شماره 12

ص ١

گوهر سوم

درج لئالى هدايت

ص ٢

مجلد سوم درج لئالى هدايت

گوهر سوم

در تاريخ حيات شارعين اديان و ذكر قسمتى از اصول و فروع شرايع انان

مشتمل بر يك تابش و نه شعاع

تابش

در ذكر لزوم ديانت در هر عصر و زمان و سر تجديد آن و شرح اثرات و فوائد اديان در

عالم انسان

1\_ در لزوم ديانت در هر عصر و زمان براى تربيت و حفظ نظام عالم انسان جمال قدم

جل جلاله در كتاب مستطاب اقدس ميفرمايند قوله تعالى ان الذين اوتوا بصائر من

الله يرون حدودالله لسبب الاعظم لنظم العالم و حفظ الامم و الذى غفل انه من همج

رعاع انتهى و در كلمات فردوسيه ميفرمايند قوله تعالى قلم اعلى در اين حين مظاهر

قدرت و مشارق اقتدار يعنى ملوك و سلاطين و روسا و امرا و علما و عرفا را نصيحت

ميفرمايد و بدين و بتمسك بان وصيت مينمايد آن است سبب بزرگ از براى نظم جهان و

اطمينان من فى الامكان سستى اركان دين سبب قوت جهال و جرات و جسارت شده براستى

ميگويم آنچه از مقام بلند دين كاست بر غفلت اشرار افزود و نتيجه بالاخرة هرج و

مرج است اسمعوا يا آنچه از مقام بلند دين كاست بر غفلت اشرار افزود و نتيجه

بالاخره هرج و مرج است اسمعوا يا

ص ٣

اولى الابصار ثم اعتبروا يا اولى الانظار انتهى

از اين قبيل بيانات در آيات الهيه بسيار است

حضرت عبدالبها در مفاوضات ميفرمايند:

چون ما نظر بوجود ميكنيم كه وجود جمادى و وجود نباتى و وجود حيوانى و وجود

انسانى كلاً و طراً محتاج بمربى هستند اگر زمينى مربى نداشته باشد جنگل ميشود

گياه بيهوده ميرويد اما اگر دهقانى پيدا شود و زرعى نمايد خرمنها بجهت قوت ذوى

الارواح مهيا گردد 0 پس معلوم شد كه زمين محتاج بتربيت دهقان است اشجار را

ملاحظه كنيد اگر بى مربى بمانند بى ثمر ميشوند و اگر بى ثمر مانند بى فائده اند

اما اگر در تحت تربيت افتند آن درخت بى ثمر باثمر شود و درختهاى تلخ ميوه بواسطه

تربيت و تركيب و پيوند ميوه شيرين بخشد و اينها ادله عقليه است اليوم اهل عالم

را دلائل عقليه لازم است 0 و همچنين در حيوانات ملاحظه نما كه اگر حيوان تربيت

شود اهلى گردد 0 و چون انسان بى تربيت ماند حيوان گردد بلكه اگر او را بحكم

طبيعت گذارى از حيوان پست تر شود و اگر تربيت كنى ملائكه گردد زيرا اكثر حيوانات

ابناء نوع خود را نخورند اما انسان در سودان در اواسط افريقا ابناء نوع خويش را

بدرد و بخورد پس ملاحظه كنيد كه تربيت است كه شرق و غرب را در ظل حكم انسان

مياورد تربيت است كه اينهمه عجيبه را ظاهر ميكند ، تربيت است كه اين علوم و فنون

عظيمه را ترويج مينمايد 0 تربيت است كه اين اكتشافات

ص ٤

و مشروعات جديده را مينمايد 0 و اگر مربى نبود بهيچوجه اينگونه اسباب راحت و

مدنيت و انسانيت فراهم نميشد 0 اگر انسانى را در بيابانى بگذارى كه انباء نوع

خويش را نبيند شبه ئى نيست كه حيوان محض گردد 0 پس معلوم شد كه مربى لازم است 0

لكن تربيت بر سه قسم است تربيت جسمانى تربيت انسانى و تربيت روحانى

اما تربيت جسمانى بجهت نشو و نماى اين جسم است و آن تسهيل معيشت و تحصيل اسباب

راحت و رفاهيت است كه حيوان با انسان در آن مشتركند 0

و اما تربيت انسانى عبارت از مدنيت است و ترقى 0 يعنى سياست و انتظام و سعادت و

تجارت و صنعت و علوم و فنون و اكتشافات عظيمه و مشروعات جسيمه كه مدار امتياز

انسان از حيوان است 0

و اما تربيت الهيه تربيت ملكوتى است و آن اكتسابات كمالات الهيه است و تربيت

حقيقى آن است 0 زيرا در اين مقام انسان مركز سنوحات رحمانيه گردد و مظهر لنعملن

انساناً على صورتنا و مثالنا شود 0 و آن نتيجه عالم انسانى است حال ما يك مربى

ميخواهيم كه هم مربى جسمانى و هم مربى انسانى و هم مربى روحانى گردد كه حكم او

در جميع مراتب نافذ باشد 0 و اگر كسى بگويد كه من در كمال عقل و ادراكم و محتاج

بان مربى نيستم او منكر بديهيات است 0 مثل طفلى كه بگويد من محتاج تربيت نيستم

بعقل و فكر خود حركت مينمايم و كمالات وجود را تحصيل ميكنيم و مثل

ص ٥

آن است كه كورى گويد كه من محتاج بچشم نيستم چونكه بسيار كوران هستند كه گذران

ميكنند پس واضح و مشهود است كه انسان محتاج بمربى است 0 اين مربى بى شك و شبهه

بايد در جميع مراتب كامل و ممتاز از جميع بشر باشد 0 چه اگر مثل سائر بشر باشد

مربى نميشود 0 على الخصوص كه بايد هم مربى جسمانى باشد و هم مربى انسانى و هم

مربى روحانى 0 يعنى نظم و تمشيت امور جسمانى دهد و هيئت اجتماعيه تشكيل كند تا

تعاضد و تعاون در معيشت حاصل گردد و امور جسمانيه در جميع شئون منتظم و مرتب

شود0 و همچنين تاسيس تربيت انسانى كند يعنى بايد عقول و افكار را چنان تربيت نمايد

كه قابل ترقيات كليه گردد و توسيع علوم و معارف شود و حقايق اشياء و اسرار

كائنات و خاصيات موجودات كشف گردد و روز بروز تعليمات و اكتشافات و مشروعات

ازدياد يابد و از محسوسات استدلال و انتقال بمعقولات شود و همچنين تربيت روحانيه

نمايد تا عقول و ادراك پى بعالم ماورأالطبيعة برد و استفاضه از نفحات مقدسه

روح القدس نمايد و بملاء اعلى ارتباط يابد و حقايق انسانيه مظاهر سنوحات رحانيه

گردد تا اينكه جميع اسماء و صفات الهى در مرآت حقيقت انسان جلوه كند و آيه

مباركه لنعملن انساناً على صورتنا

ص ٦

و مثالنا تحقق يابد 0 و اين معلومست كه قوه بشريه از عهده چنين امر عظيم برنيايد

و بنتايج فكريه تكفل چنين مواهب نتوان نمود 0 شخص واحد چگونه تاسيس اين بنيان

رفيع بى ناصر و معين تواند 0 پس بايد قوه معنويه و بانيه تاييد كند تا بتواند از

عهده اين كار برايد يك ذات مقدس عالم انسانى را زنده كند و هيئت كره ارض را

تعيين دهد0 و عقول را ترنى بخشد و نفوس را زنده نمايد و تاسيس حيات جديد كند و

اساس بديع وضع نمايد 0 نظم عالم دهد و ملل و امم را در ظل رايت واحده آرد 0 خلق

را از عالم نقايص و رذائل نجات دهد وبكمالات فطريه و اكتسابيه تشويق و تحريص

نمايد 0 البته اين قوه بايد قوه الهيه باشد تا از عهده اين كار برايد بايد

بانصاف ملاحظه كرد اينجا مقام انصاف است امرى را كه جميع دول و ملل عالم با جميع

قوى و جنود ترويج نتوانند و اجراء نكنند يك نفس مقدس بى ناصر و معين اجراء نمايد

ايا اين بقوت بشريه ممكن است ؟ لا و الله

مثلا حضرت مسيح فرداً وحيداً علم صلح و صلاح را بلند فرمود و حال آنكه جميع دول

قاهر و با جميع جنود در اين كار عاجزند0 ملاحظه كن كه چه قدر از دول و ملل

مختلفه بودند مثل روم و فرانسه و آلمان و روس و

ص ٧

انگليز و سائرين كل در زير يك خيمه در آمدند 0 مقصد اين است كه ظهور حضرت مسيح

سبب الفت فيما بين اين اقوام مختلفه گرديد حتى بعضى از آن اقوام مختلفه كه مومن

بحضرت مسيح شدند چنان الفتى حاصل نمودند كه جان و مالشان را فداى يكديگر كردند 0

تا در زمان قسطنطين كه او سبب اعلاى امر حضرت مسيح شد 0 و بعد بسبب غرضهاى

مختلفه بعد از مدتى باز اختلاف در ميان افتاد0 مقصود اين است كه حضرت مسيح اين امم

را جمع كردند اما بعد از مدتى مديده دول سبب شدند كه باز اختلاف حاصل شد 0 اصل

مقصود اين است كه حضرت مسيح بامورى موفق شد كه جميع ملوك ارض عاجز بودند بجهت

اينكه ملل مختلفه را متحد كرد 0 و عادات قديمه را تغيير داد0 ملاحظه كنيد ميان

رومان و يونان و سريان و مصريان و فنيكيان و اسرائيليان و ساير ملل اروپ چقدر

اختلاف بود حضرت مسيح اين اختلافات را زائل كرد و مسيح سبب حب ميان جميع اين

قبائل شد0 هر چند بعد از مدتى مديده دول اين اتحاد را بهم زدند لكن مسيح كار خود

را كرد 0

مقصد آنكه مربى كلى بايد كه مربى جسمانى و مربى انسانى و مربى روحانى باشد و

مافوق عالم طبيعت دارنده قوتى ديگر گردد تا حائز مقام معلم الهى شود و اگر چنين

قوتى قدسيه بكار نبرد تربيت نتواند 0 زيرا خود ناقص است چگونه تربيت كمال تواند

مثلاً اگر خود نادان باشد

ص ٨

چگونه ديگران را دانا نمايد و اگر خود ظالم باشد چگونه ديگران را عادل كند و اگر

خود ناسوتى باشد چگونه ديگرانرا الهى نمايد 0 حال بايد بانصاف ببينيم اين مظاهر

الهى كه آمدند حائز جميع اين صفات بودند يا نه 0 اگر اين صفات را نداشتند و حائز

اين كمالات نبودند مربى حقيقى نبودند پس بايد بدلائل عقليه بجهت عقلا نبوت حضرت

موسى و نبوت حضرت مسيح و سائر مظاهر الهى را اثبات نمائيم 0 و اين دلائل و

براهين كه ذكر ميكنيم دلائل معقوله است نه منقوله 0 بدلائل عقليه ثابت شد كه مربى

در عالم در نهايت لزوم است 0 و ان تربيت بايد بقوه قدسيه حاصل گردد و شبهه نيست كه

ان قوه قدسيه وحى است و باين قوه كه مافوق قوه بشريه است تربيت خلق لازم است

ص ٩

2\_ در نياز اينكه دين بايد با علم و عقل مطابق باشد \_ در كتاب تفصيل الدراليتيم

باب 3 مسطور است حضرت عبدالبها جل ثنائه ميفرمايند قوله الاحلى دين الهى مروج

علم است و موسس فنون و مبين مسائل و شارح حقائق چنانكه قوم عرب در نهايت جهالت

بودند بلكه كور و كر بمثابه بهائم در جزيرة العرب بر خلة الشتاء و الصيف مالوف و

باقبح اعمال و اشنع عادات موصوف چون جمال محمدى از افق يثربى بطحاء جلوه نمود

دين الله چنان قدرت و قوتى بنمود كه در اندك زمانى اين اقوام جاهله در جميع علوم

و فنون سرحلقه دانايان شدند و نواقص علوم و فنون فيلسوفانرا اكمال نمودند و

همچنين در جميع مراتب ترقى باوج اعلى رسيدند چنانكه بغداد مركز علوم شدو بخارا

مصدر فنون گشت و علم چنان رايتى در اندلس بلند نمود كه جميع دانايان اروپ در

مدارس قرطبه كوردوفان آمده اقتباس انوار علم را از مشكات مدارس اسلام مينمودند

از ان جمله جوانى از اهالى اروپ در مدارس كوردوفان از ائمه دين اسلام تحصيل علوم

و فنون نمود و چون باروپ مراجعت كرد چنان جلوه نمود كه او را در مدتى قليله پاپ

انتخاب نمودند و بجميع اقاليم اروپا حكمران شد و اين تفاصيل در تاريخ دريبار

فرانساوى مذكور و تاريخ مذكور مطبوع بارى اين بنصوص تاريخيه مثبوت و همچنين

ملاحظه نمائيد كه قوم اسرائيل در بلاد مصر در نهايت ذلت و اسيرى بودند

ص ١٠

و در صحراى جهل و نادانى سرگردان چون حضرت كليم مهتدى بنار موقده الهى گشت و از

شعله طوار لمفه نور مشاهده فرمود بهدايت اسرائيل برخاست آنقوم سرگشته و سرگردان

و اسير ظلم ستمگران و وصاياى الهى مجرى داشت در اندك زمانى اسرائيل در جميع علوم

و فنون ترقى نمود و آوازه اسرائيل بشرق و غرب رسيد و صيت دانائى اقاليم عالم را

بحركت آورد حتى فلاسفه يونان اكثرى مانند سقراط و فيثاغورث بارض مقدس شتافتند و

از اسرائيل تحصيل علوم و فنون نمودند و ببلاد يونان شتافتند يونانيان را دانا

كردند و از خواب غفلت بيدار نمودند انتهى افاقيه ص 130

و نيز در شب هفدهم فوريه سنه 1913 با حضور اساقفه فرمودند قوله الاحلى مسيح

فرمود پدر در من است لكن اين را بقوانين علميه و عقليه بايد مطابق نمود چه اگر

مطابق نباشد اطمينان و يقين تام حاصل نشود يوحناى فم الذهب ( غير از يوحناى

معمدانى است ) روزى در كنار دريا راه ميرفت در اقانيم ثلاثه فكر مينمود كه چه طور

سه يك ميشود و يك سه ميخواست بعقل مطابق نمايد ديد طفلى در كنار دريا آب دريا را

در كاسه ميريزد باو گفت چه ميكنى جواب داد ميخواهم دريا را در كاسه آب گنجايش دهم

گفت چه قدر تو جاهل هستى چگونه ميشود دريا را در كاسه جاى داد طفل گفت كار تو از

من غريب تر است كه ميخواهى اقانيم ثلاثه را در عقل بگنجانى پس يوحنا فهميد كه

ممكن نيست اينمسئله را تطبيق بعقل نمود و حال آنكه هر چيز را بايد تطبيق بعقل و

علم نمود و الا چگونه قابل قبول ميشود اگر من مطلبى بگويم و عقل شما قبول نكند

چگونه قبول ميكنيد پس بايد هر مسئله را تطبيق بعقل و علم نمائيم و تحقيق تام

كنيم كه چگونه پدر در پسر است اين ابوت و ثبوت تفسيرى است حقيقت مسيحى مانند

آئينه است كه شمس الوهيت در آن جلوه نمود اگر اين آينه بگويد اين چراغ در من است

يقين صادق است پس مسيح نيز صادق

ص ١١

بود و از اين تعدد لازم نيايد آفتاب آسمان و آفتاب در آينه يكيست تعدد ندارد

اينطور بيان ميكنيم بايد تحرى حيقت نمود نه تقليد زيرا يهود منتظر مسيح بودند

شبها گريه و زارى ميكردند كه خدايا مسيح را بفرست ولى چون اهل تقليد بودند وقتى

كه حضرت مسيح ظاهر شد انكار كردند اگر تحرى حقيقت ميكردند او را بصليب نميزدند

بلكه ميپرستيدند \_ انتهى

و نيز حضرت عبدالبها جل ثناوه در يكى از نطقهاى پاريس ميفرمايند قوله الاحلى

حضرت على داماد حضرت محمد فرموده اند هر مسئله با علم موافق است بايد با دين نيز

موافق باشد آنچه را عقل ادراك ننمايد دين آن را نبايد قبول كند دين و علم توامند

هر دينى مخالف با علم باشد صحيح نيست و در نطق لندن كه در روز وداع فرمودند

ميفرمايند دين و علم توام است از يكديگر انفكاك ننمايد و از براى انسان دو بال

است كه بان پرواز نمايد جناح واحد كفايت نكند هر دينى كه از علم عاريست عبارت از

تقاليد است و مجاز است نه حقيقت لذا تعليم از فرائض دين است خطابات ص 32 و در

لوح لاهاى ميفرمايند دين بايد مطابق علم و عقل باشد تا در قلوب انسانى نفوذ

نمايد اساس متين باشد نه اينكه عبارت از تقاليد باشد انتهى امثال اين بيانات در

الواح مباركه بسيار است پروفسور لطفى لونيان در رساله علم و دين خود ميگويد يكى

از مسائليكه امروزه بيش از هر چيز فكر بشر را بخود مشغول داشته رابطه و مناسبت

علم و دين است عصر حاضر عصر علم و دانش است پيشرفتها و ترقياتيكه در يكصد سال

اخير نصيب علم گرديده است بقدرى مهم و قابل توجه است كه سبب حيرت و تعجب افراد

بشر گرديده است 000 اما همين ترقيات غير منتظره و همين اختراعات و اكتشافات

محيرالعقول باعث شده كه انسان بطرف ماديت سوق داده ميشود 000 ترقى افكار عمومى

موجب بى اعتنائى نسبت بدين شده 000 خصوصاً در مشرق زمين يعنى در ممالكى كه روح

بيدارى تازه در

ص ١٢

آنها دميده شده است جاى تاسف است كه اينخيالات دائره خود را وسيعتر نموده و قدوم

فراتر نهاده است يعنى اين ترقى و پيشرفت علم نه تنها بى اعتنائى را بدين شعار

خود ساخته است بلكه دين را طرف تمسخر و استهزا قرار داده 000 پس از بيانات مفصله

كه راجع بتعريف علم و دين و. و. ميگويد بالاخره مينويسد هر فرد انسان بايد طالب

خوشى و سعادت و آسايش افراد ديگر باشد و نيكى ديگران را بخواهد اين صفات عالى را

فقط دين ميتواند بما بدهد براى تحصيل نيكبختى و سعادت تنها علم كافى نيست بلكه

دين بايد علم را تقديس و تكميل نمايد اگر چنين نباشد تمدن بشر بر روى ريگ بنا

شده و استحكامى ندارد و با وزش يك باد مخالف يا يك نسيم تند خراب و ويران ميگردد

انتهى الى آخر اقواله

3\_ در سر تجديد شرايع و اديان در هر عصر و زمان در باب سوم كتاب تفصيل الدر

اليتيم مسطور است ... جمال مبارك جل جلاله در لوح مانكچى ميفرمايند (ص 261

مجموعه چاپ مصر) قوله تعالى رگ جهان در دست پزشك داناست درد را ميبيند و بدانائى

درمان ميكند هر روز را رازى است و هر سر را آوازى درد امروز را درمانى و فردا را

درمان ديگر امروز را نگران باشيد و سخن از امروز رانيد ديده ميشود گيتى را

دردهاى بيكران فرا گرفته و او را بر بستر ناكامى انداخته مردمانيكه از باده خود

بينى سرمست شده اند پزشك دانا را از او باز داشته اند اين است كه خود و همه

مردمان را گفتار نموده اند نه درد ميدانند نه درمان ميشناسند راست را كژ انگاشته

اند و دوست را دشمن شمرده اند بشنويد آواز اين زندانى را بايستيد و بگوئيد شايد

آنانكه در خوابند بيدار شوند انتهى و در لوح ديگر ميفرمايند ص 15 لوح نجفى

ص ١٣

اليوم دين الله و مذهب الله آنكه مذاهب مختلفه و سبل متعدده را سبب و علت بغضاء

ننمايند اين اصول و قوانين و راه هاى محكم متين از مطلع واحد ظاهر و از مشرق

واحد مشرق و اين اختلافات نظر بمصالح وقت و زمان و قرون و اعصار بوده انتهى

حضرت عبدالبها در مفاوضات ميفرمايند ص 36 تا 38 قوله الاحلى ... شريعت الله بر

دو قسم منقسم يك قسم اصل اساس است روحانيات است يعنى تعلق بفضائل روحانى و اخلاق

رحمانى دارد اين تغيير و تبديل نميكند اين قدس الاقدس است كه جوهر شريعت آدم و

شريعت نوح و شريعت ابراهيم و شريعت موسى و شريعت مسيح و شريعت محمد و شريعت حضرت

اعلى و شريعت جمال مبارك است و در دوره جميع انبياء باقى و برقرار ابداً منسوخ

نميشود زيرا آن حقيقت روحانيه است نه جسمانيه آن ايمان است عرفان است ايقان است

عدالت است ديانت است مروت است امانت است محبةالله است مواسات در حال است رحم بر

فقيران است و فرياد رسى مظلومان و انفاق بر بيچارگان و دستگيرى افتادگان است

پاكى و آزادگى و افتادگى است و حلم و صبر و ثبات است اين اخلاق رحمانى است اين

احكام ابداً نسخ نميشود بلكه تا ابدالاباد مرعى و بر قرار است اين فضائل عالم

انسانى در هر دورى از ادوار تجديد گردد زيرا در اواخر هر دوره شريعت الله روحانيه

يعنى فضائل انسانيه از ميان نميرود و صورتش باقى ميماند مثلاً در ميان بهبود در

اواخر دوره موسوى مقارن ظهور عيسوى شريعةالله از ميان رفت صورتى بدون روح باقى

ماند قدس الاقدس از ميان رفت و صحن خارج قدس كه عبارت از صورت شريعت است در دست

امتها افتاد و همچنين اصل شريعت حضرت مسيح كه اعظم فضائل عالم انسانى است از

ميان رفته و صورتش در دست قسيسين و رهابين مانده و همچنين اساس شريعت حضرت محمد

از ميان رفته و صورتش در دست علماى رسوم مانده

ص ١٤

آن اساس شريعت الله كه روحانى و فضائل عالم انسانى است غير منسوخ و باقى و

برقرار و در دوره هر پيغمبرى تجديد ميگردد بارى قسم ثانى از شريعةالله كه تعلق

بعالم جسمانى دارد مثل صوم وصلوة و عبارات و نكاح و طلاق و عتاق و محاكمات و

معاملات و مجازات و قصاص بر قتل و ضرب و سرقت و جروحات اين قسم از شريعت كه تعلق

بحسمانيات دارد در هر دورى از ادوار انبيا تبديل و تغيير يابد و منسوخ گردد زيرا

در سياسات ومعاملات و مجازات و سائر احكام باقتضاى زمان لابد از تغيير و تبديل

است انتهى و نيز در مفاوضات ص 72 ميفرمايند قوله الاحلى احكام نيز بسبب تبديل و

تغير زمان تبديل شود مثلاً در زمان موسى متقضى و مناسب حال شريعت موسويه بود و

چون در زمان حضرت مسيح آن حال تبدل و تغير يافت بقسمى كه ديگر شريعت موسويه

مناسب و موافق عالم انسانى نبود لهذا نسخ گرديد چنانچه حضرت روح سبت را شكست و

طلاق را حرام فرمود و بعد از حضرت مسيح حواريون اربعه من جمله پطرس و پولس

حيوانات محرمه تورات را تحليل كردند ما عداى لحم مخنوق و قرابين اصنام و خون و

همچنين زنا اين احكام اربعه را باقى گذاشتند بعد بولس لحم مخنوق و ذبائح اصنام و

دم را نيز حلال نمود و تحريم زنا را باقى گذاشت چنانكه بولس در آيه 14 از فصل 14

از رساله خود باهل روميه مينويسد ( من ميدانم و معتقدم برب مسيح كه هيچ چيز نجس

اليقين نيست بلكه هر چيز نجس است بجهت آن كس كه نجس ميشمرد ) و همچنين در آيه 15

از فصل 1 از رساله بولس بطيطوس مذكور ( جميع اشياء بجهت پاكان پاك است و ازبراى

ناپاك چيزى پاك نيست زيرا آنان كل نجسند حتى عقول و ضمائرشان ) خاك اين تغيير و

تبديل و نسخ بجهت آن بود كه عصر مسيح قياس بعصر موسى نميشد بلكه حال و مقتضى

بكلى تغيير و تبديل يافت لهذا آن احكام منسوخ گرديد انتهى در مواضع ديگر از آثار

قلم الهى در اينخصوص بسيار موجود از جمله در مكاتيب جلد دوم ص 64

ص ١٥

و غيره مراجعه فرمائيد و در لوح ميسيز جوليا ميفرمايند قوله الاحلى ... اديان

الهيه از يوم آدم الى الان پياپى ظاهر شده و هر يك آنچه بايد و شايد مجرى داشته

خلق را زنده نموده و نورانيت بخشيده و تربيت كرده تا از ظلمات عالم طبيعت نجات

يافتند بنورانيت ملكوت رسيدند ولى هر دينى و هر شريعتى كه ظاهر شد مدتى از قرون

كافل سعادت عالم انسانى بود و شجر پر ثمر بود ولى بعد از مرور قرون اعصار چون

قديم شد بى اثر و ثمر ماند لهذا دوباره تجديد شد دين الهى يكى است ولى تجدد لازم

مثلاً حضرت موسى مبعوث شد و شريعتى گذاشت بنى اسرائيل بواسطه شريعت موسى از جهل

نجات يافته بنور رسيدند و از ذلت خلاص گشته عزت ابديه يافتند ولى بعد از مدتى

مديده آن انوار غروب كرد و آن نورانيت نماند روز شب شد و چون تاريكى اشتداد يافت

كوكب ساطع حضرت مسيح اشراق نمود دوباره جهان روشن شد مقصد اين است دين الله يكى

است كه مربى عالم انسانى است ولكن تجدد لازم درختى را چون بنشانى روز بروز نشو و

نما نمايد و برگ و شكوفه كند و ميوه تر ببار آرد لكن بعد از مدت مديد كهن گردد

از ثمر باز ماند لهذا باغبان حقيقت دانه همان شجر را گرفته در زمين پاك ميكارد

دوباره شجر اول ظاهر ميشود \_ دقت نمائيد در عالم وجود هر چيزيرا تجدد لازم نظر

بعالم جسمانى نمائيد كه حال جهان تجدد يافته افكار تجدد يافته عادات تجدد يافته

مشروعات و اكتشافات تجدد يافته اداراكات تجدد يافته پس چگونه ميشود كه امر عظيم

دينى كه كافل ترقيات فوق العادة عالم انسانى است و سبب حيات ابدى و مروج فضائل

نامتناهى و نورانيت دو جهانى بى تجدد ماند اين مخالف فضل و موهبت حضرت يزدانى

است

و ديانت عبارت از عقايد و رسوم نيست ديانت عبارت از تعاليم الهى است كه محيى

عالم انسانى است و سبب تربيت افكار حال و تحسين اخلاق و ترويج مبادى عزت ابديد

عالم انسانى است انتهى

ص 375 تا 276 جلد سوم مكاتيب

16

4\_ در بيان برخى از فوائد و آثار شرايع الهيه در عالم انسانى حضرت عبدالبهاء جل

ثناوه در يكى از نطقهاى پاريس ميفرمايند قوله الاحلى آفتاب آسمانى را طلوع و

غروبى و از اين جهت كيهان را ربيع و خريقى و فصل تابستان و زمستانى اين دور دائم

است و از لوازم ذاتيه عالم وجود تغير ندارد و تبديلى نجويد چون موسم ربيع آيد

آفتاب فيض جديدى نمايد حرارت و شعاع بتابد ابر نيسان ببارد و نسيم جانپرور بوزد

ابر بگريد و چمن بخندد نسيم بهار مشگبار گردد و دشت و كهسار گلشن و گلزار شود

اعتدال ربيعى جلوه نمايد جهان روح تازه يابد و حشر جديد برپا گردد همچنين شمس

حقيقت را طلوع و غروبى و عالم جان و وجدان را موسم ربيع و خريفى چون اشراق

فرمايد انوار بتابد و حيات ببخشد نسيم گلشن عنايت بوزد و ابر رحمت ببارد و حيات

جديد بدمد و حشر بديع برپا نمايد قيامت كبرى گردد طامه عظمى رخ بگشايد حقيقت

كائنات بحركت آيد و ترقى در نفوس و ارواح و عقول حصول پذيرد جهان جهان ديگر گردد

عالم انسانى از قميص جليل اكبر نصيب وافر يابد و بعد از اين بهار روحانى موسم

صيف آيد و اشجار بثمر رسد و دانه ها خرمن گردد يعني شجره عالم انساني بثمر آيد و

بفضائل نامتناهى مزين شود بعد موسم حزيف روحانى آيد مواهب ربيع الهى نماند و

آثار بهار ربانى رو بزوال نهد كمالات رحمانى نقصان يابد و علويت عالم انسانى

مبدل گردد و موسم زمستان آيد شدت برودت احاطه كند خمود و جمود جلوه نمايد ياس و

حسرت رخ بگشايد ظلمت احاطه كند غفلت و ضلالت خيمه برافرازد عالم جهان و وجدان از

نفس رحمان محروم گردد و طبيب مشموم مقطوع شود دوره منتهى گردد دوباره صبح نورانى

از افق هدايت كبرى بدمد و شمس حقيقت از افق اعتدال بتابد و حشر و نشر اكبر گردد

و نير آفاق چنان اشراق نمايد كه حقايق كائنات فيض ابدى يابد و انوار كبرى

شرق و غرب را روشن نمايد و جهان دل و جان روضه رضوان گردد و فضائل عالم انسانى

در قطب آفاق خيمه زند و علم هدايت كبرى در اوج اعلى موج زند لهذا وقتى شمس حقيقت

از افق موسى اشراق كرد و فيض نامتناهى بخشيد بعد از آن نقطه غروب نمود از افق

عيسوى اشراق كرد و بفيوضات ابديه جهانرا مه تابان نمود و نفحه روح القدس در جسد

امكان دميد و حيات ابديه بخشيد پس از او مطلع محمدى اشراق نمود و عالم امكان

ص ١٧

منور فرمود ظلم و بيداد بر انداخت عدل و انصاف خيمه بر افراخت پس از او مطلع

نقطه اولى طلوع كرد و عالم وجود را ببشارت كبرى زنده نمود انوار هدايت مبذول

داشت و اسرار حقيقت آشكار كرد حال نير اعظم كوكب ملأاعلى از افق موهبت كبرى

حضرت بهاءالله نهايت اشراق بر آفاق فرمود حشر جديد رخ نمود و نشر بديع انتشار

يافت شرق منور گرديد و انوار آفتاب در غرب منتشر شد بهار در نهايت عظمت جهان

فانى را مظهر فيوضات نامتناهى نمود و حركتى فوق العادة در عالم عقول و نفوس حصول

يافت وحدت عالم انسانى علم بر افراخت و خيمه الفت و محبت در قطب آفاق سايه افكند

بدايع و آثار و حقايق و اسرار كائنات در اين قرن بر صد قرن افزود و چنان جلوه

نمود كه عقول اولى الالباب حيران گرديد ص 254 و در كتاب مفاوضات ميفرمايند 122

تا 123 مظاهر مقدسه الهى مركز انوار حقيقت اند و منبع اسرار و فيوضات محبت تجلى

بر عالم قلوب و افكار نمايند و فيض ابدى بر عالم ارواح مبذول فرمايند حيات

روحانى بخشند و بانوار حقايق و معانى درخشند روشنائى عالم افكار از آن مركز

انوار و مطلع اسرار است اگر فيض تجلى و تربيت آن نفوس مقدسه نبود عالم نفوس و

افكار ظلمت اندر ظلمت است واگر تعاليم صحيحه آن مطالع اسرار نبود عالم انسانى

جولانگاه اخلاق و اطوار حيوانى بود و وجود كل مجازى و حيات حقيقى مفقود اين است

كه در انجيل ميفرمايد در بدء كلمه بود يعنى سبب حيات كل شد حال ملاحظه نمائيد

نفوذ آفتاب را در كائنات ارضيه كه از قرب و بعد آفتاب و طلوع و غروب چه آثار و

نتايج واضح و آشكار گهى خزان است گهى بهار گهى صيف گهى شتاء و چون بخط استواء

گذرد بهار روح بخش جلوه نمايد و چون بسمت راس رسد فواكه و اثمار بدرجه كمال رسد

و حبوب و نباتات نتيجه بخشد و كائنات ارضيه بمنتهى درجه نشو و نما فائز گردد و

همچنين مظهر مقدس ربانى كه آفتاب عالم آفرينش است چون تجلى بر عالم ارواح و

افكار و قلوب نمايد بهار روحانى آيد و حيات جديد رخ بگشايد قوه ربيع بديع ظاهر

گردد و موهبت عجيب مشهود شود

ص ١٨

چنانچه ملاحظه مينمائيد كه در ظهور هر يك از مظاهر الهيه در عالم عقول و افكار و

ارواح ترقى عجيبى حاصل شد از جمله در اين عصر الهى ملاحظه نما كه چه قدر ترقى در

عالم عقول و افكار حاصل گرديده و حال بدايت اشراق است عنقريب ملاحظه شود كه اين

فيوضات جديده و اين تعاليم الهيه اين جهان تاريك را نورانى نمايد و اين اقاليم

غمگين را بهشت برين فرمايد انتهى و در جمعيت اتحاد لندن فرمودند: قوله الاحلى

مظاهر الهى اول معلمين و مروجين حقيقت هستند چون عالم تاريك و ظلمانى گردد و

غفلت پيدا شود خدا يك نفر الهى را ميفرستد حضرت موسى آمد در وقتيكه مصر تاريك

بود و جهل و نادانى احاطه نموده نفوسى در منتهى درجه توحش بودند حضرت موسى معلم

الهى بود تعليم آيات ربانى كرد ملت اسرائيل را تربيت نمود از جهل و ذلت نجات داد

بمنتهى درجه اوج عزت رسانيد در علوم و فنون ماهر كرد و مدينه تامه از براى آنان

مهيا نمود خزانه عالم انسانى ميانه آنها منتشر كرد بعد كم كم آن آثار الهى محو

شد و هوى و هوس شيطانى غلبه نمود ظلمت احاطه كرد بعد دوباره صوت احديت بلند شد

شمس حقيقت درخشيد نفثات روح القدس دميد ابر رحمت باريد انوار هدايت عالم را روشن

كرد عالم يك لباس جديدى پوشيد خلق خلق جديد گرديد وحدت بشر اعلام شد اين عالم

بهشت برين گرديد قبائل مختلفه و شعوب متنوعه متحد شدند بعد از مدتى مردم اين

نواميس الهى را فراموش كردند اين نصايح ربانى از صفحه قلوب محو شد تعاليم حقيقى

نماند ظلمت غفلت و نادانى احاطه نمود حال حضرت بهاءالله آمد و آن اساس اصلى را

تجديد كرد آن تعاليم الهى زمان مسيح را و آن فضائل عالم انسانى را دوباره ظاهر

كرد تشنگانرا سيراب نمود و غافلانرا هوشيار محرومان را محرم اسرار نمود و وحدت

عالم انسانى را اعلام مساوات بشريه را نشر داد پس شماها جميعاً بايد بجان و دل

بكوشيد و در ميان جميع بشر بمحبت زندگى كنيد تا اتحاد كلى حاصل شود تعصبات

جاهلانه نماند و جميع متحد گردند ( خطابات چاپ مصر 51)

ص ١٩

اينك بشرح حال مظاهر مقدسه و ذكر برخى از اصول و فروع شريعت هر يك ميپردازد بحول

الله البهى الابهى

شعاع اول حضرت ابراهيم

در تاريخ مختصر ايران چنين مسطور است \_ قوله

عبرانيان قبيله ئى بودند از قبائل كلده و بطور بدوى زندگى ميكردند چندين هزار

سال قبل از اين حضرت ابراهيم كه از بزرگان اين طائفه بود جماعتى از كسان و

بستگان خود را برداشته بكنعان مهاجرت نمود .

كنعان كه آن را فلسطين هم ميگويند قسمت جنوبى مملكت سوريه است و آن مملكتى است

خوش آب و هوا و پر نعمت و در كنار درياى رم واقع است از خصايص فلسطين نهر اردن و

درياچه بحرالميت است حضرت ابراهيم دو پسر داشت 1\_ اسمعيل و اسحق اسمعيل بعربستان

رفت و قوم عرب از اولاد او هستند اسحق در كنعان ماند پسر او حضرت يعقوب ملقب به

اسرائيل بود و چون بسيارى از عبريها اولاد يعقوب هستند ايشان را بنى اسرائيل

واسرائيلى نيز ميگويند 0

يعقوب دوازده پسر داشت كه يكى از ايشان حضرت يوسف است و داستان او با برادرانش

كه باعث رفتن او بمصر شد معروف و در تورات و قرآن مجيد مسطور است حضرت يوسف در

مصر بمقام عالى رسيد و بواسطه او بنى اسرائيل بمصر رفتند و مدتى آنجا بخوشى

گذرانيد اما كم كم مصريها و فراعنه با ايشان بناى بد رفتارى گذاشتند چنانكه

مجبور شدند از مصر خارج شوند \_ انتهى

در كتاب دائرة المعارف اسلامى چنين مسطور است قوله:

( ص 36 تا 42 جزٌاول جلد اول ) ابراهيم \_ ابراهام نامبرده كه در تورات است و در

قرآن در سوره انعام آيه 74 نام پدرش را آرز گفته ولى بر حسب ظاهر اين نام از

ايلعارز مستخدم او مشتق شده

1\_ ابراهيم پسران متعدد داشته چنانچه در سفر تكوين تورات مسطور است و حضرت

عبدالبها هم در مفاوضات ميفرمايند كه ابراهيم پسرى داشته كه بايران هجرت كرده و

جمال مبارك از نسل او بوده اند (لمولغه )

ص ٢٠

( شماره 56 ص 72 مراجعه شود)

و نامهاى پدران ابراهام آنطور كه در كتاب تورات آمده از اين قرار است: تارخ پسر

ناحور پسر ساروغ پسر ارغو پسر فالغ پسر عابر پسر شالخ پسر قنيان پسر ارفحشذ پسر

سام پسر نوح ( قصص الانبياء ثعلبى ص 44) (ابن اثير ج 1 ص 67) و اين روايت كاملاً

با آنچه در باب 11 آيه 10/21 و كتاب 1 تواريخ باب 1 آيه 12/27 آمده مطابق ميكند

و ظاهراً قنيان در اين نسب موافق روايت باب 5 آيه 12 از سفر تكوين اضافه شده است

ابراهام 1263 بعد از طوفان دريا 3337 سال بعد از خلقت عالم بدنيا آمده ( قصص

الانبياء ثعلبى ) و با مقارنه تواريخى كه در باب 5 آيه 3/10 و باب 11 آيه 10 تا

25 از سفر پيدايش ذكر شده است معلوم ميشود كه ابراهيم 291 سال بعد از نوح و يا

1918 سال پس از خلقت عالم بدنيا آمده است و خيلى زود شروع باجراى ماموريت خود كه

از جانب خداوند داشت كرده و جنگ مقدس را بر عليه نمرود اعلان كرد و ظاهراً مادرش

(غوشا) مجبور شده كه با او بمغاره ئى پناه ببرد و در آنجا بود كه ابراهيم براى

اولين بار فروع زندگانيرا مشاهده كرد ( قصص الانبياء ثعلبى طبرى ج 1 ص 256 فخشرى

ج 1 ص 172 بيضاوى ج 1 ص 133 ابن اثير ج 1 ص 96 ياقوت كوثا ص 485 مقدس ص 86

بابا مابژا ص 22 ابن ميمون دلالة الحابرين فصل ) و خوابهاى پريشان و هولناك

نمرود را وادار كرده بود كه زنهاى آبستن را تفتيش كرده و تحت نظر بدارد و كودكان

آنها را بكشد و مامورين او مادر ابراهيم را پيش از آنكه ابراهيم متولد شود تفيش

كردند ولى چون سمت راست او دست بردند جنين بطرف چنپ پناه برد و چون بچپ دست

بردند جنين بسوى راست آمد بنابر اين بدون آنكه نتيجه از تفتيش خود ببرند از نزد

او رفتند ( كسائى ص 115/120) و قصه ئى را كه در سفر هياشار در فصل نوح در باره

ص ٢١

نامور شدن تارخ بكشتن پسر خود ابراهيم ذكر شده و مستخدم خود را بجاى او كشته است

اصول آن در روايات اصلامى كاملاً ديده ميشود و بر حسب گفته ( كتاب ندور "تلمو و

نداريم " فصل 23) ابراهيم از كودكى از روى تجارب خود بشناسائى خداوند پى برده و

قرآن نيز بان اشاره كرده است ( سوره انعام آيه 75/79) و چون از مغازه بيرون آمده

متوجه خانه پدر شد شب در رسيده سياه ديد و گفت اين خداى من است ولى چون غروب كرد

گفت من غروب كنندگان را دوست ندارم و چون ماه را ديد كه در آمده است گفت اين است

خداى من ولى چون غروب كرد گفت اگر پروردگار من مرا رهنمائى نكند از جمله گمراهان

خواهم بود و چون آفتاب را در حال طلوع ديد گفت اين است خداى من چه اين بزرگتر

است ولى چون غروب كرد گفت اى گروه مردم من از آنچه شما آنرا شريك خداوند قرار

داده ايد بيزار هستم من بان كسى كه آسمانها و زمين را آفريد روى آورده و متمايل

شده ام و از مشركين بخدا نيستم و همين قصه ها را ما در كتاب عبرانى موسوم به غضن

الادب ) ا زمير 1729 ص 109/111) و در (سفر هياشا) فصل نوح مشاهده ميكنيم

و از ميان قصه هاى مختلف كه در (ثعلبى ص 45/47 كسائى ص 125/140) آمده و جنگ

ابراهيم را با نمرود شرح ميدهد و مخصوصاً در اين اواخر در ادبيات عبرانى اهميتى

يافته ج 1 ص 25/24

سفر هياشاء فصل نوح از سفر الياهو\_ زوطا فصل 25 ايلفارز معلم فصول فصل 32) اين

سرگذشت را كه از قرآن مجيد ( سوره انبياء آيه 59/67) و سفر تكوين كبير (فصل 38)

اخذ و ذكر ميكنيم كه ميگويد \_ مردم شهر روزى براى تقديم كردن قربانيها بخدايان

خود از شهر خارج شدند و ابراهيم ببهانه بيمارى در شهر ماند و پس از رفتن آنها

تبرى برداشته به پرستشگاه خدايان رفت

ص ٢٢

در آنجا خوراكهاى زياد براى آنها روى خوانها گذارده بودند ابراهيم روى به بتها

كرده گفت چرا نميخوريد پس از آن دست يكى از بتها و پاى ديگرى و سر سومى را شكسته

و تبر را بدست بت بزرگ داده در برابر او چند ظرف خوراك نيز گذارد و چون مردم

برگشتند و خدايان خود را بان حال ديدند باو بد گمان شدند ولى او گفت خداى

بزرگشان اين كار را كرده و اگر اينها سخنى ميگويند بهتر آن است از خودشان بپرسيد

مردم خود را ملامت كرده گفتند شما خود نسبت بخود ستم كرده ايد پس از آن سرهاى

خود را زير انداخته ( گفتند) تو دانسته ئى كه اينها سخن نميگويند ابراهيم گفت پس

شما در عوض خداوند چيزهائى را كه براى شما هيچ سود و زيانى ندارد پرستش ميكنيد

واى بر شما و آنچه بجاى خدا ميپرستيد آيا شما هوش و عقل نداريد پس از آن او را

در آتش انداختند ولى پس از آنكه سه روز يا هفت روز در ميان آن ماند بدون آنكه

گزندى باو برسد بيرون آمد 1\_ به ثعلبى و كسائى مراجعه شود بالاخرة نمرود

در اين نبرد دينى عقب نشينى كرده ولى ابراهيم با پيروان خود بسرزمين فلسطين رفته

و ازآنوقت بخليل الله ناميده شده است (كسائى و ثعلبى و در اين حكايت اين دو نفر

از اشعيا 841 و كتاب السيت شنبات 137 و كتاب الهذايا 53 پيروى كرده اند ) و در

آن وقت كه در مصر بود سارا همسر زيباى خود را بقصر فرعون برد ( سفر تكوين باب 12

آيه 10 ، 20 ثعلبى ص 44 طبرى ج 1 ص 225 ابن اثير ج 1 ص 72) و سارا براى اينكه

براى خاطر او ابراهيم را نكشند مدعى شد برادرش است و البته هم دروغ نگفته بود

زيرا برادر دينى او بود ولى هنوز فرعون باو دست درازى نكرده بود كه دستش خشك شد

اما بعد از آنكه سارا را رها كرد دستش خوب شد و ابراهيم در شهر در فلسطين

چاهى كنده كه آبش گوارا بود ولى چون از دست مردم و ازدحام آنها بستوه آمد ناچار

شد از آنجا كوچ كند و پس از رفتن او چاه نيز خشك شد ( سفر تكوين فصل 21

1\_ در نزد اهل بها اينگونه روايات داراى تاويل است و در ضمن الواح مباركه نازله

از قلم الهى تاويل اين داستان آتش افكندن ابراهيم و سالم ماندن او نازل گرديده

مراجعه بان الواح نهايت لزوم را دارد (مولفه)

ص ٢٣

آيه 25/30 و ثعلبى و ابن اثير) مردم چون چنان ديدند دنبال او رفته خواهش كردند

برگردد ولى ابراهيم قبول نكرد و فقط بانها هفت راس ميش داد ( سفر تكوين فصل 16

آيه 30) و بانها دستور داد تا ميشها را كنار چاه ببندند و چون چنين كنند چاه

دوباره پر آب خواهد شد ولى وقتى يكى از زنان كه در عادت بود از آب آن چاه نوشيد

دوباره خشگ گرديد و چون ابراهيم بسن 120 سالگى رسيد خود را ختنه كرد ثعلبى ص 59

و در سن 175 سالگى در گذشته در جبرون در مقبره خانوادگى مدفون گرديد

چنانچه ملاحظه فرموديد نام پدر ابراهيم در تورات و قرآن مخالف هم ذكر شده يعنى

در تورات نارخ و در قرآن مجيد ازر مذكور است و اين معنى را هاشم شاجى كه چند

تذييل بر كتاب المقالة فى جرجيس صال انگليزى بنگاشته مورد اعتراض قرار داده

و بقرآن مجيد ايراد نموده و در ص 49 از تذييل كتاب مزبور ميگويد :

قوله نذعا ابا ابراهيم ازر و هو فى التورية تارخ انتهى در بين مسلمين نيز در اين

خصوص سخن بسيار است

ابوالفتوح رازى در مجلد چهارم تفسير خود در ذيل آيه مباركه نازله در سورة

الانعام قوله تعالى و اذ قال ابراهيم لابيه ازر الخ چنين ميگويد قوله جمله

قراء خواندند ازر بفتح را بدل از ابيه مگر يعقوب و ابو زيد المدنى و درشاذ حسن

ص ٢٤

بصرى كه ايشان خواندند ازر بضم را، على تقدير يا ازر و عرب حرف ندا بسيار

بيفكنند چون در كلام بر او دليلى باشد نحو قوله تعالى يوسف اعرض عن هذا زجاج گفت

خلافى نيست ميان اهل نسب كه پدر ابراهيم را تارخ نام بود محمدبن اسحق و كلبى و

ضحاك گفتند نام پدر ابراهيم تارخ بود و او دو نام داشت چون يعقوب و اسرائيل كه

هر دو نام يعقوب بود و او از كوثى كه دهى از سواد كوفه است بود مقاتل بن حيان

گفت لقب پدر ابراهيم ازر بود \_ سليمان بن التيمى گفت اين اسن ذم و عيب بود و

معنى اين در كلام ايشان كژ بود \_

و گفته اند معنى او مخطى بود \_

زجاج گفت بر اين اقوال كه رفت اختيار قرائت رفع بايد و سعيدبن المسيب و مجاهد و

يمان گفتند ازر نام صنم بود و در كلام تقديم و تاخيرى هست و تقدير ان است كه :

اذ قال ابراهيم لابيه ازر اتتخذ اصناماً الهةً و بر اين قول جز نصب نشايد \_

ص ٢٥

و اصحاب ما دو روايت كردند يكى آنكه ازر نام جدش بود من قبل امه و روايت ديگر

نام عمش بود و اين هر دو در لغت شايع و جارى است كه عرب جد را از قبل مادر و عم

را پدر خوانند و اين را براى آن گفتند كه درست شده است كه پدران پيغمبران عليهم

السلام تا بادم همه مومنان بودند از دليل عقل و قرآن اما دليل عقل ان است كه

معلوم است كه اين معنى سفر باشد در حق ايشان از جانب دعوتشان و قبول قول و

امتثال دعوت كنند كافران را به اسلام و كفر بر ايشان عيب كنند كافران نگويند كه

اين عيب در شما و نسب شما و پدران شما حاصل است ديگر انكه خداى تعالى مشركان را

نجس ميخواند و انكه او را بپاك كردن پليدان فرستاده باشد نبايد كه او ناپاك زاده

بود

فاما قران فى قوله تعالى :

و نقلبك فى الساجدين

ص ٢٦

بر سبيل منت و تعداد نعمت بر او گفت من ترا در پشت ساجدان ميگردانيدم اگر ساجدان

اصنام باشند اين منت و نعمت نباشد بل منقص باشد مگر آنكه اطلاق ساجد از او جز

سجده خداى تعالى ندانند الا ترى السائحون الراكعون الساجدون و قوله تعالى اسجدى

و اركعى مع الراكعيز دليل دگر بر اين اجماع طائفه است و اجماع حجت است لكون

المعصوم منهم و آنچه وجه حجت اجماعست خود دخول معصوم است در ايشان چنانكه بيانش

در كتب اصول فقه مشروح است دگر اخبار متواتر كه آمد از رسول 4 كه او گفت تقلبنى

الله من اصلاب الطاهرين الى ارحام الطاهرات لم يدفنبى يدفس الجاهلية خداى تعالى

جاهليت اگر در ميان ايشان 5 فرى بودى او را جاهر وصف شايستى كردن كه كافران نجس

باشند طاهر نباشند و اخبار در اين معنى بسيار است و ادله در اين معنى كه ما

گفتيم كفايت است قوله اذ قال اذ ظرف زمان ماضى است و عامل در او فعلى مقدر و

التقدير اذكر اذ قال ابراهيم لابيه اذر ياد كن اى محمد چون گفت ابراهيم پدرش را

يعنى عمش يا جدش را از قبل مادر كه آذر نام او بود يا پدرش بر حقيقت تارخ نام

آذر لقب بود و اين اقوال مختلف كه از مفسران حكايت كرديم دليل بر صحت مذهب ما

ميكند و موافقت علما سلف ما در اين باب انتهى ص 211 تا ص 212 چنانچه از قبل گفته

شد ابراهيم را دو پسر بود اسحق و اسمعيل در تورات ذكر قربانى اسحق در نزد علماى

اسلام دو رأى مختلف موجود است برخى اسحق را ذبيح دانند و بعضى اسمعيل را ذبيح

گويند اما در خود قرآن مجيد اسم آن پسر كه ذبيح بود ذكر نشده است و فقط داستان

آن مذكور گرديده ابوالفتوح رازى در مجلد هشتم تفسير خويش در ذيل آيه مباركه

روياى ابراهيم كه سورة الصافات نازل شده

ص ٢٧

قوله تعالى فلما بلغ معه السعى قال يا بنى انى ارى فى المنام انى اذبحك فانظر

ما ذا ترى الخ چنين ميگويد قوله مره فلما بلغ معه السعى چون برسيد با پدر آن

فرزند كه او خواست بسى در معنى سعى خلاف كردند عبدالله عباس گفت مراد آن است

كه چو پسر با او در سعى بان كوه رسيد كه ايشانرا فرمود بذبح عند آن كوه مجاهد

گفت بلغ معه السعى يعنى بانجا رسيد كه با پدر برابر برفتى و تباختى مفسران گفتند

در اين وقت او را سيزده سال بود ابن زيد گفت مراد بسعى عبادت است يعنى چون بانجا

رسيد كه با پدر عبادت ميتوانست كردن حسن بصرى گفت و مقاتل خيان مراد سعى صفا و

مروه است يعنى بدانجا رسيد كه با پدر حج توانست كردن قال يا بنى ابراهيم گفت

پسر را اى پسرك من انى ارى فى المنام انى اذبحك در خواب ميبينم كه ترا ميكشتمى

به مفسران گفتند ابراهيم عليه السلام شب ترويه در خواب ديد كه قاتلى او را گفت

يا ابراهيم خداى تعالى ميفرمايد كه اين پسر را بكش او آن روز برخاست و همه روز

فكر كرد و رديت كار بست و در آن خواب انديشه ميكرد تا آن امرى است از خداى تعالى

يا وسوسه است از شيطان آن روز را ترويه نام كردند لرؤيته ابراهيم فيه فى منامه

چون شب ديگر بود ديگر باره در خواب ديد همچنانكه شب اول ديده بود بشناخت و

بدانست آنروز را عرفه نام كرندن لمعرفته صحة منامه چون بيقين بدانست با پسر بگفت

و گفت فانظر ما ذا ترى بنگر تا چگونه راى ميبينى در صحت خواب من علماء اسلام

خلاف كردند در آنكه ذبيح كه بود از فرزندان ابراهيم از صحابه عبدالله مسعود و

عمر خطاب و عباس و عبدالمطلب و يك روايت از حضرت اميرالمومنين على بن ابى طالب

صلوات الله و سلامه عليه و از تابعين و اتباع ايشان كعب الاحبار و سعيد جبير و

قتاده و عكرمه و قاسم بن ابى برده و عطا و مقاتل و عبدالرحمن بن سابط و زهرى و

سدى و يك روايت از عبدالله عباس آن است كه ذبيح اسحق

ص ٢٨

بود سعيد جبير گفت ابراهيم عليه السلام اين خواب بشام ديد و پسر را بگفت و پسر

جان تسليم كرد و تن در داد و برخاست و او را بگرفت و بامداد يكماهه راه از شام

بيامد و پسر را بمكه آورد بمنى و چاشتگاه اين امر بجاى آورد و نماز ديگر يك ماهه

راه باز پس رفت خداى تعالى زمين در زير پاى ايشان در نوشت عبيدالله بن عبيد بن

عمير روايت كرد كه يك روز موسى عليه السلام در مناجات بود گفت بار خدايا اختصاص

ابراهيم و اسحق و يعقوب بتو چيست كه در كتابها بفرستادى كه آل ابراهيم و اسحق

و يعقوب گفت براى آنكه ابراهيم هيچ چيز پيش او نيامد و الامر ابر آن بنگريد و

اسحق جان بفداى من كرد در رنج و يعقوب در جمله احوال نيكو گمان بود بمن و ابو

ميسره روايت كرد كه يكروز يوسف خواست تا با ملك مصر نان خورد ملك بفرمود تا

خوانى عليحده براى او بياورند يوسف گفت تا يك استنكاف ميكنى از آنكه با من نان

خورى و من يوسفم پسر يعقوب بنى الله پسر اسحق ذبيح الله پسر ابراهيم خليل الله و

ديگر علما گفتند كه ذبيح اسمعيل بود و اين قول عبدالله عمر است و ابوالطفيل و

عامربن وابله و سعيد بن المسيب و بعثى و حسن بصرى و يوسف بن مهران و مجاهد و

ربيع انس و محمد بن الكعب القرطى و كلبى و عطا و ابوالجوزاد يوسف بن ماهك و

يكروايت از عبدالله عباس و در اخبار ما اين ظاهر تر است و بيشتر اگر چه آن نيز

در اخبار ما آمده است عبدالله عباس را پرسيدند كه ذبيح كه بود از فرزندان خليل

گفت ز عمت اليهود و كذبت اليهود جهودان گفتند و دروغ گفتند كه ذبيح اسحق بود و

عبدالله عباس از رسول صلى اليه عليه و آله و سلم روايت كرد كه ذبيح اسماعيل بود

و از جمله ادله بر آنكه اسمعيل بود قول النبى صلى الله عليه وآله و سلم انا ابن

الذبيحين من پسر آن دو كشته ام و آن آن است كه روايت كردند كه چون عبدالمطلب را

در خواب بنمودند و بفرمودند كه چاه زمزم طلب كن و با دست آر و پاك كن او جهد

ميكرد و ميجست آنكه نذر كرد كه اگر خداى تعالى سهل كند و بر دست او پديد آيد او

يك فرزند را قربان كند چون چاه زمزم بر دست او پديد آمد او خواست تا بنذر وفا

كند با خود گفت از اين فرزندان كه را اختيار كنم براى ذبيح

ص ٢٩

انديشه ميكرد او را گفتند بقرعه بيرون توانى آوردن او قرعه زد بنام عبدالله بر

آمد پدر رسول صلى الله عليه و آله و سلم و نور محمدى صلى الله عليه و آله در

پيشانى او ظاهر بوده عبدالمطلب او را از همه فرزندان دوست تر داشتى خواستى تا او

را قربان كند بنى هاشم جمع شدند و گفتند ما رها نكنيم چه اين شرفى هست ما را و

در ناصيه او آثار و علامات خير است و رشد و نورى بخلاف عادت پس چه كنيم گفتند

فديه كن او را بشترى چند گفت هم بقرعه كنم بفرمود تا ده شتر حاضر كردند و قرعه

بزدند بنام عبدالله برآمد گفتند شتر زياد كند شتر تا بيست كرد و قرعه بزد هم

بنام عبدالله آمد گفتند زياده كن ده ديگر زيادت كرد همچنين ده ده زيادت ميكرد و

قرعه ميزد هر بار بنام عبدالله برآمدى تا بصد رسيد چون بصد رسيد قرعه بنام شتر

برآمد گفتند اين صد شتر را قربان كن تا فداى عبدالله باشد گفت اين انصاف نباشد

كه ده بار قرعه بنام عبدالله برآيد و يكبار بنام شتر برآيد عبدالله را رها كنم و

شتر قربان كنم تا ده بار قرعه نزنم و همه بنام شتر برنيايد من اين شترانرا قربان

نكنم تا ده بار قرعه بزد همه بنام شتر برآمد صد شتر قربان كرد در فداى عبدالله

از آنجا در شرع چنين آمد كه ديه مردى مسلمان صد شتر باشد فهذا معنى قوله انا ابن

الذبيحين يك ذبيح اسمعيل است و يكى عبدالله و دليل بر اين قول از قرآن سياقت قصه

است و آنكه خداى تعالى جل جلاله چون از قصه ذبح بپرداخت حديث الحق كرد و بشارت

او كه و بشرناه باسحق نبياً من الصالحين و آنكه اهل تاريخ گفتند اسمعيل بيشتر در

وجود آمد او را از هاجر و چون ساره را رشك آمد ابراهيم اسمعيل را بمكه برد و پس

از آن بمدتى او را بشارت دادند باسحق از ساره \_ محمد بن كعب القرطى گفت يكروز در

مجلس عمربن عبدالعزيز اين حديث برفت در عهد خلافت او و من اين وجه گفتم مرا گفت

اين وجه نيكو است و نيك استخراج كرده وليكن نزد ما مردى هست از

ص ٣٠

اهل كتاب بود و اسلام آورده است و او را ديانتى هست از او پرسيم كسى فرستاد و او

را حاضر كرد و سوگند داد كه آنچنان كه در كتب اوائل ديده راست گويد تا خود ذبيح

كيست او گفت راست آن است كه ذبيح اسمعيل بود وليكن بنو اسرائيل و جهودان شما را

كه عربيد بر اين حسد كردند گفتند ذبيح الحق بود و از جمله ادله يكى ديگر آن است

كه اصحاب تواريخ گفتند كه سروهاى1\_ كبش در دست فرزندان اسمعيل بود و فرزندان

اسحق كه در ميان بودند با ايشان در اين مزاحمت نكردند و اين دعوى نكردند با اينكه

ايشان بيشتر و غالب تر بودند و اصمعى گفت اى سليم دل چرا عقل كار نندى اسحق كى

بمكه بود بمكه اسمعيل بود و الحق بشام بود و بذبح و سخر بمكه و اسمعيل بود كه با

پدر بناى كعبه كرد چنانكه خداى تعالى گفت و اذ يرفع ابراهيم القواعد من البيت و

اسمعيل ابوالقاسم حبيبى گفت از محمد منذر شنيدم كه او گفت ازابو محمد مودب شنيدم

كه او گفت ابوسعيد ضرير را پرسيدند كه ذبيح كه بود او گفت شعر

ان الذبيح هدايت اسمعيل نطق الكتاب بذاك و التنزيل شرف برخص الا له نبياً

و ابانه التفسير و التاويل ان كنت امته فلا تنكر له شرفاً له قد خصه التفضيل

اما قصه ذبح بر اختلاف روايات در آنكه ذبيح كدام بود آن است كه چون خداى تعالى

ابراهيم را فرزندى داد كه بدعا خواسته بود چون سر عرع شد و بباليد و بانجا رسيد

كه خداى تعالى گفت فلما بلغ معه السعى و چشم ابراهيم بر او افتاد و ابراهيم او

را بغايت دوست داشت خداى تعالى خواست تا امتحان كند هر دو را ابراهيم را به

تسليم فرزند و فرزند به تسليم جان در خواب بابراهيم بنمود كه اين فرزند را قربان

كند چنانكه گفت انى ارى فى المنام انى اذبحك چون اين معنى يك دو شب در خواب ديد

پسر را گفت يا بنى من در خواب چنان ديدم كه ترا ميكشتم فانظر ما ذا ترى بنگر تا

چه را مى بينى اهل اشارت گفتند چون ابراهيم گفت انى ارى فى المسام انى اذبحك پسر

و الفت با پدر

1\_ سرو بضم اول و ثانى بمعنى شاخ حيوانات است (مولف )

ص ٣١

تو دعوى دوستى او ميكنى آنگه نجسى لاجرم باين تازيانه ات ادب كنند تو مرا پدر نه

چون هر پدرى و من ترا پسر نه چون هر پسرى اگر جان داشتمى از عرش تا ثراى همه در

در فرمان تو قربان كردمى بى نطزى مرا گوئى فانظر ما ذاترى اى از همه پدران بهتر

و برتر من ترا از همه فرزندان فزونتر و كهتر اين جواب تو امرى است از خداى اكبر

در اين باب مرا نيست هيچ توقف و نظر افعل ما تومر و فرزند تن بداد و دل بنهاد و

گفت اى پدر آنچه ترا فرموده اند ببايد كردن كه انشأالله مرا از جمله صابران

يابى سدى گفت ابراهيم تا بمقصد نرسيد اين حديث با پسر نگفت از خامه او را گفت بر

خيز و رسن بردار تا برويم تا پاره هيزم كنيم و گفتند گفت خيز پسر تا برويم تا

براى خدا قربانى كنيم كاردى بردار و رسنى او كارد و رسن برگرفت چون بمقصد رسيد

پسر گفت پدر را قربانت كجاست گفت يا بنى انى ارى فى المنام انى اذبحك فانظر ما

ذا ترى محمد بن اسحق بن ليار گفت ابراهيم بشام بود واسمعيل و هاجر بمكه هر وقت

كه ابراهيم خواستى تا اسمعيل را بيند جبرئيل آمدى و براقى آوردى كه ابراهيم بر

نشستى و بامداد برفتى از شام بمكه قيلوله كردى و نماز ديگر بشام آمدى اين وقت كه

اينخواب ديد بعادت بر نشست وبمكه آمد و اسمعيل را بديد او را يافت سرعرع شده

و بجاى آن رسيده كه او را اميد داشت از آنكه قيام كند بعمارت خانه خداى و اقامت

اركان حج و تعظيم حرمات او را گفت پسر را كاردى و رسنى بردار كه بميان اين كوه

ها در رويم باشد كه پاره هيزم جمع كنيم اسمعيل كارد و رسن برداشت چون بمقصد

رسيدند ابراهيم خواب با اسمعيل بگفت اسمعيل گفت عزازةً و كرامةً آنگه گفت پدر

را باين رسن دست و پاى من استوار ببند تا اضطراب نكنم تا فرمان خداى تعالى

بواجبى بجاى آرى و جامه از من در كن تا پاره از خون من بر تو نشود كه ترا ببايد

آنرا شستن و تا مادرم بيند رنجور دل شود و اين پيراهن خود در من پوش تا در بوى

تو جان بدهم و بر من آسان آيد و كارد بر گلوى من سبك بران تا مرگ بر من آسان

ص ٣٢

شود كه شدت مرگ سخت است و اگر بتوانى كردن يك امشب در اين صحرا توقف كنى و يا

پيش مادرم مرو تا باشد كه فراموش كند كه هر چه بدو روز برگذشت كهن گشت و چون با

نزديكى مادرم روى او را از من سلام كنى و اين پيراهن بر او برى تا بيادگار من

ميدارد \_ ابراهيم گفت همچنين كنم آنگه گفت يا بنى نعم السوز انت على امرالله نيك

يارى تو مرا بفرماى خداى تعالى آنگه ابراهيم اسمعيل را بخوابايند و روى او بر

زمين نهاد و كارد برآورد تا بر حلق او برانداز پس پشتش آواز آمد كه يا ابراهيم

قد صدقت الرويا سدى گفت خداى تعالى صفحه از مس بر حلق آورد تا كارد كار نكرد

چندانكه ابراهيم كارد ميماليد هيچ نميبريد از ضجارت كارد از دست بيفكند و بديگر

روايت آمد كه اسمعيل را بروى افكند و كارد بر قفاى او نهاد چندانكه تيزى كارد

ميخواست تا بر او مالد كارد بر ميگرديد او از آن تعجب فرو ماند ندا آمد قد صدقت

الرويا انتهى \_ ص 308 تا 312

اين بود خلاصه اقوال مفسرين و مورخين در باره ذبح محيى الدين عربى در كتاب فصوص

الحكم خود كه علامه قيصرى شرحى مستوفى بر آن نگاشته در ذيل عنوان (فص اسحاقى )

بصراحت اسحق را ذبيح معرفى كرده است و حقيقت حال آنست كه در الواح مباركه الهيه

نازل گرديده از جمله لوحى است كه از قلم مبارك جمال قدم جل جلاله در جواب سوالات

حكيم حيم نازل گرديده قوله تعالى ذكر نموده اند كه در كتب قبل ذبيح الله حضرت

اسحق بوده و در فرقان باسم حضرت اسماعيل .... ما سئلت حق لا ريب فيه ولكن بايد

جميع نفوس ناظر بكلمه مشرقه از افق بيان ربانيه باشند ... ملاحظه نمائيد اليوم

جميع ناس كه از قبل بوده اند تصديق ذبيح اللهى حضرت اسحق را نموده اند و همچنين

آيت فرقان تصديق نموده اند اين مقام را از براى حضرت اسمعيل مع آنكه بر سر صاحب

بصر و صاحب درايتى معين و واضحست كه بر حسب ظاهر ذبح واقع نشد و باتفاق كل

حيوانى ذبح شد حال تفكر نمائيد كه سبب چيست و علت چه نفسى كه بقربانگاه

ص ٣٣

دوست رفته و ذبح نشده و بخلعت ذبيح اللهى مخلع و بطراز قبول فائز گشت و شكى نيست

كه بسبب كلمه الهيه باين مقام فائز شد و باين خلعت عظمى مشرف آمد پس مدار ظهور و

بروز و اثبات و تحقيق و اشياء و مقامات جميع منوط و معلق بكلمه الهيه

است ... و از آنچه ذكر شد محقق و ثابت كه مقام ذبيح اللهى از براى حضرت اسحق

مطابق آنچه در كتب قبل است بقول حضرت ابراهيم شد و همان كلمه در كور فرقان از

مطلع آيات الهى و مشرق وحى ربانى در باره حضرت اسمعيل ظاهر و باهر و هويدا بارى

انسان بايد تفكر در نفس حق نمايد بعد از اثبات آنچه بفرمايد محبوب و مقبول است و

بر احدى نيست كه لم و بم بگويد انتهى و نيز لوحى از كلك اطهر مركز ميثاق جل

ثناوه نازل و در مجلد دوم مكاتيب ص 328 تا 330 مسطور است قوله احلى مقصود از ذبح

و قربانى در كور حضرت خليل مقام فدا بود نه مراد قصابى و خونريزى اين سر فداء

است و سر فداء معانى بيحد و شمار دارد و از جمله فراغت از نفس و هوى و جانفشانى

در سبيل هدى و انقطاع از ماسوى الله و از جمله محويت و فنا دانه و ظهور در شجر و

ثمر جميع شيون فى الحقيقه آن دانه خود را فداى آن شجر نموده زيرا اگر دانه بحسب

ظاهر متلاشى نشود آن شجر و آن شاخ و آن ثمر و آن ورق و آن شكوفه در حيز وجود

تحقق نيابد و از جمله معنى سر فداء اين است كه نقطه حقيقت بجميع شئون و آثار و

احكام و افعال در مظاهر كلى و جزئى ظاهر و مشهود و عيان گردد يعنى نفوس مستفيض

از اشراقات او شوند و قلوب مستشرق از انوار او واين سر فداء بحسب مراتب در هر

حقيقتى از حقائق مقدسه و كينونات علويه و مظاهر اشراقيه مشهود و واضح گردد كل

ذبيح هستند و كل فدائيان سبيل الهى و كل بقربانگاه عشق شتافتند لهذا اسحق و

اسمعيل هر دو ذبيحند بلكه جميع بندگان الهى و اين مقامى از مقامات است كه از

لوازم نجوم توحيد است و از اين گذشته در مقام توحيد اسمعيل و اسحق حكم يك وجود

دارند عنوان هر يك بر ديگرى جائز است و اما در تورات ذكر اسحق است و همچنين در

احاديث حضرت رسول نيز ذكر اسحق هست و ذكر اسمعيل هر دو و اين عبد ذكر اسمعيل را

نموده بحسب

ص ٣٤

اصطلاح قوم چون در السن و افواه اهل فرقان ذكر اسمعيل است لهذا باين مناسبت در

ضمن بيان احباى الهى را هر يك كه باسمعيل موسومند باين مقام اعز اعلى دلالت كرد

و عليكم التحية و الثناء ع ع انتهى

يهوديان را عقيده چنان است كه حضرت ابراهيم داراى شريعت احكامى نبوده اند با

آنكه در اسفار تورات اشاراتى از حدود و احكام هست كه قبل از ظهور حضرت موسى

معمول بوده و ناچار بدستور حق بوده و چون در ميان اولاد ابراهيم مرسوم بوده

البته از جمله احكام شريعت آن بزرگوار بوده است مثلاً در فصل بيست و هشتم برشيت

كه سفر تكوين است مييابيم كه چون بيهود گفتند عروس تو تامار زنا كرده و از زنا

آبستن شده يهود گفت وى را بيرون آريد تا سوخته شود (آيه 24) اگر زنا منكر نبود

تامار هرگز محكوم بسوخته شدن نميگرديد و نيز در سفر تكوين فصل 30 مسطور است كه

يعقوب هنگام طلب اجرت درخواست و اجازه رفتن بوطن خود از لابان پدر زن خويش چنين

ميگويد آيه 32 امروز در تمامى گله تو گردش ميكنم و هر ميش پيسه و ابلق و هر ميش

سياه را از ميان گوسفندان و ابلقها و پيسها را از بزها جدا ميسازم و آن اجرت من

خواهد بود 33 و در آينده عدالت من بر من شهادت خواهد داد وقتيكه بيائى تا اجرت

من پيش خود بينى آنچه از بزها پير و ابلق و آنچه از گوسفندان سياه نباشد نزد من

بدزدى شمرده شود \_ از اين گفتار مكروهيت سرقت و دزدى بخوبى واضح ميشود و نيز در

فصل 31 از همين سفر در وقتيكه لابان يعقوب را تعقيب ميكند و باو ميرسد او را

متهم بدزدى كرده چنين ميگويد 30 ولكن خدايان مرا چرا دزديدى يعقوب در جواب

ميگويد 32 اما نزد هر كه خدايانت را بپائى او زنده نماند \_ و چون راحيل زوجه

يعقوب خدايان لابان پدر خود را دزديده بود از ترس رسوائى در حينى كه پدرش براى

جستجوى خدايان بتفتيش و تجسس اثاثيه يعقوب پرداخت خدايان را در زير جهاز شتر

پنهان كرده و خود روى آن بنشت و بپدر گفت چون عادت زنان بر من است از قيام

ص ٣٥

در حضور تو معذرت ميخواهم آيه 33\_36 اگر سرقت و دزدى مذموم نبود نه يعقوب حد

سرقت مردن قرار ميداد و نه راحيل از سرقت خدايان پدرش تحاشى داشت و در فصل 20 از

تكوين وارد شده كه چون ابراهيم در نزد ابى ملك ساره را خواهر خود خواند و او را

زوجه خود معرفى نكرد ابى ملك پس از ديدن رويا و معرفت درباره ابراهيم وى را

سرزنش كرد كه چرا حقيقت را مستور داشتى و ساره را خواهر خود خواندى و كارهاى

ناكردنى كردى (آيه 10) ابراهيم هم براى رفع نسبت كذب و دروغ از خود بابى ملك

ميگويد فى الواقع نيز او خواهر من است دختر پدرم اما نه دختر مادرم آيه 12 و از

اين دستان مذموميت كذب و دروغ بخوبى واضح است اما منع بت پرستى و دعوت بپرستش

خدا كه سر تا سر برشيت مملو از آن است و محتاج باستشهاد مكان معلومى نيست 0

در قرآن مجيد نيز بشريعت ابراهيم تصريح شده از جمله در سورة النساء ميفرمايد

قوله تعالى و من احسن ممن اسلم وجهه لله و هو محسن و اتبع ملة ابراهيم حنيفاً و

اتخذ الله ابراهيم خليلاً و در سورة الشورى ميفرمايد قوله تعالى شرع لكم من

الدين ما وصى به نوحاً و الذين اوحينا اليك و ما وصينا به ابراهيم و موسى و عيسى

ان اقيموا الدين و لا تنقز قوا فيه ... الخ جمال قدم جل جلاله در كتاب مستطاب

ايقان ميفرمايند قوله تعالى و بعد جمال خليل كشف نقاب نمود و علم هدى مرتفع شد و

اهل ارض را بنور تقى دعوت فرمود هر چه مبالغه در نصيحت فرمود جز حسد ثمرى نياورد

و غير غفلت حاصلى نبخشيد الا الذينهم انقطعوا بكلهم الى الله و عرجوا بجناحى

الايقاز الى مقامٍ جعله الله عن الادراك مرفوعاً و تفصيل آنحضرت مشهور است كه چه

مقدار اعداء احاطه نمودند تا آنكه نار حسد و اعراض افروخته شد و بعد از حكايت

نار آن سراج الهى را از بلد اخراج نمودند چنانچه در همه رسائل و كتب مذكور است

انتهى

ص ٣٦

حضرت عبدالبها جل ثناوه در كتاب مستطاب مفاوضات ميفرمايند ص 1 قوله الاحلى حضرت

ابراهيم دارنده اين قوه و مويد اين قوه از جمله حضرت ابراهيم بود و برهان بر اين

آنكه حضرت ابراهيم در بين نهرين از يك خاندان غافل از وحدانيت الهيه تولد يافت و

مخالفت با ملت و دولت خويش حتى خاندان خود كرد جميع الهه ايشان را رد نمود و

فرداً وحيداً مقاومت يك قوم قوى فرمود واين مخالفت و مقاومت سهل و آسان نه مثل

اين است كه كسى اليوم نزد ملل مسيحيه كه متمسك بتورات و انجيل هستند حضرت مسيح

را رد كند و يا در دائره پاپا كسى حضرت مسيح را استغفرالله دشنام گويد و مقاومت

جميع ملت كند و در نهايت اقتدار حركت نمايد و آنان يك اله نداشتند بلكه به الهه

متعدده معتقد بودند و در حق آنان معجزات نقل مينمودند لهذا كل بر حضرت ابراهيم

قيام كردند كسى با او موافقت نكرد مگر برادر زاده اش لوط و يكى دو نفر ديگر هم

از ضعفاء بعد در نهايت مظلوميت حضرت ابراهيم از شدت تعرض اعداء از وطن خارج شدو

فى الحقيقه حضرت ابراهيم را اخراج بلد نمودند تا قلع و قمع گردد و اثرى از او

باقى نماند حضرت ابراهيم باين صفحات كه ارض مقدس است آمدند مقصد اين است اين

هجرت را اعداى حضرت اساس اعدام و اضمحلال شمردند و فى الحقيقة اگر شخص از وطن

مالوف محروم و از حقوق ممنوع و از هر جهت مظلوم گردد ولو پادشاه باشد محو شود

ولى حضرت ابراهيم قدم بثوت بنمود و خارق العادة استقامت فرمود خدا اين غربت را

عزت ابديه كرد تا تاسيس وحدانيت نمود زيرا جميع بشر عبده اوثان بودند اين هجرت

سبب شد كه سلاله ابراهيم ترقى نمود اين هجرت سبب شد كه ارض مقدس بسلاله ابراهيم

داده شد اين هجرت سبب شد كه تعاليم ابراهيم منتشر گشت اين هجرت سبب شد كه از

سلاله ابراهيم يعقوبى پيدا شد و يوسفى آشكار گشت كه عزيز مصر شد اين هجرت سبب شد

كه از سلاله ابراهيم مثل حضرت موسائى ظاهر گشت اين هجرت سبب شد كه مثل حضرت

مسيحى از سلاله ابراهيم ظاهر گشت اين هجرت سبب شد كه هاجرى پيدا شد و از او

اسمعيلى

ص ٣٧

تولد يافت و ازسلاله او حضرت محمدى پيدا شد اين هجرت سبب شد كه از سلاله اش حضرت

اعلى ظاهر شد اين هجرت سبب شد كه انبياى بنى اسرائيل از ابراهيم ظاهر شدند و

همچنين تا ابدالابد ميرود اين هجرت سبب شد كه جميع اروپا در ظل اله اسرائيل در

آمدند و اكثر آسيا نيز در اين سايه وارد شد ببين چه قدرتيست كه شخص مهاجرى

همچنين ملتى تاسيس نمود و همچنين تعاليمى ترويج فرمود حال كسى ميتواند بگويد

اينها همه تصادقى است ! پس انصاف بايد داد اين شخص مربى بود يا نبود و قدرى دقت

بايد نمود كه هجرت ابراهيمى از ارفه صب بسوريه بود و نتائجش اين گشت آيا هجرت

جمال مبارك از طهران ببغداد و از آنجا به اسلامبول و از آنجا بر و از آنجا

بارض مقدس چه نتايج خواهد داشت پس ببين كه حضرت ابراهيم چه مربى ماهر بوده است

انتهى

شعاع 2 حضرت موسى كليم

در كتاب مستطاب مفاوضات ميفرمايند قوله الاحلى ص 11 چاپ مصر حضرت موسى \_

اما حضرت موسى مدت مديده در صحرا چوپانى ميكرد و بظاهر شخصى بود كه در خاندان

ظلم پروده شده بود و بين ناس مشهور بقتل گشته و چوپان شده و در نزد دولت و ملت

فرعون بى نهايت مبغوض و مغضوب گشته همچنين شخصى يك ملت عظيمه را از قيد اسارت

خلاص كرد و اقناع نمود و از مصر برون آورد و بارض مقدسه رساند و آن ملت در نهايت

ذلت بودند بنهايت عزت رسيدند اسير بودند آزاد گشتند جاهلترين اقوام بودند

عالمترين اقوام شدند از تاسيساتش بدرجه رسيدند كه بين جميع ملل مفتخر شدند

صيتشان بافاق رسيد كار بجائي كشيد كه امم مجاوره اگر ميخواستند كسي را ستايش كنند

ميگفتند يقنياً اين اسرائيليست تاسيس شريعت و قانونى كرد كه ملت اسرائيل را احيا

نمود و بنهايت درجه مدنيت در آن عصر رسيدند و كار بجائى رسيد كه حكماى يونان

ميامدند و از فضلاى اسرائيل تحصيل كمالات مينمودند مثل سقراط كه بسوريه آمد و

تعليم

ص ٣٨

وحدانيت و بقاى ارواح را بعد از ممات از بنى اسرائيل گرفت و بيونان مراجعت نمود

و تاسيس اين تعليم را كرد بعد اهالى يونان مخالفت كردند و حكم بقتلش دادند و در

مجلس حكم حاضر كردند و سمش دادند حال كسى كه زبانش كال بود و در خانه فرعون بزرگ

شده بود و در بين خلق شهرت بقتل يافت و مدتى مديده از خوف متوارى شد و چوپانى

نمود چنين شخصى بيايد و چنين امر عظيم در عالم تاسيس فرمايد كه اعظم فيلسوف و

عالم بهزار يك آن موفق نشود اين مذهبى است كه خارق العادة است انسانيكه در زبانش

لكنت باشد البته يك صحبت عادى نتواند تا چه رسد كه چنين تاسيساتى كند اين شخص را

اگر قوه الهيه تاييد ننمود ابداً چنين موفقيت بر اين امر عظيم حاصل نميكرد اينها

دلائلى نيست كه كسى بتواند انكار كند حكماى مادى فلاسفه يونان عظماى رومان كه

شهير آفاق شدند با وجود اين هر يكى در فنى از فنون ماهر بودند مثلاً جالينوس و

بقراط در معالجات ارسطو در نظريات و دلائل منطقيه افلاطون در اخلاق و الهيات

معروف بمهارت شدند چه طور ميشود كه شخص چوپانى تاسيس جميع اين شئون نمايد شبهه

نيست كه اينشخص مويد بقوه خارق العاده بوده ملاحظه نمائيد كه اسباب امتحان و

افتتان از براى خلق فراهم ميايد حضرت موسى در مقام دفع ظلم يك مشتى بان شخص قبطى

زد ميانه مردم بقتل شهرت يافت على الخصوص مقتول از ملت حاكمه بود و فرار نمود

بعد بنوت مبعوث شد با وجود اين بدنامى چگونه بقوتى خارق العادة موفق بر تاسيسات

عظيمه و مشروعات جسميه گشت انتهى

جناب مشتاقى كه از دانشمندان بهائى محسوب در رساله (شريعت موسى و يهود) كه از

تاليفات ايشان است ميفرمايند از جمله اديان موجود در عالم ديانتى است كه بوسيله

حضرت موسى تشريع شده است پيروان اين شريعت به بنى اسرائيل و يهود معروفند بنى

اسرائيل بتوحيد الهى قائلند و خلقت عالم را مطابق مندرجات سفر پيدايش قائل آدم و

نوح و ابراهيم را از انبيا ميشمارند ولى ميگويند كه هيچ يك از آنها

ص ٣٩

داراى شريعت نبودند و اولين شريعتيكه خداوند براى مردم فرستاد شريعت حضرت موسى

است و براى اين منظور بايه 8 از باب 4 تورات تثنيه استدلال ميكنند كه مضمون آن

اين است و مانند اين شريعتيكه من براى شما آورده ام در نزد هيچ طائفه يافت

نميشود با آنكه اين آيه دليل بر بنودن شريعت قبل از موسى نيست بلكه مدل بر كمال

شريعت موسى است احكام اصليه شريعت موسى عبارت از وصاياى عشره است كه خلاصه آنها

از اين قرار است 1\_ خداوند يكى است 2\_ پرستش بت حرام است 3\_ نام خداوند را باطل

بردن جائز نيست 4\_ احترام روز سبت لازم است 5\_ احترام پدر و مادر واجب است 6\_

قتل نفس ممنوع است 7\_ حرمت زنا 8\_ حرمت دروغ 9\_ حرمت شهادت دادن بر ضرر همسايه

10\_ بناموس و اموال همسايگان دست درازى جائز نيست

حضرات حخاميه يعنى علماى يهود اصول ديگرى براى اسرائيل مرتب ساخته اند كه مطابق

تاليفات حيم موره در كتاب گدولت مردخاى ميباشد و آنها سيزده اصل است از اين

قرار: ( كتاب گدولت مردخاى صفحه 6) 1\_ خداوند حاضر و ناظر است 2\_ يكتا و بيهمتا

است 3\_ نه جسم است نه شبيه بجسم 4\_ خداوند قديم است 5\_ غير خدا را نبايد عبادت

كرد 6\_ بر افكار انسان واقف است 7\_ موسى پيغمبر خدا است 8\_ موسى سرور پيغمبران

است 9\_ تورات از طرف خدا است 10 شريعت تورات هيچ وقت تغيير و تبديل نميكند (حاس

و شالم ) استغفرالله 11\_ خدا ظالم را مجازات ميكند و عادل را اجر ميدهد 12 سلطان

ماشيح از نسل داود ظهور خواهد كرد 13 مردگان زنده خواهند شد زيرا در تورات تثنيه

32\_39 ميفرمايد من ميميرانم و زنده ميكنم اين تعاليم را صيم از كتاب موره يا

رمبام در كتاب گدولت مرخاى آورده است و گدولت بمعنى بزرگوار است اصول و فروعيكه

در تورات مذكور گرديده و علما آن را بشماره در آورده اند 613 حكم است كه آيات

عشره جزو آن است آيات عشره اصول و بقيه فروعست كه بسه قسمت تقسيم ميشود اول

ص ٤٠

عدوت يعنى شهادت دوم ميصوت يعنى فرمان سوم حقيم يعنى رسومات عبارت از

احكامى است كه بمنزله علامت و نشانه و بين خدا و بنى اسرائيل مقرر گشته از آن جمله

يكى تنيين ميباشد و آن آيه از تورات است كه بروى پوست آهو نوشته و آن را در ميان

جعبه كوچكى ميگذارند و از ده طرف بند چرمى ظريف بان ميبندند و در وقت نماز صبح

يكى را به پيشانى و يكى را ببازوى دست چپ ميبندند اين دستور را علما داده اند

و آيه مزبوره كه در آن نوشته ميشود آيه 9 از باب 13 سفر خروج است كه ميفرمايد :

اين براى تو علامتى است بر دستت و تذكره در ميان دو چشمت تا شريعت خداوند در

دهانت باشد زيرا خداوند بدست قوى ترا از مصر بيرون آورده است از جمله نيز مطلبى

است كه در تورات بنام صيصيت ذكر شده و آن عبارت از پارچه سفيدى است كه حاشيه هاى

آن لاجوردى است و چهار گوشه آن چهار بند پشمى دارد و هر بندى از چهار نخ تركيب

يافته و آن نخها را با يكديگر گره ميزنند مجموع گره ها بعدد اسم يهوه 26 گره

ميشود اين صيصيت مقدس است و فقط در صبحها موقع تفيله يعنى نماز بسر مياندازند و

در موقع پوشيدن صيصيت خدا را ستايش ميكنند كه اين امر را فرموده است صودت اين

امر در تورات سفر اعداد باب 15 آيه 37 مسطور است ميفرمايد : خداوند موسى را خطاب

كرده گفت بنى اسرائيل را خطاب كرده بگو براى خود صيصيت بسازند 000 تا بر آن

بنگرند و اوامر خدا را بياد بياورند از اين حكم اينطور معلوم ميشود كه بر صيصيت

بايد لباس دائمى باشد و از اين جهت يهود سواى اين صيصيت پيراهنى دائماً ميپوشند

كه پيراهن صيصيت معروفست ولى امروز از صد نفر شايد يك نفر هم پيرهن صيصيت نميپوشد

معنى كلمه صيصيت حقيقتةً معلوم نيست ولى در تورات كلمه صيص را تاج ترجمه نموده اند

ى و ت علامت جمع است و از اين دو معنى صيصيت تاجها ميباشد و از جمله نواختن شوفر

است كه بمعنى بوق است و در ايام معينه نواخته ميشود و شرح آن در موضع خود خواهد

آمد و از جمله لولاب كه شاخه درخت خرما است ميباشد و شرح آن در ضمن

ص ٤١

ايام متبركه خواهد آمد و از جمله علامات آنستكه مردها بايد سر را بتراشند ولى

شقيقه ها تراشيده نشود و از جمله حرمت ختنه در روز سبت است و از آنجمله نيز

( ) است كه بمعنى چهار چوبه درست و شرح آن از اين قرار است در تورات آيه

ايست كه مدل بر لزوم قيام بانتشار و تبليغ شريعت تورات است ( تورات تثنيه باب 6

آيه 4 ببعد ) اى اسرائيل بشنو ... سخنانيكه امروز در دل تو باشد آنها را به

پسرانت تعليم كن و در وقت نشستن در خانه و راه رفتن و خوابيدن و برخاستن از آنها

گفتگو نما و آنها را بر دست خود ببند و در ميان چشمانت مانند عصابه باشد و آنها

را بر چهار چوب در خانه و بر دروازه ها بنويس يهود مقصود اصلى از اين حكم را

نفهميده و امروز اكتفا باين ميكنند كه اصل آيه را بر پوست آهو نوشته آن را در

جعبه چوبى يا چرمى ميگذارند و بچهار چوبه درب اطاق خود ميكوبند و در موقع خروج

دست خود را روى آن گذاشته و دست خويش را ميبوسند و از جمله علامات كه بايد هميشه

دارا باشد ميخى است كه بايد در جيب خود داشته باشد حتى در وقت جنگ حكمت اين امر

در تورات تثنيه باب 2 آيه 12 مسطور است كه ذكر آن مناسب مقام نيست و ديگر آن است

كه بايد يهود در اطراف بام خويش ديوارى بكشند كه كسى از آن نيفتد نص اين حكم در

تورات تثنيه باب 22 آيه 8 مذكور است قسمت دوم كه ميصوت بود عبارت از احكام است

از قبيل حرمت غصب اموال و حرمت خدعه و فريب و زنا و دزدى و قتل و گرفتن ربح پول

از اسرائيلى و احكام عقد و نكاح و طلاق و حرمت ازدواج بازن پدر و زن برادريكه

داراى اولاد باشد و خريدن غلام از عبرى و غيره و حرمت خريدن غلام از اسرائيل و

دادن قرض بكسى كه محتاج باشد و اگر مديون تا شش سال نتواند قرض خود را ادا نمايد

طلبكار بايد در سال هفتم صرف نظر كند و نيز اگر كسى خانه يا زمينى بخرد پس از

پنجاه سال بايد بصاحب اولش رد كند و نيز زمين را بايد شش سال كشت و زرع كرد و

سال هفتم آزاد گذاشت و نيز غلام بايد شش سال خدمت

ص ٤٢

كند و اگر خود غلام راضى باشد كه خدمت كند بايد ديان يعنى قاضى گوش او را سوراخ

كند و غلام تا عمر دارد بايد خدمت نمايد قسمت سوم حقيم بود كه عبارت از رسوم

است از قبيل نپوشيدن پارچه پشم و كتان نخوردن گوشت و ماست يا شير با يكديگر زيرا

در سفر خروج آيه 26 باب 23 ميفرمايد نوبر زمين خود را بياور براى خانه خدا و

بزغاله را در شير مادرش مپز اين حكم نيز در تثنيه باب 14 آيه 21 مرقوم شد و از

جمله احكام مهمه تورات قضيه قربانى است اگر شخصى خطائى مينمود بايست قربانى براى

بيت الله نزد كاهن ببرد تا گناهش آمرزيده شود و نيز زن و مرد در هنگام جنابت بايست

قربانى ببرند اين قربانيها تا زمان بنوكدنصر بر قرار بود حتى در اوقات بت پرستى

هم قربانى را معمول ميداشتند چون بنوكدنصر آنها را اسير نمود و خانه را خراب كرد

در مدت هفتاد سال اسارت عده از روسا و دانشمندان ملت مانند دانيال غررا. زروبابل .

نحيما. و سايرين كه بنام مروش هگولا يعنى روساى اسيران ناميده ميشدند بجاى

قربانى كه از بين رفته بود نماز و دعا و مناجاتهائى از تورات و مزمير داود و

تاليفات شخصى خود براى اسرائيل معين كردند ادعيه صبح شجريت و ادعيه عصر

قسمت شب عربيت ميباشد در قسمت صبح و عصر حكايت اساس قربانى نوشته شده كه آن را

در ضمن ادعيه ميخوانند صورت احكام قربانيها در سفر لاويان باب 7 آيه 37 بقرار

ذيل است : اين است قانون قربانى سوختنى و هديه آروى و قربانى گناه و قربانى

تقديس و ذبيحه سلامتى و قربانى جرم كه خداوند بموسى در كوه سينا امر فرمود....

اجراى مراسم قربانى خصوص به لاويان و كاهنان بود كه از اولاد هارون بودند و

ديگران در اين قسمت مجاز نبودند شرح مراسم قربانى در سفر لاويان بتفصيل مرقوم

است طالبين مراجعه نمايند

بعد از موسى مدتى بنى اسرائيل در ظل فرمان داوران و قضات بودند از جمله آنان

يوشع بن نون بود

ص ٤٣

كه جانشين حضرت موسى بود و قوم را باراضى مقدسه وارد ساخت ديگر عتنئيل بن قز كه

اسرائيل را از دست كوشان سلطان آرام خلاص كرد ديگر اهو بن گرا ( چپ دست ) كه

اسرائيل را از دست پادشاه مواب خلاص كرد اسم اين پادشاه صگلون بود ديگرى شم كر

بن غنات كه 600 نفر از فلسطينيان را با چوب گاورانى كشت 0 ديگرى باراف بن ابى نوعم

و كدعون بن ريوآش و ابى ملك بن گدعون كه هفتاد برادر خود را كشت و خودش هم بدست

زنش كشته شد و يا عيل گيد حادى و يفتاح كيد حادى كه اسرائيل را از دست عمونيها

نجات داد و دختر يگانه خود را مطابق نذرى كه نمود بود قربانى كرد اين شخص نذر

كرده بود كه چنانچه خداوند او را از دست دشمنى نجات دهد در بازگشت چون بمحل خود

ورود كند هر كه را اول مشاهده كند قربانى نمايد اتفاقاً اولين كسيكه بنظر او آمد

دخترش بود كه فرزند يگانه اش بود و او را قربانى كرد ديگرى بوعز كه سى پسر و سى

دختر داشت و در سن پيرى روت موابيه را بزنى گفت و حضرت داود از اولادهاى آن زن

بوجود آمده است ديگر عبدون بن هلل و ديگر شمشون ابن مانوح بود كه قوت بسيار داشت

و جمعى از فلسطينيان را هلاك كرد 0 بالاخرة او را گرفتند و بواسطه معشوقه اش كه

دليله نام داشت موهاى سرش را تراشيدند و از اين جهت قوت او سلب شد و او را گرفته

كور كردند و در مجلس بكار وادار نمودند 0 پس از چندى در روز عيد او را بيرون

آورده باستهزايش پرداختند 0 شمشون در آن روز كه بواسطه روئيدن موهايش قوتش باز

گشت كرده بود ستونهاى معبد را گرفته بنا را خراب كرد و قريب ده هزار زن و مرد را

با خود هلاك ساخت ديگرى على كوهن گادول بوده ديگرى شموعيل نبى است بعد از شموئيل

سلاطين مشهودى عهده دار امور شدند از قبيل شائول كه بر اثر نافرمانى خدا مقتول

گشت پس از شائول حضرت داود و بعد حضرت سليمن سلطنت يافتند بعد از او پسرش رحبعام

بود كه گرفتار مناقشات شد انتهى

ص ٤٤

در باره انقسام يهود پس از سليمان ابوالفضائل در كتاب فرائد چنين ميفرمايد ص 166

تا 171 اما ديانت يهود و كيفيت تفرق آن \_ اجمال آن اين است كه چون بنى اسرائيل

بسبب ظهور حضرت موسى و نزول تورات از عبوديت فراعنه مصر نجات يافتند و در اراضى

مقدسه بعزت مقيم و ساكن شدند تقريباً مدت چهار صد و پنجاه سال امور ايشان بتوسط

روساى انتخابيه كه باسم قضاة مذكورند منظم بود تا آنكه بتوسط صموئيل نبى شائول

از سبط بنيامين كه در قرآن مجيد از او بطالوت تعبير رفته است بسلطنت جالس شد و

مسند قضاوت و انتخاب بتخت ملكيت و ارث مبدل گشت 0 و پس از كشته شدن شائول بشرحى

كه در كتب عهد عتيق مذكور است بحكم خداوند تبارك و تعالى حضرت داود از سبط

يهودا پادشاه بنى اسرائيل شد و بعد از آنحضرت سلطنت بفرزند رشيدش سليمان انتقال

يافت 0 و در ايمندت مذكوره امور بنى اسرائيل در غايت انتظام و دين الهى در نهايت

قوت و ايادى در نصرت يكديگر متفق و كلمه ملت متحد و مهابت قوم در قلوب مملوك

همجوار مانند موآب و ارم و مصر متمكن و راسخ بود 0 پس چون حضرت سليمان وفات

فرمود امت مختلف شدند و ده سبط از اسباط بنى اسرائيل ياربعام بن نباط را كه از

نسل حضرت يوسف بود بر خود پادشاه نمودند و دو سبط كه عبارت از سبط يهودا و سبط

بنيامين بود رحبعام پسر حضرت سليمان را بسلطنت منصوب داشتند و اين هنگام آغاز

اختلاف بنى اسرائيل بود و ديانت موسويه بدو مذهب بزرگ انشعاب يافت و آتش حرب و

قتال ما بين فريقين اشتعال پذيرفت و قوت بضعف و سطوت بانحلال و توحيد بشرك مبدل

شد زيرا كه ياربعام مذكور از خوف اينكه چون بنى اسرائيل هر ساله براى حج و

قربان بقدس شريف كه پاى تخت ملوك آل داود بود ميفرستند مبادا اندك اندك قلوبشان

بسلطنت رحبعام فرزند سليمان مايل شود و موجب زوال سلطنت

ص ٤٥

آل افرائيم گردد لهذا در مدينه سامره كه بعبرى بشومرون معبر است مذبحى بنا نهاد

و دو گوساله زرين بر آن مذبح منصوب داشت و قوم را از حج بقدس شريف و ذبح در مذبح

سليمان منع كرد و بنى اسرائيل را بتقديس آندو عجل زرين و احترام تماثيل متعود و

مبتلا نمود. و اندك اندك دواعى منافرت و نزغات مخاصمت فيما بين ملوك افرائيم و

ملوك يهودا متمكن و راسخ گشت تا روابط مخالطت و وسائل موآلفت بين الطرفين مقطوع

شد و حروب اهليه و قتال مذهبيه چنانكه كتب مقدسه عهد عتيق بدان ناطقست بين

الفريقين قيام نمود و هر يك از ملوك يهودا و اسرائيل براى قوت و غلبه بر خصم

بملوك فينيقيين و ملوك مصر كه در آن اعصار بمراتب تمدن و قوت و شوكت و وفور علم

و ترويج صناعت مشتهر بودند تقرب جستند و عوائد آنان را كه مخالف شريعت تورات بود

در دين الهى داخل نمودند و بجهت تقرب باين امم و غلبه بر يكديگر و

عشتاروت و بعل اوثان ايشان را در معابد خود منصوب داشتند و بنصايح انبيا و مقدسين

و مواعظ منقطعين و مقربين متعظ و مستضح نگشتند تا آنكه نخست قهر الهى ملوك آشور را

بر افرائيم و شومرون غالب نمود و سلطنت اين سلسله از بنى اسرائيل انقراض يافت و

اكنون قليلى از سامريه در بلاد نابلوس شام ساكنند و معبدى در كوه جزريم براى

عبادت دارند و سامريه باسفار خمس تورات معتقدند و بسائر كتب انبياى بنى اسرائيل

معتقد نيستند و پس از انقراض بنى افرائيم سلطنت ضعيفى در خاندان يهودا باقى ماند

تا آنكه بعد از چندى آنان نيز بغلبه ملوك بابل منقرض گشتند و از عزت و شوكت باسر

و ذلت مبتلا شدند و بعد از هفتاد سال اسر و ذلت ثانياً برافت و مرحمت ملوك ايران

از ذلت و اسيرى در بابل نجات يافتند و بار ديگر در قدس شريف ايمن و متمكن گشتند

و در اين كره سبب اختلاط با اهل بابل و اهل مصر كه در آن اوقات بتمدن و دست

معارف نامور بودند بشيع و مذاهب فرعيه ديگر انقسام يافتند از قبيل فريسيون و

صدوقيون و اسينيون و

ص ٤٦

ثيرابوتيون كه در انجيل مقدس ببعض ايشان اشارت شده است و در تاريخ يوسيفوس عبرى

و فيلو مشروحاً ثبت گشته و اين شيع و فرق و مذاهب هر يك خود را حافظ

حقيقى شريعت تورات ميپنداشتند و ديگيرا باطل و مبتدع ميانگاشتند و در اين اثنا

حضرت عيسى عليه آلاف التحية و الثناء ظهور فرمود و قوم يهود را بشريعت جديد و

سنن بديعه دعوت نمود ولكن يهود بضروريات دينينه متمسك گشتند و باينكه مسيح بايد

با سلطنت ظاهره ظاهر شود و ارث قوت و شوكت و تاج و تخت داود شود فريفته گشتند و

حضرتش را تكذيب نمودند و از غايت جهل و ضلالت آن وجود اقدس را ضال و مفترى

شمردند تا كلمه عذاب بر ايشان نازل شد و پس از آنكه چهار صد و سى سال در قدس

شريف ساكن بودند بغلبه طيطوس قيصر رومانى ثانياً پراكنده و متفرق گشتند و اين

تفرقه و پريشانى ايشان در ظهور اسلام ازدياد گرفت تا آنكه الى يومنا هذا در جميع

بلاد من الشرق الى الغرب متفرق و مطرودند وقليلى از هر دو مذهب باسم قرائين و

ربانين براى اعتبار متبصرين باقى و موجود 0 و طائفه قرائين بكتب عهد عتيق مذعنند

ولكن بتلمود و تقاليد و تفاسير آن معتقد نيستند و طائفه ربانين پس از اذعان

بكتب عهد عتيق مذعنند ولكن بتلمود و تقاليد و تفاسير آن معتقد نيستند و طائفه

ربانين پس از اذعان بكتب عهد عتيق مدارا مورد معارفشان بر تفاسير تلمود است و

اعتماد بر آراء علماى يهود \_ انتهى

يهود تا در ظل قوانين تورات بودند و احكام الهى را عمل مينمودند مورد احترام و

تعظيم معاصرين خويش بودند و همه بعلم و حكمت آنان اذعان داشتند حتى از قوانين

كتب آنها استفاده ميكردند يوسيفون مورخ معروف اسرائيلى در كتاب تارخ خويش در

اينخصوص داستانى نگاشته كه ترجمه آن از رساله شريعت موسى و يهود بنحو خلاصه

نگاشته ميشود ( تاريخ يوسيفون پرق 17)

نامى كه از جانشينان اسكندر مقدونى بوده و پاى تختش در مصر بوده است اراده كرد

كه جميع كتب عالم را جمع آورى نمايد تا بداند كه قوانين كدام يك از سايرين بهتر

است آنرا انتخاب كند و در مملكت خود رواج

ص ٤٧

دهد دو نفر از بزرگان مملكت خود را كه داراى علم و دانشى بودند يكى ارتيابوس و

ديگر عندريابوس آنها را مامور ميكند اين دو نفر نهصد و نود و پنج جلد كتابهاى

مختلف از اطراف جمع كرده براى تلمى ميبرند پادشاه بسيار خوشحال گرديد و گفت اگر

پنج كتاب ديگر بدست مياورديد كه جمعاً هزار كتاب ميشد ميتوانستيم از هر كتاب يك

قانونى اخذ كنيم امناى پادشاه بدو گفتند كه از اين كتب منظور اصلى شما حاصل

نخواهد شد مگر آنكه بكاهن بزرگ يهود كه در اورشليم است نامه مرقوم فرمائى تا

جمعى از دانشمندان يهود را با كتاب تورات و كتب انبياء در نزد شاه حاضر سازند و

بيونانى ترجمه شود تلمى را اين پيشنهاد خوش آمد هديه بسيارى با چند تن از اميران

و بزرگان خويش نزد كاهن بزرگ فرستاد و منظور خود را مراسله نگاشته ارسال داشت

كاهن بزرگ كتب مقدسه را با هفتاد نفر از دانشمندان بهمراهى العازار كاهن بدربار

تلمى بمصر فرستاد پادشاه آنها را با كمال احترام پذيرفت و براى هر يك منزل و

اثاث تهيه نمود و غلامان براى خدمت آنان گماشت و هر يك را بترجمه كتب وادار نمود

24 جلد كتاب از زبان قودش يعنى مقدس كه زبان تورات است بزبان يونانى ترجمه نموده

اند او بسيار خوشحال شد و نعمت زيادى بترجمانها بذل نمود و هزار بدره زر بانضمام

اسبابهاى گرانبها و نفيس براى خانه خدا فرستاد از جمله ميزى بود از طلاى خالص كه

نقشه تمام شهر مصر و نقشه تمام شهرهاى يهودا در متن و اطراف آن منقوش بود اين

ميز را براى كاهن بزرگ فرستادند و در پرق 14 ميگويد انيشتوليا ملقب به پيلى يا

ذى القوش قيصر مقدونى از زمين يهوديان كتاب تورات را آورد و هفتاد نفر از بزرگان

و علماى آنان را در شهر اسكندريه مجتمع ساخت و بخواهش او تورات را بزبان يونانى

ترجمه نمودند در مقابل اسراى يهود را كه در مملكت او بودند آزاد ساخت و بعد

العازار كاهن بزرگ را احضار نمود تا احكام تورات را تعليم دهده در تاريخ يوسيفون

از اين قبيل مطالب كه دليل بر عظمت يهوديان است

ص ٤٨

در پرق 23 و پرق 56 و غيرها ذكر شده است از جمله اين داستان است كه در دوره

آبادى خانه و زمان حننيا كوهن گادول كه معاصر با اسكندر مقدونى بوده است اتفاق

افتاده گويند چون اسكند بخاك فلسطين ورود نمود در عالم خواب چنين ديد كه شخصى

باو ميگويد فردا چون باورشليم وارد شوى شخصى بصورت من خواهى ديد اين را بدان كه

تمام فتوحات تو از من است چون او را ببنين در حضورش سجده نما و بسيار معزز و

خرمش بدار روز بعد اسكندر در بين استقبال كنندگان حننيا كاهنيگادول ميرسد و او

را همان شخصى ميبيند كه در خواب مشاهده كرده بود بى اختيار از اسب پياده ميشود و

در حضور او سجده ميكند همراهان اسكندر بسيار تعجب ميكنند و علت را از او مى پرسند

خواب خود را براى آنها بيان ميكند بعداً وارد اورشليم شده بيت را زيارت ميكند و

تبرعاتى تقديم مينمايد و تقديمى كه عبارت مجسمه خودش كه از طلا بوده است بكاهن

ميدهد كه او را در بيت بگذارند حننيا ميگويد وضع مجسمه در بيت الهى حرام است ولى

يادگارى ديگرى براى تو قرار ميدهم و آن اين است كه هر پسرى از كاهنى متولد شود

نام او را اسكندر خواهيم گذاشت تا اسم تو در ميان قوم خدا مشهود شود اسكندر راضى

شد طلا و نقره و جواهرات زياد به لاويان و كاهنان تقديم كرد و از اين سبب نام

اسكندر در ميان آن قوم معمول شد حتى اسم بعضى از سلاطين آنها نيز اسكندر است

انتهى ....

پيروان موسى در ديانت خويش بى اندازه محكم و استوار بودند و دين خود را با شئون

ظاهره تبديل نمينمودند در تاريخ يوسيفون داستانى نگاشته شده راجع بيك زن و هفت

پسرش كه چون از سجده بت خود دارى نمودند پادشاه بت پرست آنها را بشهادت رسانيد

در پرق 19 از تاريخ يوسيفون چنين مسطور است كه چون انيتوخوس بر اسرائيل مسلط شد

خرابيهاى بسيار وارد آورد و در بيت المقدس بتى را نصب نمود و يهوديان را مجبور

كرد تا در مقابل بت سجده كنند عده بسيارى بواسطه مخالفت امر

ص ٤٩

پادشاه شهيد شدند از جمله مادرى را با 7 پسر گرفتند و آنها را بپرستش بت وادار

كردند پسر اول گفت من بت را سجده نميكنم و در راه خدا و شريعتش كشته ميشوم

پادشاه امر كرد او را روى تابه داغ قرار دادند و هنوز زنده بود كه زبان او را

بريدند دستهاى او را قطع كردند پوست سر او را كندند و ميان تابه ميانداختند پسر

دوم را نيز آوردند و بپرستش بت وادار كردند بپادشاه گفت واى بر تو اى بى رحم اگر

بجسم من دست بيابى بجان من دست نيابى باين سلطنت مغرور هستى عنقريب محو و زائل

خواهى شد و من در نور الهى داخل خواهم گشت و تا ابدالاباد زنده خواهم بود پادشاه

امر كرد اعضاى او را از يكديگر جدا ساختند وبروى تابه انداختند او نيز باين حال

جان سپرد پسر سوم نيز بر همين منوال سخنرانى گفت و چون داد سخنى بداد كه امراء و

بزرگان متعجب شدند او را نيز بكشت ساير برادران را نيز بر اين منوال بقتل رسانيد

و در پرق 15 ميگويد انيتوخوس يونانى پادشاه بزرگ خواست يهوديان را از ايمان خود

متزلزل سازد و چون قبول نكردند عده بسيارى را كشت و اورشليم مقدس را خراب كرد و

اين گالوت دفعه سوم است كه براى يهود پيش آمد ( از كتاب شريعت موسى و يهود تاليف

جناب آقاى مشتاقى نقل شد ملخصاً) يهود بر حسب نصوص تورات داراى اعياد و ايام

متبركه هستند كه خلاصه آن در اينمقام از كتاب شريعت موسى و يهود نقل ميشود يكى

روز سبت است كه احترام آن لازم و در ضمن احكام عشره وارد شده ديگر غره ماه در

بين يهود معزز و محترم است زيرا در سفر اعداد باب 28 آيه 11 ميفرمايد : روز اول

ماه هاى خود قربانى سوختنى براى خدا بگذرانيد دو گاو جوان و يك قوچ و 7 بره بى

عيب نر .... تا 16 شرح همين مطلب است بمناسبت ذكر ماه خوبست مختصرى در باره ماه

و سال يهود نگاشته شود سالهاى عبرى و ماه هاى آن با ماه هاى عربى يكسان است

منتهى يهود براى اينكه اعياد خود را از روى فصل ميگيرند طورى قرار داده اند كه

شبيه بماه هاى شمسى ميشود

ص ٥٠

يعنى در سال زه چند ماه را دو روز حساب ميكنند با آنكه در اسلام يك روز است

بنابر اين در سالى ده روز اضافه ميشود از اينجهت هر سه سال يكسال را سيزده ماه

حساب ميكنند اين است كه با ماه هاى شمسى مطابق آمده و اعيادشان در فصل معين واقع

ميشود در روز اول ماه مثل روز شنبه كار حرام نيست ولى براى مردگان خيرات و مبرات

مجرى ميدارند از جمله اعياد عيد پسح يا عيد مصا ميباشد كه در 15 ماه نيسان است

اين عيد بياد روزى است كه از مصر خارج شده اند كلمه پسح بمعنى گذشتن است و چون

خداوند در چهاردهم همين ماه اول زاد مصريها را كشت و از در خانه هاى بنى اسرائيل

عبور كرد عيد پسح ميگويند اما وجه تسميه مصا آن است كه در موقع خروج از مصر چون

توشه نداشتند در يك منزلى آرد را خمير كرده و بطور فطير پختند معنى مصا خمير

فطير است اين عبد از جمله اعياد بزرگ بشمار ميرود زيرا از ظلم فراعنه نجات

يافتند علما يهود كتابچه بنام هگادا يعنى سرگذشت نگاشته اند و آياتى هم از

مزامير جزو آن آورده اند اين كتاب در آن شب مخصوص خوانده ميشود اغلب از يهود آن

را ميخوانند ولى معنى آيات را نميفهمند زيرا بان لغت عارف نيستند و عيناً مثل

مسلمين اين دوره هستند كه عبارات قرآن را ميخوانند ولى چون عربى است معنى آن را

نميفهمند در اين عيد آداب و رسومى است كه بايد مجرا گردد و نيز شراب سركه، كاهو،

فلفل گشنيز و چيزهائيكه يا تند باشد بياد ذلت دوران مصر در اين شب ميخورند

مخصوصاً در اين شب بايد شراب را چهار كاسه يا چهار پياله بياشامند و زيادتر از

آن جايز نيست و اصطلاحى براى اين دارند كه ميگويند اربع كرسوت يعنى چهار جام در

اين عيد حكم حج هم وارد شده كه بزيارت بيت المقدس بروند حكم عيد مصا در تورات

تثنيه از باب 16 از آيه 1 ببعد مذكور است ميفرمايد در ماه ابيب آنرا نگه دار و

پسح را نگه دار.... خمير مايه مخور هفت روز نان فطير بخور ... الى آخر ايام اين

عيد هفت روز ميباشد

ص ٥١

بنص تورات ولى علماء يك روز اضافه كرده اند يهود قبل ازاين عيد ظرفهاى مسين خود

را سفيد ميكنند و در آن فطيره را تهيه ميكنند و اگر يكدانه گندم در آن پيدا شود

تمام را بيرون ميريزند و اگر بر حسب تصادف يكماه قبل از اين عيد در ميان چاه آبى

كه از آن مينوشند چند دانه گندم با مقدارى نان ريخته باشد در عيد پسح از آن چاه

آب نمينوشند و هر چه قبل از اين عيد مورد استعمال بود همه را شستشو ميدهند در

اين عيد روز اول و آخر كار حرام است بنص تورات ولى علماء دو روز اول و دو روز

آخر را حرام كرده اند انتهى .... نگارنده گويد علماء يهود براى شب هفتم عيد فسح

كتابى ترتيب داده اند باسم سدور شبيعى ايل شل پسح يعنى قانون شب هفتم عيد فطير

يهود اين كتاب را كه تا اندازه هم مفصل است بايد در آن شب بخوانند ولى مطالب آن

را نميفهند زيرا بان لغت آشنا نيستند و چون بخط عبرى نوشته شده الفاظش را

ميخوانند اما علما بمعنى آن اطلاع دارند \_ نگارنده اين كتاب را كه در وينه چاپ

شده بود چند سال قبل در همدان مشاهده كرده و بعضى از دانشمندان كليمى كه مومن

بامر مبارك بودند مطالب آن رابراى نگارنده اين اوراق ذكر كرده اند مندرجات اين

كتاب بسيار عجيب است و اغلب آن اقوال علماء است كه در باره ظهور مسيح گفته اند

مندرجات مهمه آن را در شرح اشعار نعيم بتفصيل نگاشته و در اينجا خلاصه يك فقره

آن را ذكر مينمايم و ان اين است يكى از اعلما ميگويد از جمله علامات ظهور مسيح

آن است كه طبيب براى مريض گوشت ماهى تجويز كند و چون جستجو كنند در تمام درياهاى

دنيا يكدانه ماهى يافت نشود در آن وقت مسيح بن داود ظاهر خواهد شد و از اين قبيل

مطالب در آن كتاب بسيار است اكنون بذكر بقيه ايام متبركه يهود ميپردازيم و از

كتاب جناب مشتاقى خلاصه نموده مينگاريم ماه سوم سال كه ما سيوان باشد از اعياد

محسوب است زيرا در اين ماه بنى اسرائيل وارد بيابان سينا شدند و در ششم ماه آيات

عشره نازل شد چنانچه در سفر

ص ٥٢

خروج باب 19 آيه 1 مسطور است و در تورات تثنيه باب 16 آيه 9 ذكر عيد و

عيد نوبر ذكر شده است كه آن را شبوعوت و پيگوريم مينامند در عيد نزول تورات يك

روز كار حرام است ولى علماء يك روز بان افزوده اند و چون آيات عشره در اين روز

نازل شده شب اول را احيا ميگيرند و دبره هخاميم را تلاوت ميكنند و براى آمرزش

اموات و سلامتى خودشان اطعام مينمايند در 15 ماه هفتم عيد سايبه بان معروف به

سكوت ميباشد و چون در دوره چهل ساله بيابان در زير چادر و سايبان بسر ميبردند

باين اسم معروف شده است عيد مضى و شبو عموت و سكوت نص تورات است كه بايد نذر و

قربانى و عشر اموال خود را تقديم كنند ايام عيد سكوت هفت روز است ولى روز هشتم

هم بنام عصرت موسوم است در اين عيد عملى را اجراء ميكنند بقرار ذيل يكدانه اترج

و چند شاخه مرد و چند شاخه بيد و يك شاخه خرما را با هم دسته نموده اترج را

پهلوى آنها ميگذراند يكنفر بر ميخيزد بدور خود ميچرخد و بچهار طرف مشرق و مغرب و

جنوب و شمال دور ميزند در حاليكه اترج و شاخه ها را در دست دارد و بعد سر بطرف

آسمان ميكند و در حين اين اعمال آيات شكرانه را ميخواند كه ترجمه بعضى از آنها اين

است شكر نمائيد خدا را كه فضل او شامل است . خدايا ما را نجات بده اينك خدايا ما

را فيروزى بخش علما براى اين شاخ ها و اترج تفسيرهائى كرده اند ميگويند برگ مرد

اشاره بلب انسان است برگ بيد اشاره به پلك چشم است اترج اشاره بقلب است شاخه

خرما اشاره بقامت انسان است يعنى خدايا لب ما را چشم ما را قلب ما را قامت ما

را پاك و مصفا كن و از گناه دور ساز در هفت روز اين عيد يك قسم دعائى است معروب به

هوشعناه يعنى نجات خدا كه ميخوانند و اغلب آن درخواست ظهور مسيح است روز آخر كه

عسرت ناميده شده بسمحه تورات نيز معروف است يعنى شادى تورات زيرا تلاوت دوره تورات

تمام ميشود و بايد از سر گرفته شود و علت آن اين است كه علماء تورات را بچهل و هشت

قسمت كرده اند و هر

ص ٥٣

روز شنبه يك قسمت آنرا در كنيسه ها و خانه ها ميخوانند هفته آخر مصادف با اين

ايام ميشود در اين روز كه شادى تورات است عده توراتهائى كه بر پوست آهو نوشته

شده به كنيسه ميبرند و نيز جزوه هاى كوچكى تهيه شده است از اسفار خمسه تورات كه

در كنيسه باشخاص ميدهند تا بخوانند و باين طور تورات را ختم مينمايند تبرعات و

اعانات در اين روز براى كنيسه و تورات اجر زيادى دارد شنبه بعد از آن روز دو

مرتبه تورات را از سر شروع ميكنند شرح اين عيد و امر بنگاه دارى آن در سفر

اعداد باب 29 آيه 13 و لاويان فصل 23 آيه 4 مذكور است در اين 3 عيد كه ذكر شد

بايد اشخاص بحج بيت بروند يعنى بيت المقدس و هر كس بايد بقدر استطاعت خود هديه

همراه داشته باشد و دست خالى نرود پس از غلبه تيتوس رومانى زيارت حج در موقع اين

سه عيد و تقديم قربانيها در آنجا موقوف شد امروزه يهود هر وقت بخواهند به نيت

زيارت ميروند ولى داخل معبد نميتوانند بشوند زيرا يهود را در معبد راه نميدهند

مگر اينكه خود را مسلمان معرفى كند اما علماى يهود براى آنكه از اين مطلب

جلوگيرى كنند اين طور ميگويند كه در موقع خرابى اشيا، مقدسه بيت و اوريم و تميم

در قدس الاقداس بزمين فرو رفت و غائب شد اگر شخص اسرائيلى بهر عنوان كه باشد

داخل معبد بشود آن اشياء مقدسه در زير پاى او خواهد بود و اين گناه بزرگى است از

اين جهت است يهوديان كه بيت المقدس ميروند وارد بيت نميشوند و در پس ديوار گريه

زيارت خود را انجام ميدهند نقاط ديگرى در بيت المقدس هست كه بزيارت آن هم ميروند

ازقبيل جرون كه مقام آدم و ابراهيم و اسحق و يعقوب و زوجات آنها است در اين

مقامات هم يا بايد خود را مسلمان جلوه دهند و يا از دور زيارت كنند حكم حج در

سالى 3 مرتبه در تورات تثنيه باب 16 آيه 16 مسطور است كه ميفرمايد در اين سه عيد

بحضور خدا بيائيد و براى او هديه بياوريد از جمله ايام متبركه يهود ايام توبه و

كفاره است كه در سال يك مرتبه است و از اول ماه هفتم تا دهم آن ماه ادامه دارد

روز اول عيد نبايد بكارى اقدام كرد

ص ٥٤

بايد شوفر يعنى كرنا بنوازند و قربانى بگذرانند واين نص سفر لاويان باب 23 آيه

23 است علما ايامى را بر اين عيد افزوده و جمعاً چهل روز را كه از اول ماه ششم

شروع ميشود و به 10 ماه هفتم خاتمه مييابد براى روزه گرفتن مستحب دانسته اند

زيرا ميگويند كه حضرت موسى دفعه ثانى كه الواح را بقلم خداوند نوشت در اين ايام

بود روزه واجب يهود هم در ضمن اين چهل روز واقع است روزهاى دو شنبه و پنج شنبه

نيز روزه گرفتن مستحب است بارى روزه دهم ماه هفتم عزيزترين روز يهود است و چندين

اسم دارد از قبيل كيفورداديه يعنى روز كفاره و جليل و يوم تعنيت يعنى روز رنجش و

عموماً آن را روز روزه بزرگ ميگويند و در تورات هم شبت شبتون يعنى سبت اسبات

مرقوم است در اين روز كار بكلى حرام است و اجراى فرائض قربانى براى رفع كفاره

گناه در اين روز بعهده كوهنگادول يعنى كاهن بزرگ بوده است كه در حق ملت استدعاى

كفاره گناه ميكرده دوره اين روزه از غروب آفتاب تا غروب آفتاب بوده است و بر شده

كه اگر كسى اين صوم را بشكند از قوميت منقطع شود و در ميان جماعت راه نداشته

باشد قربانى اين روز از ساير قربانيها امتياز داشته و رسم چنين بوده است كه در

دوران حضرت هارون و بعد از آن در دوره اولاد او كه كوهن كادول ميشدند بامر خدا

انطور رفتار ميكردند و بز نر مياوردند يكى را بنام خدا و ديگرى را بنام عزازيل

يعنى شيطان آن وقت قرعه ميكشيدند آن بزى كه باسم خدا در ميامد كاهن با لباس

مخصوص و قانون معين براى خدا او را قربانى ميكرد واين كفاره گناهان يكساله ملت

است اما آن بز كه بنام شيطان اختصاص ميافت پس از قربانى بز خدا كاهن دستهاى خود

را بر سر بز شيطان ميگذاشت و بخطايا و گناهان ملت اعتراف ميكرد بعد او را

همانطور زنده بشخص حاضر ميدادند آن شخص بز را در ميان بيابان بى آب و علفى ميبرد

و رها مينمود و پس از مراجعت لباس خود را شسته و خود را هم شستشو داده بعد داخل

اجتماع ميشد داستان كفاره گناه در سفر لاويان و قضيه بز نيز در لاويان

ص ٥٥

باب 16 آيه 8 ببعد مسطور است : در اين ايام كه كوهنگادولى در بين نيست و يهود در

قدس الاقدس نيستند در هر نقطه چنين رفتار ميكنند كه يكروز قبل از كيفور مردان و

پسران خروسهاى خانگى و زنها مرغهاى خانگى براى خود آماده ميكنند حاخام وارد

خانه ها ميشود و آياتيكه مرسوم است ميخواند ملا مرغ را بدست ميگيرد و شخصى كه

اين مرغ براى كفاره اوست دست خودش را بر سر مرغ ميگذارد در همانروز تمام ملت

شستشو ميكنند و بعضى در آب روان سرد غسل مينمايند و در كنيسه حاضر شده لقوت يعنى

حذ ميخورند كه عبارت از چهل ضربه است قبل از غروب آفتاب همه صائم شده بكنيسه

ميروند وآياتيكه علماء جمع كرده اند ميخوانند تا نصف شب و روز را تا يك ساعت بعد

از غروب در كنيسه هستند و تمام را مشغول بتلاوت هستند و در ضمن شرح قربانيهائيكه

در اين روز معمول بوده ميخوانند كتابى را كه ميخوانند موسوم به سيدوركيفور

ميباشد كه باندازه نصف تورات حجم آن است داخل كردن آب در دهان و سرمه كشيدن بچشم

و خوابيدن زن و شوهر در يك رختخواب حرام است و روزه را باطل ميكند حتى بچه هاى

هفت ساله خود را وادار ميكنند اين روزه را بگيرند با اينكه بر بزرگان واجب است

انبياء بنى اسرائيل چهار روزه ديگر براى قوم تعيين نموده اند اول در ماه چهارم

هفده ماه زيرا در اين روز قشون بخت النصر وارد بيت المقدس شدند دوم روز

نهم ماه پنجم كه ماه آب بوده شهر را تسخير كرد و قوم را اسير نمود سوم در سوم

ماه هفتم چهارم در ماه دهم و دهم ماه طبت در اين ايام اين روزه ها را اهميت

نميدهنداز طرف استر و مردخاى سه شبانه روز روزه گرفتن را بر آنچه گفته شد

افزودند با آنكه روزه واجب كه در تورات منصوص است همان روز كيپور است و چهار روز

ديگر كه انبياء بنى اسرائيل فرمودند اين سه روز روزه بياد واقعه استر و مردخاى

است تفصيل اين داستان در كتاب استر كه جزو كتوبيم يعنى نوشته شدگان است و در

كتاب مقدس ضميمه است ذكر شده اين كتاب

ص ٥٦

مردخاى است خلاصه ان بقرار ذيل است احشورش پادشاه در سال هفتم سلطنت خود در

پايتخت خويش شهر شوشن كه امروز شوشتر است جشنى بر پا كرد و در حال مستى بملكه

پيغام فرستاد كه در جشن حاضر شود و در حضور مدعوين رقص كند ملكه تمرد كرد سلطان

در حال مستى بقتل او فرمان داد چون بهوش آمد از كرده پشيمان شد بزرگان دربار بدو

گفتند كه منشورى فرستد تا هر چه دختر صاحب جمال در مملكت موجود است بدربار

فرستند تا يكى را از آن ميان بجاى ملكه انتخاب نمايد اين پيشنهاد عملى شدو قرعه

بنام استر دختر عموى مردخاى كه از اسيران يهود بود افتاد استر ملكه شد مردخاى

بدو سپرد كه عقيده خويش را از شاه پنهان دارد يكى از عمالقه موسوم به هامان

بصدارت دربار شاه برقرار بود چون عمالقه با يهود دشمنى داشتند هامان فرصت را

غنيمت دانسته و بشاه گفت كه يهود دشمن پادشاه و مخالف عقيده او هستند اگر آنها

را بمن بفروشى دفع شر آنها را از مملكت بنمايم هامان تماماً يهود را از پادشاه

بمقدارى طلا و نقره خريد و بتمامى مملكت كه يكصدو بيست و هفت شهر داشت فرمانى

صادر كرد كه در هفتم ماه آدار كه ماه يازدهم است تمام يهود را قتل عام كنند اين

روز را براى آن انتخاب كرد كه معروف بود روز تولد حضرت موسى و روز وفاتش آن روز

است مردخاى اين داستان بشنيد و باستر ملكه خبر داد استر پيغام داد كه تمام ملت

يهود سه شبانه روز روزه دار شوند تا من بحضور شاه بروم و داستان را براى او

بگويم يهوديان سه روز روزه گرفتند چون شاه بوسيله استر از ظلم هامان مطلع شد

بحكم پادشاه هامان و پسرانش در آن روز اعدام شدند و يهوديان مقرب گشتند علماء

قوم را مجبور كردند كه از آن تاريخ ببعد اين روزه را معمول دارند در اين ايام

بيك روز تقليل يافته و اغلبى آن يك روز را هم نميگيرند ولى بعد از ايام روزه

بنام پوريم يعنى قرعه عيدى دارند چون هامان روز هفتم آدار را براى قتل عام يهود

از روى قرعه معين كرده بود 0 يهود بچندين فرقه منقسم گشته اند يك فرقه صدوقيم

نام دارند كه بمعنى

ص ٥٧

عادلان ميباشد اين طائفه تورات موسى و كتب انبيا را قبول دارند و احكام تورات را

بظاهر عمل ميكنند و بتاويل قائل نيستند عقيده بعالم بعد ندارند و مجازات و

مكافات را در همين عالم ميدانند معتقدين بعالم بعد را استهزا ميكنند از جمله

استهزاهاى آنها اين سوآل است كه در فاصل اربعه شرح آن ذكر شده و تفصيلش مخحتاج

بمقدمه ايست از اين قرار : احكامى در تورات راجع به برادران نسبت بيكديگر ميباشد

كه اگر برادرى فى المثل متاهل شد و از زوجه خود فرزندى پيدا نكرد تا مرد برادر

كوچكتر بتزويج زن برادر متوفاى خود راضى نشود بايد حكم كفش كندن را كه حلوصا نام

دارد مجرى كند و بعد آن زن بديگرى شوهر نمايد حكم كفش كندن در تورات تثنيه باب

25 آيه 5 مسطور است ميفرمايد 000 اگر آن مرد بگرفتن زن برادرش راضى نشود زن

برادر بدروازه نزد مشايخ برود و بگويد كه برادر شوهر من از تزويج من انكار دارد

مشايخ بايد آنمرد را طلبيده و بتزويج وادارش كنند و اگر بر آنكار اصرار كرد مشايخ

كفش او را از پايش بكنند و برويش آب دهان اندازند و او در جواب بگويد كسى كه

خانه برادر خود را بنا نكند جزايش اين است و اسم او در اسرائيل خانه كفش كنده

خواهد بود انتهى اين حكم امروز هم جاريست و خيلى بسختى مجرى ميشود و كفش مخصوصى

تهيه ميكنند صدوقيان كه بعالم بعد قائل نيستند از مفوزايشم اين سوآل را ميكنند

بطور استهزاء كه هفت برادر بودند برادر بزرگ زنى گرفت و بى اولاد فوت شد ان شش نفر

ديگر يكى بعد از ديگرى آن زن را نكاح نمودند و هيچكدام از آنها داراى اولاد

نشدند آيا در عالم بعد كه شما قائل هستيد اين زن بكدام يك از آن شوهرها متعلق

است وقايع بسيارى در بين اين دو فرقه صدوقيان و مفوراشيم اتفاق افتاده است كه در

تاريخ يوسيفون پرق 29 و پرق 32 و غيره مسطور است نتيجه اين اختلافات مذهبى

جميعاً جنگ و جدال و خونريزيست انتهى

ص ٥٨

تولستوى فيلسوف روسى در كتاب فلسفة الحيات ميگويد فريسيون دسته ئى هستند كه

ميگويند ممكن است بوسيله اعمال و عادات مذهبى حيات ديگرى را تحصيل نمود و حيات

ظاهره را باطل ميدانند و كاتبان ميگويند ماوراى حيات ظاهرى ديگر هيچ حياتى متصور

نيست و پيشرفت انسان در اين است كه هيچ وقت در نفس خود حياتى را كه خارج از حيات

حيوانى است تصور نكند و پرستش ننمايد انتهى فرقه از يهود بوده اند كه عزير را

پسر خدا ميدانسته اند چنانچه در قرآن مجيد اين مطلب تصريح شده و جرجيس صال

انگليسى در كتاب المقالة فى الاسلام نيز آنرا ذكر نموده چنانچه در ترجمه عربى آن

كتاب كه بقلم هاشم شامى نگاشته شده و در مصر بطبع رسيده در ص 71 چنين مسطور است

قوله فاذا تقرر ان محمدا كان فى سريرته مقتنعاً بصحة ركن التوحيد من دينه و هو

الركن الذى زعم انه قد زاغ عنه الناس طراً لا الوثنيون فقط بل النصاى ايضا على

اختلاف فرقهم ممن اتخذوا عيسى الهاً على ما هى حقيقة مذهبهم و ممن فسدت عقيدتهم

حتى عبد العذرآء مريم و القديسين و الصور و كذلك اليهود الذين جعلوا (!) ايناً

لله كما قرفيهم القران ( سورة براءة اية 30 ) سهل علينا ان ندرك كيف خيل له انه

اذا انقذ الناس من وهدة هذه الضلالات فيكون قد انى عملاً صالحاً يستحق

المثوبة ... الخ انتهى فرقه هاى ديگر نيز در بين يهود موجودند كه در ذيل برخى از

آنان را از كتاب جناب مشتاقى اصفهانى و فقد الله تعالى ( كتاب شريعت موسى و

يهود) بنحو خلاصه نقل مينمايد: سابقاً درباره صدوقيان و مفوراشيم مختصرى

نگاشتيم ...بعدها در ميان مفوراشيم هم اختلاف پديدار شد برخى از آنها معقد شدند

كه روح انسان بعد از مرگ در جسم ديگرى وارد شده و باين عالم باز گشت ميكند و

پاداش اعمال سابقه خود را ميبيند و هنوز هم برخى از يهود بهمين

ص ٥٩

عقيده هستند و از روى تقليد چنين مطلبى را اظهار مينمايند و در كتابها مطالبى از

اين قبيل نوشته اند و هنوز هم ميگويند كه روح فلان شخص در من است كه اين طور

بدبخت هستم ... طائفه ديگر از يهود موسوم به قرائيم بودند كه ميگفتند تورات حضرت

موسى را فقط بايد خواند و اجراى آن و عمل مطابق آن لزومى ندارد اگر چه امروز

مفوراشيم و صدوقيم از بين رفته اند و قرائيه نيز مكروه و مبغوضند ولكن

معناًميتوان گفت همه يهوديها جزو قرائيم محسوبند زيرا تورات را ميخوانند و عمل

نميكنند آيه را كه قرائيم براى اثبات منظور خود استدلال ميكند باب يازدهم تورات

تثنيه آيه 19 ميباشد طائفه ديگرى از يهود هستند معروف به بنى اسرائيل كه فقط سفر

پنجم تورات را سفر تثنيه است قبول دارند و چهار سفر ديگر را معتقد نيستند اين فرقه

مطابق آيات سفر تثنيه باب آيه 1 ببعد احكامات مندرجه در سفر تثنيه را معتقد شده و

از ساير احزاب يهود بر كنار و خود را مقدم بر ساير ميدانستند كوه جزيريم را مقام

مقدس ميدانستند مطابق باب 11 آيه 19 سفر تثنيه كه ميفرمايد بركت خود را در كوه

جريريم خواهم گذاشت در تاريخ يوسيفون در باره اين حزب مينويسد كه عرزاى كاهن

امر كرد هر شخصى كه از اقوام بيگانه يعنى غير از يهود زن گرفته است بايد طلاق بدهد

شخص منشه نام مكان مقدس در كوه جزيرم بنا ميكند و مانند يار بعان كه مدينه شومرون

را معبد يهود قرار داد او نيز آن كوه را كه خانه در او بنا كرده بود تا زمان هورقا

لوث عبادتگاه قرار ميدهند هورقا لوث آنجا را خراب ميكند ( يوسيفون \_ پرق 5) از

جمله اختلافات بين يهود در مسئله صيصيت است بعضى ميگويند بايد در موقع عبادت او را

بر سر انداخت و بعضى ميگويند در هنگام عبادت بايد آنرا در مقابل صورت آويزان كرده

باو نگاه كنند از جمله اختلاف تراشيدن سر و مو است بعضى ميگويند اسرائيل بايد سر

خود را بتراشد و شارب را نزند و ريش را هم نتراشد پيروان هر يك از اين عقايد

بايات تورات

ص ٦٠

استدلال ميكنند در قسمت صيصيت استدلال ميكنند كه در سفر اعداد باب 15 آيه 39

ميفرمايد بجهت شما صيصيت خواهد بود تا بر آن بنگريد... و در پى دلها و چشمهاى

خود نرويد و منحرف نشويد از اين آيه بعضى استدلال ميكنند كه بايد صيصيت را روى

سر بيندازند و جلوى چشم را بگيرند و بعضى ميگويند بايد صيصيت را آويزان كرد و

بان نگاه كرد اما مسئله ريش آيه لاويان باب 19 آيه 27 استدلال ميكنند كه فرموده

گوشه هاى سر خود را متراشيد و گوشه هاى ريش خود را تباه مسازيد اين آيه را هم

مختلف معنى كرده اند و هر كدام مطابق فكر خود عمل ميكنند چندى قبل اين عبد ياد

دارد كه اشخاصى از يهود ريش خود را تراشيده بودند ملاها اعلان كردند كه اين

اشخاص را بكنيه راه ندهند و با آنها معاشرت نكنند و آن شخص را باصطلاح ( حرم)

نمودند و اگر در كوچه و بازار باو بر ميخوردند روى خود را از او بر

ميگردانند چاره اين كار اين بود كه اين شخص برود بخانه علماء و در حضور مشايخ

توبه كند ملا او را ملقوت ميزد يعنى چهل ضربه شلاق سيم دار ببدن او ميزد و بعداً

اعلان ميكرد كه ممكن است اين شخص داخل جماعت شود بعضى از يهود اصلاً نه سر را

ميتراشند نه ريش را بعضى سر را ميتراشند و ريش را نميتراشند بعضى ديگر فرق سر را

تا شقيقه ميتراشند و باقى را ميگذارند خلاصه از اين قبيل اختلافات بسيار است

يهوديان با ساير ملل آميزش معاشرتى ندارند و وصلت نميكنند اگر يكنفر يهودى مسيحى

شود در نزد عموم منفور است و باعث ننگ پدر و مادر و خانواده محسوب ميگردد بليات

بسيار باين قوم وارد آمده است چه از طرف مسيحيان و چه از ناحيه مسلمين كه قسمتى

از آن در تواريخ ثبت است از دوران هجوم بخت النصر مدت هفتاد سال در بابل اسير

بودند و اين بر حسب نبوتى بود كه ارمياى نبى فرموده بود و در كتاب او مذكور است

پس از آن كه بفرمان سلاطين ايران باراضى مقدسه برگشتند در آنجا ميزيستند تا آنكه

طيطوس رومانى آنانرا متفرق و بيت المقدس را خراب كرد اين تفرقه و پريشانى بظهور

اسلام و فتح بيت المقدس باعلى درجه رسيد

ص ٦١

از جمله نفوسيكه نسبت بيهود بد رفتارى كرد ملكه اسپانيول ايزابلا است گدولت

مرد خاى در كتاب خود صفحه 252 و 253 شرح اين داستان را ذكر كرده ايزابل يهود را

در اختيار يكى از سه مطلب مختار قرار ميدهد اول مسيحى شدن دوم كشته شدن سوم از

مملكت اخراج گشتن خمرهائى از چوب ساخته بود و آنها را طورى ميخ كوبى كرده بود كه

سر ميخها از داخل خمره بيرون آمده بودند يهوديان را در آن خمره ها انداخته در

خيابانها ميغلطاندند تا ميمرند بعضى را مياوردند و پارچه ضخيم بحلق آنها فرو

ميكرند در اينموقع سيصد هزار از يهوديان اسپانيول ترك همه چيز نموده بمملكت

عثمانى پناهنده شدند و دين مسيح را قبول نكردند بعد از آنكه طيطوس غلبه كرد

يهوديان از ميان بزرگان خود در هر نقطه كه بودند يك نفر را انتخاب ميكردند كه از

طرف ايشان دفاع نمايد يكى از اين نفوس منتخب ربى يهودا بوده اين شخص داراى

تاليفات بوده است از جمله تاليفات او زراعيم موعد \_ نشيم \_ نزى قيم \_ قدوشيم \_

طهروت ميباشد منتخب دوم ربى شمعون است كه مصنف كتاب زوبر اين شخص سيزده سال از

ترس قيصر روم بمغاره رفته و در آنجا برياضت مشغول بود منتخب سوم شمعون مصديق كه

عضويت كنيه بزرگ را داشته است \_ چهارم ربى يهود افخاس كه داراى رتبه از طرف

امپراطور روم بوده است از اين قبيل منتخبين بسيارند گويند خسرو پرويز ساسانى

تصميم ميگيرد كه تمام فاميل داود را از بين ببرد و بقتل آنان ميپردازد زنى آبستن

خود را پنهان ميكند و از مرگ خلاص ميشود پس از مدت پسرى ميزايد كه بعدها در

دربار خسرو پرويز آبرو و عزتى مييابد پادشاه او را بوستانى لقب ميدهد و او در آن

زمان از منتخبين يهود بوده است خسرو باو وعده داده كه اگر ديانت خود را ترك كند

دختر خود را باو بدهد بوستانى با شيرويه پسر خسرو نيز همداستان و دوست بوده است

از جمله منتخبين ربى حنينا \_ و ربى شلومو بوده در موقع وفات

ص ٦٢

شيلومو چون پسر بزرگش قابل نبوده پسر كوچكش را انتخاب مينمايد از جمله نفوس

معروفه هارم بام است كه نام اصلى او ربى موشه بن ميمون بوده اين شخص از

دانشمندان و داراى تاليفاتى در حكمت و تفسير كتب مقدسه است بارى براهنمائى علما

يهود همواره از معاشرت ساير ملل گريزان بودند ازيك قرن پيش تا كنون نفوسى پيدا

نشده اند كه داراى روح اتحاد و يگانگى بوده و براى تخفيف ذلت يهود اقداماتى

كرده اند از قبيل موشه منطقورى كه از يهوديان انگلستان بوده و ثروت خود را در

راه تخفيف ذلت اين ملت خرج كرده است جمعيت اتحاد اليانس اسرائيل نيز از مطالب

مهمه ايست كه يهوديان فرانسه بان اقدام نمودند و براى ترويج معارف همتى بسزا

كردند بارون حاراش و زوجه اش در انتشار اين منظور اموال زيادى صرف كردند از طرف

اين جمعيت در اغلب نقاط مدارس ابتدائى و عالى تاسيس شده هر چند در ضمن عمل

بمشكلاتى برخوردند و جنگ فرانسه و آلمان كار آنها را بتعويق انداخت ولى پس از

جنگ بعمليات خود ادامه دادند و در مدارس خود مسلمان و مسيحى را هم ميپذيرفتند در

ايران نيز مدرسه آليانس موجود است جمعيت صيونيت نيز در همان سال تاسيس آليانس

ايجاد شد يكنفر از اهالى هنگرى در صدد برآمد كه مركزى براى يهود تشكيل بدهد و

براى اين منظور جمعيتى ايجاد كرده مقصودشان آن بود كه بهر قيمتى است مملكت

فلسطين را از دول متصرفه اخذ كنند انتهى

موسس شريعت يهود حضرت موسى عليه السلام است و مختصر تاريخ حيات او از اين قرار

است كه پسر عمران از خاندان لاوى است و لاوى ازپسران يعقوب بود عمران بنا بانچه

در سفر خروج 6 ف 20 مذكور است عمه خود را كه ( يوحنابد) نام داشت تزويج كرده و

از وى هرون و موسى متولد گردند رامس دوم پادشاه مصر چون از كثرت نفوس بنى

اسرائيل بر سلطنت خود بيمناك بود فرمانى صادر كرد كه هر چه اولاد ذكور در بنى

اسرائيل متولد شود زنده نگذارند مادر موسى پس از تولد فرزند مدت سه ماه وى را

ص ٦٣

مخفى داشت و آخر كار موسى را در سبدى نهاده در ساحل رود نيل ميانه نيزارى رها

كرد دختر فرعون مصر او را گرفته و بفرزندى خود پذيرفت و نام او را موسى نهاد

زيرا گفت او را از آب كشيدم ( خروج ف 2) پس از چندى موسى بواسطه نصرت و معاونتى

كه بيك تن از عبرانيان كرده و شخص مصرى را مقتول ساخت از بيم سخط فرعون گريخت

بجانب مديان ريان رفت و در آنجا دختر تيرو كاهن ريان را كه مسماة بصفوره بود

تزويج و چندى در آن ديار بشبانى گذرانيد ( خروج ف 2) بالاخرة در هشتاد سالگى از

طرف خدا به نبوت مبعوث و بهمراهى برادر خود هرون بمصر وارد و بدعوت فرعون و نجات

اسرائيل پرداخت (خروج ف 4) در اين وقت رامس دوم وفات يافته بود وفرعونى كه موسى

از او خواست تا بنى اسرائيل را رها سازد بقولى رامس سوم و بروايتى من تپاه بوده

بهر حال بنى اسرائيل در ظل رياست موسى از مصر خارج و بطرف كنعان رهسپار شدند و

در بين مصر و كنعان مدت چهل سال بسختى گذرانيدند و در اينمدت احكام عشره و ساير

فروع بوسيله موسى بقوم تعليم شد و موسى در سن صدو بيست سالگى بسر حد زمين موعود

رسيده در دشت ( موآب ) نصايح و وداع آميز خود را بدوازده طائفه گوشزد فرمود

( تثنيه ف 1 و 3 \_ 5) و بر زير كوه (فسجه) وفات يافت و در وره مدفون شد و قبر او

مجهول است ( ثنيه ف 34 5 \_ 8 ) اما هرون برادر موسى كه بامر خدا بمنصب كهانت

مستقر بود قبل از موسى و در فراز كوه هورا ( اعداد ف20\_23 تا آخر) در سال چهلم

خروج بنى اسرائيل از زمين مصر در روز اول ماه پنجم در سن صد و بيست و سه سالگى

وفات يافت ( اعداد ف 33 / 38 ) و در تورات (تثنيه ف 10 / 6 ) وفات هرون را موسى

مينگارد اما يوشع پسر نون خليفه بلافصل موسى قائد شهير عبرانيان است در اول وى

را هوشع ميگفتند ( يعنى او نجات ميدهد ) ( اعداد ف 13/ 8 ) پس از آن بهوشوع

موسوم شد ( يعنى خدا نجات ميدهد ) (اعداد ف 13 / 16) و اين اسم را موسى بر وى

نهاد\_ يوشع بن نون هنگام

ص ٦٤

خروج اسرائيليان از مصر چهل و چهار سال داشت وى را محبت بى پايان نسبت بموسى بود

وبالاخرة پس از وى قائم مقام و جانشين موسى گرديد غالباً در هر وقت و زمان

بواسطه صداقت و امانتش مرجع خدمات مهمه ميگرديد در وقت جنگ بنى عماليق كه در

رقيديم وقوع يافت يوشع سردار سپاه بود ( خروج ف 17/8 \_ 16) و با موسى در كوه سينا

كه بكوه آتشين معروف است همراه بود و در هنگام نقل و تحويل خيمه در خدماتيكه بان

تعلق داشت امين بود و در موقعيكه موسى از قوم براى آوردن الواح احكام غيبت

فرمود و مدتى بطول انجاميد و بنى اسرائيل در نتيجه پرستش گوساله زرين پرداختند

يوشع از پرستش خداى يگانه غفلت نكرد و بعبادت عجل توجه نفرمود ( خروج ف 24/9 و

13\_15) و (ف 32\_17 و ف 43/11) و نظر بخدمتى كه انجام داده بود خداوند وى را

منتخب فرمود (اعداد ف 20/11/12 و ف 27/15/23) و بالاخرة بفرمان خدا و تاكيد موسى

در امر مهم توليت داخل شد ( تثنيه ف 34/9/10 يوشع ف 1/9) يوشع قوم را بماوراى

اردن راهبرى فرمود و در مدت شش سال كنعان را از جنوب (قادش و برنيع و قازا) تا

شمال (صيدون و جبل لبنان ) مسخر نمود و بمعاونت العازاران مملكت را در ميان

دوازده سبط اسرائيل تقسيم كرد وى در هنگام عبور از اردن هشتاد و چهار سال داشت و

بيست و شش سال پس از آن نيز بانجام ماموريت خود مشغول بود و در ملك خود (تمنه

سارح ) بر بنى اسرائيل حكمفرمائى ميكرد آخر كار در هزار و چهار صد و بيست و شش

سال قبل از ميلاد وفات يافته است ( ملخص از خلاصه عهدين ) در زمان حيات وى

عبريان مخصوصاً قوم خدا و آن دوران دور سلطنت خدا بود ( يوشع ف 11/15و 24/31)

(قاموس العهدين ) ( از ذيل بند اول باب پنجم كتاب تفصيل الدراليتيم فى شرح اشعار

النعيم نقل شد )

مقامات متبركه يهود

ص ٦٥

معبد سليمان يكى از مقامات متبركه يهود است كه امروز در تصرف مسلمين است و يهود

را حق ورود در آنجا نيست چنانچه از قبل هم اشاره شد و از جمله مقامات متبركه

مقبره استر مردخاى است كه در همدان در ميدان استر واقع شده و اخيراً از طرف يهود

تعمير شده است و در روز شنبه بزيارت آن ميروند اين مقبره در اول محله معروف

بحكيم خانه قرار يافته است ديگر از مقامات متبركه كه يهود مدعى هستند مخصوصاً

يهوديان همدان اظهار ميكنند نقطه ايست معروف به پيغمبريه كه در ميان بازار بزرگ

همدان واقع و زيارتگاه مسلمين است و موقوفاتى هم دارد از قبيل كاروانسرا و غيره

يهود ميگويند كه آنجا قبر حكى نبى است كه از معاصرين زر و بابل بوده و كتابش جزو

عهد عتيق است و شرح حالش در ترجمه اعلام و امكنه جلد اول اين كتاب مندرج گرديد

ديگرى از مقامات كه يهود مدعى آن هستند امامزاده يحيى است كه در همدان واقع و آن

محله بهمين اسم يعنى محله امامزاده يحيى معروف است و زيارتگاه مسلمين است ولى

يهود گويند كه قبر نحمياى نبى است كه از معاصرين زر و بابل بوده و كتابش جزو عهد

عتيق است ديگر از مقامات قبر دانيال نبى است كه از انبياى دوره جلاى بابل است و

قبرش در نزديك خرابه هاى شوش امروز باقى و زيارتگاه است و در تصرف مسلمين است

راجع بقبر حضرت موسى عليه السلام چنانچه از قبل نگاشته شد مطابق نص تورات تثنيه

در كوه فسيجه است و امروز نزد يهود قبر آنحضرت مجهول است يكى از احبا كه اين

موضوع را از حضور مبارك حضرت عبدالبها جل ثناوه سوال كرد در جوابش لوحى نازل شده

از اين قرار :

رشت \_ جناب طبيب آقا مهدى بهائى عليه بهاءالله اى ثابت بر پيمان ... علت معلوم

نبودن قبر مطهر حضرت موسى روحى له الفداء اين است كه آن حضرت بعد از آنكه جميع

امور را نظم وترتيب دادند و تاسيس شريعت الله فرمودند و حضرت يوشع را از

ص ٦٦

ميان كل انتخاب فرمودند و امور دين الله را محول بايشان فرمودند از كثرت مشاغل و

غوائل انزوا اتكاف فرمودند و ببلادى رفتند كه كسى نميشناخت و بنهايت آسايش ايام

باقيه را گذراندند و صعود فرمودند زيرا اگر بنى اسرائيل ميدانستند كه در كدام

خطه و ديارند مراجعه و مهاجمه مينمودند و راحت نميگذاشتند انتهى در توراة و كتب

انبيا بشارات صريحه واضحه راجع بظهور حضرت مسيح و حضرت رسول اكرم و اين ظهور

اعظم يعنى تجلى مظهر كلى الهى موجود است كه در كتب استدلاليه اهل بها بتفصيل

مسطور گرديده ولكن يهود بتقاليد پيشوايان خويش از ايمان بمسيح و حضرت رسول

عليهما السلام محروم و بى نصيب گشته و علماى آنان كتبى در اثبات بطلان آن جواهر

وجود نگاشته اند كه از آنجمله كتاب تولدوت (!) رد بر عيسى مسيح است و آنحضرت را

ميخ و بعلزبول (1) ناميدند و حضرت رسول را مشوگاع يعنى مجنون ميخوانند ولى عده

بسيارى باين ظهور اعظم مومن و بخدمات مشغولند حتى يك نفر از اين طائفه جناب

ميرزا يعقوب متحده برادر حضرت خواجه ربيع كاشانى موسس مدرسه وحدت بشر كاشان در

كرمانشاهان بفتين پيشوايان اسلام جام شهادت نوشيد و برفيق اعلى پيوست در اين

مقام يك فصل از بيان مبارك كه در مفاوضات مسطور گرديده مندرج مينمايد قوله الاحلى

امروز در سر اين سفره قدرى از برهان صبحت بداريم اگر در ايام ظهور نور مبين باين

بقعه مباركه آمده بوديد و در پيشگاه حضور حاضر ميشديد ومشاهده آن جمال نورانى

مينموديد ملاحظه ميكرديد كه آن بيان و آن جمال احتياج بهيچ برهان ديگر ندارد

بسيار از آن نفوس بمجرد تشرف بحضور موقن و مومن شدند ديگر محتاج بهيچ برهانى

نگشتند حتى نفوسى كه در نهايت بغض و انكار بودند بمحض ملاقات شهادت بر بزرگوارى

جمال مبارك ميدادند

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

1\_ بعلزبول \_ يعنى رئيس ديوان و ابالسه كه در انجيل متى ف 10/25 و ف 12/24/27

مذكور است و در كتاب دوم ملوك ف 1/16 بعلزبوب وارد شده است \_ منه

ص ٦٧

و ميگفتند اين شخص جليل است اما حيف كه اين ادعا را دارد و ماعداى اين ادعا

آنچه ميگفت مقبول بود بارى حال كه آن نور حقيقت افول فرمود كل محتاج ببراهين

هستند لهذا مشغول ببراهين عقليه بوديم يك برهان عقلى ديگر گوئيم و اهل انصاف را

همين برهان كفايت است كه هيچ كس نميتواند انكار كند و آن اين است كه اين شخص

جليل در سجن اعظم امرش را بلند كرد و نورش باهر شد وصيتش جهانگير گشت و آوازه

بزرگواريش بشرق و غرب رسيد و الى يومنا هذا چنين امرى در عالم وجود واقع نشده

اگر انصاف باشد و الا بعضى از نفوس هستند كه اگر جميع براهين عالم را بشنوند

انصاف ندهند مثلاً بكمال قوت دول و ملل مقاومت او را نتوانستند بكنند بلكه فرداً

وحيداً مسجوناً مظلوماً آنچه خواست مجرى داشت من معجزات جمال مبارك را ذكر نكنم

شايد سامع گويد اين روايت است و محتمل الصدق و الكذب مثل اينكه در انجيل روايات

معجزات مسيح از حواريين است نه ديگران اما يهود منكر آن ولى اگر من بخواهم كه

ذكر خوارق عادات از جمال مبارك كنم بسيار است و در شرق مسلم حتى در نزد بعضى

اغيار نيز مسلم است ولى اين روايات حجت و برهان قاطع از براى كل نشود شايد سامع

گويد بلكه اين مطابق واقع نيست زيرا طوائف سائره نيز روايات معجزات از مقتداهاى

خود كنند مثلا امت براهمه از براى برهما روايت معجزات كنند از كجا فهميم كه آنها

كذب است و اينها صدقست اگر روايت است آن هم روايت است اگر تواتر است آن هم تواتر

است لهذا اين روايات برهان مقنع نيست بلى برهان است از براى شخص حاضرى كه بود

و آن هم نيز شايد كه شبهه كند كه آن معجزه نبود بلكه سحر بود از بعضى سحارها نيز

وقوعات عجيبه روايت شده است بارى مقصود اين است كه بسيار امور عجيبه از جمال

مبارك ظاهر شد اما ما روايت نميكنيم زيرا بجهت كل من على الارض حجت برهان

نميشود بلكه از براى آنانكه مشاهده نموده اند نيز برهان قاطع نشود گمان نمايند

كه سحر است

ص ٦٨

و همچنين اكثر معجزات كه از انبيا ذكر شده است معانى دارد مثلاً در شهادت حضرت

مسيح در انجيل مذكور است كه ظلمت احاطه كرد و زلزله شد و حجاب هيكل منشق گشت و

اموات از قبور برخاستند اگر اين بظاهر بود واقعه عظيمى است البته در تاريخ ايام

درج ميشد و سبب اضطراب قلوب ميشد و اقلاً حضرت مسيح را سپاهيان از صليب نزول

ميدادند و يا آنكه فرار ميكردند و اين وقايع در هيچ تاريخى مذكور نه پس معلوم

است كه مقصد ظاهر عبارت نيست بلكه معنى دارد و ما مقصدمان انكار كردن نيست فقط

مراد اين است اين روايات برهان قاطع نميشود و معنى دارد مقصد همين قدر است لهذا

ما امروز در سر سفره رجوع ببيانات باستدلالات نقليه از كتب مقدسه نمائيم و تا

بحال آنچه ذكر شد دلائل عقليه بود و چون اين مقام تحرى حقيقت است و جستجوى واقع

مقاميست كه تشنه جان سوخته آرزوى آب حيات نمايد و ماهى مضطرب بدريا رسد مريض

طبيب حقيقى جويد و بشفاى الهى فائز شود قافله گمگشته براه حق پى برد و كشتى

سرگشته و حيران بساحل نجات رسد لهذا طالب بايد متصف بچند صفات باشد اولاً بايد

كه منصف باشد و منقطع از ماسوى الله و قلبش بكلى بافق اعلى توجه كند و از اسيرى

نفس و هوى نجات يابد زيرا اينها همه مانع است و از اين گذشته تحمل هر بلائى

لازمست و بايد در نهايت تنزيه و تقديس باشد و از حب و بغض جميع ملل عالم بگذرد

چه كه يحتمل حبش بجهتى مانع از تحقيق جهت ديگر شود و همچنين بغض بجهتى شايد مانع

از كشف حقيقت آن شود اين مقام طلب است طالب بايد باين اخلاق و اطوار باشد و تا

باين مقام نيايد ممكن نيست كه بشمس حقيقت پى برد بر سر مطلب رويم جميع ملل عالم

منتظر دو ظهور هستند كه اين دو ظهور بايد با هم باشد و كل موعود بانند يهود در

تورات موعود برب الجنود و مسيح هستند و در انجيل موعود برجوع مسيح و ايليا هستند

و در شريعت محمدى موعود بمهدى و مسيح هستند و همچنين زردشتيان و غيره اگر تفصيل

دهيم بطول انجامد مقصد اين است كه

ص ٦٩

كل موعود بدو ظهورند كه پى در پى واقع شود و اخبار نمودند كه در اين دو ظهور

جهان جهان ديگر شود و عالم وجود تجديد گردد و امكان خلعت جديد پوشد و عدل و

حقانيت جهانرا احاطه كند و عداوت و بغضاء زائل شود و آنچه كه سبب جدائى ميانه

قبائل و طوائف و ملل است از ميان رود و آنچه كه سبب اتحاد و اتفاق و يگانگى است

بميان آيد غافلان بيدار شوند كورها بينا گردند كرها شنوا شوند گنگها گويا گردند

مريضها شفا يابند مرده ها زنده شوند جنگ مبدل بصلح شود عداوت منقلب بمحبت گردد

اسباب نزاع و جدال بكلى از ميان برخيزد و از براى بشر سعادت حقيقى حاصل شود ملك

آئينه ملكوت شود ناسوت سرير لاهوت گردد كل ملل ملت واحده شود و كل مذاهب مذهب

واحد گردد جميع بشر يك خاندان شود و يك دودمان گردد و جميع قطعات عالم حكم يك

قطعه يابد و (!) جنسيه و وطنيه و شخصيه و لسانيه و سياسيه جميع محو و فانى شود

كل در ظل رب الجنود بحيات ابديه فائز گردند حال بايد استدلال از كتب مقدسه بر

وقوع اين دو ظهور نمود و استنباط از اقوال انبيا كرد زيرا حال ما ميخواهيم كه

استدلالات از كتب مقدسه نمائيم ادله معقوله در اثبات اين دو ظهور چند روز پيش در

سر سفره اقامه گشت خلاصه در كتاب دانيال از تجديد عمارت بيت المقدس تا يوم شهادت

حضرت مسيح را بهفتاد هفته معين كرده كه بشهادت حضرت مسيح قربانى منتهى شود و

مذبح خراب گردد اين خبر از ظهور حضرت مسيح است و بدايت تاريخ اين هفتاد هفته

تجديد و تعمير بيت المقدس است و در اين خصوص چهار فرمان از سه پادشاه بتعمير بيت

المقدس صادر شد اول از كورش است كه در سنه 536 قبل از ميلاد صادر شد و اين در

كتاب عزرار در فصل اول مذكور است فرمان ثانى بتجديد بناى بيت المقدس از داريوش

فارس است كه در تاريخ 519 قبل از ميلاد صادر شده و اين در فصل 6 عزرار مذكور است

فرمان ثالث از ارتحشتا در سنه سابع از حكومتش در تاريخ 457 قبل از ميلاد صادر

ص ٧٠

شده و اين در فصل 7 عرزاء مذكور است فرمان رابع از ارتحشتا در سنه 444 قبل از

ميلاد صادر اين در فصل دوم نحمياست اما مقصد حضرت دانيال امر ثالث است كه 457

قبل از ميلاد بود هفتاد هفته 490 روز 490 سال شد فرمان ثالث كه از ارتحشتاست 457

سال قبل از تولد مسيح بود و حضرت مسيح وقت شهادت و صعود سى و سه سال داشتند سى و

سه را چون بر پنجاه و هفت ضم كنى 490 ميشود كه دانيال از ظهور حضرت مسيح خبر

داده اما در آيه بيست و پنجم از اصحاح تاسع دانيال نوع ديگر يعنى هفت هفته و شصت

و دو هفته بيان ميكند و اين بظاهر اختلاف دارد با قول اول بسيارى در تطبيق اين

دو قول حيران مانده اند كه چطور در جائى هفتاد هفته و در جائى شصت و دو هفته و

هفت هفته ذكر نموده و اين قول با آن قول مطابقت ندارد و حال آنكه دانيال دو

تاريخ بيان ميفرمايد يك تاريخ بدايتش صدور امر ارتحشتاست كه براى عزراء ببناى

اورشليم صدور يافت اين هفتاد هفته است كه منتهى بصعود مسيح ميشود و ذبيحه و

قربانى بشهادت حضرت مسيح منتهى شد تاريخ ثانى در آيه 26 است كه بعد از اتمام

تعمير بيت المقدس است كه تا صعود مسيح اين شصت و دو هفته را چون بر شصت و دو

هفته ضم كنى شصت و نه هفته ميشود و در هفته اخير صعود حضرت مسيح واقع گشت اين

هفتاد هفته تمام شد در اينصورت اختلافى باقى نماند و چون ظهور حضرت مسيح باخبار

دانيال ثابت شد حال باثبات ظهور حضرت بهاءالله و حضرت اعلى پردازيم و تا بحال

ادله عقلى ذكر كرديم حال بايد ادله نقلى ذكر كنيم در آيه 13 فصل 8 از كتاب

دانيال ميفرمايد و مقدس متكلمى را شنيدم و هم مقدس ديگريرا كه از آن متكلم

ميپرسيد كه روياى قربانى دائمى و عصيان خراب كننده تا بكى ميرسد

ص ٧١

و مقام مقدس و لشگر بپايمالى تسليم كرده خواهد شد و بمن گفت كه تا بدو هزار و

سيصد شبانه روز آنگاه مقام مقدس مصفى خواهد گرديد تا آنكه ميفرمايد اين رويا

نسبت بزمان آخر دارد يعنى اين فلاكت و اين خرابيت و اين حقارت تا كى ميكشد يعنى

صبح ظهور كي است پس گفت تا دو هزار و سيصد شبانه روز آنگاه مقام مقدس مصفي خواهد

شد خلاصه مقصد اينجاست كه دو هزار و سيصد سال تعيين ميكند و بنص تورات هر روزى

يك سال است پس از تاريخ صدور فرمان ارتحشتا بتجديد بناى بيت المقدس تا يوم ولادت

حضرت مسيح 456 سال است و از يوم ولادت حضرت مسيح تا يوم ظهور حضرت اعلى 1844 سنه

است و چون 456 سال را ضم بر اين كنى دو هزار و سيصد سال ميشود يعنى تعبير روياى

دانيال در سنه 1844 ميلادى واقع شد و آن سنه ظهور حضرت اعلى بود بنص خود دانيال

ملاحظه نمائيد كه بچه صراحت سنه ظهور را معين ميفرمايد و ديگر اخبار ظهور از اين

صريحتر نميشود و حضرت مسيح در اصحاح بيست و چهارم از انجيل متي آيه 3 تصريح

ميفرمايد كه مقصود از اين اخبار دانيال زمان ظهور است و آن آيه اين است ( و چون

بكوه زيتون نشسته بود شاگردانش در خلوت نزد وى آمده گفتند بما بگو كه اين امور

كى واقع ميشود و نشان آمدن تو و انقضاى عالم چيست ) از جمله بيانات حضرت مسيح

كه در جواب ايشان گفت اين بود ( پس چون مكروه ويرانيرا كه بزبان دانيال نبى گفته

شده است و در مقام مقدس بر پا شده بينيد هر كه خواند دريافت كند ) انتهى و جواب

را حواله باصحاح ثامن از كتاب دانيال فرمود كه هر كس آن اصحاح را بخواند آن زمان

را دريافت خواهد نمود ملاحظه فرمائيد كه چگونه ظهور حضرت اعلى صريح تورات و

انجيل است بارى حال بيان تاريخ ظهور جمال مبارك را ازتورات نمائيم تاريخ ظهور

جمال مبارك بسنه قمرى از مثبت و هجرت حضرت محمد بيان مينمايد زيرا در

ص ٧٢

شريعت حضرت محمد سنه قمرى معتبر است و معمول بها زيرا در آن شريعت در هر خصوص از

احكام عبادات سنه قمرى معمول به است در اصحاح 12 آيه 6 از كتاب دانيال ميفرمايد

( و بيكى مرد ملبس شده بكتان كه بالاى آبهاى شهر ميايستاد گفت كه انجام اين

عجائبات تا بچند ميكشد و آن مرد ملبس شده بكتان را كه بالاى آبهاى شهر ميايستاد

شنيدم در حالتى كه دست راست و دست چپ خود را بسوى آسمان بلند كرده بحى ابدى

سوگند ياد نمود كه براى يك زمان و دو زمان و نصف زمان خواهد بود و چون پراكندگى

قوت قوم مقدس بانجام رسد آنگاه همه اين امور باتمام خواهد رسيد ) روز را هر چند

از پيش بيان نمودم ديگر احتياج بيان ندارد ولى مختصر ذكرى ميشود كه هر روز آب

عبارت از يك سال است و هر سال عبارت از دوازده ماه است پس سه سال و نيم چهل و دو

ماه ميشود و چهل و دو ماه هزار و دويست و شصت روز است و هر روزى در كتاب مقدس

عبارت از يك سال است و در سنه 1260 از هجرت محمد تاريخ اسلامى حضرت اعلى مبشر

جمال مبارك ظاهر شد و بعد در آيه 11 ميفرمايد ( و از هنگام موقوف شدن قربانى

دائمى و نصب نمودن رجاست ويرانى هزار و دويست و نود روز خواهد بود خوشا بحال

آنكه انتظار كشد و بهزار و سيصد و سى و پنج روز برسد بدايت اين تاريخ قمرى از

يوم اعلان نبوت حضرت محمد است بر عموم اقليم حجاز و آن سه سال بعد از بعثت بود

زيرا در بدايت نبوت حضرت مستور بود و كسى جز خديجه و ابن نوفل اطلاع نداشت بعد

از سه سال اعلان گرديد و جمال مبارك در سه هزار و دويست و نود از اعلان نبوت

حضرت محمد اعلان ظهور فرمودند \_ انتهى ص 27 تا 34)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

1\_ سال 1290 از اعلان بنوبت حضرت محمد مطابق است با سنه 1280 از هجرت در اين سال

جمال مبارك در حين حركت از بغداد بطرف اسلامبول در باغ رضوان كه در بيرون شهر

واقع است دوازده روز اقامت نمودند و در آنجا اعلان ظهور خود را بخواص اصحاب خود

فرمودند

ص ٧٣

هر چند سخن درباره شريعت حضرت كليم الله بسيار شد ولى اين فصل از كتاب نور حقيقت

را نيز در اينمقام مندرج ميسازد قوله فصل شانزدهم \_ يهوديت يا شريعت موسى ع

فروخته شدن يوسف ع در 1750 قبل از ميلاد و رسيدن او بمقام صدارت اپپى فرعون مصر

و بروز هفت سال قحطى در آن مملكت و آسياى صغير چنانكه شرح آن در تورات مسطور است

باعث شد كه يازده پسران يعقوب ع معروف به اسرائيل بمصر مهاجرت نموده و در آنجا

مسكن گيرند و چون در عرض پانصد سال نسل آنها زياد شده بود رامسس دوم فرعون مصر

از ترس آنكه مبادا روزى ياغى شوند حكم كرد هر چه اولاد ذكور از بنى اسرائيل پيدا

شود بتقل رسانند ولى زنى از آن طايفه پسرى زائيد و تا مدت سه ماه در خفا پرورش

داد و چون بيش از اين نگاهداريش را جائز ندانست لذا او را در سبدى قرار داد و

در ساحل رود نيل در نيزارى رها كرد اتفاقاً دختر بروايتى زن فرعون معروف به آسيه

در كنار رود طفل مزبور را مشاهده نموده وى را از آب گرفت و بفرزندى خويش پذيرفته

او را موسى نام نهاد و اين طفل بزرگ شد و در سن سى شخص مصرى را در حاليكه بيك بنى

اسرائيل تعدى مينمود كشت و جون جنبه حكمفرمائى و قضاوت داشت روز ديگر در منازعه

دو بنى اسرائيل مداخله نموده و خواست آنها را صلح دهد ولى يكى از آنها بر وى بر

آشفته گفت كى ترا حاكم و قاضى ساخته آيا ميخواهى ما را نيز مثل آن مصرى بقتل

رسانى در اين حال موسى ع دريافت كه سرش فاش شده عليهذا فراراً بزمين مديان آمد و

در آنجا دختر يترون نامى را كه مسماة به صفوره بود بزوجيت خود اختيار نمود و

مدتى از عمر خود را به شبانى رمه پدر زن خود گذرانيد تا در سن هشتاد شبى در

حوالى حوريت خداوند در بوته مشتعلى ظاهر شد و او را مامور نجات بنى اسرائيل از

تحت رقيت مصريها نمود ولى مطابق مندرجات تورات او متعذر بلكنت زبان خود شده و از

قبول اين ماموريت امتناع نمود و خداوند فرمود برادر تو هرون

ص ٧٤

كه تطاق است زبان تو خواهد بود مطالب را باو بگو و او بفرعون و قوم اسرائيل

اظهار دارد و براى آنكه آيتى بمصريان نشان دهى عصاى تو وقتى كه آنرا بزمين

اندازى اژدها ميشود و چون آنرا بدست گيرى بحال خود بر ميگردد و چون دستت را

بگريبان فرو برى مبروص ميگردد خلاصه آنكه آن حضرت عازم مصر گرديد و ده آيات كه

عبارتند از خون شدن آبها و زياد شدن وزغها و پيدايش مگسها و مردن مورشى و پيدايش

دملها در مردم و در بهائم و باريدن تگرگهاى سخت و بروز ملخ ذمه و تاريكى در مدت سه

روز و بالاخره مردن نخست زاده مصريها و حتى نخست زاده شخص فرعون از خود ظاهر نمود

تا فرعون وقت كه بقولى منپستاه و بروايتى رامسس سوم بود ناچار شد از مهاجرت بنى

اسرائيل جلوگيرى ننمايد و آنها با تمام مورشى خود از مصر كوچ كرده بطرف كنعان

رهسپار شدند و مقصود آنها اين بود كه در اراضى كنعان سكنى گيرند ولى در بيابان

بين مصر و كنعان مدت چهل سال بسختى گذرانيدند و غالباً مشغول مدافعه حملات ملل و

طوائف اطراف بودند و گاهى باندازه بانها سخت ميگذشت كه بر موسى ع بر آشفته ناسزا

ميگفتند و اظهار ميداشتند ما در مصر راحت بوديم و تو بى جهت ما را آواره و

سرگردان و از خوراك خوب و راحتى محروم ساخته در بيابان مذكور بنى اسرائيل بواسطه

نافرمانى بخدا و پرستش بت گرفتار امراض و مصائب مختلفه گرديدند و عده زيادى از

آنها در اثر (!) مار كه بكثرت پديدار گرديد تلف شدند و در حيات موسى ع موفق

بورود كنعان نشده و آنحضرت در موقعيكه در حوالى كنعان بر كوه نبو براى مناجات

رفته بود رحلت نمود و بقراريكه در تورات نوشته شده است بتوسط فرشتگان خداوند

مدفون گرديد و قبرش بر عالميان مجهول ماند موسى ع شخص عصبانى و غيور و ملت دوست

و مثل ناپليون كبير علاوه بر جنبه سر كردگى مقنن و قاضى عالى مقامى بود آثار

مهمه آنحضرت يكى ده احكام است كه مطابق مندرجات تورات در دو لوح سنگى از آسمان

بر او نازل

ص ٧٥

شده ولى قبل از نزول آنها مدتى موسى ع غيبت نمود و در غياب آنحضرت بنى اسرائيل

بپرستش اصنام پرداختند و چون موسى ع با الواح مزبور از كوه بزير آمد و آنها را

بان حال ملاحظه نمود از شدت غضب و عصبانيت بر زمين خورد و الواح مزبور شكست و دو

لوح از سنگ تراشيدند و خداوند احكام سابق را الهام و موسى ع بكتابت آنها پرداخت

و آنها بقرار ذيل است \_ 1\_ ترا خدايان ديگر غير از من نباشد \_ 2\_ صورتى تراشيده

و هيچ تمثالى از آنچه بالا در آسمان است و از آنچه پايين در زمين است و آنچه در

آب زير زمين است براى خود مساز و نزد آنها سجده مكن و آنها را عبادت منما زيرا

من كه يهوه خداى تو ميباشم خداى غيور هستم كه انتقام گناهان پدران را تا سه پشت

از پسران از آنانيكه مرا دشمن دارند ميگيرم و تا هزار پشت بر آنانيكه مرا دوست

دارند و احكام مرا نگاه ميدارند رحمت ميكنم \_ 3\_ اسم يهوه خداى خود را بباطل مبر

زيرا خداوند كسى را كه اسم او را بباطل برد بى گناه نخواهد شمرد \_4\_ روز سبت را

ياد كن تا آن را تقديس نمائى شش روز مشغول باش و همه كارهاى خود را بجا آور اما

روز هفتمين ( مقصود شنبه است ) سبت يهوه خداى تست در آن هيچ كار مكن تو و پسرت و

دخترت و غلامت و كنيزت و مهمان تو كه درون دروازه هاى تو ميباشد زيرا خداوند در

شش روز زمين و آسمان و درياها و آنچه در آنها است ساخت و در روز هفتم با استراحت

پرداخت و از اين سبب خداوند روز هفتم را مبارك خواند و آنرا تقديس نمود \_ 5\_ پدر

و مادر خود را احترام نما تا روزهاى تو در زمينى كه يهوه خدايت بتو ميبخشد دراز

شود ( مقصود زمين كنعان است كه بنى اسرائيل در موقع مهاجرت از مصر بخيال تصرف آن

بودند و مدت چهل سال در حوالى آن سرگردان ميزيستند) 6\_ قتل مكن 7\_ زنان مكن \_8\_

دزدى مكن 9\_ بهمسايه خود شهادت دروغ مده \_ 10\_ بخانه و زن و غلام و كنيز و گاو و

گوسفند و الاغ و هر چيزى كه از آن همسايه تو باشد طمع مكن .

ص ٧٦

علاوه بر ده احكام فوق الذكر موسى ع تعلميات و قوانين زيادى در اخلاقيات و

مدنيات داده كه هنوز در بين كليميها محترم و معمول است موسى ع از رجال مهمه

تاريخ محسوب ميشود و آنهائيكه عقيده دارند اغلب از انبيا فقط بر قوم خود مبعوث

شده اند موسى ع را نيز هادى و منجى قوم بنى اسرائيل دانند و دليل آنها اين است

كه آنحضرت شريعت خود را بفرعون و مردم مصر پيشنهاد ننمود و فقط مقصودش خروج بنى

اسرائيل از مصر و تصرف كنعان بود و در اين مهاجرت و جلاى وطن هارون برادر موسى ع

هم خيلى زحمت كشيد و او بود كه از طرف موسى ع با فرعون و بنى اسرائيل مكالمه و

مذاكره مينمود و مقام اول كاهن را داشته و از طرف موسى ع و در غيبت او نيابت

مينمود و بقراريكه نوشته اند و در كوه حور در نزديكى عدام فوت كرده است \_

يهوديهاى امروزه دو طبقه اند زمره تمام اخبار و رواياتيكه از سنه 539 قبل از

ميلاد يعنى تاريخ مهاجرت از اسارت ببعد ضميمه تورات شده پذيرفته و آنها را قبول

ميكنند و منتظر هستند كه مسيح موعود آنها ظاهر و بنى اسرائيل را بدور خود جمع

نموده مسجد اورشليم را بنا نمايد و حكومت مستقلى براى آنها تشكيل دهد اين طبقه

تمام نكات مذهب خود را مراعات نموده و در انجام فرائض دينى خود فوق العادة دقيق

و جدى اند ولى طبقه دوم غير از مندرجات تورات بچيزى اعتقاد نداشته و منتظر ظهورى

هم نيستند و در هر مملكتى كه زندگانى ميكنند خود را شبيه باهالى نمود در عادات و

رسوم از آنها تقليد مينمايند و چون اين ملت دير زمانى است كه داراى حكومت و

استقلال نبوده و در عالم پراكنده تحت رقيت ساير ملل زيست مينمايند لذا ملتى

مقتصد و تاجر شده و در هر مملكتى كه هستند منابع ثروت را در دست گرفته اند .

قتل و كشتار كليميها در روسيه باعث تشكيل اتحاديه بنام زيونيزم كه موسس آن دكتر

هرزل بود گرديد اين شخص براى خلاصى كليميها از مظالم روسها مصمم شد با اعانه كه

از يهوديهاى دنيا جمع آورى كرد

ص ٧٧

فلسطين را از دولت تركيه ابتياع نمايد و در آنجا حكومتى از خود كليميان تشكيل

دهد اما اين خيال عملى نشد و مخصوصاً متمولين كليمها آنها را مورد اعتنا و توجه

قرار ندادند ولى با اينحال عده يهوديهاى فلسطين رو بتزايد است چنانكه در 1881

ميلادى چهل هزار در 1914 صدو بيست هزار وامروزه صد و چهل هزار كليمى در فلسطين

متوطنند \_ انتهى ص 115 تا 120 سابقاً در باره اختلاف يهود در عقايد فرعيه و

اصليه فصلى مشبع نگاشته شد و برخى اختلافهاى جزئى نيز در ميان آنها موجود است

مانند اختلاف نظر فرقه اشكناز و فرقه سفرد درباره ايام فطيره اشكناز كه قسمتى از

يهود اروپا هستند ميگويند در ايام سبعه عيد فطيره بايد فطر منزل تهيه كرد ولى

خوردن نان جايز است و سفرد ميگويند كه مطلقا بايد غير از فطيره چيز ديگر استعمال

نشود حتى اگر در خوراك مطبوخ دانه گندمى باشد كه در آن جوشيده باشد خوردن آن

خوراك حرامست نشود حتى اگر در خوراك مطبوح دانه گندمى باشد كه در آن جوشيده باشد

خوردن آن خوراك حرامست زيرا گندم جوشيده حال خميرى پيدا كرده است و از اين قبيل

اختلاف بسيار است .

صورت اسامي زنهاي نبيه و معروف در ملت عبري و اسرائيل در اين مقام از كتاب

(شريعت موسى و يهود) تاليف جناب آقاى مشتاقى وفقه الله تعالى استخراج كرده و

بنحو خلاصه و فهرست مينگارد از اين قرار :

1\_ حضرت هاجر كنيزساره و زوجه حضرت ابراهيم است چون ساره عقيم بود كنيز خود هاجر

را به ابراهيم شوهر خويش بخشيد و او از ابراهيم داراى فرزند گرديد و اين معنى

علت عدم رضايت و رقابت ساره گشته ابراهيم را وادار كرد كه هاجر و فرزندش را

بنقطه ديگر منتقل سازد و فرزند هاجر موسوم باسماعيل و جد اعراب است كه حضرت رسول

ص از نسل آنحضرت است و بعداً بنص تورات و قرآن مجيد ساره نيز داراي فرزند شد و

آن اسحق بود كه بنى اسرائيل از نسل وى پديدار گشته ابراهيم هاجر را ببيابان

ص ٧٨

پاران (فاران ) برد و شرح آن و جريان احوال در سفر پيدايش باب 16 بتفصيل مسطور

است و مطابق مندرجات تورات هاجر نبيه بوده است \_

2\_ حضرت ساره زوجه حضرت ابراهيم است كه شرح مژده تولد اولاد و ساير احوالش در

تورات سفر پيدايش فصل 18 مسطور است و او نيز چون خطاب خدا را شنيد وقتى كه

بابراهيم فرمود چرا ساره خنديد مگر از خداوند در عطاى اولاد عجب است ... الخ از

جمله نبيه ها است \_

3\_ حضرت مريم دختر عمرام و خواهر موسى است مشاراليها زوجه كاليب بن يفنه بوده و

همانست كه در موقع افكندن موسى بدريا در آغاز تولدش استقامت كرد تا دختر فرعون

صندوق را گرفت و مادر موسي را براي دايگي طفل نزد دختر فرعون برد در سفر خروج

باب 15 شرح حالش مسطور و موسوم بمريم نبيه است و در موقع خروج از مصر سرود

ميسرائيده است .

4\_ ديوره بنيه كه شرحش در كتاب داوران باب 4/5 مسطور است مشاراليها پس از يوشع

بن نون يكى از داوران بوده است كه فتح نمايانى كرده و دشمن اسرائيل را شكست داده

است ( داوران ف 5)

5\_ حنه نبيه مادر حضرت شموئيل است شرح حال وى در كتاب اول شموئيل باب 2 مسطور

است \_

6\_ ابيفيل زوجه نابال كرملى است كه از كثرت شهرت در رديف مردان نامدار محسوب است

شوهرش شخص ثروتمندى بوده است وقتيكه داود از شائول فرار ميكند بشوهر اين زن

پناهنده ميشود مشاراليه از مساعدت خود دارى كرده ولكن اين زن براى داود جميع ما

يحتاج را تهيه ميكند و در نتيجه داود از اخذ انتقام از شوهر او ميگذرد و پس از

وفات شوهر داود آن زن را براى خود نكاح مينمايد نبوت اين زن در كتاب شموئيل اول

ف 25 مسطور است \_

7\_ حلده نبيه زوجه شلم بن تقوه كه در زمان سلطنت يوشياهو پادشاه يهودا بوده در

ص ٧٩

آن زمان حلقيا هوكاهن در قدس الاقداس كتاب تورات را پيدا مينمايد و نزد پادشاه

مزبور ميبرد و او پس از قرائت متنبه شده اشگ ميريزد و از همين زن كه جز او نبى

ديگرى در آن وقت نبوده از عاقبت كار ملت سوآل ميكند مشاراليها جواب ميدهد كه اين

ملت بواسطه نافرمانى مورد بلا و مصيبت خواهند شد و آنچه در كتاب مسطور شده بوقوع

خواهد پيوست ولى چون تو متنبه شدى در زمان تو بوقوع نخواهد پيوست \_

8\_ استر دختر آيجيل عموى مردخاى كه در زمان خشايارشا كه همان آخشورش است بوده و

يهود را از قتل عام هامان نجات داد و از قبل اين داستان بتفصيل مرقوم گرديد كتاب

استر جزو رسائل عهد عتيق است و از جمله كتوبيم محسوب است يعنى تواريخ و

نوشتجاتيكه از طريق نبوت نيست \_ انتهى

و نيز در كتاب جناب مشتاقى مسطور است آنچه كه خلاصه اش اين است :

نسب حضرت موسى

لاوى پسر يعقوب سه پسر داشت كه يكى را نام قهات بود قهات چهار پسر داشت كه يكى

عمرام نام داشت و عمرام پدر حضرت موسى است مادر موسى يوخابد نام داشته كه عمه

عمرام بوده است هارون و مريم نيز از اولاد عمرام و برادر و خواهر حضرت موسى بوده

اند داستان تولد موسى بتفضيل در سفر خروج مسطور است 000موسى كه اصل كلمه عبرى آن

موشه است بمعنى ( از آب كشيده ) ميباشد .... چون موسى بشرحيكه در تورات مسطور

است از مصر فرار كرده عازم مدين شد و در سر چاه آب با دختر كاهن مدين آشنا گشت و

براهنمائى او نزد رعوئيل ياتيرو كه شعيب هم ميگويند رفته و بشرحى كه در تورات

مسطور دختر شعيب را بزنى گرفت و فرزندى براى موسى بوجود آمد كه موسوم به گرشم

گرديد يعنى در زمين بيگانه ميباشم فرزندى ديگرى نيز پيدا كرد كه

ص ٨٠

كه نامش را ايلعزر گذاشت يعنى خدا مرا مدد نمايد ..... اين زن و فرزند تبعيت

حضرت موسى را نكردند .... و دليل مخالفت آنان آنكه حضرت موسى زوجه ديگرى گرفت و

در سفر اعداد باب 12/1 مسطور است كه مريم و هارون درباره زن كوشيت يعنى حبشيه كه

موسى گرفته بود نزد او شكايت كردند .... و در اين وقت زن و فرزندان موسى از او

جدا شده بودند و نزد پدر خود رفته بودند و بهمين جهت است كه در تورات ذكرى مفصل

از آنها نيست ... چون مريم بموسى در باره ازدواج حبشيه اعتراض كرد مغضوب گرديد و

مبروص شد و پس ازهفت روز وفات يافت .... ديگر در تورات از پسران موسى اسمى نيست

تا آنكه در كتاب تواريخ ايام باب 26/ 24 باين مطلب ميرسيم كه ميگويد شبوئيل بن

گرشم بن موسى ناظر خزانه ها بود ..... از اين قسمت معلوم ميشود كه چهار صد سال

اولاد آنحضرت از ملت خدا بر كنار بودند و پس از آن داخل قوم گرديدند زيرا در

دوره داود نبى منصب و شغل ايشان مذكور گرديده است .... حضرات حخاميم چون ذكر

اعراض اولاد موسى از آنحضرت جايز ندانسته و ننگ و عار دانستند لهذا گفتند كه

آنها غيبت كرده اند در شهرى معروف به بنى موشه و در دوره ظهور ماشح ظاهر خواهند

شد ... الخ \_

شعاع 3\_ حضرت زردشت

1\_ در حالات آن حضرت مطابق معتقدات زردشتيان در كتاب نور حقيقت چنين مسطور است :

در ازمنه سالفه طائفه ازآريانها كه در ساحل رودخانه ركسس ماوى داشته اند از آنجا

كوچ نموده داخل خالك ايران شده و بتدريج از صحرا گردى دست برداشته در قراء و

قصبات سكنى گزيده و سلطنتى از خود بنام دولت مد تشكيل دادند تا در سنه 588 قبل

از ميلاد يكى از ولات فارس موسوم بكورس كبير بر دولت مد ياغى گرديد و گذشته از

اينكه فارس را

ص ٨١

مستقل نمود حكومت مد رانيز برانداخت و آن را جزو فارس نمود \_ آريانهاى مهاجر

ايران در دوره صحرانشينى خود سرودهاى مذهبى داشتند كه بنام كاكاس خوانده ميشد

و در كتاب اوستا مسطور است و آنچه بنظر محققين رسيده قبل از تارخ تجانس مذهبى

بين آريانهاى ايران و آريانهاى شمال هند موجود بوده و منتهى باين شده كه آلهه

خير هنديها ديوهاى ايرانيها و ايندراى مندرجه در كتاب وادى هنديها شيطان

ايرانيها و دشمنان خدايان هنديها ارواح يا قواى خير ايرانيها يعنى اهورا مزدا

شده است و چون زردشت و فرمتر يا مصلح مذهب ايرانيهاى قديم بوده از اين رو ديانت

پارسيان قديم منتسب بزرتشت گرديده است بقرار اخبار و روايات ايرانيها زردشت در

ششصد سال قبل از ميلاد ظهور نموده و تولد او در 589 و وفاتش در 539 قبل از ميلاد

بوده ولى بعضى از مورخين از قبيل پلينى ظهور زردشت را چند قرن قبل از موسى ع و

او را يكى از كهنه مد دانسته اند كه بپارس آمده و تشكيل مذهب ايرانيهاى قديم را

داده و در محاصره بلخ بدست تورانيان مقتول گرديده است كتابيكه از زردشت مانده

معروف بزند اوستا و مشتمل بر چهار قسمت است اول سرودها و دعاها براى پرستش و

عبادت دوم مراسم قربانى سوم قوانين مذهبى چهارم قوانين مدنى و هر چهار قسمت

بزبان فرس قديم است كه آنرا زند مينمامند و لذا كتاب زند و اوستا مطابق كتاب

وداى هندوها و يرتيپيتايكاى بودائيهاست انتهى \_ ص 101 تا 102\_

در كتاب آئينه آئين مزديسنى چنين مسطور است

زايش و نمايش و نژاد زردشت

نام پدر و مادر و زن و فرزندان زرتشت چه بوده؟ نام پدر زرتشت پوروشپ و نام مادرش

دخدو و نام زنش هوووى و نام سه پسرانش ايدواستر و اوروتدنر و خورشيد چهر و نام

سه

ص ٨٢

دخترانش فرين و تهرت و پوروچست بوده \_

زرتشت در كدام شهر زائيده شده ؟ زرتشت در شهر رى زائيده شده كه در اوستا رغ آمده

نژاد زرتشت به كى ميرسد و چه آئين داشته اند ؟ زرتشت از نژاد فريدون پسر آبتين

بوده و پدر و نياكانش همه خدا پرست بوده اند \_ در هنگام زائيده شدن زرتشت كى

پادشاه ايران بوده ؟ در هنگام زائيده شدن زرتشت لهراسب نبيره كيقباد پادشاه

ايران بوده \_

زرتشت در چه روز زائيده شده ؟ \_ زرتشت در روز خرداد فروردينماه زائيده شده \_ در

هنگامى كه زرتشت پيغمبر شده چند سال داشته است ؟ \_ اشو زردشت در روز خرداد

فروردينماه چهل سال داشته كه از سوى اهورامزدا به پيغمبرى و رهنمائى برگزيده

شده است \_ اشورا چه آرش است ؟ \_ اشو پاك است بچم بانديشه و گفتار و كردار و درون و

برون پاك باشد در هنگامى كه زرتشت پيغمبر شده كى پادشاه ايران بوده؟ \_ در هنگامى

كه زرتشت به پيغمبرى برگزيده شده سى سال بوده گشتاسب پور لهراسب پادشاه ايران

شده بود \_ چرا زرتشت اسپنتمان گويند ؟ \_ چون زرتشت از نژاد و خانواده اسپنتمان است

كه بسيار نامور و دانا بوده از آنروى زرتشت اسپنتمان گويند و آرش اسپنتمان

برگزيده و بسيار پاك و دانا است و اسفنتمان و اسپنتمان يكى است چرا ما را

مزديسنى و زرتشتى و بهدين و پارسى نامند؟ ما را مزديسنى نامند كه آئين آميغى ما

خدا پرستى است زيرا آرش مزدا داناى بيهمتاى بزرگ و چم يسنى پرستى باشد و زرتشتى

چونكه پيغام آور خدا و راهنماى ما بكيش مزديسنى اشو زرتشت بوده و بهدين و بنويم

آنكه در اوستا آئين مزديسنى را دين به و كيش نيك ناميده و پارسى به دو شود يكى

آنكه يكى از بنيه گان هوشنگ شاه كه بر اين مرز و بوم خسروى داشته نامزد بپارس بوده

ص ٨٣

و نام خود را بر اين كشور نهاده بدانروى مردم اين خاك و خانواده را پارسى

ميگفتند و ديگر آنكه چون پايه كيش مزديسنى بر پارسائى و اشوئى است اين گروه را

پارسا ناميدند و بكشش و مان تازيان و تاز آميختگان پارسى و پارسى و فارسى

خواندند چه كه پارسى و پارسا در نواد تازى يكجور خوانده بشود چون عيسى و موسى و

مانند آن كه به (ى) نويسند و انجام آن را به (الف ) خوانند و چون سراسر اين رشته

هاى دهناد انگيز به هوشنگ شاه پيوند و اين است كه گاهى هم ما را هوشنگى ميناميده

اند و ايرانى بدانشوه كه نژاد ما از مردم ايران است كيش مزديسنى را زرتشت نخست

در كدام شهر آشكار كرده و در آغاز كى پذيرفته است؟ كيش مزديسنى را زرتشت نخست در

شهر بلخ در كشور ايران آشكار كرده كه اورنگ گاه شاه گشتاسب بوده و در آنجا آن

كيش با فرهى را نخست شاه گشتاسب و كتايون زنش و فرشوشتر و جاماسب پذيرفته اند و

ميديوماه كه او در زاده زرتشت بوده از نخستين پيروان اشو زرتشت بوده است \_ آرش

زرتشت چيست ؟ زرتشت را آرش خرد رخشنده و پرتو اهورا مزدا و راستگوى باشد و هم

بارش دارنده شتران زرد رنگ و پيرآمده است پدر و نياكان زرتشت چگونه به فريدون

ميرسند ؟ پدر و نياكان زرتشت بدينگونه بفريدون ميرسند \_ زرتشت پور پور و شپ پور

پترسپ پور آورودسپ پور همچدسپ پور خجنسپ پور اتپرسپ پور هرورشن پور هردار پور

انفتمان پور ديدش پور احم پور رجشن پور دوران سردن پور منوچهر نبيره ايرج پور

فريدون پور آبتين در هنگامى كه زرتشت در شهر رى زائيده شده كى پرمانرواى آن شهر

بوده ؟ در هنگامى كه زرتشت در شهر رى زائيده شده دوران سرون پرمانرواى شهر رى

بوده كه مردى ستم پيشه و زشت انديشه و بت پرست ميبوده است \_ زرتشت چون از جهان

درگذشته و چند سال داشته ؟

ص ٨٤

زرتشت بروز خير ايزد ديماه هفتاد و هفت سال بدو ماه و پنجروز كم داشته كه در

پرستگاه بلخ با لهراسب پدر شاه گشتاسب و گروهى ديگر در پرستش و بندگى خداى يكتا

مى بوده اند توربراتور نام سپهدار لشگر توران با سپاهى در آمده همه را بكشته اند

با تو رابراتور چه شد ؟ \_ گويند چون زرتشت از دست توربراتور زخم يافت مهر و ستايش

خود را سوى او افكنده توربراتور در هماندم بسوخت \_ انتهى ص 4 تا 9\_

در كتاب دبستان المذاهب چنين مسطور است ص 64 فرزانه هرامر ابن فرهاد يزدانى در

كتاب شارستان آورده كه علماى بهدين گويند ايزد تعالى روح مقدس زردشت را متعلق در

درختى آفريد كه ممكنات اعلى عليين ابداع فرموده بود و اين اشارت است بعقل اول چه

عقل اول درختى است كه ممكنات همه برو ثمر اويند و اينكه گفتند كه روح زردشت را

بدو پيوسته داشت اشارتست بدانكه نفس ناطقه زردشت پرتويست از خرد نخست چه كمالات

زردشت هم فروغى از آن درخت خرد است و از موبد سروش يزدانى شنيده شد كه علماى

بهدين گفته اند كه پدر زردشت را گاوى بود كه بچرا گاه صبح برون شدى قضا را روزى

بدرختى چند رسيد كه برگهاى آن فرو ريخته خشك شده بود گاو از آن خورد و بعد از

اين قضيه پيوسته جز آن برگهاى ريخته خشك شده آن شجرستان نميخورد گويند از آن

شير حاصل شد و پدر زردشت آن شير را بياشاميد نطفه گشت در رحم مادر زردشت قرار گرفت

غرض ايشان از اين تقرير آن است كه در خوردن برگ سبز روح نباتى آسيب ميرسد از آن

روى گاو برگ خشك شده ميخورد تا در آن آسيب هيچ روحى نباشد هر چند روح نباتى

ادارك (؟) و لذت نكند و همچنين اگر شير از گاو ندوشند پستان او بدرد آيد و در

هنگام دوشيدن بدو رنجى نرسد پس ايزد تعالى پيكر پيغمبر خود را از شير در پيوست

كه اصلاً

ص ٨٥

درد و رنجى بكسى جاندارى نرسيده چون اين تا دانسته شد زراتش است بهرام كه از

موبدان دين زردشت پيغمبر است گويد كه چون عالم از بدان آشفته گشت و جهان بكام

ديو شد يزدان خواست كه پيغمبرى بر انگيزد و اين و الا عطيه را جز نژاد فريدون كس

نشايستى گويند در آن روزگار مردى بود پور شسپ بن تپرسپ فريدون نژاد جفت او را

وعذويه خواندندى كه آن هم عفيفه از تخمه فريدون بود ايزد متعال اين دو تن را صدف

گوهر زراتشت ساخت و چون از آبستن شدن وعذويه پنجماه گذشت وعذويه شبى در خواب

ديد كه ابرى تيره گرد سراى او در آمد چنانكه تاب مهر و ماه را فرو گرفت و از آن

سهمگين سحاب موذيات درنده و پرنده و چرنده همى بباريد و چيره ترددى از آن ميان

بچنگال شكم وعذويه بردريده بچه را از او كشيد و بچنگال هميداشت و ددان ديگر برو

گرد بر آمدند وعذويه خواست كه خروشد زردشت مانع آمده گفت دادار يار من است

بينديش لاجرم لب فرو بست همانگاه درفشيده كوهى ديد كه از آسمان فرود آمده و ابر

تاريك را بر دريده و موذيات رميدن گرفتند چون نزديكتر شد نورانى جوانى برون آمد

بدستى شاخى از نور بدست ديگر نامه از دادگر كتاب را بسوى ددان انداخت همگى از

آنخانه بيرون رفتند مگر سه دد كه گرگ بود و پلنگ و شير جوان شاخ نور را بر آن سه

دد زد چنانكه بسوختند و آبخوان زردشت را بر گرفت و در شكم مادر جا داده با غدويه

گفت مينديش و اندوه مدار كه حافظ پسر تو يزدان است و اين پور گرامى پيغمبر دادار

خواهد بود پس از نظر او ناپديد گشت وعذويه بيدار شد و در آن تيرشب برخاست

بر خوابگوى همسايه شتافت خواب گفت معنى پاسخ داد كه بدين پور هوروار جهان از نام

تو پر شود برو و زايچه طالع خود را بياور تا در آن بنگرم فرموده را كار بست معبر

در آن تامل نموده گفت سه روز اين را زرا پوشيد دار چهارم روز نزد من آى پاسخ

برگير چنين كرد روز چهارم نزد اختر شناس شدن چون وعذويه را ديد خنديد تامل شناسان

ص ٨٦

بجا آورده توجه بگزارش خواب فرمود گفت آن شب كه اين خواب ديد كه اين پور نازاده

را پنجماه و بيست و سه روز بود چون بمهد هستى خرامد زرتشت نام نامى او باشد

دشمنان دين او نيست كردم اما نخست به پيكار او كمر بندند و از كوشش دقيقه فرو

نگذارند و تو از بد كاران بسى رنج بينى چنانكه از ددان مشاهده كردى بيت

سرانجام فيروزه شادان شوى باين پور نازاده نازان شوى

ديگر آنكه ديدى جوانى از ششم سپهر با شاخ درخت روشنى نازل شد آن فره ايزديست كه

باز دارنده بديها است از زرتشت و آن تيشه كه در دست داشت نشان پيغمبريست كه بر

همه از آن فيروزى يابد و آن سه دد كه ماندند عبارت از دشمن قوى باطل سگال باشد

كه بدستان در تباهى زردشت كوشند انجام كار بر افتند و شاهى خواهد بود كه دين بهى

را او آشكارا كند و به نيروى زردشت سرور دنيا و آخرت گردداى دغدويه پاداش فرمان

زردشت بهشت است و دوزخ كيفر سرپيچيدن از او كاش من در آن زمان كه او مبعوث شود

بودى تا بمراسم جانسپارى در حضرتش قيام نمودمى دغدويه با معبر و شمارنده اختر

گفت چگونه از مدت ايام آبستنى من خبر يافتى پاسخ داد كه از تنومندى دانش نجوم و

اطلاع بر بابستان نامها كه بوجود مسعود او خبر داده اند پس دغدويه بخانه آمده

راز را با پورشست باز گفت تا اين مژده را با پتسرسپ داد باتفاق سپاس ايزدى

بگذاردند چون زردشت بمعموره هستى خراميد بمجرد زادن خنديد چنانچه آوازه خنده او

را زنان همسايه كه در آن انجمن حاضر بودند شنيدند و پورشست بيت بدل گفت كين فره

ايزديست جز اين هر كه از مادر آمد گريست پس او را زرتشت نام كردند مصرع

درست آمد از خواب كو اين سخن و زنان از خنده زرتشت رشگ بردند و اين معجزه

آشگار گشت تا بگوش دوران سرون كه خسرو آن مرز بود رسيد و او بجادوگرى و اهرمن

پرستى مباهات

ص ٨٧

كردى و از ظهور زراتشت آگهى داشت و از كاهنان و منجمان شنيده بود كه دين بهى

آشكارا سازد و آئين اهرمنى بر اندازد لاجرم شتابان بر بالين زرتشت آمده فرمود

تا او را از گهواره برگرفتند دست به تيغ يازيد خواست او را هلاك كند دستش خشك

شد نا كام و رنجور و بيمار از آن خانه بيرون آمد و سراسر جاودان و اهرمن پرستان

كه در آن روزگار جز ايشان كسى نبود هراسيدند لاجرم جاودان كوهى از هيمه و نفظ و

گو گرداند و درادر آتش زده زردشت را از پدر در ربوده در آن افكندند و بمژده دادن

نزد پادشاه خود شتافتند وليكن بايزدى ياورى بيت همان آتش تيز چون آب شد بدو

در زراتشت در خواب شد مادر زراتشت پس از آگاهى در صحرا شتافته گرامى پور را از

خاكتسر برگرفته نهان بخانه برد الى قوله هم در آن روز بهمن كه بزرگترين ملائكه

است و اهل اسلام او را جبرئيل نامند بيامد با جامه هاى نورانى از زردشت نام

پرسيده گفت از دنيا چه كام جوئى زردشت پاسخ داد كه مرا جز رضاى يزدان آرزوئى

نيست و غير از راستى دل من پژوهد و گمانم كه تو مرا به نيكى رهنمائى پس بهمن گفت

بر خيز تا نزد يزدان شوى و آنچه خواهى از حضرت او سئوالى كنى كه از كرم ترا پاسخ

سودمند دهد پس زردشت برخاست بفرموده بهمن يك لحظه چشم فرو بست چون چشم بگشاد

خود را در روشن مينو يافت الى قوله پس بعالم مجردات برآمد نزد يزدان رسيد

شادمانى دل زردشت كنايه از آن است كه در آن عالم خوف و بيم نيست و تنى ترسناك

نشان جلال حضرت حق است پس از دادار پرسيد كه از بندگان زمين بهتر كيست يزدان

پاسخ داد آنكه او راستى دارد و راست است دوم آنكس كه با راستى زاد و كريم باشد و

براستى ره سپرد از كاستى چشم پوشيده سوم مهربان باشد بر آتش و آب و جانور و

جاندار كه مردم از اين دانش و كردار از دوزخ رسته در بهشت جاويد پيوسته باشد اى

زردشت در سپنجى سراى هر كه از بندگان ظالم و رنجور ساز آفريدگان

ص ٨٨

ايزد و نافرمان برد سر از حكم كشنده بود اين سخنها با او بگوى كه از اين سركشى

اگر باز نماند جاودان در دوزخ جاى او باشد با زرتشت پرسيد اى دارنده دادگر از

امشاسفندان يعنى ملائكه هر كسى نزد تو گزيده تر باشد مرا از نام ايشان آگهى بخش

و از ديدار ايشان فرخى ده و گفتار آنان بشنوان و از اهرمن بد كيش كه به نيكى از

منش نگرايد و از نيك و بدكار جهان و عاقبت آن و كار چرخ گردنده و پديدار آوردن

راه نو بنو يعنى حدوث اشيا مرا آگاهى عنايت فرمايد و همچنين رازهاى نهفته كه در

دل داشت بيزدان گفت پاسخ آمد كه فاعل نيكى و خواهان خير و خوبيم بدى نكنم و بد

كردن نفرمايم و بشر رضا ندهم خلق را رنج و زيان نرسانم و بدى و شر سراسر كار

اهرمن است و خيل اهرمن كه در دوزخ بمكافات اين كردار ايشان را جاودان داشتن بر

من واجب است و بيهوده بر بد كردن من گواهى ميدهند پس زردشت را بر گردش افلاك و

حركت كواكب و بعد و نحس دانا گردانيد و بهشت پر نور و حور قصور و امشاسفندان بدو

نمود و عارف كل اسرار و واقف جميع علوم گردانيد چنانچه از آغاز هستى تا انجام را

از همه را دانست و اهرمن را در دوزخ تيره ديد الى قوله زردشت از دادگر درخواست

كه پرستندگان ستايش ترا چگونه كنند و قبله ايشان چه باشد خداوند پاسخ داد كه

كافه ناس را آگاه كن كه هر چيز كه آن روشن و فروغ مند است فرزند من است در

هنگام پرستش من رخ بدانسو آورند تا اهرمن از ايشان بگريزند و بهتر از روشنى در

جهان وجودى نيست از نور بهشت و حور و نعيم آفريدم و از ظلمت جحيم پديدار شد بيت

هر آنجا كه باشى ز هر دو سراى ز نورم نبينى تو پردخته جاى

پس زردشت را اوستا و ژند آموخته گفت اين نامه نامى را نزد گشتاسب شاه خوان تا

بدين دستگاه يابد و بدو گومى تا مرا نيكو داند بيدادگر مرا كسى نخواند و موبدان

و همه مردم را بگوى تا از

ص ٨٩

ديو و جادوى كنار گيرند پس زرتشت مصرع بيفزود بر افرين خداى چون زرتشت كامياب

و مراد يافته از پيش يزدان بازگشت او را بهمن امشاسفند كه دارنده و سالار

گوسفندان است پذيره شده گفت گوسفندان و رمه ايشان را بتو سپردم و موبدان و روان

و همه مردم بگو تا اينان را نيكو دارند و منع كن تا كسى گوساله و بره و گوسفند

جوان و چنين همه چارپايان را نكشند كه از اينها سود مردم راست الى قوله بعد از

بهمن امشاسفندار دى بهشت پيش آمده بزرتشت گفت اى پذيرفته يزدان پيامى از من

بگشتاسب شاه برو بگو كه كار آذر بتو سپردم بعزت براى هر كدام در هر شهرى جايها

سازند و اوقات تعيين كنند و هيربدان يعنى خادمان بهر پرستش اوبگمارند آن نورى از

انوار يزدانى است نميبينى كه همه باو نيازمندند و او از خلايق جز هيزم نميجويد

بيت ز مرگ و ز پيرى ترسد تنش چه هيزم نهادى به پيراهنش

چون حقيقت نمايان اگر عطريات بر افروزى دماغ انجمن معطر سازد از بوى ناخوش همان

رساند و رنج سرما دور كند چنانكه يزدان بمن سپرده است من بتو سپردم و هر كس سر

از پند و نصيحت ماپيچد گرفتار دوزخ آيد يزدان از او بيزار شود الى قوله زراتشت

بهرام گويد كه چون زرتشت بعد از ظفر بدرگاه شهنشاه گشتاسب آمد نام يزدان بر

خواند پس نزديك خسرو راه جست صفى ديد از مهتران و گردان ايران و كشورهاى ديگر بر

پاى ايستاده و برافراز ايشان دو صف فيلسوفان و دانايان و فرزانگان نشسته كه بقدر

دانش بر ديگرى برترى داشتند چه دانا را شهنشاه دوست داشتى و شاه جهان را بر تخت

رفيع با تاج گرانمايه ديد زرتشت بزبانى فصيح بر شهريار افرين گفت الى قوله

اخشور دادار زبان برگشاد بگشتاسب گفت من فرستاده خدايم خدائى كه آسمان و زمين و

ستارگاه آفريده و بنده را بى منت روزى داد و ترا از عدم بوجود آورد و بجائى

رسانيد كه شهرياران پرستار تو

ص ٩٠

گشتند مرا نزد تو فرستاده پس اوستا و ژند را از غلاف بركشيده گفت اين را ايزد من

داده ما را باين فرمان واجب الاذعان كه اوستا و ژند نام اوست بمردمان فرستاده

اگر بفرمان يزدان بگروى چنانكه از دنيا ترا كامكار گردانيد از عاقبت و بهشت

جاويد نيز برخوردار سازد و اگر از فرمان سر تابى دادار از تو آزرده گردد و ميز

بازار تو شكست پذيرد و سر انجام بدوزخ شوى بيت مكن هيچ بر گفته ديو كار

از اين پس بفرمان من گوشدار شهنشاه گفت چه برهان دارى و معجز تو كدام است

همانا در جهان دين را بگسترانم زرتشت گفت يكى از براهين حجتها و معجزات من اين

كتاب است بشنودن اين بعد از اين ديو و جادو نبينى و در اين نامه راز هر دو جهان

و علم گردش اختران آشكار است و هيچ چيز از هستى نيست كه در اين نباشد پادشاه فرمود

از اين آسمانى نامه نزد من جزوى بخوان زرتشت فصلى بخواند گشتاسب را در آن ساعت

چنانچه بايد پسند نيامد پس شاه گفت دعوى سترگ كردى اين بتعجيل راست نيايد من چند

روزى بكنه ژند اوستا برم و تو بر عادت خويش ميامده باش پس زرتشت مصرع

بدانخانه آمد كه فرمود شاه حكما رنجور بردن آمدند و در پى كشتن زرتشت (؟)

گرفتند چون زرتشت از خانه بيرون شده نزد شاه آمدى كليد را بدربان خسرو سپردى

فيلسوفان دربان را فريفته تا نهان كليد خانه را بحكيمان سپرد ايشان در حجره

گشوده چيزهاى پليد چون خون و موى و سر گربه و سگ و استخوان مردگان و امثال آن كه

گرد آورده بودند در كيسه ها انداخته در زير بالش زرتشت نهاده در را بستند و كليد

را بدربان ناپارسا سپردند و در نهان داشتن اين راز از او پيمان ستدند زين سپس

پيش پادشاه آمدند زردشت را ديدند كه نزد پادشاه نشسته است و خسرو در مطالعه ژند

و استا است مصرع عجب مانده در خط و گفتار او

ص ٩١

حكيمان گفتند كه اين ژند و اوستا سراسر جادوى است و اين مرد جاو پرست به نيروى

رنگ دل ترا نرم كرده تا شور و شر در جهان بگستراند ياورى جادو مكن گشتاسب بفرمود

تا بسوى خانه زردشت رفته احتياط كنند مردم رفته آنچه در خانه او يافتند از

خوردنى و گستردنى و پوشيدنى و كيسه و جامه و آنهمه نزد شاه آوردند همه را

بگشودند نهان كرده فيلسوفان ناخن و موى و مانند آن پديد آمد خسرو خشمگين بزرتشت

گفت جادو كار تست و خشور يزدان خيره بماند بشاه گفت مرا از اين آگهى نيست از

دربان پادشاه تحقيق نمايد چون دربان را بخواند دربان گفت در خانه را زرتشت بست و

با درا در او گذار نبود شاه بر آشفت با زرتشت گفت اين كيسها را از آسمان نياورده

اند و در بالش نهان كرده اند پس از خشم استا و ژند را بينداخت و زرتشت را مقيد

بزندان فرستاد حاجبى را بدو گماشتند وظيفه رابتى بدو رساند و پاس را نيكو دارد و

چند روز و شب زردشت در بند بود و حاجب يك نان و كوزه آبى مياورد تا يك هفته

برين بگذشت گويند گشتاسب را باره بود كيانى موسوم باسب سياه در رزم شهنشاه بر او

نشستى بيت چو بر پشت او رزم ساز آمدى بفيروزى انجام باز آمدى

(؟) دمى مرد نگاه كرد اسب سياه را بى دست و پا يافت و دست و پاى او در شكم فرو

شده شتابان صورت واقعه را با خسرو گيتى گفت گشتاسب دژم بپايگاه شتافت و بيطاران

و اطباء و حكماء و علماء را بخواند و از چاره ها و افسونها چندانكه توانستند

كردند و كوشيدند سودمند نيفتاد شاه از دلتنگى آنروز چيزى تناول نفرمود و لشگر

اندوهيگين ماندند و از اينغم زردشت را تا شامگاه وظيفه نرسيد گرسنه ماند و شام

گذشته حاجب بيايد و خورش بياورد و حقيقت اسب سياه گفت و خشور يزدان با حاجب گفت

بامداد بخسرو بگو كه من چاره اينكار كنم روز ديگر حاجب پيغام پيغمبر يزدان بشاه

جهان رسانيد خسرو گيتى حاجب را فرمود تا زرتشت راحاضر سازد و حاجب مژده نجات

بوخشور رسانيد پيغمبر خدا

ص ٩٢

بگرمابه رفت بعد از غسل نزد گشتاسب آمده جهاندار را دعا كرد گشتاسب او را نزد

خود جاى داده حقيقت اسب را باز گفته فرمود بيت اگر زانكه بى شبهه پيغمبرى

مر اين اسب را با صلاح آورى زرتشت گفت هر گاه چهار كار از تو برآيد بدين پيمان

كنى هر چهار دست و پاى اسب آشكار بنگرى فرمود پذيرفتم آن كدام است گفت ببالين

اسب سياه همه را بسرايم چون ببالين اسب آمدند با شهريار زرتشت گفت كه زبان را با

دل يكى ساز و بزبان آر و بدل گرد بدانكه من بى شبهه و شك و گمان پيغمبر و

فرستاده يزدانم خسرو پذيرفت پس وخشور يزدان پيش دادار بناليد و براست اسب دست

ماليد دست راست اسب برون آمد و شاه و لشگرى بر مرد دين آفرين گستردند بعد از اين

بپادشاه گفت بل اسفنديار را بگوى تا با من پيمان كند كه در آشكارا كردن دين

يزدان كمر بندد و شاهزاده سر نپيچيد و عهد استوار ساخت لاجرم فرستاده ايزد دعا

خواند تا پاى راست اسب برون آمد پس بپادشاه گفت استوارى و امينى با من نزد بانوى

بانوان روان كن تا راه دين سپرد خسرو پذيرفت چون زرتشت بمشكوى زرين شهنشاه آمد

با كتابون گفت اى بانوى بانوان از دل ترا يزدان به همخوابگى گشتاسب و مادرى

اسفنديار برگزيد و من فرستاده يزدانم وايزد مرا نزد شاه فرستاده به دين بدراى

بانوى بانوان از دل و جان بوخشور يزدان گرديد از اين سپس زرتشت دعا كرد تا پاى

ديگر اسب برون آمد بعد از اين با شاه گفت اى جهاندار اكنون دربان را طلب فرموده

تحقيق بايد كرد كه آن كالاى جادوگرى كدام كس بخانه من آورد شهنشاه دربان را

بخواند از راه ستيز پرسيد اگر راست گوئى از جان برهى ورنه سر زير پا بينى آن بد

كيش زنهار خواسته از رشوت دوستان فيلسوفان سراسر بگفت گشتاسب بر آشفت و هر چهار

فيلسوف را زنده بر دار كرد زردشت دعائى كه يزدان آموخته بود خواند تا از شكم اسب

دست ديگر و با ره ره نورد بر پاى خواست خسرو ايران سر و روى زرتشت را

ص ٩٣

بوسيده سوى تخت برد و نزد خود بنشاند و عذر گناه بخواست و كالاى وخشور را باز

داد 1\_ ..... ص 76 زراتشت بهرام گويد روزى زرتشت نزد شاه آمد گشتاسب شاه با

وخشور گفت مرا از ايزد (؟) آرزو است سزد كه پيغمبر در خواهد نخست آنكه پايه خود

را در آن سرا بنگرم دوم هنگام آويزش (؟) زخمى بر من كار نكند دين به را آشكار

گردانم سيوم آنكه نيك و بد را از جهانرا كماهو بدانم چهارم آنكه روان من تا ز

تسخير از تن جدا نشود زرتشت گفت من اين چهار آرزويرا از يزدان بخواهم نظم وليكن

تو بايد كزين هر چهار يكى خويشتن را كنى خواستار سه حاجت ز بهر سه كس برگزين

كه تا من بخواهم ز داد آفرين نبخشد بيك كس مر اين هر چهار ازيرا كه گويد منم

كردگار خسرو پذيرفت نماز شام زرتشت بخانه رفت و نيايش ميكرد و خواستار آروزى

شاه بود نيايش كنان باز خفت يزدان در واقعه اش نمود كه پذيرفته گشت چون روز شد

شاه بر تخت نشست و زردشت حاضر گشته بر كاه برآمد و بعد از لمحه دربان شاه تازان

آمده با خسرو گفت چهار سوار هراس ده و مهيب ده بردرند مصرع نديدم گونه هرگز

سوار شهنشاه از زردشت پرسيد كه چه كسان باشند هنوز سخن تمام نگفته بود كه هر

چهار سوار سبز پوش تمام اسلحه شكوه مند بر تخت رفتند و اين چهار سوار فرشتگان

مقرب دادار و امشاسفندان نامدار بودند يكى بهمن دوم ارديبهشت سيم آذرخورداد

چهارم آذر گشتاسب با پادشاه گفتند ما فرشته و فرستاده يزدانيم دادار ميفرمايد كه

زرتشت پيغمبر من است او را بهمه جهانيان فرستاده ام او را نيكو دار چون بفرمان

او ره سپرى از دوزخ رمى و زردشت را هر زمان دردسر مده و چون از او مراد يابى از

فرمان او سر مپيچ شاه گشتاسب كه از پر دلى البرز ثبات بود از شكوه سروشان و هيبت

ايشان از تخت بيفتاد بيهوش شد چون خود را يافت با دادار گفت بيت منم كهترين

بنده از بندگان بفرمان بو بسته دارم ميان

1\_ اينگونه روايت از قبيل علاج اسب زردشت و غيرها در نزد اهل بها بظاهر محمول

نيست و تاويل آن مخصوصاً در الواح الهيه و لوح حضرت عبدالبها بتفضيل نازل شده

قارئين گرام براى اطلاع بالواح مباركه رجوع فرمايند

ص ٩٤

چون امشاسفندان پاسخ شنيدند برگرديدند از اين سخن لشگر انبوده شد خسرو لرزان

زرتشت را پوزش كرد مثنوى كه فرمان تو هست بر جان من روان همچو فرزند يزدان من

فداى تو دارم تن و جان و مال بفرمان دارنده ذو الجلال وخشور يزدان گفت ترا

مژده باد آرزوى ترا از دادار خواستم پذيرفته گشت پس زرتشت فرمود تا براى يشتن

درون يعنى خواندن و دميدن در خلوت مى و بوى خوش و شير و نار نهادند آنرا باوستا

و زنديشت يعنى بر آن خواند و دميد پس از آن مى يشته بگشتاسب شاه دادند بمجرد

خوردن بيهوش شد و سه روز بر نخاست و در(؟) روانش (؟) رفت و حور و قصور و ولدان و

غلمان و نعمتهاى بهشتى و پايهاى نيكوكاران و درجه خويش را دريافت و به پشوتن از

آن شير يشته عنايت فرمود چون بخورد از رنج مرگ رست و زندگى جاويد يافت بعضى از

عقلاى يزدانى گفته اند مراد از زندگى جاويد معرفت ذات خود و نفس است كه هرگز فنا

نپذيرد و شير از آن مذكور است چه شير غذاى طفل است و علم غذاى روح از اين رو علم

را بشير تشبيه كرده اند پس بجاماسب از يشته بوى داد از آن جميع علوم بر دل او

پرتو انداخت از آنروزى كه او بود از ابد تا رستخيز آنچه شدنى است سراسر دريافت

بعد از آن از ان يشته نار يكدانه با سپند بار داد چون بخورد در زمان روئين تن شد

و بدنش سخت گشت كه زخمى بدو كار نكردى چون خسروان خسرو بيدار گشت بنماز و سپاس

ايزدى مشغول گرديد زين سپس زردشت را بخواند و از مشاهدات بدو باز نمود بمردم گفت

تا دين به بپذيرند پس بر تخت بنشست و بفرمود تا وخشور يزدان نزد شهنشاه فصلى چند

از ژند برخواند بشنيدن اوستا ديوان گريزان شدند و بزير زمين نهان گرديدند بعد از

اين بفرمود شهنشاه موبدان در هر شهر برعايت آذر پرداختند و گنبدها بر فراز آن

ساختند و هيربدها گماشتند و اوقات تعيين فرمودند ... ص 101 در كتب زردشتيان و

تاريخ قدماى اهل ايران آمده كه در

ص ٩٥

اوانيكه ارجاسب بار دوم ببلخ لشگر كشيد گشتاسب شاه در سيستان مهمان زال و

اسفنديار در دژ گنبد دربند بود لهراسب با همه رياضيات كه ميكشيد با فر يزدانى در

نبرد جامه گذاشت سپس آنشهر را تركان بگرفتند تور براتور نام تركى كه او را تور

براتورحش نيز خوانند بمعبد زرتشت پيغمبر داخل شده بشمشيرى او را شهيد كرد و

زرتشت پيغمبر شما را افراز يعنى سبحه كه آنرا ياد افراز نيز گويند در دست داشت

بجانب او افكند از آن فروغى درخشنده بر آمد و آتش در تور براتور افتاد و او را

بسوخت انتهى

چنانچه مشاهده شد در زمان ظهور زردشت اختلاف بسيار است در تاريخ مشير الدوله

شرحى مسطور كه خلاصه آن بقرار ذيل است : جاكسن عالم معروف كه تتبعات مهمه در

مذهب زردشت كرده گويد ولادت زردشت در نيمه دوم قرن هفتم و فوت او در نيمه اول

قرن ششم قبل از ميلاد است گلدنر گويد گشتاسب حامى زردشت همان ويشتاسب پدر داريوش

اول شاه هخامنشى است و زندگانى زردشت در پانصد و شصت سال قبل از ميلاد بوده

انتهى ( تاريخ باستان مشير الدولة ) در كتاب فروغ مزديسنى ص 31 تا 32 چنين

مسطور است قوله پلينى كبير كه از مورخين معروف يونانى و تقريباً معاصر ارسطو

بوده زرتشت را چند هزار سال قبل از موسى نوشته و پلو تارك و سكوليان و ديازيس

لاارتيس و لانگتا نيتاس و ( رويداس ) و ( حيارگويس ينسلاس ) هم كه از معارف

مورخين معتبر قديم يونان بوده اند تقريباً همين قسم تصديق كرده اند و ارسطو كه

ساير مورخين يونان بعد از او تصديق بتاريخش نموده اند تاريخ تعليمات زرتشت را نه

هزار و ششصد سال قبل از مسيح نوشته است و پرافسر دكتر لارنس ميلر كه اول معارف

پرور زبان زند و مترجم كاتهاست در تحقيقات اولينش چنان بيان نموده كاتهاى زرتشت

بزبانى نوشته شده است كه شباهت بزبان سنسكرت ويد دارد و معلوم ميشود آن دو زبان

چندان از عصر يكديگر دور نبوده اند بلكه ويد هنود را مقدم تر از زمان ظهور زرتشت

ميداند

ص ٩٦

و در جائى ديگر كه بعد تحقيقاتى نموده خيلى زمان زرتشت را قديمتر مينگارد و با

آنكه اكثر تصديق بتاريخ ارسطو نموده اند كه تاريخ تعليمات زرتشت نه هزار و ششصد

سال قبل از ميلاد مسيح و تا آن تاريخ يازده هزار و پانصد و نوزده سال ميباشد باز

عقيده جمعى دانايان علوم خاورى و رمز شناسان عالم علم نظرات و آثار و كنج كاوان

بر اين است كه هنوز هم متمادى تر ميباشد على العجاله آنچه تا امروز در باب مدت

ظهور زرتشت از تواريخ معين شده بنحويست كه گفته شد انتهى

و نيز در همين كتاب فروغ مزديسنى ص 216 تا 218 چنين مسطور است قوله بعض از

مورخين و نويسنگان زمان پيغمبريرا كه زرتشت نام دارد در اوقات متفاوته قرار

ميدهند و نخستين عصر او را ششصد و ده سال قبل از ميلاد مسيح كه تقريباً معاصر

بود او افلاطون باشد نوشته اند و اين عقيده ايست كه از طرف بعضى نگارندگان محمدى

ص بروز و بديگران سرايت كرده ولي امروزه عرفا و دانايان اروپائي بكلي منكر آنند

دكتر ال اچ ميلر يكى از مقتدرترين مولفين اروپائى كه ترجمه گاتها و زياد ترجمه

هاى ديگر نموده در مسئله قدمت مذهب زرتشت تكيه بر شهادت زبان گاتها مينمايد كه

منسوب به سنسكريت ويدى ميباشد . بزرگوار المانى دكتر هاگ ميفرمايد قدمت مذهب

زرتشتى برون از وهم و قياس ماست زيرا كتابخانه استخر فارس كه در سنه 329 قبل از

ميلاد بدست اسكندر صورت نابودى يافت كتب آنجا تمام بعد از زرتشت نوشته و در

آنخزانه وسيع اندوخته شده و آن كتابخانه در چهار صد سال قبل از ميلاد مملو از

كتب شده است تمامى آن كتب بدست نوشته شده و هر كتابى مخصوص علم و تربيت و قانونى

بوده تصور شود ايجاد هر علم و نوشتن هر كتابى چه مدت طول كشيده و چه اندازه وقت

لازم بوده تا آن كتابخانه وسيع مالامال چنان كتبى شود و آن قسم كتابخانه عظيم با

شكوهى كه خزانه علم و معرفت و قانون دين و دولت و مردمى باشد صورت اتمام پذيرد

دكتر مزبور ميگويد كسانيكه زرتشت

ص ٩٧

موسى را معاصر قرار داده اند اشتباهى بزرگ كرده اند زيرا از قول مورخين يونانى

مينويسد زرتشت چند هزار سال قبل از ظهور موسى بوده شهادت يونانى كه بسيار سودمند

و نزد دانايان دانش خاورى فزون گران بها است تاريخ زرتشت را خيلى قديم نوشته است

من جمله ارسطو تاريخ زرتشت را نه هزار و ششصد سال قبل از ميلاد مسيح مينويسد و

تقريباً تصديق اكثر مورخين يونانى مقارن همين است و در بعضى جاها در نه هزار و

ششصد سال قبل از ميلاد تاريخ تعليمات زرتشت را بيان كرده انكشافاتى كه روز بروز

بتوسط كنجكاوان اروپائى شده و ميشود همى تاريخ قدمت زرتشت را متمادى تر مينمايد

خصوص هنگاميكه تطبيق شود روايات زرتشتيان با كلده و نينوا و بابل با تاريخ

ممالكى كه زرتشتيان تسلط داشته اند و بخط ميخى محفوظ مانده فى الاقل به هفت هزار

سال الى هشت هزار سال قبل از ميلاد مسيح ميرسانيم و اكثر خطوط ميخى فعلاً در

مطرح ترجمه است كه بعد از اتمام نتايج عاليه بدست خواهد آمد انتهى

ولكن قول فصل بيان مبارك حضرت عبدالبها جل ثناوه است كه در لوح شهريار اردشير

رحمت آبادى ميفرمايند قوله جل ثناوه سوآل از يام حضرت زرتشت نموده بوديد در

تواريخ در اينخصوص اقوال مختلفه است هيچ يك شايان اعتماد نه آنچه حقيقت است اين

است كه آن كوكب نورانى در بين حضرت موسى و حضرت عيسى طلوع نمود يعنى تقريباً

هفتصد و پنچاه سال بعد از موسى هذا هو الحق و ما بعد الحق الا الضلال المبين

انتهى

2\_ كتاب زردشت

در كتاب فروغ مزديسنى مسطور است ص 227 تا 230 اصلاً كتاب و تعليمات زردشت

مختصراً از اين قرار است نخستين يسنايايشت كه گاتها قديمه ترين جزو آنست و گاتها

عبارت از سرودها و

ص ٩٨

تعليماتى است كه از زبان خود آن وخشور بزرگ روان شده است تعداد گاتها امروز

پنجست و فزون ذو القدر و منزلت و عزيز و شريف و عظيمند و شهادت بقدر و منزلت و

شرف و عظمت تعليمات قديم ميدهند و اين اول قسمت يشت است قسمت دوم يشت مشتمل است

از نمازها و رسوم و آداب دينى و نمازها خطاب به يكتا بارى تعالى و مقربين ذى

قدرت او است كه در تحت او واقع ميباشند كه هيات امشاسپندان و ايزدان باشند بموجب

شهادت كتب و ترقيات زرتشتيگرى و چنانكه ساير اديان قدميه هم بهمين عقيده بوده

اند هيچ جاى كون و مكان را تهى از مخلوق و ارواح و نفوس صورى و معنوى و جسمانى و

روحانى ندانسته خداى يكتا را در فوق و انسانرا در تحت معرفى كرده و روحانيرا هر

يك فى مراتيهم از فوق انسان تا مقام اعلى و براى همه اينها يزشن نيايش قرار

داده بعد از يشت و دو بهره آن ويسپرد ميباشد كه عبارت از مجموعه يزشن و نيايش و

سرودهائيست كه پيش از نماز و تسبيحات بايد ادا شود اين يشت و ويسپرد در مذهب

زرتشتى بمنزله ودا در طريقه هندوئيست افسوس كه از بيست و يك نسك اوستا فقط يك

كتاب كامل و بعضى رقعات بهم جمع شده باقى مانده در صورتيكه بيست و يك نسك اوستاى

مزبور شامل هر قسم علوم و ادويه و هيات و زراعت و علم نباتات و فيلسوفى و قوانين

روحانى و جسمانى بوده آن كتابيكه گفتيم تكميلاً بدون اخلال باقى مانده بعد از

گاتها و نديداد است كه مبنى بر شريعت آشوئى و پاكى ظاهر و باطن ميباشد و آن ديگر

عبارت از خورده اوستاست كه حاوى يشتها ( يعنى يزشن و نيايشها ) و نمازهاست كه

اكثر مخصوص موبدان و پيشوايان ميباشد و برخى كه عبارت از نمازها است همه روزه

پارسيان باداب دينى ادا مينمايند خورده اوستاى مزبور آميخته از دو فقره است يك

فقره از رقعات قديم و فقره ديگر افزايشهاى جديد پس از آنكه كتابخانه معروف استخر

فارس بامر اسكندر سوخته شد دوره پيش آمد كه پانصد و پنجاه سال امتداد پذيرفت و

در آن مدت تمام اغتشاش و بى سياستى و بى تربيتى

ص ٩٩

در امور مملكت دارى بود و تقريباً قرب اين دوره بامر سلاطين ساسانى رقعات باقى

مانده از كتب زرتشت بهم جمع شده صورت كتابى پذيرفت و عجب آنجا است اين رقعاتى كه

باقى مانده اكثر رقعاتى است كه در زمان تسلط زرتشتيان بجاى قطعات جواهر گرانبها

با كمال منزلت و عزت و احترام و تقديس در عمارت مخصوص خود هر قطعه را در جائى

مخصوص تا نقشه مقدس تشكيل كند قرار ميدادند كه از آن نقشه بسى چيزها معلوم و

مفهوم بود و حاليه هم كسانيكه در باب آن نقشه علم و اطلاع دارند ميدانند هر رقعه

مناسب چه جاى آن نقشه بوده و از روى اين جزئيات امتياز خوبى و مرغوبى و زيبائى و

سودمندى آن نقشه را ميدهند خلاصه اگر چه كتب زرتشت كاملاً در دست نيست كه آنچه

در جمله يافت ميشود بگوئيم ولى بموجب تصديقى كه غيب دانان و محققين كرده اند از

همين رقعاتى كه باقى مانده كثرت حكمت و قوانين مدنيت محقق و ثابت است . انتهى

و در كتاب دبستان المذاهب چنين مسطور است ص 80 موبد آذرخرداد در كتاب خود آورده

كه زند بيست و يك نسك است و نسك بخش است الى قوله اكنون چهاده نسك تمام در نزد

دستوران كرمان ماند و هفت نسك ناتمام است زيرا كه در جنگها و شورشها كه در ايران

شد بعضى از نسكها از ميان رفت و چون تفحص كردند درست بدست ايشان نيفتاد . انتهى

و در كتاب خرده اوستا مسطور است خرده اوستا \_ ببينم آخر روزى بكام دل خود را گهى

ايارده خوانم شها گهى خرده دقيقى خرده اوستا ( خورده اوستا هم نوشته شده در

پهلوى خورتك اوستا (؟) يعنى اوستاى كوچك صفت خرده اين قسمت از نامه مينوى را

داراى ادعيه ايست از براى بهدينان از اجزاى ديگر اوستا كه يسنا و ويسپرد و

ونديداد باشد و در مراسم دينى موبدان بكار برند امتياز ميدهد خرده اوستا مجموعه

ايست از نيايش

ص ١٠٠

(؟)

سال و از براى هنگامهاى مهم ديگر همچون روز سدره پوشيدن و كشتى بستن بچگان و

عروسى و سوگوارى و غيره \_ چون خرده اوستا از براى رفع حاجات بهدينان فراهم شده و

ممكن است هر كسى در طى زندگى پيش آمدهاى مخصوص داشته باشد چه خوش و چه ناخوش و

خود را باداى وظيفه اى دينى يا بجاى آوردن سپاسى در اوقات خوشى يا از براى تسليت

خاطر خويش در موقع ناخوشى و يا از براى جبران خطاى خويش بدعا و نماز خصوصى محتاج

بيند از اين جهت محتويات خرده اوستا در نسخ خطى يكسان نيست در برخى از آنها

ادعيه مندرجست كه در ديگرى نيست لابد كم و بيش نوشته شدن ادعيه در نسخ بسته بميل

و ذوق و سليقه نويسندگان آنها بوده است برخى از اين ادعيه كه بنظر كسى مهم و

ضرورى آمده در نسخه اى درج شده و بنظر ديگرى طرف حاجت نبوده از قلم افتاده است

نظر بهمين نكته است كه گذشته از قطعات اوستائى مقدار زيادى از ادعيه بزبان پازند

كه در قرون مختلف انشاء گرديد در نسخ مختلف خرده اوستا ضبط شده است در ميان نسخ

متعدد خرده اوستا كه در ايران و هند نوشته شده بزحمت دو نسخه هم ميتوان نشان داد

كه محتويات آنها يكى باشد در باز نسخ يشتها جزو ساير قطعات خرده اوستا نوشته شده

و در نسخ ديگر فقط چند يشت انتخاب گرديده است هرمزديشت در هر نسخه موجود است

نخستين مفسر اروپائى اوستا انكتيل دوپرون

(1731\_1805ميلادى ) كليه يشتها را با قطعات خرده اوستا يشت ساده ناميده است

مفسرين ديگر اروپائى چنانكه اشپيكل همه قطعات ديگر اوستا را باستثناى

يسنا و ويسپرد و ونديداد باسم خرده اوستا در يك جلد ترجمه كرده است و برخى از

ادعيه پازند را هم در همان جلد جاى داده است اما نظر باينكه قسمت بزرگ يشتها

بخصوصه يشتهاى بزرگ بسيار قديمى است

ص ١٠١

بهتر است كه آن را از خرده اوستا جدا نموده اوستاى كنونى را پنج جزء بدانيم يسنا

ويسپرد ونديداد يشت خرده اوستا \_ انتهى ص 25 تا 27\_

اما از داويراف نامه در كتاب خرده اوستا حاشيه صفحه 25 راجع باين كتاب چنين

مسطور است : قوله و كتاب معروف پهلوى ارداويراف كه در آن ارادويراف مقدس پس

از گردش در بهشت و همستگان (برزخ ) و دوزخ جهانيان را از احوال روانهاى درگذشتگان

در جهان ديگر آگاه ميسازد اندكى ياد آور كلمه ايارده است در صورتى كه اين كلمه

همان ارداويراف باشد بايد بسيار تحريف شده تصور نمود ولى چيزى كه اين حدس را

سست اين است كه ارداويراف نامه نه از اجزاى اوستا ست و نه از كتب ادعيه بشمار است

در شعر مذكور ايارده بايد در رديف ادعيه شريفه باشد كه باخرده اوستا يكجا آمده است

شبيه بهمين مضمون در يك فرد شعر ديگر از دقيقى كه در لغت فرس اسدى در ماده كلمه

زند شاهد آورده شده و نگارنده در انجام ديباچه اين نامه نقل كرده باز از كتاب

مقدس نام برده شده است هر چند كه كلمه زند در اوستا از ئينى بمعنى

گزارش است و تفسير پهلوى اوستا را كه از عهد ساسانيان بجا مانده چنين ناميده اند

ولى از زمان قديم كتاب مقدس ايرانيان را باشرح پهلوى آن زند اوستا ناميده اند

چنانكه همين دقيقى از زبان پيغمبر ايران در شاهنامه گفته :

هميگويد از آسمان آمدم ز نزد خداى جهان آمدم خداوند را ديدم اندر بهشت

مر اين زند و استا همه او نوشت و بسا هم كلمه زند را بجاى اوستا آورده اند

باز دقيقى در شاهنامه گفته :

كه ما راست گشتيم و هم دين پرست كنون زند زردشت زى ما فرست در كتب تاريخ هم

نامه آسمانى ايرانيان زند اوستا يا زند تنها ناميده شده است همچنين در شعر مذكور

خسروانى ايارده با لغت نسك آورده شده است چنانكه ميدانيم نسك در اوستا نسك

بمعنى

ص ١٠٢

كتاب است و مجموع اوستا داراى بيست و يك نسك بوده است در هر جا كه اين لغت آمده

از آن اجزاى كتاب مقدس اراده كرده اند چون در طى تفسير اين نامه مكرراً از قطعات

پازند سخن رفته لازم است در اينجا بيفزائيم لغت پازند نيز در فرهنگها درست تعريف

نشده است پازند كه بسيار بفارسى نزديك است گزارش زند است باين معنى كه از تفسير

پهلوى ( زند ) لغات آرامى را بيرون كرده و بجاى آنها لغات ايرانى آورده و از خط

پهلوى بخط اوستا نقل داده پازند ناميده اند. امروزه مقدارى از نوشتهاى پازند كه

قسمتى از آنها را ميتوان تفسير برخى از قطعات خرده اوستا شمرد و بسا داعيه و

رسالات و كتب بهمين زبان در دست داريم در جزو قطعات خرده اوستا بيك رشته از

داعيه مختصر پازند خواهيم برخورد گذشته از اينكه اين استاد پازند گنجينه ايست از

لغات و ممكن است خواستاران زبان پاك و بى آلايش پارسى را از كلمات بيگانه بى

نياز سازد از (؟) اخلاقى نيز گنجى است شايگان و هر ايرانى نژاد از خواندن آنها

بهره مند تواند شد .

گويند نخستين سخن از نامه پازند آن است كه با مردم بد اصل بپيوند \_ ليبى

و در دربستان المذاهب راجع به ارداويراف مقدس چنين مسطور است قوله ص 81 ديگر خبر

دادن ارداى ويراف از بهشت و دوزخ زراتشت بهرام گويد آورده اند كه چون پادشاهى

اردشير بابكان استوار شد چهل هزار دستور و موبد نيكوكار گرد آورده از ايشان چهار

هزار برگزيد و از گزيدگان هم چهار صد جدا فرمود كه بيشتر اوستا از برداشتند و در

اين فرقه نيز چهل داناى (؟) انتخاب نمود و هم زيشان هفت دانايان معصوم از كبائر

و صغائر مميز ساخته با آن دانايان گفت هر كدام توانيد از تن بگسليد و خبر از

مينو و دوزخ فرا آريد راستان گفتند اين كار را مردى ميبايد كه از هفت سالگى باز

گناهى از او بوجود نيامده باشد از ميان اين شش تن دانا ارداى ويراف را

ص ١٠٣

خداوندان اين فره دانسته برگزيدند با شهنشاه باذر خورداد رفتند كه آتشكده ايست

پس زرين تختى براى ارداى ويراف گذاشتند و چهل هزار ويندار بز شكار شدند يعنى

ادعيه برخواندند بطريقى كه گفته اند پس ارداى ويراف جام مى بستد از دست دستور

بخورد و بر بستر خوابيد و تا يك هفته بر نخاست و روانش بقوت ام الهى جدا شد و آن

شش تن بر بالين او بر پا بودند هشتم روز اردا از خواب بر آمد و فرمود تا دبيرى

نزد او شد تا آنچه او ميگفت در قلم گرفت چون بخوابيدم سروشى كه او را سروش و

اسروش و آشو و اشو نيز گويند يعنى فرشته بهشتى آمد و سلام كردم حقيقت رفتن بدان

عالم گفتم و دست مرا گرفت و گفت سه گام بر بالا نه نهادم و بر چينو و پل صراط

باشد رسيدم همراه مرا راه نمود پلى ديدم باريكتر از مو و تيز تر از دم استره \_

انتهى

پس ازاين بشرح مشاهدات ارداويراف ميپردازد براى مزيد اطلاع بكتاب مزبور مراجعه

شود \_ و در ص 86 مسطور است : چون دبير همه گفته ارداويراف نوشته بر شهنشاه

خواند پادشاه دين به را چنانچه بايست رواج داد و موبدان بر اطراف ايران فرستاد \_

انتهى

كتاب خرده اوستا كه از قبل نگاشته شد از تاليفات آذر باد مهر اسپندان است در

كتاب دبستان المذاهب ميگويد قوله ص 86 موبد آذر باد ابن (؟) اسفند كه نسبش از

پدر به زرتشت پيغمبر ميرسد و از مادر بگشتاسب شاه بيامد ازو شاه اردشير و لشگرى

در راستى دين معجزه جستند و چهل هزار دانا باز گرد آمدند آذرپا و غسل كرد و در

انجمن بخوابيد و نه من روى گداخته بر سينه او ريختند بفر يزدان آسيبى باو نرسيد

لاجرم همه مشركان ايمان آوردند و بعد از آذرپاد دستوران خسروان از نژاد او بودند

انتهى و در كتاب خرده اوستا چنين مسطور است ص 30 تا 35 آذرپاد مهر اسپندان روان

تو دارنده روشن كناد خرد پيش جان تو جوش كناد فردوسى

ص ١٠٤

آذرپاد مهر اسپندان از مشهورترين موبدان عهد ساسانى و از مقدسين زرتشتيان است در

سنت مزديسنان معجزات و كراماتى از براى او قائل شده و بسا كتب و ادعيه پهلوى و

پازند باو نسبت داده اند در تفسير پهلوى اوستارزند چندين بار باسم او بر

ميخوريم و يكى از مفسرين نامه مقدس شمرده ميشود آن (13) در پهلوى از لوا حق است

بمنزله ياء نسبى بنابر اين آذرپاد مهر اسپندان يعنى آذرپاد پسر مهر اسپند \_

اسم اولى كه آدرپاد و آذرپات و آذربد هم نوشته شده از اسامى معمولى ايران قديم

بوده در اوستا اترپات (؟) آمده است در فروردين يشت فقره 102 فروهر پاكدين

آترپات ستوده شده است اين اسم لفظاً يعنى پناهنده آتش نزد مورخين يونان آتروپاتس

ضبط شده ايالت آترپاتگان (آذربايجان ) نيز داراى همين اسم است در پهلوى آتروپات

(؟) و بهياتهاى ديگر هم نوشته شده است اسم دومى كه ماراسپند و مارسپند و

ماراسفند هم نوشته شده در اوستا نثر سپنت : (؟) آمده لفظاً يعنى كلام مقدس بيست

و نهمين روز هر ماه نيز مارسپند يا مهر اسفند ناميده ميشود (؟) گويد

تا كه در نطع دهر دربازى است رخ بهرام و اسب مهر اسفند

در كليه كتب دينى غالباً از آتروپات مارسپندان (؟) ياد گرديده است در فصل 33

بند حش كه سلسله نسب برخى از موبدان بزرگ و معروف ذكر شده در فقره 3 آن سلسله

نسب آذرپاد مهراسپندان بمنوچهر پيوسته است اين سلسله نسب كه لابد سنتى است نه

تاريخى از اين قرار است آتروپات پسر مارسپند پسر داداردا پسر دادايراد پسر هودين

پسر آتروداد پسر منوچهر پسر وهومن چهر پسر فربان پسر بابك پسر فريدون پسر

فرشوشتر پسر پوروشب پسر ونياسپ پسر نيور

ص ١٠٥

پسر ونش پسر وهيدرش پسر فرشت پسر كاك پسر وخش پسر فربان پسر رجن پسر دوراسرب پسر

منوچهر نظر باين سلسله نسب آذرپاد به بيست دو و پشت بمنوچهر نبيره فريدون پيوسته

است چنانكه ميدانيم سلسله نسب پيغمبر ايران زرتشت نيز در يازده پشت به رجن و

وراسرب منوچهر ميرسد در روايات داراب هرمزديار مندرجست : موبدان موبد آذرپاد مهر

سفندان از سوى پدر تخمه نداشت اسفنتمان بود و از سوى مادر از خاندان گشتاسب شاه

در سنت نيز پيشوايان دينى از خاندان زرتشت و از پشت اسيدواستر كه بزرگترين پسر

پيغمبر و خود نخستين موبد بوده ميباشند.

تولد آذرپاد مهر اسپندان را در عهد پولادين قرار داده اند در كتاب نهم دينكرد كه

از بيست و سه فرگد سوتگرنسك سخن رفته مندرجست : هفتم فرگرد (فصل ) سوتگرنسك

عبارت است از نمودن چهار هنگام بزرتشت در هزاره وى نخست عهد زرين عهديست كه

اهورامزدا دين بزرتشت نمود دوم عهد سيمين عهديست كه گشتاسب از زرتشت دين پذيرفت

سوم عهد پولادين عهدى است كه آذرپاد مهر اسپندان پاك و آراستار ( آراينده دين )

زائيده شد چهارم عهد آهن آلوده عهد كفر و زشتى است و روزگار تباهى دين و پادشاهى

است آذرپادمهر اسپندان از گيلان و در زمان شاپور دوم ساسانى (310\_370 ميلادى )

پسر هرمزد دستوران دستور ايران بود بفرمان شاهنشاه معاصر خود باوستا مرور كرده

آن را منظم و مرتب ساخت چنانكه (؟) هيربدان هيربد بفرمان اردشير پاپكان سرسلسله

ساسانيان (224\_241 يا 242 ميلادى ) يكى از گرد آورندگان اوستايست \_ غالباً در

كتب پهلوى از خدماتى كه آذرپاد بدين كرده ياد شده است در آخرين فصل از كتاب سوم

دنيكرد و در آغاز كتاب چهارم دينكرد شرحى راجع بجمع آورى اوستا بدستيارى آذرپاد

مهر اسپندان مندرجست : پس از استيلاء اسكندر

ص ١٠٦

و پراكنده شدن نامه مينوى نخستين پادشاهى كه بجمع آورى اوستا همت گماشت و نحش

(بلاش ) اشكانى است پس از او اردشير پاپكان بدستيارى تنسر كتاب دينى ايرانيان را

مدون ساخت شاپور (242\_272) پسر اردشير فرمان داد تا آنچه از اجزاء اوستا راجع

بطب و نجوم و جغرافيا و فلسفه كه در هند و يونان پراكنده بود جمع كنند شاپور دوم

پسر هرمزد بنوبه خود از براى مرتفع ساختن مناقشات دينى آذرپاد مهر اسپندان را

برآن گماشت كه بكتاب مقدس مرور كند و حجتى بر صحت تدوين آن بدست دهد در كتاب

هشتم دينكرد فصل اول در فقرات 21\_22 آمده پس از ويرانى اسكندر زشت سرشت و خشمگين

از اوستا آنچنان كه شايد در دست دستوران نماند آذرپاد مهر اسپندان مقدس آن را

گرد آورده حفظ نمود كه اينك در ايران نامه آموزش و اندرز است در كتاب چهارم

دينكرد فقره 27 مندرجست : پس از آنكه آذرپاد مهر اسپندان باوستا مراجعه كرده

نسكهاى آن را مرتب ساخت شاهنشاه شاپور پسر هرمزد گفت از اين پس گمراهى در دين

نشايد و كسى به بيدينى مجاز نيست همچنين در كليه كتب دينى پهلوى و پازنده آمده

پس از آنكه آذرپاد اوستا را مرتب ساخت از براى رفع اختلاف و از براى اعتماد مردم

سوگند ياد نمود در كتب روايت داراب هرمزد يار نوشته شده موبدان موبد آذرباد مهر

سفند گفت اگر شما را براستى و دوستى دين پاك و نيك مزديسنا شكى است من سوگند ياد

كنم كسانيكه اندك ترديدى داشتند گفتند كه چگونه سوگند ميخورى آدرباد گفت

آنچنانكه نه من روى بگذاريد و من در نزد شما سر و تن ميشويم آنگاه روى گداخته

روى سينه من بريزيد اگر سوختم شما راست ميگوئيد و اگر نسوختم من راستكر دارم و

شما را بايد كه دست از كجروى بداريد و بدين مزديسنا پايدار مانيد پس گمراهان اين

شرط پذيرفتند آدرباد در پيش هفتاد هزار مرد سر و تن شست و نه من روى گداخته بر

سينه او رايختند و او را هيچ رنجى نرسيد پس از همه شبهه برخاست و بدين پاك

بيگمان

ص ١٠٧

شدند و اعتراف نمودند در كتاب هفتم دينكرد فصل 5 فقره 5 مندرجست : از اين پس رسم

سوگند ياد كردن در ميان پيروان زرتشت بماند از آن رسوم است ريختن فلز گداخته

بروى سينه چنانكه آذرپاد مهر اسپندان كرد و بواسطه آن اختلافات دينى را از اميان

برداشت در فصل اول (؟) پس ازذكر شرحى ازستمهاى اسكندر ملعون و پراكنده شدن اوستا

متزلزل شدن اركان دين مينويسد اين حال اسفناك ادامه داشت تا اينكه پاكروان

آذرپاد مهر اسپندان انوشه روان پديد آمد كسى كه بگفته دينكرد روى گداخته بسنيه

خود ريخت در زند بهمن يشت فصل 3 فقره 45 آمده اذرپاد پيروز بخت و آراينده دين

راستين ازآزمايش روى گداخته گمراهان را براه راست آورد در شايست لاشايست فصل 15

فقرات 15\_16 ضبط است آزمايش فلز گداخته اين است كه در روى سينه بجاى آورند دل

بايد چنان پاك و بى آلايش باشد كه اگر آهن گداخته بروى آن ريخته شود نسوزد

اذرپاد مهر اسپندان در دستورى خود چنان زيست هنگاميكه آهن گداخته بروى سينه پاكش

ريختند بدو خوشى بخشيد و چنان مينمود كه شير روى سينه اش ميدوشند درشكند گمانيد

و جر در فصل 10 فقره 70 آمده و تا اينكه در زمان بغ شاپور شاهنشاه پسر هرمزد

آذرپاد مهر اسپندان فرهمند در مناقشه دينى با گمراه شدگان مختلف آهن گداخته بروى

سينه اش ريخت .

حمزه اصفهانى مينويسد و فى زمانه ( اى فى زمان شاپور در الاكتاف ) اذرباد الذى

اذيب الصفر على صدره در مجمل التواريخ كه در سال 520 هجرى تاليف شده همين خبر

حمزه نقل گرديده مندرجست : آذرباد نامى بيامد و پيش او مس بر سينه گداخت و هيچ

آسيب نرسيدش اذرپاد مهر اسپندان را پسرى بود ناميده زرتشت و زرتشت را پسرى بود

ناميده آذرپاد كه هر دو در زمان ساسانيان موبدان موبد ايران بودند در چهار قرن و

نيم پس از زمان آذرپاد مهر اسپندان

ص ١٠٨

باز موبدانى در (؟) (؟) پيشوايان دين بودند . انتهى

و از جمله كتب معتبره پارسيان كتاب دينكرد است كه اترفرد بغ پسر فرخزاد كه در

قرن سوم هجرى ميزيسته مطابق نص ص 25 كتاب خرده اوستا نخستين مولف كتاب مزبور است

و در ص (؟) كتاب خرده اوستا مسطور است قوله آترفرن بغ پسر فرخزات ( نخستين مولف

مجلدات دينكرد معاصر خليفه عباسى مامون 198 \_ 218 هجرى ) انتهى

در كتاب آئينه آئين مزديسنى راجع بكتب مقدسه پارسيان چنين مسطور است : ص 21تا 24

سراسر نامه هاى زرتشت نامزد به اوستا است \_

آرش اوستاد باز نمودن آن چيست ؟ آرش اوستا پرده از روى برداشته و روشن شده و باز

نمود اوستا دانش خدا پرستى و آسمانى و گفتار برابر و سخن آويژه و پاك است \_

زند را چه آرش و گذارش است ؟ زند گذارش و سفرنگ را گويند زند گذارش اوستاست و

پازند گذارش زند ميباشد و آرش پازند گذارش گذارش است چون كم كم زبان زند هم از

ميان رفت و دانستن آن دشوار شد باشكارائى گذارش زند كوشيدند و آن گذارش را

پازند ناميدند . سراسر اوستاهاى مزديسنى كه اكنون در دست است چند فرشيم ميباشد ؟

سراسر اوستاهائى كه امروز در دست است چهار بهره ميباشد نخست گاتها به آرش سرودها

دوم ويسپرد بارش همه سران و همه ايزدان و نيايش سزايان سوم ونديداد بارش

ياسونهاى هميتار ديوان و بدكاران چهارم خرده اوستاها.

گاتها كدام و چنداند \_ گاتها از گزيده سخنان آشو زرتشت است و پنج ورشيم اند

اهنود اشتود سفتمد وهوخشتر دهشتواش و هر يك از اين گاتها را كرده و بهره هاى

گوناگون

ص ١٠٩

در پرستش و بندگى خداى يكتا بگونه سرود است .

ويسپرد داراى چه نيايشهائى است ؟ ويسپرد نيايش و نمازهائى است كه وابسته

بدانايان و سروران و پيشوايان آئين است و دارنده بيست و سه ورشيم اند .

ونديداد براى چه باشد ؟ ونديداد سراسر فرازمانها و بر بستها را بمردم مياموزاند

كه چه بايد نمود و از چه كار بايد دورى گزيد و چگونه چاره بدكاران نمود وداراى

بيست و دو پرگرد ميباشد .

خورده اوستاها كدامند ؟ خورده اوستاهاى كوچك نيايشها و گاه ها و افرينگانها است

و اوستاهاى بزرگ يشتها ميباشند .

يشت ها چند و براى چه ميباشد ؟ يشت ها بيست و دو و درود و نماز فرشتگان نيايش

سزا در آنهاست و آرش يشت نيايش سزائيست .

يزش چند وجه باشند ؟ يزشنها چهل و نه نمازهائى اند كه روش و بر نهادهاى ويژه

بايد بجا آورد بهره از خورده اوستاها كه پس از زرتشت نوشته شده نويسنده آنها

كيست ؟

پس از در گذشتن اشور زرتشت دانايان و بينايان و چميان در كيش آنها را بنشته اند

و نگارش بيشتر آنها در دو هزار و چهار سد و هشتاد سال تا دو هزار و دويست و

پنجاه سال پيش از اين بوده كه پيش از دمان فيروزى و خسروى هخامنشان باشد و در

دمان واپسين كه ساسانيان باشند برخى پرخيده هاى آنرا آشكار و باز نمود كرده اند

تا مردم دانا و نادان همه دريابند انتهى

بجز آنچه ذكر شد كتاب ديگر باسم دساتير آسمانى نيز موجود و بطبع رسيده و حاوى

مطالب و مقالاتى است كه بانبياى اوليه پارسيان منسوب گرديده واسم طبقاتى چند در

آن مذكور شده ولى برخى از محققين آن را مجعول دانسته و بديده قبول بدان نظر

نكرده اند \_ كتبى ديگر نيز از قبيل گلدسته چمن

ص ١١٠

و جز آن موجود كه بطبع رسيده و حاوى مطالب مندرجه در اوستاست .

3\_ در ذكر برخى از احكام و تعاليم معموله در بين زردشتيان : مطالب ذيل را بترتيب

از كتاب آئينه آئين مزديسنى در اين مقام مينگارد قوله ص 9 تا 11 :

فرورت \_ فرورت و سخن گواهى و فرنود كيش مزديسنى كدام است ؟ فرورت و سخن گواهى و

فرنود كيش مزديسنى كه ما هر روز در نمازهاى خود ياد ميكنيم و هر كس مزدينسى كيش

است بايد هموراه ياد كند نخست \_ فره و رانه مزده يسنوزره تشترش ويديوو اهولا

دكيشو نورند آن اينكه استورام بكيش خدا پرستى كه از ديو و دوئى پرستى جدا و آئين

خداى هستى بخش شناسى و آورده زرتشت است دوم مزده يسنواهمى بارش خدا پرست هستم

سوم مزده يسنوزره تشترش \_ فره ورانه استى تسچافره (؟)\_ (؟) آشكارا و نهان

بزبان وهم بدل بكيش خدا پرستى آورده زرتشت استوارم چهارم استويه هومتم منو

استويه هو ختم و چو\_ استويه هو (؟)

روان آن اينكه نيك انديشى و نيك گفتارى و نيك كردارى را ستوده و بكيش خداپرستى

كه دوركننده جنگ و خفتان و به برادرى شناسنده و خويشى دهنده و پاك است استوارم \_

پنجم \_ رزشتيا چستيا مزده داتيا اشونيا دينيا و نگهيا مزديسنواش باز نمود آن

اينكه راست ترين دانش اهورا مزدا كيش نيك خدا پرستى است \_ ششم اهورايه مزدائه و

يسفاوهى چنهمى \_ نمير اى آن اينكه استوارم بر اينكه سراسر پيدايشها بخشش اهورا

مزداست فرورت و فرايتنى كه در آئين مزديسنى در هنگام مرگ بزبان ميرنده دهند كدام

است ؟ فرورت و فراتينى كه در هنگام مرگ زرتشتيان بزبان ميرنده دهند و اگر مرده

باشد بر او دمند

ص ١١١

نخست \_ اشم دهى تا انجام آنست \_ و سفرنگ آن اينكه بپاكى و راستى از جهان ميگذرم

و دوم از هر جسته و گفته و كرده و بنيده و شنيده و پر موده از همه گونه و ناهى

اواخش و پشيمان فرپتت ام \_ بارش هر كاريكه از من نادانسته يا گفته يا كرده يا

انديشيده سرزده يا پرمان داده ام و از هر گونه گناهى كه از من پديد گشته باز

ايستاده پشيمانم و آمرزش ميجويم \_ انتهى

و در كتاب فروغ مزديسنى ص 35 ميگويد قوله نماز \_ نماز واجب شبانروزى ما زرتشتيان

بنحوى كه در آئينه آئين مازديسنى شرح آن از حيث اوقات و معنى نماز بيان شده است

اداى آن شبانروزى پنج مرتبه متحتم ميباشد و بنحوى كه معنى آن بزبان فارسى در

آئينه آئين مازديسنى آمده است \_ انتهى \_ وضو و قبله \_ در كتاب آئينه آئين

مزديسنى مسطور است ص 20 قوله نماز و گاه نماز و پرتيش سوى زرتشتيان \_ زردشتيان

چگونه بايد بنماز خدا بپردازند ؟ \_ درگاه نماز بايد انديشه جهانى از خود دور

كرده سراسر اندام برونى و گوهر هاى درونيرا پاك و اويژه بخدا سپرد و با دست

بندگى بر سنيه بپرستش يكتاى بى همتا پرداخت \_

زرتشتيان شبانروزى چند بار بايد نماز و پرستش خداى يكتا بجا آرند ؟ \_ زرتشتيان

شبانروزى پنج بار بايد نماز و پرستش خداى يكتا بجا آرند \_ نخست از سپيدى بامداد

تا نيمروز گاه هادن دوم از نيمروز تا سه تسو از نيمروز گذشته گاه رپتون \_ سوم از

سه بهره از نيمروز گذشته تا پيش از تيرگى شام گاه ازيرن چهارم از تيرگى شام تا

نيمشب گاه ايوه سرتيرم پنجم از نيمشب تا سپيدى بامدادگاه اشهن و اشحن آغاز گاهان

است \_ انتهى و در ص 24 ميگويد قوله از آنجائيكه خدا شيدان شيد است و آفريدگان را

توانائى ديدن و شناختن آن فروغ آميغى بچشم برونى نيست و همه اين روشنائيها از آن

چشمه بى پايان روان اند زرتشت مردم را پر موده در هنگام پرستش خداى

ص ١١٢

يكتا رو بسوى فروغ كنند تا از ديدن اين شيدان كه نمونه روشنائى اسميغى هستند

ديده دل را بسوى شيدان شيد آميغى بگشايند و از پيروى اين روشنائيها برونشائى

آميغى برسند چرا زرتشتيان پرستش سوئى آويژه ندارند ؟ چون اهورا مزدا آفريننده

سراسر پيدايشهاست نتوان جاى و سوى و خانه براى او آشكار كرد بهر سوى كه روى

آوريم همه سوى اوست و همه چيز آفريده او جز آغاز و انجام و انباز و دشمن و مانند

و يار و پدر و مادر و زن و فرزند و جاى و سوى و تن و تن آسا و تنانى و رنگ و بوى

است و زنده و دانا و توانا و بينياز و دادگر و بشنودن و ديدن و بودن آگاه است .

چرا شبانروزى چند بار بايد نماز كرد و نامه خدا خواند ؟ شبانروزى چند بار بايد

نماز كرد و نامه خدا خواند تا آنچه اهورامزدا پرموده بياد و بجا آوريم و منش و

كوشن و كنشن خويش را برابر پرموده اهورامزدا پاك و راست داشته گمراه نگرديم .

بر بست دست و روى شستن پيش از نماز چيست ؟ پيش از نماز كردن بايد دستها از

سرپنجه تا آرنج و روى تا بنا گوشها و زير زنخ و بالاى پيشانى شسته شود و هر

اندامى كه پليد و آلوده است پاك دارند . انتهى \_ ص 27 تا 30 :

نماز اويژه زرتشتيان كدام است ؟ نماز اويژه زرتشتيان فرامون يشت و نيرنگ كشتى

باشد ... و سفرنگ آن چنان است \_

فرامون يشت

بخشنودى دادار اهورامزدا خوشبختى خود را بپاكى و راستى ميدانم و با آن خوشبختى

بكيش خداپرستى آورده زرتشت كه از تيرگى و دوئى پرستى جدا و آئين يكتاى بى همتاى

شيدان

ص ١١٣

شيدشناسى است استوارم و چنانكه خوشنودى امشاسپندان كه فروزگان اهورامزدا و

پاسدار گاه ها و دنهااند و چنانكه خوشنودى سروش پاكست پرستش و بندگى اهورامزدا

را بجا مياورم و ازاهورامزداى توانا در خواست دارم كه از من فرياد رسى پرمايد

تا كردارى ناپسنديده از من پديد نگردد اهنور را كه فرشته پاسبان تن است بكردار

نيك خود خشنود ميدارم و از اهورامزدا نيازمندم چنانكه خشنودى او بهترين چيزها

است ما را برابر خشنودى خود بكارهاى نيك و ستوده ياورى پرماياد تا چنانكه پرموده

است بپاداش كردار نيك بهشت بما ارزانى شود هم از اهورامزدا ياورى ميجوئيم تا

باندازه توانائى بتوانيم از افتادگان و نا توان دستگيرى نموده بدانشوه در هستى و

يگانگى اهورامزدا استوار شويم اى داناى بيهمتاى شيدان شيد ما را از اهريمن

بدكردار كه با ما دشمنى و كينه دار و جز فروغ آميغى تو رهبرى و همن كه انديشه

نيك است هيچكس ديگر نتواند نگاهدارى كند اى اهورا مزدا پاداش كار نيكى كه از ما

آشكار شود جز تو كه تواند داد رهبران دين و دستوران كيش آموزگار كه به نيروى

سخنان اهورا مزدا فيروزى يابنده و رهنماينده به پنداند برابر نيك انديشى آنها

سروش پاسبان آنهاست بدانروى كه اهورامزدا هر كه را در هر چه خواهد چنان خواهد كه

ستم از آن دور باشد اى سفندارند كه فروزه اهورامزدائى برهنمونى اهورامزدا ياور

ما باش تا از ما آزار رسانندگان دور و نابود شوند و تخم بدكرداران و زيانكاران و

ستمگران از جهان برافتد و از آنها آسيبى باستواران اشوئى و كيش يكتا شناسى نرسد

بايزشن و نيايش بر بلندى و نيروى اهورامزدا آفرين باد بپاك داشتن فروزه سروشى كه

بردبارى و پرمان بردارى فرازمان اهورامزدا است از اهورامزدا نياز داريم تا دل ما

را روشن و ما را نيك و تندرست داشته نيروى توانائى نيكوكارى و فيروزى بخشاياد

ص ١١٤

تا خواسته ما جز از راه نيك و راست اندوخته نشود و فرزندان ما را بخدا پرستى

استوار دارد و زندگى ما را دراز كند و در مينو كه جهان آينده پر بخشايش و آسايش

و فروغ است ما را با پاكان درگاه خود هم جايگاه پرماياد خداوندا ما را تندرستى

بخش و اى اهورا مزدا بفرياد ما برس نيروئى كه دادار بيهمتا براى شكست دشمنان

بپاكان بخشوده و بر فراز سرورى جاى دارد درهرام پاك است او را خشنود ميداريم

جهان و روزگار را چنان بانديشه و گفتار و كردار نيك از آلايش پاك ميداريم كه

آزار رسانندگان بد كردار شكسته و نابود شوند و تن و روان ما پاك ماند انتهى

روزه در ص 92 آئينه آئين مزديسنى مسطور است قوله مزديسنى كيشان روزه گيرند يا

نه ؟ مزديسنى كيشان در سالى پنجروز در آغاز فروردينماه بگاه آويژه تن و جان خود

را از خوردن و آشاميدن و آميزش بهرگونه پليدى و آسايش تن و جانى و كارهاى جهانى

دور و پاك دارند وآنرا روزه رپتون نامند و در روزه داشتن اندام درونى و برونى در

پاك داشتن منشن و كوشن و كنيشن پرمان سخت رفته است .

نابر در بر نهاد زرتشتيان چه باز نمود دارد ؟

چون از دمان نخستين آزردن و كشتن زندبار كه جانور بى آزار باشد سخت ناباى و

ناروا آمده و پس از آن اندك اندك مزديسنى كه با مردم ديگر آميخته خوى آنان گرفته

در كشتن و خوردن زندباران كه گوسپند و مانند آن باشد آلوده شدند سپس پيشوايان

آئين در هر ماهى چهار روز كشتن و خوردن زند باران و گوشت و اندام آنها را به

پيروان كيش مزدينسنى ناروا دانسته كه كمتر آلايش بهمرسانند بدانروى آن را نابر

ناميدند بچم نبريدن زندباران . انتهى

سدره و كشتى \_ در ص 12 تا 15 كتاب مزبور مذكور است قوله آيا زردشتى بچه نشان

شناخته ميشود ؟

ص ١١٥

نشان زرتشتيگرى انديشه و گفتار و كردار نيك و سدره و كشتى است .

در كيش مزديسنى پسران و دختران در چند سالگى بايد سدره پوشند و كشتى بندند؟ در

كيش مزديسنى پسران و دختران از هفت سالگى بايد سدره پوشند و كشتى بندند .

نوزادى را چه آرش است ؟ پسران و دختران زرتشتى از هفت سالگى بايد اوستاها و

نمازهاى بايسته پنجگاه را بدانند و پس از دانستن بايد آنها را سدره پوشانند و

كشتى بندند و بكيش به اندر آيند و آئين سدره پوشى و كشى بندى را نوزادى گويند كه

آرش آن پرستش نخست و بندگى نو و نوزادگى باشد و بهمچنان پايه هاى ديگر آئين

مزديسنى را كه كودكان بدان رسند تا بپايه هيربدى همين آرش و روان سخنست كه گفته

شد .

سدره و كشتى براى چيست ؟ سدره جامه سفيد بندگيست و نشان اينكه هميشه بايد جامه

بندگى پوشيده داشته درون و برون خود را بسوى خدا راست و پاك و چون جامه سفيد بى

آلايش داريم و كشتى رشته بندگيست كه بايد هميشه كمر بندگى خدا را بسته داشته از

پرستش و كردار خدا شناسى باز نه ايستيم و اينكه از پشم گوسفند است بايد مانند

گوسفند بى آزار بويم و بى گناه در برابر خدا بپرستش او بايستيم . چرا كشتى هفتاد

و دو نخ دارد ؟ چون يزشن دويسپرد كه سخن خدائيست هفتاد دو بهره دارند كشتى هم

هفتاد و دو نخ دارد تا دارندگان كشتى با هفتاد و دو بهره يزشن دويسپرد هم بهره

شوند . ارش سه گردش كشتى بميان بستن چيست ؟ سه گردش كشتى بميان بستن نشان هومت

و هوخت و هوورشت است كه انديشه و گفتار و كردار نيك باشد بارش بايد گردا گرد ما

را انديشه و گفتار و كردار نيك فرا گرفته باشد و چون كشتى بميان بنديم بايد در

دل انديشيد كه به هومت و هوخت و هوورشت استوارم .

ص ١١٦

در هنگام كشتى بميان بستن چهار گره كه بر آن دهند چه آرش دارد ؟ آرش چهار گره

كشتى چهار آخشيك است كه آتش و آب و باد و خاك باشد و نشان آنكه هستى سراسر چيزها

بهم پيوندى چهار آخشيك است و ما پرستنده آفريننده چهار آخشيگيم \_ در گره نخستين

بايد در دل انديشيد كه خدا يك است در گره دوم كه كيش مزديسنى بى آلايش و بى گمان

است \_ در گره سوم كه زرتشت پيغمبر خداست و در گره چهارم كه تا توانم نيكو كارى

كنم و از كيش مزديسنى بر نگردم و از بدكارى بگريزم .

چرا كشتى دراز و ميان تهى و دو سر آن داراى گره هاست ؟ \_ درازى كشتى نماز از آن

است كه اگر چه بن زندگانى دراز است هم انجامى آنرا ميباشد و تهى و دولاه بودن

ميان كشتى نشان آنكه لاى زيرين جهان نشيب است كه گيتى و لاى زيرين جهان فراز كه

مينو باشد مردم كه از جهان بالا بزير آيند پس از پيمايش جهان با همه درازى آن

زندگى سرانجام بارزه بجهان بالا يابند و آن دو كيهان از هم جدا نباشند بن درون

كشتى كه گره كاه است نشان بن زندگانى اين جهان است اگر كسى نيكو كار باشد بى

پرسش و دشوارى با سبكى از آن جاى گره گام بر نهاده بجهان بالا اندر شود و هرگاه

بزه كار باشد و گرانبار است در ميان گره گرفتار آمده از سنگاهاى گره او را با

دشوارى برون كشيده برابر بزه اش در پايه هاى پيچ و تاب آن نگاه دارند \_ انتهى

و نيز ميگويد ص 15 كشتى را در اوستا چه مينامد ؟ كشتى در نواد اوستا ايونيكهن و

بزبان پهلوى ايونيگان باشد \_

نيرنگ كشتى چه باشد ؟ نيرنگ كشتى را بايد در هنگام بستن و گشادن كشتى خواند كه

هم اوستاى كشتى نامند و آن اندر زيست كه خواننده بايد بداند در كيش مزديسنى

استوار مانده سپاس بخشايشهاى

ص ١١٧

اهورا مزدا را بجاى آرد و آمرزش و نيكى و رستگارى دو جهانى از دادار توانا

خواستار آمده هومت و هوخت و هودرشت را پاك و بى آلايش دارد .

آرش نيرنگ چيست ؟ آرش نيرنگ پرخيده و سربسته است و اين نام را بر اوستاهائى نهند

در كتاب خرده اوستا راجع بسدره و كشتى و دعاى بستن كشتى چنين مينويسد قوله ص 58

تا 68 نيرنگ كشتى بستن همه سوى شاه زمين آمدند ببستتد كشتى بدين آمدند

نيرنگ و سدره و كستى = كشتى پيش از تفسير نيرنگ كشتى بستن لازم است راجع بكلمات

نيرنگ و سدره و كستى توضيحاتى داده شود تا ارزش اين كلمات در ادبيات مزديسنا

معلوم شود و بمعانى مجازى آنها در ادبيات فارسى پى بريم و ضمناً هم بدانيم كه

سدره پوشيدن و كشتى بستن زرتشتيان از زمان بسيار قديم در ميان اقوام آريائى

معمول بوده و هست و نزد پيروان آئين زرتشت از علائم خارجى دين شمرده ميشود و از

در برداشتن آنها ناگريزاند 0

نيرنگ (؟) و كمله پهلوى است بمعنى مراسم دينى امروزه پارسيان هند بجاى اين كلمه

بزان گجراتى كلمه كيريا ( در سانسكريت كريا ) نيز استعمال ميكنند نيرنج

و جمع آن نير نجات معرب نيرنگ است بخصوصه در نسخ خطى يسنا و ويسپرد و ونديداد كه

در ايران نوشته شده مقدار زيادى از نيرنگها يا مراسم دينى و مناسك مذهبى ضبط

گرديده است بسا از ادعيه مختصر چه بزبان اوستائى و چه بزبان پهلوى و پازند و نير

نيرنگ ناميده شده چنانكه نيرنگ آتش و نيرنگ كستى نو بريدن و نيرنگ دست شو و غيره

نيرنگ كشتى بستن يكى از آن ادعيه مختصر است كه در هنگام بستن و گشودن كمر بند

مخصوص نامزد به كشتى بايد خوانده شود در اين ادعيه ( نيرنگها )

ص ١١٨

تاثيرات فوق العادة متصور شده و از براى هر پيش آمد زشت و رفع آسيب حادثه اى

نيرنگ مخصوصى داشته اند مقدار زيادى از نيرنگها هنوز بزبان پازند موجود است و

برخى از آنها در كتب متاخر مانند كتب روايات جمع گرديده از آن جمله است نيرنگ

حاجت خواستن و نيرنگ بيمارى و نيرنگ نا خوشى گوسفند و نيرنگ دردسر و نيرنگ تب

بستن و نيرنگ از براى رفع شر دزد و نيرنگ از براى زنى كه دشوار زايد از اين قبيل

نيرنگها هنوز در ايران رواج دارد فقط اسم آنها عوض شده دعا ناميده ميشود و

محتويات آنها از آئين زرتشتى برگشته بمذاهب اسلامى كرائيده است در سنت نيرنگ از

ادعيه مشكل گشاى بسيار قديم تصور شده چه در فقره 101 اتوكمدنچا (؟)

آمده است ( فريدون نيرنگ اندر جهان پديد آورد )

نيرنگ از جمله كلمات دينى زرتشتى است كه پس از رواج اسلام در ايران و رفته رفته

بيگانه شدن ايرانيان از مصطلحات پيشينيان از معنى اصلى و قديمى خود منحرف گشته

از آن سحر و طلسم و شعبده و افسون و حيله اراده كرده اند شايد تاثيرات خارق

العاده اى كه در قديم از براى نيرنگها پنداشته ميشده سبب نراوز معانى نو شده

باشد شعراء و نويسندگان ايران هم اين لغت را بهمان معنى كه در عهد خودشان رواج

داشته استعمال كرده اند چنانكه فرخى گفته :

زهيچ گونه بدو جادوان حيلت ساز بكاربرد ندانند حيلت و نيرنگ و ناصر خسرو

گفته : پست منشين و چشم دار و بدانگ زود زير و زبر شود نيرنگ هر معنى اى كه

امروزه در ادبيات فارسى از لغت نيرنگ اراده شود و هر مفهوم شگفت آميز و وجه

اشتقاق خنده آور كه در فرهنگها از براى آن تراشيده شده باشد خللى بمعنى قديمى و

ثابت اين كلمه در ادبيات مزديسنا نميرساند چنانكه گفتيم نيرنگ اسمى است كه بيك

دسته از ادعيه مخصوص داده شده واسم جمع

ص ١١٩

آداب آئينى و رسوم دينى است نظر بهمين معنى يكى از قطعات اوستا كه با زند يعنى

تفسير و توضيح پهلوى كه امروزه در دست است نيرنگستان يعنى كتاب مراسم و مناسك

ناميده شده است \_ در مقاله بعد از اين كتاب صحبت خواهيم داشت .

سدره و كشتى \_ سدره پيراهنى است سفيد و ساده و گشاد كه تا بحد زانو ميرسد بى يخه

و با آستينهاى كوتاه ميباشد چاكى در وسط دارد كه تا بانتهاء سينه ميرسد و در آخر

آن چاك كيسه كوچكى دوخته نامزد بكيسه كرفه (ثواب ) اين كيسه نشانه ئى از گنجينه

پندار نيك و گفتار نيك و كردار نيك شمرده ميشود كشتى \_ بندى است سفيد و باريك و

بلند كه از هفتاد و دو نخ پشم سفيد گوسفند بافته ميشود هر زرتشتى پس از سن هفت

سالگى از پوشيدن سدره كه جامه پارسائى و پرهيزگارى است و از بستن كشتى كه بند

بندگى خداوند است بدور كمر ناگزير است دقيقى در شاهنامه در گرويدن شاه گشتاسب

بزرتشت گفته سر نامداران ايران سپاه گرانمايه فرزند لهراسب شاه كه گشتاسب خوانند

ايرانيان به بستش يكى كشتى او بر ميان سدره در كتب دينى پهلوى شپيك (؟)

خوانده شده در تفسير پهلوى ( زند ) فقره نهم از فرگرد 18 ونديداد نيز شپيك آمده

است وست (؟) و دستور هوشنگ جاماسب آن را با كلمه فارسى شبى يكى دانسته بمعنى

پيراهن شب گرفته اند در دادستان دينيك از براى همين جامه مخصوص پيراهن (؟)

استعمال شده است چنانكه خواهيم ديد از براى اين جامه سدره ناميده ميشود و راجع

باين لغت حدسهاى گوناگون زده اند برخى آن را از كلمه اوستائى وستر (؟) كه بمعنى

رخت و جامه است دانسته اند اما بسيار دور مينمايد كه وستر بهيات سدره در آمده

باشد وست (؟) آن را از كلمات فارسى سودوره دانسته

ص ١٢٠

يعنى راه سودمند و طريقه مفيد كانكا (؟) آن را از كلمه عربى ستره كه بمعنى

پوشاك است گرفته است بنظر نگارنده در صورتى كه اين كلمه عربى باشد منطقى تر است

كه بلغت صدره كه بمعنى سينه پوش و نيم تنه و پيرهنى كه در زير خفتان پوشند

ميابشد منتقل شويم و بسا هم سدره با صاد ( صدره ) نوشته شده است اما كلمه كشتى

كه كستى هم گفته ميشود همان كستيك (؟) ميباشد كه غالباً در تفسير پهلوى اوستا و

در كتب پهلوى بمعنى كمربند مخصوص زرتشتيان استعمال شده از آن جمله در تفسير

(زند) فقره 2 از فرگرد 16 و فقرات 1 و 9 از فرگرد 18 ونديداد و در فصل 24 فقره

22 و فصل 30 از بندهش اين كلمه از ماده گست و (؟) ميباشد كه در پهلوى بمعنى پهلو

و سو و كنار است و در فارسى نيز كشت يا كست بهمين معنى است چنانكه در لاتينى

كستا (؟) و در السنه انگليسى و آلمانى و فرانسه (؟) و از همين ماده است كلمات

كشتى و كشتى گير و برگستوان و غيره در كتب پهلوى غالباً باين لغت بمعنى مذكور بر

ميخوريم مانند كشت خوراسان (طرف مشرق ) كشت خوروران ( طرف مغرب ) كشت اپاختر

(طرف شمال ) گشت نيمروچ ( طرف جنوب ) از كلمه كشتى و كشتى در پازند و فارى كمر و

مطلق رشته و بندى كه بميان بندند اراده نكنند بنابر اين كشتى گرفتن عبارت است از

مصارعه دو تن با همديگر و گرفتن كمربند همديگر از براى چيرشدن و بزمين كوفتن

هماورد ناصرخسرو گفته بكستى با فلك بيرون چرا رفتى كجا دارى تو با او طاقت

كشتى در دو فرد بعد گويد تو با ترسا سوى دانا بيك نرخى اگرچه تو كمر

بستى او كشتى در فرد اول همان كشتى و مرد و مرد ( مصارعه مبارزه ) و در فرد دوم

كمر بند و زنار ترسايان اراده شده است خاقانى گفته ريسمان سبحه بگستند و كستى

بافتند

ص ١٢١

گوهر قنديل بكشتند و ساغر ساختند كستى را نيز بند دين گويند كشتيج معرب كستى

است در تاج العروس ضبط است الكشتيج بالضم خيط غليظ يشده الذمى فوق ثيابه دون

الزنار مسعودى در كتاب التنبيه و الاشراف ( چاپ پاريس ص 101 مينويسد و شدهم

الكساتيج فى اوساطهم كشد النصارى الزنانير \_

در اوستا از براى كستى بمعنى مطلق چه بند دين و چه كمربند ائيويانكهن (؟)

استعمال شده است اين كلمه مركب است از دو جزٌ نخست از ائيوى (؟) كه بمعنى برورود

و بالا ميباشد و در فارسى اف شده در سر يكدسته از لغات ديده ميشود چون افسر

افسار افروختن افكندن افشاندن و غيره دوم از يانكهن (؟) از ريشه ياه (؟) كه فعل

است بمعنى كمر بستن و نيز در اوستا اسم مجرد آمده بمعنى كمربند هميان كه در

فارسى بمعنى كمربند است از همين كلمه اوستائى است هميان معمولاً كيسه ئى است

طولانى كه مانند كمربند بر ميان بندند ايئويانكهن (هميان ) بمعنى مطلق كمربند

آمده چنانكه در فقره 57 رام يشت و يو (اندرواى ) ايزدهوا در جزو خود و تاج و

طوق و گردونه اسلحه و جامه و كفش زرين داراى كمربند زرين هم ميباشد همچنين

مكرراً در اوستا بمعنى كشتى يا كمربند مخصوص دينى استعمال شده است در يسنا 9

فقره 26 راجع به هوم آمده : مزدايتو ( به هومر) كمربند (كشتى ) ستاره نشان مينوى

دين مزديسنا ارزانى داشت و تو اين چنين كمر ميان بسته در بالاى كوه بلند جاودان

پناه و نگهدار كلام ايزدى هستى در هرمز ديشت فقرات 11\_ 18 آمده : كسى كه ( نامهاى

اهورامزاد ) را درهنگام خوابيدن و برخاستن و كشتى بستن كشتى گشودن و از جائى

بجائى رفتن و از ناحيه و مملكت بيرون رفتن بسرايد بچنين كسى ضربت كارد

ص ١٢٢

و تبرزين و تير و دشنه و گرز و سنگ فلاخن دشمن دغا كارگر نشود .

گفتيم كشتى از هفتاد و دو نخ از پشم سفيد گوسفند است اين كمربند بايد بدست زن

موبدى بافته شود هفتاد و دو نخ بشش رشته قسمت شده و هر رشته داراى 12 نخست عدد

هفتاد و دو اشاره است بهفتاد و دو فصل يسنا كه مهتمرين قسمت اوستاست دوازده

اشاره است بدوازده ماه سال و شش اشاره است بشش كهنبار كه اعياد دينى سال باشد و آن

را سه بار بدور كمر بندند بعد و سه اصول مزديسنا كه پندار نيك و گفتار نيك و كردار

نيك باشد در دوره دومى دو گره در پيش و در دوره سومى كه آخرين دوره است دو گره

ديگر در پشت ميزنند از براى اين چهار گره نيز در باب دهم صد در نثر معانى ذكر

شده و هر گرهى اشاره بچيزى است از اين قرار : در گره اول گواهى ميدهند بهستى

خداى يگانه در گره دوم گواهى ميدهند كه دين مزديسنا بر حق و فرستاده اهورامزدا

است در گره سوم گواهى ميدهند به پيغمبرى زرتشت سپنتمان در گره چهارم گواهى

ميدهند باصول مزديسنا كه پندار نيك و گفتار نيك و كردار نيك باشد .

بندى كه در مراسم دينى بدور شاخه هاى برسم بسته ميشود نيز در اوستا ائيويانكهن

ناميده ميشود و امروزه آن را هم كشتى گويند و نيز بهمان ترتيبى كه بهدينان كشتى

بر ميان بندند بهمان ترتيب اين بند بدور برسمها بسته ميشود در فقره 11 از فصل

اول از كتاب سوم نيرنگستان آمده :( كستى ممكن است از پم گوسفند و موى بز يا شتر

بافته شود )در فقره 12 آن آمده سوشانس يكى از مفسرين اوستا در عهد ساسانيان نيز

جايز دانسته كه كستى از پنبه باشد و در فقره 13 آن آمده در خصوص كستى از كژ= كج

( معرب قز ابريشم خام ) آراء مختلف است در فصل 4 شايست لاشايست در فقره 1 آمده :

كستى از پروند ( ابريشم ) نشايد بلكه بايد از پشم يا از موى بز و شتر يا از موى

يكى از چارپايان نيك ديگر باشد

ص ١٢٣

در فقره 4 آن آمده : ( سدره شايد كه از پوست و پشم و مو و پنبه و ابريشم باشد )

امروزه معمولاً سدره از پارچه سفيد پنبه ايست و كشتى از پم سفيد گوسفند است سدره

بايد ملاصق بدن باشد و در روى جامه ديگر پوشيده نشود و كشتى در روى آن بسته بشود

در كتاب سوم نيرنگستان در فصل اول فقره 5 آمده : ( سدره بايد باندازه بلند باشد

كه كارگرى را در هنگام كار بپا ايستاده زحمت ندهد ) از خود اوستا بر ميايد كه يك

زرتشتى در سن پانزده سالگى به بستن كشتى مكلف است در فقرات 13\_ 14 تشتريشت فرشته

باران تشتر بهيات جوانى پانزده ساله بسنى كه مرد نخستين بار كشتى بميان بندند و

بسنى كه مرد نخستين بار نيروى گيرد و بسنى كه مرد نخستين بحد بلوغ رسد جلوه گر

است در فقره 54 از فرگرد 18 ونديداد آمده : ( ديو دروغ ( عفرتيه دروغ ) بسروش

گفت از ياران من هستند آنمرد و زنى كه پس از سن 15 سالگى بى كشتى (؟) و بى

پيراهن = سدره (؟) باشند ) در فقره 13 از فصل 10 شايست لاشايست آمده : ( آئين

اين است چنانكه در دوباسر و جدنسك آمده هر كسى كه يك روز بيشتر از پانزده سال و

سه ماه داشته باشد كشتى ببندد و بهتر است كه هر كسى بسن 15 سالگى رسيد كشتى بندد

باز در كتاب شايست لاشايست در فصل 4 فقره 9 مندرجست از براى مرد و زن تا 15

سالگى و شاد دوبارشنى گناه شمرده نشود ) در انجام فقره مذكور و در فقره بعد آن

پس از سن 15 سالگى بى سدره و بى كشتى بودن گناه و هر گامى بدون آنها برداشتن

گناهى سنگين تر بشمار رفته است همچنين در كليه كتب روايات در صد در نثر و صد در

بندهش در سن پانزده سدره و كشتى داشتن واجب شمرده شده است شكى نيست كه كشتى

بميان بستن يك رسم بسيار كهن اقوام آريائى است در سنت مزديسنان نيز اين رسم بعهد

پيش از زرتشت نسبت داده شده چنانكه در دادستان سنت مزديسنان نيز اين رسم بعهد پيش

از زرتشت نسبت داده شده چنانكه در دادستان دينيك در فصل 29 در فقرات 19 و 22 و 23

و در صد در نثر در باب دهم آمده كه جمشيد رسم كشتى

ص ١٢٤

بستن نهاد چنين مينمايد كه در عهد آريائى در سن پانزده سالگى رسم بوده كه كمر

بميان بندند غالباً از اين سن ياد گرديده و بهترين و فرخنده ترين اوقات عمر آدمى

بشمار رفته است و در فرگرد 14 ونديداد فقره 15 پانزده سالگى سن بلوغ دختر شناخته

شده است در ميان قبيله ديگر آريائى كه هندوان باشند رسم كشتى بستن رواج داشته و

هنوز هم هندوان رشته ئى موسوم به يجنوپويت (؟) شبيه بكشتى زرتشتيان در بردارند

طبقه برهمنان (پيشوايان ) در سن هشت سالگى و طبقه خشتريا (؟) (رزميان ) در يازده

سالگى و طبقه وئيياز (؟) پيشوران ) در دوازده سالگى بايد اين رشته را در برداشته

باشند پس از بستن اين كمربند استاز شاگرد ويد و آداب تطهير مياموزد و از تاثير

اين بند است كه كالبدش از نفوذ شياطين محفوظ ميماند . جشن كشتى بندى ايرانيان

مطابق جشن اوپانينا (؟) هندوانست و هر دو قبيله آريائى از عهد قديم تا بامروز در

اين رسم با همديگر شركت دارند جز اينكه در ميان زرتشتيان پسر و دختر هر دو بايد

اين بند را بميان داشته باشند ولى در ميان هندوان فقط پسران داراى چنين

رشته ئى هستند و ديگر اينكه زرتشتيان تا كنون آئين كهنرا

نگاه داشته هم سدره ميپوشند و هم كشتى ميبندند اما در ميان هندوان رسم سدره از

ميان رفته فقط رشته ئى كه بدور سينه بسته ميشود و بشانه راست حمايل ميگردد باقى

مانده است چنديست كه در ميان زردشتيان عادت بر اين جارى شده كه مراسم جشن كشتى

بندى را در حدود سن هفت سالگى بچه بجاى مياورند برخى در ميان شش و يازده سالگى

بچه جشن كشتى بندى ميگيرند معمولاً از براى دختران از شش تا نه سالگى اگر مانعى

پيش آمد مثلاً بواسطه ناخوشى يا علت ديگر كه بچه نتواند چند ادعيه مختصر را كه

از براى كشتى بندى از برداشتن لازم است فرا گيرد باكى نيست كه اين جشن تا بسن

پانزده سالگى بتاخير افتد .

ص ١٢٥

چنانكه ديديم از خود اوستا گرفته تا كتب دينى پهلوى و پازند و روايات فارسى در

همه جا از براى كشتى بندى سن پانزده سالگى قيد گرديده فقط در يكى از قطعات

اوستائى نامزد به وچركرت دينيك در حدود هفت سالگى كشتى بستن لازم دانسته شده از

اين قرار : ( چون از بچه مزديسنى هفت سال بگذرد بايد او را كشتى بميان بندند تا

او را مردان بزرگ دارند ) هر چند كه در وچركرت دينيك بسيارى از فقرات اوستائى

ذكر شده اما اين كتاب را نطر بانشاء و قواعد صرف و نحوى چه در قسمت اوستائى و چه

در قسمت پهلوى آن بايد جديد پنداشت از اين كتاب در مقاله ئى جداگانه پس از مقاله

نيرنگستان صحبت خواهيم داشت .

جشن كشتى بندى يا كشتى بستن يا كشتى دادن يكى از بزرگترين پيش آمدهاى عمر يك

زرتشتى شمرده ميشود زيرا از اين روز ببعد يك بچه جز جمع بهدينان بشمار ميرود و

بنا بمندرجات صد درنثر و صد دربندهش و ساير كتب روايات در هر جاى دنيا كه كردار

نيك از بهدينى سرزند همه كسانى كه كشتى بسته اند از آن ثواب بهره مند ميگردند

نظر بر اين عقيده كشتى رشته ايست كه همه پيروان آئين مزديسنا را بهم ميپيوندد و

همگان را در بندگى و فرمانبرى از خدا وند همكار و همباز ميسازد و بندى كه بميان

دارند نشانه ارتباط معنوى آنانست بهمديگر .

در روز كشتى بندى كسان بچه فراخور خويش جشن بزرگى ميارايند همه خويشان و بستگان

و دوستانرا بمهمانى ميخوانند به بچه نيز ارمغانها بخشند و چند موبد از براى بجاى

آوردن آداب مقرره حضور بهم ميرسانند اين جشن را معمولاً پارسيان هند نوجوت

مينامند . انتهى

و در صفحه 70 ميگويد امروزه مانند پارينه هيچوقت زرتشتيان بى سدره و كشتى نيستند

و شبانروز آنها را در بردارند كشتى كه در فقره 22 از فصل 24 بندهش (رت ) يعنى

سرآمد و بزرگ رختها و

ص ١٢٦

بپوشيدنيها شمرده شده يگانه نشانه خارجى زرتشتى كيش است بى اين نشانه گامى

برداشتن گناهى است در ارداى ويراف نامه در باب 25 ارداى ويراف مقدس گويد ( در

دوزخ روانهاى زنان و مردان ديدم كه جانوران موذى ( خرفتران ) پاها و كمر و گردن

آنان را ميدريدند از سروش و ايزد آذر پرسيدم ( گناه آنان چه بوده كه گرفتار چنين

سزائى هستند ) در پاسخ گفتند آنان گناهكارانى هستند كه گناه و شاددوارشنى

(كشاره رفتن يعنى بى سدره و كشتى بودن ) ورزيده اند و پا برهنه رفته اند و

ايستاده شاشيده اند در فصل 28 بندهش فقره 8 آمده كار ديو ( اندر ) اين است كه مردم

را بر آن ميدارد كه سدره پوشيدن و كشتى بستن لازم نيست .

در شبانروز بايد (؟) بار كشتى نو كنند يعنى رشته را از ميان گشوده و خداى را ياد

نموده و باهريمن نفرين كرده و نيرنگ كشتى خوانده دوباره بميان بندند .

نخست فوراً پس از خواب برخاستن دوم پس از بول و براز سوم پيش از نماز گذاردن

چهارم در هنگام بگرمابه رفتن و تن شستن پنجم پيش از خوراك اگر اتفاقاً (؟) دو

موقع را كه پس از خواب برخاستن و پيش ازخوراك غفلت كند در موارد سه گانه ديگر

حكما كشتى نو ميكند . در هنگام كشتى نو كردن اگر صبح باشد روى بمشرق ميكنند در

بعد از ظهر رو بمغرب ميكنند در شب رو بچراغ يا رو بماه ميكنند پيش از بستن كشتى

در روز جشن كشتى بندى بچه را شست و شو ميدهند يا بعبارت ديگر آداب استحمام مقدس

بجاى مياورند پس از آن بنا بدرخواست موبد بايد بچه كلمه دين ( كلمه شهادت )

بزبان راند آنگاه موبدى كه باجراى مراسم گماشته شده يتا اهو گويان به بچه سدره

ميپوشاند و موبدان ديگر هم در سردون يتا اهو با او هم آواز ميشوند پس از آن موبد

پشت سر بچه ايستاده هر دو روى بمشرق ميكنند اگر صبح باشد و روى بمغرب ميكنند اگر

غروب باشد نخست موبد سرآغاز هر مزديشت ميخواند و پس از آن

ص ١٢٧

بسرودن نيرنگ كشتى بستن ميپردازد در هنگام سرودن ادعيه كوچك ديگر مثل خشنوتره و

اشم و هوديتااهو كشتى را در روى سدره با آداب مخصوصى سه گردش بدور كمر بچه

ميبندد بچه نيز در وقت سرودن نيرنگ كشتى بستن با موبد هم آواز ميگردد پس از آنكه

بچه داراى سدره و كشتى شده آخرين و مهمترين كلمه دين را كه از يسنا 12 ميباشد و

در اعتراف بدين زرتشتى است ميخواند در انجام موبد تندرستى كه دعاى درود است

خوانده ختم ميكند .

گفتيم هر زرتشتى در شبانروز چندين بار بگشودن و بستن كشتى ناگزير است در هر بار

اعديه ذيل را ميخواند در وقت گشودن كشتى پارسيان هند نخست يكى خشنوتره اهوراهه

مزداهه و يك اشم وهو.. ميسرايند پس از آن كم نامزدا .. را كه در فقرات دوم و

سوم سروش باژ ملاحظه ميكنيد با اشم وهو.. كه در آخر ان آمده ميخوانند و پس از آن

قطعه پازند نيرنگ حاضر ميكنند در خشنوتره ... دوم شروع به بستن ميكنند در دور آن

را بكمر بسته اشم وهو.. ميسرايند در پيش دو گره زده و باريتا اهو.. ميخوانند در

گردش سوم دو گره در پشت سر زده يك اشم وهو.. ميخوانند پس از آنكه كشتى بسته شد

جس مه او نكهه مزد را با (مزد يسنواهى) همانطورى كه در فقره دوم نيرنگ كشتى بستن

ديده ميشود تا انجام ميخوانند و نماز كشتى بستن تمام ميشود زرتشتيان ايران و

تقريباً پنجهزار پارسيان هند كه مانند زرتشتيان ايران داخل فرقه قديمى هستند در

هنگام گشودن كشتى سراسر سروش باژ را ( كم نامزدا..) جزو آن است ميسرايند و در

قطعه پازند كه در آغاز نيرنگ كشتى بستن آمده در برخى از كلمات آن تغييرى ميدهند

اما در مابقى ادعيه و آداب كشتى بستن با پارسيان مطابق اند .

ص ١٢٨

در انجام يادآور ميشويم كه جشن كشتى بندى شبيه است به (؟) عيسويان كه يك بچه

عيسوى در سن پانزده سالگى در كليسا در مقابل كشيش اعتراف بدين مسيح نموده (؟)

گرفته مينوشد و آن عبارتست از نان و شراب كه بمنزله خون و گوشت و روان عيسى

پنداشته ميشود اين نان و شراب ياد آور درون ( درئون و (؟) ) نان مقدس و فشرده

هوم (؟) زرتشتيانست همچنين كشتى زرتشتيان شبيه است به زنار ياميان بند روحانيون

فرقه مخصوص عيسوى (؟)

تفسير نيرنگ كشتى بستن

پازند

اى هرمزد خداى سه بار اهرمن ناتوان دور داشته شده زده (و) شكسته باد اهرمن

ديوها دروجان جادوان دروندان كويها كرپانها ستمكاران گناهكاران اشموگان دروندان

دشمنان پريها زده (و) شكسته باد .

پادشاهان بد ناتوان باد دشمنان ستوده باد دشمنان ناتوان باد اى هرمزد خداى از

هما (همه) گناه پتيت پشيمانم از هرگونه پندار زشت ،گفتار زشت ، كردار زشت كه من

در گيتى انديشيدم و يا گفتم و يا كردم و يا از من سرزد و يا در بن (سرشت ) من

بود از آن گناهان منش گوشن كنش تنى (و) روانى (چه ) جهانى (چه ) مينوى ( معنوى )

اندوهيگين (و) پشيمان از اين سه گوشن پتيت (توبه ) ميكنم \_ انتهى الخ

عقد و ازدواج در ص 96 آئينه آئين مزديسنى تا ص 106 خطبه ازدواج و مراسم ايجاب و

قبول از طرف داماد و پيوك ( عروس ) مسطور شده از اين قرار :

بايستنى و پيمان و اندرز گواه گيران \_ در گاه گواه گيران براى داماد و پيوك چه

اندرزو پيمان بجا آيد ؟ اندرز و پيمانى كه در هنگام گواه گيران بجا آيد چنان است

( نخست براى

ص ١٢٩

داماد است كه موبد سرايد ) ( بتامر آفريننده جهانها و پيوند سازنده دل و جانها )

نخست از اهورامزدا همگروه اميد و آيفت داريم كه اين فرخنده سور را همايون داشته

سراسر روزگار داماد و پيوك را بشادى و رامشنى و كامگارى و فيروزى و يكدلى و

مهربانى و خداپرستى و آبادانى خانواده انباز و برهر كار نيكى كه اميد بندند

بينياز داراد و از پيوند اين نونهالان گلستان پاكدامنى بردبار راستى و درستى و

فرزندان خدا ترس سروشى كردار پديد گرديده بسى خانماهاى بيسر و سامان از پرتو

جوانمردى و كامرانى آنان فروغ هستى و زيور زندگى آميغى يابد و در آئين مزديسنى و

راستى و پاكى پاينده مانند سپس اى داماد خجسته نژاد بايد دانست كه اين بزم براى

پيوكانى شما كه فلان پسر فلانيد با فلان دخت فلان آراسته و اين گروه انجمنيان از

اين پيوند ارجمند در پيش خداى هروست آگاه گواه خواهند بود فلان دخت فلان كه دل

به پيوند شما در داده تا در خانه پدر ميبود پرستارى و پاس و پرورش او وام پدر و

مادر ميبود پس اكنون كه بشما ميپيوندد پرستارى و نگاهبانى او بگونه نيكى چنانكه

بايد و شايد بشما و از شما ببخشايش پروردگار مهربان سپرده است شما كه امروز

پيمان پيوند با فلان دخت فلان مينمائيد بايد تا پايان زندگى بائين مزديسنى بى

آنكه هيچ يك دل بديگرى بنديد و با ديگران هم پيمان و پيوند شويد يا جدائى گزينيد

در شادى و اندو و توانگرى و درويشى با هم يكدل و يگانه و در همه چيز انباز باشيد

و بهر گونه كه از دادار مهربان اميدواريد همانگونه با يكديگر رفتار نمائيد و

مهربانى بجا آوريد چنانكه اكنون به پيمان و اميد بيكديگر ميپيونديد پيمان شكنى و

نا اميدى كه ناپسند اهورامزدا و كيش خدا پرستى است نبايد در ميان شما آيد و بايد

از هر گونه زشت كارى و نادرستى كناره جوئيد و براستى و پاكى و يكدلى گرائيد تا

نزد آفريدگار و آفريدگان ستوده گرديده پاداش نيك از دادار فيروز گريابيد و

كامران شويد \_ ( داماد گويد )

ص ١٣٠

بر اين پيمان گزين استوارم و از دل و جان بگواهى اهورامزدا دامشاسپندان و وهان

اين بزم پذيرفتم باز موبد گويد از آنجائيكه خردها پاكنده است براى گرد آورى آن

اهورامزداى رهنمون (؟) وخشور زرتشت در اوستا پرموده است كه كامرانى مردم جهان

بدست نيايد مگر بكار انجمنى و كنگاش بدانروى اى داماد در اين هنگام شما بايد

پيمان كنيد كه بى كنگاش نيكخواهى رهى بسپريد و از رهنمونى ( داماد گويد )

نيكخواه خويش سر نپيچيد فلانكس پا پذيرفتم براى اينكار و يا گويد (باز موبد

گويد) پيمان ميكنم كه بى كنگاش نيكخواه خوارى نسپرم اى داماد چنانكه بكار خود

روزگار ميگذرانيد هم بايد از بندگى آفريننده خود دور نشويد هر چند همه هنگام بايد

خدا و پرمانهايشرا در دل و ديده داشت هم بايسته است كه هفته تا كميته ماهى يكروز

از كار جهانى وارسته و باسايش آنروز را در بندگى خدا بسريد بدانروى روزيرا نامزد

كنيد تا در آنروز دام بندگى خود را بخدا بپردازيد داماد در اينجا بايد روزى را

نامزد كند و پيمان نگاه دارد باز موبد گويد اى انوشه بايسته است كه نخست اگر

گذشته در پرستش و بندگى خداى يكتا فرو گذاشتى نموده از اكنون پيمان كنيد كه همه

روزه كمسته نماز پنجگاه را بجا آوريد و در روشهاى بايسته آيينى استوار باشيد دوم

از آنجائيكه كاهنبار و آفرينگان ها در آئين مزديسنى ستوده و شورنده اش و آفرين و

براى دستگيرى افتادگان و ناتوانان و يادنياگان و خواستار آمرزش گناهان ميباشد

هرگاه دست رسى داريد هر چهره يك وگرنه كمتر در خانه بپا داريد و چنانچه يارش آن

هم نداشته باشيد با ديگران كه بر پا ميدارند انبازى ورزيده تا شوه خشنودى داور

بيهمتا و آبادانى خانواده باشد سوم دستوران و موبدان را كه پيشوايان دين و

راهنمايان آئين اند بايد با ارج داريد و اوستاهائيكه از نماز و بندگى خودتان

جداست بانها سپاريد تا بايسته آئينى را بجا آرند و چنانكه در كار خود كوشا هستيد

در كار نياكان هم فرو گذاشتى نشود و چهارم پيوسته بايد سدره و كشتى كه جامه و

كمربند بندگى خداست در بر و كمر داشته به هومت و هوخت و هوورشت استوار باشيد

پنجم پاكى و راستى را كه بسى در اوستا ياد كند ازبايستنى هاى زندگى خود و ايندو

بدانگونه

ص ١٣١

روزگار گذاريد و از هر گونه پليدى تنى و جانى و روانى دورى گزينيد و با بر شنوم

آميغى ائينى دل و ديده را پاك نمائيد ششم در پاك داشتن چهار اخشيگان كه آتش و آب

و باد و خاك اند بايد فزون پرهيز داشته باشيد تا از آلايش آنها رنج و سختيئى

بخود و كسى نرسد و آن پاكى بسوى پاكان باز گردد هفتم بدى نكنيد و با بدكاران يار

مشويد و ياورى بدكاران مينمائيد هشتم مهربانى و نيكوئى بجاى مهربانان و نيكان و

ستمكشان و بردبارى و بى آزارن بايستنى است نهم داد و دهش و بخشايش بارزانيان

فزون ستوده و بايستى است و هم ساختن دبيرستانها و بيمارخانه ها و آب انبارها و

پايه هاى نيك بايستنى است يازدهم آموختن دانش و هنر و آموزندان بزن و فرزندان و

خويش و بيگانگان شوه افزايشنى و رامشنى و بهروزى و فيروزى است دوازدهم از

ناپرهيزگارى و نادرست كارى و دروغ و آزمندى و ناپرمانى و دشنام و سركشى و

خودستائى و سخت دلى و سوگند دروغ و ژاژگوئى و ناجوانمردى و تومار كاجى و روسپى

گرى و روسپى بارگى و دشتياد و خشم و دورنگى و كينه و رشگ و ژگاره و نادادگرى و

گدائى و دزدى و راهزنى و بيكارگى و جادوگرى و مانند آن دورى گزينيد تا بخشم خداى

توانا و ناستودگى كردار خود گرفتار نيائيد و بكار ناپسنديده خود در نمانيد

سيزدهم پاكدلى كه بايسته تر بايسته ها است بايستنى چهاردهم ديده دل و جان از زن

و فرزند و خواسته مردم پاك داشتن بايستنى پانزدهم بزرگ و گرامى داشتن و پرمانبرى

آموزگار و پدر و مادر و نيكخواهان بايستنى شانزدهم فرارونى و پارسائى و

پرهيزگارى و رسانيدن دام و فروتنى و بردبارى و اندرز شنوى و آشتى و شكيب و مهر و

آزرم و گواهى راست و پيمان نگاهدارى و نكوئى بايستنى است هفدهم پرمانبرى خسروان

و پرمانروايان از بايسته هاى بزرگ است و ستايش بدينگونه بايد نمود خسروان دادگر

اهورامزدا را آفرين ميكنم

ص ١٣٢

و درخواست دارم كه زندگى پادشاه دادگر پاينده و كشور و كشوريانش بمهر و داد آباد

و آراسته و بكامكارى و نيرومندى انباز باد .

داماد گويد

پيمان مينمايم و از اهورامزدا ياورى ميجويم تا از هر بدى كه شاخه دشمت و دژوخت و

دژورشت است بگريزم و به هومت و هوخت و هوورشت بياميزم .

از پيوك پرسش خشنودى اين پيوكانى نمايند تا برابر باشندگان خشنودى خود را بارى

گفتن آشكار كند ( بنام خداى توانائى كه پيوند سازنده دلها و نگاهدارنده

جانهاست )

اى فلان دخت فلان كه در اين انجمن گواهان ميباشيد و اين خجسته بزم براى سور و

پيوگانى شما با فلان پسر فلان بر پاشده است و فلانى را براى گواه گرفتن از سوى

خود به برگمارى برگزيده ايد بخشنودى خداوند رهنمون و بخشنودى امشاسپندان فيروزگر

و بخشنودى پدر و مادر و بخشنودى خود شما بگواهى باشندگان اين بزم گواه شما كه

فلان دخت فلان ايد با فلان پسر فلان گرفته ميشود كه تا پايان زندگى بيكدلى و

مهربانى و پاس جان و خواسته و هستى يكدير در ناز و نوش و رامش و آسايش و درويشى

و توانگرى يكديگر انباز بوده هيچ يك دل بديگرى نبنديد و با ديگرى هم پيمان و

پيوند نشويد واز يكديگر جائى نگزينيد و در پناه پرودگار جهانيان با هم بمهر و

يگانگى زيويد آيا از پذيرائى فلان پسر فلان بشوهرى خود به پيمان آئين مزديسنى

خشنودى داريد و فلانى از سوى شما براى گواه گرفتن بر گمار و برجاست ( پيوك بايد

پاسخ دهد كه آرى ) چون پيوك آرى گويد بايد اين نيايش را موبد بزبان آرد ببخشايش

اهورامزداى هر وسف آگاه و خشنودى امشاسپندان اميدواريم و آيفت داريم كه اين سور

گرامى را خجسته داشته نيروى پرمانبردارى

ص ١٣٣

سراسر اين اندرزها و پيمانها بداماد وپيوك ببخشاياد تا بگونه كامكارى و رامش و

آسايش و يكدلى و پاكى و راستى با بردبار فرزندان و فرزند زادگان خداپرست روزگار

گذرانند و به نيرو و فيرزى انباز و در همه كار با هم همدل و راز بخرمى و خوشبختى

دمساز باشند و به بى نيازى در جهان پايند انتهى و در ص 65 تا 67 مسطور است قوله

زناشوئى در كيش مزديسنى گرفتن چند زن روا باشد ؟ در كيش مزديسنى گرفتن يك زن

روا باشد و اگر زن بميرد پس از چندى زن ديگر شايد . در كيش مزديسنى مردان از

خويشان و بستگان تا چه نزديكى ميتوانند زن به پيوند خود درآورند ؟ در كيش

مزديسنى براى پيوند زناشوئى گرفتن مادر و خواهر و دختر خواهر و دختر برادر و

دختر خواهر و خواهر پدر و اگر كسى زنش بميرد از اوآزادگان خود تا هر چند پشت كه

رسيده باشند ناباى و ناروا و ناستوده پرموده و هم با دايه كه شيرداده و هر دختى

خواه خويش يا بيگانه كه با آن پسر در كودكى همشير شده اند تواند پيوند گرفتن پن

جز اينها كه گفته شد از هر خانواده ديگر پيوند براى خود بائين مزديسنى برگزيند

شايسته و با ياور واست .

آيا در كيش مزديسنى زن رها كردن رواست ؟ در كيش مزديسنى رها كردن و بريدن از او

روا نيست مگر بدكار شود و چون با ديگر آميزد بايد شوهر پس از دانستن و آشكار

كردن گناهش او را بى همه چيز تهيدست از خود و خانه و خواسته اش بى بهره نمايد .

در كيش مزديسنى براى شوهر و زن چه پرمان آمده ؟ در آئين مزديسنى شوهر بايد فزون

مهربانى بزن نمايد و هستى خود را از زن جدا نداند و در همه كار با او يكدل و

يگانه باشد و او را از همه گونه رنج و آسيب و سرما و گرما نگاه دارد و در خوراك

و پوشاك او باندازه توانائى چيزى دريغ ندارد و زن هم بايد از دل و جان با شوهر

مهربان بوده در پرستارى شوهر و فرزندان و نگاهدارى خانه وسامان

ص ١٣٤

و پاكى و راستى و درستى و مهربانى كوتاهى نورزد .

چرا زرتشتيان آئين زناشوئى را گواه نامند ؟ چون در هنگام تازه پيوند گرفتن انوشه

و بيوك بايد گروهى در آن بزم بوده بگواهى اهورامزدا و بگواهى امشاسپندان و

بگواهى سخنان كيش مزديسنى و بگواهى وهان بچم نيكانى كه در آن انجمن ميباشند آئين

زنانشوئى (؟) مزديسنى بجا ميايد بدانروى آنرا گواه گيران گويند كه باز نمود آن

گرفتن گواهان باشد .

آيا در كيش مزديسنى روا است كه چون پسران و دختران خورد و نارسا باشند پدر و

مادر براى آنها جفت نامزد كنند \_؟ در هنگامى كه پسران و دختران نارسا باشند كه پدر

و مادر بى خشنودى آنها جفتى براى آنها نامزد كنند در كيش مزديسنى روانيست پن در

هنگاميكه فرزندان رسا شده باشند اگر خود خواستار شوند بايد بخشنودى پدر و مادر

جفتى براى خود نامزد نمايند .

پسران و دختران زرتشتى در چند سالگى رسا شناخته شوند ؟ با بر جا بودن خرد و هوش

پسران در هجده سالگى و دختران پانزده سالگى \_ انتهى

اسامى ماه ها و روزها در ص 78 تا 80 كتاب مزبور مسطور است نام روز و ماه پارسيان

نامهاى سى روز پارسيان كدامند و چه آرش دارند ؟ \_ نامهاى سى روز پارسيان و آرش

آنها چنانست نخست اورمزد كه از واژه اهورامزدا برآمده به آرش خداى هستى بخش

شيدان شيد داناى بيهمتا دوم وهمن بچم دل و انديشه نيك سوم اردى بهشت بچم دهناد رسا

و بهترين پاكى چهارم شهريور بچم توانائى بيچون و مانند و برگزيدن دوست پنجم

سفندارمز بچم مهر سود رسان و بردبارى پسنديده ششم خورداد بچم رسائى و كامرانى و

تندرستى هفتم امرداد بچم بيمرگى و هستى جاودانى هشتم دى بچم آفريدگار كه فروزنده

خدا باشد نهم آذر بچم آتش دهم بان بارش آبها

ص ١٣٥

يازدهم خير بچم خورشيد دوازدهم ماه چم آن آشكار است سيزدهم تير بچم تشتر نام

ستاره ايست چهاردهم گوش بچم تندرستى جنبندگان و جانوران پانزدهم دى چم آن در پيش

گفته شد شانزدهم مهر بچم آفتاب و مهربانى و پيمان هفدهم سروش بچم پرمانبردارى

هجدهم رشن بچم راستى و دادگرى نوزدهم فروردين بچم هم مانندى روانان بيستم ورهرام

بچم بهى و رامش و فيروزى بيست و يكم رام بچم شادمانى بيست و دوم باد بچم هواى و

زنده بيست و سوم دى چم آن در پيش گفته شد بيست و چهارم دين بچم كيش بيست و پنجم

ارد بچم خواسته و توانگرى بيست و ششم استاد بچم راستى و استوارى بيست و هفتم

آسمان بچم سپهر بيست و هشتم زامياد بچم زمين بيست و نهم مانترسفند بچم سخن

فراتين آويژه خدائى و پرخيده سى ام انارام بچم فروغهاى بى انجام نام دوازده ماه

پارسيان كدامند ؟ نام دوازده ماه پارسيان بدينگونه است نخست فروردين دوم اردى

بهشت سوم خورداد چهارم تير پنجم امرداد ششم شهريور هفتم مهر هشتم ابان نهم آذر

دهم دى يازدهم بهمن دوازدهم اسفند.

اعياد زرتشتيان

در ص 48 تا 54 مسطور است قوله جشنها جشنهاى آويژه زرتشتيان كدامند ؟ \_ جشنهاى

آويژه زرتشتيان نخست نورز جمشيدى است كه از نهادهاى شاهنشاه جمشيد با فروشيد است

و او از نژاد پيشداديان بوده و در اين روز آن شاهنشاه بر تخت خسروى جاى گرفته و

پايه كوشكهاى شاهانه نهاده و در آغاز نوروز شب و روز برابر بوده و گاه بهار و

سرسبزى باغ و كوهسار است دوم جشن خورداد فروردينماه است كه در اين روز نشيه

ويشيانه آفريده شده و كيومرس كه نخستين پادشاه باشد در اين روز زائيده شده و

هوشنگ شاه هم در اين روز زائيده شده و تهمورس در اينروز مردم آزارانرا بند بر

نهاده . فريدون در اين روز كشورها را بفرزندان خود بهره نموده و سام نريمان در

ص ١٣٦

اين روز مردم آزار آسيب رساننده بزرگى را بر انداخته و شاه كيخسرو پور سياوش در

اين روز از مادر بزاده و هم در اين روز كيخسرو افراسياب رابكين خون پدر بكشته

است و هم در اين روز كيخسرو ديهيم شاهى به لهراسب ارزانى داشته و در اين روز شت

زرتشت از مادر پديد آمده و هم در اين روز از سوى اهورامزدا زرتشت به پيغمبرى و

رهنمونى برگزيده شده و هم در اين روز شاه گشتاسب و كتايون و فرشوشتر و جاماسب

كيش مزديسنى از زرتشت پذيرفته اند سوم جشن تيرگانست كه جز از بودن تير روز و تير

ماه چون هنگامى دراز در باره كرانه ايران و توران جنگ بوده در اين روز ميان

منوچهر پادشاه ايران و افراسياب پادشاه توران آغاز دوستى و پديد آوردن كرانه

ايران و توران شده و تا روز باد بانجام رسيده بدانروى روز تيرا ايزد تيرماه كه

آغاز و با دايره تير ماه كه انجام آن آشتى و دوستى بوده زرتشتيان بر ارج جشن

نخستين كه تير روز و تير ماه باشد افزوده تير روز و باد روز هر دو را جشن

ميگيرند چهارم جشن آبريزان را در برخى شهر ها براى آن گيرند كه در دمان خسروى

فيروز شاه پدر بزرگ نوشيروان تا هفت سال خشكسالى در ايران شده و چون مردم براى

درخواست باران به بيابان رفته بخدا نالش نموده اند ابر بخشايش برآمده همه را

بخيسانيده بدانروى مردم آنروز را جشن گرفته توانگران گلاب و بينوايان آب بهم

ميريخته اند و اين ييادگار هنوز در برخى شهرها بجا مانده است پنجم جشن سده كه

پنجاه روز پيش از نوروز جمشيدى ميگيرند و چون برابر آنروز هوشنگ شاه آتش را پيدا

كرده از اين روى در آن روز پارسيان در جائى بيرون از شهر گرد آمده آتش افروزند

و جشن گيرند ششم مهرگان كه در روز مهر ايزد مهر ماه باشد براى بودن روز و ماه

بيك نام جشن ميگرفته اند و هم در اين روز خدا روان بكالبد آدم و جان بتن جان

داران دمانيده و دراين روز مردم ايران كه از ستم دماك بستوه آمده بوده اند

برهنمائى و سركردگى كاوه آهنگر

ص ١٣٧

بردهاك شوريده و در كوه دماوندش بند بر نهاده اند و فريدون پور آبتين را بر تخت

شاهى نشانده اند و اردشير بابكان در اين روز ديهيم خورشيد پيكر بر سر نهاده و

پادشاهان باستان در اين روز پيره براى خود اويش مينموده اند \_

جشنهائيكه در هنگام باستان ميگرفته اند

نخست جشن اردى بهشتگان كه روز ارديبهشت و ارديبهشت ماه باشد پادشاهان باستان

جشن گرفته بار همگروه ميداده اند و دستوران و رهبران در آنجا بوده و مهين

دستور كه زره تشتروتمه مهرخوان داشته شاه و بادرام را پند ميداده شاه را

بدادگرى و بادرام را به پرمانبرى رهنمونى مينموده و بزرگان و ناموران هر شهر را

كه در آنجا ميبوده اند جدا جدا بپادشاه ميشناسانيده و هنروران و شايستگان ببخشايش

شاهانه سرفراز ميگرديده اند دوم جشن ديگان كه در ماه دى و سه روزى برابر ميشود

پادشاهان باستان جامه سفيد پاك كه نشان اشوئى و مهربانى است پوشيده و بار همگرده

ميداده اند و هر يك از بادرام كه سخن ورازى داشته اند بى ميانچى بشاه مينموده

اند و رسيدگى و دادرسى ميشده سوم جشن فروردين گان كه روز فروردين و فروردينماه

است و در آنماه نوروز جمشيدى ميبوده پارسيان ارزامشنى آسوده بانديشه نيگان

افتاده در هر گوشه انجمنى ميكرده اند و بيادگارى گذشتگان و درخواست آمرزش آنان

همگروه دستيار شده درم و دينارى فزون براى ساختمان دبيرستانها و آب انبارها و

پرستشگاهها و پلها و بايسته هاى ديگر فراهم مياورده اند و ناتوان را مينواخته

اند بايد دانست در دوازده ماه و سال هر روزى كه بيك نام ميافتاده جشن

ميگرفته اند .

هر گاه نوروز جمشيدى برابر آغاز فروردينماه بوده از كجارمش پذيرفته ؟ چون آغاز

فروردينماه شب و روز برابر ميبوده بدانروى شاه جمشيد آنرا نوروز و جشن مهين

ناميده و از آنجائيكه سالى سيسد و شست و پنجروز

ص ١٣٨

و پنج (تسود) و چهل و هشت (ششم ) و چهل و نه (دوم ) است و برابر روزهاى پارسيان

كه ماهى سى روز است سالى سيسد و شست روز ميشود لادبرآن در انجام هر سالى پنجروز

را بنام پنج گاتها گرفته پنجه دزديده ميناميده اند و در شمار سال نمياورده اند

و براى كمبوديهايش هم در هر چهار سالى يكروز جدا بر پنجه افزوده در آن سال چهارم

پنجه را شش روز ميگرفته اند و روز ششم را ادرداد ميناميده اند كه بارش وزجد است

و در هنگام خسروى ساسانيان بجاى افزودن يكروز در هر چهار سال در هر يكسد و بيست

سالى يكماه بر سال بيستم افزوده آنسال را سيزده ماه ميگرفته اند و بدينگونه

هماره نوروز جمشيدى بى رمش در آغاز فروردينماه كه شب و روز برابر است ميافتاده و

در بامدادان آغاز فروردينماه كه آغاز نوروز باشد پادشاهان و سروان در بام

خانه ها و جايهاى فرازى كه ساخته بوده اند آتش ميافروخته اند تا مردم بدانند كه

آغاز سال و نوروز است و بادرام هم انبازى جسته در بامهاى خانه هاى خود آتش

ميافروخته اند و بر بست آتش افروختن زرتشتيان بر بام خانه ها در آغاز فروردينماه

بدان شوه يادگار مانده چون پس از رفتن خسروى از خاندان پارسيان سالى پنج (تسو) و

چهل و هشت (ششم ) و چهل و نه (دوم ) را بشمار در نياورده و نگاه نداشته اند

اينهمه رمش از نوروز و فروردينماه پيدا گرديده در هشتسد و چهل و يك سال پيش از

اين پادشاه هند ( جلال الدين ملكشاه سلجوقى ) پرمان داده تا دانايان و ستاره

شناسان گرد آمده رمش آنرا درست سازند پس از درست ساختن پارسيان هند و ايران

نپذيرفته بسال و ماه نادرست خود بجا ماندند و آن سال و ماه درست را ( جلال الدين

شاه ) بنام خود كه سال ( جلالى ) باشد نامزد ساخته است انتهى

نشوه و برشنوم \_ در ص 93 تا 95 آئينه آئين مزديسنى مسطور است قوله :

نشوه كه برخى نوشوه هم گويند براى چيست ؟ نشوه و نوشوه باز نمود برشنوم نه شبه

است كه زرتشتيان در آن هنگام نه شبانه روز بايد از ديگران جدائى جسته و با جامع

سفيد و تن و جان و روان

ص ١٣٩

پاك بگوشه نشسته در كشش اين دمان دهان از خوردن گوشت و اندام زندباران بربندند و

جز پرستش اهورامزدا بكار ديگر نپردازند و از هر گونه دشمت و دژوخت و دژورست كه

تا آن هنگام دانسته يا نادانسته از آنها پديد آمده (؟) نموده و آمرزش از

اهورامزدا خواستار آيند و سپس هوبت و هوخت و هورشت استوار مانند آويژه پيدايش

سخن نشوه براى آن بوده كه در گاه آشكارائى بيماريهاى گستردنى نه شبانروز مردم

خود را از يكديگر جدا و پاك دارند تا بيمارى و آلودگى يكى بديگرى نرسد آرش

برشنوم چيست ؟ آرش برشنوم سر و كوه پازه ميباشد و نشوه را براى آن برشنوم گويند

كه نخست در هنگام شست و شو بايد آب بسر ريخت \_ انتهى

شرح اجراى مراسم نشوه باين اختصار كه در آئينه آئين مزديسنى نوشته است نميباشد

نشوه داراى مراسم مخصوصه ايست كه بايد بوسيله دستور انجام گيرد كه اين اوراق را

اقتضاى شرح و بسط آن نبوده و نيست مدت اين عمل نه روز است گويند مطابق با ايامى

است كه حضرت زردشت در زندان شاه گشتاسب بسر برده است .

براى تكميل مرام برخى از احكام جزئيه ديگر (؟) از كتاب آئينه آئين مزديسنى

نقل مينمائيم . در ص 86 تا 87 ميگويد قوله :

چرا زرتشتيان هنگام خوراك خوردن بايد دهان از گفتگو بربندند و واج باشند ؟

چنانكه زرتشت پرموده زرتشتيان بايد پيش از خوراك خوردن دست و روى و دهان را شسته

نماز سپاسگذارى اهورامزدا بجا آرند و بكار خوردن روند و در هنگام خوردن از گقتگو

دهن بربندند و اگر چيزى بخواهند دهن را بهم گذارده بخواهند تا چيزى از دهن بر

خوراك و جز آن فرو نريزد و هم دل را بسپاسگذارى بخشايش وادار سپرده پس از خوراك

باز دست و دهانرا شسته بازمانده سپاس نماز نخستين را بجا آرند تا هم پاكى بجاى

آمده و هم سپاسگذار باشند

ص ١٤٠

و در ص 80 تا 82 گويد : گوهر آدمى فرهوهر را چه آرش است ؟ فرهوهر را آرش نگهبان

باشد چه كه فرهوهر نگهبان و رهنمون روان در تن است بدان روى در آئين مزديسنى

فرهوهر را گوهر آزاده سيامك دانند كه در هر آدم ميباشد .

آدم از چند بر موته آويژه پيكر پذيرد ؟ آدم نخست در زهدان مادر پيكر كالبد پذيرد

كه آوند گوهرهاى ديگر است و اين را بر موته خاكى نامند دوم پس از رسائى سراسر

اندام كالبد جان اندر تن رود تا تواند اندام را بكارهاى خود وادار دارد و اينرا

نيروى بادى دانند سوم روان كه پروز وارند گوهر مردمى است و در كالبد جاى گزيند و

اين را گوهر آبى سرايند و چهارم فرهوهر كه نگبان و رهنمون روان است روان را

بكار نيك و كرفه نيرو و رهنمونى بخشد و اين را فروغ پروردگار و فروزه آتشى

شمارند و جز از اين فروزگان كه بيخ و بن هستى آدمند شاخهاى ديگر هم چون هوش و خرد

و انديشه و مانند آن در مردم اندكه از هر يك كارى آويژه آيد .

در نمشته مزديسنى كيشان پس از آنكه روان از تن جدائى گزيند چهار فروزگان آدم چه

شوند ؟ پس از آنكه پيوند چهار فروزگان از هم بگسلد و زندگى اين جهان بانجام رسد

فرهوهر را كه اروند گوهر و شيدا نيست بجاى پاك خود كه نخست آمده باز گردد و

روان اگر در جهان بر بدى چيره شد هم بگوهر نخستين و گروه آزادگان پيوندد وگرنه

بسراى پادافره و شكنجه رود و جان نيز بمايه خود كه باد باشد پيوند گيرد و كالبد

از هم گسيخته و پاشيده شده بخاك رمش پذيرد لادبرآن پس از پدرود گفتن جهان پاداش

نيكى و بدى دريافت شيرينى و تلخى مينوى بروان رسد . انتهى

و در ص 77 تا 78 مسطور است قوله : ( پادافره زشت كارى )

در كيش مزديسنى كه براى زن بدكار شكنجه پرمان رفته درباره مرد بدكار چه گفته ؟

در كيش مزديسنى

ص ١٤١

براى زن و مرد بدكار يكسان پرمان آورده گويد جفت گيريد و همخفت و همخوابه ديگرى

را نبينيد و بر او منگريد و با او مياميزيد و سپس پرمايد هر گاه زن و مردى برون

از آئين زناشوئى بيكديگر آميزند نخستين بار آنها را تازيانه زنند دوم بار اگر

آميزند گرد شهر گردانند و سوم بار هرگاه پند نگرفته بكار پيش روند بر آنها بند

جاويد در نهند و يا بپايه مرگرزانى رسانند .

و در ص 76 تا 77 گويد فرشيم و ستايش كاردانان :

در كيش مزديسنى كه مردم زا چهار ورشيم هرنيزيده كدامند ؟ در آئين مزديسنى چهار

ورشيم مردم اينهايند نخست گروه اتورنانان به آرش موبدان و هيربدان و پيشوايان و

پارسايان و چميان و دانايانند كه بايد از فروزگان پسنديده آراسته بوده روان و

جان مردم را بدانش و بينش آرايش دهند خدا پرستان را بخدا پرستى استوار دارند و

ناخدا پرستان را بخدا پرستى رهبرى نمايند دوم ريشتاران كه پادشاهان و

پرمانروايان و پهلوانان و سپاهيانند كه كار آنها دادگرى و بادرام پرورى و

جلوگيرى دشمن و پاسبانى كشور است و جان و خواسته دوستان را از دشمنان نگاهبانى

كنند سوم هوتخشان بارش خداوندان پيشه و افزار و نيك سازندگان و هنرمندانند كه

كار جهانيان را روبراه نموده سامان زندگى مردم را فراهم كنند و چهارم واستر

يوشان به آرش كشاورزان اند كه آباد دارندگان خاك و آب و زنده و تازه كنندگان باد

و پرورندگان سراسر آفريدگان ميباشند و در كيش مزديسنى كار كشاورزى را بسيار ستوده

است چون سود آن بهمه آفريدگان از مردم و جنبنده و پرنده و چرنده هر چه باشند رسد

و همى پرمايد كه مردم از اين چهار گونه بيرون نيستند و كار هر چهار گروه بايد از

روى دانش و بينش و بخردى و منش و گوشن و كنش آراسته باشد \_ و در ص 74 گويد

زرتشتيان كرا اهرمن دانند ؟ زرتشتيان تيره دل

ص ١٤٢

بد كار و گمراه كننده مردم را اهريمن گويند و بر چنين كس نفرين فرستند و دشمت و

دژوخت و دژورست را از كارهاى اهريمنى دانند و آرش اهريمن دل بى روشنائى و داراى

پليدى و ناپاكى است و ناپاكانرا اهريمنان دانند . و در ص 58 تا 60 گويد پرهيز :

آيا در كيش مزديسنى براى آشاميدن باده و كشيدن دود چه پرمان آمده ؟ در آئين

مزديسنى براى كشيدن دود ازآرى و نه چيزى نگفته و نامى نبرده پن همى پرمايد

اهورامزدا خرد و هوش را رهبر جان نمود تا از آنچه تن و روان را زيان رسد مردم

دورى گزينند و باده پيمائيرا نكوهيده است زرتشتيان چرا آخشيگانرا پاك دارند و هر

چيز بدان نيالايند ؟ زرتشت براى تندرستى مردم پرموده آتش و آب و باد و خاك را كه

آميزش هر آفرينش از اين چهار ناگزير است پاك داشته بهيچ پليدى نيالايند تا شوه

رنج و دردى براى خود و ديگران نشوند .

درباره زنان دشتان و مردان پليد چه پرمان رفته ؟ زنان دشتان چون نشان پليدى در

خود بينند همانگاه خود را بايد از ديگران بكنار كشيده تا هنگام پاك شدن از آن

پليدى جدا نشينند و خوابند و هيچ چيز را بخود نياميزند و نيالايند و از گاه

پديدارى پليدى تا روز هفتم سه بار بايد نخست همه اندام را شست و شو نمايند پس از

ناپديدى پليدى باز بمردم و سامان آميختن روا باشد و مردان چون در خواب يا بيدارى

پليد شوند بايد هر چه زودتر و اگر شب باشد پيش از سرزدن آفتاب همه اندام خود را

شسته جامه پاك بجاى جامه آلوده بپوشند . انتهى و در ص 45 تا 48 راجع بكهنبار

گويد :

زرتشتيان گهنبار براى چه خوانند ؟ زرتشتيان گهنبار براى آن خوانند تا بخانه

يكديگر آمد و شد كرده همدل و همزبان بپرستش خداى يكتا بپردازند و آمرزش نياكان

خود را خواستار آيند و ناتوانانرا بخوراك و پوشاك بنوازند و نكوئى آينده خود را

از خدا بخواهند و از گذشته همزبان پشيمانى ورزيده پتت نمايند

ص ١٤٣

آرش گهنبار چيست ؟ گهنبار گاهان بار است بچه در هنگام و دمانهاى آويژه بسرودن

گاهان و گاتها كه سرودهاى نيايش پاك اهورامزدا باشد بيكدل كوشش و جوشش دارند

زرتشتيان در سالى چند بار گهنبار خوانند ؟ آنچه آئينى است زرتشتيان در سالى

ششبار كهنبار خوانند و هر بارى پنجروز \_ نخست از روز خير اردى بهشت ماه تا

پنجروز و نامش ميديوززم است به آرش آفرينش آسمان دوم روز خير تير ماه تا پنجروز

نامش ميديوشهم است \_ به آرش \_ آفرينش آب سوم از روز اشتاد شهريور ماه تا پنجروز

و نامش پيتيه شهيم است \_ به آرش \_ آفرينش زمين \_ چهارم از روز اشتاد مهرماه تا

پنجروز و نامش اياسرم است \_ به آرش \_ آفرينش دييدگها پنجم از روز مهر ديماه تا

پنجروز و نامش ميديارم است \_ به آرش \_ آفرينش جانوران و جنبندگان و ششم انجام

ماه اسپند كه پنجروز پنجه باشد و نامش همسپتمدم است \_ به آرش \_ آفرينش مردم

آفرينگان چه آرش است ؟ باز نمود آفرنيگان آفرينها است و چون زرتشتيان براى پرستش

اهورامزدا و مردم نوازى در آن بزم گرد ميايند همدل و همزبان بپرستش خداى يكتا

پرداخته آمرزش ميجويند و چنان كارى ستوده و شوند زندش و آفرين است بدان نويم

آنرا آفرينگان ميخوانند 0 در آفرينگان كه موبدان آفرينامه گويند چرا همه

باشندگان يك انگشت خود را بلند كنند و در ويسفوخاترم دو انگشت و سپس بوسيده بر

كنار نهند و موبدان انگشت بر دامن يكديگر گذارند ؟ در آئين مزديسنى چون موبدان از

فروزگان بر بست هاى آئينى بايد آراسته باشند همزبان بپرستش و نيايش اهورامزدا

پردازند در فرشيم آويژه سخن آفرين آيد و روان آن فراتين آنكه با نيايش ويزشن به

نيرو و بلندى خدا آفرين باد بدانروى يك انگشت بلند كنند و آرش آن اينكه ما كه با

انگشت انديشه خود را آشكار مينمائيم در نماز و نيايش موبدان انبازيم و اينكه در

ويسفوخاترم دو انگشت نمايانند نشان آنكه بار دوم انباز ميشويم

ص ١٤٤

و در هنگامى كه دو انگشت را بوسيده بر كنار نهند فراتين تيااهى ويريوزوتا بميان

آيد و نورند آن اينكه اى پروردگار جهان و جهانيان بر آنچه نماز رفت بپذير و

زودتر بفرياد ما برس تا جز نيكوئى پرمانى ندهيم و اينكه موبدان انگشت بر دامن

يكديگر نهند يا جامه يكديگر را گيرند نشان آنكه هم پيوند و هم دل بپرستش و نماز

اهورامزدا ميپردازند \_ و در ص 32 ميگويد :

پذيرائى كيش \_ آيا در آوردن كسى را بكيش مزديسنى بخوشنودى بايد يا بزور و سختى ؟

پذيرفتن كيش مزديسنى جز بخشنودى و رسائى خرد و دانش نه سزا است زيرا شت زرتشت در

اهنودگاه \_ هاى سيم همى پرمايد \_ اى نيكوان بگوش خود بشنويد و به منش پاكيزه به

بينيد و سپس هر مرد و زن ابهر خود راه بگزينيد \_

ميانچيگرى

آيا زرتشت ميانچيگرى آمرزش گناهان پيروانرا پيمان نموده يا نه ؟ زرتشت ميانچيگرى

آمرزش گناهان پيروان را پيمان پن پرموده آنچه در اين جهان كارند در مينو دروند

بچم نيكى كنند نيكى بينند و در دو گيتى رستگار بوده به بهشت رسند و اگر بدى

نمايند باتش دوزخ گرفتار شده پاوافره يابند

پنهان داشتن كيش

آيا پيروان كيش مزديسنى بايد در جائى يا گاهى كه ترس ستم رسيدن در پيش است نام

كيش خود را پنهان كنند ؟ هر گاه كسى مزديسنى كيش است هيچ ترس از آشكار كردن نام

و آئين خود نبايد بدارد پن در اشكار كردن آن بايد بكوشد و اگر براى گريز از ستم

نام ديگر بر خود نهد هومت و هوخت و هوورشت او بدشمت و دژوخت و دژورشت جزيده و از

مزديسنى كيشى برون شده و (؟) رمزده يسنو زرتشترش فره ورانه آستى تسچافره وره

تچا كه آرش آن چنين است \_ در آشكار او نهان بدل و زبان بكيش خدا پرستى كه آورده

زرتشت است استوارم كار كرده است 0 انتهى

ص ١٤٥

در باره گهنبار دژ كتاب خرده اوستا چنين مسطور است ص 220 تا 222 قوله در كليه

كتب پهلوى مكرراً از گهنبارها ياد شده و بجاى آوردن مراسم دينى در اين جشنها

ثواب بزرگ و ترك كردن آنها گناه بزرگ شمرده شده است در سنت مزديسنان بناى اين

جشنها را بجمشيد نسبت داده اند در فضيلت و شرافت آنها مفصلاً در كتب روايات سخن

رفته است در اينجا از ذكر آنها خود دارى ميكنيم شش گهنبار سال نزد زرتشتيان

ايران و هند اوقات عبادت و انفاق و خيرات است از وجه اوقاف گهنبارها جشنهاى بزرگ

ميارايند توانگر و بينوا هر دو در آن شركت ميكنند آنانى كه خود از مخارج اين

جشنها بر نميايند لازم است كه در مراسم دينى كه ديگران بانى هستند حضور

بهمرسانند و از خوان نعمت توانگران كه در همه جا گسترده بهره مند شوند در صددر

بندهش در باب 94 آمده :

( اگر كسى در سال يكبار گهنبار نرود يك ثلث از ثوابهائى كه كرده بكاهد و يك ثلث

بگناهش بيفزايد ) اينك در انجام مقال از براى خلاصه نمودن مطالب و ضمناً از براى

بفهم نزديك تر كردن مندرجات آفرينگان گهنبار قطعه اى از روايات فارسى داراب

هرمزديار را با اصلاحى در عبارات و تغييرى در برخى كلمات آن در اينجا مينگاريم \_

خداوند آفرينش اين جهان را در شش هنگام بانجام رسانيد پس مردمانراست كه در اين

هنگامها گاهنبار كنند و آفرين گويند و ميزدها ( اطعام و انفاق ) سازند و خداى را

ستايش كنند و سپاس بجاى آورند نخستين گاهنبار در ارديبهشت ماه بود پنج دوز از

خور روز تادى بهروز در اين هنگام پروردگار آسمان داد چون مردم در اين پنجروز

گاهنبار كنند چندان كه كرفه ( ثواب ) و مزد باشد كه كسى هزار ميش يا بره از براى

روان خويش بارزانيان و درويشان و بينوايان داده باشد دومين گاهنبار در تير ماه

باشد پنجروز از خور روزتادى بهروز در اين روز دادار هرمزد آب بيافريد چون مردم

در اين پنجروز گاهنبار كنند چندان كرفه بود كه كسى (؟)

ص ١٤٦

گاو با گوساله بدرويشان و بينوايان و ارزانيان و مستمندان داده باشد سومين

گاهنبار در شهريور ماه باشد پنجروز از اشتاد روز تا انيران روز در اين هنگام

دادار هرمزد زمين داد چون مردم در اين پنجروز گاهنبار كنند چندان كرفه باشد كه كسى

هزار اسب باكره از براى روان خويش بارزانيان و بينوايان و درويشان داده باشد

چهارمين گاهنبار در مهرماه باشد از اشتاد روز تا انيران روز در اين هنگام دادار

هرمزد از هر گونه گياه داد چون مردم در اين پنجروز گاهنبار كنند و سازند چندان

كرفه باشد كه كسى هزار اشتر با كواده ( بچه شتر ) به اشوى داد ( بخيرات ) از براى

روان خويش بارزانيان و درويشان داده باشد پنجمين گاهنبار در دى ماه باشد از مهر

روز تا بهرام روز و در اين گاه دادار هرمزد جانور داد و گاو و گوسفند بيافريد چون

مردمان در اين پنجروز گاهنبار كنند چندان كرفه باشد كه كسى هزار گاو و هزار اسب

اشوى داد ( بخيرات ) از براى روان خويش بارزانيان و مستمندان داده باشد ششمين

گاهنبار همسپتميديم در انجام اسفندارند ماه باشد از روز اهنودگاه تا روز

وهيشتواشت گاه در اين هنگام دادار هرمزد مردم داد چون مردم در اين پنجروز

گاهنبار كنند چندان كرفه و مزد باشد كه كسى سراسر جهان و آنچه در آنست به اشوى

داد ( بخيرات ) از براى روان خير بخشيده باشد اگر اين شش گاهنبار نگيرند و گر

درويش ( بينوا) باشند بجائى كه گاهنبار آراسته اند نروند گناه سخت بزرگ باشد تا

آن اندازه كه بسته كستيان ( زرتشتيان ) را نشايد كه با وى كرد و خورد كنند و

بخانه خود آورند و او را يارى دهند و گواهى پذيرند انتهى \_ درباره بخت و اقبال

در ص 94 آئينه آئين مزديسنى چنين مينويسد قوله نمشته زرتشتيان درباره بخت و

سرنوشت چيست ؟ در سفرنگ پهلوى پرگرد پنجم ونديداد ميايد كه زن و فرزند و خواسته

و پرمانروائى جز بيارى بخت نتوان يافت و ديگر كارها را بايد بكوشش و جوشش بجا

ص ١٤٧

آورد \_ و در ص 64 تا 65 در باره اموات مينويسد قوله :

چرا زرتشتيان مرده خود را بر تخت آهن نهند و بسنگ سپارند ؟ چون چوب و خاك و آجر

و چيزهائى نرم بنويم داشتن فزون روزنه هاى فراخ هر رنج و درد و پليديئى را بخود

كشند چنانچه آب و مانند آنرا وشد نيست پس از اندى يا چندى آنچه بخود فرو برده

اند برون افكنند و شوه بيمارى و آزار ديگران شود بدانروى زرتشتيان مردگان و نساء

و هيرنساى خود را كه گمان پديد آمدن درد و رنجى از آنهاست بخاك و چوب و چيزهاى

نرم نه پيوندانند و بهمين شوه مرده شوى با جامه شسته جداگانه نزديك بمرده شود و

پس از شست و شوى و بجا آوردن بايسته هاى مرده باز نيك اندام خود را ميشويد و

جامه ديگر ميپوشد تا رنج و بيمارى در او از مرده نباشد و بخود او يا ديگرى نرسد

و نيز در همين ص 64 ميگويد قوله چرا زنان پليد و مرده شويان دست را در دست كش يا

پارچه پيچند و آوند و پيمانه خوردنى يا آشاميدنى گيرند ؟ بدانروى كسانيكه پليدند

يا بپليدى و درد و رنجى ميالايند بايد آوند و پيمانه را بدست نگيرند تا آلايش و

آسيبى اگر در دست آنهاست به پيمانه نپيوسته انگيزه رنج و بيمارى نشوند \_ انتهى

مقصود از كلمه نسارهيرنسا كه در ضمن مندرجات فوق مذكور شده در ص 87 آئينه آئين

مزديسنى بدينگونه نگاشته شده است قوله :

نورند نساوهيرنسا چيست ؟ نورند نسا تن و لاشه مرده و هر چيز كه باو پيونديده

باشد و هيرنسا را آرش پليديهائى است كه از آدم زنده جدا شود مانند موى و ناخن و

خون و پليديهاى ديگر و بدانشوه زرتشتيان بايد از اين هر دو گونه پليديها دورى

گزينند تا دچار بيمارى و درد و رنج نشويد

گاههاى خوشبو و بخور در اوستا

در كتاب خرده اوستا ص 138 تا 147 در اين خصوص چنين مسطور است قوله

ص ١٤٨

هذا نپتا در فقره 15 آتش هبرامر نيايش

آرى خوش است وقت عزيزان ببوى عود وز سوز غافلند كه در جان مجمر است \_ سعدى

هذا نپتا (؟) يا هذا نئپاتا (؟) (؟) اسم گياهى است و هذا نئپتونت (؟) صفت آورده

شده از براى آب زور ( آب تقدس = (؟) كه با فشرده هذا نئپتا آميخته شده باشد

چنانك در يسنا 22 فقره 2 ويسنا 66 فقره 1 و يسنا 68 فقره 1 آمده است \_

اين گياه غالباً با سه گياه ديگر يكجا ناميده شده از اين قرار : نخست اورواسنا

(؟) دوم وهوگئون (؟) سوم و هوكوتى (؟) پس از اين سه گياه هذا نئپتا ذكر شده است

در ونديداد فرگرد 8 فقرات 2 \_ 3 آمده كه از براى پاك كردن كوخ چوبى و چادرى كه

در آنجا تهدينى مرده باشد بايد در آنجا با چوبهاى اورواسنا يا وهوگئون يا

دهوكرتى يا هذا نئپتا يا با يك گياه خوشبوى ديگر بخور نمود در فقران 79 \_ 80 از

همين فرگرد ونديداد باز از اين چهار گياه بترتيب مذكور ياد شده مندرجست : بهر

طرفى كه باد بوى آتشى را كه در آن اين چوبها ميسوزد پراكنده كند از همان طرف ايزد

آذر هزارها ديوهاى نهانى تيره نژاد در ابراند در ونديدا فرگرد 9 فقره 32 و فرگرد

14 فقره 3 و فرگرد 18 فقره 71 باز اين چهار گياه با هم ذكر شده كه بايد مقدارى از

آنها را از براى پاك كردن منزلى از آلايش لاشه و مردار بخور نمود يا باصلاح جديد

از دود و بوى اين گياههاى خوشبو بايد ضد عفونى (؟) بعمل آورد و در مورد ديگر

بايد مقدارى از همين چوبها از براى كفاره گناهى نذر آتشكده

ص ١٤٩

نمود بطور تحقيق نميدانيم كه اين چوبها از كدام درختهاست اما در سنت پارسيان

اورواسنا را چوب صندل و هوكئون را درختى كه از آن لبان استخراج كنند (؟) و

هوكرتى را عود (؟) و هذا نئپتا را چوب انار دانسته اند \_

در تفسير پهلوى اوستا اين كلمات با اندك تحريفى راسن و هوكون 23 (؟) و هوكرت (؟)

و هدنپاك (؟) شده و هيچ قسم توضيحى در خصوص آنها داده نشده است در برخى از نسخ

ونديداد از براى توضيح سه كلمه اولى بفارسى افزوده اند عنبر \_ صندل \_ كافور و در

برخى از نسخ ديگر افزوده اند : سوخر \_ لوبان \_ اگر از اينكلمات هم اشكال رفع

نميشود همين قدر كه ميدانسته اند در اوستا از درختهاى مذكور چوبهاى خوشبوئى

اراده شده اين كلمات را در توضيح بدون امتيازى در ماهيت آنها فقط نظر ببوى خوش

آنها افزوده اند عنبر كه در فارسى شاهبوى گويند چنانكه رودكى گفته : بى قيمت است

شكر از آن دوليان اوى كاسد شد از دو زلفش بازار شاهبوى ابداً مناسبتى ندارد كه

در جزو گياههاى خوشبو شمرده شود زيرا عنبر از عطرهاى حيوانى است نه نباتى انبرا

(؟) و هياتهاى ديگر اين كلمه در السنه اروپائى همان عنبر عربى است و عربها هم

شايد اين عطر را باسم معمولى همان مملكتى كه از آنجا آنرا بدست آوردند ناميده

باشند و اصلاً اين كلمه از افريقاى شرقى باشد بهرحال از زمان بسيار قديم عنبر در

ميان اقوام مختلفه معروف بوده است اما تا دويست سال و اندى پيش از اين در ماده

آن حدسهاى عجيب و غريب ميزدند برخى آن را فضله مرغى عجيب الخلقه كه گياههاى خوشبو

ميخورد ميدانستند برخى ديگر آنرا كف دريا ميپنداشتند گروهى آن را يك قسم صمغ

تصور ميكردند و گروهى ديگر آن را از اشجار دريائى گمان ميكردند در فرهنگها و در

كتب ادويه مفرده فارسى و عربى نيز مانند كتب مغربيان بهمين حدسها بر ميخورديم

نزد برخى عنبر از گاو

ص ١٥٠

بهم ميرسد چنانكه مشگ از آهو و نزد برخى ديگر عسل دريائى است گروهى نوشته اند

عنبر عبارتست از موم عسل دريائى دسته ئى برآنند كه كره دريائى است نزد گروهى

سرگين چهار پايان است و نزد گروهى ديگر قير دريائى است \_

اين حدسها از اينجا برخاسته كه عنبر را در روى آب در كنار دريا پيدا ميكنند و در

درياى بيكران راه تحقيق نميجستند نزد برخى از يونانيان عنبر از ماده حيوانى بوده

چنانكه نزد برخى از ايرانيان نيز بنابر صواب بچنين چيزى حدس زده است در تحفه

حكيم مومن مندرجست عنبر رطوبتى است مانند موميائى و از جزيره هاى درياى عمان و

بحر مغرب و چين در وقت جذر و مد دريا داخل بحر ميگردد و آن از شكم ماهى بيرون

ميايد در عجايب المخلوقات قزوينى در تحت كلمه عنبر مندرجست : گمان كرده اند كه

بقرالار حيوانى است از دريا بيرون ميايد از براى چريدن و عنبر دفع ميكند آنچه در

سواحل ميبينند سرگين او است و بقول ديگرى عنبرى از قعر دريا ميرويد و بقول ديگرى

آنرا چشمه مانند قير و نفظ از دريا ميداند در مفردات ابن البيطار نيز راجع بعنبر

اقوال مختلف ذكر شده بخصوصه در كتاب مذكور نقل قولى كه راجع بعنبر از ابن سينا و

تميمى شده قابل توجه است . امروزه تحقيقاً ميدانيم كه عنبر در شانه يك جانور

بسيار بزرگ دريائى از جنس جانورى كه در فرهنگهاى فارسى (بال ) و يا (وال ) ضبط

شده در لاتينى (؟) و در فرانسه (؟) و در آلمانى (؟) گويند يافت ميشود اين جانور

را بايد نهنگ بناميم قسمتى از اين جانور دريائى كه حامل عنبر است در لاتينى (؟)

و در فرانسه (؟) در انگليسى (؟) و در آلمانى (؟) ناميده ميشود در كتب لغات جديد

ماهى عنبر \_ عنبر ماهى \_ شير ماهى ترجمه كرده اند ظاهراً توليد عنبر در شانه اين

جانور بواسطه علت و ناخوشى است كه جانوران ديگر هم

ص ١٥١

چنين سنگ مثانه ئى بهم ميرسانند طول اين جانور بسيار مهيب را كه در درياهاى گرم

بسر ميبرد تا سى ذرع هم ذكر كرده اند اما معمولاً نر آن كه بزرگتر از ماده است

در ميان بيست و بيست و سه ذرع ميباشد و قطر آن در ميان نه تا دوازده ذرعست و

پهناى دمش به پنج ذرع ميرسد عنبر كه در مثانه آن يافت ميشود معمولاً شش تا ده

كيلو گرام وزن دارد .

اين جانور گرانبها كه گذشته از عنبر از براى چربى (؟) و يك قسم مايعى (؟) كه از

كله آن استخراج ميكنند صيد ميشود و صيد آن بسيار خطرناك است بسا صيادان و

كشتيها را در تك دريا فرو برده است غالباً عنبر را كه اين جانور از خود دفع

ميكند در كنار دريا پيدا ميكنند وزن يك توده عنبر تا به نود كيلو گرام هم ديده

شده است غرض از ذكر اينمطالب اين است كه عنبر از جنس رستنيها نيست و هيچ يك از

چوبها و گياهها و بخورهاى اوستا بعنبر مصداق نمييابد .

اما كلمه سوخر در جائى بنظر نگارنده نيامده كه از لغات فارسى ضبط شده باشد لابد

اين لغت (؟) سوخد (؟) ميباشد كه بمعنى چوب صندل و در هند هنوز مصطلح است بزودى

از لوبان = لبان و (اگر ) صبحت خواهيم داشت و هوگئون لفظاً بمعنى خوب گون يا

خوشرنگ و وهوكرئى بمعنى خوب كرده شده يا نيك ساخته شده است معنى لفظى دو كلمه

ديگر معلوم نيست در ميان اين كلمات اوستائى فقط از برى اورواسنا كلمه شبيهى در

كتب ادويه مفرده و فرهنگهاى فارسى ضبط شده و آن لغت راسن ميباشد در پهلوى هم كه

ذكرش گذشت چنين تلفظ ميشود ابوريحان بيرونى در هنگام جشنى از بخور راسن در خانه

هاى زرتشتيان صحبت ميدارد راسن در طب قديم دواى معروفى بوده از براى معده برگ

درخت آن پهن تعريف شده و بهمين مناسبت پيلگوش هم ناميده شده است و برخى نوشته

اند كه بوى آن ببوى سير ماند از يك فرد شعر انورى كه گفته

در بوستان خاطر من گرچه جابجاى با سرو و ياسمن مثلاً سير و راسن است

ص ١٥٢

و نيز چنين مفهوم ميشود : در بحر الجواهر مندرجست راسن سوسن كوهى است و حكيم

مومن هم در تحفة المومنين بنا بقول بعضى آن را سوسن كوهى دانسته است \_

دستور هوشنگ جاماسب آن را يك قسم كاج (؟) شمرده است و آن عبارت از نيمدرخت پستى

است با برگهاى باريك بشكل سوزن و دانهاى ريز سرخ رنگ بار ميدهد چوبش سخت و سرخ

گون است چنانكه ميدانيم لبان را كه صمغ معروف و بخور خوشبوئى است از جنس چنين

درختهائى استخراج ميكنند تيغه چندى به بدنه درخت زده از آن شيره آيد كه در هوا

منجمد گشته باسم لبان بخور آتشدان زرتشتيان رمجمر عيسويان است \_

در تحفة المومنين مندرجست : (لبان معرب از ليبانوا يونانى و آن كندر است ) لبان

در يونانى ليبانوس و در لاتينى اليبانوس (؟) كه در تمام زبانهاى اروپائى نيز

موجود است در فرهنگها كندر فارسى آن شمرده شده است صندل و كافور و لبان و عود

بومى هر (؟ ) كه باشد و اسامى آنها از هر زبانى كه آمده باشد در ايران قديم

بخور آنها معمول بوده و ابداً دور نمينمايد كه از درختها يا گياههاى مذكور در

اوستا برخى از آنها را اراده كرده باشند چون در كليه السنه قديم وحاليه هم گياها

هر يك بهمان اسم معمولى كه در وطن و سرزمين اصلى خود داشته ناميده ميشود ممكن

است كه كلمه هذا نئپتا اصلاً ايرانى نباشد .

چنانكه از مندرجات اوستا بر ميايد گياههاى مذكور بسيار خوشبو و بخصوصه بخور آنها

توصيه شده است همچنين در كتاب مقدس سوزانيدن چوبهاى بد بو نهى شده از آنجمله است

هيزم هپرسى (؟) دود (؟) و هيزم نمذك (؟) كه در فقره 55 بهرام يشت آمده است در

تاريخ ايران هم غالباً از اين بخورها كه نزد ايرانيان قديم

ص ١٥٣

معمول بوده ياد شده است در انجيل كتاب متى در باب دوم آمده كه مغها در شرق

ستاره ديده از آن تولد عيسى را در اورشليم دريافتند آنگاه از براى پرستش

براهنمائى همان ستاره به بيت لحم آمده نوزاد را در آنجا با مادرش مريم پيدا

كردند و برسم ارمغان زر و گندر و مربوى تقديم كردند اين مغها را كه بگفته انجيل

از مشرق بستايش عيسى شتافتند دستوران دينى ايران پنداشته اند يقين است كه اين

داستان را از براى عظمت عيسى و تخفيف آئين ايران ساخته اند غرض اين است كه

نويسنده متى در جزو ذخائر گرانبها از طرف مغها يا پيشوايان ايرانى كندر و مر به

پسر خدا بخشيده است هرودت در كتاب هفتم راجع بلشكر كشى خشايارشا (485 \_ 465 پيش

از مسيح ) بطرف يونان در فقره 45 مينويسد : چون ايرانيان آماده حركت شدند در

بامداد در هنگام برآمدن خورشيد در روى پلى كه از براى گذراندن لشگريان در روى

داردانل ساخته بودند برگ مورد پاشيدند انواع و اقسام بخور سوزانيدند پس از آن

شاهنشاه خشايارشا خورشيد را بستود و ظرفى زرين و پياله ئى زرين و يك شمشير

ايرانى از براى نثار در آب افكند هرودت در كتاب سوم خود كه از خراجهاى ممالك قلمرو

ايران كه بخزينه داريوش بزرگ ميپرداختند صحبت ميدارد در فقره 97 مينويسد : عربها

هر ساله معادل هزار تا لنت لئان بايران خراج ميدهند وقتى كه لشگريان امپراطور

هراكليوس (؟) هرقل بشهر دستگرد ( دستجرد) دست يافتند و قصر خسرو پرويز در آنجا

بغارت آنان رفت گذشته از سيصد بيرق رم كه ايرانيان در جنگها از مها گرفته بودند

و ثروت هنگفتى از قبيل شوشهاى نقره و فرشهاى ديبا و پارچه ها و رختهاى ابريشمين

و پيراهنهاى كتان و قند و زنجبيل و فلفل و غيره مقدار زيادى هم چوب عود و عطريات

بدست لشگر دشمن افتاد \_ همچنين در هنگامى كه مداين بدست عربها افتاد و طاق كسرى

بتاراج رفت در ميان غنائم بيشمار

ص ١٥٤

و گرانبها از زر و سيم و گوهر خزينه ئى پر از شيشه هاى عطرهاى نفيس مثل كافور و

عنبر و مشگ غنيمت دشمنان گرديد عربها كشتى پر از كافور كه از براى خوشبو ساختن

شمع از هند آورده بودند در كنار دجله يافتند و آن را نمك انگاشته چاشنى نان خود

ساختند .

راجع بحسن سليقه و ذوق لطيف ايرانيان قديم شواهد تاريخى بسيار است و از براى آن

فصلى جداگانه بايد همان طورى كه خوراك و پوشاك و خنياگرى نزد آنان بحد كمال بوده

در استعمال عطريات و مشمومات و بخورها نيز سليقه مخصوصى داشتند در صورتيكه همه

رستنيها در آئين ايران مانند همه چيزهاى سودمند مقدس باشد و بسا اوروراد (؟) كه

اسم جمع گياه هاست در اوستا فرشته سان ستوده شده باشد بديهى است كه بخصوصه

گياههاى خوشبو ستوده و مورد توجه بوده است درابان يشت فقره 130 و در ارت يشت

فقره 7 بوى خوش (عطر) هوبوئيذى (؟) جزو شكوه و بزرگى و مايه زندگانى خوش شمرده

شده است در فصل بندهش كه از روئيدنيها سخن رفته در فقره 24 آن از سى قسم گياههاى

خوشبو و گلها نام برده شده و هر يك از آنها گياه يا گل مخصوص فرشته ئى دانسته

شده است در كتاب ديگر پهلوى كه داراى 1770 كلمه و نامزد است به هوسروكواتان ورتك

(؟) يعنى خسرو قبادان و غلام در فقرات 68 \_ 92 از هيجده گل و گياه خوشبو و در

جزو آنها از كافور اسم برده شده است در اوستا كه قديم ترين آثار كتبى ايران است

چنانكه گفتيم مكرراً از بوى خوش ياد شده و اسم برخى از بخورها نيز محفوظ مانده

اما بواسطه طول زمان و بيگانه شدن ما از زبان پيشينيان امروزه بطور يقين

نميتوانيم بگوئيم كه كدام بخورهاى معروف از آنها اراده كرده اند دستور هوشنگ

جاماسب قيد كرده : در پهلوى هوكرت كه و هوكرتى اوستاست در فارسى

ص ١٥٥

(اگر) ميباشد در فرهنگها نيز (اگر) بمعنى عود ضبط شده و در تحفه حكيم مومن

مندرجست (اگر) مجتمع دل و سكون كاف اسم هندى عود است نگارنده را در فارسى بودن

(اگر) بمعنى عود شاهدى در دست نيست بلكه يقين دارد كه اين كلمه هنديست و بمعنى

عود در هند مصطلح است اگربتى (؟) بخور عود در آن سرزمين معروف و هميشه در

پرستشگاهها بكار ميرود و آنرا نيز عود بتى ميگويند امروزه پارسيان معمولاً چوب

صندل از براي سوزانيدن در آتشكدها و مراسم ديني بكار ميبرند و از براي بوي خوش

لبان در آنها ميسوزانند .

در اوستا سوزاندن چوبهاى سخت ( خروژدر (؟) ) چنانكه در فقره 24 از فرگرد 19

ونديداد خوشبوترين ( هوبئوئيذيتم (؟) چنانكه در فقره 2 از فرگرد 8 ونديداد در

مراسم دينى توصيه شده است در اوستا گياه هذانئپتا بيشتر از سه گياه ديگر ياد

شده زيرا كه گذشته از سوزانيدن و بخور آن فشرده يا شيره اين گياه نيز از براى

خوشبو ساختن آب زور بكار ميرفته همچنين پراهوم (؟) كه فشرده گياه هوم باشد با آب

زور و شير و فشرده ساقه هذانئپتا آميخته ميشده است چنانك در يسنا 3 فقره 3 و

يسنا 7 فقره 3 و يسنا 22 فقرات 2 و 21 و يسنا 25 فقره 1 و يسنا 66 فقره 1 و يسنا

68 فقره 1 و ويسپرد كرده 11 فقرات 3 \_ 4 و ونديداد فرگرد 18 فقره 72 .

گفتيم در سنت پارسيان هذانئپتا عبارت است از درخت انار امروزه فشرده شاخه انار

بجاى هذانئپتا با آب زور و پراهوم آميخته ميشود هر چند كه چوب انار از چوبهاى

خوشبو شمرده نميشود و هذانئپتا در اوستا از چوبهاى خوشبو قيد شده اما از زمان

بسيار كهن درخت انار كه ظاهراً ايران زمين و ممالك مجاور آن سرزمين اصلى اين

درخت است بواسطه گل خوش تركيب و خوشرنگش و برگهاى شفاف و تندرنگ و ميوه سرخ گون

و پروانه اش و چوب سختش در ميان اقوام قديم جنبه

ص ١٥٦

تقديسى داشته و هميشه مورد توجه بوده است زراتشت بهرام پژدودر زرتشت نامه گويد :

زراتشت فرمود يشتن درون چو شد سوى برهان دين رهنمون

نهادند بر آن درون چار چيز مى و بوى و شير و يكى نارنيز (انتهى )

پيشوايان زرتشتى

در كتاب آئينه آئين مزديسنى چنين مسطور است ص 54 تا 56 :

پيشوايان \_ پيشوايان كيش مزديسنى را چه نام گويند ؟ پيشوايان كيش مزديسنى را

نخست دستور گويند و دستور را آرش دانا و پيشوا و روش و ياسون و آبادى و رهبر و

كنگاش آور پادشاه ميباشد و دستور بزرگترين پيشوايان آن شهر باشد كه در آنست و او

چنان بايد از پرخيده و اپرخيده و سخنان خدائى و دانش و خرد آراسته باشد كه به

نكو كردارى و راست گفتارى و درست پندارى و خداشناسى سر آمد مردم آن شهر و كشور

باشد دوم پيشوايانى كه در زير ياسمه و پرمان دستورند آنها را موبد گويند وآرش

موبد داناست و موبد بايد همه دانش كيش و آئين را آموخته و در منشن و گوشن و كنشن

راست و پاك بوده كار او غذائى باشد نه جهانى .

در آرش موبد و هيربد چه جدائيست ؟ موبد و هيربد را در اوستا يك آرش است و اينكه

دو گونه نام دارند بدانشوه است كه چون كسى اوستاها را جز ونديداد دانسته منشن و

گوشن و كنشن خود را برابر آئين مزديسنى راست و پاك و بى آلايش دارد و خواهد

بپايه موبدى رسد با داشتن اين فروزگان هيربد ناميده شود و چون ونديداد و ديگر

ياسه هاى بايسته آئين را برسائى رساند موبد نامزد ميگردد كه بتواند پيشوائى كند.

پايه زره تشتروتمه كدام است ؟ چنانكه گفته شد دستور سرآمد موبدان و هيربدانست و

زره

ص ١٥٧

تشتروتمه پايه ايست برتر از سراسر و در هنگام شهريارى نيگان ما اين مهر خوانرا

همگروه بكسى ميداده اند كه او از انديشه و گفتار و كردار چنان پاك و بى آلايش

بود كه نزديك و مانند فروز (؟) زرتشت باشد چه كه آرش زره شتروتمه مانند زرتشت

است و چنان كسى در جايگاه از پادشاهان برترى ميجسته پن كنون در ميان نباشد.

انتهى

باستانى و شهنشاهى \_ در ص 72 تا 74 آئينه آئين مزديسنى مسطور است قوله :

باستانى و شهنشاهى

زرتشتيان چند بهره اند ؟ زرتشتيان دو بهره اند باستانى و شهنشاهى و تنها جدائى

كه در ميان اين دو بهره است شهنشاهيان يكماه پنجه و ماه خود را در سال پس از

باستان گيرند و اندك جدائى در روش خواندن اوستاهاست ديگر دورنگى و هميستارى و

نوسيره ندارند و با هم يگانه هستند .

جدائى پيش و پسى يكماه ميان باستانى و شهنشاهى از كجا پيدا شده ؟ چون در هنگام

خسروى ساسانيان كمبود سال را نگاه داشته در هر يكسد و بيست سالى يكماه افزوده و

آن سال يكسد و بيتسم را سيزده ماه ميگرفته اند تا سال و ماه با چهار چهره سال كه

بهار و تابستان و پائيز و زمستان باشد برابر شود و از سوى خسروان بيشى درباژ و

ساو نشده وسمتى ببادرام نرسيده باشد پس از آنكه تازيان بايران دست اندازى كرده

اند گروهى از پارسيان كه بهندوستان شتافته و آزاد بوده اند بروش پيشينگان يكسد و

بيست سال اول را كمبود نگاه داشته يكماه بر آن افزوده اند و سپس نگاه نداشته اند

پن مشتى زرتشتيان كه نتوانسته اند از مرز و بوم نياگان خود چشم بپوشند و در

ايران بجا مانده اند بنويم ستمهائيكه از تازيان بانها رسيد هستى خود را فراموش

كردند تا چه رسد بنگاه

ص ١٥٨

داشتن كمبود سال بدانروى سال پارسيان هندوستان يكماه از سال زرتشتيان ايران واپس

افتاده چون پارسيان هندوستان يكسد و بيست سال نخست را بنويم پيروى خسروان پيش

خود نگاه داشته اند نام خود را شهنشاهى گذاشته اند بچم پير و پرمان شهنشاهانشان

و زرتشتيان ايران چون در خانه باستانى خويش بجا مانده اند بنام باستانى نامزد

شده اند و پارسيان هندوستان هم كنون دو گروه اند يكى پيرو باستانيان ايران و

ديگرى شهنشاهى انتهى

معجزات زرتشت

در ص 16 تا 20 آئينه آئين مزديسنى مسطور است قوله :

فرجود

فرجودى كه از زرتشت پديد آمده چه بوده ؟ يكى از فرجودهاى زرتشت در آغاز پيغامبرى

از هنايش فراتين گفتار پادشاهى چون گشتاسب را بائين خداپرستى در آوردن و هومت و

هوخست و هوورشت را كه انديشه و گفتار و كردار نيك و پايه خداشناسى است و بر هر

دل هتايش دارد بجهانيان آموزاندن ميباشد و فرجودى بالاتر از رهنمونى مردم براستى

و داد وخدا پرستى نيست زرتشت چند چيز نامى بهمراه داشته و براى چه بوده ؟ زرتشت

پنج چيز آويژه براى نمونه بهمراه داشته است نخست آتش آدربرزين كه هميشه بى هيزم

و چوب سندل ميسوخته و زرتشت و كسان ديگر را چون دست مينهاده اند سوزش آن هنايش

نانموده و نميازرده و نسوزاندن آن فرنود آن بوده كه بايد آتش هميشه روشن مهر و

مردمى در دل مزديسنى كيشان افروخته و بى آسيب باشد و سخن رهنمائى آميز و خشور

مانند آتشى است كه مردم را از تباه گاه سردى بسوى گرمى بى آسيب و آزار و رستگارى

بخش خود كشد و هر كه بسوى چنان آتشى آيد از سردى و مرگ رسته رستگارى جاويد يابد

دوم چوبدست

ص ١٥٩

داشته و نشان آن بوده تا هر كدام با بودن روشنائى ديده بينا بسوى اهورامزداى

توانا نداشته باشيم چنانكه كور برهنمائى چوبدست ره ميپيمايد تا از گمرهى و تباهى

در پاس باشد ما هم بشوه مهر اهورامزدا كه رهنماى همه آفريدگان است و بدستيارى

رهنماى آميغى بشيدان شيد برسيم و ديده جان بفروغ آميغى بگشائيم سوم تخم سرو بوده

كه در كشمر نشانده و باندك دمان برباليده برگهاى آن درخت بر يكتائى و توانائى

خدا گواهى ميداده چون كشمر نماراز جاى خوشى و خوبيست و جاى خوشى و خوبى آميغى

دلست و تخم سرو نمونه مهر اهورامزداست كه در هر دل كاشته شود بزودى رويان و

بالان گردد و برگ آن كه باز نمود كردار نيكست و بيكتائى و توانائى اهورامزدا و

رهبرى شت فرجيشور زرتشت گواهى دهد بايد در دل هر يك از ما نشانده و بارور شود

چهارم بيست و يك ورشيم نامه هاى اوستا است كه هفت بهره آن گزارش پيدايش هر دو

جهان و هفت ورشيم درباره سراسر دانشها و هفت نامه نمودن فروزگان اهورامزدا و روش

نماز و پرستش او و باز نمود فرا زمانهاى آئينى و بر نهاد زيست آفريدگان بوده و

پنجم سدره و كشتى كه جامه و كمربند بندگى داور است بهمراه داشته است .

آن درخت سروى كه زرتشت در كشمر نشانده چه شده ؟ آن درخت سروى كه زرتشت در كشمر

نشانده تا دمان پادشاهى پروان ( متوكل عباسى ) چنان بزرگ شده بوده كه مرغان

بسيار در بالا و جانوران و جنبندگان بيشمار در زير آن آشيان داشته اند چون

(متوكل عباسى) در شهر سامره ( كوشك ) ( جعفريه ) بر پا كرده و چوبى باندازه سر

انداز آن جز تنه آن درخت راست نيامده بدانروى از (طاهر پور عبدالله ) كه پرمانرواى

خراسان بوده آن درخت را بخواست و چون ( طاهر ) ببريده در هنگام افتادن آندرخت زمين

نزديك آن بلرزيده و خانه هاى نزديك آن ويران شده و پرندگان ز بر و جانوران

ص ١٦٠

زيرا آن بسى ناله كرده اند و گويند پنجاه هزار دينار در رفت رسانيدن آن درخت

بدانجاه شده و چون بنزديكى (جعفريه) رسيده در همانشب بندگان و بردگان ( متوكل )

بر سر او ريخته پاره پاره اش كرده اند و آروزى ديدن آن درخت بگور برده است

انتهى.

و در كتاب دبستان المذاهب راجع بسرو كشمير چنين ميگويند قوله : ص 87

بهدينان و مورخان اسلام متفق اند كه كشمير كه او را كاشمر نيز گويند ومنسوب است

بخوبرويان از اعمال نيشابور سروى بود نشانده زردشت بهر گشتاسب شاه كه مثل آن

نبوده و نباشد در خوبى و طول و راستى در مجلس متوكل در حين عمارت جعفريه سرمن

راى كه مشهور بسامره است ذكر آن كردند خليفه رابغايت ميل ديدن آن سرو شد چون

بخراسان رفتن مقدور نبود بعبدالله طاهر ذو اليمين نوشت كه سرو را قطع كرده

برگردونها بسته ببغداد فرستد اهل آن ناحيه و خراسانيانرا خبر شد در پاى آن سرو

جمع شدند و فرياد برآوردند و گريه و زارى ميكردند و مصيبت عظيم دست داد به دينان

پنجاه هزار دينار ميدادند قبول نكرد چون سرو را انداختند به بناها و كاريزهاى آن

ناحيه خلل عظيم رسيد و مرغان مختلف الالوان كه بر آن آشيان داشته اند از حد و

حصر بيرون آمدند كه هوا پوشيده گشت بانواع اصوات مختلفه خود نوحه ميكردند و گاو و

گوسفند و حيواناتى كه در سايه سرو ميارميدند همه ناله و زارى آغاز نهادند چنانكه

هيچكس را تاب شنيدن آن نبود وخرج نقل تنه آن ببغداد پانصد هزار دينار شد و

شاخهاى آن بر هزار و سيصد شتر بار كرده بودند آن درخت چون بيك منزلى جعفريه رسيد

متوكل عباسى را همان شب غلامان پاره پاره كردند و درخت را نديده و بعضى از

مورخين اسلامى آورده اند كه دور آن سرو بيست و هفت تازيانه بود طول هر تازيانه

يك ارش و ربع ارش و تا سنه اثنى و ثلثين و ماتين يكهزار و چهارصد و پنجاه سال

برو گذشته بهدينان گويند

ص ١٦١

زراتشت شاخى از بهشت آورده بر در كشمير نشاند و اين سرو شد و بعضى از خردمندان

گفتند نزد عقلااين سخن اشارت است بدانكه نفس مجرد در نبات هست و بهشت عالم

مجردات و بعضى از يزدانيان گفته اند زرتشت از رب سروها كه او را ازروان گويند

درخواست ناگشته او را نيكو پرورد و از حكيمى مرتاض نقل كنند كه گفت كه من رب سرو

را ديدم فرمود كه من متوكل را كشتن فرمودم بجرم بريدن آن محمد قلى سليم گويد بيت

هيچكس پرورده خود را نميخواهد زبون آب و آتش را خصومت بر سر خاشاك شد

انتهى

داشمندان زرتشتى صد حكم از اوستا و زند استخراج كرده اند كه پيروان آن آئين بايد

آنرا مراعات كنند صاحب كتاب دبستان المذاهب جميع آن صد حكم راآورده در اينمقام

بنقل برخى از آن احكام ميپردازد قوله ص 88 بزرگان ز استاد و پازند و زند

مر اين صد درش را برون كرده اند زراتشت بنگر چه دين پرور است كه در شهر

دينش ره از صد در است در نخست اعتقاد و اعتراف است بر نبوت زردشت زيرا كه روان

چون در شب چارمين به پل چينود رسد و مهرايزد ورش ايزد حناب كند اگر يكسر مو كرفه

يعنى ثواب فزون بر گناه بود روح او را بجنت برند اما بشرط ايمان زردشت در دوم

بايد كوشيد اندك گناه را بسيار دانسته از او دور بود زيرا كه اگر يكسر موى مژه

كرفه افزون از گناه است به بهشت رود اگر بر عكس است بدوزخ رسد در سوم دنبال خوش

كارى بايد رفت زيرا كه اگر در كار خوش از دزد و دشمن آزار رسد در مينو يكى را

چهار بايد و در كار باطل زور كشته گرد و يقين كه سزاى كار(؟) دوخ نشمين او شود

در چهارم از رحمت ايزد نااميد نباشد زراتشت گويد شخصى را در دوزخ ديدم مگر يك

پاى او كه بيرون بود يزدان فراموش (؟) بسى سه شهر ياد شاهى داشت كار نيكو نگرد

مگر روزى گوسفندى بسه تافت و علف از او دور بود (؟)ين پاى گياه پيش او افكند الى

قوله در ششم بدانند كه اين كرفهاش است يكى كهنبار دوم فرورديكان و يشتن سيوم

نيكوئى بردان پدر و مادر و اقربا چهارم نيايش خورشيد روزى سه بار پنجم نيايش ماه

هر ماهى سه بار غره نيمه ماه آخرين روز ششم هر سال يشتن در هفتم

ص ١٦٢

چون عطسه آيد ايتااهوديريواشم كه دعائيست تا آخر بگويد در هشتم دستور آنرا فرمان

برد از مال ده يك بدستور ده و كرفه الى قوله در دهم مرد و زن بايد كشتى برميان

بندند كشتى زناريست از پشم كه بر كمر بندند و بكشتى چهار گره ميزنند اول آنكه

خدا يكى است دوم آنكه دين به حق است سيم آنكه زردشت فرستاده خداوند است چهارم

آنكه تا توانم نيكوئى كنم در يازدهم آتش را افروخته دارد و پليدى برو مسوزان در

دوازدهم كفن مرده نو باشد الى قوله در چهاردهم ناخن چيده را ايتام اهو كه

دعائيست سه بار بخواند و گردش خطى كشيده بمقراض خاك بدو ريزد يا بكوه برد در

پانزدهم هر چه در نظر خوش آيد برونام يزدان برد در شانزدهم در خانه زن حامله آتش

دائم دارد چون فرزند زايد سه شبانه روز چراغ خاموش مكن گويند چون زردشت پيغمبر

را در اين سه شب هر شب پنجاه ديو بقصد كشتن زردشت ميامدند چون آتش در خانه بود

زيان نياراستند رسانيد در هفدهم چون از خواب برخيزى كشتى ببند و بى بستن كشتى

گام مزن در هجدهم دندان گاو يعنى خلال را پس از آنكه دندان گاو را خلال كنى در

ديوار نهان كن در نوزدهم پسر و دختر را زودتر كدخدا كنند آنرا كه پسر نيست از

چنيود پل نيارد گذشت اگر كسى پسر نداشته باشد يكى را به پسرى پذيرد و اگر خود

توفيق بنمايد بعد از او بر اقربايش و دستور واجب است كه براى او يكى را بفرزندى

او مقرر كنند در بيستم برزيگرى بهتر و انداز پيشه هاى ديگر و برزيگريرا حرمت و

عزت كند در بيست و يكم خورش خوب بايد به دين را خوراند الى قوله در بيست و چهارم

از گناه بايد پرهيزى خاصه آنروزى كه گوشت خورده باشى چه از گوشت پرورش اهرمن است

اگر گوشت خورده گناهى كنى گناهانى كه در جهان حيوانات كند از آن تو باشد مثل

آنكه اسب بر تو لگد زند و گاو شاخ بر تو نويسند در بيست و پنجم بايد بدانى كه در

كيش روزه نيست جز دورى از گناه بايد تمام سال روزه باشى نه آنكه از صبح تا شب

گرسنه مانى و آنرا روزه خوانى بايد بكوشى تا از اعضاى تو گناهى نيايد و لب از

خوردن و آشاميدن

ص ١٦٣

بستن حاجت نباشد بايد از سخن بد لب فرو بندى در بيست و ششم چون طفل بوجود آيد او

را شيرينى بچشانند الى قوله در بيست و هشتم چون پيمان بندى خواه با اهل دين خواه

بد روند يعنى بيدين پيمان نشكنى و استوار دارى در بيست و نهم چون پسر پانزده

ساله شود دانا دستورى بدستورى در پذيرد و بى دستورى و مشورت او كارى نكند كه هيچ

كرفه يعنى ثوابى بيرضاى دستور پسند دادار نيست و دستور نزد يزدان آن پايه است كه

سه يك گناه تواند بخشيد و دستور پيشوا و داناى امت زراتشت را گويند در سى ام چون

كارى ترا پيش آيد كه آنرا ندانى كه در آن كرفه است يا گناه دست ازآن باز دار و

توقف كن و از دستور باز پرس در سى و يكم بتدبير خود كار نكند بلكه از دستور يا

از خويش و دانندگان سگالش جويد در سى و دوم هر كس اوستا بياموزد بايد بلفظ درست

قرائت آن ياد گيرد و پيوسته تلاوت كند زيرا كه اگر از خاطر رود گناه است چه در

نخستين هنگام آن كس كه اوستا آموختى و باز فراموش كردى تا باز نياموختى او را

بانجمن راه ندادى و چون سگان نان پيشش انداختى در سى و سوم راد مرد بايد بود اما

بارزانى يعنى بمستحق بايد عنايت نمود كه سودمند است در سى و چهارم شب آب نريزند

بتخصيص روى باختر يعنى مشرق و اگر ناچار باشد در اثناى انداختن كلماتى كه اول آن

كلمه انيا است تا انجا كه فرموده اند بخواند و بشب از چاه آب نكشند چون ناگزير

افتد كلمات اتياتا بجائيكه در كتب ايشان مسطور است بگويد و شب آب كمتر خورد چون

لاعلاج بايد آشاميد از چاه برآرد و آب بسيار نريزد در سى و پنجم چون نان خورند

سه لقمه براى سگ برگيرند و سگ را نيازارند و در سى و ششم چون خروس بانگ دهد و او

را نشكند بلكه براى مدد او خروس ديگر را آرند زيرا كه مرغ در حى يعنى ديو و

بلائى را ديده و از آن آگاهى ميدهد در سى و هفتم آنجا كه هراس نباشد اگر كسى

لسنا يعنى مرده

ص ١٦٤

در زير زمين گذار و آشكار كن و برآر در سى و هشتم كه حيوان بسيار نبايد كشت كه

هر موى بدن او در آخرت تيغ شود و تن كشنده را زشت تر از همه كشتن گوسفند است كه

سرده است يعنى نخست نوع و چين بزغاله و بره و گاو اسب و مرغ بانگى وقت گوى و

همچنين خروس ناكرده بانگ را كشتن نسزد اگر ناچار بايدت كشتن سرش ضرور است بستن

الى قوله در چهلم هر كس برشنوم كند آنمرد بايد نيكو گفتار و كردار باشد ورنه

واجب القتل است چون كس پانزده سال شود و برشنوم نكند بهر چه دست رساند آنچيز چون

او ناپاك شود برشنوم يعنى پاك گردانيدن خود را بدعا الى قوله در چهل و دوم از

غير همدين بايد پرهيزى و همكاسه با او نشوى اگر كاسه برنجى را بيدين بيالايد سه

بارش بايد شست و اگر سفالين باشد پاك نشود در چهل و سم آتش درخانه دارى و شب

يكره برافروزى در چهل و چهارم استاد و پدر و مادر را گرامى دارد ورنه در اين سرا

تنگ روزى و در آنجهان دوزخى باشى در چهل و پنجم زن دشتان يعنى حايض بسوى آسمان

و ستارگان و آتش و آب روان و مردآشو يعنى بهشتى ننگرد و آب از ظرف غير سفالين

آشامد بر دست آستين پيچد و بر سر سراگوشى آنگاه نان خورد در چهل و ششم ازهميال

پرهيز كند آن بهتان و خيانت و زنا است زيرا كه اگر زانى را شوهر زن گناه نبخشد

با همه كرفه روى بهشت نبيند در چهل و هفتم بايد خر استر كه موذيات باشند بكشند و

از آنكه وزغ آبى و مار و كژدم و مگس و مور باشد كشتن اثواب است اما در كيش بهى

دينان يزدانى يعنى آبادى هر چه جانور كش است و جاندار آزار كشتن آن پسنديده است

و آنچه جانور آزارنيست ناروا و كشنده آن ستمگرد واجب الجزاء يزدانيان گويند اگر

در كلام بزرگى حيوانى بى آزار كشتن آمده باشد رمز خواه بود در چهل و هشتم پاى

برهنه در زمين نبايد گذاشت در چهل

ص ١٦٥

و نهم پيوسته تپيف گوى يعنى توبه كن و اگر توبه نكنى هر روز گناه بيفزايد و بزرگ

شود خدا نخواسته اگر گناهى از تو بوجود آيد پيش دستور شو و اگر نيابى نزد هيربدى

يعنى خادم آتشى اگر نبينى نزد به دينى در بدست نيايد نزد حضرت نير اعظم توبه كن

و همچنين هنگام رفتن از اين عالم پتيف كند و اگر نتواند فرزند و خويش و حاضران

بدان پردازند و در رفتن او تپيف گويند در پنجاهم چون پسر و دخت پانزده ساله شود

بايد كشتى بر ميان بندد كه آن عقد خدمت است الى قوله و در پنجاه و هشتم اگر كسى

راپسر نشود بفرزندى يكى را برگيرد و پسر هم پذيرنده را به پدرى پذيرد و الى قوله

در شصت و پنجم زنان را نيايش كردن نفرموده اند جز اينكه روزى سه بار نزد شوهر

شوند و رضاى ايشان جويند و از فرموده شوهران روز و شب تجاوز ننمايند كه عبادت با

ايشان همين است در شصت و ششم دين بهى از آن درآمد كه خداى شما را از رنجوريها

رهاند و اگر بهدينى را كارى پيش آيد كه در آن ناچار دين از دست او رود بدانچه

توانيد ياريش كنيد تا بر دين خود ماند در شصت وهفتم دروغ نگويد اگر چه در آن جاه

دنيوى يابند در شصت و هشتم راستى پيشه سازيد و از كاستى گسسته صادق شوند الى

قوله در هفتادم چون كسى مال شخصى دزدداگر يكدرم است دو درم از او گرفته دو نرمه

گوش او برند و ده چوب زنند و يكساعت در زندان داشته بگذارند و اگر بار ديگر اين

كار كند اگر يكدرم برده دو درم گرفته گوشش برند و بيست چوب زده دو ساعت در زندان

دارند و اگر سه درم يا دو دانگ دزدد دست راست او قطع كنند و اگر پانصد درم دزدد

از گلوش بركشند در هفتاد و يكم از گناه ظاهر و باطن پرهيز كن و از بد ديدن

وانديشيدن نيز بهراس و شكر پروردگار بگذار كه با زرتشت پيغمبر دادار هرمز و پاك

يعنى حق سبحانه و تعالى فرمود كه آنچه بر خود نپسندى بر ديگرى روا مدار با خلق

آن كن كه چون با تو

ص ١٦٦

همان كنند نرنجى الى قوله در هفتاد و پنجم بايد چشم دشتان يعنى حايض بر آتش

نيفتد و در آب ننشيند و بخورشيد نگاه نكند و با مرد سخن نگويد و دشتان با هم

نخوابند و نظر باسمان نميكنند بظرف سرب چيزى خورند و دست بنان نرسانند و نيمه

ظرف را از آب كند و لبالب نسازد و بايد بر دست آستين پيچيده بظرف دست رساند و در

آفتاب ننشيند اگر كودك داشته باشد طفل را با خور نيز غسل دهد در هفتاد و ششم در

آفتاب آتش نبايد افروخت و بر آتش چيزى منه كه از سوراخهاى او آفتاب تابد اما پيش

مه آباد روبروى حضرت نير اعظم بهر بخور داشتن ستوده است در هفتاد و هفتم نسا

يعنى مرده را نسك نمايند در آن هنگام كه جان سپارد ديگر در آن وقت كه بردارند و

رشته در وقت برداشتن نسا بر دستها بندند بنوعيكه رشته بدست جمع بردارندگان رسد

تا بهم پيوسته باشند و در راه سخن نگويند و نسا اگر حامله باشد بايد بجاى دو كس

چهار كس او را بردارند و حضرت مه آباد فرموده اگر زن آبستن بميرد شكم او را

بشكافند و پور بيرون آرند و پروزنده و چنين همه حيوانات را با جمله چون بهدينان

مرده را بدادگاه يعنى جاى سپردن رسانند بر دارندگان خود را بشويند و جامه تازه

پوشند در هفتاد و هشتم بايد از چوبى كسر ده را بر آن برند يا شويند و چوبى كه

كسى را بر آن بدار كرده باشند و چوبى را كه دشتان آلوده باشند حذر كنند در هفتاد

و نهم نسا را به آب و آتش نبايد برد الى قوله در هشتاد و دوم اگر جانورى نسا

خورد تا يكسال پاك نشود در هشتاد و سوم بى بيم گناه كارانرا چيزى نبايد داد يعنى

اگر از گناه كارى نترسند و بيم آزار رسانيدن از او نداشته باشند و باو چيزى بمال

وروى و ساعد و پاى تا ساق سه مرتبه بشوى و در اين

ص ١٦٧

اثناء اوستا بخوان و اگر آب نيابد بخاك جايز است و در هشتاد و پنجم برزيگر چون

آب بكشتزار برد احتياط كند كه مبادا انسانى در جوى آب باشد در هشتاد و ششم چون

زن زايد چهلروز از چوبينه و سفالى پرهيز كند و بر آستانه در پاى نگذارد پس سر

نشويد و در اين مدت مرد را بايد با زن مباشرت نكند در هشتاد و هفتم اگر زن بچه

مرده زايد پيش از اتمام چهار ماه بيجان بود آن نسا نيست و بعد از چهار ماهگى حكم

نسا دارد او را هم باداب نسا سپارند در هشتاد و هشتم پس مرده اهل خانه و خويشان

بايد سه روز گوشت نخورند در هشتاد و نهم بهدين ميبايد راد و سخى و كريم باشد كه

يزدان فرموده بهشت جاى راد مردانست الى قوله در نود و يكم كرفه امروز بفردا

نبايد انداخت كه يزدان با زرتشت فرمود كه كار امروز بفردا نبايد انداخت و كار

امروز بفردا انداختن پشيمانى آرد اى زردشت بهتر مرا از تو در علم كسى نيست

جهانرا بهر تو آفريدم و پادشاهانرا آرزو بود كه در عهد تو دين بهى را رواج دهد

از دور كيومرث تا تو سه هزار سال است و بعد از تو تا رستخيز سه هزار سال ترا در

ميان آفريده ام چه ميانه ستوده است مثل گشتاسب پادشاهى را كه اعلم و عاقل دور

است مطيع تو ساختم بدانكه كمال بعلم و ادب است نه باصل و نسب تو را كتابى داده

ام چون اوستا و همچنين تفسيرى واضح و بعد خود اميد مدار كه ديگران بهر تو كرفه

كنند الى قوله در نود و سوم آتش و رهرام باخدامش نيكو دار و هر شب آتش بر افروز

و بوى خوش بر آن گذار و رهرام نام فرشته ايست كه رب ظفر است و موكل است بر فتح

الى قوله در نود و پنجم اگر كسى را نيكى كند بايد آن كس نيكى او را فراموش نكند

در نود و ششم خورشيد را روزى سه بار نيايش كنند ديگر نيايش ماه و آتش كنند در

نود و هفتم پس مرده نگريند كه آن آبها گرد آيد و در پيش چينود پل يعنى صراط او

را از گذشتن مانع شود پس چون استاوژند خوانند از آنجا بگذرد و در نود و هشتم

هر كس پيش

ص ١٦٨

دستور و موبدان و هيربدان رود آنچه گويند بشنود اگر چه بدش آيد رد نكند در نود

و نهم بهدين بايد كه خط استاوژند بداند در صدم موبد بايد لغت پهلوى غير را

نياموزاند چه يزدان بزرتشت گفته كه اين علم بفرزندان خود تعليم كن \_ انتهى

بارى زردشت در سن بيست سالگى از مردم كناره گرفت و مشغول رياضت شد و چون بسن سى

سالگى رسيد در كنار رود ( رائى تى يا) كه همان رود ارس است بپيغمبرى مبعوث شد

( تاريخ باستان ) مطابق معروف چنانچه ذكر شد اسم اين پيغمبر بزرگوار زرتشت بوده

معنى حقيقى اين كلمه محققاً معلوم نيست بعضى او را از كلمه ( زرتشتر ) مشتق

ميدانند كه بمعنى شتر زرد است ( مجله ايرانشهر ) جناب ابوالفضائل گلپايگانى اسم

زرتشت را ابرايم دانسته و برخى از آيات قرآنيه را كه لفظ ابراهيم در آن مذكور

است بزرتشت تفسير فرموده از جمله در ص 28 كتاب حجج البهية ميفرمايد قوله ره و

عنده النكتة ايضاً تغردت ورقاء الهدى و هدوث حمامة التقى من غصون سوره الشورى

بقوله تبارك و تعالى شرع لكم من الدين ما وصى به نوحاً و الذى اوحينا اليك و ما

رصينا به ابراهيم و موسى و عيسى ان اقيموا الدين و لا تفر قوا فيه فانظروا وفقكم

الله كيف اعتبر فى لاية (؟) ديانات الصائبة و الزردشتيه و الموسوية و النصرانية

و الاسلامية ديناً واحداً الخ انتهى \_ فردوسى طوسى در شاهنامه نيز چندين جا نام

زرتشت را ابراهيم ذكر كرده از جمله در ضمن نامه نوشتن بهرام بقلم خوانسوى دبير

بمرزبان ايران گويد قوله بر آئين زردشت پيغمبريم ز راه نياگان خود نگذريم

نهم دين زرتشت پيشين روى براهيم پيغمبر راستگوى الخ

جناب ابولافضائل در كتاب شرح آيات مورخه ص 52 تا 56 ميفرمايند قوله ره چون تاريك

بت پرستى

ص ١٦٩

ايرانيان را از فروغ دانش باز داشت و مردم اين سامان خوى ددان و روش جانوران

گرفتند ابر بخشش يزدان مهربان بر ايران مينو نشان بباريد و چشمه مهر ايزدى از

اين كشور بزرگ بجوشيد و ( شت زراتشت ) كه دل پاكش بفروغ نخستين خرد روشنى داشت

بپيغمبرى انگيخته شد و براهنمائى آفرينش بشاهراه آئين و بينش سرفرازى جست و بيست

و يك نسك ( اوستا ) بر وى فرود آمد در آن هنگام اورنگ خسروى ايران بشاهنشاه آگاه

گشتاسب شاه كيانى زيب و آرايش داشت و خشور يزدان ببارگاه خسروى اندر آمد و

شهريار نامدار را از فرمان پاك پروردگار آگاه ساخت آنخسرو دانا دانشوران و

فرزانگان كشور را بخواند و دربارگاه شاهى بنشاند و در آن كار گفتگو بسيار شد شت

زراتشت لختى از اوستا برخواند و به نيروى نامه يزدانى بر بت پرستان اهريمن خوى

چيره آمد و خسرو ايران آئين يزدان را بپذيرفت و بكوشش آنشهريار كامكار و فرزند

نامدارش اسفنديار آئين بهى در ايران رواج يافت و تاريكى بت پرستى زدوده گشت و از

پرتو خجسته نامه يزدانى پايه هنر و دانش در ايران رو بفزايش نهاد و فرزانگان

نامور و موبدان آئين پرور و پادشاهان دادگستر در اين فرخنده كشور پديد آمد و

روزگارى دراز دين بهى در ايران بپائيد و درخت پادشاهى بزرگ از اين بوستان ايزدى

سركشيد و شاخ جهاندارى سترگ از اين گلبن يزدانى بباليد مانند ( اخى منشان ) كه

ايشان را مردم اروپا ( اشنيد ) نگارند و اشگانيان و ساسانيان و سپه بدان

مازندران كه هر يك خسروان نامدار و پادشاهان بزرگوار برخاسته بوتيره اخى منشان

كه از خاور سوى تا هندوستان و از باختر سوى تا مصر و يونان را بزير فرمان آوردند

و براستى بيشتر خسروان پارسى كيش نيكخوى و مردم دار و آباد كننده كشور و دادگر و

بزرگوار بوده اند چون اسكندر ماكادونى كما بيش دو هزار و دويست و اند سال از اين

پيش بر ايران دست يافت و شهر ( فرسبوليس )

ص ١٧٠

پايتخت ايران را كه نيكو ترين شهرهاى جهان بود در مستى ويران نمود و نامه اوستا

را هر چه بدست آورد بسوخت از اين رو آن بزك نامه آسمانى بدانگونه كه بشترزتشت

فرود آمده بود در ميان بهدينان نماند و در كار آئين و دين سستى و تباهى پديد آمد

پس از اسكند چون اشكانيان بيشتر گرفتار جنگ با رومانيان بودند و به نيروى شمشير

ايرانيان را از آسيب آن گروه نگاهدارى مينمودند نتوانستند بگرد كردن اوستا

پردازند و كوشش در كار آئين كنند تا آنكه 260 سال پس از مسيح اردشير بابكان بر

باره جهانگيرى بر آمد و از كنار سير و آموى تا آنسوى دجله و فرات را بزير فرمان

آورد موبدان و دانشوران را از هر سوى بخواند و از آن ميان هفت تن را بگزيد و به

پيراستن آئين از روشهاى زشت و گرد كردن اوستا و زند فرمان داد و در آرايش تاج و

تخت و استوار كردن كشور و آئين جنبشى مردانه و كوششى بسزا نمود و روزگارى دراز

در جهاندارى ساسانيان كار جهانيان با ساز و سامان بود پس چون كما بيش يكهزار و

هفتصد سال از آغاز كيش بهى بگذشت اندك اندك آئين مردمى و روش دانشورى از بهدينان

برداشته شد و موبدان زر اندوز و زر پرست گشتند و فرمان خداى بزرگ را خوار گرفتند

و روشهاى زشت را پيشنهاد خود كردند تا آنكه خشم خداوند بر ايشان افروخته گشت و

آتش كيفر يزدانى ايشانرا فرو گرفت و فروغ نخستين خرد از تازى سوى جهان بدرخشيد و

اختر دانش و هنر از كشور بطى سر برزد و ستوده پيغمبران به نيروى قرآن در جهان

نامور شد و آئين فرخش از باختر تا خاور را فرو گرفت و از پيروان نامدارش خسروى

ساسانيان سپرى شد و آئين بهى روى بپستى و سستى آورد و اكنون هزار و دويست سال

افزون است كه بهى كيشان در ايران و هندوستان گروهى اندك و پراكنده اند و خسروان

تازى آئين و مسيحى كيش سراسور سار و بنده و بالجملة با آنكه هنوز اوستا و زند و

ديگر نامهاى پارسيان بزبان فارسى اين زمان ترجمه نشده است معذلك اين قدر

ص ١٧١

معلوم و نزد اين گروه مسلمت كه خداوند جل شانه زردشت را بدانچه نگاشته آمد اخبار

فرمود و از چگونگى آغاز و انجام بهى كيشان او را آگاه نمود و بشارت داد كه پس از

غلبه تازيان و پريشانى بهدينان بوقتى معين و زمان معلوم خداوند بزرگى را در

ايران از نژاد خسروان كيان برسالت برانگيزند و بربوبيت كبرى مبعوث فرمايد تا

جهان را از باختر تا خاور بيزدان پرستى گرد آرد و اهل عالم را بر يك دين و يك

آئين متفق گرداند و بزرگتر علامتيكه در كتب فارسيان از براى ظهور موعود وارد شده

سقوط انجم است كه در شب چهارشنبه ششم رجب 1283 هجريه مطابق 23 خردادماه از سنه

1236 ايزدگردى اتفاق افتاد و موجب بشاشت و اهتزازى بزرگ در اينگروه گرديد و

خلاصة القول از جمله بشاراتى كه مورخ در كتب فارسيان وارد شده است اين عبارات

مشهود و معروف است كه خود از كتاب دينكرد روايت نموده اند كه پس از ذكر دين عربى

و انقراض دولت پارسى و ذلت و خوارى گروه زردشتى ميفرمايد چون هزار و دويست و اند

سال تازى آئين را گذرد هوشيدربپيغمبرى انگيخته شود انتهى و لفظ اند مرادف لفظ

چند است در فارسى چونانكه بضع در عربى و آن عبارت است از يك عدد تا نه در مرتبه

خود از مراتب آحاد عشرات و مات و خلاصه ترجمه عبارت اين است كه چون هزار و دويست

و چند سال از دين اسلام بگذرد صاحب روح قدسى برسالت مبعوث گردد يعنى قبل از

آنكه تاريخ ظهور دين اسلام بهزار و سيصد برسد آن روح مقدس ظهور خواهد فرمود و وعده

خداوند جل ذكره بظهور فرخش بوفا خواهد انجاميد و نيز در كتاب دساتير كه باعتقاد

برخى از فارسيان جزوى از نامهاى پيغمبران باستان از مه آباد تا آذر ساسان پنجم

است و باعتقاد نگارنده ماخوذ از اوستا و فراهم كرده آذر كيوان است ميفرمايد چون

هزار سال تازى آئين را گذرد چنان شود از جدائيها كه اگر بائين گر نمايند باز

نشناسدش و اگر نماند از مهين چرخ جز يكدم يكى از كسان تو بر انگيزم و آب و آئين

را بدو رسانم و پيغمبرى و پيشاوائى

ص ١٧٢

از فرزندان تو برنگيرم انتهى

برخى از بشارات كتب زرتشتيان راجع بظهور مبارك جمال قدم و اسم اعظم جل جلاله در

كتاب استدلاليه منثور حضرت نعيم مسطور است و مراجعه آن بر اطلاع بيفزايد \_ در

الواح مباركه الهيه بسيارى از اسرار كتاب زردشت و رموز شريعتش تفسير شده و

عنايات بسيار درباره ايرانيان از قلم مبارك نازل گرديده از جمله لوح شير مرد

كه بلوح هفت پرسش نيز معروف است و لوح مانكچى كه آغاز آن ( ستايش بيننده پاينده

را سزا است ) الخ ميباشد و الواح متعدده ديگر از قلم اعلى نازل شده كه در مجموعه

الواح حضرت بهاءالله از ص 240 تا 267 مسطور گرديده مراجعه فرمايند از قلم مبارك

حضرت عبدالبها جل ثناوه نيز در اين خصوص الواح بسيار نازل شده از جمله در لوح

بهمن رستم ميفرمايند قوله العزيز حضرت مه آباد و حضرت زردشت در قرآن تلويحاً

مذكور و نفسى تا بحال پى نبرده چنانچه اصحاب رس و انبيائشان ذكر نموده و اين رس

رود ارس است و اين پيغمبران ذيشان متعدد بودند از جمله حضرت مه آباد و حضرت

زردشت بود و البهاء عليك ع ع

براى مزيد اطلاع بالواح مباركه كه قسمتى از آن مطبوع و منتشر است مراجعه شود از

جمله حضرت عبدالبهاء جل ثناوه ميفرمايند قوله الاحلى از جمله مظاهر مقدسه الهيه

حضرت زردشت بود نبوت حضرت مثل آفتاب واضح و روشن است برهانش ساطع است و دليلش

لايح و حجتش قاطع حضرت زردشت وقتى ظاهر شد كه ايران ويران بود و اهل ايران در

نهايت خذلان مدتى محاربات دائمى در ميان ايران و تركستان بود در ايام لهراسب

جزئى آرامى يافت زيرا لهراسب بنده حق بود و تحرى حقيقت مينمود بعد گشتاسب بر

سرير سلطنت نشست بارى ايران را ظلمات ذل و هوان احاطه كرده بود در چنين وقتى

حضرت زردشت ظاهر شد ايران را روشن كرد و اهالى ايران را بيدار و هوشيار فرمود

ص ١٧٣

بعد از آن كه قواى ايران بتحليل رفته بود و از هر جهت مدتى حاصل شده ايرانيان

گمراه و ظلمت نادانى مستولى دوباره بتعاليم حضرت زردشت جانى تازه گرفت و رو

بترقى گذاشت تعاليم حضرت زردشت واضح است كه تعاليم آسمانى است و نصايح و وصاياى

حضرت زردشت واضح است كه الهى است اگر حضرت زردشت ظاهر نميشد ايران محو و نابود

شده بود اگر تعاليم حضرت زردشت نبود ايرانيان بكلى بى نام و نشان شده بودند از

فضائل عالم انسانى بكلى محروم ميگشتند و از فيوضات رباينه بكلى محجوب ولى آن

كوكب نورانى افق ايران را روشن كرد عالم اخلاق را تعديل فرمود و ايرانيان را

بتربيت الهى تربيت كرد بارى نبوت حضرت زردشت مثل آفتاب واضح و آشكار است عجب است

كه نبوت حضرت موسى را قائلند و حضرت زردشت را انكار ميكنند بارى چون حضرت زردشت

در قرآن صريحاً مذكور نيست لهذا اهل فرقان انكار او كردند و اعتراض بر او داشتند

و حال آنكه در قرآن بعضى انبيا باسم مذكورند و اكثرى از انبياء بصفت مذكور جميع

انبيا كه در قرآن اسمشان مذكور است بيست و هشت پيغمبر است ماعداى آنها بدون

تصريح اسم اكثرشان مذكور در خصوص حضرت زردشت ميفرمايد پيغمبرى كه در سواحل رود

ارس مبعوث شد باين عنوان حضرت زردشت را به پيغمبر اصحاب الرس در قرآن ذكر

ميفرمايد حضرات مفسرين چون نفهميندند رس را بمعنى چاه تفسير كردند و چون حضرت

شعيب در مديان بودند و اهل مديان آبشان از چاه بود لهذا گمان كردند پيغمبرى كه

در رس مبعوث شد حضرت شعيب بوده و بعضى از مفسرين ذكر كرده اند كه مقصود از رس

ارس است پيغمبرهاى متعدد در آنجا مبعوث شدند ولى اسمشان در قرآن ذكر نشده چنين

گفتند خلاصه كلام اين است كه حضرت زردشت در قرآن بعنوان پيغمبر سواحل رس ذكر شده

و بزرگوارى حضرت مثل آفتابست تا يوم ظهور جمال مبارك بزرگوارى حضرت زردشت مستور

بود بعد جمال مبارك اسم حضرت رابلند نمودند

ص ١٧٤

و در الواح ذكرش فرمودند كه حضرت زردشت يكى از مظاهر مقدسه الهيه بود چون ابر

ببارد و نسيم بوزد و آفتاب بتابد آنچه در كمون زمين است ظاهر و آشكار گردد بهمين

قسم چون شمس حقيقت جمال مبارك ظهور نمود و انوارش بر آفاق بتابيد جميع حقايق و

اسرار ظاهر و آشكار شد از جمله مسئله حضرت زردشت بود فارسيان هزار سال و چيزى

سرگردان بودند بى سر و سامان بودند الحمدلله جمال مبارك فارسيان را در آغوش

عنايت خود گرفت و بعد از هزار سال از اين ذلت و از اين مشقت نجات داد و نبوت

حضرت زردشت را اعلان فرمود و اين قضيه نيز سبب الفت و محبت و ارتباط و وحدت عالم

انسان است جمال مبارك جمع امم را ظل جناح عنايت خويش گرفت و كل را دلجوئى فرمود

و بجميع مهربانى كرد لهذا امرش رحمت عالميان است و ظهورش سبب نجات من على الارض

و مسرت جميع ملل حكم سيف را برداشت بجاى سيف محبت حقيقيه گذاشت نفرت و اجتناب را

محو فرمود الفت و اجتذاب در ميان عموم تاسيس فرمود الحمدلله ما را از هر قيدى

آزاد كرد و ما را با جميع ملل صلح و آشتى داد محبت عالميان كرد و از بهائيان

شمرد لهذا بايد هر دم صد هزار شكرانه نمائيم و بعبوديتش قيام كنيم اين است نهايت

آمال و آرزوى ما ملاحظه كنيد كه چه موهبتى فرموده الاف اين جمع هر يك از جائى و

هر نفسى از اقليمى و كشورى چه قدر ما بين ما اختلاف بود چه قدر نزاع بود چه قدر

اجتناب بود بصفت رحمانيت بر ما تجلى كرد همه ماها را جمع كرد الفت داد متحد

فرمود و بر سر يك سفره در همچو جائى بلاد غربتى جمع كرد و كل در نهايت محبت و

الفت و اتحاد و يگانگى بر سر اين سفره جمعيم و مقصدى جز عبوديت آستان مبارك

نداريم و مرادى جز محبت و الفت نخواهيم قلوب با يكديگر مرتبط است و جانها كل

بعنايت جمال مبارك مستبشر از اين جمعيت واضح و مشهود است كه بعد چه خواهد شد و

چگونه بين ملل و مذاهب و شعوب و قبائل مختلفه متحاربه متنازعه الفت

ص ١٧٥

و اتحاد و يگانگى حاصل خواهد گشت اين عنوان است ديگر معلوم است كه شرح و متن اين

نامه چگونه است اين مجلس ديباچه كتاب است لهذا معلوم است حقائق و معانى اين كتاب

چگونه است اميدم چنان است كه تماماً هر يك چون بموطن خود يا مسكن خود مراجعت

كنيد آيتى از آيات الهيه باشيد موهبتى از مواهب ربانى باشيد سبب الفت قلوب گرديد

و سبب اتحاد و ارتباط نفوس بوحدت انسانى خدمت كنيد خادم جميع بشر باشيد و محب

جميع من على الارض آشنا و بيگانه ندانيد يار و اغيار نشمريد با جميع بنهايت محبت

و مهربانى سلوك و حركت نمائيد اين است نهايت آمال و آروزى ما يقين است كه معمول

خواهيد داشت \_ انتهى خطابات چاپ طهران ص 126 تا 129 پيروان زردشت را امروز گبر و

مجوس گويند و معنى اين دو نام را در آئينه آئين مزديسنى چنين نگاشته ص 89 تا 91

قوله گبر و گره و گور و گوره نخست گبرا بوده كه در زبان هزوارش بارش گرد و مرد و

پهلوان آمده و چنانكه در زبان كنونى درى پارسيان هنوز مرد را گوره ميگويند

بهمچنان در باستان مرد و پهلوان را گبر و گوره ميناميدند و تازيان از آرش آن

آگاه نبود بفرنود بدى زن و مرد زرتشتى را يكسان گبر و گور نامند و آنرا از ( كفر

و كافر ) كه نواد تازى است و بارش پوشنده راستى باشد درآمد دانند پن درست نگويند

چه كه ( گاف ) پارسى در نواد تازى نيست و ( گاف وب و داد ) گبر و گور تا (كاف

وفاء ) كفر و كافر بسى دور است و با هم جدائى دارند و هرگز در نواد تازى ( كاف

وفاء ) به ( گاف وباء و وأ) رمش نپذيرد و گفتار گبر و گور از زبان هزوارش بوده

كارى به نواد تازى ندارد \_

زبان هزوارش چه زبانى است ؟ زبان هزوارش زبان پهلوى آميخته با كلدانى و سريانى

است و اين زبان هنگامى بميان آمده كه مردم سوريه و كلده و بابل بر ايران دست

اندازى كرده اند و آن

ص ١٧٦

پس از گذشتن خسروى در دودمان كيان بوده است \_

مجوس را چه آرش است ؟ مجوس نخستين چنانكه در اوستا آمده ( مگوپيت ) بوده وبزبان

يونانى آنرا ميگس ميگفته اند و براى ميگس ميجى مياورد و آرش آن دانشمند و پيشواى

كيش مزديسنى باشد چون تازيان برخى نامه هاى يونانى را به نواد تازى درآوردند و

( گاف ) در تازى نباشد بدانروى ميگس را در نورندهاى خود ميجس آورده چنانكه فرنگى

را فرنجى گويند و كم كم ميجوس و در انجام مجوس ميسرائيدند \_ انتهى

در سابق گفته شد كه در هر ماه چهار روز نا براست يعنى نبايد گوسفند و جز آن را

كشتار كرد و بخوردن گوشت اقدام نمود آن چهار روز بقرار ذيل است 1\_ وهمن كه روز

دوم ماه ست 2\_ ماه كه روز دوازدهم است 3\_ گوش كه روز چهاردهم ماه است و چهارم

رام كه روز بيست و يكم است در دو روز از ايام اربعه مذكوره كشتار و خوردن گوشت

هر دو حرام و در دو روز ديگر فقط كشتار جايز نيست ولكن ميتوانند از كشتار روز

پيش تناول نمايند .

درباره عقيده زردشتيان نسبت باول خلقت جناب ابوالفضائل در رساله داردينيه كه در

مجموعة الرسائل بطبع رسيده چنين نوشته اند كه مجوس گويند در ابتداء گياه ريباس

روئيده و نسل بشر از كيومرث تسلسل يافت شرح اين داستان بتفصيل در جلد اول شرح

نهج البلاغه ابن ابى الحديد مسطور است و خلاصه آن بفارسى چنين است : ميگويد مجوس

نه به آدم معتقدند نه بنوح اولين موجود بشرى را كيومرث ميدانند و او را كوه شاه

لقب داده اند زيرا مسكن كيومرث در كوه بوده است و بعضى او را گل چاه مينامند

زيرا در دوره او در اول بشرى نبود كه او شاه آنها باشد بعضى معنى كيومرث را زنده

گويا دانسته اند و گويند كيومرث چندان زيبا صورت بود كه هر حيوانى او را

ص ١٧٧

ميديد مدهوش ميشد داستان پيدايش كيومرث را چنين گويند كه يزدان درباره اهرمن فكر

ميكرد از فكر اهرمن پيشانى يزدان عرق كرد با دست خويش عرق را از پيشانى سترد و

بر زمين ريخت كيومرث از عرق يزدان بوجود آمد .... در مدت زندگانى كيومرث اختلاف

است بيشتر يعنى سال و كمتر چهل سال نوشته اند بعضى گويند كيومرث در بهشت آسمان

سه هزار سال گذرانيد هزار سال در حمل و هزار سال در ثور و هزار سال در جوزا

آنگاه بزمين آمد و سه هزار سال ديگر گذرايند كه عبارت از هزار سال سرطان و اسد و

سنبله باشد بعد از اين سى يا چهل سال با اهرمن جنگيد تا اينكه كشته شد . در

كيفيت هلاك شدن كيومرث اختلاف است بيشتر چنين گفته اند كه اهرمن را پسرى بود

مسمى بحزوزه كيومرث او را بكشت اهرمن شكايت بيزدان برد يزدان را چون با اهرمن

معاهده بود چاره بجز ظرف دارى او نديد \_ بنابر اين كيومرث را بقصاص پسر اهريمن

مكشت برخى گويند كه كيومرث با اهرمن بكشتى گرفتن مشغول شدند اهرمن بر كيومرث دست

يافت و بر او سوار شده بخوردن او پرداخت و گفته اند كه ابتداء كيومرث بر اهرمن

غالب بود و بر دوش او سوار شده بود و او را باطراف جهان ميراند اهرمن از كيومرث

پرسيد از چه بيشتر ميترسى گفت از جهنم اهرمن او را بجانب جهنم برد و كيومرث را

ناگهانى از دوش خود بر زمين افكند و بر پشت او سوار شد و گفت از كدام طرف

بخوردنت شروع كنم گفت از طرف پا زيرا ميخواهم باز هم تا مدتى زيبائى عالم را

ببينم اهرمن بر عكس از طرف سر شروع كرد و بخوردن او مشغول شد و چون بصلب كيومرث

رسيد نطفه كيومرث بر خاك ريخت و دو گياه ريباس در كوه رامداد در استخر از نطفه

كيومرث سبز شد و در اول ماه نهم از اين دو گياه اعضاى بشرى آگاه گرديد و در آخر

ماه نهم از هر توبه انسانى پيدا شد يكى مرد كه نامش ببشى بود و ديگر زن كه

ببشانه نام داشت .....

ص ١٧٨

زردشتيان خوارزم اين دو را مرد و مردانيه مينامند گويند پنجاه سال بدون احتياج

باكل و شرب گذرانيدند عاقبت اهرمن بشكل پيرمردى بر آنها آشگار گشت و در مقابل

آنها از ميوه هاى درختان ميخورد و پس از خوردن بشكل جوانى در آمد مرد و مردانه

چون اين بديدند بخوردن ميوه جات پرداختند و در نتيجه ببليات و مصائب و حرص

گرفتار شدند آنگاه با هم ازدواج كرد و فرزندى بوجود آمد كه از شدت حرص او را

خوردند پس از آن خداوند محبت اولاد را در دل آنها افكند و از آن ببعد شش شكم

زائيده و در هر شكم دختر و پسرى متولد ميشد كه اسامى آنها در كتاب اوستا كه كتاب

زردشت است نگاشته شده در شكم هفتم سيامك و فرواك بوجود آمدند و اين دو با هم

ازدواج كرده از آنان هوشنگ پادشاه متولد شد و اين اول سلطان روى زمين است كه

بجاى جدش كيومرث بنشست و براى خود تخت و تاج معين نمود و شهر بابل و شوش را بنا

نهاد انتهى ( جلد اول ص 34 تا 35 )

شعاع چهارم حضرت بودا

در كتاب نور حقيقت چنين مسطور است قوله ص 91 تا 101

فصل يازدهم \_ بودائيزم يا شريعت گتاما

در اطراف بودائيزم مثل ساير مذاهب افسانه ها و خرافات زيادى جمع شده كه اگر آنها

را كنار گذاريم ميبينيم مذهب مزبور جنبه تاريخى دارد در قرن ششم قبل از ميلاد

مسيح طائفه از آريانها در قسمت شرقى شمال هند يعنى در مشرق رودخانه گنگ كه واقع

بين شهرهاى الله آباد و پاتناى امروز است سكنى داشته و معروف به ساكياس بودند و

راجه يا رئيس آنها موسوم به سودهدانا (؟) و زنش مسماة به ميا بوده است و اولاد

ذكورى از آنها پيدا شد كه موسوم به گتاما

ص ١٧٩

گرديد كه بزبان سانسكريك و براسيدهارتا (؟) مينامنداين شخص دختر عموى خود را كه

مسامة به يسودهارا (؟) و دختر سوپرابودها (؟) راجه يا رئيس ايل كلى طائفه همجوار

بود بعقد خود در آورد و در سن بيست و نه داراى پسرى شد كه موسوم به هولا گرديد

گتاماى مذكور كه بعداً به بودا مسمى شد پس از تولد پسرش رهولا از حقوق صنفى و

ايل و عشيره صرف نظر نموده مصمم بترك دنيا شد و براى حصول اين مقصود بمملكت

مكادها كه در طرف راست رودخانه گنگ واقع و پاى تخت آن رجگير است مهاجرت نمود و

در نزديكى آن شهر بتحصيل در نزد دو نفر غار نشينان براهمه موسوم به آلارا (؟) و

اودركا (؟) پرداخت و پس از تكميل تحصيلات خود شروع برياضت و تزكيه نفس نمود و

مدت شش سال مشغول جنگل گردى و تحمل مشقات و سختى بود و در اين مدت فقط با شش نفر

كه مريد او بودند مصاحبت داشت تا بالاخره زندگانى مزبور را بيفائده دانسته از آن

دست برداشت و از اينرو اعتماد و اعتقاد مريدان از او سلب شده و مشاراليه را فاقد

كرامات و خوارق عاداتى دانستند كه قبلاً باو نسبت ميدادند ولى بالاخرة بظلمت و

تاريكى كه از هر طرف او را احاطه نموده بود نورى درخشيد و روزيكه در هشت فرسخى

رجگير زير درخت بودهى كه بعداً درخت مقدس دانش منظور گرديد سر بگريبان و متفكر

نشسته بود دوره مجادله او با ارواح شرير خاتمه يافت و حل دو مسئله رفع تمام

مشكلات وى را نمود و آن دو حقيقتى كه باو آشكار شد يكى اين بود كه آنچه بدرون

انسان ميرود او را نجس نميگرداند بلكه گفتار و كردار او است كه او و روح او را

پليد و چركين ميكند و ديگر آنكه هر كه جان خود را دريابد آنرا هلاك سازد يعنى

جاده سلامت و آزادى واقع ما بين رياضت و شهوت پرستى است و آن نفس كشى و خود دارى

ازعنصر خودپرستى و خودخواهى بوده و حصول بان در نتيجه قيام شخص

ص ١٨٠

بخدمات عمومى ميباشد . خلاصه برگتاما معلوم گرديد كه با همه بايد در صلح و صلاح

بود و در زندگانى گوشه نشينى و انزوا را اختيار كرد ولى براى آنكه نجات دهنده

خلق شود و توده را بشاهراه هدايت برساند ناچار شد كه در ميان مردم زيست كند يعنى

اجتماعى و معاشر باشد و از اين رو در چهار ماه بارانى سال در جنگل دهامك (؟) كه

در چند فرسخى شهر بنارس است شروع بموعظه نمود و تعليمات بكاهنان و براهمه و

تاركين دنيا كه بدور او جمع شده بودند ميداد و هشت ماه باقى سال را بگردش در

دهات و قصبات و شهرها صرف مينمود باين قصد كه آنهائيكه بواسطه مشغله و داشتن

عائله نميتوانند بنزد او آيند از درك فيض حضور و تعليمات او محروم نمانند و

بهمين منوال مدت چهل و پنجسال از عمر خود را گذرانيد تا در سن هشتاد سالگى يعنى

در سنه 455 قبل از ميلاد مسيح رحلت كرد (؟) يادگارها و آثارى باقى گذارد كه بيش

از ثلث جمعيت عالم را بخود مجذوب كرده و اهميت (؟) نمود كه هيچ يك از شارعين

بزرگ عالم بكسب آن موفق نشده اند .

پس از فوت گتاما بوسيله مبلغين شريعت او رواجى گرفت ولى اشاعه كامل آن بتوسط

اسكا (؟) شد كه در اثر مجاهدتش در ترويج بودائيزم شهرت قسطنطين را در اشاعه

مسيحيت دارد و او پسر چندركپوتا رئيس غارتگرانى بود كه ده دوازده سال بعد از

آمدن اسكندر كبير بهند خود را راجه يا و الى ايالت ماكادها ساخته و پس از آنكه از

تعرض قشون يونان بدره اكسس كاملاً مدافعه و جلوگيرى نمود قسمت مهم هندوستان را

تحت اطاعت خود در آورد و چون پسرش اسكا در 272 قبل از ميلاد بجاى پدر نشست مذهب

رسمى مملكت خود را بودائيزم قرار داد و پسر خود مهيندا را براى تبليغ بسيلان

فرستاد و دخترش سنكهاميتا (؟) در سنه 245 قبل از ميلاد مجمعى از زنان تارك دنيا

تشكيل داد و شاخه از درخت مقدس بو (؟) كه گتاما در زير آن بكشف

ص ١٨١

حقائق موفق شده بود آورده در انوارد هاپور كاشت كه امروزه قديمى ترين درخت

تاريخى عالم است ولى قوت اسكا در سال 232 قبل از ميلاد باعث شد كه بودائيزم از

اشاعه و رونق اولى خود ساقط شود .

برهنيزم قدر و قيمت تقوا و حفظ و نگاهدارى حيات حيوانات را از بودائيزم آموخت و

قبول آن بذلت و محنت طبقات پست هند تخفيف داد و براهمه شخص بودا را تجسم ويشنو

شناختند ولى از قرن دوم بعد از ميلاد كم كم در هند رو بزوال و ضعف گذارد و در

سنوات 600 الى 800 ميلادى بودائى ها توسط براهمه بقتل رسيدند . در قرن دوازدهم

كه سلطان محمود سبكتكين بهند رفت فقط معدودى بودائى رسمى در هند بودند و امروزه

باستثناى سيلان و نپل بودائيها در هندوستان مثل عيسويها در فلسطين در اقليت

كوچكى هستند ولى از طرف ديگر هر چه از هند محو ميشد در ممالك خارجه اشاعه پيدا

ميكرد و مبلغين از هندوستان در قرن اول ميلادى بچين رفته و در قرن چهارم ميلادى

مذهب رسمى چين گرديد و مبلغين چين اهالى شبه جزيره كره را باين آئين در آورده و

در قرن پنجم توسط مبلغين سيلان بورما نيز مذهب بودائى را پذيرفت و در قرن ششم

اهالى ژاپون آنرا از كره اقتباس و بعدها مملكت سيام نيز آنرا قبول كرد و امروزه

بودائيزم مذهب رسمى چين ( ميچوريا و كره و مغولستان و تبت ) و ژاپون و قسمتى از

هندوستان و تاتارهاى كالموك شمال بحر خزر ميباشد و روى هم رفته متجاوز از پانصد

ميليون يا هزار كرور بودائى در كره ارض وجود دارد و اگر شخص گتاما را محيى

برهنيزم دانيم و مسيحيت را نيز چنانچه عده معقتدند شعبه از آن شماريم آنگاه

ميتوانيم بگوئيم برهنيزم مذهب رسمى عالم و بودا بزرگترين و با نفوذ ترين شارع

دنيا است و چون اساس هندويزم و بوادئيزم و عيسويت بر تثليث يعنى خدايان سه گانه

است ميتوان گفت كه اكثر خلق عالم

ص ١٨٢

معتقد به تثليث هستند و اختلاف فقط در اسامى است يعنى مسيحيان اب و ابن و روح

القدس و هندوها برهما و ويشنو و سيوا خوانند و همان طوريكه مسيحيان عيسى را يكى

از خدايان سه گانه يعنى ابن دانند بودائيها گتاما را مظهر ويشنو شناسند و باين

قرار موحدين كه عبارت از مسلمين و يهوديها باشند در اقليت كوچكى هستند و بايد

دانست آنهائيكه عيسويان را موحد حساب كرده و عقيده به تثليث را مخالف توحيد

نميدانند اظهار تعصب كرده و حرفشان معقول و منطقى نيست .

بودائيهامثل مسيحيان كه منقسم بمغربى و مشرقى يعنى يونانى و رومى شده اند بجنوبى

و شمالى تقسيم ميشوند و اختلاف آنها در اين است كه جنوبيها كه عبارت از

بودائيهاى سيلان و سيام و بورما و باسم هينايانا معروف اند فقط بسادگى اخلاق

گتاما پابندند و كتاب دينى آنها ترى پتياكايا پتياكاى سه گانه است در صورتيكه

شماليها كه عبارتند از اهالى كشمير و تبت و چين و ژاپون و بنام ماهايانا (؟)

شناخته ميشوند دائره ديانتى آنها خيلى وسيع و داراى فرائض صعب و سخت و ذيعلاقه

باظهار همان لينت اخلاقى هستند كه گتاما ابراز مينمود .

از شخص بودا نوشتجاتى در عالم باقى نمانده و تمام تعليمات او شفاهى بوده كه

شاگردان و مريدان وى آنها را مرتباً حفظ نموده و بخاطر خود سپرده بودند و بعدها

كه لازم شد اين تعليمات تدوين شود مجلسى در رجگير در سنه 483 قبل از ميلاد منعقد

و محفلى نيز از پيشوايان مذهب بودائى در ويسالى و مجلس سومى در تحت رياست اسكا

در پاتتا تشكيل و در مجلس اخير بعضى از كتب بداشتن تعليمات صحيحه بودا شناخته

شد كه عبارتند از وينايا پيتاكا (؟) كه نظامنامه امر بودا است و دومى سوتا يا

سوترا پيتاكا (؟) كه حاوى تعريف مختصر و كاملى از مباحث مختلفه بوده و عوام را

به دهارها يعنى عدالت و تقوى و خيرخواهى و قانون رهبرى ميكند و قسمتى از آن

ص ١٨٣

باسم چاتاكا خوانده ميشود كه حاوى اطلاعات اشخاص مختلفه بوده و شجاعان ازمنه

سالفه را تجسم بودا قلمداد ميكند و كتاب سومى معروف به آبهيدهارما (؟) و حاوى

مطالب فلسفى است و تماماً بزبان پلى ميباشد .

و حال منشات مذهب برهمن را دارد كه بزبان سانكريت است و تعجب اينجا است كه

تاليفات برهمنى كه بزبان سانسكريت ميباشد اسمى از بودائيزم نبوده و صحف بودائى

كه بزبان پلى است از ضمائم كتاب ودا اظهار بى اطلاعى نموده است و تمام پتياكاهاى

سه گانه كه كتاب دينى بودائيها است با حذف مكررات آن كمتر از انجيل ميباشد ولى

كتب مفسره زيادى بزبان سانسكريت بر آن نوشته شده كه حالى از افسانه ها و قصص از

بروز معجزات و خوارق عادات از شخص گتاما است و كتب ديگر نيز هست كه باندازه

داراى خرافات و موهومات است كه بهيچوجه نميتوان بان جنبه تاريخى و حقيقت داد و

بديهى است شريعتيكه دو هزار سال از عمر آن گذشت و مورد قبول ملل مختلفه از وحشى

و متمدن واقع شد طبعاً دچار انقلابات و تغييرات شده و در هر سرزمينى صورتى بخود

ميگيرد و چون منظور ما از لغت مذهب طريقه ايست كه داراى الهيات باشد و بشر را

بسوى رب و خالقى هدايت كند از اين نقطه نظر بودائيزم مذهب نيست براى آنكه بشر را

بسوى خدا دعوت و رهبرى نمينمايد و وظائف انسان را نسبت باو و محلى براى قربانى و

كهنه تعيين نميكند و آنچه مقصود ما از اداء كلمه روح است قائل نميشود و الهه سه

گانه آن كه بنام ديوا خوانده ميشوند مثل بشر دستخوش انقلاب و فسادند و داراى

همان كيفيات و حالات ميباشند و از اين رو بايد گفت بودائيزم يك رشته اخلاقيات و

فسلفه حيات است و چون مردم بفلسفه اينكه هر مصنوعى را صانعى است و هر معلولى را

علتى و بالاخرة علتى اصلى و اولى در عالم بوده معتقد شده اند لذا الهيات بعضى از

اديان داخل در بودائيزم شده

ص ١٨٤

و در بعضى ممالك بت پرستى و سحر و جادو كه گتاما منكر و مخالف آن بوده توام با

آن گرديده و امروزه بودائيزم حقيقى در سيلان است و در اطراف بودائيزم شمالى يعنى

ديانت اهالى چين و ژاپون و تبت و نپل سحر و جادو و افسانه ها و عزائم و افسون

جمع آمده و مخصوصاً اهالى تبت معتقد باوهام و خرافات زياد شده اند .

اخيراً بمجاهدت مادام بالاواتسكى (؟) و مستر سينت (؟) و سايرين تصوفى در اروپا

شايع شده كه مبلغين آن مدعى هستند اسرار و حقايق بودائيزمى است كه مورد قبول

اهالى تبت است و از اينرو خوانندگان پى باهميت تعليمات اين شريعت يا طريقه

ميبرند همانطوريكه عيسى ع فرمود من نيامده ام تا شريعت موسى ع را باطل كنم بلكه

تا تمام نمايم بودا هم خود را محيى و كامل كننده اسرار و حقائق هندوئيزم دانسته

و با آن ديانت مخالفت ننموده و علت قيام براهمه بر عليه بودائيها از نقطه نظر

الحاد ظاهرى و انكار سلسله انساب يا صنوف است كه در بودائيزم مستتر ميباشد يعنى

راجه ها و طبقات ممتازه هند كه اشاعه بودائيزم را متضمن از بين رفتن سياوت و

حيثيت خود ديده اند بر عليه آن قيام و چون الناس على دين ملوكهم بودائيزم از

صفحه هندوستان تقريباً محو شده است گتاما روح و نقل و انتقال آنرا چنانكه عقيده

براهمه است تثبيت نمود . در بودائيزم بدبينى غير محدود موجود است و آن ديانت

انحلال انسان و آنچه در عالم است طبيعت آنها و هوى و هوس حيات را منحرف كننده

شخصى از شعف و سرور حقيقى ميداند بنا بگفته گتاما رنج و محنت با حيات و زندگانى

توام است و موت جز تغيير و تحويل از يك حالت بحالت ديگرى نيست و چهار حقيقت در

بودائيزم موجود است اول آنكه زندگانى با رنج و تعب همراه است دوم آنكه علت محنت

خواهش نفسانى و شهوت ميباشد سوم آنكه خلاصى از محنت و زحمت در كشتن نفس و تحصيل

صلح كامل است چهارم آنكه

ص ١٨٥

تحصيل صلح كامل يا نيروانا در اعمال هشت اصل است كه اجراى چهار اصل آن وظيفه

عموم و چهار ديگر مخصوص تاركين دنيا و پيشوايان مذهب ميباشد و آنها عبارتند از

ايمان پاك \_ مقاصد صحيح \_ سخن راست \_ اعمال درست زندگانى و تعيش صحيح مانند يك

تارك دنيا يا يك راهب \_ مجاهدت كامل در تحصيل قوانين \_ تفكر صحيح در تذكر قوانين

افكار صحيح \_ موضوع سلسله انساب كه رعايت آن بر هر هندوئى واجب بوده در نظر

گتاما وقعى نداشته در نظر او فقط بخوبى و حسن اعمال بوده و معتقد بوده است كه

روح در اثر مرگ فنا نشده بلكه بنشئه ديگر بر حسب كيفيت اعمال و استحقاق خود داخل

ميشود و نشئه بعد بصورت نبات و حيوان و انسان و خدايان خواهد بود و سرور و لذات

نشات بى ثبات و موقتى بوده و تمام موجودات ذيحس محدود و ناقص و دچار تغيير و

دستخوش هوى و هوس و غصه بوده و ارتحال و انتقال مكرر روح براى همه مردم باستثناى

عده كه متبرك شده و به بندر نيروانا يا صلح كامل رسانيده اند خواهد بود و هر كس

كه بعموميت رنج و غم در اين عالم پى برده بايد خير خواهى و محبت را پيشه خود

قرار دهد و فقط در نتيجه انكار نفس و تفكر است كه انسان موفق بدور كردن ضعف نقس

طبيعت خود ميشود بودائيزم اسمى از خلقت و خالق نميبرد و دنيا را حادث نميداند و

از اين نقطه نظر و نكات فلسفى موافق مذاق و عقايد ماديون و طبيعيون است \_

بودا قربانى كردن حيوانات را بيفائده دانسته و حفظ حيات و رعايت حال و محبت

بانها را وظيفه بشر دانسته است پنج چيز است كه عموم را از آن نهى كرده اول قتل

دوم سرقت سوم كذب چهارم شرب خمر پنجم استعمال هر چيزى كه سكر و خمارى و كسالت و

مستى آورد يا كثيف و پليد باشد و پنج چيز است كه از پيشوايان علاوه بر آنها حرام

شده است اول خوردن در غير موقع دوم رقص و غنا و بصدا در آوردن آلات موسيقى و

حضور در تياتر و سينما و سوم استعمال عطريات چهارم خوابيدن در روى تخت خواب پنجم

اخذ طلا و نقره از مردم و وظيفه كاهنان است

ص ١٨٦

كه لباس خشن پشمى پوشيده و فقط روزى يكمرتبه غذا خورند و حتما اين خوراك را

بايد بوسيله تكدى از درب منازل تحصيل نمايند و هيچگونه اثاث البيت جز يك گليم

نداشته باشند و شب روى بوريائى كه در روى زمين گسترده شده باشد بخوابند . خلاصه

آنكه بودا خود را موسس سلطنت عدالت ميدانست و بنظر او چنين ميرسيد كه همه مردم

ميتوانند درستكار و متقى و پاك قلب باشند و چون تصور نموده است كه محفوظ ماند

مردم از وساسوس دنيا مشكل است از اين رو تشكيل هيئت راهبان و عابدان داد و هر

چند كه افراد را ملزم بفقر نموده ولى جامعه را از جمع آورى ثروت ممنوع نداشته و

از اين رو (؟) بودائى داراى مال و مكنت زيادى گرديده اند و هر چند ساختن معابد

را امر نكرده ولى بودائيها از وجوه تصدق صومعه هاى زيادى بنا نموده و مخصوصاً در

بورما صومعه و خانقاه متعدد ديده ميشود كه برخى از آنها مكتب خانه و مدرسه اند و

متجاوز از سى هزار راهب در پاى تخت بورما وجود دارند كه با لباس زرد مندرس خود

كاسه بدست بدرب خانها رفته و با برنج و ماهى و ميوه جاتيكه باين نحو جمع ميكنند

اعاشه و گذران مينمايند . و در كتاب (؟) در خصوص بودا تفصيلى مسطور است كه

ترجمه اش بفارسى از اين قرار است : ص 104 در اياميكه كيفونس متولد شده بود و در

چين نشو و نما مينمود پادشاه كه سكيا نام داشت فرزند يگانه اى داشت و نسبت باو

محبت زيادى ابراز مينمود اين پسر چندان بتحصيل علم و دانش مايل و مشتاق بود كه

پيشوايان دين پيشگوئى كرده ميگفتند او را از شدت صفاى قلب و كثرت انقطاع بتخت و

تاج علاقه ئى نخواهد بود تارك دنيا خواهد شد و از جهان چشم خواهد پوشيد پادشاه

از شنيدن اين سخن بسيار غمگين گشت بالاخره فكرى انديشيد قصرى مجلل كه در ميان

باغى زيبا ساخته شده بود ازبراى پسر مهيا ساخت و خدم

ص ١٨٧

بسيار و زر و زيور بيشمار و دختران زيبا و جميل و از هرگونه وسائل عيش و نوش

فراهم ساخته پسر يگانه خود را در آن قصر سكونت بخشيد و ارتباط او را با عالم

خارج از قصر بكلى مقطوع ساخت يكروز سكياى جوان بقصد تفرج با يك تن از خواص

چاكران بخارج قصر سواره عزيمت نمود ناگهان شاهزاده مردى را ديد كه با قامتى

خميده و دستهائى لرزان در ميان راه روان است شاهزاده از نوكر خود پرسيد اين

موجود چيست و اين شخص كيست ؟ نوكر جواب داد و الا حضرتا اين مرد پيرى است كه بسر

حد مرگ نزديك گشته شما هنوز جوانيد لكن پدر و مادر شما پيرند روز ديگر شاهزاده

بخارج قصر توجه نمود در اثناى راه مبروصى را ديد واز حال او پرسيد چون بيان واقع

را باو گفتند بى اندازه محزون و غمناك شد . سومين روز كه در خارج قصر راه

ميپيمود شخصى را ديد كه جمعى بر تختهئى نهاده برون ميكشانند چون پرسيد گفتند

مرده ايست كه عمر خود را بپايان برده روز چهارم شاهزاده درويشى از جهان گذشته را

مشاهده نمود و از او جوياى احوال شد چون سخنان او را شنيد دل از دنيا بريد در

همان شب شاهزاده تصميم گرفت كه از جهان صرف نظر نمايد و او را بجهانيان گذارد .

راهى طلبيد كه از محنت برهد و از فنا و مرگ رهائى يابد نه تنها خود را باين

موهبت رساند بلكه كوشش كند تا سايرين را هم از اين كاس نصيبى بخشد سكياى جوان

تصميم خويش را انجام داد و هر چه خواستند او را از اين خيال منصرف سازد در جواب

گفت : من از سلطنت عالم خاك بيزارم آنچه را من طالبم علم و عرفان و حيات جاويدان

است كه معنى كلمه بودا است از آن ببعد شاهزاده باسم بودا معروف شد . بيانات و

تعاليمى از وى بيادگار است از جمله فرموده ( تمام مردم بى نوا و تيره بختند) بعد

شرحى درباره علل و اسباب بدبختى جهانيان بيان ميكند و راه وصول بحيات ابدى را

نشان

ص ١٨٨

ميدهد ميفرمايد ( اگر مردم دنيا بصفات حسنه آراسته شوند بالمال از اين بدبختى

نجات يابند ) از جمله تعاليم بودا ( منع بت پرستى و رفع عدم تساوى از بين طبقات

مختلفه اهالى هندوستانست گويند بودا بتناسخ قائل بوده يعنى معتقد بوده است كه

مردم پس از مردن در بدن حيوانات محشور ميشوند و از اين جهت سفارش بسيار كرده كه

پيروانش از آزار حيوانات بر كنار باشند و از كشتار آنان احتراز نمايند مقصد اصلى

بودا آن است كه درد و مشقت را از عالم بردارد از جمله تعاليم او اين است كه

ميفرمايد ( از قتل و كذب و دزدى و باده نوشى اجتناب نمائيد نسبت بهيچ كس عداوت

نورزيد با همه مهربان باشيد با شجاعت و حكمت رفتار كنيد و بتدبير و حرم درهر

كارى اقدام نمائيد ) بودا در يك مكان ساكن نبود و پيوسته سير و سفر مينمود و

مردم را پند و موعظه ميداد اول رفقاى خود را هدايت نمود و بعد ديگران را

راهنمائى كرد هر چند شاهزاده بود ولى در لباس فقر و فاقه زندگانى مينمود

بثروتمندان اعتنائى نداشت و پيوسته بدلجوئى فقراء همت ميگماشت دوره دعوت او 45

سال طول كشيد آخر كار در 80 سالگى وفات يافت آخرين گفتار او اين است ( همه چيز

فانى و درگذر است ) صدها سال پس از وفاتش مردم بپرستش او اقدام نمودند حتى اصحاب

اوليه او را نيز پرستش ميكردند خود او را (سكيابودا) و پيروان اوليه اش را

(قديسين ) نام نهادند در مملكت چين بودا را فوتو (؟) يا فو (؟) مينامند و قديسين

را پوزا (؟) يا لوهان (؟) ميگويند ... بودائيان مدعى هستند كه فضيلت و نيكى را

دوست ميدارند لكن آنچه را عاملند عبارت از دعاهاى مختصريست كه ميخوانند اين

دعاها بلغتى تنظيم شده كه خوانندگان معنى او را نميفهمند لكن خواندن او را سبب

آمرزش ميشمارند . اغلب آنها

ص ١٨٩

سبحه در دست گرفته بذكر مشغولند سبحه هاى آنها شبيه به سبحه هاى فرقه كاتوليك

است بودائيها مانند مسيحيان كاتوليك در هنگام عبادت شمع روشن ميكنند و بخور

ميسوزانند و براى اموات دعا ميخوانند پيشوايان دينى نيز دارند پيشوايان ميگويند

روح انسان پس از مفارقت از بدن ببدن ديگر داخل ميشود پيشوايان بودائى خيلى مكار

و محيلند و بانواع مختلف از مردم استفاده ميكنند سالى يكمرتبه مردم را وادار

ميكنند كه ارواح را مهمانى كنند ميگويند ارواحيكه بدنهاشان كاملاً دفع نشده

گرسنه هستند بايد از آنها ضيافت كرد ميزهاى متعدد ميچينند طرفهاى غذا را

ميگذارند كه ارواح از آنها بخورند پيشوايان ميگويند ارواح ميايند و روح غذا را

ميخورند وقتيكه ضيافت ارواح بپايان ميرسد قسمتى از غذاها را به پيشوايان ميدهند

و بقيه را بخانه ميبرند طريقه ديگرى كه براى خيرات ارواح معمول است سوزاندن

كاغذهاى طلائى و نقره است از اين كاغذها لباسهاى كوچك درست ميكنند خانه هاى كوچك

ميسازند كه بمردگان رسد ..... پيشوايان بودائى لباس زرد رنگ يا خاكسترى ميپوشند

و سر خود را ميتراشند عده تابعين بودا ثلث تمام مردم دنيا است و از دو هزار سال

قبل تا كنون باقيست ..... در صفحه 135 ميگويد چنانچه گفتيم بودا در هند ظاهر شد

و سبب اصلى نفوذ آئين و شريعتش در مملكت چين از اين قرار است در حدود 600 سال

بعد از ميلاد مسيح يكى از امپراطورهاى چين در يكى از كتب كنفوسيوس اين مطلب را

يافت كه فرموده : مقدس حقيقى در غرب ظاهر خواهند شد امپراطور در اين خصوص بسيار

فكر كرد و بعد از چندى درباره اين معنى (؟) را در رويا هم مشاهده نمود در نتيجه

دو نفر از خواص مقرب خود را بمغرب فرستاد تا از مقدس حقيقى و آئين وى خبرى بدست

آورند آندو نفر روانه شدند و چون بهندوستان رسيدند از ظهور

ص ١٩٠

بودا و شريعتش آگهى يافتند و عدهئى بسيار از پيروان او را مشاهده نمودند پس از

آن بچين برگشته و كتابيكه حاوى شرح حال و تعاليم بودا بود با خود آورده

بامپراطور دادند از آن ببعد آئين بودا در چين پيشرفت عجيبى كرد .... در صفحه 599

ميگويد :

ژاپونيها عموماً از پيروان بودا هستند بودا در ممالك مختلفه باسامى مختلفه

ناميده ميشود در چين او را فوتو (؟) يا فو (؟) مينامند در برما و سيام از بودا

به گتاما (؟) تعبير ميكنند در ژاپون بودا را اميدا (؟) و شريعت بودا را بوت سودو

(؟) يا بوپو (؟) مينامند .... مذهب قديم ژاپونيها رويه شينتو (؟) بوده است لكن

حاليه ژاپونيها كيش قديم را ترك گفته و به پيروى بودا پرداخته اند .

شعاع پنجم \_ كنفسيوس چينى

در كتاب (؟) صفحه 98 ببعد شرحى نگاشته كه خلاصه آن بفارسى چنين است سابقاً گفتيم

كه چينيها اموات خود را ميپرستند آيا چه كسى آنها را باين كار رهنمائى كرده ؟

راهنماى آنها باينعمل كنفسيوس است كه مدتها قبل از اين ايام ميزيسته است دوره

زندگانى او بعد از قانون گذار معروف يونان يعنى سولون (؟) حكيم است بعبارت ديگر

زمان زندگانى از قبل از ايام مراجعت يهود از اسيرى بابل باراضى مقدسه است كه

بحكم سيروس خلاصى يافتند اسم كنفسيوس كنگ (؟) كنگ فوتز (؟) است كه معنى آن معلم

و مربى است اسم كنفسيوس در نهايت تعظيم و تقديس در نزد چينيها تلقى ميشود تا آن

درجه كه كسى حق ندارد نام او را در زبان بياورد مشاراليه شخصى بسيار حكيم بود در

دوران

ص ١٩١

صباوت اغلب در گوشه خلوت تنها بفكر ميپرداخت و مانند ساير اطفال ببازي و تفريح

توجهى نداشت در چهارده سالگى بمطالعه برخى از كتب قديمه پرداخت گويند اين كتب پس

از حضرت نوح نوشته شده بود و قسمتى از وصاياى نوح نبى كه بفرزندان خود فرموده

بود در اين كتب ذكر شده بود مردمان چين كه در آن ايام گرفتار جهالت و نادانى

بودند بهمت كنفسيوس در مدارج ترقى صعود كردند عدهئى از نفوس در سلك شاگردان وى

درآمده و با او از شهرى بشهرى ميرفتند غالباً مردم آنها را ميديدند كه در زير

درختى جمع شده بسخنان كنفسيوس گوش ميدهند قد كنفسيوس خيلى بلند بوده ريش سياه

درازى داشت و پيشانى زيباى بلند او جلب نظر ميكرد گويند زمانى كنفسيوس بحكومت

شهرى برقرار شد تمام مردم در ظل رافت او بخوشى و راحتى ميزيستند لكن

شاهزادهئيكه كنفسيوس در خدمت او بود بنصايح وى گوش نداد و فريفته رشوه و برطيل

شد كنفسيوس چون چنين ديد دست از كار كشيد و عزلت گزيد اين مرد بزرگوار خدمات

زيادى بچينيها كرد و آنها را بمدارج كمال در امور مادى راهمنائى فرمود خود او

ميگويد كه درباره عالم بعد چيزى نميدانم درباره احترام پدر و مادر تاكيد زيادى

فرموده گويند چنين تعليم داده كه بايد پس از مرگ و الدين به پرستش آنها پرداخت

ثروتمندان و روسا با كنفسيوس مخالفت كردند در هنگام مرگ به پيروان خود گفت

پادشاهان از پيروى نصايح من خود دارى كردند بنابر اين در زندگانى من نتيجه ئى

نيست بهتر اين است از اين جهان بروم كنفسيوس پس از مرگش در بين چينيها خيلى

محترم شد تا آن درجه كه به پرستش او قيام نمودند دو هزار سال از دوره او ميگذرد

و در هر يك از شهرهاى بزرگ معابدى بنام او ساخته شده در مملكت چين قريب دو هزار

معبد است كه در هر سال عده زيادى از حيوانات را بنام كنفسيوس قربانى ميكنند هر

طفلى كه اول بمدرسه وارد ميشود در مقابل تصوير كنفسيوس تعظيم ميكند

ص ١٩٢

تصوير او در ديوار اطاقهاى مدرسه آويخته شده سرودهائى نيز باسم او ميخوانند از

جمله سروديست كه ترجمه اش اين است :

كنفسيوس كنفسيوس چه قدر بزرگست كنفسيوس قبل از كنفسيوس هرگز كنفسيوسى نبوده

بعد از كنفسيوس هرگز كنفسيوسى نخواهد آمد كنفسيوس كنفسيوس چه قدر بزرگست

كنفسيوس

نفوذ كنفسيوس در قلوب مردم بيشتر از جميع فلاسفه جهان است هر روز صبح باسم او

بخورهاى معطر ميسوزانند اعقاب كنفسيوس هزاران هزار هستند كه نهايت احترام درباره

آنها مجرى ميشود هر فردى از آنها در ميان مردمان كنگ (؟) يا دوك (؟) ناميده

ميشود انتهى

ابوالفضائل در كتاب الفرائد ميفرمايند ص 70 تا 71 : قوله ديانت بوديه است و اين

دين من حيث العدد اعظم اديان موجوده است و آن ديانت اهل چين و يابان و بعض ممالك

متباخمه شرق اقصى است و عدد اهالى اين ديانت تقريباً 500 ميليون است و بوديه

معتقدند كه اول انسانى كه در ارض موجود شد بوداست و او سبب عمار عالم و انتشار

نسل گشت و نزد ايشان ذكرى از آدم و حوا و طوفان نوح و امثالها نيست و آخرين

شارعى كه در اين ديانت قيام نمود كنفسيوس شارع چينى است و او معاصر عزراى كاهن

عبرى و كورش يعنى بهمن ملك عظيم ايرانى بود و كتب او را بلسان فرنساوى و انگليسى

ترجمه نمود و فلاسفه اروپا شرايع ادبيه او را تحسين نموده اند بلكه چنانكه

بلطرون فرنساوى در جغرافى كبير خود نوشته بعضى شرايع او را بر شريعت حضرت عيسى

ترجيح داده اند و اين ملت صور و تماثيل اكابر دين خود را در معابد ميگذارند و

محترم ميدارند \_ انتهى

در كتاب نور حقيقت مسطور است قوله : (؟) مقاله سيزدهم \_ كانفيوشيانيزم يا شريعت

كنكفوتز كنگفوتز كه دوره زندگانى ساده و خالى از حوادث برجسته داشته از سربازى

موسوم

ص ١٩٣

به شو لنگهه و مادرى مسماة به ين چينگتزه (؟) در ناحيه لو كه قسمتى از ايالت شنگ

تنگ چين ميباشد در سنه 551 قبل از ميلاد متولد و بقراريكه ميگويند دوره تاهل او

بتلخى گذشته زيرا مثل سقراط فيلسوف يونان عيالى بد اخلاق داشته و چون يك پسر و

دو دختر از او پيدا نموده مشاراليها را طلاق داده و باقى عمر را بتجرد گذرانيده

است اين شخص نظرش باصلاح مملكت و رفع نواقص طرز حكومت دوره خود بوده و مثل

سوفيست و سقراط كه در قرن بعد آن ظاهر گرديد بدربارهاى و اليان چين رفته و مقصودش

جاى دادن افكار خود در مغز حكام دولات بوده و چندين مريد داشته كه گفته هاى او

را آموخته و باشاعه آن ميپرداختند و ملاقات او با لئوتز كه شرح آن در فصل بعد

بيابد همان معروفيت ملاقات اسكندر با ديوژن فيلسوف يونانى را دارد .

در سنه 501 قبل از ميلاد كنگفوتز يا كنفوسيوس كه لاتين آن است قاضى و مفتى شنگتو

يكى از ايالت چين شد و در اثر تدبير و سياست او جنحه و جنايات تقليل يافت و شعف

و رفاه مردم زياد گشت از اينرو ولات چين باو حسد بردند و چون دوك تنك مساعدت خود

را در باطن از وى دريغ داشت مشاراليه مجبور باستعفا از شغل خود گرديد و مدت چهار

ده سال در مسافرت و غربت بسر برد و پس از آن مراجع بوطن خود يعنى لو (؟) نمود و

هر چند در نزد هموطنان محترم ميزيست ولى مرجع شغلى واقع نگرديد تا در سنه 478

قبل از ميلاد وفات نمود .

اگر چه كانفوسيوس دوره زندگانى را بتلخى گذرانيد و بمرام خود كمتر نائل ميشد ولى

پس از فوتش نام و شعار او بزرگ و قبرش در شنگ تنگ زيارتگاه عموم گرديد و باندازه

محبوب اهالى چين شد كه در هر شهرى معبدى براى ستايش ساختند و امروزه نام او زيب

تاج و اليان و امپراطورهاى چين است و اولاد و احفادش كه بنام كنگ خوانده ميشوند

پس از خانوداه سلطنتى اولين درجه را در احترام دارند .

ص ١٩٤

كتب و منشئات كانفوشيانيزم عبارتست از لونبو كه توسط حواريون بلافصل كانكفوتز

نوشته شده و حاكى از وقايع زندگانى و سرگذشت او است و تاهيو يعنى تعليمات عاليه

و جونك يونك كه بتصور جمعى توسط پسرش تزسزس (؟) نوشته شده است و خود كانكفوتز

كتب پيكنيك ( تغييرات ) شيكنيك ( قصيده ) شولينك (تاريخ ) را تصنيف نموده و در

كتاب اخير تمجيد زيادى از (؟) سلطنت يئو و جانشينش شون كه ( در سنه 2356 قبل از

ميلاد مسيح ) در چين سلطنت نموده اند كرده و بعد از آنها بنا بنگارش او سلطنت

بسلسله موسوم به تانك ( در سنه 1765 قبل از ميلاد ) رسيده و سپس رفورمترريا

مصلح بزرگ يعنى وو (؟) ( در سنه 1122 قبل از ميلاد ) ظهور نموده و از آن تاريخ

اوضاع رو بخرابى گذارده تا بزمان او رسيده است و ضمناً شرحى از معايب حكومت و

نواقص دوره خود ذكر مينمايد سه كتاب مزبور با كتاب منكتز كه توسط منسيوس (؟) نوشته

شده است كتب كلاسيك مدارس چين و اساس معارف آن مملكت و دستور زندگانى براى چينيها

است منسيوس فوق الذكر يكى از مصلحين مذهب كانكفوتز است كه در سنه 371 قبل از

ميلاد متولد شده و مقصودش احياء تعليمات حقيقى و روح شريعت كانفوسيوس بوده است .

اختلاف نژاد آريان و مغول از اختلاف بين بودائيزم و كانفيوشيانيزم آشكار ميگردد

براهمه توجهى بتاريخ نداشته و استعداد تحصيل علوم طبيعى را فاقدند و نژاد مغول

استعداد قياس و تصور ندارند و طبيعت آنها ايدئال و مقاصدى را توليد نميكند كه

باعث ترقى و تعالى شود بلكه نژادى هستند خود خواه و خودپسند لذا هيچگاه براى

تقليد از خارج حاضر نيستند و نظر آنهابچيزهائيست كه منافع فورى و آنى از آن بدست

ميايد و بواسطه اين حالت است كه كانكفوتز مقام مربى عالم روحانى را كسب كرده

كانكفوتز حمله و تعرضى بمذهب رسمى چين ننموده و در واقع تاسيس شريعتى نكرده بت

ص ١٩٥

اين فيلسوف وجود خالقى را در عالم بنام شنكته قائل و پرستش او را از وظائف جامعه

قلمداد و مردم را بتكريم ارواح توصيه كرده ولى احتراز و دورى از آنها را لازم

شمرده و نماز و دعا و اقرار بگناه را بيفائده و غير ضرورى و خدا را پدر و مربى و

هادى براى مخلوق دانسته است و همانطورى كه امپراطورها ملزم بقربانى كردن براى

خدا بودهاند او بر صاحبان مناصب عاليه فرض شمرده كه بنوبه خود بعالم ارواح يعنى

خدايان كوهها رودخانهها درياها و غيره تقديم هدايا و قربانيها نمايند مقصود مهم

كانكفوتز ايجاد بهبودى در وضع زندگانى اهالى چين بوده و رفع فقر و مسكنت و جهل

عموميرا منوط باجراى قوانين و اصول دوره سلطنت يئووشون و وو (؟) دانسته است و از

اين رو ميتوان گفت مشاراليه از خود قانونى ارائه نداده و فقط افسوس گذشته ها را

خورده و مقصودش عودت دانش و تقواى سابق بوده است بنا بگفته كنفوسيوس انسان با

طبيعت و قطرات پاك بدنيا ميايد ولى قابل تضييع و فساد است و حكم آب زلالى را

دارد كه از چشمه خارج ولى بعد آلوده بكثافت ميشود و بعقيده او استعداد مردم براى

راستى كم است و انسان جايزالخطاست لذا براى مردم پيشوايان خوب را لازم دانسته و

مخصوصاً صاحبان مناصب عاليه و زمامداران امور ملت را ملزم بداشتن اخلاق نيكو و

رفتار پسنديده كرده تا مرجع تقليد واقع گردند و اعمال و كردارشان سرمشق براى

سايرين شود (؟) گفته هاى او است كه سلاطين ميبايستى غم رعيت خورند و رعايا نيز

مضمون اين پندار كه هر چه بخود نميپسندى بر سايرين مپسند شيوه و روش زندگانى

قرار دهند تا مملكت آنها آباد و خودشان در صلح و رفاه زيست نمايند و اگر سلطان

فكر رعايا نباشد و پيشه خود را ظلم قرار دهد بالطبع رعيت هم مثل او شده و حكومت

او دوام نخواهد داشت و همين تعليمات شهرتى براى كنكفوتز ايجاد و تثبيت مقام

امپراطورها را در چين نموده و باعث شده است كه رعيت هستى خود را از سلطان بيند و

سلاطين عزت و ذلت مردم را از خود

ص ١٩٦

دانند و هر چند در چين قيام بر عليه سلاطين كراراً و تغيير رژيم زياد واقع شده

ولى تماماً بارامش و بدون خونريزى صورت گرفته است .

كانكفوتز هر چند تمام مردم را خوب و با فطرت نيكو دانسته ولى معتقد شده است كه

در عالم اشخاصى كه از كليه سيئات مبرا و حائز تمام اطلاعات و معلومات و تقوا

هستند ظاهر ميشوند كه قابل پيشوائى و تقليد خلقاند و بزعم چينيها (؟) نفر از

اين قبيل باستثناى كانفوسيوس ( در سنوات 2850 الى 1100 قبل از ميلاد مسيح ) در

جهان ظاهر شدهاند ولى بايد دانست كه كانكفوتز خود را عالم و صاحب كرامات معرفى

نكرده است اين شخص درسهاى اخلاقى خوب بملت خود داده كه عبارت از نيكوكارى و

راستى در قول و كردار و صفاى طينت و ايفاء بعهد و انجام وظيفه و احترام باقوام

و اقارب و ابراز مودت و دوستى نسبت بخلق و اطاعت كردن حكمرانان و پدر و برادر و

شوهر و رفقا ميباشد ولى كانكفوتز وقعى بزنان نگذارد و فقط آنها را در دوره مادرى

ملزم باحتراز از كذب نموده و تعدد زوجات و طلاق را مباح دانسته و چون تكاليف و

فرائض صعب و مشكلى از پيروان خود نطليبده از آن رو تعليمات او مورد قبول طبقات

مختلفه چين گرديده است .

و نيز فصل چهاردهم ص 109 تا 115 تئوئيزم يا شريعت لئوتز \_ هر چند ظهور شخصى در

چين بنام لئوتز (؟) مشكوك عده ايست ولى اسنادى دلالت بر پيدا شدن چنين شخصى از

پدر و مادر جوان در ناحيه كو (؟) از ايالت هنن (؟) چين در قرن ششم قبل از ميلاد

ميكند و چنانكه گفتهاند قريب پنجاه سال مسن تر از كانكفوتز و چون رئيس كابينه

يكى از دربارهاى چين بوده از اين رو ميتوان وقوع ملاقات كنفوسيوس را با او قبول

نمود و چنانكه ميگويند لئوتز فلسفه و افكار كانكفوتز را نپذيرفته و گفته هاى او

را رد و انتقاد نموده است

ص ١٩٧

در ايام كهولت و پيرى لئوتز شغل خود را در دربار ترك و پس از سپردن كتاب خود

بمريدش (؟) و گفتن وصاياى خود بقسمت غربى چين مسافرت نموده و در آنجا ناپديد

گشته است فقط تا نسل پنجم او اطلاعاتى در دست است در صورتيكه اولاد كانكفوتز

هنوز در چين سرشناس اند و اين خود تفاوت عقيده و اخلاق اين دو فيلسوف چينى را

ثابت ميكند .

قسمتى از گفته هاى لئوتز از فلسفه براهمه ماخوذ شده ولى تعليمات اخلاقيش از خود

او بوده و در اين قسمت مبتكر است و آن شباهت تامى بمندرجات تورات دارد در تئوتيه

كه لغةً بمعنى راه تقواست از فلسفه خلقت و پيدايش عالم بوسيله خدا و از نيستى

بهستى آوردن موجودات بحث ميكند و بنا بمندرجات آن دوباره عالم به نيستى بر خواهد

گشت و چون ابتداء يعنى منبع و انتها يعنى مقصد هستى عدم است بنابر اين عدم به از

وجود است و بهمين طريق ترك وجود و ترك نفس پسنديده تر از خود خواهى و خودپرستى

است و چون وجود از نيستى است لذا نيستى طبيعت و قانون زندگانيست و در حقيقت

بواسطه اطلاق اين عقايد بدائره اخلاق است كه تعليمات لئوتز جالب دقت و توجه شده

است در قسمت سياست لئوتز آنارشيست يعنى هرج و مرج طلب فيلسوفانه است و ميگويد

محنت و ابتلائات مملكت نيتجه جمع كردن قوانين و تجهيز در صلح و جنگست و علاج اين

دردها را ترك نفس و عودت بسادگى اولى مينمايد و انسان ميبايستى با سادگى و صافى

طبيعى زيست نمايد و قلب خود را پاك نگاه دارد چنانكه طبيعت آنرا ايجاد نمود و

بعقيده او علميكه موجب تاريكى و زدودگى قلب گردد و راستى و سادگى طبيعى را از

بين ببرد مذموم است و احتراز از آن واجب و بهترين سلاطين آنانند كه مدافع باشند

و نه متعدى و جلال و جبروت از خود ظاهر نكنند بلكه خاضع و فروتن باشند .

لئوتز و كانكفوتز فى نفس الامر شارع نبودند و دينى براى مردم نياوردند و دايره

تعليمات خود را محدود

ص ١٩٨

باخلاقيات و فلسفه و سياست نموده تمجيد از تقوى و حسن اخلاق گذشتگان نموده و سعى

داشته اند كه مردم زمان خود را نيز مثل مردمان ادوار قبل ببينند و هر دو معتقد

بودهاند كه بشر طبعاً خوب بدنيا ميايد و ماده او براى خوبى و خير مستعد است

منتهى پيشوا و مقتداى خوب برايش لازم است ولى فرق بين آنها اين است كه لئوتز

مجرد و گوشه نشين بوده و مفاسد اخلاقى و اجتماعى را از فعاليت و سعى و دوندگى

ميدانسته و لذا پروگرام تشكيلات را از روى علم و دانش بمنزله دفع فاسد بافسد

قلمداد نموده در صورتيكه كانكفوتز شخص دربارى و معاشر و علاقه مند بمجالست با

امراء و صاحبان مناصب عاليه بوده و بيشتر بمراسم و آداب اهميت ميگذاشته و نظرش

بباطن امور و حقايق نبوده و در عوض صميميت و احساسات درونى توجهش بتظاهر و اعمال

بوده و برترى فلسفه لئوتز بفلسفه كنكفوتز از سه جمله لئوتز كه ذيلاً ذكر ميشود

هويداست اول آنكه اعمال ديگران را قضاوت نكنيد دوم آنكه بشناختن خود راضى باشيد

سوم آنكه در عوض بدى خوبى كنيد .

تعليمات كنكفوتز ايجاد حسن وطن پرستى در مردم ميكند در صورتيكه مرام لئوتز مليت

را دشمن دارد زيرا اساس آن بر نفس كشى و عدم تشخيص است در قرن چهارم قبل از

ميلاد جوانكتز (؟) چيزهائى شبيه بتعليمات لئوتز اظهار نمود اين شخص مدعى بود كه

سعى و كوشش بشر در دوره زندگانى فقط مداخله در امر طبيعت است و تلاش براى حيات و

دقت مقننين در وضع قوانين و مجاهدت آنها در ساير مراتب جز تضييع عمر چيز ديگرى

نبوده و انسان را از طريقه راهيكه براى آن آفريده شده منحرف مينمايد تئوتيزم

معمولى تبديل بعلاقه مندى بستاره شناسى و كيمياگرى يعنى تعيين آثار نجوم و حركات

آنها در زندگانى جامعه و افراد و تبديل فلزات بطلا گرديد و چون معنى كارشات

لئوتز را نفهميدند لذا بفكر تحصيل گياه حيات جاودانى و سنگ لئوتز افتادند تا

بوسيله

ص ١٩٩

آنها از مرگ و فقر خلاصى يابند و كاهنان و پيشوايان اين طريقه جلب توجه سلاطين

را در اجراى موهومات خود نموده و بزرگترين حامى آنها شيهوانكته (؟) بوده كه

حكم بر سوزانيدن تمام طبقات چين باستثناى تئوئيستها نمود .

در قرن دوم ميلادى كه مذهب بودائى در چين منتشر شد فلسفه و اخلاقيات كانكفوتز

نيز با آن توام گشت و در قرن پنجم ميلادى تئوئيزم و بودائيزم هر دو توسط

امپراطورى چين برسميت شناخته شد و صومعه ها و كنيسه ها على رغم بودائيها براى

متابعين لئوتز ساخته شد و پس از آن بعضى از سلاطين مروج تئوئيزم و برخى بر عليه

آن بودند در قرن ششم تشكيلات تئوئيزم شروع شد و دو كتاب يكى موسوم به كان ينيك

پين (؟) يعنى جزا و پاداش و ديگرى يين شى ون (؟) يعنى بركات سرى كه هر دو حاوى

دروس اخلاقى بطريق ضرب المثل است تدوين و اشاعه يافت .

در قسمت الهيات عقيده لئوتز نيز مثل بودا بر تثليث بوده و الهه آن عبارتند از

يوه ونك شنكته (؟) خداى اعظم و كوانته (؟) خداى جنگ و نشانك (؟) خداى ادبيات .

خلاصه آنكه تئوئيزم كه شرح آن داده شد امروز در چين متداول و مخصوصاً در ميان

طبقات پست مورد قبول است ولى اين نكته را نبايد از نظر دور داشت كه مذهب رسمى

چين بودائيزم است و فلسفه كنفوتز و لئوتز نيز طرف توجه عده ايست

فصل پانزدهم

پينتوئيزم يا مذهب قديم ژاپون

ص ٢٠٠

در اواسط قرن ششم ميلادى كه بودائيزم از كره شروع باشاعه و سرايت در ژاپون كرد

مذهب رسمى آن مملكت شينتو يعنى طريقه ارواح خوانده ميشد كه اساس آن بر پرستش

طبايع و اجداد قرار گرفته بود و هر چند ژاپونيها معتقد بوجود خداى عظيم ابدى

بوده ولى قواى طبيعت را كه مظاهر او دانسته اند نيز پرستش كرده و معتقد بنشئه

بعد از موت كه در آن انسان بپاداش و كيفر اعمال خود ميرسد بودهاند و چون پرستش

اجداد و نياكان از اصول مهمه شينتوئيزم است از آنرو حس وطن پرستى شديدى در

ژاپونيها بوجود آمده است .

شينتوئيزم خالق مملكت ژاپون را بنام ايراناجى ميخواند كه از چشم چپ او رب النوع

آفتاب موسوم به اماتراسو (؟) پيدا شده كه معبد او هنوز در ايس برپا و زيارتگاه

عدهيست و اهالى ژاپون معتقدند كه از اين آله نيم خدايان و شجاعان پيدا شده و در

مدت هزاران سال در زمين سلطنت نموده اند تا آنكه يكى از آنها كه تنزل مقام داده

و بمرتبه انسانى رسيده در ژاپون (660 سال قبل از ميلاد ظاهر و باسم جيموتنو (؟)

شروع بحكومت كرده است و در واقع ارواح اين سلاطين و شجاعان موهومند كه مورد

تكريم و تعظيم اهالى ژاپون بوده و ميباشد ساكنين ژاپون در ازمنه سالفه تصور

ميكردند ميكادو سلطان آنها از نسل همين خدايان اند و از اين نقطه نظر ميكادو

مقدس بوده و در ملاء ظاهر نميگرديد و بديهى است مذهبيكه اساسش بر اين اصول باشد

(؟) كه معتقدات ساير مذاهب نيز داخل آن شود و از اين جهت اغلب از ژاپونيها مذهب

بودا و طريق شينتوئزم را تواماً پذيرفته و كهنه هر دو شريعت در معبد واحد باداء

فرائض و انجام تكاليف (؟) خود ميپردازند .

در سنه 1852 ميلادى ممانعتى كه از ورود اجانب بمملكت ژاپون ميشد تخفيف يافت و در

نتيجه

ص ٢٠١

انقلاب بزرگ ژاپون بر عليه رئيس كل قوى و متنفذين نظر باينكه بودائيزم مذهب و

طرف توجه آنها بود شينتوئيزم مذهب رسمى مملكت شناخته شد و بودائيزم و شينتوئيزم

كه توام و مخلوط شده بودند از يكديگر سوا و مجزا شده و براى هر يك معابد مخصوص

بنا گرديد ولى بساختمان معابد شينتوئيزم از خزانه دولت مساعده ميشد كه بعدها

موقوف گرديد و از تارخ 1892 ميلادى شينتوئيزم از جنبه مذهبى خود در انظار عارى و

فقط آداب و رسوم آن براى حفظ ملت و روح وطن پرستى كه در بردارد نگاهدارى شد .

صحف شينتوئيزم موسوم به كجي كي است كه بزبان ژاپوني نوشتجات قديم معني ميدهد و

حاوى افسانه ها و احاديث و روايات راجع به اصول شينتوئيزم و قوانين مدنى آن است

و اين مذهب حب وطن و اطاعت ميكادو را لازم ميشمرد ولى در تهذيب اخلاق تاثيرى

ندارد زيرا موعظه و تبليغ به نيكوكارى و عبادت بطور اجتماع در آن مرسوم و معمول

نميباشد فقط روحانيون و كهنه روزى دو مرتبه تقديمى خود را آورده روى مذبخ قرار

ميدهند و شروع بخواندن ادعيه مقرره نموده خارج ميشوند و مومنين هر يك منفرداً

بمعبد رفته ناقوس معبد را بصدا مياورند كه بواسطه آنصدا كه معبود خبردار گشته

حاضر شود سپس هر چه هديد و تقديمى آورده در آنجا ميگذارند و در حال دست زدن كه

علامت ختم زيارت است خارج ميشوند و بعضى اوقات شينتوئيستها به ايس (؟) براى

زيارت معبد رب النوع آفتاب رفته و پس از مراجعت بخانه بخيال خود ثوابيكه

بانيوسيله تحصيل نموده اند در معبديكه بنام آن آله در شهر خود ساخته اند در روى

لوحى كه اسامى خدايان و شجاعان و امپراطورهاى سلف در آن ثبت است قرار ميدهند

خلاصه آنكه شنيتوئيزم در ژاپون رو بضعف است و اتفاقاً جانشين آن يكى از مذاهب

مثل بودائى و عيسويت نيست بلكه بيدينى و الحاد است و در اطلاعات هفتگى چنين

مسطور است : كنفوسيوس عالم و فيلسوف چينى ( شوه ليانك هيه ) فرماندار (ستو) كه

از اشخاص متنفذ كشور (لو) قسمتى از ناحيه (شانتونك) كنونى در

ص ٢٠٢

سرزمين آسمانى چين بود چند دختر داشت و بهمين جهت آرزويش اين بود كه خداوند پسرى

بدو عطا فرمايد كه جانشين وى شود و بدين سبب در 70 سالگى با دوشيزه جوانى ازدواج

كرد ( چيانك تساى ) زن دوم وى در سال 550 يا 551 قبل از ميلاد مسيح درون غارى

پسرى براى او ببار آورد كه بنام ( كنفسيوس ) مشهور گشت در افسانه هاى چينى آمده

است كه پس از تولد اين كودك حوريان بر در غار بنگاهبانى مشغول شدند و مادرش آهنگ

موسيقى دلنوازى شنيد و ندائى بگوشش رسيد كه ( آسمان از تولد پسر مقدس تو بحركت

در آمده است و آهنگهاى موزونى بزمين ميفرستد) در روى بدن كودك علائمى ديده ميشد

و نوشته شده بود كه وى عقايد و اصول جديدى بوجود خواهد آورد در كف غار نيز

چشمهئى سرگشود .

كنفوسيوس در شهر (كيوه فيو) درشمال چين قدم بعرصه وجود گذاشت اصل و نسبش بافراد

خاندان ( شانك ) كه بيش از هزار سال بر چين حكومت كرده و در سال 1125 قبل از

ميلاد منقرض شده بوده ميرسيد . هنگاميكه وى تولد يافت هرج و مرج بر سرزمين

آسمانى چين حكمفرما بود هنگامى هم كه بدرود زندگى گفت هنوز هم آشوب و اغتشاش فرو

ننشسته بود .

دوران جوانى كنفوسيوس

از كودكى علائم و آثار بارز نبوغ از رفتار و گفتار كنفوسيوس هويدا بود كنفوسيوس

كوچك علاقه مفرطى بفرا گرفتن علوم داشت ولى مرگ پدرش كه هنگام سه سالگى وى رخ

داد او را تا حدى از تحصيل مانع شد كنفوسيوس در 19 سالگى ازدواج كرد و با آنكه

زنش يك پسر و دو دختر براى او ببار آورد مقاصد عالى و افكار بزرگى كه وى را بخود

مشغول ميداشت از درجه علاقه حكيم چينى نسبت بزن و فرزندانش كاسته بود .

ص ٢٠٣

كنفوسيوس در 22 سالگى آموزشگاهى تاسيس كرد و بشاگردان خود اصول كشور دارى را

مياموخت شاگردان او همه جوان بودند و استاد خردمند آنان از آنها كه جاه و منال

داشتند ماهانه كمى قبول ميكرد ولى فقرا را نيز از مدرسه خود نميراند .

رفته رفته كنفوسيوس شهرتى در محيط خود بهمرساند مردم او را معلمى دانا و از

كارمندان لايق دولت ميدانستند كنفوسيوس تاريخ و فلسفه بخوبى ميدانست و با مطالعه

حوادث تاريخى گذشته و عقايد فلسفى گذشتگان اصولى جديد در طرز حكومت بوجود آورد .

در سال 517 قبل از ميلاد مسيح با دو تن از جوانان عالى مقام كشور (لو) كه از

شاگردان او بودند سفرى بمركز امپراتورى چين نمود و در اين شهر در كتابخانه دولتى

بتحقيقات پرداخت و نيز موسيقى فرا گرفت و بدين هنر علاقه مخصوصى پيدا كرد .

حكيم چينى در اين شهر نيز با يكى از بزرگترين مردان معاصر خود يعنى (لائوتسه)

فيلسوف مشهور و موجد يكى از مذاهب چين ملاقات نمود . لائوتسه مردى ايدئاليست و

بوجود خدائى معتقد بود و عقيده داشت براى درك حقايق شخص بايد قلب خود را از

آروزهاى دنيوى تهى سازد . كنفوسيوس بر عكس مردى عملى بود و بحقايق تلح و شيرين

زندگى از دريچه چشم جهانيان مينگريست .

كونگ فيلسوف

در همين سال هنگامى كه كنفوسيوس ميپنداشت آتيه درخشانى در پيش دارد شورشى در

كشور (لو) رخ داد كه منجر بفرار فرمانرواى آن شد كنفوسيوس نيز با وى بكشور

همسايه يعنى (تسى ) گريخت چندين سال كنفوسيوس ازكارهاى ادارى بر كنار بود زيرا

امير كشور (تسى ) قدر چنان استاد بزرگوارى را نميدانست و حكيم اوقات خود را

بمسافرت و سياحت و تعليم و تدريس شاگردان خود صرف ميكرد

ص ٢٠٤

در اين موقع صيت شهرت وى سراسر چين را فرا گرفته بود و مردم او را ( كونگ فوتزو)

يعنى ( كونگ فيلسوف ) ميناميدند كنفوسيوس نام لاتين عالم چينى است .

در مدت اين چند سال كنفوسيوس با شاگردان خود كه همه تشنه معلومات تازه بودند بسر

ميبرد و اين شاگردان عقايد و اصول وى را اشاعه ميداند .

استادانان مردى بلند قامت بود و در موقع راه رفتن دستانش چون بال پرندگان بحركت

در ميامد گرچه در خوردن و نوشيدن راه اعتدال پيش ميگرفت ولى در انتخاب غذا وقت

خاصى مبذول ميداشت نسبت باطرافيان خود مهربان بود و در معاشرت و مصاحبت اصول و

آداب معاشرت را رعايت ميكرد ليكن بايد دانست كه در موقع خود مردى خونسرد و بى

اعتنا بود در دل اطرافيان و آشنايان نسبت بخود محبتى آميخته باحترام بوجود

مياورد ليكن هيچگاه با كسى گرم نيمگرفت كنفوسيوس در پنجاه و دو سالگى بميهن خود

فرا خوانده شد و حكومت شهر ( چونك تو) بدو تفويض گشت و بر اثر حسن سياست بزودى

در كشور خويش بمقامت عالى ارتقا يافت و در پرتو نبوغ خود بكمك دو تن از شاگردانش

حكومت جديدى بروى كار آورد كارمندان خيانتكار و رشوه خوار را از كار بركنار كرد

وفادارى وايمان را بدل مردمان راه داد كارهاى بزرگ را ببزرگان و خرد را بخردان

وا گذار نمود قيمت اجناس را تثبيت كرد و ماليات را براى توسعه تجارت بكار برد

راهها و خطوط ارتباطى را كامل نمود از نيروى امراى محلى كاست و توده را از رنج

و زحمت برهايند البته اين اصلاحات كه بنفع توده صورت ميگرفت با منافع متنفذين

مواجه ميگشت و بدن جهت كنفسوس دشمنان زيادى در خارج و داخل كشور پيدا كرد كه همه

براى از بين بردن او دمى غافل نمينشستند جمله دشمنان او از سوى كشور (تسى ) كه

چندى در آنجا در حال تبعيد بسرميبرد آغاز گشت امير

ص ٢٠٥

اين كشور كه كنفوسيوس درباره استقلال تام (لو) با وى در مذاكره بود بخطرى كه

ممكن بود از اينراه او را تهديد كند متوجه شد گذشته از آنكه وجود كشورى مقتدر در

جوار او استقلال (تسى ) را تهديد مينمود ابتاع وى نيز در صدد بدست آوردن آزادى و

آسايشى بر ميامدند كه اهالى (لو) از آن برخوردار بودند لذا نقشه ماهرانه اى طرح

كرد و هشتاد تن از دوشيزگان ماهروى كشور خود را كه در رقص و موسيقى سرآمد بودند

انتخاب نموده بدربار امير (لو) فرستاده معمولاً ما شرقيها هر چه خوددار باشيم در

برابر زيبائى و عيش و نوش تاب مقاومت نداريم امير (لو) و درباريان وى نيز كه از

اين قاعده مستثنى نبودند در آغوش اين حوريان زمينى بعيش و نوش پرداختند و در

نتيجه از امر مملكت دارى غافل ماندند و وظايفى كه بعده آنان محول بود انجام نگشت

داد و فرياد كنفوسيوس بجائى نميرسيد و پند و نصايح وى در دل زمامداران (لو) كه

از باده عشق اين زنان سرمست بودند اثرى نداشت كشور بسوى نيستى ميرفت دوران هجران

حكيم چينى سرانجام مجبور بجلاى وطن گشت و با قلبى شكسته و ديدگانى اشكبار ميهن

عزيز خود را ترك گفت و سيزده سال تمام در فراق ما در ميهن بسر برد سيزده سال

طولانى كه در مدت آن كنفوسيوس از كشورى بكشور ديگر ميرفت تا بلكه سرزمينى مطابق

آرزو و آمال خود يافته در آن مسكن گزيند در كشورها استقبال شايانى از او بعمل

ميامد ولى وى از اينها گريزان بود و از قبول ماليات شهرى كه براى او تعيين شده

بود سرباز زد و بامير آن كشور نوشت كه مردان عاقل در برابر خدمتى كه انجام داده

باشند مزد ميپذيرند .

سرانجام پس از ساليان دراز ميهن او را بسوى خود خواند .

فرمانروائى كه بر او سلطنت ميكرد از جهان رخت بر بسته و پسر او بر تخت نشسته بود

و بمصلحت يكى از سرداران خود كه اصول جنگى را از كنفوسيوس فرا گرفته بود حكيم را

بكشور خود دعوت نمود تا بار ديگر

ص ٢٠٦

سرنوشت (لو) را بدست گيرد \_ ولى افسوس كه دوران پيرى كنفوسيوس فرا رسيده و از

طرفى روزگار پر مشقت تبعيد و دورى از وطن وى را سخت رنجور كرده بود و هنگاميكه

به (لو) باز گشت دست بفعاليتى نزد و گوشه عزلت گرفت پنج سال بيشتر از عمرش باقى

نمانده بود .

اين مدت را صرف اشاعه و عقائد و اصول خود نمود دو كتاب ( چون چيو كينگ ) يا

( بهار و پائيز ) را برشته تحرير درآورد كنفوسيوس درباره اين كتاب كه يك رشته

حقايق تاريخى را بيان داشته گفته بود كه ميتواند بهترين معرف وى باشد ولى بايد

اذعان داشت كه بدترين معرف او است .

عقايد كنفوسيوس

دويست سال پس از مرگ كنفوسيوس يكى از امپراتوران چين تصميم گرفت عقايد اينمرد را

كه در افكار عموم چينيان ريشه دوانيده بود بر اندازد كتابهائيكه او نوشته بود

بسوزانيد و دانشمندانى را كه بتعاليم او ايمان داشتند بكشت ولى در عملى ساختن

نقشه خود كامياب نگشت و جانشين او آنچه را كه وى رشته بود پنبه كرد .

امروز دانشمندان و طبقه روشنفكر چين بيشتر بعقايد و اصول وى پاى بندند و سخنانش

اغلب ضرب المثل شده است ( آنچه بخود نميپسندى بديگران مپسند) اين ضرب المثل كه

از سخنان اوست شهرت جهانى دارد كنفوسيوس اصول حكومت را بر اساس وضع خانواده قرار

داده بود و ميگقت همانطور كه فرزند يا يكى از افراد خانه بايد از آقاى خانه

متابعت كند اتباع سلطان يا زمامدار بايد فرمان او را گردن نهند . كنفوسيوس خود

را موجد مذهب فلسفه يا سيستم حكومتى نميدانست . وى مردى محافظه كار بود در

صورتيكه فيلسوف معاصر او (لائوتسه ) عقايد انقلابي داشت و معتقد بود كه بايد

حكومت بر اساسى كه در آنوقت استوار بود برانداخته شود ريشه جنگ عقايدى را كه

اكنون

ص ٢٠٧

قريب سى سال است در چين در گرفته بايد در اساس اين دو عقيده جستجو كرد اهالى

شمال چين كه مركز آن پكنيگ است اصول كنفوسيوس را پذيرفته اند و مردم جنوب بعقايد

(لائوتسه ) معتقدند . كنفوسيوس بر خلاف آنچه تصور ميكنيم زياد پاى بند مذهب نبود

حكيمى بود روشنفكر وى فقط بزندگى علاقمند بود اصرار زيادى نداشت كه دريابد انسان

از كجا ميايد و بكجا ميرود هنگاميكه از او خواهش كردند عقيده خود را درباره مرگ

بيان دارد گفته بود ( ما چيزى درباره زندگى درنيافتهايم چگونه ممكن است چيزى

درباره مرگ بدانيم .

در فوريه سال 1917 بپارلمان چين پيشنهاد شد كه مذهب كنفوسيوس كه بيش از دو هزار

سال مذهب رسمى چين بوده و پنجسال پيش پس از استعفاى امپراتور چين و اعلام حكومت

جمهورى در اين كشور ملغى گرديده بود دوباره برسميت درآيد و نيز كنفوسيوس خداى

چين شناخته شود . البته اين پيشنهاد رد شد ولى اين خود بخوبى مقامى را كه

كنفوسيوس در جامعه چين داراست ميرساند .

مرگ كنفوسيوس

حكيم چينى در سال 478 قبل از ميلاد مسيح مرگ را با آغوش باز پذيرفت و در خارج

شهر ( كيوه فيو) بر روى تپهئى بخاك سپرده شد ( اين بود عقايد مختلفه كه درباره

بودا و كنفوسيوس اظهار شده ) اما حضرت عبدالبها جل ثناوه در مفاوضات راجع ببودا

و كنفوسيوس ميفرمايند قوله الاحلى ( ص 115 چاپ مصر ) سوال \_ بوده و كنفوسيوس

چگونه بوده اند . جواب \_ بوده نيز تاسيس دين جديد و كنفيوش تجديد سلوك و اخلاق

قديم نمود ولى بكلى اساس آنان بر هم خورد و ملل بوديه و كنفوشيه ابداً ابر معتقدات

و عبادات مطابق اصل باقى و برقرار نماندند و موسس اين دين شخص نفيس بود تاسيس

وحدانيت اليهه نمود ولى من بعد بتدريج اساس اصلى بكلى از ميان رفت و عادات و

رسوم جاهليه

ص ٢٠٨

بدعت شد تا آنكه منتهى بعبادات صور و تماثيل گرديد مثلاً ملاحظه نمائيد كه حضرت

مسيح بكرات و مرات توصيه بوصاياى عشره در تورات و اتباع آن فرمودند و تاكيد تشبث

بان كردند و از جمله وصاياى عشرة اين است كه صورت و تمثالى را پرستش منما حال در

كنائس بعضى از مسيحيين صور و تماثيل كثير موجود پس واضح و معلوم شد كه دين الله

در ميان طوائف بر اساس اصلى باقى نماند بلكه بتدريج تغيير و تبديل نمايد تا آنكه

بكلى محو و نابود گردد لهذا ظهور جديد شود و آئين جديد تاسيس گردد زيرا اگر

تغيير و تبديل ننمايد احتياج بتجديد نشود اين شجر در بدايت در نهايت طراوت بود و

پر شكوفه و ثمر بود تا آنكه كهنه و قديم گشت و بكلى بى ثمر شد بلكه خشك و پوسيده

گشت اين است كه باغبان حقيقت باز از سنخ و صنف همان شجر نهال بى همال غرس نمايد

كه روز بروز نشو و نما نمايد و در اين باغ الهى ظل ممدود گسترد و ثمر محمود دهد

همچنين اديان از تمادى ايام از اساس اصلى تغيير يابد و بكلى آن حقيقت دين الله

از ميان رود و روح نماند بلكه بدعتها بميان آيد و جسم بيجان گردد اين است كه

تجديد شود مقصود اين است كه ملت كونفيوش و بوده حال عبادت صور و تماثيل نمايند

بكلى از وحدانيت الهيه غافل گشته اند بلكه بالهه موهومه مانند اعتقاد قدماء

يونان معتقدند اما اساس چنين نبوده بلكه اساس ديگر بوده و روشى ديگر مثلاً

ملاحظه كنيد كه اساس دين مسيح چگونه فراموش گرديده بدعتها بميان آمده مثلاً حضرت

مسيح منع از تعدى و انتقام فرموده بلكه امر بخير و عنايت در مقابل شر و مضرت

نموده حال ملاحظه نمائيد كه در نفس طائفه مسيحيان چه جنگهاى خونريز واقع و چه

ظلمها و جفاها و درندگى و خونخوارى حاصل و بسيارى از حربهاى سابق بفتواى پاپ

واقع پس معلوم و واضح گرديد كه اديان از مرور ايام بكلى تغيير و تبديل يابد پس

تجديد گردد.

شعاع ششم \_ حضرت عيسى مسيح

حضرت عبدالبهاء جل ثناوه در كتاب مستطاب مفاوضات ميفرمايند ص 12 چاپ مصر

ص ٢٠٩

حضرت مسيح آمد و گفت كه من بروح القدس تولد يافتم اگر چه حال در نزد مسيحيان

تصديق اين مسئله آسانست ولى آنوقت بسيار مشكل بود و نص انجيل است كه فريسيان

ميگفتند (؟) پسر يوسف ناصرى نيست كه ما او را ميشناسيم چگونه ميگويد كه من از

آسمان آمدم بارى اين شخصى كه بظاهر در انظار جميع حقير بود با وجود اين بقوتى

قيام فرمود كه شريعت هزار و پانصد ساله را نسخ نمود و حال آنكه اگر كسى دنى

تجاوز از آن شريعت مينمود در خطر عظيم ميافتاد و محو و نابود ميشد و از اين

گذشته در عهد حضرت مسيح اخلاق عموميه و احوال بنى اسرائيل بكلى مختل و فاسد شده

بود و اسرائيل در كمال ذلت و اسارت و خوارى افتاده بود يك روز اسير ايران و

كلدان شدند و روزى ديگر محكوم دولت آشوريان روزى رعيت و تابع يونان گشتند و روزى

ديگر مطيع و ذليل رومان اين شخص جوان يعنى حضرت مسيح بقوه خارق العادة شريعت

عتيقه موسويه را نسخ فرمود و بتربيت اخلاق عموميه پرداخت دوباره از براى اسرائيل

تاسيس عزت ابديه فرمود تعليماتى منتشر كرد كه اختصاص باسرائيل نداشت بلكه تاسيس

سعادت كليه از براى هيات اجتماعيه بشريه نمود اول حزبى كه بر محويتش قيام نمودند

اسرائيل قوم و قبيله خود مسيح بود و بظاهر او را مقهور نمودند و بذلت كبرى

انداختند حتى تاج خار بر سرش نهادند و بصلابه زدند و اين شخص در وقتيكه بظاهر در

نهايت ذلت بود اعلان كرد كه اين آفتاب اشراق نمايد و اين نور بتابد و اين فيض من

احاطه نمايد و جميع اعدا خاضع شوند و همين طور كه گفت شد جميع ملوك عالم مقاومت

او را نتوانستند بلكه اعلام جميع ملوك سرنگون شد و علم آن مظلوم باوج اعظم مرتفع

گشت آيا اين هيچ بقاعده عقل بشر ممكن است لا و الله پس معلوم و واضح گشت كه آن

شخص بزرگوار مربى حقيقى عالم انسانى و بقوتى الهيه مويد و موفق بوده \_ انتهى

ص ٢١٠

در كتاب نور حقيقت چنين مسطور است قوله ص 120 تا ص 133

فصل هفدهم

مسيحيت يا شريعت عيسى

عيسى ع از مادر خود مريم قبل از ازدواج او با يوسف نجار كه از نسل داود و از اهل

ناصره يهوديه بود در بيت لحم متولد شد و مدت دوازده سال در نزد مادر خود زندگانى

نمود و در سن سى شروع باظهار امر خود فرمود و بقولى يكسال و نيم و بقراريكه

يوحنا حوارى آنحضرت ذكر ميكند سه سال عمر خود را نظير گتاما موتسن بودائيزم

بگردش در فلسطين و ابلاغ تعليمات خود گذرانيد و چون خود را ابن الله خواند و

مسيح موعود بكليميان معرفى نمود بر بنى اسرائيل دعويش گران آمد لذا بر عليه

حضرتش قيام و او را تسليم بيلاطس كه از جانب مملكت روم در فلسطين حكومت ميكرد

نموده و حاكم مزبور باصرار كليميها آنحضرت را مصلوب و مدفون ساخت و بقراريكه در

انجيل مذكور است پس از سه روز از بين مردگان برخاسته باسمان صعود نمود در

صورتيكه بموجب آيه و ما قتلوه و ما صلبوه ولكن شبه لهم كه در قرآن مسطور است

آنحضرت مصلوب نشد و از سر دار باسمان اوج نموده و جسمى شبيه او بوده كه بدار

آويخته شده است .

عيسى ع عمر خود را بتجرد بسر برد و بيشتر اوقات خود را بتنهائى و در جاهاى خلوت

دور از مردم ميگذرانيد و از سن دوازده الى سى كه هجده سال ميشود معلوم نيست در

كجا متوقت بوده ولى برخى كه پابند بديانت نيستند و يا منكر نبوت عيسى ع اند

ميگويند كه اين مدت را عيسى ع در هند بسر برده و پس از آموختن روحيات براهمه و

اخلاقيات و فلسفه بود كه در آن تاريخ رواج كاملى در هند داشته بفلسطين مراجعت و

دعوى نبوت نموده و دليل آنها شبيه بودن تعليمات مسيحيت بتعليمات هندوئيزم

ص ٢١١

و بودائيزم است و ديگر آنكه دروس اخلاقى مهم عيسى ع را كه براى آنها معروف و

مشهور شده عيناً و تماماً را گتاما يعنى بودا و لئوتز قبلاً گفته اند و مسيح

مبتكر نبوده است منتهى عقيده بخدايان سه گانه هندوها بواسطه موحد بودن كليميها و

اينكه عيسى خود را كامل كننده شريعت موسى ع معرفى كرده مبدل بتقسيم واحد بسه شده

كه ابداً مفهوم خارجى ندارد و همين عقيده را مسيحيان نسبت باسلام دارند يعنى

ميگويند قسمت مهم قرآن از انجيل و تورات اقتباس شده است و دليل آنها فقط تجانس و

تشابه است و اين دليلى است سخيف چه توافق اظهارات دو نفر دلالت بر آن نكند كه

دومى از اولى اتخاذ و كسب نموده خلاصه آنكه عيسى ع در دوره نبوت خود با وجوديكه

بموجب مندرجات انجيل و آيات قرآنى معجزات زيادى از خود ظاهر فرمود دوازده نفر

حوارى يا مريد بيشتر پيدا نكردند كه يكى از آنها يهوداى اسخر يوطى بود كه مبلغى

از كليميها بطريق رشوه دريافت نموده آنحضرت را بانها تسليم كرد و مابقى هم در

عقيده خود راسخ و ثابت نبودند زيرا بمحض گرفتارى مسيح همگى فرار كردند و فقط

پطرس براى فهميدن عاقبت محاكمه از دور عقب عيسى ع رفت ولى بكلى تبعيت و همراه

بودن خود را با او انكار نمود و اينان هم از مشايخ و علماى بنى اسرائيل نبودند

بلكه از طبقه پست يعنى ماهى گير و ملاح و باجگير بودند و نتيجه پيروى خود را از

عيسى ع نميدانستند چنانكه در باب 19 انجيل متى مسطور است كه پطرس از آنحضرت سوال

ميكند ما كه همه چيز خود را ترك كرده و از تو متابعت ميكنيم ما را چه خواهد بود

و عيسى ع در جواب ميفرمايد وقتيكه پسر انسان در معاد بر كرسى جلال خود نشيند شما

نيز بدوازده كرسى نشسته بر دوازده سبط اسرائيل داورى خواهيد نمود .

در طول زندگانى حضرت عيسى اختلاف است بعضى عمر آنحضرت را پنجاه و برخى سى و يك

دانسته اند ولى اكثريت با سى و سه است تعليمات حضرت مسيح عموماً مبنى بر ضرب

المثل است و خود آنحضرت چيزى

ص ٢١٢

در دوره نبوت خود (؟)

چيزى ننوشتند باين جهت كه عالم را تمام و مختوم ميدانستند و حتى ادباء و

نويسندگان دوره مسيح از قبيل پلينى و سنگاواويد و اپيكتاتس و تاكتيس در تاليفات

و نوشتجات خود نامى از عيسى ع و دعويش نبردهاند يا از نقطه نظر آنكه آنحضرت

معروف بانها نبوده و يا اساساً دعوى و امرش را قابل بحث و درج در تاريخ ندانسته

اند و چون هفتاد سال از مصلوب شدن مسيح گذشت و بيت المقدس خراب گرديد و مسيحيان از

رجعت آنحضرت چنانكه در انجيل وعده داده شده مايوس گشتند بعضى بعقيده خود تاريخى

از دوره زندگانى و شريعت آنحضرت نوشتند تا صدو پنجاه سال بعد از مسيح عيسويان

باين فكر افتادند كتابيكه حاوى تعليمات و سوانح دوره زندگانى عيسى ع باشد تكشيل

دهند لذا همان نوشتهها كه نويسندگان آنها مجهول و غير معروف بودند جمع آورى

نموده و بوهم و قياس هر قسمت از آن را منسوب بيكى از حواريون نمودند و اين تسميه

فقط اساسش بر تصور جمع كننده آن بود كتاب انجيل كه باين ترتيب جمع آورى شد

بزبان عبرى و يونانى بود ولى بعدها آنهم از ميان رفت وانجيلى كه امروزه در دست

مسيحيان عالم است سودا خيالى آن است و مسيحيان دنيا نوشتجاتى از حواريون غير از

يك مراسله از جيمس و چهار مراسله از پولس كه او هم بعد از عيسى ع مسيحى شد در

دست ندارند.

اغلب مسيحيان عالم عقيده شان بر تثليث است يعنى خدا را مجموع اب و ابن و روح

القدس دانند و عيسى ع را همان ابن دانسته مقام الوهيت داده اند عقيده بتثليث در

نزد فلاسفه الهى امروزه مردود و مخالف عقل است زيرا آنها ميگويند وجود واحد بسه

تقسيم نشود و سه تشكليل واحد ندهد و بعلاوه تثليث ذات الهى امكان ندارد زيرا

وجوديكه در خود تقسيم شود ناقص است و خدا نيز ناقص

ص ٢١٣

نتواند بود لذا عقيده به تثليث بى اساس و موهوم است . در مقابل اين فلاسفه عقيده

مندان بر تثليث دليلى قاطع نميتوانند ارائه دهند جز آنكه بنگارشات انجيل يعنى

ابتداى قسمت منتسب بيوحنا كه ميگويد در ابتداء كلمه بود و كلمه نزد خدا بود و

كلمه خدا بود متوسل شوند و هر چند اين عبارت توليد عقيده به تثليث را نموده ولى

بعضى از علماء تفسير ديگر بر آن نوشته اند كه ذكرش از حدود مندرجات اين كتاب

خارجست . برخى گويند كه اگر بى پدر متولد شدن عيسى ع دلالت بر خدا بودن او كند

آنوقت بايد آدم ابوالبشر را نيز خدا دانست زيرا او بدون پدر و مادر چنانكه در

تورات مسطور است پيدا شده پس خدائى كه قادر بخلقت شخصى بدون وسائل و اسباب باشد

ميتواند توليد جنين در رحمى بدون نطفه نمايد . اينان گويند مسيحيان خدا را روح و

مريم را از روح القدس حامله شده دانند در صورتى كه اگر بوسائل طبيعى باشد از روح

ايجاد جسم نشود و توليد ذرات حياتى منى كه توليد وجود حى كند از آن غير ممكن است

و اگر ابراز معجزات را دليل بر الوهيت او دانيم كه اين معجزات را ساير انبياء

نيز آورده اند و اگر گوئيم كه بطوريكه عيسويها معتقدند آنحضرت كامل متولد شد

ميبينيم كه در انجيل لوقا مسطور است كه در مدتيكه عيسى ع با و الدين خود بسر ميبرد

جمساً و روحاً ترقى ميكرد پس كامل نبود و وجوديكه كامل نباشد خدا نتواند بود لذا

عيسى ع نيز همان است كه حضرت محمد ميفرمايد انا بشر مثلكم يوحى الى الخ و اينكه

آنحضرت درجائى خود را ابن الله و در جائى پسر انسان خوانده خود دليلى واضح بر

عدم الوهيت او است و اشاره از ابن الله اين است كه انبياء داراى دو جنبهاند يكى

جنبه ملكوتى و يكى جنبه بشرى و حقيقت اين معنى در اين شعر شيخ مصلح الدين سعدى

آشكار ميشود :

يكى پرسيد از آن گم كرده فرزند كه اى روشن گهر پير خردمند زمصرش بوى پيراهن

شيندى

چرا در چاه كنعانش نديدى بگفت احوال ما برق جهان است گهى پيدا و ديگر دم

نهان است

ص ٢١٤

گهى بر تارك اعلى نشينيم گهى هم پشت پاى خود نبينيم خلاصه آنكه عقيده طبقه

مذكوره در فوق راجع به انبياء اين است كه آنها در مقام ذات الهى حال آينه در

مقابل خورشيد را دارند يعنى همانطوريكه آينه نور آفتاب را كسب و بسايه و يا مكان

تاريك منعكس ميكند انبياء هم احكام و نواهى رب لايزال را تحصيل كرده و بخلق

ابلاغ ميكنند يعنى واسطه بين خالق و مخلوقند و همچنانكه آينه از خود چيزى جز

قابليت كسب نور بلا واسطه ندارد تعليمات و آيات انبيا هم از خود آنها نيست

بلكه از ذات الهى است و همانطوريكه انسان در سايه و تاريكى خورشيد را بوسيله

آينه ميتواند ديد مردم عالم هم اگر بخواند خدا را ببينند بايد در انبياء مشاهده

كنند پس هر كه اين معنى را درك كند مقصود از بيانات عيسى ع را فهم خواهد كرد

چنانكه خود مسيح ع با توجه بذات الهى اشاره بشاگردانش كرده ميگويد همچنانكه مرا در

جهان فرستادى من نيز ايشان را در جهان فرستادم بجهت ايشان من خود را تقديس ميكنم

تا ايشان نيز در راستى تقديس كرده شوند و نه براى اينها سوآل ميكنم بلكه براى

آنهائيكه بوسيله كلام ايشان بمن ايمان خواهند آورد تا همه يك گردند چنانچه تو اى

پدر در من هستى و من در تو تا ايشان نيز در ما يك باشند پس نتيجه اين ميشود كه

در معنى خدا در عيسى ع بود و عيسى ع در خدا و خدا در حواريون مسيح و هر كس كه

ايمان صحيح بانحضرت دارد چنانكه حضرت محمد نيز فرمود قلب مومن منزل و ماواى خدا

است .

مسيحيان معتقد بظهور نبى بعد از عيسى ع نيستند و منتظر عودت و رجعت خود آنحضرتند

وبراى كذب بودن دعوى حضرت محمد دلائلى سخت مياوردند كه من جمله نگارشات باب

سيزدهم انجيل مرقس ميباشد : پس هر گاه كسى بشما گويد اينك مسيح در اينجا يا در

آنجا است باور نكنيد زيرا مسيحيان دروغ و انبياء كذبه ظاهر شده آيات و معجزات از

ايشان صادر خواهد شد بقسمى كه اگر ممكن بودى برگزيدگانرا

ص ٢١٥

هم گمراه نمودندى ليكن شما بر حذر باشيد اينك از همه امور پيش شما را خبر دادم و

در آنروزها بعد از مصيبت خورشيد تاريك گردد و ماه نور خود را باز گيرد و ستارگان

از آسمان فرو ريزند و قواى افلاك متزلزل خواهد گشت آنگاه پسر انسان را ببينيد كه

با قوت و جلال عظيم بر ابرها ميايد.

مسلمين گويند هر چند كه مندرجات انجيل حاضر از حيث چگونگى تشكيل و تنظيم قابل

اعتماد نيست ولى با فرض صحت رجوع باب پنجم از انجيل متى مينائيم و ميبينيم در

آنجا از قول عيسى ع منقول است كه آنحضرت خطاب بشاگردانش نموده ميفرمايد : خوشحال

باشيد چون شما را فحش گويند و بخاطر من هر سخن بدى بر شما كاذبانه گويند زيرا كه

بهمين طور بر انبياء قبل از شما جفا ميرسانيدند و از اينرو ميبينيم عيسى ع

حورايون را بنام انبيا ميخواند و مقام نبوت ميدهد آنوقت ميفهميم كه مقصود از

انبياء كذبه حضرت محمد نبوده است بلكه همان پاپها بوده اند كه فجايع و جنايات

آنها از قتل و بى عصمتى در دفاتر و تواريخ ثبت است و اينان اند كه بر كرسى مسيح

نشسته و روح مسيحيت را خفه نموده اند و گذشته از اينها تا بعثت حضرت محمد و بعد

از آن چندين نفر از قبيل سفاح و مسيلمه كذاب دعوى پيغمبرى نموده اند كه تمام

آنها را ميتوان انبياء كذبه و اشخاصى دانست كه منظور مسيح بودهاند و الا چنانكه

در باب چهاردهم و پانزدهم و شانزدهم انجيل يوحنا مرقوم است بطور صراحت وعده بر

ظهور نبى بعد از خود فرموده و آن عبارات اينها است : بعد از اين بسيار با شما

نخواهم گفت زيرا كه رئيس اينجهان ميايد و من بشما راست ميگويم كه رفتن من براى

شما مفيد است زيرا اگر نروم تسلى دهنده نزد شما نخواهد آمد و بسيار چيزهاى ديگر

نيز دارم بشما بگويم لكن الان طاقت و تحمل آنها را نداريد ليكن چون او آيد يعنى

روح راستى شما را بجميع راستى هدايت خواهد كرد بعد از اندكى مرا نخواهيد ديد و

بعداً اندكى مرا باز خواهيد ديد زيرا كه نزد پدر ميروم اين چيزها را بمثلها بشما

گفتم لكن ساعتى ميايد

ص ٢١٦

كه ديگر بمثلها بشما حرف نميزنم بلكه از پدر شما آشكارا خبر خواهم داد و چون او

آيد جهانرا بر گناه و عدالت و داورى ملزم خواهد نمود اما بر گناه زيرا كه بمن

ايمان نمياورند و اما بر عدالت از آن سبب كه نزد پدر خود ميروم و ديگر مرا

نخواهيد ديد.

چنانكه در فوق ملاحظه شد در جائى عيسى ع ميفرمايد من نزد پدر خود ميروم و ديگر

مرا نخواهيد ديد و در جاى ديگر ميفرمايد من ميروم و ميايم كه على الظاهر نقيض

يكديگرند ولى چون انبياء را قطرات زلالى دانيم كه از يك منبع تراوش ميكنند و

بحقيقت آنان را كلاً پرتو نور واحد شناسيم آنگاه حقايق و معانى مندرجات انجيل بر

ما روشن و مكشوف ميشود و آشكار ميگردد كه سخنان و تقريرات عيسى ع دال بر ظهور

نبى بعد است يعنى چنانچه گوئيم حضرت عيسى همان حضرت محمد است و حضرت محمد حضرت

موسى است راه خلاف نرفته و سخن گزاف نگفتهايم چنانكه عيسى ع راجع برجعت خود

يعنى ظهور نبى بعد ميفرمايد كه در آن زمان خورشيد تاريك گردد و ماه نور خود را

باز گيرد و ستارگان از آسمان فرو ريزند و قواى افلاك متزلزل شود و آنوقت پسر

انسان با قوت و جلال عظيم سوار بر ابرها ميايد در صورتيكه اگر آنچه از ظاهر اين

عبارات مستفاد ميشود حقيقةً واقع گردد يعنى ستاره ها فرو ريزند و قواى افلاك

متزلزل شود و آفتاب تاريك گردد آنوقت كره ارضى نخواهد ماند كه آنحضرت بر آن نازل

شود و نوع بشر وجود نخواهد داشت كه عيسى ع بر آنها داورى و يا نبوت نمايد و

گذشته از اينها هرگاه رجعت ظاهرى در كار باشد ناچار وسائل طبيعى براى آن لازم

ميايد و ميبينيم كه ابر جز توده بخار نيست و بخار هم حمل جسم ثقيل و سنگين

نتواند كرد كه معتقد شويم آنحضرت سوار بر ابر شده بكره ارض نزول مينمايد در

حقيقت عدم ادراك مقصود حقايق اين بيانات بوده كه حواريون را بشبه افكنده و منتظر

رجعت فورى عيسى ع و وقوع حوادث غير معقول بوده و

ص ٢١٧

بالاخره دنيا را مختوم پنداشته كه راجع بامر عيسى ع چيزى ننوشتند و بعدها كه

مسيحيان ديدند وقايع مزبور حادث نگشت گفتند كه مقصود مسيح روح القدس بوده كه پس

از آنحضرت بر شاگردانش وارد گرديد يعنى چون نديدند حقيقت ره افسانه زدند در

صورتيكه خود عيسي ع كراراً فرمود كه روح القدس با من است در اينصورت احتياجي

بفرستادن آن بعد از خود نداشته و انسان با حواس ظاهره احساس روح را در محيط

نتواند كرد پس چگونه حواريون روح القدس را مشاهده و نزول آن را احساس نمودهاند .

كتاب عهد جديد كه حاوى تمام انجيلها و تاريخ عيسويت است مشتمل از چهار انجيل

است كه منسوب بمتى و يوحنا و مرقس و لوقا حواريون مسيح ميباشند و حاكى از

تعليمات و شرح دوره زندگانى آنحضرت است و يك كتاب اعمال رسولان و بيست و يك

مراسله و يك رويا كه موسوم بكاشفه يوحنا است و دو نكته است كه راجع بعيسويت بايد

در نظر داشت اول آنكه مسيح ع بملتى ظاهر شد كه حكومت مستقلى از خود نداشته و

فاقد علوم و صنايع و منتظر ظهور شخصى بنام مسيح بودند ثانى آنكه مصلوب شدن و

مظلوم بودن آنحضرت باعث شد كه تعليمات مسيحيت پيرو زياد پيدا كرده و جلب خاطر

مردم را در اقطار عالم و ممالك بعيده نمايد و اينكه كليميها با وجود داشتن

انتظار علم مخالفت بر افراشتند آن بود كه ظاهر احاديث و اخبار تورات را كه در

طهور مسيح موعود منتظر بودند واقع شود در ظهور عيسى ع مشاهده نكردند زيرا منتظر

شخصى بودند كه آنان را از رقيت روميها خارج و قوم بنى اسرائيل را به بيت المقدس

راهنمائى كرده معبد آنجا را بنا نمايد و ساير خوارق عادات كه شرح آن در تورات

مسطور است در ظهورش واقع شود .

مبشر ظهور مسيح ع يحيى پسر زكريا يكى از كاهنان يهود بود و مادر او اليصابات نام

داشت و

ص ٢١٨

زوجين مزبور در سن كهولت و پيرى داراى اين پسر شدند و او لباس پشمين ببر كرده و

با عسل برى تغذيه مينمود و مردم را بشارت بظهور كسى ديگر داده و اظهار ميكرد من

شما را باب تعميد ميدهم ولى آنكه بعد خواهد آمد شما را باتش و روح القدس تعميد

خواهد داد و او بواسطه اينكه هيروديس پادشاه يهوديه را از نكاح زن برادر خود و

ساير اعمال نكوهيده نهى نمود محبوس و در اثر خواهش دختر زن هيروديس بقتل رسيد

يحيى با عيسى ع مقارن بود و هر چند بنا بمندرجات انجيل مبشر بود اما چنانكه در

باب هفتم انجيل لوقا مرقوم است عيسى ع را نميشناخت و بتوسط دو نفر از مريدانش از

آنحضرت سوال كرد كه آيا مسيح موعود او است يا بايد منتظر ظهور شخص ديگرى بود و

امروزه عدهء هستند كه به صبى معروف بوده و ايمان به يحيى تعميد دهنده دارند ولى

منكر ظهور مسيح اند .

از گفته هاى مسيح و اينكه در موقع مصلوب شدنش كليميان تاجى از خار بسرش گذارده و

بطور استهزاء ميگفتند سلام بر تو اى پادشاه يهود و اينكه براى آزمايش جمعى از

طرف هيروديس نزد آنحضرت آمده ميگويند آيا ماليات دادن بقيصر روم مباح است يا نه

اينطور مستفاد ميشود كه آنحضرت خود را وارث داود ع دانسته و مدعى سلطنت يهود

بوده و ميخواسته است همانطوريكه موسى ع بنى اسرائيل را از تخت حكومت روميها خارج

سازد و حكومت مستقلى بر ايشان تشكيل دهد و نيز مندرجات انجيل حاضر دلالت ميكند

كه آنحضرت خود را فقط برگزيده و مامور نجات ملت بنى اسرائيل ميدانست چنانكه در

باب پانزدهم انجيل متى مسطور است كه ( هنگاميكه عيسى بديار صور و صيدون ميرفت

زن كنعانيه از آن حدود بيرون آمده فرياد كنان وى را گفت خداوندا پسر داود را

برمن رحم كن زيرا دختر من سخت ديوانه است ليكن هيچ جوابش نداد تا شاگردان او پيش

آمده خواهش نمودند كه او را مرخص فرما زيرا در عقب ما

ص ٢١٩

شورش ميكند او در جواب گفت فرستاده نشدهام مگر بجهت گوسفندان گم شده خاندان

اسرائيل پس آن زن آمده او را پرستش كرده گفت خداوندا مرا يارى كن در جواب گفت

(نان فرزندانرا گرفتن و نزد سگان انداختن جايز نيست ) و با وجوديكه اكثر انبياء

بر بنى اسرائيل مبعوث شده و يا از اين قوم بودهاند و اين ملت اين قدر محبوب

خدا است معلوم نيست در اثر چه گناه و تقصيرى غالباً در تحت رقيت ساير ملل بوده و

باسارت و پستى زندگانى و زيست نموده اند .

الحاد امروزه اروپا از عده شروع شد كه معروف به دئيست بوده و منكر الهام يعنى

انبياء و رسل ولى بخدا معقتد بودند وامروزه عده بيشمارى در ممالك مسيحى منكر

عيسى ع هستند و ميگويند عيسى چيزهاى برجسته و فوق العاده نگفته و مذاكرات او

همانهائى بوده است كه ساير مشايخ و بزرگان يهود ميگفتند بعلاوه بعضى چيزها مسيح

گفته است كه بر خلاف علم و حفظ الصحة ميباشد مثلاً در باب پانزدهم انجيل متى از

قول عيسى نقل است كه غذا خوردن با دستهاى نا شسته و كثيف انسانرا نجس نميگرداند

بلكه آنچيزى كه از دهان برآيد شخص را نجس ميسازد ) در صورتيكه كثافت مايه ناخوشى

و كسالت و باعث دخول ميكرب امراض ببدن ميشود و نيز در دوره مسيح برده فروشى كه

مخالف عدالت و انسانيت است بشدت معمول بوده و مسيح ابداً آنرا نهى ننموده و ديگر

آنكه مسيح در بعضى موارد اتلاف مال مينموده چنانكه در باب هشتم انجيل متى مسطور

است كه در موقعيكه عيسى بزمين جرجسيان ميرفت ديوهائيكه در بدن دو ديوانه بودند

از آنحضرت خواهش كردند اجازه فرمايد داخل ابدان گلهء گرازى كه در آن حدود مشغول

چرا بودند بشوند و عيسى ع امر داد كه بهمان نحو عمل كنند و در نتيجه گرازان

همگى از بلند ى بدريا جسته هلاك شدند از اين قبيل مذاكرات و ايرادات بسيار از

طرف منكرين بر شرايع و رسل ميشود كه بحث در آنها جايز نبوده واين رساله گنجايش ذكر

آنها را ندارد

ص ٢٢٠

مسحيان عالم بسه قسمت مهم يا سه كليسا تقسيم ميشوند يعنى رمى و يونانى و انگليسى

كليساى رم شامل نصف مسيحيون عالم است و آنها پاپ را كه مركز و مقرش رم پاى تخت

ايطالى است نماينده مسيح و جانشين پطرس يعنى حوارى برگزيده عيسى ع دانند و تقليد

از مركز روحانيت يعنى دربار واتيكان نمايند و اينان كاتليك خوانده شده و تمام

احاديث و اخبارى كه از قول حواريون منقول است پذيرفته و مراسم و آداب و فرائض

دينيشان صعب و خرافاتشان زياد است . كليساى يونان متجاوز از هشتاد مليون تابع

دارد و دو ثلث آنها از اهالى روسيه اند و آنها هم تبعيت از پاپ مينمودند ولى در

سنه 1054 ميلادى مجزا و مستقل شدند . كليساى انگلستان شامل تمام اهالى شبه جزيره

بريتانياى كبير است و آنها هم مثل كليساى يونان مطيع پاپ بودند ولى در سنه 1534

بكلى از تخت رياست پاپ خارج گرديدند . علاوه بر قسمتهاى مهم فوق طبقات ديگرى هم

كه مهم آنها لوترانى و پرزبيترانى است وجود دارند كه در فروع و مراسم و آداب مثل

شعب اسلام با هم اختلاف و مغايريت دارند انتهى

در كتاب ( بيان اصول و فروع دين مسيحى انجيلى ) كه در سنه 1904 ميلادى بطبع

رسيده در باره برخى از رسوم و فروع احكام چنين مسطور است ( قوله باب ششم مجسم

گرديدن پسر خدا و اعمال وى چون مسيح پسر خدا خوانده ميشود ( امثال سليمان باب 3

آيه 4 و ايضاً رساله بغلاطيان باب 4 آيه 4 نبايد تصور نمائيم كه خدا العياذ

بالله بطريق بشريت زن گرفته پسر توليد كرده باشد ليكن اين اصطلاح تعليم ميدهد كه

از ازل اقنوم دوم در تثليث اقدس از همان هستى اقنوم اول بوده و در قدرت و جلال

مساوى است بحديكه آنچه پدر ميباشد پسر همان است و مشهور است كه عيسى چون فرزند

خدا ميباشد از همان ذات خدا ميباشد بنابر اين شخص الهى است معتقديم بر اينكه

مسيح پسر ازلى خدا بواسطه يافتن جسد حقيقى و جان معقول بقدرت روح القدس در

ص ٢٢١

رحم مريم باكره قرار گرفته از او متولد شده انسان گرديد ولى بدون گناه ( رساله 1

پطرس باب 2 آيه 22 و او هم خدا و هم انسان در دو ذات متباين شخص واحد بوده و تا

ابدالاباد ميباشد عيسى مسيح فى الحقيقه انسان ميباشد گرسنه و تشنه ميشد خسته

گشته و ميخوابيد و بيدار ميشد و ميگريست بلوازم بشرى متصف بود واز زمان بگناه

افتادن حضرت آدم تا كنون انسان بيگناه فقط عيسى مسيح بوده است و بس چنين معتقديم

كه عيسى از براى رفع گناه انسان قربانى گشت و وفات يافت و كفاره نمود ( اشعيا

باب 35 ايضاً رساله بعبرانيان باب 9 آيه 24 الى 26 ) و چون او نه فقط داراى جنبه

انسانى بود بلكه جنبه الهى هم داشته بنابراين شخصيت او بحدى عالى و بدرجه متعالى

است كه اين يكدفعه فدا شدنش كفاره كامل و كافى از براى همه خلق جهان ميباشد

اشعيا نبى بر عموم شفاعت و كفارش از پيش فرمود بسبب تقصيرهاى ما مجروح و بسبب

گناهان ما كوفته گرديده و تاديب سلامتى ما بر وى آمد و از زخمهاى او ما شفا

يافتيم ( اشعيا باب 53 آيه 5 ) يحيى تعميد دهنده در حق او شهادت ميدهد اينك بره

خدا كه گناه جهان را برميدارد (يوحنا باب 1 آيه 29) پولس حوارى ميفرمايد كه مسيح

بر حسب كتب در راه گناهان ما مرد ( رساله 1 بقرنتيان باب 15 آيه 3) يوحناى حوارى

در باره او مينويسد كه او است كفاره بجهت گناهان ما و نه گناهان ما فقط بلكه

بجهت تمام جهان نيز ( رساله 1 يوحنا باب 2 آيه 2) اين مطلب در دين مسيحى تعليم

مهم مخصوص و مركز اصلى ميباشد و اين دين آن كفاره كامل و مفت را كه بجا آورده و

بجهت تمامى اهل جهان كافى است اعلام مينمايد و همه نوع انسان را دعوت فرموده

ندا ميكند كه قبول نمايند تا رستگار شوند از براى رفع گناه كفاره و فدا لازم است

و ضروريت دارد زيرا كه بدون ريختن خون آمرزش نيست ( رساله بعبرانيان باب 9 آيه

22) هيچ كس غير مسيح قادر نبوده كه عذاب گناه انسانرا بر دارد و مقتضاى عدالت

خداى عادل قدوس را كه عذاب

ص ٢٢٢

گناه ميباشد بجا آورد و از اين جهت كلام مقدس الهى ميفرمايد در هيچكس غير از او

نجات نيست زيرا كه اسم ديگر زير آسمان بمردم عطا نشده كه بدان بايد نجات يابيم

( اعمال رسولان باب 4 آيه 12) و ايضاً مسطور است بنياد ديگر هيچ كس نميتواند

نهاد جز آنكه نهاده شده است يعنى عيسى مسيح (رساله 1 بقرنيتان باب 3 آيه 11 مجسم

گرديدن عيسى مسيح پسر خدا واقعه عظمائيست كه اس اساس و بنياد با خدا و دين مسيح

ميباشد صورت انسان گرفته كفاره از براى رفع گناه و خدا بجهت امت خويش بجا آورد و

نجات ابدى از براى آنها خريدارى فرمود مدت حيات او در اينجهان در هر چيز مثل ما

شده و آزموده گشت ولى بدون گناه و بدين امتحان خويش بما نزديك و (؟) گرديد بنابر

اين چنان رئيس كهنه ايست كه همدرد ضعفهاى ما تواند شد كه وقت ضرورت و موقع حاجت

نزد او بتوانيم رفت و پناه جست و توانا و قادر است كه هنگام تجربه شدن ما را

يارى و دستگيرى فرمايد ( رساله بعبرانيان باب 4 آيه 15 ايضاً باب 1 آيه 17 و 18)

پس كلمه حيات بما ظاهر شد و بتوسط او ميتوانيم با پدر و پسرش عيسى مسيح شراكت

داشته باشيم ( رساله 1 يوحنا باب 1 آيه 1 الى 3 ) چون پسر خدا بود دين آخر

بانسان آورد و پيغام حتمى مستقل و مقتدرانه از خدا آورد انكشاف ضمير و ذات الهى

و اراده او بدو ختم گرديد انسان را در اين عمر احتياج نيست كه بيش از آن انكشاف

كه در مسيح پيدا گشت حاصل نمايد و در روز آخر خدا همه مردم را ( كه اين انكشاف

بديشان رسيده ) موافق قبول كردن و رد كردن او را بطوريكه در عيسى مسيح منكشف

گشته داورى خواهد فرمود ( رساله 2 تسالونيكيان باب 1 آيه 8) انتهى ص 43 تا 48\_

و نيز مسطور است باب نهم \_ كليساى مسيحى و خدمتگذاران آن \_ كليساى روحانى و

مسيحى محتوى است بر آنانيكه بخون عزيز مسيح خريده شده و از او حيات روحانى را

يافته اند و كليساى

ص ٢٢٣

ظاهرى مشتمل است بر آن كسانيكه ايمان خود را بمسيح اقرار نموده اند باينكه منجى

و خداوند ايشان است و اولاد ايشان نيز جزء كليسا محسوبند .

معتقديم كه قرار داد الهى چنين است كه كليساها يعنى جماعت ايمانداران خدمتگذاران

داشته باشند كه ايشان بكشيشان كه در اصل زبان يونانى مشايخ ميباشد ناميده

شدهاند يا اسقف مسمى گشته اند ( رساله به تيطس باب \_ آيه 5 و 7 ايضاً اعمال

رسولان باب 20 آيه 17 و 28) و چنانكه پولس رسول در نصيحت بمشايخ كليسى افسس فرموده

كه اينها بايد چون شبان روحانى گله ايمانداران را رعايت نمايند واين خدمتگذاران

روحانى بايد از مردمان متدين صميمى و داراى رفتار عادلانه انتخاب شوند و بتعليم

راغب و برياست كليسا قادر بوده باشند تا شايسته اين منصب گردند چنانكه در كلام

مقدس مرقوم ميباشد ( رساله به تطيس باب 1 آيه 7 الى 9) و اين خدمتگذاران بر ايمان

مومنين و عقيده متدينين حكمرانى ندارند بلكه شادى ايشانرا مدد كار بخاطر مسيح

غلام آنها ميباشند ( رساله 1 بقرنتيان باب 1 آيه 24 ايضاً رساله 2 بقرنيتان باب

4 آيه 5 و نيز در كلام ميابيم كه خدمتگذاران در ابتداء كليسا مسيحى انتخاب

شدهاند كه از براى فقيران تفقد نموده و خدمت نمايند (اعمال رسولان باب 6) و

خادمان هم با اسقفان مثل صاحبمنصبان در كليسا در سلام پولس در رساله به فليپيان

رديف گشتهاند ( رساله به فليپيان باب 1 آيه 1) و اينان پستى مردمان عادل و صميمى

و بى عيب و بدون ملامت باشند ( رساله 1 به تيموتاوس باب 1 آيه 8 الى 12)

انتهى ص 61 تا 63 \_

و نيز مسطور است قوله باب 10 \_ آئين مقدس يعنى غسل تعميد و عشاء ربانى آئين مقدس

مشتمل است بر قانونيكه از مسيح مقرر شده كه بتوسط نشانهاى ظاهرى مسيح و فوائد

ص ٢٢٤

عهد تازه در آن آئين بايمانداران نشان داده و ممهور گشته و منسوب گرديده ميشود

بر اين معتقديم كه در قرار داد مسيح دو آئين مقدس مقرر گرديده كه بايد در كليساى

مسيحى نگاه داشته شود كه آن غسل تعميد و عشاء ربانى است ( متى باب 28 آيه 19 و

ايضاً رساله 1 بقرنتيان باب 11 آيه 24 ) غسل تعميد آئين مقدسى است از فرمايش

مسيح كه در آن شستن باب باسم اب و ابن و روح القدس تطهير قلب شخص را بتوسط خون

مسيح نشان ميدهد و مهر عهد توفيق ميباشد چنانكه ختنه در شريعت موسى از براى بنى

اسرائيل مقرر ميبود اشخاصى كه مكلف ميباشند بتوسط غسل تعميد به اب و ابن و روح

القدس كه خداى ايشان ميباشد و اطاعت او را خواهند نمود نزد جماعت اقرار مينمايند

و باين اقرار جماعتى بشراكت كليسا پذيرفته ميشوند در ايام قديم اطفال

ايمانداران با و الدينشان در عهدى كه خدا با ابراهيم بست و ختنه مهر آن ميبود

ذيحق بودند پس در عهد جديد كه تعميد بجاى آن وضع شده اطفال ايمانداران در آن

مندرجند و حق يافتن مهر عهد را كه غسل تعميد است دارند پطرس حوارى در باب عهد

جديد فرموده كه (؟) را براى شما و فرزندان شما است ( اعمال رسولان باب 2 آيه

39 ) و از اين جهت اطفال اجزاء كليسا بواسطه ايمان و الدين حق يافتن تعميد دارند

پس ميبينيم كه (ليديه ) نام كه خداوند دل او را گشود تا سخنان پولس را بشنود چون

ايمان آورد خود و هم اهل خانه اش تعميد يافتند (اعمال رسولان باب 16 آيه 15)

عشاء ربانى آئين مقدسى است كه عيسى در آن شبى كه تسليم ميشد مقرر فرمود در اين

عبادت مقدس ايمانداران لقمه نان و قدرى عصير انگور را بعلامت بدن شكسته و خون

ريخته مسيح موافق فرمان وى گرفته ميخورند و اشخاصيكه بايمان حقيقى و اطاعت واقعى

اين علامت قربانى مسيح را پذيرفته اند نه بطور جسمانى بلكه بطور روحانى بتوسط

ايمان بهرهمند بدن فدائى و خون قربانى او و همه بركات آن

ص ٢٢٥

گشته از براى پرورش روحانى و ترقى در توفيق بهرهمند ميگردند و اين عبادت غذاى

روحانى از براى پرورش حيات روحانى ميباشد و براى كسانيكه حيات روحانى را تحصيل

ننمودهاند خوردن عشاء ربانى و بكار بردن اين آئين هيچ فائده نخواهد بخشيد بلكه

از براى آنها باعث ضرر ميباشد ( رساله 1 بقرنتيان باب 11 آيه 23 الى 29) در عهد

تازه عشاء ربانى بجاى عيد فصح بنى اسرائيل نهاده شده و در اين خدمت مقدس

اشخاصيكه بطور شايسته حصه دارند شراكت بخداوند دارند و بتوسط ايمان بركات

روحانى را از موت مسيح يعنى قربانى از براى گناه ايشان بخود نسبت ميدهند و آنها

نيز بتوسط يافتن حصه در همان (؟) روحانى با يكديگر شراكت دارند ( رساله 1

بقرنيتان باب 10 آيه 16 و 17) كلام خدا بما تعليم ميدهد كه تا آنكه شخص عشاء

ربانى را بطور لايق و شايسته نخورد بايد اول خود را امتحان نمايد و ببنيد آيا

دانشى دارد كه بدن خداوند را تميز دهد كه بدن او براى كفاره گناهانش شكسته و

خونش ريخته شده است يا چنان دانش ندارد و نيز ملاحظه كند كه آيا ايمان دارد كه

بطور روحانى از او پرورش يابد و بركات آن قربانى گرانبها را بخود نسبت دهد يا نه

زيرا هر كه بطور ناشايسته بخورد و بياشامد فتواى خود را خورده و نوشيده است

(رساله 1 بقرنتيان باب 11 آيه 28 و 29) و اين عشاء ربانى را در كليسا تا زمان

باز گشت و رجعت مسيح ميبايست نگاه دارند پس در اين آئين مقدس دو لحاظ منظور است

يكى ملاحظه ماضى كه موت مسيح است و ديگر براى استقبال كه رجعت و ظهور آينده

او بوده باشد (رساله 1 بقرنتيان باب 11 آيه 26)

باب يازدهم

بقاء روح و قيامت بدن

چنين معتقديم كه روح انسان هميشه زنده و باقى خواهد بود و مرگ بدن كار را بانجام

نميرساند چنانكه

ص ٢٢٦

چناكه در كلام تعليم ميابيم كه در حين موت خاك بزمين بر ميگردد چنانكه (؟) نزد

خدا كه آنرا بخشيده بود رجوع مينمايد كتاب جامعه باب 12 آيه 7 (؟) تعليم ميدهد

كه عقوبت شريران و بركات عادلان هر دو ابدى است ( متى باب 25 آيه 46) كه از اين

مضمون بقاء روح انسان مفهوم ميگردد معتقديم كه بدن از ميان مردگان قيام خواهد

نمود كه در اينخصوص مسيح بتوسط برخاستن خويش از مردگان در روز سيم موافق پيشگوئى

آشكار و مكررش نمونه و دليل داده است اين مطلب در عهد عتيق به تعليم داده شده

دانيال نبى فرموده بسيارى از آنانيكه در خاك زمين خوابيده اند بيدار خواهند شد

اما اينان بجهت حيات جاودانى و آنان بجهت خجالت و حقارت جاودانى ( كتاب دانيال

باب 12 آيه 2) و مسيح فرمود كه ساعتى ميايد كه در آن جميع كسانيكه در قبور

ميباشند آواز او را خواهند شنيد و بيرون خواهند آمد هر كه اعمال نيكو كرد براى

قيامت حيات و هر كه اعمال بد كرد بجهت قيامت داورى (يوحنا باب 5 آيه 28 و 29) با

وجوديكه در يك معنى بدينكه از قبر قيام خواهند نمود همان بدنى است كه در خاك

زمين خوابيده بود ولى تعليم مييابيم كه يك تغيير عجيبى و تبديل عظيمى پيدا خواهد

كرد زيرا آنچه ميرويد از تخم كاشته شده بسيار فرق دارد از آنكه ابتدا پاشيده شد

(رساله 1 بقرنتيان باب 15 آيه 37 و 38) و نيز در قيامت نه نكاح ميكنند و نه نكاح

كرده ميشوند بلكه مثل ملائكه خدا در آسمان ميباشند ( متى باب 22 آيه 30)

در خصوص قيامت ايمانداران كلام ما را تعليم ميدهند كه با وجوديكه در فساد كاشته

ميشود در بى فسادى بر ميخيزد در ذلت كاشته ميگردد و در جلال بر ميخيزد و در ضعف

كاشته ميشود و در قوت برميخيزد جسم نفسانى كاشته ميشود روحانى بر ميخيزد رساله

1 بقرنتيان باب 15 آيه 42 الى 44 و ميدانيم كه خداوند جسد ذليل ما را تبديل

خواهد نمود تا بصورت جسد مجيد او مصور شود ( رساله بفليپيان باب 2 آيه 21)

ص ٢٢٧

باب دوازدهم

داورى آخرين و مكافات روز باز پسين

خدا روزى را مقرر فرموده كه در آن روز ربع مسكون را بتوسط عيسى مسيح داورى خواهد

فرمود زيرا كه پدر بر هيچ كسى داورى نميكند بلكه تمام داوريرا به پسر سپرده است

و بدو قدرت بخشيده است كه داورى هم بكند زيرا كه پسر انسان است و لازم است كه

همه ما پيش مسند مسيح حاضر شويم تا هر كس اعمال بدنى خود را بيابد بحسب آنچه

كرده باشد چه نيك و چه بد ( اعمال رسولان باب 7 آيه 31 ايضاً يوحنا باب 5 آيه 21

و 26 ايضاً رساله 2 بقرنتيان باب 5 آيه 10 ) و اين داورى همچنانكه باعمال ميرسد

بافكار و اقوال هم ميرسد زيرا كه از سخنان خود عادل شمرده خواهى شد ( متى باب 12

آيه 32 ) و از سخنهاى تو بر تو حكم خواهد شد زيرا كه خدا هر عمل را با هر كار

مخفى خواه نيكو و خواه بد باشد بمحاكمه خواهد آورد ( كتاب جامعه باب 12 آيه 14)

آنانيكه خداوند خود را پيروى نمودند و او را بوفا دارى خدمت كردهاند با سخاوت

اجر فراوان خواهند يافت زيرا كه در آن وقت عادلان بحيات ابدى داخل گشته كمال

سعادت و خوشى و استراحت از حضور خداوند خود مييابند ولى شريران كه خدا را

نميشناسند و انجيل خداوند ما عيسى مسيح را اطاعت نمينمايند از حضور خداوند و

جلال قوت او عذاب ابدى خواهند يافت (رساله 2 به تسالونيكيان باب 1 آيه 8 و 9)

يقين بودن اين داورى آينده بايد ما را از گناه منع كند و ياد آن داورى عادل بايد

خداترسان را در حين ظلم و جفا تسلى و دل آسائى عظيم بخشد آنروز نامعلوم است تا

آنكه به بى اعتنائى و بى فكرى نيفتيم بلكه هميشه مهيا باشيم كه خداوند (؟) خود

را وقتيكه ما را بحضورش حاضر مياورند ملاقات كنيم

ص ٢٢٨

معتقديم بر اينكه حالت ابدى ما در آخرت معلق و وابسته است باستعمال اين حيات

حاليه و اختياريكه ميكنيم نسبت بمسيح و نجاتيكه بجا آورد لهذا بايد اين عمر را

غنيمت بدانيم و بدقت بكار بريم از آن رو كه اين عمر و بس فرصتى است كه بما

عطا شده تا در آن بركات اخروى خود را مسلم بداريم و يقين كنيم و هميشه اعتماد با

فروتنى بخداوند داشته و بى اضطراب انتظار كشيم زمانى را كه پيش مسند مسيح برپا

خواهيم ايستاد . انتهى ص 63 تا 73

و نيز مسطوراست ص 74 تا 76 توبه يحيى تعميد دهنده در بيابان وعظ مينمود و

ميفرمود توبه كنيد زيرا ملكوت آسمان نزديك است (متى باب 3 آيه 2) و چون يحيى

بزندان انداخته شد عيسى مسيح (؟) آمده ببشارت ملكوت خدا موعظه كرده گفت وقت تمام

شد و ملكوت خدا نزديك است پس توبه كنيد و بانجيل ايمان بياوريد ( مرقس باب 1 آيه

15 ) توبه نه فقط افسوس براى گناه از جهت ترس از عذاب آن يا از ملاحظه نتيجه بدى

كه از آن حاصل است ميباشد بلكه سوگوارى و غمناكى است از جهت گناه و عداوت و كينه

داشتن آن است از آنجهت كه گناه در خودى خود قبيح است و آن چيزى است كه نبايد

واقع شود و خلاف و نااطاعتى شرير نسبت بشريعت قدوس و عادل خداست و ضديت در ميل

و رفتار است بالنسبه بذات و اراده قدوس خدا پس ياغيگرى شرير بضد خداى تعالى

ميباشد توبه باز گشت از گناه بسوى خداست با عزم دل و صميم خاطر كه شريعت خدا را

اطاعت نمايد توبه بتنهائى كافى نيست كه بمجرد آن خدا گناه كاران را بيامرزد و بر

وفق شرع موسى گناه كار تائب از براى رفع گناه خود ميبايست قربانى جرم بياورد

(سفر لاويان باب 6 آيه 6) و همچنين در عهد جديد توبه كننده بايد بان قربانى كامل

مسيح از جهت آمرزش و طاهر شدنش پناه بجويد (يوحنا باب 1 آيه 29 ايضاً رساله 1

پطرس باب 1

ص ٢٢٩

آيه 19 لهذا مسيح فرمود پس توبه كنيد و بانجيل ايمان بياوريد پس توبه حقيقى

مسيحى چهار ركن دارد اول افسوس و (؟) دوم ترك نمودن گناه سوم نظر كردن بكفاره

مسيح بجهت آمرزش و طهارت چهارم عزم كردن در دل كه باقى عمر خود را در اطاعت

بخدا و خدمت بمسيح مصروف دارد خدا هميشه مهيا و مايل است كه توبه اشخاصى كه

بدينطور توبه نمايند قبول فرمايد زيرا كه مرقوم است خدا نميخواهد كسى هلاك گردد

بلكه همگى بتوبه گرايند (نامه 2 پطرس باب 3 آيه 9) و نيز مسطور است ص 91 تا 101

باب هشتم \_ دعا و سوره

دعا كردن در دين تكليف عمدهايست و نيز يكى از عزيزترين حقوق مسيحيان است چون

طفلى كه نزد پدر خود ميرود و خواهشهاى خود را عرضه ميدارد همچنين شخص بواسطه

مسيح ميتواند بفروتنى بخداى خود تقرب جويد و خواهشهاى دل خود را در خدمت او

معروض دارد ديندارى قلبى آنحالت ضميريست كه از دانش صحيح درباره ذات و صفات خدا

و نسبت او تعالى بما كه خالق و پروردگار و نجات دهنده ماست حاصل ميشود دعا ابراز

احساسات و خواهشهائيست كه از آن حالت ضمير زايش و پيدايش ميكند وقتيكه قدوسيت

خدا را بنظر مياوريم او را تعظيم و تمجيد مينمائيم در آن هنگام كه احسان او را

ميبينيم شكر گذارى ميكنيم زمانيكه گناه خود را بنظر مياوريم بطور خضوع و خشوع

بگناهان خود اعتراف مينمائيم و آمرزش ميطلبيم و نظر باحتياجات خود و ديگران

مايحتاج خود و ايشانرا از او استدعا ميكنيم ذكر همه اينها در دعا مناسب است شرط

عمده دعاى مقبول دو چيز است 1\_ اينكه باسم عيسى مسيح بشود (يوحنا باب 16 آيه 23

و 24) كه دورى و بعديكه ميان خدا و انسان از گناهش عارض گشته بتوسط خون مسيح

چاره پذيرد و التيام يابد كه از اينجهت گنه كار بخضور خدا بار تواند يافت دعا

كردن باسم مسيح اين است كه بر لياقت خود شخص مبتنى نباشد بلكه بلياقت مسيح

مبتنى باشد و اين خيال و پندار كه

ص ٢٣٠

از خدا حق طلب كردن داشته باشد بايد رد كرده شود ولى استحقاق خويش را اقرار كند

و فقط بحق مسيح نزد او ميرود و بحضور او تقرب ميجويد و دعا كردن باسم مسيح معناى

عميقتر از اين دارد نام مسيح شخص او را معين مينمايد و سوآل باسم او چنان سوال

كردنيست كه مومن در زندگى و حيات و محبت و مقاصد خود با مسيح بستگى و پيوستگى

داشته باشد مانند شخصيكه حيات از او حاصل نموده و در او زيست مينمايد و براى او

حيات خويش را بسر ميبرد 2\_ اينكه دعا بايد بايمان بشود آنچه در عبادت سوآل

ميكنيد و هرگز شك نكنيد زيرا هر كه شك كند مانند موج درياست كه از باد رانده و

متلاطم ميشود زيرا چنين شخص گمان نبرد كه از خداوند چيزى خواهد يافت (مرقس باب 11

آيه 24 ايضاً يعقوب باب 1\_ آيه 6 و 7 ) و بجهت اينكه بتوانيم اعتقاد داشته باشيم

در سوآلات خود بايد تفتيش كنيم و بدانيم كه اراده خدا چيست اعتقاد كردن عمل روحيست

كه بكلام خدا و روح القدس تسليم شده و تفويض گشته است و نيز از كلام مقدس بعضى

اوصاف لازمه از براى دعاى مقبول اخذ مينمائيم 1\_ آنكه رفتار عادلانه بوده باشد

زيرا هر كه گوش خود را از شنيدن شريعت برگرداند دعاى او هم مكروه ميشود (امثال

سليمان باب 28 آيه 9) 2\_ آنكه بايد رضا دهيم كه ديگرانرا عفو نمائيم چنانكه مرقوم

است وقتيكه بدعا بايستيد هرگاه كسى بشما خطا كرده باشد او را ببخشيد تا آنكه پدر

شما نيز كه در آسمان است خطاياى شما را معاف دارد اما هرگاه شما نبخشيد پدر شما

نيز كه در آسمانست تقصيرهاى شما را نخواهد بخشيد (مرقس باب 11 آيه 25 و 26) 3\_

دعاى صحيح بايد هميشه بر اين شرط معلق باشد يعنى اگر اراده خدا چنين باشد و اين

شرط هم عاقلانه است از آنرو كه خدا بهتر از ما ميداند و ما نميدانيم كه آنچه

طلبيديم از براى ما خير است يا شر و هم از تعليم كلام است و خود مسيح نيز از

براى ما نمونه و سرمشق ميباشد زيرا كه در باغ جتسيمانى دعا مينمود و باين شرط

معلق كرد كه نه بخواهش من بلكه باراده تو (لوقا باب 22

ص ٢٣١

آيه 42) 4\_ فروتنى در تقرب جستن ما بخدا در دعا هميشه لازم است زيرا خدا متكبران

را مخالفت ميكند اما فروتنان را فيض ميبخشد (رساله يعقوب باب 4 آيه 6 و ايضاً

لوقا باب 18 آيه 10 الى 14) مسيحيان در وضع دعا كردن بالفاظ مخصوصه و كلمات خاصه

مقيد نيستند بلكه آزادى دارند خداوند ما بشاگردان خود دعاى مختصرى تعليم داده كه

در انجيل متى باب 6 از آيه 9 الى 13 مرقوم ميباشد و آن از براى هدايت ما راهنما

و سرمشق است خدا را در مقام اول قرار ميدهد بدينطور كه اسم او و ملكوت و اراده

او از احتياجات و سوآلات ما پيشى گرفته سبقت دارد كلام خدا ما را تعليم ميبخشد كه

با صلوة و دعا با شكر گذارى و ثناء سوآلات خود را بحضور او عرض نمائيم (رساله

بفليپيان باب 4 آيه 6) و توانيم خاطر جمع بود كه پدر محب آسمانى ما آنچه بجهت

فرزندانش نيكوتر است عطا خواهد فرمود و نيز كلام خدا ما را مياموزد كه چگونه دعا

كنيم و چه چيز در دعا استدعا نمائيم و روح القدس در دعا روح صميمى را هدايت و

معاونت ميفرمايد كتاب مزامير در وضع دعا بسيار مدد كار و آموزگار است مثلاً اگر

كسى بجهت گناهش مغموم و دل شكسته باشد مزمور پنجاه و يكم كلماتى مناسب باو

مياموزد كه توبه خود را معروض داشته براى آمرزش التماس نمايد و هرگاه دل شخصى از

جهت بركت و رحمت الهى مملو از امتنان است مزمور صد و سيم را در دعاى خود ذكر

نمايد .

دعا كننده را لازم نيست كه حتماً الفاظ مخصوص معين را روز بروز ذكر نمايد ليكن

اگر شخصى محتاج باشد بكلمات ممتحنه معينه و احتياج خود را احساس كند و از خود

نميتواند كلمات را ابداع نمايد و ادا كند در اينصورت ضرر ندارد كه كلمات معينه

را استعمال كند كه در دعا ممد او گردد و در كلام مقدس مجبوريت نيست كه در شبانه

روز چند مرتبه دعا كنيم ولى چونكه در بيت المقدس هر صبح و شام بامر الهى قربانى

مياوردند و ميگذرانيدند لهذا مناسب اينست كه در هر صبح و عصر بخدا تقرب جسته

براى دعا نزد او

ص ٢٣٢

خم شويم در صبح توفيق و هدايت و بركت الهى را بطلبيم كه بما و ديگران در آن روز

عطا شود و در عصر بگناهان و قصورات خود بفروتنى اقرار كنيم و ممنونيت از رحمت

شامله او را نسبت بخود اعتراف نمائيم و در هر وقت پيشرفت كار خداوند را در جهان

صلب نمائيم از كلام خدا تعليم مييابيم كه ميبايد هميشه دعا كرد و نيز ميفرمايد

هميشه دعا كنيد (لوقا باب 18 آيه 1 ايضاً رساله 1 به تسالونيكيان باب 5 آيه 17)

يعنى در قلب خود دائماً حضور خدا را احساس نموده روح دعا در ضمير ما باشد نا

هر وقت كه ياد حق ميكنيم احساسات باطنى خويش را يا بكلمات مذكوره يا بخواهشهاى

قلبى كه او تعالى بانها عالم و عارف است معروض داريم .

روزه \_ در شريعت موسى بنى اسرائيل مامور بودند كه در سال فقط يكروز يعنى روز

بزرگ كفاره جانهاى خود را ذليل سازند باين معنى كه روزه بدارند ولى در انجيل

چنين امرى نميابيم كه روزه بداريم وقتيكه بعضى بمسيح ايراد كرده عرض كردند كه

شاگردان شما روزه نميدارند مسيح جواب فرمود كه در حالت حاليه ايشان روزه مناسب

نيست ليكن ايامى ميايد كه داماد از ايشان گرفته شود (اشاره بغيبت خود او ميباشد)

در آن هنگام روزه خواهند داشت (متى باب 9 آيه 15) در جاى ديگر در خصوص روزه

داشتن دستور العمل ميدهد يعنى نه مثل فريسيان كه بواسطه روزه داشتن از مردم

تعظيم و تكريم ميجستند بلكه بايد در حقيقت و نهانى از براى خدا باشد (متى باب 6

آيه 16 الى 18) از اين تعليم خداوند ميفهميم كه روزه امر مجبورى نيست بكله

اختيارى است ولى در زمان غم و زحمت مخصوصاً وقتيكه از جهت گناه خودمان يا بسبب

رد شدن دل مومنين در ايمان حزن و اندوه مستولى ميشود در آنوقت روزه داشتن بيشتر

مناسب و بجاست (دانيال باب 9 آيه 3 الى 8) روزه ذات جسمانى را مغلوب ميسازد و بر

ترى و تفوق ذات روحانى را مشهود ميكند و وسيله و راهى است براى فروتنى در حضور

خدا

ص ٢٣٣

و بجهت دعا كردن و تفكر در كلام بسيار ممد است در عهد جديد ميبايم كه مسيحيان در

زمان حواريان و هم خود پولس حوارى (اعمال رسولان باب 13 آيه 2 و 3 و ايضاً باب

14 آيه 23 ايضاً رساله 2 بقرنتيان باب 11 آيه 27) و مردمان نامدار در تقوى و

خدمت خداوند از آن زمان ببعد بعضى از اوقات با دعا روزه ميداشتند و چون روزه

بجهت معاونت در تقرب و خدمت بخدا نگاهداشته شود نه از براى ثواب و تظيم خلق در

اينصورت جايز و فائدهمند ميشود بدن بنده روح است و تكليف شخص مسيحى است كه

بوساطت پاكيزگى رفتار و خود دارى و استقامت و رياضت بدن را در تحت سلطنت و بندگى

خود در آورد و بجهت تحصيل مرتبه روحانى اعلى پولس حوارى ما را در اين مطلب تعليم

ميدهد هر كه ورزش كند در هر چيز رياضت ميكشد و نيز ميفرمايد كه تن خود را زبون

ميسازم و آنرا در بندگى ميدارم (رساله 1 بقرنتيان باب 9 آيه 25 و 27) و نيز مسطور

است ص 105 تا 117 \_ روز مقدس مسيحى \_ از اينرو كه از براى استراحت و عبادت

زمانى معين شود خدا را خوش آمد كه از ابتداى بنى نوع بشر روز مخصوصى معين كند

وقتيكه خدا خلقت جهانرا باتمام رسانيد در روز هفتم آرام گرفت و مرقوم است كه روز

هفتم را مبارك خواند و آنرا تقديس نمود (پيدايش باب 2 آيه 3) و در احكام عشره كه

بانگشت قدرت در لوح سنگى نوشته شد حكم چهارم در خصوص روز سبت يعنى روز استراحت

مياشد (خروج باب 20 آيه 8 الى 11) كه بدينطور تمام شدن كار خلقت يادآورى شود تا

آنكه انسان نسبت خود را بخدا كه خالق اوست خاطر نشان كند و اين بنياد دينى را

هميشه منظور دارد زيرا كه خداست كه ما را آفريد و ما قوم او هستيم . آن حكم

چهارم امر ميكند كه يك روز در هفت يعنى هفت يك وقت ما روز مقدس باشد در ايام

حواريان و با قبول و امضاى ايشان روز مقدس كه روز هفتم هفته بود بروز اول هفته

كه يكشنبه باشد مبدل

ص ٢٣٤

گرديد و بيادگارى برخاستن خداوند ما از مردگان بر وفق وعده مقررش (متى باب 16

آيه 21 ايضاً باب 17 آيه 23) هنگاميكه كفاره را كه نجات ما بان معلق است بانجام

رسانيده روز اول هفته مقدس گرديد و بتوسط اين واقعه (؟) حقيقت كلام خود را ثابت

گردانيد و بنياد محكم از براى اميد و اعتماد ما نهاد و (؟) خدا بر اينكه آن

قربانى بزرگ را قبول نموده است ميباشد و اين قيام مسيح نكته مخصوص در تعليم

حواريان ميباشد (اعمال رسولان باب 3 آيه 15) و ايضاً (باب 4 آيه 33) و خداوند

تبديل روز مقدس را در ظاهر شدنش بحواريان منظور داشت (يوحناباب 20 آيه 19 و 26)

و نيز حواريان آنروز اول هفته را نگاه ميداشتند (اعمال رسولان باب 20 آيه 7

ايضاً رساله 1 بقرنتيان باب 16 آيه 2) و در كليساى مسيحى از آنوقت تا كنون نگاه

داشته شده است .

معنى سبت در لغت راحت است و حكم چهارم اينطور خوانده ميشود كه روز راحت را ياد

كن تا آنروز تقديس نمائى پس در خود اين حكم دو كلمه مييابيم كه ما را در

نگاهدارى و پاس آنروز بطور شايسته و صحيح هدايت مينمايد يعنى راحت و تقديس روز

راحت ميباشد از اين رو بايد حتى المقدور از شغل هفتگى رسمى بپردازيم و دست بكشيم

تا آنكه آن راحتى را از رنج و تعبى كه طبيعت انسان اقتضاء ميكند تمتع بريم و لفظ

ديگر تقديس است و بايد آنروز راحت را تقديس نمائيم . بنابر اين روز مقدس مسيحى

نه اينست كه از براى تفرج و خوشحالى دنيوى بوده باشد بلكه از براى امور مقدسست و

معنى لفظ مقدس اينست كه از كارهاى عمومى اجتناب نموده مخصوص بخدا گردد پس روز

راحت مقدسى است كه در آن بايد از براى تفكر و تامل در خدا و ابديت و تكليف و

آسمان فرصت يابيم . در ايام قدسيه روز سبت ميانه خدا و قومش آيتى ميبود و بسيار

خوب است در اين عصر هم روز

ص ٢٣٥

مقدس مسيحى كه روز خداوند خوانده شد (مكاشفه يوحنا باب 1 آيه 3) و يادگارى قيام

مسيح و غلبه او بر مرگ و قبر ميباشد در ميان مسيح و شاگردان او آيتى گردد و در

كلام مقدس از براى نگاهدارندگان روز مقدس بركات نيكو وعده شده است وقتيكه از روز

مقدس غفلت ميورزند يا آنرا بكار رسمى عمومى صرف ميكنند محال است كه در دين شكوه

و رونقى حاصل گردد.

باب يازدهم

نكاح و طلاق \_ نكاح قرار داد الهى است كه خدا در زمان بيگناهى آدم در باغ عدن

قرار داده فرمود خوب نيست كه آدم تنها باشد پس برايش معاونى موافق وى بسازم

(پيدايش باب 2 آيه 18) لهذا يكى از دنده هاى آدم را گرفته زنى بنا كرد و حواى

اينطور آفريده شده را بنزد آدم آورد كه از براى او معاونى و مصاحبى بشود مقصود

از نكاح اينست كه ميان مرد و زن مصاحبت شود بجهت كمك طرفين و از براى ابقاى نوع

انسان و از براى حفظ از امتحانات در گناهان بى عصمتى و لهذا نكاح بهر وجه محترم

باشد و بسترش غير نجس (عبرانيان باب 13 آيه 4) مسيح بعضى سببهاى (؟) نكاح نكردن

را ذكر فرمود (متى باب 19 آيه 10 الى 12) و پولس حوارى را تعليم ميدهد كه در

زمانهاى اذيت و جفا بلكه مصلحت شود كه در اينصورت نكاح نكنند (رساله 1 بقرنتيان

باب 7 آيه 26) نكاح بايد ميان يك مرد و يك زن بشود و از براى مدت عمر طرفين يعنى

ماداميكه هر دو آنها زنده باشند همين يكبار است و بس ولى اگر يكى از آنها بميرد

آن باقى مانده و مأذون است كه بار ديگر نكاح كند ( رساله برومانيان باب 7 آيه

3) وقتيكه خدا آدم را خلق فرمود از براى او فقط يك زن كه زوجه اش باشد عطا فرمود

كه او مادر كل بنى نوع بشر شود خداوند ما اين مسئله را يادآورى نموده ميفرمايد

كه از اين جهت مرد پدر و مادر خود را رها كرده

ص ٢٣٦

بزن خويش به پيوندد و هر دو يك تن خواهند شد (متى باب 19 آيه 5) طلاق جايز است

فقط از براى دو سبب يكى زناكاريست در اينصورت آن يك كه گناه نكرده و عقد خود را

نگاه داشته حق طلاق گرفتن دارد و سبب شرعى ديگر از براى طلاق اين است كه چون يكى

ديگرى را رها ميكند از جهت اينكه مسيحى گرديده در چنين موقع آن ايماندار آزاد

است چنانكه پولس حوارى بما تعليم ميدهد كه برادر يا خواهر ايماندار در اينصورت

مقيد نيست (متى باب 5 آيه 32 ايضاً رساله 10 بقرنتيان باب 7 آيه 15) نسبت شوهر

بازنش در عقد نكاح محرمترين و مقدس ترين نسبتهاست كه ميان نوع انسان شناخته

ميوشد بنابر اين زنهار كسى بتفاغل و استخفاف محض براى شهوت جسمانى اقدام نكند

بلكه باحترام و هشيارى و عفت و خداترسى و تفكر بكند و نكاح ايمانداران بايد با

ايمانداران بر خداوند بشود (رساله 1 بقرنتيان باب 7 آيه 39)

در كلام مقدس نسبت نكاح سرافرازى يافته كه تشبيه شده به آن اتحاد پيوسته روحانى

كه ميان مسيح و اهل او ميباشد و لهذا بدينطور تعليم مييابيم كه اين شوهران زنان

خود را محبت نمائيد چنانكه مسيح هم كليسا را محبت نمود و خويشتن را براى آن داد

بهمين طور بايد مردان زنان خويش را مثل بدن خود محبت نمايند و رساله با فسسيان

باب 5 آيه 25 و 28 ) و نيز كه اى زنان شوهران خود را اطاعت كنيد چنانكه در خداوند

ميشايد خلاصه هر يك از شما نيز زن خود را مثل نفس خود محبت نمائيد و زن شوهر خود

را بايد احترام نمود (رساله بكولسيان باب 3 آيه 18 ايضاً رساله بافسسيان باب 5

آيه 33) نكاح سعيد مسيحى با محبت و مصاحبت طرفين در خدمت عيسى مسيح نزديكترين

حالت آسمانى است كه بر زمين بانسان عطا ميشود .

باب دوازدهم \_ مهيا بودن از براى رجعت مسيح

ص ٢٣٧

در كلام خدا تعليم صريح در اين باب هست كه عيسى مسيح در ابرهاى آسمان دوباره

ظهور خواهد فرمود تا آنكه اهل خود را نزد خود بپذيرد (متى باب 24 آيه 30 و 31

ايضاً رساله 1 به تسالونيكيان باب 4 آيه 14 الى 17) و صور خدا دميده ميشود و

مردگانيكه در ايمان بمسيح وفات يافته اند در قبرهاى خود قيام نموده و ايمانداران

زنده در طرفة العينى مبدل گشته بدن فانى آنها به بيفسادى پوشيده شده در ابرها

ربوده خواهند شد تا خداوند را در هوا استقبال نمايند و بدينطور هميشه با خداوند

خواهند بود (رساله 1 بقرنتيان باب 15 آيه 51 و 52) و نيز از كلام تعليم مييابيم

كه عيسى خداوند از آسمان با فرشتگان قوت خود ظهور خواهد نمود در آتش مشتعل و

انتقام خواهد كشيد از آنانيكه خدا را نميشناسند و انجيل خداوند ما عيسى مسيح را

اطاعت نميكنند (رساله 2 به تسالونيكيان باب 1 آيه 7 و 8 ) و يهوه بر تمامى زمين

پادشاه خواهد بود و در آن روز يهوه واحد خواهد بود و اسم او واحد (زكريا باب 14

آيه 9) كلام مقدس ما را تعليم ميدهد كه كسى نميداند كى و چه وقت رجعت خواهد

فرمود مثل آمدن دزد در شب ناگهان خواهد بود ولى وقتى كه واقع شود مثل برق در

آسمان آشكار و هويدا خواهد بود و بى ايمانان بطوريكه در زمان نوح وقتيكه طوفان

آمده آنها را هلاك كرد در بى اعتنائى بخوشحاليها و مشاغل دنيوى سرگرم خواهند

بود (انجيل متى باب 24 آيه 27 و 26 الى 44) و در ايام آخر مستهزئين با استهزا

ظاهر خواهند شد كه بر وفق شهوات خود رفتار نموده خواهند گفت كجاست وعده آمدن او

(رساله 2 پطرس باب 3 آيه 3 و 4) و بالعكس ايمانداران بايد هميشه هشيار و بيدار

بوده (متى باب 24 آيه 42) از براى آن واقعه عظيم هولناك كه از جهت ايشان پر جلال

است مهيا باشند زيرا كه وطن ما در آسمان است كه از آنجا نيز نجات دهنده يعنى

عيسى مسيح خداوند را انتظار ميكشيم كه شكل جسد ذليل ما را تبديل خواهد نمود تا

بصورت جسد مجيد او مصور شود (رساله بفليپان باب 3

ص ٢٣٨

آيه 20 و 21 تا آنكه بطور شايسته مستعد آن رجعت بشويم بايد از شاگردان حقيقى

مسيح شده در عدالت و پاكيزگى و خدمت شخصى كه مسيح ما را امر فرموده مشغول بوده

زيست نمائيم فرمايش مسيح بشاگردان اينست كه تجارت كنيد تا بيايم (لوقا باب 19

آيه 13) يعنى تا هنگام رجعتش مشغول كار در خدمت و اطاعت او بشويم مخصوصاً از همه

اعماليكه باعث خجلت بشود (؟) ناگهان خداوند ظهور فرمايد اجتناب نمائيم زيرا كه

فيض خدا كه براى همه مردم نجات بخش است ظاهر شده ما را تاديب ميكند كه بيدينى و

شهوات دنيوى را ترك كرده با خرد انديشى و عدالت ديندارى دراينجهان زيست كنيم و

آن اميد مبارك و تجلى جلال خداى عظيم و نجات دهنده ما عيسى مسيح را انتظار كشيم

كه خود را در راه ما فدا ساخت تا ما را از هر ناراستى برهاند و امتى براى خود

ظاهر سازد كه ملك خاص او و غيور در اعمال نيكو باشند (رساله تيطس باب 2 آيه 11

الى 13) (دعاى ربانى)

و نيز مسطور است ص 118 تا 121 خداوند ما مسيح فرمود شما بدينطور دعا كنيد : اى

پدر ما كه در آسمانى نام تو مقدس باد ملكوت تو بيايد اراده تو چنانكه در آسمانست

بر زمين نيز كرده شود نان كفاف ما را امروز بما بده و قرضهاى ما را ببخش چنانكه

ما نيز قرضداران خود را ميبخشيم و ما را در آزمايش (؟) بلكه از شرير ما را رهانى

ده زيراملكوت (اعتقاد نامه) و قوت و جلال تا ابدالاباد از آن تست امين كه

باعتقاد نامه حواريان مشهور گشته : من ايمان دارم بخداى پدر قادر مطلق خالق آسمان

و زمين و به پسر يگانه از خداوندمان عيسى مسيح كه بواسطه روح القدس در رحم قرار

گرفت و از مريم باكره متولد شد و در حكومت نپطيوس پيلاطس الم كشيد و مصلوب شده

بمرد و مدفون گرديد و بعالم ارواح نزول كرد و در روز سيم از مردگان برخاست باسمان

صعود نموده بدست راست خداي پدر قادر مطلق شسته است و از آنجا خواهد آمد تا زندگان

و مردگان را داورى نمايد و من ايمان دارم بروح القدس و بكليساى مقدس جامع و بشراكت

مقدسين و بامرزش گناهان و بقيامت ابدان و بحيات جاويد آن امين (باب سيم تثليث

اقدس ) و نيز مسطور است راجع به تثليث ص 22 \_ 24 در اين مطلب گمان نرود كه

مسيحيان از خط توحيد خارج ميروند زيرا با وجوديكه بما مكشوف گشته است كه در

اتحاد الوهيه سه اقنوم ميباشد ولى آن ذات اقدس پاك لايزال در هستى يكى است و بس

اعتقاد داريم كه پدر و پسر روح القدس فقط يك خدا در سه اقنوم يعنى سه طور

موجوديه متباين هستى اقدس واحد ازلى ميباشد از اكشافيكه خدا در كلامش در خصوص

خود مرحمت فرموده ميفهميم كه در الوهيت كه يكى و ممتنع القسمة ميباشد سه اقنوم

است پدر و پسر و روح القدس كه اينها در وجود يكى است و در قدرت و جلال مساوى

ميباشند و هر يك داراى شخصيت و الوهيت هستند در كلام

ص ٢٣٩

مقدس وارد است كه پدر ميگويد من و پسر ميگويد من و روح القدس ميگويد من (متى

باب 3 آيه 17 و ايضاً يوحنا باب 17 آيه 4 و ايضاً اعمال رسولان باب 13 آيه 2 پدر

به پسر ميگويد تو پسر به پدر ميگويد تو پسر لفظ او او را در باره روح القدس بكار

ميبرد (يوحنا باب 14 آيه 16 و 26) (لفظ او او را در زبان اصلى يونانى مذكراست و

در آن زبان بشخص راجع است ) و پدر پسر را دوست ميدارد و پسر پدر را (يوحنا باب 3

آيه 35 ايضاً باب 14 آيه 31) و روح القدس در خصوص پسر شهادت ميدهد و ميبينيم كه

پدر و پسر و روح القدس در كتاب هم فاعل فعل و هم مفعول فعل ميگردند پس در تعليم

تثليث اقدس سه نكته بيان شده : 1\_ اينكه وجود الهى واحد است و بس 2\_ اينكه پدر و

پسر و روح القدس هر يك آن هستى الهى ميباشد 3\_ پدر و پسر روح القدس شخصيت جدائى

ندارند در خصوص اب يعنى پدر كه خداى متعالى باشد بر مطالعه كنندگان كلام مقدس

واضح و آشكار است كه او شخص متباين در الوهيت است و هم دارا بودن شخصيت و

الوهيتش آنقدر واضح و هويدا است كه در اينجا ببيان برهان و دلايل محتاج نيست .

در خصوص شخصيت ابن يعنى پسر كه عيسى مسيح است شخصيت وى بديهى است و محل ترديد

نيست و اما بر اثبات الوهيت او دلائل بسيار است و براهين بيشمار كه فقط بذكر

معدودى از آنها اكتفا ميشود اشعياء نبى در خصوص او نبوت فرمود اينك باكره حامله

شده پسرى خواهد زائيد و نام او را عمانوئيل خواهد خواند (اشعيا باب 7 آيه 14) و

معنى عمانوئيل (خدا با ما ميباشد) ايضاً فرمود براى ما ولدى زائيده و پسرى بما

بخشيده شد و سلطنت بر دوش او خواهد بود و اسم او عجيب و مشير و خداى قدير و پدر

سرمدى و سرور سلامتى خوانده خواهد شد (اشعيا باب 9 آيه 6) در غسل تعميد يافتن

مسيح و نيز بر فراز كوهى كه رفته كه هيئت وى تبديل يافت و چهرهاش چون خورشيد

درخشيدن گرفت خود خدا از آسمان ندا در داد و خطاب فرمود كه اين است پسر حبيب من

كه از او خوشنودم (متى باب 3 آيه 17 و ايضاً باب 17 آيه 5) يوحناى حوارى درباره

او شهادت ميدهد كه در ابتداء

ص ٢٤٠

كلمه بود و كمله نزد خدا بود و كلمه خدا بود و همه چيز بواسطه او آفريده شد و

كلمه جسم گرديد و ميان ما ساكن شد (يوحنا باب 1 آيه 1 و 3 و 14) كلمه در اينجا

اشاره بمسيح است كه خدا بود و مجسم شده انسان گرديد عيسى خود فرمود من و پدر يك

هستيم (يوحنا باب 10 آيه 30) توماس حوارى بعيسى مسيح خطاب كرده گفت اى خداوند و

اى خداى من (يوحنا باب 20 آيه 28) و مسيح او را منع نفرمود از اينكه او را خدا

خواند بلكه پرستش او را قبول فرمود در آن وقت كه رئيس كهنه در ديوانخانه بعيسى

رو كرده گفت ترا بخداى حى قسم ميدهم ما را بگوى كه تو مسيح پسر خدا هستى يا نه

عيسى بدو جواب فرمود تو گفتى (متى باب 26 آيه 63) و اين مضمون باصطلاح عبرى بدين

معنى است كه همانست كه گفتنى بلى منم بطوريكه در انجيل مرقس مرقوم گشته كه عيسى

در جواب گفت من هستم (مرقس باب 14 آيه 62) در حكايت تسكين يافتن درياى جليل دو

جنبه او مشهور است كه از جهت جنبه انسانى خوابيده بود و حواريان او را بيدار

كردند و از حيث جنبه الوهيت باد و امواج دريا را نهيب كرده فوراً او را اطاعت

نموده تسكين يافتند (متى باب 8 آيه 24 الى 27)

در خصوص روح القدس از كلام الهى مستفاد ميگردد كه او شخص است در اشعياء نبى

مرقوم است كه ايشان عاصى شده روح القدس او را محزون ساختند (اشعيا باب 63 آيه

10) و در رساله بافسسيان ذكر شده كه روح قدوس خدا را محزون نسازيد (افسسيان باب

4 آيه 30) پس بديهى و معلوم است كه حزن بشخص نسبت داده ميشود و بقوت و تاثير

منسوب نميگردد باز در كتاب مقدس ميخوانيم كه روح القدس گفت برنا يا وسولس را

براى من جدا سازيد از بهر آن عمل كه ايشان را براى آن خواندهام (اعمال رسولان

باب 13 آيه 2) و بديهى و هويدا است كه خواندن شخص و اختيار كردن كار او را عمل

شخصى است و عمل قوه و تاثير نيست .

ص ٢٤١

و نيز درباره الوهيت روح القدس از اصطلاح كلام مقدس در خصوص او معلوم ميباشد در

عهد عتيق هر آنچه در خصوص يهوه (يهوه در زبان عبرى اسم مخصوص خداى تعالى ميباشد)

گفته شده است در خصوص روح يهوه هم مذكور گشته است و اينكه روح گفت يا يهوه گفت

بسيار اوقات بجاى يكديگر استعمال ميشوند و نيز آنچه در عهد عتيق از يهوه فرموده

شده در عهد جديد اقتباس شده كه روح القدس فرموده (اشعيا باب 6 آيه 9 با اعمال

رسولان باب 28 آيه 25) و در عهد جديد همين اصطلاح را بدينطور ميبابيم ايمانداران

هيكل خدا ميباشند زيرا كه روح خدا در آنها ساكن است و نيز آنها با هم بنا كرده

ميشوند تا در روح مسكن خدا شوند (رساله 1 بقرنتيان باب 3 آيه 16 ايضاً بافسسيان

باب 2 آيه 22) و نيز مرقوم شده است كه حنانياس بخدا دروغ گفته زيرا كه بروح

القدس دروغ گفت (اعمال رسولان باب 5 آيه 3 و 4) مسيح فرمود هر نوع گناه و كفر از

انسان آمرزيده ميشود وليكن كفر بروح القدس از انسان عفو نخواهد شد (متى باب 12

آيه 31) پس گناهيكه آمرزش ندارد كفر گفتن بروح القدس است و اين ممكن نميتواند شد

جز اينكه روح القدس الوهيت داشته باشد و حضور روح حضور خداست مرقوم است كه از

روح تو كجا بروم و از حضور تو كجا بگريزم (مزمور 139 آيه 7) لهذا روح القدس همه

جا حاضر است و بهمه چيز ناظر و نيز كلام مقدس تعليم ميدهد كه روح القدس همه چيز

حتى عمقهاى خدا را نيز تفحص ميكند (رساله 1 بقرنتيان باب 2 آيه 10 و 11) يعنى

مقاصد عميقه خدا را داناست پس دانائى او برابر دانائى خداست كه بهمه چيز واقف و

خبير است و نيزاعمال روح اعمال خدا ميباشد او اين جهانرا تشكيل داد و او بانسان

تولد تازه ميدهد متولد شدن از روح همان متولد شدن از خداست و روح القدس بدنهاى

فانيه ما را زنده ميگرداند و حيات ميبخشد

ص ٢٤٢

بنابر اين بهمه چيز توانا و قادر على الاطلاق است .

پس در كتاب مقدس القاب و اوصاف الهى بپدر و پسر و روح القدس بطور تساوى نسبت

داده شده و عبادت الهى بهر يك جائز شده و تعلق يافته است و اين هر سه در دستور

العمل غسل تعميد و در تبريك جماعتى بالسويه مذكور گشته اند (متى باب 28 آيه 19 و

ايضاً رساله 2 بقرنتيان باب 13 آيه 14) و چون تعليم تثليث يك حقيقت اصلى و عمده

در دين مقدس ماست بدين طور دائماً بياد آورده ميشود و در مد نظر است اين تعليم

يقيناً از اختراع انسان نيست بلكه از الهام الهى است و چون الهام شده ميتوانيم

بفهميم كه تعليم معقولست انسان در صورت خدا آفريده شد و بطبع خود انسى و انس طلب

است و در تعليم تثليث اقدس ميبينيم كه خدا از ازل اقنوم واحد منفرد نبوده بلكه

در پسر ازلى خويش اقنوم ديگر داشته است كه او خاتم جوهرش (رساله ببريان باب 1

آيه 3) و هم كلمه ازلى يعنى مظهر صحيح افكارش ميباشد و پدر و پسر اتحاد خود را

در روح القدسى كه از پدر و پسر جارى ميگردد و نسبت آنها را متحد ميسازد احساس

ميكنند پس بدينطور در تثليث اقدس در وجود الهى از ازل از براى خدا اقنومى بجهت

مفعل شدن محبت و مصاحبت او بوده و ميباشد و در اينصورت خدا از لزوم خلقت و ضرورت

ايجاد كه منفعلى بجهت بكار بردن محبت و توجه خويش داشته باشد كه ذاتش اقتضاء

ميكند بواسطه نكته تثليث مستغنى و آزاد ميگردد و مطلق ميشود و پدر بدون پسر خدا

نيست و پسر بدون پدر خدا نيست و روح بدون پدر و پسر خدا نيست و اين سه اقنوم با

هم يك خدا ميباشد خداوند خداى ما يك خداى واحد است ولى هستى باطنى او آنقدر غنى

است كه در اتحاد هستيش سه اقنوم مندرجست كه بتوسط آن همان خدائيست كه در همان

وقت واحد پدريست كه نجات را مهيا ميفرمايد و پسرى است كه نجات را بجا مى آورد و

روحيست كه آنرا بما منسوب مينمايد و مربوط ميكند

ص ٢٤٣

فقط در اظهار اين سر سامى انكشاف آنچه خدا ميباشد از براى ما بكمال رسيد و اظهار

اينمطلب در طبيعت عالم ظاهر نيست و در عهد عتيق هم معلوم نگرديد جز اندكى چون

اين تعليم بانجام و درست كردن راه نجات معلق است كه در آن پدر پسر را فرستاد كه

او كفاره براى گناه شود و پسر وقتيكه بجلال خود كه پيش از بنياد عالم داشت

مراجعت مينمود روح خود را فرستاد كه فديه او را بانسان تعلق دهد و منسوب كند

(لهذا اين تعليم در انجيل آشكار گرديد)

تثليث اقدس تعليم توهمى نيست بلكه اساس و بنياد شامل كل وجه از براى نجات انسان

است در مقصود رحمانى خدا نسبت بانسان گمشده و نجات منتخبين آن سه اقنوم تثليث با

هم دركارند چنانكه در كلام ميبينيم برگزيدگان بر حسب علم سابق خداى پدر بتقديس

روح براى اطاعت و پاشيدن خون عيسى مسيح ميباشند (رساله1 پطرس باب 1 آيه 2) پس

خدائى را داريم كه در يك حين در آسمان و بر صليب و در دل ايمانداران ميباشد و او

اختراع كننده نجات و فديه دهنده و هم تقديس كننده ميباشد اين تعليم بطور يقين سر

عظيمى است و بكمال فروتنى و خضوع و امتنان و خضوع بايد آنرا بپذيريم اگر چه

كاملاً ادراك آنرا قادر نيستيم و چگونگى آنرا نميتوانيم بفهميم ولى واقعيت و

تحقق آن را از شهادت كلام الهى دانسته قبول داريم و نه اينست كه اين تعليم ضد

عقل باشد بلكه با فوق عقل انسان و برتر از درك و بيان است دنياى ظاهرى از اسرار

الهى و مكامن غيبى مملو است كه عقل انسان برسيدن بكنه آن قاصر و ناقص است پس

بديهى است و موافق عقل است كه خداى متعال هم كه خالق آن است فى حد ذاته بالاتر

از درك انسان ميباشد زيرا كه اگر چنين نميبود هر آينه با انسان مساوى ميبود و بس

آيا عمقهاى خدا را ميتوانى دريافت نمود پا بكنه قادر مطلق توانى رسيد مثل

بلنديهاى آسمانست چه خواهى كرد گودتر از هاويه است چه توانى دانست

ص ٢٤٤

(كتاب ايوب باب 11 آيه 7 و 8)

بعقل نازى حكيم تا كى بحكمت اين ره نميشود طى بكنه ذاتش خرد پى اگر رسد

خس (؟) در اين مقام قسمتى از بيانات مباركه را كه در مفاوضات راجع بشرح (؟)

انجيل نازل شده مندرج ميسازد

1\_ مطلب كز ص 82 \_ سوال از ثالوث سوال مقصود از ثالوث و (؟) ثلاثه چه چيز است ؟

جواب \_ حقيقت الوهيت كه منزه و مقدس از ادراك كائنات است و ابداً بتصور اهل عقل

و اداراك نيايد و مبرا از جميع تصورات آن حقيقت ربانيه تقسيم قبول ننمايد زيرا

تقسيم و (؟) از خصائص خلق است كه ممكن الوجود است نه از عوارض طارئه بر واجب

الوجود حقيقت الهيه مقدس از توحيد است تا چه رسد بتعدد و آن حقيقت ربوبيت را

تنزل در مقامات و مراتب حين نقص و (؟) كمال و ممتنع و محال همواره در علو تقديس

و تنزيه بوده و هست و آنچه ذكر ميشود از ظهور و اشراق الهى مقصد تجلى الهى است

نه تنزل در مراتب وجود حق كمال محض است و خلق نقصان صرف حق را تنزل در مراتب

وجود اعظم نقائض است ولى ظهور و طلوع و شروقش مانند تجلى آفتابست در آئينه لطيف

صافي شفاف جميع كائنات آيات باهرات حق هستند مانند كائنات ارضيه كه شعاع آفتاب

بر كل تابيده ولى بر دشت و كوهسار و اشجار و اثمار همين پرتوى افتاده كه نمودار

گشته و پرورش يافته و نتيجه وجود خويش رسيده اما انسان كامل بمنزله مرآت صافيه

است آفتاب حقيقت بجميع صفات و كمالات در آن ظاهر و آشكار گرديده لهذا حقيقت

مسيحيه يك آئينه صاف شفافى بوده كه در نهايت لطافت و پاكى بود لهذا شمس حقيقت

ذات الوهيت در آن آئينه

ص ٢٤٥

تجلى فرمود و نورانيت و حرارتش در آن نمودار گشت اما شمس از علو تقديس و سماء

تنزيه تنزل جلوه نمود و آشكار گشت حال اگر گوئيم كه آفتاب در دو آئينه يكى مسيح

و ديگرى روح القدس مشاهده نموديم يعنى سه آفتاب مشاهده كرديم يكى در آسمان و دو

ديگر در زمين صادقيم و اگر بگوئيم يك آفتاب است فردانيت محض است شريك و مثيلى

ندارد باز هم صادقيم خلاصه كلام اين است كه حقيقت مسيحيت مرآت صافيه بود و شمس

حقيقت يعنى ذات احديت بكمالات و صفات نامتناهيه در آن آئينه ظاهر و باهر نه

اينكه آفتاب كه ذات ربانى است تجزى و تعدد يافته بلكه آفتاب آفتاب واحد است ولى

در مرآت ظاهر اين است كه مسيح ميفرمايد الاب فى الابن يعنى آن آفتاب در اين

آئينه ظاهر و آشكار است روح القدس نفس فيض الهى است كه در حقيقت مسيح ظاهر و

آشكار گرديد بنوت مقام قلب مسيح است و روح القدس مقام روح مسيح پس ثابت و محقق

گرديد كه ذات الوهيت وحدت محض است و شبيه و مثيل و نظير ندارد و مقصود از اقانيم

ثلاثه اين است و الا اساس دين الله بر مساله غير معقوله است كه ابداً عقول تصور

آن نتواند و آنچه را عقول تصور تنواند چگونه مكلف باعتقاد آن گردد در عقل نگنجد

تا صورتى از صور معقوله شود بلكه وهم محض باشد حال از اين بيان واضح كه مقصود از

اقانيم ثلاثه چه چيز است و وحدانيت الهيه نيز ثابت گرديد انتهى

2 \_ قيام مسيح مطلب كج ص 76

سوال از قيام مسيح بعد از سه روز

سوال \_ مقصود از قيام مسيح بعد از سه روز چه بود ؟

جواب \_ قيام مظاهر الهيه بجسد نيست جميع شئونات و حالات و اعمال و تاسيس و تعليم

و تعبير

ص ٢٤٦

و تشبيه و ترتيب ايشان عبارت از امور روحانى و معنوى است تعلق بجسمانيات ندارد

مثلاً مسئاله مسيح از آسمان آمد اين مطلب در مواقع متعدده ازانجيل مصرحست كه ابن

انسان از آسمان آمد و ابن انسان در آسمان است و باسمان رود چنانكه در فصل 6 آيه

28 از انجيل يوحنا ميفرمايد زيرا من از آسمان آمدم و همچنين در آيه 42 ميفرمايد

كه گفتند آيا اين شخص يسوع بن يوسف نيست كه پدر و مادر او را ميشناسيم چگونه

ميگويد من از آسمان آمدم و همچنين در انجيل يوحنا در فصل 3 آيه 13 ميفرمايد و

كسى باسمان نرفت مگر كسى كه از آسمان آمد ابن انسان آنكه در آسمانست ملاحظه كنيد

كه ميگويد ابن انسان در آسمان است و حال آنكه حضرت آنوقت در زمين بودند و همچنين

ملاحظه كنيد كه صراحة ميفرمايد مسيح از آسمان آمده است و حال آنكه از رحم مريم

بود و جسم حضرت از مريم تولد يافت پس واضح شد كه مقصد از اين عبارت كه ميفرمايد

ابن انسان ازآسمان آمد امريست معنوى نه ظاهرى روحانيست نه جسمانى يعنى هر چند

حضرت مسيح بظاهر از رحم مريم تولد يافت ولى فى الحقيقه از آسمان مركز شمس حقيقت

عالم الهى ملكوت رحمانى آمد و چون واضح شد كه مسيح از آسمان روحانى ملكوت الهى

آمد پس مقصود از غيبوبت مسيح در زير زمين سه روز نيز امرى معنويست نه ظاهرى و

همچنين قيام مسيح از بطن ارض نيز امريست معنوى و كيفيتى است روحانى نه جسمانى و

همچنين صعود مسيح باسمان آن نيز امريست روحانى نه جسمانى و گذشته ازاين بيان اين

آسمان ظاهرى فنا ثابت و محقق گشته كه فضاى نامتناهى و فارغ و خالى و جولانگاه

نجوم و كواكب نامتناهى است لهذا بيان ميكنيم كه قيام مسيح عبارت از اينست كه

حضرات حواريين بعد از شهادت حضرت مسيح مضطرب و پريشان شدند حقيقت مسيحيه كه

عبارت از تعاليم و فيوضات و كمالات و قوه روحانيه مسيحيه است دو سه روز بعد از

شهادت خفى و مستور شد جلوه و ظهورى نداشت بلكه حكم مفقود يافت زيرا مومنين عبارت

ص ٢٤٧

از نفوس متعدده بودند و آنان نيز مضطرب و پريشان امر حضرت روح الله مانند جسم

بيجان شد و چون بعد از سه روز حضرات حواريون ثابت وراسخ گشتند و بر خدمت امر

مسيح قيام نمودند و مصمم بر آن شدند كه تعاليم الهى را ترويج كنند و وصاياى مسيح

را مجرى دارند و قيام بر خدمت مسيح كردند حقيقت مسيح جلوه نمود و فيض مسيح آشكار

گشت و شريعت مسيح جان يافت و تعاليم و وصاياى مسيح ظاهر و آشكار گرديد يعنى امر

مسيح مانند جسد بيجانى بود جان و فيض روح القدس احاطه نمود اين است معنى قيام

مسيح و اين قيام حقيقى بود و چون قسيسها معنى انجيل را نفهميدند و برمز پى

نبردند لهذا گفتند كه دين مخالف علم است و علم معارض دين زيرا از جمله مساله

صعود حضرت مسيح با جسم عنصري باين سماي ظاهري مخالف فنون رياضي بود ولكن چون

حقيقت مساله آشكار گردد و اين رمز بيان شود بهيچ وجه علم معارضه ننمايد بلكه علم

و عقل تصديق نمايد

3\_ مطلب ك ص 68 ضرورت تعميد

غسل تعميد موافق است و لازم يا آنكه ناموافق و غير لازم

سئوال \_ اين غسل تعميد يا موافق است و لازم يا آنكه ناموافق و غير لازم در صورت

اولى با وجود لزوم چگونه منسوخ شد و در صورت ثانيه با وجود عدم لزوم چگونه يوحنا

مجرى داشت \_

جواب \_ تغير احوال و تبدل و انقلاب زمان از لوازم ذاتيه ممكنات است و لزوم ذاتى

از حقيقت اشياء انفكاك ندارد و مثلاً انفكاك حرارت از آتش رطوبت از نار شعاع از

شمس محال و ممتنع است زيرا لزوم ذاتى است و چون تغير و تبدل حال از لوازم ممكنات

است لهذا احكام نيز بسبب تبدل و تغير زمان تبديل شود مثلاً در زمان موسى مقتضى و

مناسب حال شريعت موسويه بود و چون در زمان حضرت مسيح آن حال تبدل و تغير يافت

بقسمى كه ديگر شريعت موسويه مناسب و موافق عالم انسانى

ص ٢٤٨

نبود (؟) گرديد چنانچه با حضرت روح نسبت را شكست و طلاق را حرام فرمود و بعد از

حضرت مسيح حواريون اربعه من جمله پطرس و پولس حيوانات محرمه تورات را تحليل

كردند ما عداى لحم مخنوق و قربان اصنام و خون و همچنين زنا اين احكام اربعه را

باقى گداشتند بعد پولس لحم مخنوق و ذبايح اصنام و دم را نيز حلال نمود و تحريم

زنا را باقى گذاشت چنانكه پولس در آيه 14 از فصل 11 از رساله خود باهل روميه

مينويسد (من ميدانم و معتقدم برب مسيح كه هيچ چيز نجس العين نيست بلكه همه چيز

نجس است بجهت آنكس كه نجس ميشمرد) و همچنين در آيه 15 از فصل 1 از رساله بولس

(؟) مذكور ( جميع اشياء بجهت پاكان پاك است و از براى ناپاك چيزى پاك نيست زيرا

آنان (؟) حتى عقول و ضمائرشان) حال اين تغيير و تبديل و نسخ بجهت آن بود كه عصر

مسيح قياس بعصر موسى ميشد بلكه حال و مقتضى بكلى تغيير و تبديل يافت لهذا آن

احكام منسوخ گرديد زيرا وجود عالم مانند انسان است و انبياء و رسل الهى طبيبان

حاذق شخص انسانى بر حالت واحده نماند امراض مختلفه عارض گردد و هر مرضى را علاجى

مخصوص پس طبيب حاذق هر علل و مرض را معالجه واحده ننمايد بلكه بمقتضاى اختلاف

امراض و (؟) ادويه علاج را تغيير دهد زيرا بر اين شخص مرض هائل از حرارت عارض

بود (؟) طبيب حاذق ادويه بارده داد و چون وقتى ديگر مزاج اين شخص (؟) حرارت

ببرودت تبديل گشت لابد طبيب حاذق ادويه بارده را نسخ نمود و ادويه حاره تجويز

نمود (؟) تبديل از مقتضاى حال مريض است و بر حذاقت طبيب دليل جليل مثلاً ملاحظه

نمائيد آيا (؟) در اين عصر و زمان ممكن الاجرا است لا و الله بلكه مستحيل و محال

است پس لابد خداوند متعال آن شريعت تورات را در زمان مسيح نسخ فرمود و همچنين

ملاحظه نمائيد كه غسل تعميد در زمان يوحناى معمدان سبب تذكر و تنبه نفوس بود تا

از جميع گناهان توبه نمايند و منتظر

ص ٢٤٩

ظهور ملكوت مسيح گردند اما در اين ايام در آسيا كاتوليك و ارتودكس اطفال شير

خوار را در اين آب مخلوط بروغن زيتون غوطه دهند بقسمى كه بعضى اطفال از اين زحمت

مريض گردند و در وقت تعميد بلرزند و مضطرب شوند و در جاى ديگر آب تعميد قسيس به

پيشانى بپاشد و اطفال چه شق اول و چه شق ثانى بهيچوجه احساس روحانى ندارند پس چه

ثمرى از اين حاصل بلكه سائر ملل تعجب و استغراب نمايند كه اين طفل رضيع را چرا

در اين آب غوطه دهند نه سبب تنبه طفل است و نه سبب ايمان و نه سبب ايقاظ مجرد يك

عادتى است كه مجرى ميدارند اما در زمان يوحناى معمدان چنين نبود بلكه حضرت يوحنا

ابتداء نفوس را نصيحت ميفرمود و بتوبه از گناه دلالت ميكرد و بانتظار ظهور مسيح

تشويق مينمود هر نفسى كه غسل تعميد مييافت در نهايت تضرع و خشوع توبه از گناه

ميكرد و جسد خويش را نيز از اوساخ ظاهرى طيب و طاهر مينمود و در كمال اشتياق شب

و روز آناً فاناً منتظر ظهور مسيح بود و دخول در ملكوت روح الله بارى مقصود اين

است كه تغيير و تبديل احوال و انقلاب مقتضيات قرون و اعصار سبب نسخ شرايع گردد

زيرا زمانى آيد كه آن احكام موافق و مطابق احوال نباشد ملاحظه نمائيد كه مقتضيات

قرون اولى با مقتضيات قرون وسطى با مقتضيات قرون اخيره چه قدر متفاوت است ممكن

است الان كه احكام قرون اولى در اين قرون اخيره جارى گردد واضح است كه ممتنع و

محال است و همچنين بعد از قرون كثيره كه بگذرد مقتضاى قرون حاليه موافق قرون

آتيه نباشد و لابد از تغيير و تبديل است در اروپا احكام متصلاً تغيير و تبديل كند

چه بسيار حكم كه در سنين سابقه در قوانين و نظامات اروپا موجود بود و حال منسوخ

گشته اين تغيير و تبديل بجهت تبدل و تغير افكار و احوال و اطوار است و بدون اين

سعادت عالم بشريه مختل مثلاً حكم تورات است كه اگر سبت را كسى بشكند حكم قتل است

بلكه

ص ٢٥٠

ده حكم قتل در تورات است حال در قرون حاليه ممكن است اين احكام اجراء گردد واضح

است كه ممتنع و مستحيل است لهذا تغير و تبدل يافت و اين تبدل و تغير احكام دليل

كافى بر حكمت بالغه الهيه است در اين مسئله تعمق لازمست و سبب لائح و واضح طوبى

للمتفكرين

4\_ مطلب يز \_ ص 63 ولادت حضرت مسيح

سوال \_ ولادت حضرت مسيح از روح القدس بچه نحوى بوده است ؟

جواب \_ در اين مساله در ميان الهيون و ماديون اختلاف است الهيون بر آنند كه حضرت

مسيح از روح القدس بود ماديون را تصور چنان كه اين كيفيت مستحيل و ممتنع و لابد

ازپدر است و در قرآن ميفرمايد و ارسلنا اليها روحنا فتمثل لها بشراً سوياً يعنى

روح القدس ممثل بصورت بشر شد مثل صورتى كه در آينه تمثل نمايد و با مريم مخاطبه

كرد ماديون برآنند كه لابد از ازدواج است و گويند كه جسم حى از جسم ميت تكون

نيابد و بدون تلقيح ذكور و اناث تحقق نجويد و بر آنند كه از انسان گذشته در

حيوان ممكن نيست از حيوان گذشته در نبات ممكن نيست زيرا اين زوجيت ذكور و اناث

در جميع كائنات حيه و نباتيه موجود حتى بقرآن نيز استدلال بزوجيت اشياء مينمايد

سبحان الذى خلق الازواج كلها مما تنبت الارض و من انفسهم و مما لا يعلمون يعنى

انسان و حيوان و نبات جميع مزدوج است و ان من شئ الا خلقناه زوجين اثنين يعنى

كائنات را جميعاً مزدوج خلق نموديم خلاصه گويند انسان بى پدر تصور نشود ولكن

الهيون در جواب گويند كه اين قضيه از محالات و ممتنعات نه اما ديده نشده زيرا

فرقست ميان شئى مستحيل و شئى غير مرئى مثلاً در زمان سابق تلغراف مخابره شرق و

غرب در آن واحد غير مرئى بود نه مستحيل فنوغراف غير مرئى بود نه مستحيل فتو

غراف غير مرئى بود نه مستحيل ماديون اصرار در اين مطلب دارند

ص ٢٥١

الهيون در جواب گويند آيا اين كره ارض قديم است يا حادث ماديون گويند بموجب فنون

وكشفيات مكلمه ثابت است كه حادث است و در بدايت گوى آتشين بود و بتدريج اعتدال

حاصل كرد و قشرى پيدا نمود پس فوق قشر نبات تكون يافت بعد حيوان بوجود آمد بعد

انسان تحقق جست الهيون گويند كه از تقرير شما معلوم و واضح گشت كه نوع انسان در

كره ارض حادث است نه قديم پس انسان اول يقيناً پدر و مادر نداشته زيرا وجود نوع

انسان حادث است آيا تكون انسان بى پدر و مادر ولو بتدريج مشكل تر است يا آنكه بى

پدر شما با وجود اينكه معترف بر اين هستيد كه انسان اول خواه بتدريج خواه در مدت

قليله بى پدر و مادر وجود يافت شبهه نماند كه انسان بى پدر ممكن و جايز و اين را

مستحيل نتوان شمرد و اگر مستحيل بدانى بى انصافى است مثلاً اگر گوئى اين چراغ

بدون فتيله و روغن وقتى روشن شد پس اگر بگوئى بدون فتيل مستحيل است بى انصافيست

حضرت مسيح مادر داشت اما انسان اول باعتقاد ماديون نه پدر داشت و نه مادر.

و مطلب يح ص 65 سئوال از فضيلت بى پدرى

سئوال \_ ثمرات و فضيلت بى پدرى چيست ؟

جواب \_ شخص بزرگوار خواه بى پدر خواه با پدر يكسان است بى پدرى اگر فضيلت است

آدم اعظم و افضل از كل انبيا و رسل است زيرا نه پدر داشت و نه مادر آنچه سبب عزت

و بزرگواريست تجليات و فيوضات كمالات الهى است آفتاب از ماده و صورت تولد يافته

و اين دو بمثابه پدر و مادر است ولى كمال محض است و ظلمات را نه ماده و نه صورتى

و نه پدرى و نه مادرى ولى نقص صرف حضرت آدم را ماده حيات جسدى خاكست حضرت

ابراهيم را ماده جسدى نطفه پاك البته نطفه طيبه طاهره به از خاك و جماد و از اين

گذشته در انجيل يوحنا در باب 1 در آيه 13 ميفرمايد

ص ٢٥٢

و اما آن كسانيكه او را قبول كردند آنان را قدرت داد تا فرزندان خدا گردند يعنى

بهر كه باسم او ايمان آورد كه نه از خون و نه از خواهش جسد و نه از خواهش مردم

بودند بلكه از خداوند تولد يافته اند از اين آيه يوحنا معلوم ميشود وجود حواريون

نيز متكون از قوه جسمانى نيست بلكه از حقيقت روحانيه است شرف و بزرگوارى حضرت

مسيح بى پدرى نيست بلكه بكمالات و فيوضات و تجليات الهيه است اگر بزرگوارى حضرت

مسيح بى پدرى بود بايد آدم از مسيح اعظمتر باشد زيرا نه پدر داشت نه مادر و در

تورات ميفرمايد خداوند خدا پس آدم را از خاك زمين بسرشت و در بينى وى روح حيات

دميد آدم نفس زنده شد ملاحظه كنيد كه ميفرمايد كه آدم بروح حيات وجود يافت و از

اين گذشته عبارت يوحنا در حق حواريين دلالت بر آن نمايد كه آنان نيز از پدر

آسمانى هستند پس معلوم گرديد كه حقيقت مقدسه يعنى وجود حقيقى هر بزرگوارى از حق

تحقق يافته است و بنفحه روح القدس موجود شده است مقصد اين است اگر بى پدرى اعظم

منقبت انسانى بود پس آدم بهتر از جميع است زيرا نه پدر دارد و نه مادر آيا انسان

از ماده حى خلق شود بهتر است يا آنكه از خاك البته از ماده حى خلق شود بهتر است

اما حضرت مسيح از روح القدس تولد و تحقق يافته بود و خلاصه شرف و منقبت نفوس

مقدسه مظاهر الهيه بكمالات و فيوضات و تجليات ربانيه است نه بدون آن .

و مطلب كا ص 69 نان و خمر رمز از چيست

سئوال \_ حضرت مسيح ميفرمايد (منم آن نانى كه از آسمان نازل شد و هر كس از اين

نان تناول نمايد ابداً نميرد ) مقصود از اين بيان چه ؟

جواب \_ مقصد از اين نان مائده آسمانى و كمالات الهى است يعنى هر كس از اين مائده

تناول نمايد يعنى اكتساب فيض الهى كند و اقتباس انوار رحمانى كند و از كمالات من

نصيب برد حيات ابدى

ص ٢٥٣

يابد مقصد از خون روح حيات است و آن كمالات الهى و جلوه ربانى و فيض صمدانى است

زيرا جميع اجزا بدن انسان بواسطه جريان خون ماده حياتيرا از خون اكتساب نمايد در

انجيل يوحنا در فصل 6 آيه 26 ميفرمايد بشما ميگويم كه مرا ميطلبيد نه بسبب

معجزاتيكه ديديد بلكه بسبب آن نان كه خورديد و سير شديد اين واضح است كه نانيكه

حواريون خوردند و سير شدند فيوضات آسمانى بود زيرا در آيه سى و سوم در فصل مذكور

ميفرمايد زيرا كه نان خدا آنست كه از آسمان نازل شده بجهان حيات بخشد اين معلوم

است كه جسد مسيح از آسمان نازل نشد از رحم مريم آمد و آنچه از آسمان الهى نازل

گرديد روح مسيح بود و چون يهوه گمان كردند كه مقصد حضرت جسد است لهذا اعتراض

كردند چنانكه در آيه 42 از فصل مذكور ميفرمايد ( و گفتند آيا اين عيسى پسر يوسف

نيست كه ما پدر و مادر اور ا ميشناسيم پس چگونه ميگويد كه از آسمان نازل شدهام

ملاحظه نمائيد كه چگونه واضح است كه مقصود حضرت از نان آسمانى روح حضرت است و

فيوضات و كمالات و تعليمات و چنانكه در آيه 66 از فصل مذكور بيان ميفرمايد ( روح

است كه زنده ميكند و اما از جسد فائده نيست ) پس واضح شد كه روح مسيح نعمت

آسمانى بود كه از آسمان نازل و هر كس از اين روح استفاضه نمايد يعنى تعاليم

آسمانى گيرد حيات ابديه يابد اين است كه در آيه 35 ميفرمايد عيسى بايشان گفت من

نان حيات هستم كسى كه اقبال بمن نمايد هرگز گرسنه نشود و هر كس بمن ايمان آورد

هرگز تشنه نگردد و ملاحظه كنيد كه خوردن را باقبال و نوشيدن را بايمان توضيح

ميفرمايد پس واضح و محقق گرديد كه مائده آسمانى فيوضات رحمانيه و تجليات روحيه و

تعاليم سمائيه و معانى كليه حضرت مسيح است و خوردن عبارت از اقبال و نوشيدن

كنايه از ايمان است زيرا حضرت رايك جسد عنصرى بود و يك جسد آسمانى جسد عنصرى

مصلوب شد اما جسد آسمانى حى و باقى و سبب حيات جاودانى جسد عنصرى

ص ٢٥٤

طبيعت بشرى بود و جسد آسمانى طبيعت رحمانى سبحان الله بعضى تصور چنان نمايند كه

نان قربان حقيقت حضرت مسيح است و لاهوت و روح القدس حلول در آن نموده و موجود

است و حال آنكه چون قربان تناول شود بعد از دقيقه چند فاسد محض گردد و تغيير كلى

يابد پس چگونه چنين وهمى را تصور توان نمود استغفرالله عن هذا الوهم العظيم

خلاصه مقال آنكه حيات بحقايق انسانيه مبذول گردد هر كس هدايت يافت زنده شد و هر

كس گمراه ماند بموت ابدى گرفتار گرديد و آن نان كه از آسمان نازل شد جسد ملكوتى

حضرت مسيح بود و عنصر روحانى او كه حضرات حواريون از آن تناول نمودند و حيات

ابديده يافتند حواريون از دست حضرت مسيح بسيار غذا خورده بودند چرا عشاء ربانى

امتياز يافت پس معلوم شد كه مراد از نان آسمانى اين نان عنصرى نه بلكه مقصد

مائده الهيه جسد روحانى حضرت مسيح بود و آن فيوضات ربانيه و كمالات رحمانيه بود

كه حواريون نصيب يافتند و از آن سير گشتند و همچنين ملاحظه كنيد كه در وقتيكه

حضرت مسيح نان را بركت دادند و فرمودند اين جسد منست و بحواريون عنايت فرمودند

حضرت مسيح در نزد حواريون مشخص و معين و مجسم و موجود بودند منقلب بنان و خمر

نشدند اگر منقلب بنان و خمر شده بودند بايد ديگر در آن وقت در نزد حواريون حضرت

مسيح مجسم مشخص معين نماند پس معلوم شد كه اين نان و حمر رمزى بود و آن عبارت از

آن بود كه فيوضات و كمالات من بشماها داده شده و چون از اين فيض مستقيض شديد

حيات ابديه يافتيد و از مائده آسمانى بهره و نصيب برديد \_

انشعاب مسيحيت

جناب ابوالفضائل در كتاب الفرائد ميفرمايد قوله ص 171

ص ٢٥٥

و اما كيفيت انتشار ديانت نصرانيه و تفرق آن بمذاهب اجمال آن اين است كه چون

حضرت عيسى عليه اطيب التحية و البها از ظلم يهود بافق اعلى صعود فرمود در آنوقت

تقريباً يكصد و بيست نفر از فقراء ارض و اميين بانحضرت مومن بودند و يهود كه در

آن ايام در تحت حكومت رومانيان و ولايت بيلاطس محكوم بودند در غايت شدت و عناد

بمعارضه اصحاب حضرت عيسى و اذيت و آزار ايشان قيام نمودند تا آنكه بحكم علماء و

روسا استفانوس و يعقوب بن زبدى و ديگر يعقوب بار نيكوكار را باشد عقوبت و آزار

بشهادت رسانيدند و اخيراً اصحاب آنحضرت از خوف يهود باطراف و اكناف پراكنده و

متفرق گشتند و علماى يهود از اورشليم يعنى قدس شريف بتوسط مراسلات يهود ساير

بلاد و ممالك را بر ضد مسيحيان اغواء و اغراء نمودند و آن مظلومان را كه جز خير

يهود و ساير خلق را نميخواستند نزد ولات بلاد و امراى رومانى بفساد عقيده و طلب

سلطنت متهم ميداشتند تا آنكه غضب الهى بر يهود نازل شد و قريب هفتاد سال پس از

تاريخ ميلاد طيطوس قيصر رومانى بر اراضى مقدسه تاخت و بعد از محاربات كثيره و

قتل زياده از يك مليون از يهود قدس شريف را خراب و يهود را ذليل و متفرق و

پراكنده ساخت و اين حادثه نيز بر پراكندگى مسيحيان افزود و اتباع حضرت عيسى كه

در غايت قلت و ذلت بودند در جميع بلاد و ممالك مجاوره و بعيده متفرق گشتند و در

غايت گرمى و حرارت به تبليغ امر حضرت عيسى و دعوت خلق مشتغل شدند و چون امر

مبارك نصرانيت در ميان امت و ثنيه رومانيه آغاز نفوذ نهاد علماى آن ملت نيز با

يهود در معاندت نصارى متفق گشتند و آن مظلومان را نزد قياصره و امراى قوم بانواع

فتنه و فساد متهم داشتند چندانكه چون نيرون قيصر ظالم مشهور در غلبه سكر باحراق

عاصمه كبيره اروپا مدينه رومية الكبرى امر نمود و شهرى بدان عظمت و وسعت را در

جنون سكر محترق ساخت بامداد تهمت اين حادثه شنيعه را بر آن معدود قليل نصارى

نهاد

ص ٢٥٦

و آن فئه بى كس را بانواع عقوبت و اذيت مبتلا كرد و از مسلميات نصارى است كه

رسولين عظيمين بطرس و بولس بامر اينظالم غشوم در عاصمه روم رتبه شهادت يافتند

و بحكم صليب و ذبح بمقر اقدس اعلى شتافتند و عاقبت ظلم و ثنيه بر امت نصرانيه

بدان درجه بالغ شد كه در ممالك فسيحه عريضه قياصره مقر امنى نيافتند و كثيرى از

ايشان در پناه رهبانيت گريختند و در شعاب جبال و قراى بعيده از عواصم ماوى

گرفتند و بعبادت پروردگار پرداختند و هم از مسلميات نصارى است كه در مدت سيصد

سال كه تقريباً امت نصارى بظلم و ثنيه مبتلا بودند ده قتل عام مهيب بحكم قياصره بر

آن مظلومان اجرا يافت و انهار دماء از آن بيچارگان جريان گرفت ولكن با اينهمه

ظلم يوماً فيوم كلمه الهيه غالب بود و روز بروز بر عدد اين امت ميافزود تا آنكه

تقريباً در اواخر قرن ثالث قسطنطين كبير بهدايت مهتدى شد و باعتناق ديانت

نصرانيه افتخار يافت و در اوائل قرن رابع بحريت نصارى اعلان فرمود و غايت همت را

در اعلاء كلمه نصرانيه و انهدام ديانت وثنيه اجراء نمود و از آغاز انتشار ديانت

مسيحيه در اروپا و آسيا و افريقيا رئيس جميع اساقفه حبر اعظم رومانى بود كه بلقب

پاپا مشرف گشت و ادعاى وراثت رتبه خلافت از بطرس رسول مينمود و چون قسطنطين كبير

از مدينه رومية الكبرى بمدينه نيرنطيوم كه اكنون باسلامبول مشهور است انتقال

نمود و اين شهر بزرگ را پاى تخت مقرر داشت اسقف اسلامبول را بمزيد حرمت و اعتبار

و عزت و اختيار ممنوح داشت و او را بمزيد عنايت و توجه معتبر و مفتخر فرمود

چندانكه اسقف قسطنطينى خود رامجبور بر اطاعت حبر اعظم رومانى نميدانست بل جميع

اساقفه اورشليم و اسكندريه و انطاكيه و بيزنطيه و روميه را در اعتبار حكم مساوى

و برابر ميانگاشت و اين فقره اخيراً سبب انشقاق كنيسه شرقيه از كنيسه غربيه گشت و

موجب انقسام ديانت مسيحيت بدو

ص ٢٥٧

مذهب بزرگ كاتولوليك و ارتودكس شد 0

و در اين قرن بسبب همت و شجاعت قسطنطين كبير ديانت مسيحيه در ممالكت آسيا و

افريقيا انتشار يافت \_ مثلاً ملت ارمينيا بسبب كريكوريوس بن انكس و معاونت

تيريدات ملك بزعم ايشان از ديانت وثنيه بديانت مسيحيه منتقل شدند . و همچنين

مملكت گرجستان بزعم ايشان بتوسط زنى اسيره مسيحى گشتند و ممالك ثراكيا و ميسيا و

داسيا كه در شمال شرقى روملى و بلغاريا است باعتناق اين دين افتخار يافتند و در

افريقيا اهالى ممالك حبشه كه بكوش معروف بود بوساطت فرونتسيوس كه از مصر بدان

حدود مسافرت نمود مسيحى گشتند و تابع كنيسه اسكندريه شدند و در قرون اخيره كه

انشقاق كنائس شرقيه از كنائس غربيه ظهور يافت سواى كنيسه ارمنيه اغلب اهالى

ممالكت مذكوره بالطبع تابع اسقف قسطنطينى و مذهب ارتودكسى گشتند و در قرن سيم

وچهارم بعض اختلافات علميه در ميان روساى مسيحيه وقوع يافت و سبب انقسام و

انشقاق كنائس عقائد گشت و اهم اين انشقاقات كه در ميان مسيحيان باسم ارابقه يعنى

مبتدعه مشهور و مذكور است اختلاف دوناتيسين و سيسيليين بود و اجمال آن اين است

كه چون در سنه 311ميلادى منسوريوس اسقف قرطاجنه فوت شد و (؟) اسقف فيما بين

اساقفه قرطاجنه و نوميديه اختلاف افتاد و عداوت و خشونت بين اطرافين امتداد يافت

و وقايع محزنه دمويه بميان آمد و بسعى و كوشش قسطنطين و ساير قياصره اصلاح نيافت

و در غايت جد معاندت يكديگر قيام نمودند و هر يك ديگرى را بفساد اعتقاد متهم

ميداشتند و هنوز اين اختلاف اصلاح نيافته بود كه حادثه اشد و اصعب ظاهر شد و

اختلاف اريوسيين و ارتودكس در مساله اختلاف اقانيم ثلثه بميان آمد و اجمال اين

حادثه اين است كه چون اهم مسائل و مركز معتبر ديانت مسيحيه

ص ٢٥٨

اقانيم ثلثه اب و ابن و روح القدس است و علماى لاهوت تا اوائل قرن چهارم در اين

مساله باجمال تكلم مينمودند و قوم را بدينگونه تعليم ميدادند كه اقنوم ابن در اب

چون جوهر عقل در انسان است و روح القدس در اقنومين اب و ابن قوه الهيه عامله است

و زياده بر اين در اين مساله تفصيل نميدادند و قوم را باين اجمال مقنع ميساختند

تا اينكه اريوس قسيس كه مردى دقيق و طليق اللسان بود قيام نمود و تعلميات اسقف

اسكندريه را كه بوجه اجمال قوم را تساوى اقانيم ثلثه جوهر او ذاتاً و رتبه تعليم

مينمود رد كرد و معتقد شد بر اينكه اقنوم ابن من حيث الجوهر بالكية مفارق است با

اقنوم اب و جوهر ابن نيست مگر اول صادر از اب و او اشرف مخلوقات است و بمنزله

آلتى است كه اله اب او را در ايجاد عالم هيولى مستعمل داشته و صادر اول و واسطه

اولى بين الخالق و المخلوقات مقرر نموده و بالجمله چون تعليمات اريوس اشتهار

يافت جمعى كثير باو معتقد شدند و اختلافى بزرگ در ميان ملت بر پا كردند زيرا كه

اين تعليم منافى اعتقاد حبر اعظم و اكثر اساقفه بود كه جوهر ابن را من كل الجهات

با جوهر اب مساوى ميدانستند و لهذا مناظرات علميه بمشاجرات مذهبيه مبدل شد و

اخيراً برد و تكفير و طرد و تحريم يكديگر منتهى گشت و قسطنطين كبير كه نخست اين

اختلاف را حقير ميشمرد چون مساله را مهم و عاقبت را وخيم يافت مكتوبى مودت آميز

بطرفين نگاشت و ايشان را بمودت و ايتلاف و ترك معاندت و اختلاف مامور داشت ولكن

اين نصايح موجب رفع غوائل نشد و يوماً فيوم بر مباعدت و اختلاف ميافزود و تزلزل

بزرگ و اضطراب فيسبير در جمع ممالك قيصر ظهور يافت ناچار قيصر كبير امر باجتماع

جميع اساقفه نمود و در سنه 325 در مدينه نيقير ( مجمع نيقاوى ) شهير كه اول مجمع

مسكونى ديانت نصرانيت و ماخذ تاسيس عقائد اين دين است انعقاد يافت و اساقفه در

اين مجمع پس از مناظرت و مجادلت طويله بر تحريم اريوس متفق گشتند و بر طرد و

ص ٢٥٩

نفى او بليريكوم حكم نمودند و اتباع او را غصباً بكنيسه ارتودكس و ترك تعاليم

اريوس ملحق و مجبور داشتند و در اين مجمع حكم صريح صادر شد كه اقنوم ابن مساوى

است با آله اب ذاتاً و رتبةً و فعلاً و كرامةً و اگر چه اين مساله بانعقاد مجمع

نيقاوى انقضاء يافت لكن مسئله كيفيت انثباق اقنوم ابن از اقنوم اب مطرح انظار

قسس و اكابر گشت و اخيراً اين مسئله موجب انقسام كنائس گشت و الى يومنا هذا سبب

تعدد مذاهب شد و سوى شيعه اريوسيه شيع كثيره صغرى و كبرى در اين قرون سبب اختلافات

علميه در ميان نصارى ظهور يافت و سبب انقلابات داخله اين ملت شد و شرح عقايد هر

يك مفصلاً در كتاب تاريح كنيسه تاليف يعقوب مردوك اميرگانى و غير او از افاضل

مورخين مذكور است و جميعاً باسم فرق نصارى بين الجمهور من العالم و الجاهل معروف

و مشهور و در قرن چهارم اپولنياريس اصغر اسقف لاذقيه كه مردى فاضل و محترم و عدو

ايادسيين بود منكر ناسوت حضرت عيسى شد و معتقد بالوهيت مطلقه آنحضرت گشت و

تعليماتش در اكثر بلاد شرق اشتهار يافت لهذا بفرمان ثيوده سيوس كبير (مجمع

قسطنطينى ) كه مجمع ثانى مسكونى ملت نصارى است در سنه 381 انعقاد يافت و در

اينجمع صد و بيست اسقف اجتماع نمودند و بر حقيقت اقانيم ثلثه در اله واحد و طرد

و تحريم اپولنياريس حكم كردند و در قرن پنجم فرقه نسطوريه در ميان امت نصارى

ظهور يافت و سبب اين بود كه چون حضرت عيسى عليه السلام على ما ورد فى الانجيل

گاهى از خود به ابن الله و گاهى به ابن الانسان تعبير ميفرمود لهذا تفريق و

توحيد اين دو مقام در اين قرن سبب حدوث اختلاف كليه فيما بين نصارى شد علماى

سوريه و ساير بلاد شرق حضرت عيسى را داراى دو طبيعت و مشيت دانستند و آن عبارت

است از مشيت لاهوت و مشيت ناسوت يعنى الوهيت و بشريت و تفريعاً على هذه العقيدة

ازحضرت مريم عذرا به امرالله و امرالمسيح هر دو تعبير مينمودند و علماى اسكندريه

ص ٢٦٠

و كنائس تابعه آنها حضرت عيسى را داراى مشيت واحده و طبيعت واحده دانستند و

تفريعاً على هذه العقيدة از حضرت مريم به امر الا له تعبير نمينمودند و زياده از

تعبير به امرالمسيح جائز نميدانستند چون نسطوريوس اسقف سورى الاصل و مردى خطيب و

فصيح بود و بر خلاف عقيده سوريين و شرقيين تعبير به امر الا له از حضرت مريم

عذرا جايز ندانست و در مجامع و كنائس باظهار اين عقيدت مجاهرت نمود اين فقره سبب

اضطراب و هيجان علماء و رهبانان قسطنطنيه گشت و بيم آن بود كه امر از محالات

علميه بمحاربات سنيفيه منتهى گردد لهذا بامر و فرمان ثيودوسيوس ثانى قيصر رومانى

در سنه 431 ميلاديه (مجمع افسس ) كه آنرا مجمع ثالث مسكونى ميخوانند انعقاد يافت

و در اين مجمع بر طرد و تحريم نسطوريوس حكم جارى شد و اگر چه اين حكم بقساوت و

صرامت اجراء يافت لكن سبب زوال و اضمحلال شيعه نسطوريه نگشت و بهمت و كوشش و

اجتهاد فوق العاده بر صوماس و اعانت و همراهى فيروز شاهنشاه ايران مذهب نسطوريه

در بلاد فارسيه و كلدان انتشار يافت و چون در اين قرن پنجم بسبب شيوع مذهب

نسطوريه اختلافات ديگر در ميان قسس و رهبان ظاهر شد و هر يك حزبى تشكيل نمودند

خصوصاً فرقه افتيخوس كه موجب انزحاج شديد شدند لهذا در سنه 451 بامر و فرمان (؟)

(مجمع فلكيدون ) كه آنرا مجمع رابع مسكونى ميشمارند انعقاد يافت و در اين مجمع

(؟) اعظم را قانون ايمانى محسوب داشتند و بر تحريم و طرد ويوسكوروس و افتيخوس و

ساير مدعيان حبر اعظم حكم كردند و همه در اين قرن مذهب يعقوبيه از معتقدين مشيت

واحده ظهور يافت چو يعقوب نامى بر ادعى كه راهبى حقير بود ولكن بجلادت و نشاط

اتصاف داشت قيام نمود و ما شياً اكثر بلاد شرقرا سياحت كرد و در هر بلد اصحاب

شميت واحده را منتعش ساخت و بفصاحت و بلاغتى كه داشت معتقدات اين طائفه را در

قلوب اكثرى از نصاراى بر شام و بلاد بين النهرين و ارمنيه و مصر و نوبه

ص ٢٦١

و حبش و غيرها ثابت نمود تا اينكه شيعه يعقوبيه باسم او ثابت و برقرار گشت و در

قرن ششم ميلادى ديانت نصرانيت در اروپا بر بعض ممالك كه تا اين قرن بر وثنيت

باقى بودند از قبيل بريطانيه و صكصون و در آسيا بر سواحل بحر اسود و نهر دانوب

استيلا يافت و كذلك شيع و مذاهب مذكوره در داخليه قوت گرفت و لهذا در سنه 553

بامر جوستنيانس (مجمع مسكونى خامس ) تشكيل يافت و در اين مجمع بر ضد اوريجانس

حكم صادر شد و همچنين وسائل منافرت و تضاد فيما بين اسقف قسطنطنيه و اسقف روميه

اعنى حبر اعظم رومانى پاپا شديد گشت چندانكه اكثر مورخين كنيسه اين قرن را مبدء

ظهور اختلاف و انشقاق ديانت نصرانيه بمذهب يونانى و لاتينى و بعبارة اخرى بمذهب

ارتودكس و كاتوليك دانسته اند و در اوائل قرن هفتم ميلادى اعنى در سنه 609 ديانت

مقدسه اسلاميه ظاهر شد و دو سيل منحدر شديد الجريان ديانت نصرانيه و ديانت

اسلاميه در اقطار شارعه آسيا و اروپا و افريقيا در غايت شدت مصادم و مقاوم

يكديگر گشت و همه در اين قرن در سنه 680 بامر قسطنطين فوغوناطوس و حبر اعظم

(مجمع ساوس مسكونى ) انعقاد يافت و بر ضد اصحاب مشيت واحده حكم صادر شد و در قرن

هشتم ميلادى اختلاف در عبادت ايقونات در ميان نصارى ظهور يافت و ايقون در لغت

يونانيه عبارت از صور و تماثيل است در لغت عربيه و اجمال اين حادثات عجيبه اين

است كه چون پس از ايمان قسطنطين كبير قياصره روم و اساقفه و رهبانان آن يوم غايت

سعى و كوشش را در اجراى دين و نشر شريعت مسيحيه در ميان ملل و قبائل وثنيه اظهار

ميداشتند چنانكه يوحنا لورنس مورخ مشهور نوشته است اكثر مبشرين از قبائل و احشام

ارياف بحر اسود و جبال قوقاس و ساير قبائل باين مقدار راضى ميشدند كه صور و

تماثيل قديمه خود را بصورت حضرت عيسى و قديسين و

ص ٢٦٢

شهداء تبديل نمايند و اين قبائل كه ببداوت و توحش معروف و بقلت معارف و تمدن

موصوف بودند ترضيه قياصره روم را باين مقدار از تبديل ديانت خالى از صرفه و

مصلحت ندانستند و افاضل نصارى نيز چون اين صور و تماثيل موجب تذكار آلام حضرت

مسيح و مصائب و شدائد وارده بر اوليا دين مسيحى بود بر اين امر سكوت نمودند تا

اينكه عبادت صور و تماثيل در ديانت مسيحيه امرى مشهور شد و در جميع كنائس داخل

گشت پس چون ديانت اسلام ظاهر شد و روساى مسلمين و علماى يهود و نصارى را در

عبادت ايقونات سرزنش مينمودند و ايشانرا بعبادت اوثان متهم ميكردند لهذا

فيليبكيوسن ماردانس ملك يونانى بامر بطريرك يوحنا در سنه 712 حكم فرمود كه از

رواق كنيسه اياصوفيا صور مجمع مسكونى ساوس را محو كردند و حبر اعظم رومانى در

مدينه روميه باين سبب حكم بارتداد ملك نمود و او را از دين نصرانى خارج دانست و

حكم نمود كه صور جميع مجامع را در كنيسه مارى بطرس منصوب دارند و اين فتنه بزل

ملك از تخت سلطنت منتهى شد و در عهد ليون ايصورى كه بشجاعت موصوف بود اين ملك از

شدت تعيير مسلمين و يهود از بيم اينكه مبادا عبادت اين تماثيل اندك اندك موجب

حدوث بدع و خرافات قديمه يونانيه در ديانت مسيحيه گردد لهذا در سنه 726 ميلادى

حكمى عمومى صادر فرمود كه سواى صورت حضرت عيسى در حالت صليب صور و تماثيل جميع

شهدأو قديسين را از كنائس و معابد محو نمايند و از اينجهت آتش جنگ فيما بين ملت

افروخته شد و نار محاربت نخست در جزائر ارخبيل و جانبى از آسيا و سپس در

ايطاليا اشتعال يافت زيرا كه عامه ملت بسبب عادت و روسا و كهنه بسبب منفعت اين

حكم را مخالف ديانت پنداشتند و ملك را مرتد از دين نصارى انگاشتند و سفراى او را

از بلاد ايطاليا مطرود داشتند ملك از اين انفعال

ص ٢٦٣

بر قتال ايطاليا و حبر اعظم رومانى پاپا عزيمت نمود و چون بسبب حوادث شرق از

عهده اجراى حرب برنيامد در غايت حدت و حرارت عابدين صور و تماثيل را مورد سخط و

غضب داشت و جرمانس اسقف قسطنطنيه را كه محب تماثيل بود عزل نمود و انسطاسيوس را

بجاى او باسقفيت منصوب داشت و امر باجراى جميع تماثيل و عقاب و تعذيب محبين

ايقونات صادر نمود و عاقبت اين صارمت و شدت موجب انشقاق ملت شد و ملت نصرانيت

بدو اسم ايكونودولى ) يعنى عابدين صور و (ايكونوماكى ) و يا (ايكونوكلستى ) يعنى

ساحقين صور انقسام يافت و چون ليون رابع بدسائس زوجه او ايرينى مسموم شده

قسطنطين فرزند او صغير بود ايرينى بوصايت قسطنطين فرمانروا گشت و محبين عبادت

ايقونات را نصرت نمود و بتدبير اين زن در سنه 786 باسم قسطنطين ملك در مدينه نيقيه

(مجمع سابع مسكونى ) انعقاد يافت و 350 اسقف در اين مجمع مجتمع شدند و بر جواز

عبادت تماثيل حكم كردند و در وسط اين محاربات اهليه و مجادلات دمويه كه مدتى مديده

فيما بين نصارى امتداد داشت و هر فرقه ديگر را كافر و مشرك ميپنداشت اختلافى

جديد در كيفيت انبثاق روحالقدس در ميان ملت ظاهر شد زيرا كه فرقه لاتينيه

بانبثاق روحالقدس از ابن و اب معتقد شدند و فرقه يوناينه بانثباق او از اب فقط

اعتقاد نمودند و اين منازعه نيز مدتى مديد قائم بود تا آنكه موجب انفصال كنائس

شرقيه از كنائس غربيه گشت و در قرن نهم در سنه 869 بامر ملك باسيليوس كدونى

(مجمع ثامن مسكونى ) در مدينه قسطنطنيه انعقاد يافت و در اين مجمع 318 اسقف حاضر

بودند و بر ضد معتقدين بمشيت واحده و منكرين عبادت تماثيل حكم نمودند ولكن

يونانيان مجمع ديگرى را كه در سنه 879 در اين مدينه انعقاد يافت برياست فوتيوس

(مجمع ثامن مسكونى ) ميدانند و در اين مجمع حكم شد كه مطالب پاپا را تسليم

ننمايند و در قرن نهم و دهم ميلادى با آنكه ديانت نصرانيه بانشقاقات داخله و

عقايد مختلفه از قبيل كيفيت عبادت تماثيل و احراز ذخائر يعنى عظام و حبثث قديسين

و شفاعت ايشان

ص ٢٦٤

دهم بمحاربت و غارات خارجه مبتلا بود بر بقيه ممالك اروپا از قبيل هنكاريا و

دانيا و بولونيا و ممالك روسيه كه تا اين قرون بر ديانت وثنيه قديمه باقى بودند

استيلا يافت و در اواخر قرن يازدهم حروب كبيره صليبه فيما بين نصارى و مسلمين

شروع شد و سبب آن اجمالاً اين بود كه راهبى فرنساوى مسمى ببطرس ارميطه يعنى بطرس

ناسك براى زيارت قدس شريف باراضى مقدسه مسافرت نمود و اگر بقول او بتوان اعتماد

كرد نصارى را در بلاد فلسطين در غايت ذلت و حقارت يافت پس از زيارت ارض مقدس با

دلى پر شور باروپا مراجعت نمود و حبر اعظم رومانى را كه در اين قرون سلطنت مطلقه

بر غالب ملوك اروپا داشت بر محاربه اهل اسلام و استخلاص اراضى مقدسه از يد

مسلمين تحريص و تشويق كرد و تحريصات اين راهب ناسك شورشى عجيب در اروپا بر پا

نمود و جميع ملوك اروپا را بر محاربه اهل سلام متفق گردانيد و اخيراً بعد الاخذ

و الرد در سنه 1096 هشتصد هزار سپاه از ممالك نصرانيه عزيمت ممالك اسلاميه نمودند

و ملوك شام كه در آن زمان غالباً بحب حرب و ضرب معروف بودند نيز مستعد مقاتلت و

محاربت گشتند و اين دو زوبعه شديده در ممالك فلسطين و سوريه و مصر قريب دويست

سال متصادم و مقاوم بود از محاربات دمويه در اين مدت مديده انهار دماء جارى گشت

و نفوس لاتحصى كه عدد آنرا جز خداوند كس نداند از طرفين كشته شد و انجام بشجاعت

صلاح الدين ايوبي و اخيراً ببسالت الملك الظاهر بيرس اراضي مقدسه كه قريب دويست

سال معركه نزال و قتال و قريب هفتاد سال مقر سلطنت نصرانيه بود بالاستقلال

استخلاص يافت و در اين دو قرن از خارج جز مناظرات حربيه و از داخل جز عبادت

تماثيل و اختلاف در عشاء ربانى كه آيا خبز و خمر مبدل بجسد مسيح ميشود يا نميشود

در ديانت نصرانيه امرى مسموع نميشد و در سنه 1123 در مدينه روميه در قصر لاتران

(مجمع تاسع مسكونى ) انعقاد

ص ٢٦٥

يافت و در سنه 1139 نيز در قصر لاتيران (مجمع عاشر مسكونى ) منعقد شد و در اين

دو مجمع حق انتخاب حبر اعظم بامر امپراطور و كيفيت اتحاد كنائس شرقيه و غربيه

يعنى مذهب كاتوليكى لاتينى و مذهب ارتودكسى يونانى محل مذاكره و بحث گشت و در

سنه 1179 ايضا در قصر لاتيران (مجمع حادى عشر مسكونى ) در تحت رياست حبر اعظم

اسكندر ثالث منعقد شد و در اين مجمع استقلال كنيسه روميه و سلطه فوق العاده پاپا

مستحكم و محقق گشت و در سنه 1215 نيز در روميه (مجمع مسكونى ثانى عشر ) انعقاد

يافت و در سنه 1245 در مدينه ليونس (مجمع ثالث عشر مسكونى ) منعقد شد و در سنه

1274 در مدينه اليون (مجمع رابع عشر مسكونى ) انعقاد يافت و در اين مجامع غالباً

در اتحاد كنائس روميه و لاتينيه مذاكره ميشد و در سنه 1211 در فيان (مجمع خامس

عشر مسكونى ) منعقد شد و در سنه ( 1414 \_ 1418) در قتنانس (مجمع سادس عشر مسكونى)

انعقاد يافت و در اين مجمع حكم شد كه احكام صادره از مجامع مسكونيه فوق سلطنت

پاپا است و در سنه (1430 \_ 1439) در باسل (مجمع مسكونى سابع عشر ) منعقد گشت و

در اين مجمع اصلاح احزاب فرنساويه و طليانيه و اتحاد كنائس شرقيه و غربيه مذاكره

شد و در سنه 1512 \_ 1517 در مدنيه روميه در قصر لاتيران بامر حبر اعظم يوليوس

ثانى (مجمع ثامن عشر مسكونى ) انعقاد يافت و در سنه 1545 در مدينه ترنت (مجمع

تاسع عشر مسكونى ) كه آخرين مجامع مسكونيه است و بمجمع تريدنيستنى معروف است

منعقد شد و اين مجامع كه بترتيب ذكر شد از جهتى موجب حدوث مذاهب و انشقاقات

داخليه در ديانت نصرانيه گشت و از جهتى ديگر موجب انتظام دستورات دينيه مسيحيه

شد و در اين قرون نيز سلطنت مطلقه حبر اعظم پاپا در ميان نصارى درجه عليا يافت

و مهابت و مخافتش در قلوب ملوك و امرا ثابت و راسخ گشت و پس از انقضاء حروب صليبيه

در قرن چهاردهم و پانزدهم ميلادى در اين

ص ٢٦٦

بحر متلاطم نصرانيت جز تجدد مذاهب مختلفه كه اغلب آن مبنى بر مقاومت سلطنت فوق

العاده پاپا حبر اعظم رومانى بود چيزى مشاهده نميشد و اغلب اين مذاهب بصرامت

مقاومت رهبان دونيكيسين كه بامر حبر اعظم هر كس را خارج از سلطه او مييافتند

بانواع عذاب او را مقتول و يا محروق ميداشتند مضمحل و منقرض ميكشت و اين تعديات

فوق العاده احبار و رهبان عالم نصرانيت را مستعد تغييرات كليه مينمود تا اينكه

در قرن شانزدهم ميلادى لوتيروس مشهور سكسونى از مدنيه ايسلين قيام كرد و مذهب

پروتستانى انجيلى را تاسيس نمود و عوائد خارجه از انجيل مقدس را از قبيل اعتراف

بسلطه مطلقه حبر اعظم پاپا و غفران خطايا و صوم و عبادت ايقونات و احتفالات

زائده و لبس بدلات و امثالها را زائل داشت و اگر چه قيام اين مرد كه نخست راهبى

حقير و اخيراً مصلحى كبير خوانده شد از آغاز موجب فتن داخليه گشت و سبب اجراى

حروب اهليه شد الا آنكه در عالم ديانت نصرانيه تغييرات كليه ظهور يافت و اولا

بسبب اخذ علوم از مسلمين اندلس و اخيراً بسعى طائفه انجيليه انوار علوم و تمدن و

حريت و تقديم اقطار ممالك مسيحيه را زاهر و منور نمود و غيوم متكاسفه جهل و توحش

را منقشع و زائل داشت و مذهب انجيلى در قرن هفدهم و هيجدم غلبه و رسوخى بالغ

يافت و از مذاهب كبيره ديانت نصرانيه محسوب گشت و از اين جمله كه در غايت اختصار

و جامعيت ذكر شد معلوم توان داشت كه اكنون كه اواخر قرن نوزدهم است مذاهب

نصرانيت بر مذهب كاتوليك و مذهب ارتودكس و مذهب پروتستانت و مذهب يعقوبى و مذهب

نسطورى و مذهب مارونى و مذهب ملكانى مقصور است و ساير شعب از قبيل اقباط و سريان

و كلدانيه و احباش و ارامنه و غيرهم در ضمن مذاهب مرقومه مندرج و مذكور انتهى

بشارات وارده در انجيل راجع بظهور رب جليل

حضرت عبدالبها جل ثناوه در كتاب مستطاب مفاوضات ميفرمايند :

ص ٢٦٧

قوله الاحلى ص 34 (يا)

تفسير باب يازدهم از مكاشفات يوحنا

در باب يازدهم آيه 1 از مكاشفات يوحنا ميفرمايد ( و نئى مثل عصا بمن داده شد و

مرا گفت بر خيز و قدس خداوند بح و آنانى را كه در آن عبادت ميكنند پيمايش نما و

صحن خارج قدس را بيرون انداز و آن را پيما زيرا كه بامتها داده شده است و شهر

مقدس را چهل و دو ماه پايمال خواهند نمود) از اين نى مقصود انسان كاملى است كه

تشبيه به نى گشته و وجه تشبيه اين است نى چون درونش فارغ شود و از هر چيز خالى

گردد نغمات بديعى حاصل كند و همچنين آواز و آهنگ او از خود او نيست بلكه الحان

فى الحقيقه از نائى است كه در او ميدمد همچنين آن نفس مبارك قلب مقدسش از ماسوى

الله فارغ و خالى و از تعلق بسائر شئون نفسانى بيزار و برى و دمساز بنفس رحمانى

است و هر بيانى كه ميفرمايد از او نيست بلكه از نائى حقيقى و وحى الهى است اين

است كه بنى تشبيه ميفرمايند و آن نى مانند عصاست يعنى معين هر عاجز است و شخص

امكان را تكيه گاهست و عصاى شبان حقيقى است كه بواسطه او اغنام خويش را شبانى

ميفرمايد و در چمنزار ملكوت سير و حركت ميدهد و ميفرمايد كه آن شخص بمن گفت

(برخيز و قدس خدا و مذبح و آنانيكه در آن عبادت ميكنند بپيما) يعنى موازنه كن

ذرع نما و ذرع كشف كميت است يعنى آن شخص گفت كه قدس الاقداس و مذبح و آنانيرا كه

در آن عبادت ميكنند موازنه نما يعنى حقيقت حال آنان را جستجو كن و كشف نما كه در

چه رتبه و مقامى هستند و بچه شئون و كمالات و سلوك و صفات هستند و باسرار آن

نفوس مقدسه كه در قدس الاقداس مقام تقديس و تنزيه استقرار دارند مطلع شو (و صحن

خارج قدس را برون انداز و آن را پيما زيرا بامتها داده شده ) در اوائل قرن سابع

ميلاد كه اورشليم استيلا شد قدس الاقداس بظاهر ظاهر نيز محفوظ ماند يعنى آن بيت

كه سليمان ساخته

ص ٢٦٨

اما بيرون قدس الاقداس صحن خارج ضبط شد و بامتها داده شد ( و شهر مقدس را چهل و

دو ماه پايما خواهند نمود ) يعنى امتها چهل و دوماه كه عبارت از هزار و دويست و

شصت روز است و هر روزى عبارت از يك سال كه باين حساب هزار و دوست و شصت سال

ميشود كه مدت دور قرآن است اورشليم را ضبط و استيلا مينمايند زيرا بنص كتاب مقدس

هر روز عبارت از يك سال است چنانچه در اصحاح چهارم از كتاب حزقيال در آيه 6

ميفرمايد ( پس چهل روز متحمل گناه خاندان يهودا خواهى شد هر روزيرا بجهت تو سالى

قرار دادهام ) اين اخبار از مدت ظهور اسلام است كه اورشليم پايمال شد يعنى

احترامش باقى نمايند ولى قدس الاقداس محفوظ و مصون و محترم ماند و اين قضيه هزار

و دويست و شصت سال امتداد داشت و اين هزار و دويست و شصت سال اخبار از ظهور حضرت

اعلى باب جمال مبارك است كه در هزار و دويست و شصت هجرى واقع شد و چون مدت هزار

و دويست و شصت روز منقضى شد حال اورشليم شهر مقدس دوباره بناى معمورى و آبادى

گذاشته و هر كس اورشليم را شصت سال پيش ديده بود حال نيز ببيند ملاحظه ميكند كه

چقد معمور و آباد گشته و دوباره محترم شده اين معنى آيه روياى يوحناست بظاهر اما

اين آيه را تاويل و رمزى است ديگر و آن اينست كه شريعة الله بر دو قسم منقسم يك

قسم اصل اساس است روحانيات است يعنى تعلق بفضائل روحانى و اخلاق رحمانى دارد

اين تغيير و تبديل نميكند اين قدس الاقداس است كه جوهر شريعت آدم و شريعت نوح و

شريعت ابراهيم و شريعت موسى و شريعت مسيح و شريعت محمد و شريعت حضرت اعلى و

شريعت جمال مبارك است و در دوره جميع انبيا باقى و برقرار ابداً منسوخ نميشود

زيرا آن حقيقت روحانيه است نه جسمانيه آن ايمان است عرفان است ايقان است عدالت

است ديانت است مروت است امانت است محبةالله است مواسات در حالست

ص ٢٦٩

رحم بر فقيران است و فرياد رسى مظلومان و انفاق بر بيچارگان و دستگيرى

افتادگانست پاكى و آزادگى و افتادگى است و حلم و صبر و ثبات است اين اخلاق

رحمانيست اين احكام ابداً نسخ نميشود بلكه تا ابدالاباد مرعى و برقرار است اين

فضائل عالم انسانى در هر دورى از ادوار تجديد گردد زيرا در اواخر هر دوره شريعة

الله روحانيه يعنى فضائل انسانيه از ميان ميرود و صورتش باقى ميماند مثلاً در

ميان يهود در اواخر دور موسوى مقارن ظهور عيسوى شريعة الله از ميان رفت صورتى

بدون روح باقى ماند قدس الاقداس از ميان رفت و صحن خارج قدس كه عبارت از صورت

شريعت است در دست امتها افتاد و همچنين اصل شريعت حضرت مسيح كه اعظم فضائل عالم

انسانى است از ميان رفته و صورتش در دست قسيسين و رهابين مانده و همچنين اساس

شريعت حضرت محمد از ميان رفته و صورتش در دست علماى رسوم مانده آن اساس شريعة

الله كه روحانى و فضائل عالم انسانى است غير منسوخ و باقى و برقرار و در دوره هر

پيغمبرى تجديد ميگردد بارى قسم ثانى از شريعةالله كه تعلق بعالم جسمانى دارد مثل

صوم و صلوة و عبادات و نكاح و طلاق و عتاق و محاكمات و معاملات و مجازات و قصاص

بر قتل و ضرب و سرقت و جروحات اين قسم از شريعت كه تعلق بجسمانيات دارد در هر

دورى از ادوار انبيا تبديل و تغيير يابد و منسوخ گردد زيرا در سياسات و معاملات

و مجازات و سائر احكام باقتضاى زمان لابد از تغيير و تبديل است بارى از كمله قدس

الاقداس مقصد آن شريعت روحانيه است كه ابداً تغيير و تبديل نميكند و منسوخ

نميشود و مقصد از شهر مقدس شريعت جسمانيه است كه منسوخ ميشود و اين شريعت

جسمانيه كه تعبير بشهر مقدس فرموده هزار و دويست و شصت سال پايمال ميشود ( و بدو

شاهد خود خواهم داد كه پلاس پوشيده مدت هزار و دويست و شصت روز نبوت نمائيد )

ص ٢٧٠

مقصود از اين دو شاهد حضرت محمد رسول الله و جناب على بن ابى طالب است در قرآن

مذكور است كه خدا بمحمد رسول الله خطاب ميفرمايد انا جعلناك شاهداً و مبشراً و

نذيراً يعنى ترا شاهد و تبشير دهنده و تخويف كننده از قهر خدا قرار داديم معنى

شاهد اين است كه امور بتصديق او ثابت ميگردد و اين دو شاهد احكامشان هزار و

دويست و شصت روز كه هر روز عبارت از يك سال است جاريست اما حضرت محمد اصل بود و

على فرع مثل حضرت موسى و يوشع ميفرمايد (آن دو شاهد پلاس در بر كرده ) يعنى

بظاهر لباس جديدى در بر ندارند لباس قديم دارند يعنى در بدايت در انظار ملل

سائره رونقى ندارند و امرشان امر جديدى بنظر نيايد زيرا روحانيات شريعتش مطابق

روحانيات حضرت مسيح در انجيل است و احكام (؟) اغلب مطابق احكام تورات است لباس

قديم كنايه از آنست بعد ميفرمايد (اينانند دو درخت زيتون و دو چراغدان كه در

حضور خداوند زمين ايستادهاند ) اين دو نفس را بدو درخت زيتون تشبيه ميفرمايد

زيرا در آن زمان چراغهاى شب جميع بروغن زيتون روشن ميشد يعنى دو نفس كه از آنان

دهن حكمت الهيه كه سبب روشنائى عالم است ظاهر خواهد گشت و انوار الهى ساطع و

لامع خواهد شد لهذا بچراغدان نيز تشبيه شدند چراغدان محل نور است از آن نور ساطع

ميشود بهمين قسم از اين وجوه نورانيه نور هدايت مشرق و لائح است بعد ميفرمايد كه

( در حضور خداوند ايستادهاند ) يعنى بخدمت حق قيام دارند و خلق خدا را تربيت

ميكنند مثل آنكه قبائل عربان متوحش باديه را در جميع جزيرة العرب چنان تربيت

نمودند كه در آنزمان باعلى مراقى مدنيت رسيدند و صيت و شهرتشان جهانگير شده ( و

اگر كسى بخواهد بايشان اذيت رساند آتشى از دهانشان بدر شده دشمنان ايشان را فرو

ميگيرد ) مقصد اين است كه نفسى مقاومت ايشان نتواند يعنى اگر نفسى

ص ٢٧١

بخواهد در تعليماتشان و يا در شريعتشان دهنى وارد آرد بموجب شريعتى كه از

دهانشان اجمالاً و تفصيلاً ظاهر شده احاطه بانها كند آنها را تمام نمايد و هر كس

قصد اذيت و بغض و عداوت ايشان كند حكمى از دهان ايشان صادر شود كه دشمنان ايشان

را محو نمايد چنانچه واقع گشت كه جميع اعداى ايشان مغلوب و مهزوم و معدوم گشتند

و بظاهر ظاهر خدا آنانرا نصرت فرمود بعد ميفرمايد (اينها قدرت بر بستن آسمان دارند

تا ايام نبوت ايشان باران نبارد ) يعنى در آن دوره سلطانند يعنى شريعت و تعاليم

حضرت محمد و بيان و تفسير على فيض آسمانيست چون بخواهند اين فيض را بدهند مقتدر

برآنند و چون خواهند باران نبارد باران در اينجا بمعنى فيض است بعد ميفرمايد ( و

قدرت بر آبها دارند كه آبها را بخون تبديل نمايند ) يعنى نبوت حضرت محمد چون

نبوت حضرت موسى است و قوت حضرت على چون قوت حضرت يوشع است كه اگر خواهند آب نيل

را بر قبطيان و منكران خون نمايند يعنى آنچه سبب حيات آنان است بسبب جهل و

استكبارشان علت موت آنان نمايند مثلاً سلطنت و ثروت و قدرت فرعون و فرعونيان كه

سبب حيات آن قوم بود از اعراض و انكار و استكبار علت موت و هلاكت و اضمحلال و

ذلت و مسكنت گرديد لهذا آن دو شاهد اقتدار بر اهلاك اقوام دارند و ميفرمايد

(جهانرا هر گاه بخواهند بانواع بلايا مبتلا خواهند كرد ) يعنى قدرت و غلبه

ظاهريه نيز دارند كه اشقيا و نفوسى كه ظلم و اعتساف صرفند آنانرا تربيت نمايند

زيرا خدا باين دو شاهد قدرت ظاهره و قوت باطنه عنايت فرموده چنانچه اشقياء و

خونخواران و ستمكاران عربان باديه را كه مانند ذئاب و سباع درنده بودند تاديب

نمودند و تربيت كردند بعد ميفرمايد ( و چون شهادت خود را باتمام رسانند ) يعنى چون

آنچه را مامورند مجرى دارند و تبليغ رسالات الهيه نمايند و ترويج شريعة الله كنند

و تعاليم سماويه منتشر كنند تا آثار حيات روحانى در نفوس پديدار گردد و انوار

فضائل

ص ٢٧٢

عالم انسانى بتابد و ترقيات كليه در اقوام باديه حاصل گردد و ميفرمايد (آن وحش

كه از هاويه بر ميايد با ايشان جنگ كرده غلبه خواهد يافت و ايشان را خواهد كشت )

مقصد از اين وحش بنواميه است كه از هاويه ضلالت هجوم نمودند و همچنين واقع گشت

كه بنواميه بر شريعت محمديه و حقيقت علويه كه محبة الله باشد هجوم نمودند و

ميفرمايد با اين دو شاهد جنگ نمود مراد جنگ روحانى يعنى بكلى مخالف تعليمات و

روش و سلوك آن دو شاهد حركت نمايند و فضائل و كمالاتى كه بقوه آن دو شاهد در

ميان اقوام و قبائل منتشر شده بود بكلى زائل و شئون حيوانيه و شهوات نفسانيه

غالب خواهد گشت لهذا آن وحش با ايشان جنگ كرده غلبه خواهد يافت يعنى ظلمت ضلالت

آن وحش آفاق عالم را استيلا خواهد نمود و آن دو شاهد را خواهد كشت يعنى حيات

روحانى ايشان را در ميان ملت محو خواهد كرد و بكلى آن شرايع و تعليمات الهيه را

از ميان خواهد برد و دين الله را پايمال خواهد نمود و باقى نخواهد ماند مگر يك

جسد مرده بى روحى بعد ميفرمايد ( و بدنهاى ايشان در شارع عام شهر عظيم كه بمعنى

روحانى بسدوم و مصر مسمى است جائيكه خداوند ايشان نيز مصلوب گشت خواهد ماند )

مقصود از بدنهاى ايشان شريعةالله است و مقصود از شارع عام معرض عمومى است و

مقصود از سدوم و مصر جائيكه خداوند ايشان نيز مصلوب گشت اين قطعه سوريه است و

بالاخص اورشليم چونكه بنى اميه در اينجا سلطنت داشتند و شريعة الله و تعاليم

الهيه اول در اينجا از ميان رفت و يك جسد بى روحى باقى ماند و مقصود از بدنهاى

ايشان شريعةالله است كه مثل جسد مرده بى روح مانده بود بعد ميفرمايد ( و گروهى

از اقوام و قبائل و زبانها و امتها بدنهاى ايشان را سه روز و نيم نظاره ميكنند

ولى اجازت نميدهند كه بدنهاى ايشانرا بقبر سپارند چنانكه از پيش بيان شد كه

باصطلاح كتب مقدسه سه روز و نيم عبارت از سه سال و نيم است و سه سال و نيم عبارت

از چهل و دو ماه و چهل و دو ماه عبارت از هزار و دويست و

ص ٢٧٣

شصت روز است و هر روز بنص كتاب مقدس عبارت از يك سال است يعنى هزار و دويست و

شصت سال كه عبارت از دوره فرقان است امتها و قبائل و اقوام جسد ايشان را نظاره

ميكنند يعنى شريعت الله را تماشا ميكنند لكن بموجب آن عمل نمينمايند ولى اجازت

نميدهند كه بدنهاى ايشان يعنى شريعت الله بقبر سپرده شود يعنى اينها بظاهر

بشريعت الله تشبث نمايند و نگذارند كه بكلى از ميان برود و جسد بكلى محو و نابود

گردد بلكه بحقيقت ترك نمايند ولى بظاهر شريعت الله را ذكرى و اسمى باقى بگذارند

و مقصود از اين قبائل امم و مللى بود كه در ظل قرآن محشور هستند كه نگذارند بكلى

امرالله و شريعة الله بظاهر ظاهر نيز محو و نابود گردد چنانچه نماز و روزه در

ميان بود ولى اس اساس دين الله كه آن اخلاق و رفتار و اسرار و روحانيات است از

ميان رفت انوار فضائل عالم انسانى را كه از نتايج محبةالله و معرفةالله است غروب

نمود و ظلمات ظلم و اعتساف و شهوات و رذائل شيطانى غالب گشت و شخص شريعت الله

چون جسد مرده در معرض عمومى موجود بود و در مدت هزار و دويست و شصت روز كه هر

روزى عبارت از يك سال است و اين مدت دور محمديست آنچه اين دو نفر تاسيس كردند و

اساس شريعة الله بود امت از دست دادند فضائل عالم انسانى را كه مواهب الهيه در

روح اين شريعت بود آنرا محو كردند بقسمى كه صداقت و عدالت و محبت و الفت و تنزيه

و تقديس و انقطاع جميع صفات رحمانيه از ميان رفت از شريعت يك صلوة و صيام باقى

ماند و 1260 سال كه عبارت از دوره فرقان است اين حال امتداد يافت و مانند آن بود

كه اين دو شخص فوت شده باشند و جسدشان بى روح باقى مانده باشد بعد ميفرمايد ( و

ساكنان زمين بر ايشان خوشى و شادمانى كنند و نزد يكديگر هدايا خواهند فرستاد از

آنرو كه اين دو نبى ساكنان زمين را معذب ساختند ) مقصود از ساكنان زمين ملل و

اقوام سائره چون

ص ٢٧٤

امم اروپا و اقصى بلاد آسياست كه چون ملاحظه نمودند كه اخلاق اسلام بكلى تغيير

كرده و شريعةالله را ترك نمودهاند و فضائل و حميت و غيرت از ميان رفت اخلاق

تبديل يافت خوشى و شادى نمودند كه فساد اخلاق در ملت اسلام حاصل گشت مغلوب اقوام

سائره خواهند شد چنانچه اين قضيه در كمال وضوح ظاهر شد ملاحظه مينمائيد كه اين

ملت كه در نهايت درجه اقتدار بود حال چگونه اسير و ذليل گشته و اقوام سائره نزد

يكديگر هدايا فرستادند يعنى معاونت يكديگر نمودند زيرا اين دو نبى ساكنان زمين

را معذب ساختند يعنى ملل و اقوام سائره عالم را غالب شدند و مغلوب نمودند بعد

ميفرمايد ( بعد از سه روز و نيم روح حيات از خداوند بر ايشان درآمد كه بر پاهاى

خود ايستادند و بينندگان ايشانرا خوفى عظيم فرو گرفت ) سه روز و نيم يعنى 1260

سال چنانكه تفصيلش از پيش گذشت آن دو شخص كه جسمشان بى روح افتاده بود يعنى

تعاليم و شريعتى كه حضرت محمد تاسيس و حضرت على ترويج كرده بود و حقيقتشان از

ميان رفته بود و صورتى باقى مانده بود دوباره روحى بان جسد آمد يعنى آن اساس و

تعاليم دوباره تاسيس شد يعنى روحانيات شريعةالله كه بجسمانيات و فضائلى كه

برذائل و محبةالله كه ببغضاء و نورانيتى كه بظلمات و اخلاق رحمانى كه بشيطانى و

عدلى كه بظلم و رحمتى كه ببغض و صدقى كه بكذب و هدايتى كه بظلالت و طهارتيكه

بشهوات نفسانيه تبديل شده بود بعد از سه روز و نيم كه باصطلاح كتب مقدسه 1260

سال است دوباره آن تعاليم الهيه و فضائل و كمالات رحمانيه وفيوضات روحانيه بظهور

حضرت اعلى و تبعيت جناب قدوس تجديد شد و نفحات قدس وزيد و انوار حقيقت تابيد و

موسم بهار جان پرور رسيد و صبح هدايت دميد آن دو جسم بى جان دوباره زنده شدند

و اين دو بزرگوار يكى موسس و ديگرى مروج قيام كردند و دو چراغدان بودند زيرا

بنور حقيقت جهان را روشن نمودند بعد ميفرمايد (آوازى از آسمان شنيدند كه بديشان

ميگويد باينجا صعود نمائيد پس در ابر باسمان بلند

ص ٢٧٥

شدند ) يعنى نداى حق را از آسمان پنهان شنيدند كه آنچه بايد و شايد از تعليم و

تبشير مجرى داشتيد و پيام مرا بخلق رسانيديد و نداى حق را بلند نموديد و تكاليف

خود را مجرى داشتيد حال بايد مانند مسيح جان را فداى جانان كنيد و شهيد گرديد و

آن آفتاب حقيقت و قمر هدايت هر دو مانند حضرت مسيح در افق شهادت كبرى غروب نموده

باسمان ملكوت صعود نمودند بعد ميفرمايد و دشمنانشان ايشان را ديدند ) يعنى

دشمنان ايشان بسيارى بعد از شهادت مشاهده علو منزلت و سمو منقبت ايشان را نمودند

و شهادت بر عظمت و كمالات آنان دادند بعد ميفرمايد ( و در همان ساعت زلزله عظيم

حادث گشت كه ده يك از شهر منهدم گرديد و هفت هزار نفر از زلزله هلاك شدند ) اين

زلزله در شيراز بعد از شهادت حضرت اعلى واقع گرديد كه شهر زير و زبر شد و نفوس

بسيارى هلاك شدند و همچنين اضطراب شديد از امراض و وبا و قحط و غلا و جوع و

ابتلاء حاصل گشت كه مثل و مانند نداشت بعد ميفرمايد ( و باقى ماندگان ترسان گشته

خداى آسمان را تمجيد كردند ) چون زلزله در فارس واقع جميع بازماندگان شب و روز

ناله و فغان مينمودند و بتمجيد و تسبيح مشغول و چنان خائف و مضطرب بودند كه شبها

خواب و راحت نداشتند پس ميفرمايد ( واى دوم در گذشته است اينك واى سوم بزودى

ميايد ) واى اول ظهور حضرت محمد بن عبدالله عليه السلام واى دوم حضرت اعلى كه

المجد و الثناء واى سوم يوم عظيم ست كه يوم ظهور رب جنود و تجلى جمال موعود است

و بيان اين مطلب در كتاب حزقيال فصل سيام مذكور است چنانچه ميفرمايد ( و كلام

خداوند بر من نازل شده گفت اى پسر انسان نبوت كرده بگو خداوند يهوه چنين

ميفرمايد ولوله كنيد و بگوئيد واى بر آنروز زيرا كه آنروز نزديك است و روز

خداوند نزديك است ) پس معلوم شد كه روز واى روز خداوند است زيرا در آنروز واى بر

غافلان است واى بر گنه كارانست

ص ٢٧٦

واى بر جاهلانست اين است كه ميفرمايد ( واى دوم درگذشت اينك واى سوم بزودى ميايد

و اين واى سوم روز ظهور جمال مبارك است يوم الله است و نزديكست بيوم ظهور حضرت

اعلى بعد ميفرمايد ( و فرشته هفتم بنواخت كه ناگاه صداهاى بلند در آسمان واقع

شده كه ميگفتند سلطنت جهان ازان خداوند ما و مسيح او شد و تا ابدالاباد حكمرانى

خواهد كرد ) آن فرشته انسان است كه بصفات ملكوتيه متصف كه بخلق و خوى فرشتگان

مبعوث شود و نداهائى بلند شود كه ظهور مظهر الهى نشر و اعلان شود كه يوم ظهور رب

جنود است و دوره دوره رحمانى حضرت پروردگار و در جميع كتب و صحف انبياء موعود و

مذكور كه در آن يوم خداوند سلطنت الهيه روحانيه تشكيل ميشود و جهان تجديد ميگردد

و روح جديدى در جسم امكان دميده ميشود و موسم بهار الهى آيد ابر رحمت ببارد و

شمس حقيقت بتابد و نسيم جان پرور بوزد و عالم انسانى قميص تازه در بر نمايد روى

زمين بهشت برين گردد عالم بشر تربيت شود جنگ و جدال و نزاع و فساد از ميان

برخيزد و راستى و درستى و خداپرستى بميان آيد و الفت و محبت و يگانگى جهانرا

احاطه كند و خداوند تا ابادالاباد حكمرانى خواهد كرد يعنى سلطنت روحانيه ابديه

تشكيل ميشود و ان يوم الله است زيرا جميع ايامى كه آمده و رفته است ايام موسى

بوده ايام مسيح بوده ايام ابراهيم بوده وهمچنين ايام سائر انبياء بوده اما ان

يوم يوم الله است زيرا شمس حقيقت در نهايت حرارت و اشراق طلوع خواهد كرد بعد

ميفرمايد ( و آن بيست و چهار پير كه در حضور خدا بر تختهاى خود نشستهاند بروى در

افتاده خدا را سجده كردند و گفتند ترا شكر اى خداوند خداى قادر مطلق كه هستى و

بودى و خواهى آمد زيرا كه قوت عظيمه بدست گرفته بسلطنت پرداختى ) و در هر دورى

اوصيا و اصفيا دوازده نفر بودند در ايام حضرت يعقوب دوازده پسر بودند و در ايام

حضرت موسى دوازده نقيب روساى اسباط بودند

ص ٢٧٧

و در ايام حضرت مسيح دوازده حوارى بودند و در ايام حضرت محمد دوازده امام بودند

ولكن در اين ظهور اعظم بيست و چهار نفر هستند دو برابر جميع زيرا عظمت اين ظهور

چنين اقتضا نمايد اين نفوس مقدسه در حضور خدا بر تختهاى خود نشسته اند يعنى

سلطنت ابديه ميكنند و اين بيست و چهار نفوس بزرگوار هر چند بر سرير سلطنت ابديه

استقرار دارند با وجود اين بان مظهر ظهور كلى ساجدند و خاضع و خاشع و گويند كه

ترا شكر ميكنيم ( اى خداوند قادر مطلق كه بودى و هستى و خواهى آمد زيرا قوت عظيم

خود را بدست گرفته بسلطنت پرداختى ) يعنى تعليمات خود را بتمامه اجرا خواهى كرد

و جميع من على الارض را در ظل خويش جمع خواهى نمود و تمام بشر را در سايه يك

خيمه خواهى آورد و هر چند سلطنت دائماً لله بوده و هميشه خدا سلطنت داشته و دارد

ولكن در اينجا مقعد سلطنت مظهر نفس اوست كه جميع احكام و تعاليم كه روح عالم

انسانى و حيات ابديست اجراء خواهد كرد و آن مظهر كلى بقواى روحانيه جهانرا

بگشايد نه بجنگ و جدال و بصلح و سلام بيارايد نه بسيف و سنان و اين سلطنت الهيه

را بمحبت صحيحه تاسيس كند نه بقوت حربيه و اين تعاليم الهيه را بمهربانى و صلاح

ترويج نمايد نه بدرشتى و سلاح و چنان تربيت كند كه امم و ملل هر چند در تباين

احوال و اختلاف عادات و اخلاق و تنوع اديان و اجناس مانند گرگ و بره و مار و طفل

شير خواره و پلنگ و بزغالهاند با هم همدم و هم آغوش و همراز گردند بكلى منافرت

جنسى و مخالفت دينى و مباينت ملى زائل و كل در ظل شجره مباركه نهايت الفت و

التيام خواهند يافت بعد ميفرمايد ( و امتها خشمناك شدند ) زيرا كه تعاليم تو

مباين هواى نفسانى سائر ملل بود غضب تو ظاهر گرديد يعنى كل بخسران مبين مبتلى

شدند زيرا متابعت وصايا و نصايح و تعاليم تو ننمودند و از فيض ابدى تو محروم

گشتند و از انوار شمس حقيقت محجوب شدند بعد ميفرمايد ( و وقت مردگان

ص ٢٧٨

رسيد تا بر ايشان داورى شود ) يعنى وقت آن رسيد كه مردگان يعنى نفوسى كه از روح

محبةالله محروم و از حيات مقدس ابديه بى نصيب هستند بعدالت حكم شوند يعنى بانچه

استحقاق و استعداد دارند مبعوث گردند و حقيقت اين اسرار را واضح گردانى كه در چه

درجه پستى در عالم وجود هستند كه فى الحقيقه حكم اموات دارند بعد ميفرمايد ( تا

بندگان يعنى انبياء و مقدسان و ترسندگان نام خود را چه كوچك و چه بزرگ ( جرت دهى)

يعنى تا ابرار را بفضل بى منتهى مختص بگردانى و آنانرا مانند ستارههاى آسمانى

از افق عزت قديمه درخشنده فرمائى بروش و سلوكى موفق فرمائى كه روشنى عالم انسانى

است و سبب هدايت و علت حيات ابديه در ملكوت يزدانى بعد ميفرمايد ( و مفسدان زمين

را فاسد گردانى ) يعنى نفوس غافله را بكلى محروم كنى زيرا كورى كوران ظاهر گردد

و بينائى بينايان آشكار شود جهل و نادانى اهل ضلالت مشهود شود و علم و دانائى

اهل هدايت واضح گردد و از اين جهت مفسدان فاسد شوند بعد از اين مقام ميفرمايد

( و قدس خدا در آسمان مفتوح گشت ) يعنى اورشليم الهى پيدا شد وقدس الاقداس ظاهر

گشت قدس الاقداس در اصطاح اهل عرفان جوهر شريعت الهى و تعاليم حقيقى ربانى است

كه در هيچ دورى از ادوار انبيا تغيير نيافته است چنانچه از پيش بيان شد و

اورشليم شامل حقيقت شريعت الهيه است كه قدس الاقداست و جامع احكام و معاملات و

عبادات و قوانين جسمانيه است كه شهر اورشليم است اين است كه اورشليم آسمانى گفته

ميشود خلاصه چون در آن دوره شمس حقيقت انوار الهى در نهايت سطوع درخشنده گردد

لهذا جوهر تعاليم الهى در عالم امكانى تحقق يابد و ظلمات جهل و نادانى زائل گردد

و جهان جهان ديگر شود و نورانيت احاطه نمايد لهذا قدس الاقداس ظاهر گردد بعد

ميفرمايد ( و قدس خدا در آسمان مفتوح گشت ) يعنى بسبب انتشار اين تعاليم الهيه و

ظهور اين اسرار ربانيه و اشراق شمس حقيقت ابواب

ص ٢٧٩

فلاح و نجاح در جميع جهات مفتوح گردد و آثار خير و بركات سماويه آشكار شود بعد

ميفرمايد ( و تابوت عهد نامه او در قدس او ظاهر شد ) يعنى كتاب عهد او در قدس او

ظاهر شود و لوح ميثاق ثبت گردد و معانى عهد و پيمان آشكار شود صيت الهى شرق و

غرب گيرد و آوازه امرالله جهانگير شود اهل نقض خوار و ذليل شوند و اهل ثبوت عزيز

و جليل گردند زيرا بكتاب عهد متمسكند و در ميثاق ثابت و مستقيم بعد ميفرمايد ( و

برقها و صداها و رعدها و زلزله و تگرگ عظيمى حادث شد) يعنى بعد از ظهور كتاب عهد

طوفان عظيمى پيدا شود و برق قهر و غضب الهى درخشد و صداى رعد نقض ميثاق بلند

گردد و زلزله شبهات حاصل شود و تگرگ عذاب بر ناقضين ميثاق ببارد و مدعيان ايمان

بفتنه امتحان افتند و نيز ميفرمايند ص 50

يج

تفسير باب داوزدهم از مكاشفات يوحنا

از پيش گذشت كه مراد از شهر مقدس و اورشليم الهى در كتب مقدسه در اكثر مواضع

شريعةالله است كه گاهى بعروس تشبيه ميفرمايد و گهى باورشليم تعبير مينمايد و گهى

باسمان جديد و زمين جديد تفسير ميفرمايد چنانچه در باب 21 از مكاشفات يوحنا

ميفرمايد ( ديدم آسمان جديد و زمينى جديد چونكه آسمان اول و زمين اول درگذشت و

دريا ديگر نميباشد و شهر مقدس اورشليم جديد را ديدم كه از جانب خدا از آسمان

نازل ميشود حاضر شده چون عروسى كه براى شوهر خود آراسته است و آوازى بلند از

آسمان شنيدم ميگفت اينك خيمه خدا با آدميانست و با ايشان ساكن خواهد بود كه

ايشان قومهاى او خواهند بود و خود خدا با ايشان خداى ايشان خواهد بود ملاحظه

نمائيد كه چگونه واضح و مشهود است كه مقصد از آسمان و زمين اول ظواهر شريعت سابق

است زيرا ميفرمايد آسمان و زمين اول درگذشت و دريا ديگر نميباشد يعنى ارض ارض

محشر

ص ٢٨٠

است و در ارض محشر دريا نبود يعنى تعاليم و شريعةالله در روى زمين جميعاً منتشر

گردد و كل بشر در امر حق داخل گردد و كره ارض بتمامه مسكن انسان مومن شود پس

دريا نماند زيرا مسكن و ماواى انسان ارض يابس است يعنى در آن دور ميدان آن شريعت

جولانگاه انسان است و ارض مستقر است اقدام بر آن نلغزد و همچنين شريعت الله را

بشهر مقدس اورشليم جديد تعبير مينمايند و اين واضحست كه شهر اورشليم جديد كه از

آسمان نازل ميشود شهر سنگ و آهك و خشت و خاك و چوب نيست شريعةالله است كه از

آسمان نازل ميشود و تعبير بحديد ميفرمايد زيرا اورشليم كه از سنگ و خاك است

واضحست كه از آسمان نزول ننمايد و تجديد نشود و آنچه تجديد ميشود شريعت است و

همچنين شريعة الله را تشبيه بعروس آراسته فرموده كه در نهاست تزيين جلوه نمايد

چنانچه از پيش گذشت در فصل بيست و يكم از روياى يوحنا كه شهر مقدس اورشليم جديد

را ديدم كه از جانب خدا از آسمان نازل ميشود حاضر شده چون عروسى كه براى شوهر

خود آراسته است و در فصل 12 از روياى يوحنا مذكور است كه ميفرمايد (علامتى عظيم

در آسمان ظاهر شد زنى كه آفتاب را در بر دارد و ماه زير پاهايش و بر سرش تاجى از

دوازده ستاره است )0 اين زن آن عروس است كه شريعة الله است كه بر حضرت محمد نازل

شد و آفتاب و ماه كه در بر و زير قدم دارد دو دولت است كه در ظل آن شريعت است

دولت فرس و دولت عثمانى زيرا علامت دولت فرس آفتاب است و علامت دولت عثمانى

هلالست كه ماه است اين آفتاب و ماه رمز از دو دولت است كه در ظل شريعة الله است

و بعد ميفرمايد كه بر سرش تاجى از دوازده ستاره است و اين دوازده ستاره عبارت از

دوازده ائمه است كه مروج شريعت محمديه بودند و مربيان ملت كه مانند ستاره در افق

هدايت ميدرخشيد بعد ميفرمايد ( و آبستن بود از درد (؟) و عذاب زائيدن فرياد بر

مياورد ) يعنى اين شريعت در مشكلات عظيمه افتد و زحمات و مشقات

ص ٢٨١

عظيمه گشته تا ولدى كامل از اين شريعت حاصل گردد يعنى ظهور بعد و موعود كه ولدى

كامل است در آغوش اين شريعت كه مانند مادر است پرورش يابد و مقصود از اين ولد

حضرت اعلى و نقطه اولى است كه فى الحقيقه زاده شريعت محمديه بود يعنى حقيقت

مقدسه كه طفل و نتيجه شريعة الله است كه مادر است و موعود آن شريعت است و در

ملكوت آن شريعت تحقق يافت ولى از تسلط اژدرها نزد خدا ربوده شد بعد از 1260 روز

اژدرها محو شد آن زاده شريعة الله موعود ظاهر گشت ( و علامتى ديگر در آسمان پديد

آمد كه اينك اژدرهاى بزرگ آتش گون كه او را هفت سروده شاخ بود و بر سرهايش هفت

افسر و دمش ثلث ستارگان آسمان را كشيده بر زمين ريخت ) آن اژدها بنى اميه است كه

متسولى بر شريعت محمديه شدند و هفت سر و هفت افسر عبارت از هفت مملكت و سلطنت

است كه بنواميه بر آن استيلا يافتند مملكت روم كه در برية الشام بود مملكت فرس

مملكت عرب مملكت مصر مملكت افريكا يعنى تونس و جزائر و مراكش مملكت اندلس كه

الان اسپانيا است مملكت ترك ماوارء النهر بنواميه بر اين ممالك استيلاء يافتند و

ده شاخ كه عبارت از ده اسم از ملوك بنى اميه است كه بدون تكرار ده پادشاهاند

يعنى ده اسمند كه رياست و سلطنت كردند اول ابى سفيانست و آخر مردان زيرا اسماء

بعضيشان تكرر يافت من جمله دو معويه و سه يزيدند و دو وليد و دو مردان اينها

مكرر شدهاند چون من دون تكرار اسماء حساب شود ده ميشوند و اين بنو اميه كه

بدايتشان ابوسفيان است كه وقتى امير مكه بوده و سر سلسله امويانست و آخر شان

مروان ثلث نفوس مقدسه مباركه را از سلاله طاهره كه ستارگان آسمان بودند محو

كردند و اژدرها پيش آن زن كه ميزائيد بايستاد تا چون بزايد فرزند او را ببلعد)

اين زن شريعه الله است چنانچه از پيش گذشت و ايستادن در نزد آن يعنى آن اژدرها

ص ٢٨٢

مراقب بود تا آن زن بزايد فرزند او را ببلعد و اين فرزند آن مظهر موعود بود كه

زاده شريعت محمديده است و بنو اميه هميشه منتظر آن بودند كه آن شخص موعود كه از

سلاله حضرت محمد خواهد آمد و موعود است او را بدست آرند و محو و نابود كنند زيرا

نهايت خوف از ظهور مظهر موعود داشتند و هر جا نفسى را از سلاله حضرت محمد يافتند

كه در انظار محترم بود او را هلاك نمودند ( پس پسرى زائيد كه همه امتهاى زمين را

بتنهائى (؟) حكمرانى خواهد كرد ) اين پسر بزرگوار مظهر موعود است كه از شريعة

الله تولد يافت و در آغوش تعاليم الهيه پرورش شد و عصاى آئين كنايه از قوت و قدرت

است نه شمشير يعنى بقوت و قدرت الهيه جميع امتهاى زمين را شبانى خواهد فرمود مقصود

از اين فرزند حضرت اعلى است ( و فرزندش بنزد خدا و تخت او ربوده شد ) اين اخبار

از حقيقت حضرت اعلى است كه صعود بحيز ملكوت عرش الهى مركز سلطنت الهيه فرمودند

ملاحظه نمائيد كه چقدر مطابق واقعست ( و زن ببيابان فرار كرد ) يعنى شريعة الله

بصحرا فرار كرد يعنى بصحراى (؟) حجاز و جزيرة العرب انتقال نمود ( و در آنجا

مكانى از براى وى از خدا مهيا شده است ) يعنى جزيرة العرب ماوى و مسكن و مركز

شريعةالله شد ( تا او را مدت هزار و دويست و شصت روز بپرورند ) و اين هزار و

دويست و شصت روز هر روزى باصطلاح كتاب مقدس عبارت از يك سال است چنانكه از پيش

گذشت و شريعة الله هزار و دويست و شصت سال در باديه عرب صحراى عظيم پرورش يافت و

مظهر موعود از او تولد گشت ديگر حكمى بعد از هزار و دويست و شصت سال از براى آن

شريعت نماند زيرا ثمره آن شجر ظاهر گرديد و نتيجه حاصل شد ملاحظه فرمائيد كه

چقدر نبوتها مطابق يكديگر است در مكاشفات ظهور موعود را چهل و دو ماه تعيين

نمايد و دانيال نبى سه روز و نيم تصريح كند اين نيز چهل و دوماه ميشود و چهل و

دو ماه هزار و دويست و

ص ٢٨٣

شصت روز ميگردد لهذا در مكاشفات يوحنا در جاى ديگر صراحة هزار و دويست و شصت روز

بيان كند و در كتاب مقدس منصوص است كه هر روزى عبارت از يك سال است و از اين

صريحتر ممكن نيست كه جميع اخبار با يكديگر توافق نمايد و حضرت باب در سنه هزار و

دويست و شصت از هجرت حضرت محمد كه تاريخ عموم اسلام است ظاهر شد و در كتاب مقدس

اخبارى از اين صريحتر در حق هيچ ظهورى نيست اگر انصاف باشد توافق اين اوقات

مذكوره از لسان بزرگواران اعظم برهان است و بهيچ وجه تاويل بر نميدارد خوشا بحال

نفوس منصفه كه تحرى حقيقت نمايند اما اگر انصاف نباشد محاججه كنند و مجادله

نمايند و انكار امر واضح كنند مانند فريسيان در ظهور مسيح كه در نهايت لجاجت

انكار تفاسير و بيان حضرت مسيح و حواريين مينمودند و بجمله و عوام امر را مشتبه

ميكردند كه اين اخبار در حق اين يسوع نيست بلكه در حق موعود است كه من بعد بشروط

مذكوره در تورات خواهد آمد واز جمله شروط سلطنت و جلوس بر سرير داود و ترويج

شريعت تورات و ظهور عدالت كبرى و اجتماع گرگ و ميش بر چشمه واحد است لهذا ناس را

محتجب از مسيح نمودند .

مسيحيانيكه يوم سبت را محترم ميدانند

براى تفصيل اعتقاد اين طائفه بهتر ان ديد كه عين رساله را كه در اينخصوص

نگاشتهاند و بانگليسى و عربى منتشر ساخته اند رساله عربيه ان را در اين مقام

مندرج سازد و آن رساله اين است :

السبت

اننى اقصد بفحصى موضوع السبت ان لا اتبع الكتبة السابقين بل بكل بساطة و اختصار

اقنع الخطاة بخطاياهم مهما كانت ديانتهم الرجا التام اننى

ص ٢٨٤

افعل هذا بدون تكدير صفأالدين يحبون الحق اكثر من البطل لان الله له عبيد

كثيرون على الارض الذين بفرح يبدلون البطل بالحق و كثيرون يبدلون خرافاتهم

السابقة بحقائق الله الابدية الثمينة كما هى موجودة فى كتابه الكريم ان

العهد كتب الجديد يشهد للناموس و الانبياء و يقال ان هذا الكتاب الانجيل كتب

على هذا المنط فانجيل متى كتب بعد قيامة المسيح (؟)تسنين و انجيل مرقس كتب بعد ما

تاتست الكنيسة بعشر سنين و انجيل لوقا كتب بعد هذا بثمان و عشرين سنة و انجيل

يوحنا كتب بعد ذاك بثلث و ستين سنة و اعمال الرسل كتب بعده بثلثين سنة و رومية و

رسالتا كورنتوس و غلاطية كتبت بعده باربع و عشرين سنة و افسس و كولوسى و

العبرانيين كتبت بعده بتسع و عشرين سنة و تيموثاوس و تيطس و بطرس الثانية بعده

بثلثين سنة و الرويا بعده بواحد ستين سنة و رسائل يوحنا الثلث كتبت بعد القيامة

بنحو خمس و ستين سنة و بعد ما تشيدت الكنيسة جيدا و ليس بالامر العسير علينا ان

نفهم كيف فهم هؤلاء الرسل مسالة السبت و ما رسوه و لا يخفى انهم هم الاساس بعد

المسيح نفسه فاذا كان تعليم كهذا معروفاً فى الكنيسة و محكتاً عنه (كسبت ) فى

اجيال الكنيسة المختلفة فنقد و نفهم بكل سهولة ماذا كاتفا يعنون به يقول بعضهم

اننا اذ احفظنا اليوم السابع من الاسبوع نحفظ ( السبت اليهودى ) حسناً فانه ليس

لنا مخلص نثق به سوى يسوع المسيح الذى كان حسب الجسد يهوديا و ما الرسل و

الانبياء الايهودً و ما الكتب

ص ٢٨٥

المقدسة الاكتبا يهودية و المسيح نفسة قال ( ان الخلاص هو من اليهو ) يو 4:22

(؟) ما ذا عنى كتبة العهد الجديد بالسبت و يوم السبت

ماذا عنى متى البشير (بالسبت ) فى السنة السادسة المسيح و لاشك انه لم يغنى

اليوم الاول من الاسبوع لكنه عنى اليوم الذى قبل اليوم الاول من الاسبوع انظر مت

28:1 هو قصد ما قصده كتبة اليهود قاطبة اعنى (اليوم السابع هو سبت للرب الهك )

و لم يخبرنا متى او واحد من الرسل قط شيئا عن تغيير يوم السبت الى اليوم الاول

من الاسبوع فاذا كانت الشريعة لا تكسر بل تغنى الشئى الواحد دائماً ( فاليوم

السابع هو سبت للرب الهك ) فاذا عارض القسس هذا و قالوا ان اليوم السابع ليس يوم

السبت ولكن اليوم الاول من الاسبوع هو السبت الا يشهدون بهذا صريحاً و جليلاً ضد

انفسهم ما لم يبينوا لاصحاح و العدد حيث يامرالله بتغيير السبت .

ما ذا يغنى مرقس بالكمة سبت . هو عنى ايضاً بها اليوم الذى قبل اليوم الاول من

الاسبوع مرء1:1 و 2 لو كان السبت تغير عند قيامة المسيح لكان مرقس بكلمة تاكيد

عرف هذا بعد عشر سنين من تغيير ماذا عنى لوقا الذى كتب بعد قيامة المسيح بثمان و

عشرين سنة . هو ايضاً عنى ان السبت هو اليوم الذى قبل اليوم الاول من الاسبوع

لانه يقول ان النساء اللواتى اعددنا لطيب و فى السبت استرحن حسب الوصية لو

23:56 هكذا لوقا فهم الكمة (يوم السبت ) فى السنة الثامنة و الخمسين للمسيح اعن

اليوم السابق اليوم الاول من الاسبوع

ص ٢٨٦

كيف فهم يوحنا هذا الموضوع فى السنة الثالثة و السبتين لتاسيس الكنيسة المسيحية

هو لم يتكلم عن يوم السبت كما فعل الاخرون لكنه يرى بوضوح ان اليوم الاول من

الاسبوع كان معتبراً يوم شغل عند التلاميذ بعد القيامة يو 20:1 و انظر ايضاً

لوقا 24:13 0 ولكن ماذا عنى كاتب اعمال الرسل بالسبت و يوم السبت بعد ما تاسست

الكنيسة المسيحية بثلاثين سنة كان يذكر فى كتاباته غالباً السبت و مرة ذكر اليوم

الاول من الاسبوع و عنى به شيئاً اخر ممتازاً غاية الامتياز عز السبت اع 13:14 و

42 و 44 و 20:7 و كانت عادة اليهود كما هى الان ان يجتمعوا فى الجمع يوم السبت

( و فى السبت الئالى اجتمعت كل المدينة تقريباً لتسمع كلمة الله ) هو لم يقل انه

كان السبت اليهودى ولكن قال يوم السبت اى اليوم السابع و اليوم الاول من

الاسبوع لم يكن معروفاً بيوم السبت عند هذا الكاتب لانه يقوذ انه فى يوم السبت

الئالى اجتمع اليهود و الامم ثانياً و لايكون سبت تالٍ فى الاسبوع حتى اليوم

السابع التالى و ايضاً اع 16:13 ( و فى اليوم السبت خرجنا الى خارج المدينة عند

نهر حيث جرت العادة ان تكون صلوة فجلسنا و كما نكلم النساء اللواتى اجتمعن ) هو

لم يقل فى السبت اليهودى و لا فى احد السبوت ولكن فى السبت يغى اليوم السابع كما

هو مفهوم عند كتبة اليهود الى يومنا هذا 0 و فى اع 17:2. و كان من عادة بولس ان

يذهب بين اليهود و بقى ثلاثه تسبوت يحاجهم من الكتب المقدسة و هكذا برهنتان رسل

المسيح فهموا ان يوماً من الاسبوع يجب ان يدعى يوم السبت و قد برهنت ايضاً ان

هذا اليوم كان اليوم الذى قبل اليوم لاول فى الاسبوع اعنى

ص ٢٨٧

اليوم السابع و انت لاتقدران تنكر هذا و لا(؟) ان تخطئه من الكتاب المقدس و

بالنتيجة اذا كان رسل الرب دعوا اليوم السابع يوم السبت بعد ما تاسست الكنيسة

بمدات مختلفه ست و عشرو ثمان و عشرين و ثلاثين و ثلث و ثلثين بسنة لذلك يجب ان

يكون الان يوم الراحة و كل خادمٍ من خدمة الرب يدعى يوماً اخر يوم الراحة خلاف

اليوم الذى سماه هكذا كتبة العهد الجديد يخالف منطوق الكتب المقدسة التى لايجد

فيها اساساً لتسميته لانه اذ يذكر يوم الراحة يكون قد عنى شيئاً لم يعنه

الانجيل. و قد تبرهن سابقاً ان الرسل دعوا اليوم السابع من الاسبوع يوم الراحة و

السبت مدة سنين جديدة بعد تاسيس الكنيسة .

علينا الان ان تبين ما هى الخطية و لم نترك لانفسنا كى يغتن ذلك اذا عطانا الله

قانوناً به نعرف بالتحقيق ما هى الخطية (بالناموس ) اذا ً (تعرف الخطية) (؟)

ناموس كانت تغرف الخطية بعد قيامة المسيح باربع و عشرين سنة و الجواب بنفس

الشريعة التى اعطيت عند ما قيل (لاتشته ) الناموس الذى بواسطته عرفت الخطية هو

الوصايا العشر و انت لا تقدران تنكر هذا.

هذه الشريعة تقول ( اليوم السابع هو سبت للرب الهك لاتصنع علاماً انت و ابنك و

ابنتك و عبدك و امتك و بهيمتك و نزيلك الذى داخل ابوابك لان فى ستة ايام صنع

الرب السماء و الارض و البحر و كل ما فيها و استراح فى السابع لذلك بارك الرب

يوم السبت و قدسه ) تك 20:10 و 11

ص ٢٨٨

و ظالما هذه الشريعة لم تتغير و لم تنسخ ( و المسيح يقوله انه لم يات ليفض

الناموس بارادة الذى سنها فكل تعدٍ عمداً على هذه الشريعة يخسب خطية عمدية لان

الخطية هى التعدى على الوصية مهما كان اعتقادك و مذهبك و كل من سقط باحدى هذه

الوصايا يكون مجرماً فى الجميع يعنى انه يكون متعدياً على الناموس و خاطئاً فى

عينى الله فالمسيح الحقيقتى المولود جديداً يقول مع بولس الرسول ( فانى اسر

بناموس الله بحسب الانسان الباطن رو 7:22.) اذا ً الناموس مقدس و الوصية عادلة و

صالحة ) رو 7:12 و (؟) شخص لايريد ان يحفظ وصاياالله (؟) فيه اهتمام الحسد الذي

(ليس هو خاضعاً لناموس الله لانه ايضا لا مستطيع ) رو 8:7 . هل يقول ان هذا

الحكم قاسٍ او ان هذا القول صعب من يقدران يسمعوانا لا اريدا دين (؟) لكن

الكلته التى قالها الرب ستدينكم فى اليوم الاخير يوم 1:48 ( و كل فى اخطا فى

الناموس فيا الناموس (؟) ... فى اليوم الذى فيه يدين الله سرائر الناس حسب

انجيلى بيسوع المسيح ) رو 2:12 و 16 فالذين يتمسكون بالحق بدون تقوى و الذين

يحفظون الناموس خلافاً لما عين الله و الذين يلقون فعلاً وصايا الله جانبا

(كيوم السبت او وصيه اخرى ) و يبطلون وصيةالله بسبب تعليمهم كاليوم الاول من

الاسبوع عوضاً عن السابع ) فعبادةٍهؤلاء باطلة ولكن ربما تقول انت انه لافرق فى

اليوم الذى يحفظ او يدعى سبتاً بشرط حفظ سبع الاسبوع مقدساً فاجيبك ان هذا غير

صحيح لان الله لم يقل هذا مطلقا فالله لا يسخر به و الله رحمة و لطفاً قد جعل

السبت للانسان و عين اليوم و دقق فى الامر حتى عين وقت بدائة السبت و وقت نهايته

الا ترى ان السبت هو

ص ٢٨٩

اليوم السابع بعد بدآئة الخليقة . و قال الله ( من المساء الى المساء تحفظون

سبوتكم ) لان المساء و الصباح كانا يحسبان بالنسبة لليوم و الله لم يترك هذا

الموضوع غير مبتوت حتى الناس يعينون اياماً مختلفة و يدعو كل واحد يومه يولم

السبت لكن الله بارك و قدس اليوم السابع و بين ان يوماً خصوصياً يجب ان يعين هو

امام اعين نحوست ماه الف شاهد بمعجزة من السماء بمنعه المن فى ذلك اليوم و

اعطائه الطعام لذلك اليوم فى اليوم الذى قبله و انت لاتقدر ان تنكر هذا و لا تدحضه

و ربما قلت كيف نعرف اى يوم هو اليوم السابع فاجيبك هل تود ان تعرف هذا و اذا

كان جوابك بالايجاب سل اليهود لان الله قد استودعهم الناموس و بعد تذفرقهم بين كل

الامم .

هل تعلم التى (؟) هو اليوم الارك من الاسبوع حسناً فالسبب تكون دائماً اليوم

الذى قبل اليوم الاول من الاسبوع مت 28:1 ولكن (؟) تقول اليس اكثر المسيحين

الامناء يحفظون اليوم الاول من الاسبوع الم يشتغلوا اشغالهم العادية فى ايام

السبوت اجيالاً عديدة و يحفظوا اليوم الاول اطاعة للوصية الرابعة و لم يزالوا

امناء فى اعمالهم و مسيحين عاملين فالجواب ما ذا(؟) هذا طالما ان نور السبت

الحقيقى لم يدخل افكارهم و طالما ان عملهم هذا مخالف الكتاب قد علمنا بالتحقيق

الان ما هى الخطية ليس من اكتبة المشهورين و ليس من تقليدات ابائنا للمبترين و

ليس من افكارنا بل من ناموس الله لان الخطية هى تعدى الناموس و كل الذين عندهم

ناموس الله فعندهم الناموس الابدى المعصوم الذى يبين لهم ما هى الخطية . هل

تريد انت ان تتعبدى ناموس الله عمداً اذا ً بالناموس انت تعلم انك

ص ٢٩٠

ص ٢٩٠

خاطى متعمد ضدالله ولكن اذا كنت تتعدنى وصية بسبب جهلك فالناقوس بعلمك انك خاطى

عن جهل امام الله و اذا قلت انك اخطات سهواً فاقول لك اذا كنت قد اخطات جهلاً

فتب و اصلح نفسك و الله يغفر لك لا 4: 2 و 13

انتى اخاطبكم ايها المسيحيون الذين يحفظون الاحد اليوم الذى كان مكرساً لعبادة

الشمس عند الوثنيين و ادخل بعد (؟) الى الكنيسة بواسطة قسطنطين الملك و الروم

الكاثوليك و دعى السبت المسيحى الاسم الذى لم يتخذه كنتة العهد الجديد اليوم

الاول من الاسبوع اننى اخاطبكم ايها الانجيليون و اسئالكم ما هو القانون الموجود

عندكم لمعرفة الخطية هل عندكم قانون صحيح لمعرفة ما اذا كان الروم الكاثوليك

يخطئون اولا بسجودهم للصور و المتاثيل . هم يقولون انهم لا يخطئون و انتم تقولون

انهم لا بل يخطئون ولكن كيف تعلمون ان السجود للصور خطية بينهما هم يقولون ليس

بخطية فتجيبون انكم عرفتم هذا بالناموس و ليس باخر لانه لو لم يكن ناموس لما

عرفت الخطية . حسناً. و بهذا القانون عينه انا اعرف ما هى الخطية انتم تقولون ان

الشغل الاغنياى فى اليوم السابع ليس بخطية ولكن نحن تعلم بالناموس و ليس بقولكم

ان كنتم تخطئون اولا انتم تقولون ان الناموس يعلمكم ان السجود للصور خطية و انا

اقول بحسب قانونكم انا اعرف بواسطة الناموس ان الشغل الاعتيادى فى السبت خطية و

انتم لاتقدرون ان تنكروا هذا .

و اذا كنتم تعلمون انه يجب على الكاتوليك ان تيوبوا (؟) خطاياهم لا (؟) تقديهم

الوصية الثانية فانا اعلم ايضا انه من واجاتكم ان تتوبوا عن خطاياكم لاجل تعديكم

الوصيه الرابعة فالذى قال لا تقتل لا تشرق لا تسجد فلا (؟) و لا تعبدهن قال

ايضااليوم السابع فوالسبت

ص ٢٩١

اود انكم تتمكنون من معرفة ضعف حجتكم . تقولون ان الناموس عنى سبعاً من الاسبوع

بدون مراعاة اليوم بالتدقيق ففى هذا تجعلون وصاياالله بدون تاثير بسبب تقليدكم

و تجعلون قسم الوصية القائل ( و اما اليوم السابع ففيه سبت للرب الهك ) بدون

معنى . نحن لم نقرء ان الله بارك القسم السابع من الاسبوع او سبت السنة كما

تقولون بل اليوم السابع بالتدقيق . لما ذا تريدون ان تاخذوا قسماً من الوصية

الرابعة و تجعلوه باطلاً مع ان المسيح يقول ( السموات و الارض تزولان و اما

نقطة او حرف واحد من الناموس فلا يزول ) و كان من الضرورى ان يعين يوماً خصوصياً

للانسان كما كان ضرورياً ان يفرز له سبتاً و لايلائم حكمة الله الالهية ان يقول

احفظ سبع الاسبوع او يوماً من السبعة الايام لان هذا يترك الناس حيارى بقدر ما

حيرهم مذهبكم لانه يمكن ان الواحد يحفظ يوماً و لاخر يحفظ سواه حتى انه يحفظ فى

العائلة الواحدة بما سبعة سبوت .

و افرضوا ان اباً امر ابنه ان يتمسم له عملاً معيناً فى وقت معين و ان الولد

بدون مسوع شرعى لم يتسم العمل فى اليوم المعين و اراد ان يتمسه فى اليوم الئالى

فهل هذا يرى احترام الولد لسلطة الوالد و هل الوالد يستنسب سلوك ابنه هذا .فالله

ليس بمنشئى التشويش النظام ولكن بواسطة مذهبكم باخيار سبعاً من الاسبوع او يوماً

كاملاً من السبعة عوضاً عن اليوم السابع تهتمون الحكمة الالهية و تجعلون الله

منشئى التشويش فنذهبكم لا ناموس الله يقود الى الفوضى و التشويش و لعدم حفظ سبتٍ

ما و هذا مما لا تقدرون على انكاره

ص ٢٩٢

ما هو اعتراضكم المعقول على ناموس الله و ما هو الغلط الذى تجدونه فيه كما هو .

هل عندكم الحكمة الكافية لتغييره باحسن ( ناموس الرب كامل يرد النفس ) مز 19:7

نعم انه كامل الانه قدرد انفس كثيرين عن عقائد و وصايا الناس الى حفظ سبت الرب

ولى مالء الثقة انه يرد اكثر لان وصايا الرب مستقيمة تفرح القلب امر الرب طاهر

نيير العينين . اشبهى من الذهب و الابريز الكثير و احلى من العسل و قطر الشهاد

مز 19:8 و 10 لذلك الناموس مقدس و الاحكام مقدسة و حق و عادلة كلها لذلك انا

(بولس ) اسر بناموس الله بحسب الانسان ان الباطن رو 7:22

الا تسر ايها القارى بناموس الله حسب الانسان الباطن و الا فنفسك يجب ان ترد فصل

حتى ان ناموس الله يوضع فى قلبك و كتب على صفحات صدرك . و اذا كان ناموس مسرتك

فلما ذا لاتوافقه و لما ذا لاتخضع له كما هو و لما ذا تريد ان تعطل نقطة او حرف

واحد منه و انا لا اعرض الناموس للتزكية ولكنى اقدمه كقانون صحيح كامل فى هذه

الحياة بين الانسان و خالقه اولاً و بين الانسان و ابناء جنسه ثانياً . ( و من

نقض احدى هذه الوصايا (؟) و علم الناس هكذا يدعى اصغر فى ملكوت السموات و اما من

عمل و علم فهذا يدعى عظيماً فى ملكوت السموات ) مت 5:19

ان لوقا البشير كاتب اعمال الرسل يقول فى اعمال 13:14 ان بولس الرسول و رفاقه

دخلوا مجمع اليهود فى يوم السبت و كان هذا فى سنة 45 مسيحية و فى السنة الثانية

عشر بعد القيامة و لوقا يقول ان هذا كان فى يوم السبت و زاد على هذا عدد 42 و 44

انه لما خرج اليهود من المجمع طلب الامم ان هذه الكلمات ( كلام الانجيل ) مثلى

293

عليهم فى السبت التالى ( و فى السبت التالى اجتمعت كل المدينة تقريباً لتسمع

كلمة الله ) و حصل هذا فى يوم سبت كما يقول لوقا و بعد القيامة باثنتى عشرة سنة

و قال لوقا ايضاً ( و فى يوم السبت خرجنا الى خارج المدينة عند نهر حيث جرت

العادة ان تكون صلاة ) و كان هذا بعد القيامة بثلث و خمسين سنة و قبلما كتب

اعمال الرسل بعشر سنين و يقول لوقا ان هذا حصل فعلا فى يوم سبت .

و يقول لوقا ايضاً اع 17: 2\_ 4 ان بولس اذ كان فى تسالونيكى ( حسب عادته ) كان

يذهب الى مجمع اليهود و يبشر بالمسيح و القيامة مدة ثلثة اسابيع حتى ان بعضاً من

اليهود و جمهورا من لامم امنوا و هذا حصل بعد القيامة بعشرين سنة و يقول لوقا

ايضاً اع 18:3 و 4 ان بولس اذ كان فى كوزشوس كان يشتعل بيديه كصايغ خيام (فى

ايام الاسبوع كلها كما نفهم ) و لكنه كان يجاح فى الجمع كل سبت و يقنع يهودا او

يونانيين و هذا حصل بعد قيامة المسيح باحدى و عشرين سنة اعنى سنة 54 مسيحيه و

قبلما كتب اعمال الرسل تبسع سنين و اما لوقا فكتب هذا فى سنة 63 اعنى بعد

القيامة بثلثين سنة و كان تبشير بولس فى السبوت بعد تاسيس الكنيثه بثلثين سنة اى

انه كان يبشر كل سبت اليوم الذى كان اليهود يجتمعون فيه للعبادة و هذا برهان

دامغ و حجة قاطعة ان اليوم السابع كان السبت بعد قيامة المسيح على الاقل بثلثين

سنة و لوقا يثبت مرة بعد اخرى ان اليهود و الامم كانوا يجتمعون للصلاة فى السبت

و اذا كان لوقا مسيحياً فاليوم السابع كان السبت المسيحى فى سنة 30 بعد القيامة

و اذ كان اليوم السابع يوم السبت مدة ثلثين سنة بعد قيامه

ص ٢٩٤

المسيح كما قال لوقا فيكون هو السبت الان و انتم تسلمون انه لا يحق لاحدٍ من

البشر ان يغير وصية الله هذه بعد سنة 63 و لنا نجدادنى كملة او اشارة فى كل

العهد الجديد تبين ان اليوم الاول من الاسبوع كان معروفاً عند الرسل بالسبت

المسيحى و اذا فتشتم الكتاب المقدس باعتناء و بالصلاة لاجل هذا الموضوع تتركون

رايكم و تهجرون مذهبكم من جهة السبت هذا اذا كنتم من النبهاء الراغبين فى ابدال

الخطاء بالصواب و المسيحين الامناء امام الله . و اذا كانت الكتب المقدسة قادرة

ان تحكم للخلاص بالايمان الذى فى المسيح يسوع فلما اذا انا اتوقف لا بحث عقائد

الباباوات و المجامع و لاباء و اذا فحصنت اجدان بابا ضد بابا و مجمعاً ضد مجمع

و ابا ضدابٍ . و اذا فحصنت ايها القارى الكريم الكتب المقدسة تجد كنوز المعرفة

الثمينة الثالية \_ اولاً تجد المسيح نفسه يقول ( السبت جعل لاجل الانسان ) و انه

جعل عند ما عملت الايام السبعة الاولى قلبا سقط الانسان فى الخطية و السبت عمل

ليس لاجل اليهود فقط ولكن كعطية من الله للانسان اى النوع البشرى عموماً من كل

الامم و الاجيال \_ ثانياً تجدان هذا كان امراً و وصية قلبا اعطيت الشريعة على

جبل سيناء خر 16 و انه كتب اضبع الله مع ( الاقوال الحية ) التى اعطاهاالله

لليهود ليعطونا اياها كى هذه الشريعة التى بها نعرف جلياً الخطية تكون القانون

الابدى المعصوم لكنون على يقين من معرفة الخطية و عدمها و نعرف انا الخطية هى

التعدى على شريعة الله و ان كلما يفعل ضد هذا القانون او مخالفاً له هو خطية لا

انه ( اذا حيث ليس ناموس ليس ايضاً تعد ) و لم يات المسيح لينقض هذا الناموس او

(؟)

ص ٢٩٥

كى يكون الناموس مقدساً و عادلاً و صالحاً و يكون مسرة المسحيين و كما ان بولس

(لم يعرف الشهوة لو لم يقل الناموس لا تشته ) هكذا نحن لم نعرف اى يوم من

الاسبوع هو السبت لو لم تقل الشريعة ( و اما اليوم السابع ففيه سبت للرب الهك )

و الان نحن نعرف بواسطة الناموس ان هذا هو السبت بدون مساعدة المفسرين .

ثالثاً تجدان قيامة مخلصنا ليس لها شان فى تغيير السبت اكثر من ميلاده و موته و

صعوده فان كان قد قام قرب نهاية السبت او قبل بدائة اليوم الاول (الذي يسمونه

سبتاً) فليس له شان فى تغيير نقطة واحدة او حرف واحد من ناموس الله .

رابعاً تجدان البراهين التى يوردها الناس من ان المسيح كان يقابل التلاميذ مرة

بعد اخرى بعد قيامته فى اليوم الاول من الاسبوع اكثر من بقية الايام برهاناً على

تعيينه ذلك اليوم سبتاً هى كاذبة لا اساس لها و اما انه ذهب مع اثنين من تلاميذه

الى عمواس نحو سبعة اميال و نصف و رجع الى اورشليم فهذا يرى جلياً انه لم تعين

ذلك اليوم سبتاً و اما انه قابل تلاميذه فى الماء الذى لابدان يكون بعد بذاته

اليوم الثانى من الاسبوع تلك 1:8 فهذا لم يكن لكى يتذكر و القيامة كما يدعى

بعضهم كذباً و اما انه قابلهم بعد ثنانية ايام اعنى نحو وسط الاسبوع التالى اذ

كانوا يصطادون فهذا لا يثبت على ان هذا اليوم سبت كما هو الحال فى الزيارتين

الاول .

خامساً تجدان لوقا لم ينس ان يميز بين ( اليوم الاول من الاسبوع ) ( و يوم السبت)

اع 20:7 عند ذكره اجتماع التلاميذ لكسر الخبر فى ذلك اليوم و تجدان اليوم الاول

من الاسبوع (؟) فى كل اعمال الرسل و تجدان بولس بشر فى ذلك اليوم هذه المرة فقط

و كان هذا فى (؟)

ص ٢٩٦

خصوصى اذ كان مستعداًللسقر فى الند.

و تجدان ذكر اليوم الاول مرةً واحده يتخذ برهاناً على انه لم يكن يوم السبت و ان

كثيراً من اجتماعات اليهود و الامم المومنين و غير المومنين حيث كان بولس الرسول

يعظ كل سبت لم تحدث حقيقة فى اليوم الاول من الاسبوع.

سادساً تجدان بولس الرسول بامره بعض الكنائس ان يضع كل واحد خازناً ما تيس فى

اليوم الاول من الاسبوع لاجل القديسين الفقراء فى اورشليم اكو 16:2 لم (؟) ذلك

اليوم سبتا بل اعتبر ان هذا العمل لانياسب السبت لذلك صرح ان التقدمة للرب من

باكورة الغلاء (؟) تكون اول عمل فى اول الاسبوع اذ فيه يحسب كل واحد ربحه و

مدخوله و يكرس قسماً منه و يخزنه الى حين رجوع بولس فى ذلك الوقت و لا شك ان هذا

العمل مناسب جداً ان يكون اول شغل فى الاسبوع .

سابعاً تجدان الله لم ينه عن الشغل الاعيادى فى اليوم الاول من الاسبوع لذلك

فالشغل الاعيادى فيه لا يغتبر خطية او تعدياً على ناموس سوى ناموس البشر .

ثامناً تجدان المخلص قال لتلامذه ( اذا كنتم تحبوننى فاحفظوا وصاياى ) و قال

ايضاً ( الذى عنده وصاياى و يحفظها يحبنى يحبه ابى و انا احبه و اظهر له ذاتى )

و قال ايضاً ( فاجاب يسوع و قال له ( ليهودا) اذا احبنى احدً يحفظ كلامى و ابى

يحبه و ناتى اليه و نصنع عنده منزلاً.

در باره رجعت حضرت مسيح ميتوان عقيده مسيحين را از مراجعه برساله كه ذيلاً مندرج

ميگردد و از نشريات مسيحيان است كاملاً پى برد :

ص ٢٩٧

حقيقة التعليم الربانى عن مجئى المسيح الثانى

على طريق السئوال و الجواب ( ياتى الهنا)

س \_ هل ياتى يسوع مرة ثانية الى هذه الارض ؟

ج \_ نعم ياتى بالحقيقه لان الرسول بولس يقول فى عب 9:28 ( هكذا المسيح ايضاً بعد

ما قدم مرةً لكى يحمل خطايا كثيرين سيظهر ثانية بلا خطية للخلاص للذين نيتطرونه.

س \_ بما ذا وعد المسيح تلاميذه من جهة مجيئه لثانى ؟

ج \_ انه قال لهم فى يو 14:2 و 3 ( فى بيت ابى منازل كثيره و الا فانى كنت قد قلت

لكم . انا امضى لاعدلكم مكاناً و ان مضيئت و اعددت لكم مكاناً اتى ايضاً و اخذكم

الى حتى حيث اكون انا تكونون انتم ايضاً.

س \_ باية صورة ياتى ؟

ج \_ مز 50:3 ( ياتى الهنا و لا يصمت نار قدامه تاكل و حوله عاصف جداً)

س \_ و باية كيفية اخرى وصف مجيئه ؟

ج \_ انه ياتى بقوة و مجد كثير) لو 21:27

(2) و معه جميع الملئكة القديسين مت 25:21

(3) كما ان البرق يخرج من المشارق و يظهر الى المغارب هكذا يكون ايضاً مجيئى ابن

الانسان ) مت 74:27

(4) ان مجيئه يكون حرفيا و شخصياً و منظوراً كما قال الملاكان اللذان ظهر

التلاميذه

ص ٢٩٨

عند صعوده 10 ع 1:11 ( ايها الرجال الجليلون ما بالكم واقفين تنطروز الى السماء

ان يسوع هذا الذى ارتفع عنكم الى السماء ياتى هكذا كما رايتموه منطلقا الى

السمإ.

س \_ كم عدد الذين ينظرونه عند ما ياتى ثانية ؟

ج \_ انظر رؤ 1:7 ( هو ذاياتى مع السحاب و ستنظره كل عين و الذين طعنوه و ينوح

عليه جميع قبائل الارض ) .

س \_ فهل تستنج من هذا ان مجئى المسيح الثانى يكون سرياً او فى مكان مستور و غير

معلومٍ؟

ج \_ حاشا و كلا لان يسوع قال بهذا الخصوص فى مت 24.26. ( فان قالو الكم هاهو فى

البرية فلا تخرجوها هو فى المخادع فلا تصدقوا).

س \_ ما هو غرض مجيئه ؟

ج \_ مره: 4 ( ياتى الى مداينة شعبه )

س \_ كيف تقرر غرض مجيئه فى مكان اخر .

ج \_ انظر رؤ 22:12 ( ها انا اتى سريعاً و اجرتى معى لاجازى كل واحد كما يكون

عمله ) و ايضاً مت 16:17 ( فان ابن الانسان سوف ياتى فى مجدابيه مع ملئكة و

حينئذ بحاربنى كل واحد حسب عمله ).

ملاحظة . انه عندً مجئى المسيح الثانى يقيم جميع قدسية من الاموات اش 4:16\_

فهذه هى القيامة الاولى رو 20:5 و 6 و فى الوقت نفسه يتغير الاحياء فى طرفة عين

كما فى اكو 15:51 \_ 54 و حينئذ يحظف الابرار من الارض فى الحسب ليكونوا مع الرب

ص ٢٩٩

( فى المنازل التى قد اعدها لهم ) يو 14:1 \_ 3 و حيث يملكون مع المسيح الف سنة و

فى هذا الاثناء تقفر الارض انظر ار 4:19\_27 و اش 24:1\_6

س \_ ماذا يحدث للاشرار عند ماياتى ؟

ج \_ جميعهم يهلكون انظر 2 تس 1:7\_10 و ار 25:31\_33\_

س \_ هل يمكنا معرفة قرب مجئى يومه العظيم ؟

ج \_ نعم لان يسوع قال فى مت 14:33 ( هكذا انتم ايضاً متى رايتم هذا كلة فاعملوا

انه قريب على الابواب ).

س \_ ما هى بعض العلامات التى اعطاها الله لتدل على قرب مجئى المسيح ؟

ج \_ لو 21:25 و 26 ( و تكون علامات فى الشمس و القمر و النجوم و على الارض كرب

امم بحيرة . البحر و الامواج تضج و الناس يغشى عليهم من خوف و انظار ما ياتى على

المسكونة لان قوات السوات تتر غرغ )

س \_ هل يعرف احد نفس يوم مجئى المسيح ؟

ج \_ كلا لان يسوع قال فى مت 24:36 ( و اما ذلك اليوم و تلك الساعة فلا يعلم بهما

احد و لا ملئكة السموات الا ابى و حده

س \_ فما ذا يحذرنا ربنا لاننا لا نعرف الوقت تماماً؟

ج \_ ص 13:13 و 33 ( انظرو اسهروا وصلوا لانكم لا تعلمون متى يكون الوقت )

وعد 35 و 36 اسهروا اذا ً لانكم لا تعلمون متى ياتى رب البيت ... لئلا ياتى

بغتةًفيجد كم نياماً

ص ٣٠٠

فيا ايها القارئى العزيز هل انت منتظر مجئى الرب .

س \_ فهل يوجد كثيرون فى ذلك اليوم ساهرين و مستعدين لمجئى الرب ؟

ج \_ مت 24: 37\_39 ( و كما كانت ايام نوح كذلك يكون ايضاً مجئى ابن الانسان لانه

كما كانوا فى تلك الايام التى قبل الطوفان ياكلون و يشربون و يتزوجون و يزوجون

الى اليوم الذى دخل فيه نوح الفلك و لم يعلموا حتى جاء الطوفان و اخذ الجميع

كذلك يكون ايضاً مجئى ابن الانسان .

س \_ فهل يكون اولاد الله الحقيقون فى ظلمة كهذه من جهة مجئى يوم المسيح ؟

ج \_ اتس 5:4 \_ 6 ( و اما انتم ايها الاخوة فلستم فى ظلمة حتى يدركم ذلك اليوم

كلص جميعكم ابناء نور و ابناء نهار لنا من ليل و لا من ظلمة فلاننم اذا ً

كالباقين بل النهر و نصح .

س \_ فما ذا يعمل اولئك الذين ليسوا بمستعدين للقاء الرب عند مجيئه ؟

ج \_ ينوحون و هم يقولون للجبال و الصخور اسقطى علينا و اخفينا عن وجه الجالس على

الفرش و عن غضب الخروف . اقراء مت 24:30 و روا: 7 و 6:14 \_ 17 \_

س \_ فهل الذين ينتظرون مجئى الرب يرتعبون و ينوحون هكذا .

ج \_ كلا انظر اش 25:9 ( و يقال فى ذلك اليوم هو ذا هذا الهنا انتطرناه فخلصنا

هذا هو الرب انتظرناه نبتهج و نفرح بخلاصه .

س \_ يرسل الرب بشارة للعالم قبل يوم مجيئه ؟

ج \_ لابد لانه يريدان يكون الجميع مستعدين لمجيئه و هذا واضح من قوله فى (؟)

ص ٣٠١

3:1 ( ها نذا ارسل ملاكى فيهيئى الطريق قدامى الخ

س \_ الم يتم هذا فى مجئيه الاول ؟

ج \_ كلا لان المجئى المذكور هنا هو مجئى للدينونة اقرء عدد 2\_5

س \_ و بماذا تستمت بشارة الدينونة هذه ؟

ج \_ بشارة ابدية رو 14:6 و 7\_

س \_ لمن ترسل هذه البشارة ؟

ج \_ لكل امة و قبيلة و لسان و شعب \_

س \_ فهل كل الذين يسمعون بشارة مجئى المسيح يصدقونها ؟

ج \_ كلا لان بطرس الرسول يقول ( عالمين هذا انه سياتى فى الايام الاخيرة قوم

منتهزون سالكين بحسب شهوات انفسهم و قائلين اين هو موعد مجئيه ) بط 3:3 و 4

س \_ فاذاً ما ذا نعرف عند ما نرى الناس يستهزون و يسخرون بمجئى المسيح الثانى

ج \_ نعرف اننا قد وصلت الى الايام الاخيرة و انه يجب علينا الاستعداد للقاء الرب

اننا قد بينا فيما سبق (1) ان مجئى الرب ثانية هو حقيقة كابية (2) انه مجئى شخصى

و فعلى و منظور للجميع و بمجد كثير (3) و ان غرض مجيئه هو انه يبيد الاشرار

الاخيا و قيم الابرار من الاموات و يغير الاحياء فى طرفة عين و حينئذ يكافى شعبه

و ياخذهم اليه (4) انه يغطى علامات التى بها نعرف قرب مجيئه حتى نكون مستعدين

لذلك (5) انه يكون عند مجيئه نوعين من الناس النوع الواحد مستعد و ساهر و منتظره

و النوع الاخر غير مستعد \_ فيا ايها القارى من امى صف من هذين انت فان اولئك

ص ٣٠٢

المستعدين للقاء الرب فى سلام لابدانهم يكونون قد غسلوا ثيابهم و بيضوها فى دم

الحروف و لابدانهم يكونون حافظين وصاياالله و ايمان يسوع انظر رؤ 14:12 فيا ليت

ربنا العزيز يساعدك لتعرف قرب مجيئه و يعدك لئلك الحادثه العظمى و الرهيبة لكى

تكون من ضمن الذين يطلبون و ينتظرون سرعة مجيئه له المجدنى كنيسة الى مدنى الدهر

امين حضرت عبدالبهاء جل ثناوه درباره رجوع مسيح در مفاوضات ميفرمايند

ص 80 قوله الاحلي (كو)

سئوال \_ از مجئى ثانى مسيح و يوم دينونت

جواب \_ در كتب مقدسه مذكور است كه مسيح دوباره آيد و بعلاماتى مشروط است هر وقتى

كه آيد بان علامات آيد از جمله علامات اينكه آفتاب تاريك گردد و ماه نور ندهد و

ستارگان آسمان بر زمين فرو ريزند در آن وقت جميع طوائف زمين ناله و حنين كنند

آنگاه علامت پسر انسان در آسمان پديد گردد و ببيند كه ابن انسان بر ابر سوار با

قوت و جلال عظيم ميايد تفسير اين آيات را جمال مبارك در رساله ايقان مشروحاً

فرموده اند احتياج بتكرار نيست بان مراجعت كنيد معانى آن كلمات را ادراك خواهيد

نمود و حال من نيز چند كلمه در اين خصوص صحبت ميدارم و آن اينكه مسيح در آمدن

اول نيز از آسمان آمد چنانكه مصرح در انجيل است حتى خود حضرت ميفرمايد ابن انسان

از آسمان آمد و ابن انسان در آسمان است و باسمان صعود ننمايد جز آن كسى كه از

آسمان آمد اين مسلم در نزد عموم است كه مسيح از آسمان آمد و حال آنكه بحسب ظاهر

از رحم مريم آمد همچنانكه در دفعه اولى و فى الحقيقه از آسمان آمد و لو بحسب

ظاهر از اراحام آمد بهمچنين در مجئى ثانى نيز بحقيقت از آسمان آيد ولو بظاهر از

ارحام آيد و شروطيكه در انجيل بجهت مجى ثانى مسيح

ص ٣٠٣

مذكور همان شروط در مجئى اول مصرح چنانكه از پيش گذشت در كتاب اشعياء خبر ميدهد

كه مسيح شرق و غرب را فتح خواهد نمود و جميع ملل عالم در ظل مسيح خواهند آمد

وسلطنت مسيح تشكيل خواهد گرديد و از مكان غير معلوم خواهد آمد و خطاكاران دينونت

خواهند يافت و عدالت چنان مجرى خواهد گشت كه گرگ و بره و پلنگ و بزغاله و مار و

طفل شيرخواره در يك چشمه و يك چمن و يك آشيانه اجتماع خواهند نمود مجئى اول نيز

مشروط باين شروط بود و حال آنكه بحسب ظاهر هيچ يك از اين شروط وقوع نيافت لهذا

يهود اعتراض بر مسيح كردند و استغفرالله مسيح را مسيخ خواندند و هادم بنيان الهى

شمردند و مخرب سبت و شريعت دانستند و فتوى بر قتلش دادند و حال آنكه شروط كلاً و

طراً معانى داشت ولى يهود پى بمعانى آن نبردند لهذا محتجب گشتند و همچنين مجئى

ثانى مسيح بر اين منوال است علائم و شروطى كه بيان شده جميع معانى دارد نه بحسب

ظاهر باشد از جمله ميفرمايد جميع نجوم بر روى زمين سقوط نمايند نجوم بى پايان و

بى شمار است و فنا در نزد رياضيون حاليه ثابت و محقق گشته كه جرم شمس تخميناً

قريب يك ميليون و نيم اعظم از ارض است و هر يك از اين نجوم ثوابت هزار مرتبه

اعظم از شمس اگر اين نجوم سقوط بر روى زمين نمايد چگونه در زمين محل يابد مانند

اين است كه هزار مليون جبال مثل جبل حمالايا بر روى دانه خردلى افتد اين قضيه

عقلاً و (؟) بلكه بالبداهة از ممتنعاتست نه ممكنات و از اين عجبتر آنكه مسيح

ميفرمايد من شايد بيايم و شما هنوز در خوابيد زيرا آمدن ابن انسان مثل آمدن دزد

در خانه است و صاحب خانه خبر ندارد پس واضح و مبرهن گشت كه اين علامات معنى دارد

مقصود بظاهر نيست و معانيش در كتاب ايقان مفصل بيان شده است بان مراجعت نمائيد .

امكنه مقدسه در نظر مسيحيان

ص ٣٠٤

مطالب ذيل از كتاب (؟) ترجمه و نگاشته ميشود

بيت لحم \_ محل تولد حضرت مسيح

... بيت لحم بالاى تپه قرار گرفته .... سياح مزبور كوچه هاى بيت لحم را بى

اندازه تنگ و كثيف مشاهده كرد و در اول ورود در كاروانسرائيكه از موسسات كشيشان

اسپانيائى بود منزل گرفت شب را در اطاق بزرگى كه با قاليها مفروش بود خوابيد

صبحگاهان برفراز بام رفت و بتماشاي مزارع و مراتع مشغول شد از دور كوهي كه حضرت

داود در حين فرار از شائول خود را در آن مخفى كرده بود بنظر سياح جلوه گرى

مينمود پس از آن كشيشان او را وارد كليسائى كردند كه گويند آنرا يكخانم مسيحى

انگليسى مسماة به هلنا بنا كرده و از آنجا بواسطه چند پله سنگى بطبقه زيرين

رفتند كشيشها بسياح مزبور گفتند ( اينجا محل تولد مسيح است ) سطح آن مكان با مرمر

سفيد مفروش بود و چراغهاى نقره فضاى آن را روشن ساخته بود در يك گوشه وصل بديوار

آخورى از مرمر بود كه با ساتين آبى رنگ آنرا پوشانده بودند كشيش بسياح گفت اين

همان آخورى است كه حضرت مسيح در آن تولد يافته است سياح با خود گفت هرگز آن آخور

كه مسيح در آن تولد يافته باين زيبائى و ظرافت نبوده است كشيشان مجسمه طفل تازه

متولدى را نيز بعنوان طفوليت مسيح در آن آخور گذاشته بودند و بسياح مزبور نشان

دادند و هر سال كشيشان در روز ميلاد مسيح آن مجسمه را در قنداقه ميپيچيدند و در

ميان آخور مزبور ميگذارند و در مقابل آن بسجده ميروند و او را پرستش مينمايند

مسيحيان بيت لحم نيز دسته دسته بكليساى مزبور رفته تمام سنگها و آخور مرمر را

ميبوسند .... چون سياح مزبور عزم رحيل كرد مردم بيت لحم در سر راهش صف بسته و هر

يك چيزى براى

ص ٣٠٥

خريدارى باو عرضه مينمودند از قبيل مجسمه حضرت مريم عذراء كه طفل كوچكش را در

بغل گرفته و صليبهائى كه از صدف ساخته شده ... اين صليبها را دختران بيت لحم

ميسازند دختران بيت لحم روبندهاى دراز سفيد و لباسهاى براق ميپوشند كه مانند

لباس حضرت يوسف داراى رنگهاى مختلف است اورشليم \_ در اين شهر حضرت مسيح بمقر فدا

شتافت و مصلوب گرديد ... در هر روز جمعه هنگام غروب يك منظره جالب توجهى در

نزديك مسجد اورشليم برپا ميشود در آنجا سنگهاى بسيارى از زمان خيلى قديم باقى

است كه يهود معتقدند آنها بقاياى ديوار معبد قديمشان بوده و روى اين اصل در آغاز

هر سبت ( كه از غروب جمعه شروع ميشود) يهود ميايند و پهلوى آن سنگها نشسته

بقرائت عهد قديم ميپردازند سپس روى خاك زانو زده دهان خود را بان سنگها

ميچسبانند و بندبه و دعا مشغول ميشوند و معقتدند كه صداى آنها از شكاف آن سنگها

بگوش خداوند ميرسد زنهاى يهود از پا تا سر خود را چادر سفيدى ميپيچند و با لحنى

رقت بار و آه هاى آتشين روى آن سنگها بنوحه و گريه ميپردازند ... و از جمله

امكنه محبوبه يكى گالواريست كه امروز كليسائى در آنجا بنا شده و آن متعلق

بمسيحيان كاتوليك است پيروان كليسياى يونان نيز در آنجا بسيارند و اغلب اين دو

فرقه با يكديگر بجنگ و جدال ميپردازند زيرا از يكديگر نفرت دارند و گاهى جنگهاى

خونينى بين آنان برپا ميشود اين كليسيا موسوم به كليسياى قبر مقدس است و چنان

گونيد كه قبر حضرت مسيح در آنجا بوده است ... در يك گوشه اين كليسيا يك نيمكت

سنگى موجود است كشيشها ميگويند كه حضرت مسيح با تاج خار روى آن جلوس فرمودند و

در نقطه ديگر يك ستون مرمرى موجود است و ميگويند حضرت مسيح را در آنجا تازيانه

زدند در وسط كليسيا محل مرتفعى موجود است كه با پله هاى چندى بدان جا صعود

ميكنند كشيشان ميگويند كه اينجا رأس گالوارى است صليب مسيح را در اينجا نصب

كردند

ص ٣٠٦

.... در روز جمعه يادگارى صليب مسيح كه در نزد مسيحيين به (؟) موسوم است اين

كليسيا خيلى شلوغ ميشود ... كشيشان در آنروز مجسمه حضرت مسيح را كه بقامت انسانى

ساخته شده است در آن مكان مصلوب ميسازند و بعد او را از صليب پائين آورده ميان

قبر ميگذارند و روز يكشنبه دو مرتبه او را از قبر بيرون مياورند .... كوه زيتون

نيز جائى است كه داود نبى تابوت مقدس را با سرود و موسيقى در آنجا پس از استرداد

از فلسطينيها قرار داد در آنجا نيز كليسيائيست كه انجيل در آن تلاوت ميشود ...

مزرعه جتسيمانى در آنجا (؟) نيز در آن حدود قرار دارد درختهاى زيتون هشتصد ساله

هنوز در آنجا موجودند حضرت مسيح در اين مكان با شاگردان خود تشريف داشته و شب

آخر عمر خود را در اين مزرعه بدعا و تضرع گذرانيده است ... انتهى

ص 2\_ ص 10 انتهي \_ صاحب المقالة في الاسلام چنين مينويسد :

قوله ص 58 نفوا من صدورهم ما ندب اليه الانجيل من الموادعة و المحبة و المواساة

و عدلوا الى المناواة و الضغائن و ساير انواع المقاسد حتى انهم بينما كانوا يتما

حكون فى اوهامهم فى الذين اضاعوا جوهر الذين نفسه و (؟) مشاجراتهم فيه تستاصله

تبة معظم ما ننكره الان على بعض فرق النصرانية من باطل العقايد و الف ذا انما

نشاء و تاصل فى تلك الاعصر المظلمة فعاد بالنفع على الائتلام و اعان على

النتشاره و تخص من تلك العقايد بالذكر عبادة القديسين و الصور فانها كانت قد

بلغت و قتئذ مبلغاً يفوق كل ما نراه اليوم عند بعض فرق النصارى انتهى

( المقالة فى الاسلام جرجيس صال )

ص ٣٠٧

ذيل

و در اينمقام بمناسبت بشرح عقيده صابئين كه امروزه در عراق عرب و ايران موجود

و داراى كتب معتقدات مخصوصه هستند ميپردازد .

جمال قدم جل جلاله در يكى از الواح ميفرمايند قوله تعالى ابن زكريا مع شان و

نبوت و عظمت اين مقام ناس را بشارت ميداد بظهور روح و هر دو در يك عصر بودند بعضى

كلمات ابن زكريا را ناس اداراك نمينمودند چنانچه بعد از شهرت ابن زكريا بعضى از

متابعان او بمظهر رحمن عيسى بن مريم توجه ننمودند و از شريعه احديه خارج شدند و

تا حال هم در ارض موجود بودهاند و بصابئين نزد بعضى معروف و اين نفوس خود را

امت آنحضرت ميدانند ولكن از مقصود محتجب ماندهاند چه اگر مقصود را ادراك

مينمودند از ابن مريم و محبوب ابن زكريا كه مقصود او بود اعراض نمينمودند انتهى

اين طائفه امروز در بغداد در بصره و محمره ( خرم شهر ) و اهواز معدودى قليل

موجود و به ( صبى ) كه همان صابئين است و باينصورت تخفيف يافته مشهور و معروفند

عقايدى عجيب و غريب دارند و كتب بسيار دارند كه مهمترين آنها پنج كتاب است

نگارنده در ساليان پيش در محمره با يكى از روحانيين اين طائفه كه شيخ معتوق نام

داشت ملاقات نمود و برخى مسائل از او پرسش كرد و از وى استماع نمودم كه قبله

نماز اين طائفه مشرق و مطلع آفتاب است اين طائفه يعنى صبيها ختنه را حرام

ميدانند و آن را كفر ميپندارند شرح عقائد صبى ها را يكى از نويسندگان بغداد

بعربى در مجله الهلال نگاشته است در اين مقام نگارنده ترجمه فارسى آنرا مينگارد:

نويسينده مزبور ميگويد :

صائبين

ستاره پرستان عراق

ص ٣٠٨

پيش از آنكه سيل تمدن جديد مملكت عراق را فرا گيرد بسيارى از عقايد مختلفه و

آراء متطوره در اين خطه وجود داشت كه تعداد آن مشكل و اطلاع بر حقايق آنها متعسر

بود پس از ظهور تمدن كنونى بيشتر از ارباب عقايد مزبوره و اغلب آراء مذكوره از

بين رفته و در پرتو شديد تمدن تاب مقاومت و ظهور نياورده يكباره زائل گرديد از

اين روى اطلاع و وقوف بر قسمت تاريخ اين خطه از وجهه اجتماع متعذر گرديده است

نگارنده در فكر افتاد كه درصدد جمع آورى و نگاشتن مهمترين مذاهب و عقايديكه در

بين النهرين منتشر است بر آمده و مقالات و مباحث مفصل مشروحى در اينخصوص نگاشته

در دسترس عموم بگذارم بغتةً طائفه صابئين نظر مرا بخود جلب نمود اينطائفه را

اوضاع و عادات مخصوصى است كه فقط بخود آنها اختصاص داشته و در ساير طوائف وجود

ندارد و بتمام معنى از جميع ملل متمايز حتى از حيث قيافه و تكوين رخسار هم از

ديگران ممتازند بديهى است شدت تعصب و بقاى اينطائفه بر عقايد قديم خود و كناره

گيرى از ملل متمدنه با نهايت سرعت اينطائفه را باضمحلال و فنا سوق ميدهد بخصوص

كه از اينطائفه صابئين جز در عراق موجود نه و خطه عراق آخرين صفحه ايست كه محل

و مسكن پيروان قديمى ترين اديان عالم است از خوشبختى مرا اتفاق ملاقات با رئيس

ديانتى اين طائفه دست داد روحانى مزبور به شيخ (؟) ( بصيغه تصغير و تشديديا)

موسوم بود من چندين جلسه با وى ملاقاتهاى طولانى كرده و در اين اثناء كاملاً از

جزئيات دين و آئين آنان مطلع گرديده و چون از وى مفارقت جستم اطلاعات مفصلى از

صابئين همراه آورده اينك خلاصه آنرا بخوانندگان محترم تقديم مينمايم مقدمةً

گوئيم در اوائل حال عجائب خلقت و امور طبيعيه نظر انسانرا بخود جلب كرده بيچاره

بشر به تعظيم و احترام و نيايش در مقام امور مزبوره برميايد در مقابل باد تند

خاضع و از مشاهده قواى طبيعيه سراپايش بلرزه آمده براى هر يك از آن قوى و مظاهر

قوه شاعره و روح و حيات مخصوصى فرض نموده خود را در مقابل آنان ضعيف و حقير و

آنها را عموماً مستحق نيايش و ستايش ميدانست متدرجاً رسم و آئين پرستش قوى و

مظاهر طبيعت در بشر استمرار يافته هر چه در نظرش مجهول بود يا در هر چيز كه

غرابت و امر عجيبى مشاهده ميكرد نزد آن خاضع ميگرديد و قامت نياز و عبادت خم

مينمود كم كم بر اثر تطور بشر فكر ديانت هم در وى شكل ديگر بخود گرفته و قواى

مختلفه و مظاهر متعدد طبيعت در تحت نفوذ يك قوه محصور و محدود شد زيرا پس از

آنكه مدتى باد تند وآفتاب سوزان

ص ٣٠٩

و آتش شعله در معبود بشر شده و انسان آنان را پرستش ميكرد و در امور خود از آنان

كمك و مساعدت ميطلبيد بر حسب مرور زمان و تطور بشر آن مظاهر بيشمار در چند سياره

محصور و تمام آن قواى متعدده در تحت قوه محدود گرديد كه هيئت مجسمه آن كواكب

سياره بود متدرجاً در اين فكرت هم تطور حاصل شده پيوسته از عده كواكب معبوده

ميكاست تا عاقبت جز يك خدا براى بشر باقى نمانده و اختلاف درباره صفات وى ميان

افراد بشر حاصل گرديد با اينهمه تبدلات و تطوراتيكه بعقيده انسان رخ داده معذلك

ريشه آن عقائد و آراء مانده هنوز باقى و تا كنون هم دسته از جامعه بشر اصول

عقائد و اساس عقيده قديم خود را با نهايت دقت نگاهدارى ميكنند .

اقسام صابئين

در قرآن سوره بقره اين آيه وارد شده ان الذين امنوا و الذين هادوا و النصارى و

الصابيين من امن بالله و اليوم الاخر مفسرين در معنى كلمه صابئين اختلاف كرده و

هر يك چيزى گفته اند كه ذكر آنرا در اينمقام لزومى نيست جز آنكه گوئيم طائفه

صابئين كه ذكر آنها در آيه شريفه مزبوره وارد شده است امروز بكلي منقرض شده از

بين رفته اند و اطلاع بر تفصيل عقايد آنان بينهايت متعسر و مشكل است در كتب و

مولفاتيكه درباره طوائف و عقايد مختلفه آنان نگاشته شده اسم طائفه صابئين مذكوره

از آن (بصابئين حرانى) تعبير شده برخى را عقيده چنانست كه صابئين حرانى همان

صابئين قديمند لكن اين وهمي باطل و گفتار فارغ است زيرا ابن اليذم در كتاب

فهرست ( كه در اروپا بطبع رسيده ) صفحه 320 ميگويد مامون عباسى در آخر روزگار

خود كه بعزم جنگ و جدال از ديار مضر گذر كرد مردم از هر طرف شتافتند وى را ملاقت

كرده و دربارهاش طلب نصرت مينمودند از جمله جماعتى كه قبا در بر و ريشهاى بلند

بر زنخ داشتند باستقبال وى شتافتند مامونرا ديدار آن هيات از آنها خوش نيامده از

دين و كيش آنان سوال نموده گفت آيا شما مسلمان يا يهودى يا نصارى هستيد گفتند ما

از هيچكدام نيستيم پرسيد آيا كتاب و پيغمبر نداريد گفتند نه مامون خواست آنان را

بكشد گفتند تا كنون جزيه پرداخته و ميپردازيم مامون گفت جزيه از كفار صاحب كتاب

كه معتقد بحقانيت اسلام نيستند پسنديده و مقبول است نه از شما كه بى كتاب و ملحد

واقعى هستيد عاقبت آنانرا فرمود كه تا وى از جنگ روم باز گردد بايد يكى از اديان

كه ذكر آن در قرآن شده قبول نمائيد يا باسلام معتقد گردند ابن النديم گويد

حرانيان بزندگانى خود خائف شده برخى اسلام قبول كردند و برخى موى زنخ خود را

كوتاه

ص ٣١٠

نموده همه از خوف چنان اضطراب فرا گرفت عاقبت نزد يكى از شيوخ حران رفته چاره

كار خود جستند و مال و خواسته فراوان نزد او بردند وى گفت چون مامون مراجعت كرد و

از دين شما سوال نمود بگوئيد صابئين هستيم كه ذكر آنان در قرآن وارد شده است ابن

النديم مى گويد مامون در آن سفر (218 هجرى 833ميلادى ) بمرد لكن مسلمانان

حرانيان را تعقيب كردن تا عاقبت همه خود را باسلام متظاهر ساختند چنانچه اگر

حرانى زنى ميخواست و فرزندى براى وى بوجود ميامد اگر پسر بود او را مسلمان قرار

داده و اگر دختر بود وى را صابئيه يا حرانيه ميخوانند از گفتار ابن النديم اين

نتيجه بدست ميايد كه در هنگام عبور مامون براى جنگ با روم در ديار مضر از صابئين

نمونه نبود و حرانيان كه ذكر آنان گذشت بهيچوجه رابطه و دلبستگى با صابئين قديم

و اصلى نداشتند و براى خلاصى از قتل و نهب بدلالى شيخ حران خود را صابئين

خواندند حال در اساس و منشاء صابئين كه امروز در عراق هستند خود را از صابئين

قديمى ميشمارند قدرى سخن گوئيم مسيو هنرى پونيون در كتاب خود كه موسوم ( بجمعيت

دستائى است ) و ( دستائى همان ندائى است كه صابئين بان مشهورند ) چنين نگاشته

كه صاحب و موجد اينفرقه مردى (؟) بود موسوم به ديدا و مادرش ام كشطا نام داشت و

دبدا از بلاد بين الزابين ( مقصود زاب اكبر و زاب اصغر است كه از انهار معروف

عراق بشمار ميروند) بجنوب عراق در ميان آمده و آخر كار در كنار نهر كارون كه در

جنوب بصره حاليه واقعست ) توطن اختيار كرده و ديانت تازه تاسيس نموده كه معظم

احكام آن ديانت از طريقه مارقيونها و مانريها و كنى ها كه هر يك از فرقه هاى

صابئين قديم بشمارند ماخوذ شده بود متدرجاً بمرور سال و ماه طائفه مزبوره

رو بازديار گذاشته و صابئين معروف شدند صابئين در لغت بمعنى شست و شو كنندگاننست

و چون غالب رسوم و احكام دينى اين طائفه بوسيله شست و شو و اغتسال انجام ميگيرد

بصابئين معروف گرديدهاند متاسفانه اين گفتار و اطلاع هنرى پونيون ناقص است زيرا

ساليكه (؟) بجنوب عراق آمده و توطن اختيار كرده معين نمينمايد و تاريخ منشاء

صابئين را كاملاً بيان نميكند با اينهمه باز كلام مزبور قابل اهميت است زيرا ورق

مختصرى ( عقيده صابئين ) از تارخ صابئين را در مقابل ما ميگشايد

1\_ آعاز آفرينش \_ صابئين معتقدند اول مخلوقيكه خداوند آفريد حقيقت روحانى موسوم

به (هيى قدمايا) است كه معناى آن ( زنده جاويد) ميباشد و نفوس مقدسه بسيارى نيز

با او خلقت كرد سپس مخلوق دوم يا زنده دوم را آفريد كه نام او هيى تنائى بود و

با او عده بسيار نيز خلق كرد آنگاه مخلوق ديگرى كه سومين باشد آفريد نام او هيى

تليشائى است با او نيز مخلوق بيشمارى خلق

ص ٣١١

كرد كه بدو قسم منقسم يكدسته انرنى يعنى عوام دسته ديگر ملكى كه بمعنى پادشاهان

است آنگاه هفت عالم را كه موسوم به المى رهشوخا است و بمعنى عوالم ظلمانى است

خلقت كرد كه جميع اين عوالم از آفتاب كسب نور و فيض مينمايد ساكنين اين عوالم

رعايا و عوالم و پادشاهانند (2\_ زمين و آسمان ) واز جمله آن عوالم هفتگانه يكى

همين زمين است صابئين هيئت و شكل زمين را مربع و چهار گوشه دانستند و بسكون آن

قائلند و گويند زمين بر زير دو هوا كه يكى داخلى و ديگرى خارجى است قرار گرفته و

زير زمين آب موجود و زمين بر روى آب منبسط گرديده است و گويند آسمان هفت طبقه

است و آفتاب در طبقه چهارم و ماه در طبقه هفتم واقع شده و گويند ماده كه زمين و

آسمان از آن تركيب يافته آتش و آب است و نيز جميع كائنات را مركب از همين دو

عنصر آتش و آب دانسته و چنان عقيده دارند كه چون خداوند از خلقت زمين پرداخت

فرشتگان را امر كرد از عالم انوار موسوم به ابى دنهورو است تخم درختان بر زمين

آوردند و راه هوا و آب زندگانى بگشودند و راهى ديگر نيز از عالم نور بافتاب

مفتوح ساختند تا آفتاب از عالم نور روشنى گيرد و ساير ستارگان از آفتاب مستنير

گردند و در حقيقت روشنائى از عالم نور بوسيله آفتاب بسائر ستارگان ميرسد

(3\_ آفرينش آدم )

صابئين آدم را كوره قدمايه نامند و گويند خداوند ابطاهيل يعني جبرئيل را بزمين

فرستاد تا آدم را بصورت خداوند بيافريند جبرئيل آدم را بصورت خداوند بيافريد او

را از خاك درست كرد آنگاه از پهلوى چپ آدم حوا را خلقت نمود سپس بر بدن آدم و

زوجهاش خدا روح القدس را نازل كرد و فرشتگان علم جميع آنچه در زمين موجود است

بادم آموختند و فرمان بفرشتگان رسيد تا آدم را سجده كنند همه بادم سجده بردند جز

شيطان كه او را هاربيشته نامند ابليس گفت خداوندا تو مرا از آتش و آدم را از خاك

آفريد من چگونه او را سجده كنم چون خلاف فرمان كرد خدا او را از بهشت رانده و

نفرين فرمود .

(4\_ تاريخ عالم )

صابئين تاريخ عالم را به (5873095) سال بالغ دانسته و چندان افسانه و اوهام براي

اين تاريخ بهم بافته و بخرافاتى مستند داشتهاند كه عقل و منطق از قبول آن

امتناع دارد از اينجهت تفصيل آنرا در اينمقام ننوشتيم

ص ٣١٤

صفحه ٣١٣

ص ٣١٤

بحضار گردههاى كوچكى از نان ميدهد كه بخورند يا در ميان آب جارى بيندازند بعد

از آن كاهن برخاسته لباس مخصوص ميپوشد و پشت داماد را بپشت عروس ميچسباند و

بدختر امر ميكند تا برگردد و سر خود را سه مرتبه بسر داماد بزند و در آن اثناء

دعاهاى مخصوص بواسطه كاهن خوانده ميشود آنگاه دو كوزه كه خصوص اينوقت است ميشكند

و حاضرين پى كار خود ميروند شوهر بايد كابين را خواه قبل از عروسى يا بعد از آن

يكمرتبه و تماماً بپردازد برخى عادات ديگر هم در ازدواج دارند كه

شباهتى با ساير ملل و طوائف ندارد (5 \_ زنا) از امور غربيه و مطالب مدهشه كه

انسان در بين صابئين ميبيند آنست كه شخص از هر دين و كيش كه باشد چون خواهد بفحشا

با زن صابئى مباشرت كند از طرف زن ممانعتى بعمل نيامده فقط زن عدم رضايت خود را

باينوسيله ابراز ميكند كه در هنگام مباشرت آنچه از خاك يا سنگ يا درخت يا گياه

در زير دستش باشد در ميان دست گرفته و ميگويد اى سنگ يا اى درخت تو شاهد باش هر

چند مباشرت انجام ميپذيرد ولى علامت عدم رضايت زن همين است اين عادت بسيار غريب

است من پنجسال ( روحانين صابئين ) كوشش كردم تا سر اينمطلب را كشف كنم آخر موفق

نشدم صابئين عموماً تا با كاهنان و علماى خود مشورت نكنند بهيچكارى

اقدام نمينمايند عقد ازدواج ،دفن مردگان ، كشتار گوسفندان همه بايد بوسيله كاهن

انجام بگيرد كهانت در نزد صابئين داراى درجات مختلفه است هر كه در درجه پست باشد

ميتواند با شرايط مخصوصى بدرجه بالاتر برسد شرح مراتب كهانت ( اول حلالى )

كه پنجمرتبه است از اين قرار است :

كاهن در اينمرتبه بايد تند رست باشد از نواقص جسمانى مبرا باشد قواى بدينش كامل

باشد اجدادش تا سه پشت بايد همين صفتها را دارا باشند و بايد مادرش وقتيكه بعقد

پدرش درآمده بيوه نبوده باشد و اين شرط تا هفت پشت در مادرها بايد موجود باشد

معلومات حلالى عبارتست از فرا گرفتن قانون تعميد و غسل مخصوص و بايد از كتب

ابتدائى دينى هم اطلاع داشته باشد وظيفه حلاليها فقط ذبح حيوانات است در كشتار

مرغ و گوسفند و غيره ( دوم ترميده ) قواعدى مقرر است كه شرح آن طولانى است يعنى

شاگرد وظيفه ترميده عقد كردن زنان بيوه است و اگر براى اينكار حاضر نشود كارهاى

مخصوص ديگرى باو رجوع ميشود چون حلالى بخواهد بدرجه ترميده ارتقاء يابد در آب

جارى كه بقنات پر آبى وصل باشد غسل كند و اين عمل بايد با حضور روساى دين از درجات

مختلفه صورت بگيرد حلالى پس از غسل هفت روز بايد با روساى دين بسر برد و در

اينمدت چشم بر هم نميزند

ص ٣١٤

مبادا شيطان ( سوم گنزوره ) باو راه يابد

(با گاف فارسى بمعنى گنجور يا تفسير كننده كتاب گنج است ) وظيفه گنزوره فقط همين

تفسير و شرح كتاب مزبور است اگر ترميده بخواهد بدرجه گنزوره برسد بايد سايبانى

از نى در كنار چاهى كه وصل بقنات پر آبى باشد برافرازد و با حضور روساى دين در

آن آب غسل كند در ميان صابئين از دارندگان ( چهارم يش امه ) اين مرتبه بيش از شش

يا هفت نفر يافت نميشود يعنى رئيس امت در ميان صابئين امروز ( پنجم ربانى ) كسى كه

داراى اين مقام باشد موجود نيست ايندرجه بقدرى عاليست كه هيچيك از گذشتگان هم

بايندرجه ( خوراك علماى صابئين ) نرسيده اند مگر يحيى كه صابئين او را يهيه

يهابه ميگويند يحيى تنها كسيست كه بدور ربانى رسيده است كاهن نبايد از منزل غير

خود از دست زنيكه تعميد نيافته چيزى بخورد فقط زن خود را كه خودش او را تعميد داده

و باو اعتماد دارد و باصول طعام و غسل كاهن آگاه است ميتواند براى كاهن غذا درست

كند و اگر زن نداشته باشد بايد خودش براى خود غذا تهيه كند گوسفند و مرغيكه

روساى دين ميخورند با سايرين فرق دارد ساير مردم ميتوانند حيوانات را خودشان ذبح

بكنند ولى روساى دين اگر بخواهند گوشت مرغ و گوسفند بخورند بايد اشخاص مخصوصى كه

معروفيت دارند گوسفند و مرغ را براى آنها ذبح كنند گاهنان هر يك بر حسب درجات و

مقاماتى ( غسل تعميد صابئين ) كه دارند متصدى غسل تعميد و تعليم قواعد دين

بافراد صابئين ميباشند شخص صابئى قبل از اينكه غسل كند نميتواند چيزى بخورد طفل

تا غسل داده نشود پاك نميشود گناهكار تا غسل نكند توبهاش قبول نميشود اقسام غسل

نزد صابئين چهار است كه آنرا مصوثا نامند اول غسل زن گرفتن دوم غسل ولادت سوم

غسل جنابت چهارم غسل جماعت هر يك از اين غسلها را قوانين و شرح و تفصيلى است كه

مقام مقتضى ذكر آن نيست ( اعياد صابئين ) صابئين بايد اينغسلها را در جميع اوقات

چه ربان چه رمثان در ميان آب روان بجاى آورند سال صابئين از ماه نيسان شروع

ميشود آغاز تاريخ آنها بر سه قسم است آغاز خلقت و سال طوفان و ملاقات يحيى روز

يكشنبه را مقدس ميشمارند اعياد صابئين از اينقرار است اول عيد بزرگ كه آن را

دهوريه مينامند مدت اين عيد سى و شش ساعت است كه اول آن روز نهم ماه آگست ميباشد

صابئين در اينمدت از منزل بيرون نميروند و قبلاً ضروريات و آزوغه مدت عيد را

فراهم ميكنند علماى قوم در اين ايام بكتابهاى طالع كه از كتب مقدسه است رجوع

مينمايند و حوادث و امور آينده را استخراج ميكنند دوم عيد پنجه كه موسوم به دهوه

پرذابايا ميباشد مدت اين عيد پنجروز و از لفظ فارسى آن نيز اينمطلب آشكار است

اين همان پنجروز كبيسه سال است زيرا ماههاى صابئين سى روزاست عيد پنجه در مابين

ماه هشتم و نهم سال واقعست سوم عيد كوچك كه موسوم به دهر حنينه است و اين عيديست

كه گويند در اينروز جبرائيل زمين را كه بحالت ذوب و (؟) بود منجمد و متصلب ساخت

مدت اين عيد سه روز ( كتب مقدسه صابئين ) و ابتداى آن هيجدهم ماه ايار صابئين

است

ص ٣١٦

صابئين را چند كتاب مقدس است كه در حل مشكلات و معضلات ديني بانها رجوع ميكنند

مهمترين آن كتب هفت كتاب است اول كتاب كزه ربه و گويند كتاب مزبور بر آدم نازل

شده و اين كتاب چنين قديمى و درباره آغاز خلقت و حالات و تطورات عالم بشرى مطالبى

در آن مندرجست در آلمان اينكتاب بطبع رسيده است دوم كتاب سدره ريهى يعنى كتاب

تعاليم و قوانينى كه بر يحيى نازل شده اين كتاب از كتاب اولى تازه تر و شامل

تاريخ حيات و تعاليم و احكام حضرت يحيى است قسمتى از آن در باره نجوم و ستارگان

بحث ميكند سوم كتاب قلستا يعنى فرح و شادى اين كتاب حاوى مراسم و قواعد جشنهاى

عروسى است چهارم كتاب سدره رنش ماسا اين كتاب حاوى قوانين و قواعد غسل و كفن و

تلقين و دفن مردگان و حرمت گريه كردن بر آنها است پنجم ديونان شامل قصص و حكايات

و ترجمه حال بعضى از روحانيين است اين كتاب از نفيس ترين كتابهائيست كه درباره

ديانت صابئين بحث و تحقيق بسيار در آن مندرجست ششم كتاب سفلى نواشا يعنى كتاب

بروج از اين كتاب طالع اطفاليكه متولد ميشوند بدست ميايد و از روى اين كتاب براى

اطفال زايچه ميكشند هفتم كتاب انياتى يعنى سرودها و اذكار و ادعيه دينى كه بايد

در حين نماز قرائت شود كتاب مزبور خطى و كهنه و نسخه آن امروز نادر واگر جائى

يافت شود بايد متوجه بود كه جعلى و دروغ نباشد زيرا اصل آن نادر و محفوظ است

( عده منازل صابئين ) عده صابئين در عراق قريب به پنج شش هزار نفر است منازل خود

را در كنار نهرهاى جارى ميسازند زيرا در اجراى مراسم و عبادات دينى خود بايد در

آب جارى غسل كنند مشهورترين نقاطى كه منزل صابئين است قلعه صالح و فرنه و كرنه و

عزمز و حمار و بصره است عموم اين نقاط ازمضافات عراق عرب است پس از آنكه انگليس

بغداد را گرفت برخى از صابئين در بغداد توطن جسته و برخى نيز بايران مسافرت كرده

و در قاهره مصر نيز از آنها سه نفر هستند كه كسب آنها ميناگريست

(صنعت صابئين ) صابئين در صنعت ميناگرى مهارت تامه دارند مينا لغت پارسى و مقصود

از آن جوهر شيشه است و باكسيدهاى معدنى اطلاق ميشود كه با ماده زجاجى آميخته شده

و ظروف گرانبها و حلقه هاى ظريف را با آن زينت و آرايش كرده برقيمت و ظرافت ظروف

ميفزايد و آن با شكاف و غير شكاف است و هر يك از آن دو قسم را بر گلهاى مختلف

ممتاز ميسازند طريقه ساختن مينا را ما نميتوانيم شرح دهيم زيرا صابئين از شرح و

تفصيل آن خوددارى مينمايند و بكسى نمياموزند

( خاتمة ) آنچه نگاشته شد مطالبى بود كه نگارنده بچشم خود ديده و مدت مديدى

زحماتى كشيده و وقت گرانبها و مصارف مادى زياد درباره اطلاعات مزبور خرج نموده

ام خصوصاً در قسمت كتابهاى صابئين كه ذكرشد زيرا اطلاع بر كتب مقدسه و مذهبى

طائفه كه قريب بانقراض و اضمحلالند بينهايت اهميت دارد نتيجه و فائده كه از

اينهمه زحمت نصيب من شد همين است كه باينوسيله خود را يكى از خدام حقيقت و تاريخ

معرفى كردهام

بغداد سيد عبدالرزاق الحسينى \_ از مجله الهلال سال 1930 ميلادى

ص ١٣٧

(؟)

در كتاب مستطاب مفاوضات چنين مسطور است قوله الاحلى ص 13:

حضرت محمد

اما حضرت محمد اهل اروپا و امريكا بعضى روايات از حضرت رسول شنيدهاند و صدق

انگاشته اند و حال آنكه راوى يا جاهل بوده و يا مبغض و اكثر راويها قسيسها بوده

اند و همچنين بعضى از جمله اسلام روايتهاى بى اصل از حضرت محمد نقل كردند و

بخيال خود مدح دانستند مثلاً بعضى از مسلمانان جاهل كثرت زوجات را مدار ممدوحيت

دانسته و كرامت قرار داده زيرا اين نفوس جاهله تكثر زوجات از قبيل معجزات شمرده

اند و استناد مورخين اروپا اكثرش بر اقوال اين نفوس جاهله است مثلاً شخص جاهلى

در نزد قسيسى گفته كه دليل بزرگوارى شدت شجاعت و خونريزيست و يك شخص از اصحاب

حضرت محمد در يك روز صد نفر را در ميدان حرب سر از تن جدا كرد آن قسيس گمان نمود

كه فى الحقيقة برهان دين محمد قتل است و حال آنكه اين صرف اوهام است بلكه غزوات

حضرت محمد جميع حركات دفاعى بوده و برهان واضح آنكه سيزده سال در مكه چه خود و

چه احبايش نهايت اذيت را كشيدند و در اين مدت هدف تير جفا بودند بعضى اصحاب كشته

گشتند و اموال بيغما رفت و سائرين ترك وطن مالوف نمودند و بديار غربت فرار كردند

و خود حضرت را بعد از نهايت اذيت مصمم بقتل شدند لهذا نصف شب از مكه بيرون رفتند

و بمدينه هجرت فرمودند با وجود اين اعداء ترك جفا نكردند بلكه تعاقب تا حبشه و

مدينه نمودند و اين قبائل و عشائر عرب در نهايت توحش و درندگى بودند كه برابره و

متوحشين امريكا نزد اينها افلاطون زمان بودند زيرا برابره امريكا اولادهاى خويش

را زنده زير خاك نمينمودند اما اينها دختران خويش را زنده زنده زير خاك ميكردند

و ميگفتند كه اين عمل منبعث از حميت است و بان افتخار مينمودند مثلاً اكثر مردان

بزن خويش تهديد مينمودند كه اگر دختر از تو

ص ١٣٨

متولد شود ترا بقتل رسانم حتى الى الان قوم عرب از فرزند دختر استيحاش كنند و

همچنين يك شخص هزار زن ميبرد اكثرشان بيش از ده زن در خانه داشتند و چون اين

قبائل جنگ و پرخاش با يكديگر مينمودند هر قبيله كه غلبه ميكرد اهل و اطفال قبيله

مغلوبه را اسير مينمود و آنها را كنيز و غلام دانسته خريد و فروش مينمودند و چون

شخصى فوت مينمود و ده زن داشت اولاد اين زنان بر سر مادران يكديگر ميتاختند و

چون يكى از اين اولاد عباى خويش را بر سر زن پدر خود ميانداخت و فرياد مينمود كه

اين حلال من است فوراً بعد اين زن بيچاره اسير و كنيز پسر شوهر خويش ميشد و آنچه

ميخواست بزن پدر خود مينمود ميكشت و يا آنكه در چاهى حبس ميكرد و يا آنكه هر روز

ضر و شتم و زجر ميكرد تا بتدريج آن زن هلاك ميشد بحسب ظاهر و قانون عرب مختار

بود و حقد و حسد و بغض و عداوت ميان زنان يك شوهر و اولاد آنها واضح و معلومست و

مستغنى از بيان است ديگر ملاحظه كنيد كه از براى آن زنان مظلوم چه حالت و

زندگانى بود و از اين گذشته معيشت قبائل عرب از نهب و غارت يكديگر بود بقسميكه

اين قبائل متصل با يكديگر حرب و جدال مينمودند و همديگر را ميكشتند و اموال

يكديگر را نهب و غارت ميكردند و زنان و كودكانرا اسير مينمودند و به بيگانگان

ميفروختند چه بسيار واقع كه جمعى از دختران و پسران اسيرى در نهايت ناز و نعمت

روز را شب نمودند ولى شامرا در نهايت ذلت و حقارت و اسارت صبح كردند ديروز امير

بودند و امروز اسير ديروز بانو بودند و امروز كنيز حضرت محمد در ميان اين قبائل

مبعوث شد و سيزده سال بلائى نماند كه از دست اين قبائل نكشيد بعد از سيزده سال

خارج شد و هجرت كرد ولى اين قوم دست بر نداشتند جمع شدند و لشگر كشيدند و بر سرش

هجوم نمودند كه كل را از رجال و نساء و اطفال محو و نابود نمايند در چنين موقعى

حضرت محمد مجبور بر حرب با چنين قبائلى گشت اين است حقيقت حال ما تعصب نداريم و

حمايت نخواهيم ولى انصاف ميدهيم و بانصاف ميگوئيم شما بانصاف ملاحظه كنيد اگر

حضرت مسيح در چنين موقعى بود در بين چنين قبائل

ص ٣١٩

طاغيه متوحشه و سيزده سال با جميع حواريين تحمل هر جفائى از آنها ميفرمود و صبر

ميكرد و نهايت از وطن مالوف از ظلم آنان هجرت ببيابان مينمود و قبائل طاغيه باز

دست بر نداشته تعاقب ميكردند و بر قتل عموم رجال و نهب اموال و اسير نساء و

اطفال ميپرداختند آيا حضرت مسيح در مقابل آنان چه نوع سلوك ميكردند اين اگر بر

نفس حضرت وارد عفو و سماح مينمودند و اين عمل عفو بسيار مقبول و محمود ولى اگر

ملاحظه ميكرد كه ظالم قاتل خونخوار جمعى از مظلومان را قتل و غارت و اذيت خواهد

كرد و نساء و اطفال را اسير خواهد نمود البته آن مظلومان را حمايت و ظالمان را

ممانعت ميفرمود پس اعتراض بر حضرت محمد چيست ؟ اين است كه چرا با اصحاب و نساء و

اطفال تسليم اين قبائل طاغيه نگشت ؟ و از اين گذشته اين قبائل را از خلق و خوى

خونخوارى خلاص كردن عين موهبت است و زجر و منع اين نفوس محض عنايت است مثلش اين

است كه شخصى قدح سمى در دست دارد و نوشيدن خواهد يار مهربان آن قدح رابشكند و

خورنده را زجر نمايد و اگر حضرت مسيح در چنين موقعى بودند البته رجال و نساء و

اطفال را از دست اين گرگان خونخوار بقوه قاهر نجات ميدادند حضرت محمد با نصارى

محاربه ننمود بلكه از نصارى بسيار رعايت كرد و كمال حريت بايشان داد در بحران

طائفه از مسيحى بودند و حضرت محمد گفت هر كس بحقوق اينها تعدى كند من خصم او

هستم و در نزد خدا بر او اقامه دعوى كنم اوامرى كه نوشته است در آن صريحاً مرقوم

كه جان و مال و ناموس نصارى و يهود در تحت حمايت خداست اگر چنانچه زوج مسلمان

باشد و زوجه مسيحى زوج نبايد زوجه را از رفتن كليسا منع كند و نبايد او را مجبور

بر حجاب نمايد و اگر چنانچه فوت شود بايد او را تسليم قسيس كند و اگر چنانچه

مسيحيان بخواهند كليسا سازند اسلام بايد آنها را اعانت كند و ديگر اينكه در وقت

حرب حكومت اسلام با دشمنان اسلام بايد نصارى را از تكليف جنگ

ص ٣٢٠

معاف بدارد مگر بدلخواهى خود آرزوى جنگ نمايند و معاونت اسلام كنند زيرا در تحت

حمايتند ولى در مقابل اين معافيت بايد يك چيز جزئى در هر سال بدهند خلاصه هفت

امر نامه مفصل است از جمله صورت بعضى از آنها الى الان در قدس موجود است اين است

حقيقت واقع اين را من نميگويم فرمان خليفه ثانى در قدس در نزد با طريق ارتودكس

موجود است و ابداً شبهه در آن نيست ولى بعد از مدتى در ميان ملت اسلام و نصارى

حقد و حسد حاصل شد هر دو طرف تجاوز نمودند ماعداى اين حقيقت حال آنچه مسلمانان و

نصارى و غيره گويند روايت و حكايت محض است منشاء آن اقوال يا تعصب و جهالت است و

يا آنكه از شدت عداوت صادر شده مثلاً اسلام گويند كه شق القمر كرد و قمر بر كوه

مكه افتاد خيال ميكنند كه قمر جسم صغيريست كه حضرت محمد او را دوپاره كرد يك

پاره بر اين كوه انداخت و پاره ديگر بر آن كوه اين روايت محض تعصب است و همچنين

رواياتى كه قسيسها مينمايند و مذمت ميكنند كل مبالغه و اكثر بى اساس است مختصر

اين است كه حضرت محمد در صحراى حجاز در جزيرة العرب ظاهر شد بيابانى بى زرع و بى

اشجار بلكه ريگزار و بكلى از عمار بيزار و بعضى مواقع مثل مكه و مدينه در نهايت

گرمى اهالى باديه نشين اخلاق و اطوار بيابانى از علوم و معارف بكلى عارى حتى خود

حضرت محمد امى بود و قرآن را روى كتف گوسفند مينوشتند و يا برگ خرما از اين

نمونه بفهميد كه چه اوضاعى بود و محمد ميان اينها مبعوث شد اول اعتراضى كه بر

اينها كرد گفت چرا تورات و انجيل را قبول نداريد و بعيسى و موسى ايمان نياورديد

اين حرف بر اينها بسيار گران آمد بجهت آنكه گفتند حال آباء و اجداد ما كه بتورات

و انجيل مومن نبودند چگونه بود جواب داد كه آنان گمراه بودند شما بايد از نفوسى

كه بتورات و انجيل مومن نبودند تبرى جوئيد ولو اينكه آباء و اجداد باشند در چنين

اقليمى بين چنين قبائل متوحشه شخصى امى كتاب آورد كه آن كتاب بيان

ص ٣٢١

صفات الهيه و كمالات الهيه و نبوت انبيا و شرايع الهيه و بيان بعضي از علوم و

بعضى از مسائل علميه در نهايت فصاحت و بلاغت است از جمله ميدانيد كه قبل از راصد

شهير اخير در قرون اولى و قرون وسطى تا قرن خامس عشر ميلاد جميع رياضيون عالم

متفق بر مركزيت ارض و حركت شمس بودند و اين راصد اخير مبدء راى جديد است كه كشف

حركت ارض و سكون شمس نموده تا زمان او جميع رياضيون و فلاسفه عالم بر قواعد

بطلميوس ذاهب بودند و هر كس كلمه مخالف راى بطلميوس ميگفت او را تجميل ميكردند

بلى فيثاغورث و همچنين افلاطون را در آخر ايام تصور آنكه حركت سنوى شمس در منطقة

البروج از شمس نيست بلكه از حركت ارض حول شمس است ولى اين راى بكلى فراموش شد و

راى بطلميوس مسلم در نزد جميع رياضيون گشت اما در قرآن مخالف راى و قواعد

بطلميوسيه آياتى نازل از آنجمله آيه قرآن و المشس تجرى لمستقرٍ لها ثبوت شمس است

و حركت محورى آن و همچنين در آيه ديگر و كل فى فلكٍ يسجون حركت شمس و قمر و ارض و

سائر نجوم مصرح بعد از اينكه قرآن انتشار يافت جميع رياضيون استهزاء نمودند و

اين راى را حمل بر جهل كردند حتى علماى اسلام چون آيات را مخالف قواعد بطلميوسيه

ديدند مجبور بر تاويل گشتند زيرا قواعد بطلميوسيه مسلم بود و صريح قرآن مخالف

اين قواعد تا در عصر خامس عشر ميلاد كه قريب نهصد سال بعد از محمد رياضى شهير رصد

جديد نمود و آلات تلسكوب پيدا شد و اكتشافات مهمه حاصل گشت و حركت ارض و سكون

شمس ثابت شد و همچنين حركت محورى شمس مكشوف گشت و معلوم گرديد كه صريح آيات قرآن

مطابق واقع است و قواعد بطلميوس اوهامات محض مختصر اينكه جمع غفيرى از امم شرقيه

هزار و سيصد سال در ظل شريعت محمديه تربيت و در قرون وسطى كه اروپا در نهايت

درجه توحش بودند قوم عرب در علوم و صنايع و رياضيات و مدنيت و سياست و ساير فنون

بر سائر ملل عالم

ص ٣٢٢

تفوق داشتند محرك و مربى قبائل بادية العرب و موسس مدنيت كمالات انسانيه در ميان

آن طوائف مختلفه يك شخص امى يعنى حضرت محمد بود آيا اين شخص محترم مربى كل بود

يا نه انصاف لازم است مرحوم ابوالفضائل در كتاب الفرائد ميفرمايد قوله : ص 191

تا ص 226

و اما كيفيت حدوث مذاهب در دين اسلام

اجمال آن اين است كه چون آفتاب جمال حضرت خاتم الانبياء عيله آلاف التحية و

البهاء از افق بطحاء طلوع فرمود نخست در مدت سيزده سال قلوب معدودى از اهالى مكه

معظمه و مدينه طيبه بانوار ديانت الهيه منور گشت و در اواخر ايام اقامت آنحضرت

در مكه ابوطالب بن عبدالمطلب كه آن وجود اقدس را حارس و معين كبير و قبيله بنى

هاشم را زعيمى عظيم بود وفات يافت و كفار مكه كه امراى عرب بودند بر قتل آنحضرت

متفق شدند و اهل ايمان بر حراست آنحضرت از شرارت ارباب عداوت قدرت نداشتند لهذا

حضرت خاتم الانبياء از مكه بمدينه در تحت معاهده اشراف آن بلد هجرت فرمود و در

مدينه بدعوت قبائل عرب بقبول شريعت اسلاميه قيام نمود و در سنه 2 از هجرت اول

محاربه آنحضرت با كفار قريش در موضع بدر اتفاق افتاد و در اين واقعه نصرت شامل

حال عساكر آنحضرت شد و جمعى از مشركين كه از آنجمله بيست و چهار كس از صناديد

قريش بودند در اين واقعه كشته شدند و در سال 3 از هجرت واقعه احد اتفاق افتاد و

در اين واقعه عساكر اسلام منهزم شدند و هفتاد كس از اصحاب آنحضرت كه يكى از

آنجمله حمزه سيد الشهداء بود رتبه شهادت يافتند و در سنه 8 از هجرت واقعه موته

اتفاق افتاد و باب محاربت فيما بين مسلمين و نصارى مفتوح گشت و در اين حرب از

اكابر اصحاب زيدبن حارثه و جعفربن ابى طالب الملقب بذى الجناحين و عبدالله بن

رواحه رتبه شهادت يافتند و هم در اين سنه فتح مكه معظمه اتفاق افتاد و كفار قريش

را ملجا و مامنى نماند و لذا باضرورة

ص ٣٢٣

اظهار انقياد بشريعت اسلاميه نمودند و در سلك عساكر اسلاميه منخرط گشتند و در

مقابل سابقين اولين باسم طلقاء و المولفة قلوبهم مذكور و موسوم شدند و در سال 9

و 10 قبائل اطراف مكه و مدينه بانقياد و قبول دين اسلام افتخار يافتند و در

اوايل سال 11 از هجرت وفات حضرت خاتم الانبياء عليه وآله اطيب التحية و البهاء

اتفاق افتاد و ابواب اختلاف و تفرقت بر اهل اسلام مفتوح گشت و اجمال آن بر اين

گونه است كه چون آنحضرت بافق صعود فرمود خلافت اسلام كه اعظم اساس قوام امت و

تربيت ابناى ملت است بتنصيص حضرت رسول و يا بمشورت و رضاى عموم تاسيس نيافت بل

بنحو مغالبت و مناقست مقرر و موسس گشت و بعد الاخذ و الرد على ما فى كتب القوم

امر خلافت فلتبة بر عبدالله بن ابى قحافة المعروف بابى بكر كه از كبار اصحاب و

از سابقين اولين محسوب بود مقرر شد و اين فقره بالطبع موجب شكايت و عدم رضايت

بعض اكابر اصحاب از اينگونه انتخاب گشت خاصه اميرالمومنين على بن ابى طالب عليه

السلام كه بسبب قرابت و سبقت اسلام و خدمت و وفور علم و كرامت خود را احق بمقام

خلافت نبوية و مستحق امارت امت اسلاميه ميدانست ولكن چون بعد از وفات حضرت خاتم

الانبيا اكثر قبائل عرب مرتد گشتند و از اداى زكوة گردن پيچيدند لذا روساى اسلام

كه غالباً از سابقين مهاجرين و انصار بودند و حفظ اسلام را بر اغراض شخصيه و

فوائد ذاتيه خود ترجيح ميدادند و نصرت اسلام را اهم فرائض خود ميدانستند از خوف

اينكه مبادا اختلاف ايشان موجب غلبه كفار عرب گردد از اظهار شكايات سريه دورى

جستند و بمجاهرت بر مخالفت رضا ندادند و در غايت موارزت بر اعلاء كلمه اسلام و

ارجاع قبائل مرتده از شريعت حضرت سيدالانام متفق و متحد گشتند و لذا دين اسلام

در مدت دو سال و سه ماه كه ايام خلافت خليفه اول بود بحكم سيف بر

ص ٣٢٤

جزيرة العرب بعض بلاد سوريه استيلا يافت و در ايام خلافت خليفه ثانى بلاد سوريه

و مصر كافة و ممالك ايران تا سرحد خراسان مسخر عساكر اسلام گشت و چون خليفه ثانى

در حين صلوة صبح بدست فيروز ديلمى در مسجد رسول مجروح شد و امر خلافت را بشورى

فيما بين شش نفر از اكابر اصحاب مقرر داشت در اجراى اين شورى نيز بر منافست

قديمه برافزود و منافرت قلبيه فيما بين روساء افزونتر گشت و بهر حال امر خلافت

باسم خليفه ثالث ذى النورين استقرار يافت و وى اكابر اصحاب را از امارت بلاد

معزول داشت و امارت عساكر و حكومت ممالك را غالباً در عهده اكابر بنى اميه كه از

اقارب او بودند موكول فرمود و اگرچه فتوحات اسلاميه در ايام خلافت ذى النورين

باواسط افريقيا و غالب ممالك فارس امتداد يافت لكن ظلم امراى بنى اميه و خروج

ايشان در تطرف از مسلك خلفاى راشدين موجب شكايت رعيت گشت و اخيراً از بصره و

كوفه و مصر بعزيمت شكايت و طلب عزل ولاة جمعى كثير از مسلمين عازم مدينه طيبه

شدند و مطالب خود را بسده خلافت معروض داشتند و باكابر اصحاب فرداً فرد متوسل

گشتند و كراراً براى اصلاح اين مفاسد هر يك را شفيع نمودند از جمله روزى حضرت

امير عليه السلام بخواهش صحابه و روساى عارضين با ذى النورين ملاقات فرمود و او

را بدين خطابه بليغ نصيحت نمود فقال عليه السم ان الناس و رآئى و قد استسفرونى

بنيك و بينهم و و الله ما ادرى ما اقول لك ما عرف شيئاً تجهله و لا ادلك على شيٍ

لا تعرفه انك لتعلم ما نعلم ما سبقناك الى شيٍ فنخبرك عنه و لا خلونا بشيٍ

فنبلغكه و قد رايت كما راينا و سمعت كما سمعنا و صحبت رسول الله كما صحبنا و ما

ابن الى قحافة و لا ابن الخطاب اولى بعمل الحق منك و انت اقرب الى رسول الله صلى

الله

ص ٣٢٥

عليه و اله و سلم و شيجة رحمٍ منهما و قد نلت من صهره ما لم ينا لا فالله الله

فى نفسك فانك ولله ما تبصر من عمى و لا تعلم من جهل و اين الطرق لواضحة و ان

اعلام الدين لقائمة فاعلم ان افضل عبادالله عندالله امام عادل هدى و هدى فاقام

سنة معلومة و امات بدعة مجهولةً و ان السنن لنيرة لها اعلام و ان البدع لظاهرة

لها اعلام و ان شر الناس عندالله امام جائر ضل و ضل به فامات سنة ماخوذةً و احيى

بدعةً متروكةً و انى سمعت رسولالله صلى الله عليه و اله يقول يوتى يوم القيمة

بالامام الجائر و ليس معه نصير و لا (؟) فيلقى فى نار جهنم فيدور فيها كما تدور

الرحى ثم يرتبط فى قعرها و انى اشدك الله ان لا تكون امام هذه الامة المقتول

فانه كان يقال يقتل فى هذه الامة امام يفتح عليها القتل و القتال الى يوم القيمة

و يلبس امورها عليها و يثبت الفتن فيها فلا يبصرون الحق من الباطل يموجون فيها

موجاً و يمرجون فيها مرجاً فلاتكونن لمروان سيقة يسوقك حيث شاء بعد جلال السن و

تقضى العمر انتهى

و اين خطبه رشيقه و در كتاب كامل ابن الاثير از علماى اهل سنت و جماعت و در كتاب

نهج البلاغة از كتب معتبره شيعه اماميه مندرجست و خلاصه ترجمه آن اين است كه

حضرت امير بذى النورين ميفرمايد مردمى كه در وراى منند از من خواهش سفارت كرده و

مرا ميان خودشان و تو واسطه مخابرت نمودهاند و قسم بخدا كه من نميدانم بتو چه

بگويم نميدانم چيزيرا كه تو بدان جاهل باشى و نه راهنمائى كنم ترا بچيزى كه

نشناسى هر آينه تو ميدانى آنچه را كه ما ميدانيم ما بر چيزى سبقت نگرفتيم كه ترا

بدان خبر دهيم و نه در خلوت و تنهائى چيزى را يافتيم تا بتو تبليغ نمائيم ديدى

آنچه را ما ديديم و

ص ٣٢٦

شنيدى همچنانكه ما شنيديم و با رسول خدا مصاحبت نمودى همچنانكه ما مصاحبت كرديم

نه پسر ابى قحافه و نه پسر خطاب از تو سزاوارتر بودند بعمل حق زيرا كه قرابت تو

برسول الله من حيث الرحم نزديك تر است از ايشان و تو برتبه دامادى آنحضرت مشرف

شدى و آنها بدين رتبه نائل نشدند. پس الله الله خود را پاس دار و حفظ فرما قسم

بخدا كه ترا نبايد از نابينائى بينا كرد و نه از نادانى متعلم داشت راه واضح و

اعلام دين قائم است پس بدان كه افضل عبادالله نزد خداوند امامى است عادل كه

هدايت شده باشد و هدايت نمايد پس بپا دارد سنت معلومه را و بميراند بدعت مجهوله

را و هر آينه چنين و آداب حقه حسنه روشن است و آن را نشانها است و بدعتها نيز

ظاهر است و آن را علامتها است و بدترين ناس نزد خداوند امامى است جور كننده كه

گمراه شود و بدو گمراه گردند پس بميراند سنت معموله را و زنده كند بدعت متروكه

را من شنيدم از رسول خدا صلى الله عليه و آله كه ميفرمود آورده ميشود امام ظالم

روز قيامت در حالى كه او را ياورى و عذر خواهى نيست و افكنده ميشود در نار جهنم

و در آن مانند آسيا سرگردان ميگردد و اخيراً در قعر جهنم مرتبط و بسته ماند و من

ترا بخداوند قسم ميدهم كه نباشى تو آن امامى كه تابست در اين امت مقتول گردد

زيرا كه گفته شده است ( يعنى رسول الله فرموده است ) هر آينه كشته خواهد شد در

اين امت امامى كه بسبب آن باب مقاتلت و محاربت ميان امت مفتوح گردد و تا يوم

قيامت اين مقاتله و محاربه قطع نشود و امور بر امت پوشيده شود و فتن و ضلالت در

آن ثابت ماند پس حق را از باطل نبينند و در ظلمت و تاريك و بى بصيرتى مواج و

مختلط باشند و پس از نقل اين حديث بذى النورين بر سبيل تاكيد فرمود كه البته

مباش رام و سهل القياد مردان ابن حكم كه ترا بعد از پيرى و كثرت سن بفريبد و بهر

راه كه خواهد براند انتهى و مقصود نگارنده از ايراد اين خطابه شريفه اين است كه

اهل بصيرت دريابند كه عقيده صحابه رضى الله لاعنهم در حق يكديگر بتمامهاجز اين

بود كه اكنون

ص ٣٢٧

اهل اسلام عموماً در حق ايشان معتقدند تا سبب اختلافات اسلاميه واضح شود و اينكه

اين اختلافات حاليه جميعاً بهر اسم كه باشد منافى اساس ملت بيضا است معلوم گردد

و خلاصه وساطت اصحاب نتيجه و حاصلى نبخشيد و نصايح اولى الالباب فائده نداد نه

ذو النورين راضى بعزل امرا شده و نه آنان جرات مراجعت باوطان نمودند و اخيراً بر

خلع خليفه متفق گشتند و اكابر اصحاب نيز دورى جستند تا كار بقتل ذى النورين

منتهى شد و آنچه خداوند اراده فرموده بود در حدوث فتن ظهور يافت زيرا كه پس از

قتل ذى النورين خلافت بر حضرت امير عليه السلام مقرر شد و ولات بلاد و امراى عرب

كه غالباً از طلقا و المولفة قلوبهم بودند از اين تاسيس متوهم گشتند واكابر

اصحاب نيز هر يك خود را ذى حق در خلافت و شايسته وصول برتبه امارت ميدانستند

بخصوص امراى بنى اميه كه با بنى هاشم با وجود قرابت قريبه عداوت ديرينه داشتند و

بنحوت غريبه و عصبيت جاهليه همواره رايت منافست و مخاصمت با اهل بيت طهارت

ميافراشتند بالاخص معاويه كه زعيم قوم و امير قبيله بود و بمراتب تدبير و كياست

و علم بدقائق ملك و سياست امتياز داشت و مدت مديده بالاستقال و الى ممالك سوريه

و شام بود واز عساكر و اموال و اكابر قواد و رجال استعدادى وافى و وسائل محاربت

و مقاتلت را كامل و كافى داشت و بسبب فتوحات بدر و احد و احزاب كه اكابر اقاربش

بشمشير امير كبير قتيل و صريع كشته بودند عداوت آنحضرت در قلبش راسخ و بعض

آنجناب در طويتش متمكن بود و لهذا ممكن نبود كه با وجود استعداد بد اين خلافت سر

فرو دارد و تا جان در بدن او است اظهار اطاعت و انقياد نمايد ولكن چون با وجود

شهرت حضرت امير و وفور جلالت و كرامت آنحضرت ممكن نبود كه بدون دست آويزى بزرگ

توانند دم از مخالفت زنند و يا اعلان محاربت نمايند لذا نخست طلحه و زبير از

مدينه عازم مكه شدند و در آن بلد با عايشه ام المومنين و بعض امراى بنى اميه

متفق گشتند و حضرت امير را برضاى بقتل ذى النورين متهم داشتند و طلب خون عثمان

را

ص ٣٢٨

بهانه جواز محاربه با حضرت امير نمودند و اخيراً بشرحى كه در كتب تواريخ مسطور

است بحرب جمل منتهى شد و اين حادثه عجيبه و مقاتله اسلاميه كه فاتحه حروب اهليه

بود در ميان مسلمين بقتل طلحه و زبير و غلبه اميرالمومنين عليه السلام انقضا

يافت و پس از انقضاى حرب جمل معاويه در شام آهنگ مظلوميت عثمانيرا (؟) نمود و

قواى مخالفت حضرت امير را از طلحه و زبير شديدتر نواخت و امراى شام را كه در

نخوت و شهامت و قوت و صلابت شناخته و معروف بودند در وجوب محاربه آنحضرت با خود

متفق ساخت و باصبح روايات با نود هزار سپاه بعزيمت حرب از عاصمه بلاد سوريه خارج

شد و حضرت امير عليه السلام نيز با روساى اصحاب و اكابر اهل ايمان كه غالباً از

اجله صحابه نبويه بودند و همين مقدار از عساكر مستعد محاربت و مضاربت گشت و

امواج اين دو بحر ذخار در حدود صفين كه موضعى است بين الشام و العراق متلاطم و

متصادم شد ولكن چون خلاصه رجال اسلام همينان بودند كه در اين موضع مجتمع گشتند

از خوف استيصال عرب و زوال اسلام و غله اجانب هيچيك از روساى طرفين بحرب سلطانى

و قتال عمومى رضا نميدادند و غالب ايام را بمخابرات كتبيه و يا بنماوشات عسكريه

اكتفا مينمودند و اين حالت قريب پنجماه امتداد يافت و طريقى از براى اصلاح گشوده

نشد و صبر طرفين نفاد گرفت خاصة كه بعض از اكابر رجال مانند عماربن ياسر و ذى

الشهادتين و غيرهما از اكابر صحابه ربته شهادت يافتند واز طرف معاويه نيز بعض از

كبار امرا مانند عبيدالله بن عمر و شرحبيل بن ذى الكلاع كه از اجله امراى عرب

بود قتيل اغراض شخصيه و صريع مقاصد امويه گشتند و اين فقرات نيز بر احقاد ديرينه

افزود و باب صلح و اصلاح را بكلى مسدود نمود تا آنكه واقعه حرب عظيم كه بلسان

مورخين بليلة الهرير معروف است وقوع يافت و در اين حادثه كبرى سى و هفت هزار نفس

از طرفين مقتول شد و سبب انزجار قلوب و نفوس گشت و اخيراً بامر تحكيم در مدت

چهار ماه مهادنت مقرر شد و در اين مدت چهار ماه جمعى از كبار نساك و

ص ٣٢٩

قراء قرآن از محاربات مذكوره اظهار انزجار نمودند و حضرت امير را موجب اختلاف

كلمه مسلمين و اهراق دماء برئيه پنداشتند و در خلوات و مجالس بانحضرت و ذى

النورين و معمويه ظهور اين مفاسد را منسوب داشتند خاصه كه امر تحكيم بر نهج حليه

و فريب نه بر منهج صدق و صلاح امت انقضاء يافت لهذا نساك عراق كه غالباً از

فطانت و معرفت بى بهره بودند اين فقره را دست آويز تجويز محاربه آن حضرت نمودند

و بعد الاخذ و الرد واقعه نهروان وقوع يافت و در اين محاربه نيز قريب چهار هزار

نفس از روسا و افراد عرب مقتول و معدوم گشت و اين حوادث يكباره بر غيظ قلوب و

ايجاد وسائل اختلاف برافزود تا آنكه در سنه ثلثين از رحلت نبى و تاسيس خلافت

مطابق سنه اربعين هجرى امر شهادت اميرالمومنين صلوات الله عليه وقوع يافت و قلوب

احباب آنحضرت از اين حادثه كبيره قرين احزان كثيره گشت و از اين جمله كه ذكر شد

معلوم گرديد كه تا اينوقت بذور سه اختلاف بزرگ در آن حديقه غنا و شريعت بيضاء

مغروس شد و من دون اينكه هنوز بتفريق اسامى مذهبيه و يا اختلافات فرعيه منتهى

گردد هيئت جامعه اسلاميه مستعد ظهور سه انشقاق بزرگ گشت و منشا كل اين اختلافات

كيفيت تاسيس خلافت بود و طمع بلوغ برتبه سلطنت و امارت زيرا كه جمع كثيرى از

روساى مسلمين خلافت نبويه بسبب قرابت قريبه حق حضرت امير و اولاد آنحضرت دانستند

و اثبات اين مقام را بنص نبى يا امام سابق منوط و موكول شمردند و اين فرقه من

بعد باسم شيعه موسوم گشتند و جميع كثيرى ديگر خلافت را باتفاق اهل حل و عقد

موكول داشتند و باتفاق و اجماع امت منوط گرفتند و اينان من بعد باسم اهل سنت و

جماعت تخصيص يافتند و جمعى ديگر احدى را صاحب استحقاق اين رتبه ندانستند و بحكم

كلمه لا حكم الا لله نفسى را پس از شيخين مستحق رياست مطلقه نشناختند و محاربه

اهل استبداد را عين جهاد و اهم فرائض انگاشتند و اين طائفه باسم خوارج من بعد

معروف گشتند و بالجمله پس از شهادت

ص ٣٣٠

حضرت امير بسبب مصالحه حضرت امام حسن امر خلافت بر معاويه استقرار يافت و قدمش

در خلافت راسخ شد و معاويه كه بزكاوت و تدبير موصوف بود ملاحظه نمود كه با وجود

فضائل ظاهره باهره اهل البيت سلام الله عليهم و قرابت قريبه ايشان برسول الله

خلافت امويه استقرارى نخواهد يافت و دير يا زود ثانياً اين ربته عليا بان بيت

كرامت و مجد منتقل خواهد شد لهذا اعدا اهل البيت را بخود تقريب نمود و دوستان

ايشان را از مناصب و امارات محروم داشت و جمعى را باجرت بوضع احاديث مامور نمود

تا بروايات مجعوله بحضرت امير و اولاد و كرامش امور نالايقه نسبت دهند و قلوب

مسلمين را از ايشان متنفر دارند و بالعكس فضائل كثيره در حق ديگران روايت كنند

لهذا سوق اختلاق نفاق يافت و احاديث مختلفه بين المسلمين مشتهر شد زيرا كه بعضى

نطر بحب مال و قرب ملوك باحاديث مجعوله موضوعه متمسك ميشدند و بعض ديگر بسبب

ديانت و تقوى آنچه فى الحقيقه مسموع داشته بودند براستى و صداقت روايت ميكردند

از اين جهت باب علم حديث مفتوح شد و وجوه قوم از كتاب الله و مبين حقيقى او كه

بحكم انى تارك فيكم الثقلين ثابت و مخصوص بود مصروف گشت و سب اميرالمومنين عليه

السلام بر منابر سنت و داير شد و در عهد خلافت معويه فتوحات اسلاميه شوقاً بحدود

جيحون و غرباً بقيرران بلوغ يافت .

و معويه در سنه ستين هجريه وفات نمود و خلافت بيزيد منتقل شد و حادثه هائله

شهادت سيدالشهداء عليه و طيب التحية و الثناء پيش آمد و اين واقعه عظيمه بر

تنافر قلوب و انشقاق امت برافزود زيرا كه اين چنين حادثه شنيعه از هيچ يك از ملل

و امم سابقه ظهور نيافته بود خاصه كه بنى اميه يوم ورود اهل بيت طهارترا بشام

چون عيدى محسوب داشتند و دمشق را زينت كردند و يكديگر را ستينت گفتند و روس شهدا

را در مدت خلافت يزيد در بلاد سوريه شهر بشهر گردانيدند و از دفن ممانعت كردند و

بالجمله چون يزيد وفات يافت و پسرش معاويه از سوء اعمال پدر و اقارب تبرا نموده

ترك خلافت گفت مجدداً بسبب يقيين خليفه قلاقل

ص ٣٣١

كبيره روى داد اهالى حرمين شريفين بر خلافت عبدالله بن زبير كه در ايام حيوة

يزيد سر بخلافت برآورده بود متفق شدند و جزيرة العرب و بلاد عراق را بحيطه تصرف

و تسخير آوردند و اهالى شام در تعين خليفه مختلف گشتند و در اين اثناء مختاربن

ابى عبيده ثقفى كه بجشاعت و شهامت معروف بود از مكه بعراق ورود نمود و اهالى

عراق را كه بحسب آل البيت موصوف بودند بخلافت محمدبن على المعروف بابن الخيفة و

طلب ثار شهداء دعوت كرد و كوفه و بلاد بين النهرين را تا حدود آذربايجان مسخر

داشت و تقريباً هشتاد و سه هزار كس از قتله سيد الشهداء و دوستان بنى اميه را

بوادى عدم فرستاد و پس از شش سال امارت شعله حياتش در محاربه مصعب بن زبير

فرو نشست و اهالى شام بر خلافت مروان بن الحكم و بعد از فوت او بخلافت فرزندش

عبدالملك اتفاق نمودند و عبدالملك كه اكبر و اعظم خلفاى امويه محسوب ميشود نخست

بر مصعب بن زبير و پس از قتل او بر عبدالله بن زبير غلبه يافت و ديگر باره خلافت

اسلاميه تماماً در بيت بنى اميه استقرار گرفت و با اينكه همواره ميان خلفاى بنى

اميه و روساى خوارج محاربات هائله روى ميداد فتوحات اسلاميه شرقاً تا حدود

فرخانه و غرباً بممالك اندلس كه اكنون باسپانيا معروف است بلوغ يافت و در آن

ايام دوستان آل البيت كه پيوسته از جهت امراى امويه مورد ظلم و اهانت بودند نخست

بدو فرقه منقسم گشتند چه برخى خلافت را پس از شهادت حضرت سيدالشهداء حق محمدبن

الخيفة و پس از آنجناب معتقد بامامت ابى هاشم بن محمدبن خفيه شدند و برخى ديگر

رتبه امامت را حق حضرت على بن الحسين عليه السلام دانستند و ابوهاشم مذكور چون

از سفر شام مراجعت مينمود (؟) احساس نمود كه وى را بحكم خليفه اموى مسموم

داشته اند على بن عبدالله بن عباس را كه از اشراف بنى هاشم بود طلب نمود و باو

در خلوت اظهار داشت كه از جد بزرگوارم على بن ابى طالب عليه السلام ماثوراست كه

خلافت اسلام بفرزندان تو انتقال خواهد يافت و سلطنت بنى اميه

ص ٣٣٢

بدست اولاد تو منقرض خواهد شد و او را وصى خود نمود و بحزم و كتمان امر فرمود و

بارسال نواب و دعاة بخراسان مامور داشت و از اين انشقاق خلافت كبيره بنى العباس

اشتقاق يافت و جمعى كه امامت را حق حضرت على بن الحسين دانستند پس از وفات

آنحضرت نيز مختلف گشتند جمعى خلافت را حق زيدبن على بن الحسين عليه السلام

دانستند چه او از ميان اشراف علويه بمراتب شجاعت و شهامت و علم و تقوى و كرامت

امتياز داشت و مذهب زيديه از اين فرقه حدوث يافت و على بن عبدالله ابن عباس بر

حسب وصيت ابى هاشم بن محمد جمعى از اهل حزم و درايت را بجانب خراسان فرستاد و

ايشان خلق را بمتابعت آل محمد ميخواندند و بدون تعيين اسم امام در خفيه بتشكيل

خلافت هاشميه ميپرداختند و پيوسته از ولات خراسان كه امراى امويه بودند متحمل

قتل و حبس و نفى ميشدند ولكن نظر بكثرت ظلم بنى اميه و حب خلق باقارب نبى عليه

السلام يوماً فيوم بر عدد و شوكت ايشان ميافزود تا آنكه اكثر اعيان خراسان در

حوزه اين مبايعت درآمدند و در اين هنگام ابومسلم مروزى بتعيين ابراهيم امام رئيس

داعيان خراسان بود و امارت مشرق از جانب خليفه اموى بنصر بن سيار تعلق داشت و

مركز خلافت در دمشق بسبب اختلافات نزاريه و يمانيه و قتل وليدبن يزيد بن

عبدالملك نيز در غانيت اختلال بود لهذا ابومسلم مروزى مذكور كه بحزم و عزم و

كفايت و درايت موصوف و مشهور بود وقت را مقتضى اعلان دعوت يافت و در سنه 13

هجريه بر مدينه مرو عاصمه خراسان مستولى شد و بامراى امويه خصوصاً نصربن سيار

و الى خراسان محاربتها نمود و در جميع منصور و مظفر گشت و پس از استيلاى بر

خراسان اكابر قواد و سركردگانرا باستخلاص عراق و ساير بلاد مامور داشت و اينان

بشرحى كه در تواريخ مسطور است در جميع جهات بر امراى امويه نصرت يافتند و بعد از

انهزام امير كبير عراق يزيدبن هييرة بر كوفه عاصمه عراق مستولى گشتند و در صباح

يوم جمعه

ص ٣٣٣

دوازدهم سنه 132 هجريه عبدالله بن محمدبن على بن عبدالله بن عباس را كه ملقب

بسفاح است بر عرش خلافت هاشميه جالس نمودند و سفاح كه اولين خلفاى عباسيه محسوب

است عم خود عبدالله بن على را بمحاربه مروان بن محمد الملقب بالحمار آخرين خلفاى

امويه مامور داشت و مروان بن محمد در حوالى زاب از صولت عبدالله بن على منهزم شد

و اخيراً در بوصير از اعمال مصر مقتول گشت و خلافت امويه از ممالك شرقيه زوال

يافت و بسعى و اقدام عبدالرحمن بن معويه بن هشام بن عبدالملك الملقب بالداخل

خلافت امويه از ممالك غربيه اعنى اندلوسيه طالع شد .

در اين وقت بر نهجى كه رقم يافت معظم عساكر و امرا و قواد جيش بمحبت آل بيت محمد

موصوف بودند لهذا طلب خلافت در قلوب سادات علويه رسوخ يافت و دواعى طلب حق وراثت

از خواطر اشراف سر برزد زيرا كه بنى العباس بدعواى قرابت رسول الله بخلافت نائل

شدند و علويه در اين دعوى در نظر جميع احقيت و اولويت داشتند خاصه كه اكثر اشراف

علويه بعلم و فضل و تقوى و شهامت و كرامت از جميع روساى امت ممتاز بودند لهذا در

قرن دوم اسلامى بسيارى از اشراف بطلب خلافت قيام نمودند و اكثرى در محاربات بنى

العباس قتيل و صريع گشتند از قبيل محمد و ابراهيم پسران عبدالله بن حسن بن حسن

بن على بن ابى طالب عليه السلام كه اين دو در ايام خلافت منصور عباسى خروج

نمودند و برتبه شهادت نائل شدند و از ائمه فرقه زيديه محسوب گشتند و چون وسائل

مخالفت و محاربت بسبب خلافت مابين علويه و عباسيه استحكام يافت و قلوب خلق بمحبت

اهل البيت مايل تر بود سياست و تدبير منصور عباسى كه وى نيز مانند معاويه بفطانت

و تدبير مشهور بود اقتضا نمود كه جانب محبين شيخين را ترجيح دهد و از فضائل اهل

البيت بكاهد شايد مركز خلافت از مصادمات علويه مصون و محروس ماند و اين خود بر

مصفحين

ص ٣٣٤

اخبار ثابت است كه منصور قبل از بلوغ برتبه خلافت همواره منكر فضائل شيخين و

راوى و ناشر مناقب اهل بيت طهارت بود ولكن پس از بلوغ بخلافت ناچار از عقيده

قلبيه خود تجافى نمود تا آنكه روزى در مجلسى قسم ياد گرد كه و الله لا رغمن انفى

و انوفهم و لا رفعن عليهم بنى تيمٍ وعديٍ يعنى بخدا قسم كه بينى خود و ايشان را

بخاك خواهم نهاد و بنى تيم و بنى عدى يعنى بيت خليفه اول و خليفه ثانى را

برايشان ترجيح خواهم داد از اين سبب ثانياً مناقشات ملكيه در امت اسلام ظهور

يافت و انهار دماء از محاربات عباسيه و علويه جارى گشت و اگرچه اكثرى از سادات

علويه شهيد و قتيل گشتند ولكن از پاى ننشستند تا آنكه خلافت علويه در مقابل

خلافت عباسيه بر پا كردند و از حوادث كبيره و قرن دوم و سيم و چهارم از قرون

هجريه يكى ظهور نتايج اختلافات سابقه است بتشكيل مذاهب مختلفه اصوليه و فروعيه و

ديگر نشر معارف و علومست در ميان امت اسلاميه و ديگر انقسام خلافت واحده است

بخلافتهاى ثلثه امويه و عباسيه و علويه و ديگر ظهور دول مستقله است با وجود

اعتراف بسيادت خلافت عربيه و ديگر ظهور تصوف و طرق است كه عندالعقلاء بمنزله فلج

و استرخار است از براى جوارح و اعضاى ديانت الهيه .

اما كيفيت ظهور اختلافات سابقه باسم مذاهب اصليه و ظهور اختلافات علميه باسم شيع

و مذاهب فرعيه بر اين گونه است كه چون در قرن اول و اوائل قرن دوم هجرت رسم

تصنيف و تاليف كتب در ميان است اسلام شايع نبود اختلافات چندان تاثيرى در انشقاق

امت ننمود و اسمى از شيعه و يا سنى و يا غيرهما مذكور نبود و فقط از كسانيكه

خلافت را حق امير المومنين و اولاد آنحضرت ميدانستند بمحبين اهل البيت و كسانى

كه خلافت را باجماع امت راجع ميدانستند بمحبين شيخين و كسانى كه مطلقاً منكر

خلافت هاشميه و امويه بودند بخوارج تعبير ميشد و چون در قرن دوم و سوم علوم

فلسفه و جدليات رايج و تاليف و

ص ٣٣٥

تصنيف كتب دائر و شايع شد لهذا هر يك از روساء و ارباب معارف باب مناظرت را وسيع

نمودند و براى تفريق مقاصد و سهولت تعبير براى خود و مخالفين خود اسامى مميزه

وضع كردند و در مصنفات محبين شيخين و قائلين باثبات خلافت بالاجماع از خود باهل

سنت و جماعت و از محبين اهل البيت تهكما بروافض تعبير نمودند و در مقابل آنها

محبين اهل البيت و قائلين بنص از خود بشيعه اهل البيت و از محبين شيخين بنواصب

تعبير كردند و لهذا اختلافات مذهبيه ملل اسلاميه صورت تحقق و ظهور يافت و دين

واحد اسلام بفرق عديده منقسم گشت و از آنچه سابقاً عرض شد معلوم گشت كه جماعت

شيعه پس از شهادت سيدالشهداء نيز بدو فرقه منقسم شدند زيرا كه بعضى امامت را حق

محمدبن الحنفية دانستند و اين فرقه بشرحى كه ذكر شد موجب تاسيس خلافت عباسيه

گشتند و بحسن سياست منصور عباسى در بحر سنت و جماعت اضمحلال يافتند و فرقه كه

امامت را حق زيدبن على بن الحسين دانستند و اين جماعت باسم شيعه زيديه معروف

گشتند و از اين جماعت امراى بزرگ ظهور يافتند كه مدتى مديد بر مازندران و ساير

ممالك طبرستان استيلاء يافتند و از جمله ايشان حسن بن زيد علوى ملقب بداعى كبير

بود كه در قرن سيم هجرى بر طبرستان مستولى شد و در سنه 270 هجريه وفات نمود و

اهالى طبرستان كه تا آنزمان در دين زردشتى باقى بودند بدست اين امير جليل بسعادت

قبول اسلام افتخار يافتند و بحب اهل البيت در عين غلبه عباسيه معروف و ثابت

گشتند و مذهب زيديه در بلاد مازندران تا ظهور ملوك صفويه شايع بود و بطلوع صفويه

نجم مذهب زيديد از طبرستان غارب شد و از بلاد يمن طلوع كرد و الى يومنا هذا اين

مذهب در بلاد يمن شايع است و امراى حرمين شرعيين كه بشرفاى مكه معروفند از اين

مذهب محسوب ميشوند و جمعى ديگر از شيعه كه پس از وفات حضرت

ص ٣٣٦

على بن الحسين امامت را حق محمد بن على الباقر و بعد از آنحضرت حق جعفربن محمد

الصادق عليهم السلام دانستند ايشان نيز بدو فرقه منقسم شدند زيرا كه آنحضرت

نخست على ما ورد فى بعض الاخبار بر وصايت فرزند اكبرش اسمعيل تنصيص فرمود و چون

اسمعيل در ايام حيوة پدر بزرگوار وفات يافت وصايت بحكم آنحضرت بموسى بن جعفر

عليه السلام منتقل شد لهذا پس از وفات حضرت صادق شيعه آنحضرت بدو شيعه منقسم شد

جمعى باعتبار نص اولى امامت را حق اسمعيل و بعد از وى حق فرزندش محمدبن اسمعيل

دانستند و اين فرقه در بلاد غرب خلق را بمذهب خود دعوت نمودند تا آنكه اخيراً

بسعى ابى عبدالله شيعى كه صاحب عزمى ثابت و خرمى راسخ بود خلافت اسمعيليه در

مغرب طلوع نمود و پس از محاربات شديده ابو محمد عبيد الله بن محمد بن عبدالله بن

ميمون بن محمد بن اسمعيل بن جعفر الصادق عليه السلام در سنه 296 هجريه در ممالك

افريقيه بر عرش خلافت جالس شد و اندك اندك خلافت اين سلسله قوت و وسعت يافت تا

آنكه غرباً بر جزيره سيسيليا و سرونيا از ممالك اورپا و شرقاً بر بلاد مصر و مكه

معظمه و شام مستولى شد و چون در سنه 356 هجريه بسعى قائد كبير جوهر بلاد مصر در

حوزه خلفاى علويه داخل شد مقر عرش خلافت فاطميه كه تا اين زمان مدينه مهديه بود

بمصر انتقال گرفت و مدينه قاهره كه اكنون عاصمه ممالك مصر است بامر المعز لدين

الله الاسمعيلى كه اشجع و ارشد خلفاى علويه بنا يافت و دارالخلافه خلفاى فاطميه

گشت و از آثار خلفاى علويه جامع از هر كه اكبر و اشهر جوامع اسلام و هر ساله محل

تحصيل و تكميل ده هزار طلبه علم است و هم مشهد راس الحسين عليه السلام كه مزار و

مطاف عامه مسلمين است الى يومنا هذا باقى است و چون در سال 487 هجرى مستضر بالله

اسمعيلى پس از شصت سال خلافت وفات يافت شيعه اسمعيليه نيز بدو فرقه منقسم شدند

اهل مصر و يمن و مغرب بر امامت فرزندش ابوالقاسم احمد بن المستعلى بالله

ص ٣٣٧

اتفاق كردند و اسمعيليه ايران كه بملوك الجبال معروفند بر امامت فرزند ديگرش

نزار متفق شدند و مورخين اهل تسنن از فرقه ثانيه بملاحده صباحيه تعبير كردند و

در سنه 567 بخيانت صلاح سدين ايوبى و وفات العاضد (؟) الله خلافت علويه در مصر

انقراض يافت و دولت صباحيه نيز در سنه 655 باستيلاى هلاكوخان بر ايران منقرض شد

ولكن امارت بلاد قهستان غالباً تا زمان سلطنت شاهرخ كوركان در يد صباحيان بود

و الى يومنا هذا بقيه از اسماعيليه در قهستان و كرمان باقى اند و اغلب اين شيعه

در بلاد هندوستان متوطنند و سلسله امامت تا اين زمان در خانواده شاه خليل الله و

فرزندانش باقيست و از اسمعيليه مصر نيز طائفه بهره در هندوستان معروفند و بتقوى

و حسن سلوك و تمسك بشريعت غالباً موصوف و اما كسانى از شيعه كه بعد از وفات حضرت

صادق امامت را بوصيت آنحضرت حق حضرت موسي دانستند نسلاً بعد نسل معرف بامامت

ائمه اثنى عشر شدند و بين المسلمين باسم اماميه و اثنا عشريه تخصيص يافتند و اين

طائفه بقائميت حضرت حجت بن الحسن عليه السلام معقتدند و بخرافات عجيبه جابلقا و

جابرصا و مدينة الخضراء مذعن و در مدت دويست و شصت سال ايام حيوة ائمه هدى فرق

ديگر نيز كه اسامى ايشان در كتب ملل و نحل و تواريخ ثبت است از شيعه ظهور يافت و

پس از زمان قليلى بشيع مذكوره سابقه ملحق گشت و سبب اين بود كه هر يك از سادات

اهل البيت كه براى طلب خلافت خروج مينمود جمعى بوى ملحق ميشدند و بامامت او

اذعان مينمودند و چون خلافت مطلوبه حاصل نميشد در بحر سائر مذاهب مستغرق و مفقود

ميگشتند و هكذا در وفات هر يك از ائمه هدى اينگونه اختلافات حاصل ميشد و چون

مبنى بر شبهات وصايت و امثالها بود بسرعت زوال مييافت و اهل سنت و جماعت چون

اساس مذهبشان بر خلافت غالبه ظاهره و اعتراف بحقيت خلافت خلفاى راشدين بود من

حيث الاصل در مذهب

ص ٣٣٨

فيما بين ايشان اختلافى رخ ننمود ولكن چون علم منطق وجدليات كه از آن بعلم كلام

تعبير ميشود در قرن دوم و سيم شيوع يافت لذا فرق علميه متعدده از قبيل اشاعره و

معتزله و كراميه و غيرها ظهور نمودند و در مسائل طفيفه منازعات كبيره برپا كردند

و بفرق و شيع متعدده متفرق و منقسم گشتند و اخيراً بسعى ابى منصور ماتريدى كه از

ائمه علم كلام محسوب بود و امام الحرمين جوينى و غيرهما اين اختلافات زائل شد و

معتقدات اهل تسنن بر ميزان واحد كه در عقائد نسفى مسطور است استقرار يافت و فرقه

خوارج نيز در طول ايام خلافت امويه و عباسيه بسبب بعض اختلافات جزئيه ميان ايشان

مذاهب متعدده ظهور يافت و اخيراً بر فرقه باضيه كه اشهر اين فرق است استقرار

يافت و قاعده كل مذاهب خوارج حب شيخين و تبراى از صهرين است و در ممالك مغرب

جمعى كثير از خوارج الى يومنا هذا باقيند و در مذهب خود راسخ و در ممالك شرق

نيز جمعى كثير از خوارج موجودند و نوعاً استقلالى دارند و مركز امارتشان مدينه

مسقط است بر خليج عجم و اميرشان بامام مسقط معروف است و از قراريكه ميرزا

عبداللطيف شوشترى در تاريخ خود ذكر نموده است امير مسقط بغايت مواضب شريعت است و

موصوف بحسن رويه و عدالت وعده اصول مذاهب اسلاميه بر فرق مذكوره منحصر بود تا

آنكه در قرون اخيره مذهب وهابيه حادث شد و اين مذهب نيز در قرن سابق شهرتى عظيم

يافت و اجمالاً كيفيت آن اين بود كه محمدبن عبد الوهاب كه از نبها و فضلاى علماى

اسلام محسوب ميشد و بر مذهب ابى خليفه نعمان بن ثابت مدنى در بلاد شام و غيرها

تلمذ و تحصيل مينمود چون محبت اهالى هر يك از مذاهب مذكوره سابقه را نسبت بروسا

دائمه آن مذهب بحد غلو و مبالغه يافت بتشكيل مذهبى جديد قيام نمود و اساس آن اين

بود كه عبادت غيرالله تعالى و رجاى نفع و مدد از ايشان شرك است و انبياء و رسل و

ائمه جميعاً عباد حق تعالى بودند و ابداً قادر بر ايصال خير يا دفع ضرى نيستند

لهذا در مواقع رجا و غيره گفتن يا رسول الله و يا شيخ

ص ٣٣٩

عبدالقادر و يا على و يا حسين و امثالها شرك است و تعظيم قبور و مشاهد ايشان نيز

شرك و در حد عبادت اوثان است و محاربه با مشرك اهم فرائض اسلاميه است تا حق

تعالى وحدة عبادت كرده شود و بالجمله چون اين مذهب را كه باعتقاد او اسلام خالى

از شوائب بود تاسيس نمود قبائل عرب را بان دعوت كرد و امير بخدا ابن سعود كه

بشهامت و شجاعت و كرم نفس موصوف بود دعوتش را بپذيرفت و بسبب او اين مذهب در

بلاد نجد در سنه 1171 هجريه انتشار بليغى يافت و قبائل احنا و بحرين و قطيف در

حوزه اتباعش در آمدند و بعد از فوت ابن سعود فرزندش عبدالعزيز كه وى نيز مانند

پدر شجاع و كريم النفس بود در نشر اين مذهب قيامى وافى نمود و در اندك زمان

بحرتين شريفيين و بلاد يمن و عراق عرب استيلا يافت و چون بر وفق عقيده خود

احترام كنندگان مشاهد مشرفه را مشرك ميدانست لهذا در فتح مكه و مدينه و كربلا و

نجف و غيرها من المشاهد نسبت بقبور ائمه هدى و خدمه و زوارشان امور نالايقه

مرتكب شد و مبناى فتوحات خود را بر قساوت قلب و شدت و صرامت نهاد و بر نفسى رحم

ننمود و اخيراً شعله فتوحاتش بشجاعت ابراهيم پاشا خديو مصر مظفى شد و بامارت

نجد اكتفا نمود و الى حين اهالى درعيه و ساير بلاد نجد باين مذهب باقيند و در

عدد اصول مذاهب محسوب و خلاصة القول از اينجمله كيفت انشعاب مذاهب من حيث الاصول

معلوم شد و اما من حيث الفروع سبب تعدد مذاهب بحنفى و شافعى و مالكى و حنبلى در

ميان اهل سنت و جماعت و بمذاهب جعفرى در ميان اماميه و اسمعيليه و هكذا فى ساير

المذاهب بر اهل علم واضح است و محتاج بتفضيل نيست زيرا كه چون احكام الهيه از

مبين حقيقى استفهام نگردد و محول باستنباط ارباب اجتهاد شود و جز اعظم احكام از

احاديثى كه در قرن سيم و چهارم تدوين يافت ماخوذ آيد ناچار باختلاف آراء و تعدد

مذاهب منتهى خواهد شد و مركز قضاوت كه عماد دين و ركن اعظم عدالت است اعتدال و

اختلال خواهد يافت و مال حال امت بدانچه امروز مشهود هر ذى بصارتى است منجر

خواهد گشت

ص ٣٤٠

و اما كيفيت انتشار علوم و معارف اولاً و ظهور تصوف و انشقاق امت اسلاميه بفرق

صوفيه و هبوط معارف و فنون علميه آخراً اجمالاً بر اين گونه بود كه چون فتوحات

اسلاميه وسعت يافت و خلافت عربيه راسخ و متأسس گشت بسعى خلفاى عباسيه در بغداد

و بكوشش خلفاى امويه در اندلس و بجهد خلفاى فاطميه در مصر سوق معارف تفاقى جليل

يافت و بازار فنون رواجى جزيل گرفت و كتب فلاسفه يونان و رومان و مصر و كلدان

بلسان عربى ترجمه شد و ملوك و امراء مدارس عاليه بنا نهادند و در تبجيل و تعظيم

و تنشيط اهل علم غايت سعى را اظهار داشتند و اكابر مصنفين در علوم متنوعه فلسفه

و طب و فلكيات و رياضيات و جغرافى و هم در علوم ادب و غيرها كتب نفسيه تصنيف

نمودند و جميع ممالك و بلاد اسلاميه را من المشرق الى مغرب بانوار علوم زاهر و

منور داشتند ولكن (؟) كه هنوز اشجار باسقه جديدة الغرس معارف بثمر نرسيده بود كه

خار تزهد در بوستان ملت بيضا بروئيد و مرض تصوف كه بمنزله فلج و شلل عارض اعضاى

سلميه هر ملت شد بكلى نشاط و تقدم و غلبه و نفوذ را از آن زائل مينمايد عارض ملت

اسلام گشت و جمع كثيرى باسم رياضت و تصفيه نفس باذكار و عبادات فوق العادة

پرداختند و قلوب ملوك و سلاطين را بزهد و تقشف بخود مايل و مصروف ساختند و اگرچه

و الحق يقال بعضى از كبار رجال از اين فرقه ظهور يافت و بسبب زهد حقيقى مراياى

قلوب جمعى بانوار حقيقت متجلى گشت لكن چون غالب عابد هوى بودند نه خدا و طالب

رياست بودند نه ديانت لذا غالباً باختراع عبادات باطله پرداختند و مصطلاحاتى

خارجه از اصول ديانت تاسيس نمودند و بانواع حيل قلوب ملوك و امرا را بخود مصروف

ساختند تا آنكه همت ملوك در نشر علوم فتور يافت و نشر معارف بعبوديت مشايخ مبدل

شد و اندك اندك انوار علوم غارب و ضلال تصوف مستولى گشت و طرق كثيره و شيع عديده

از قبيل شاذليه و نقشبنديه و قادريه و چشتيه در ميان اهل

ص ٣٤١

تسنن و نعمة اللهيه و جلاليه و اويسيه و غيرها در ميان اهل تشيع ظهور يافت و هر

يك از اين فرق شيخ خود را غوث اعظم و مظهر اتم و مركز دائره وجود و حقيقت ظاهره

معبود دانستند و بمهدويت نوعيه ايشان قائل شدند چنانكه مولوى جلال الدين بلخى

المعروف بالرومى در مثنوى بصراحت گفته است

پس بهر دورى وليى قائم است آزمايش تا قيامت دائم است مهدى و هادى وى است

اى راه جو

هم نهان و هم نشسته پيش رو پس امام حى قائم آن ولى است خواه از نسل عمر

خواه از على است

و عاقبت حسن ظن امراء و ملوك بمشايخ و روساى صوفيه و گوشه گيران و مرتاضان

بدانپايه رسيد كه در مهام عاليه همت از ايشان ميطلبيدند و توجه ايشانرا در بلوغ

بمارب و مقاصد كافى ميدانستند و فتوحات خود را معلق و منوط باراده و مشيت ايشان

ميشمردند و حكايت سلطان محمود سبكتكين و زاهد آهو پوش و ابوبكربن سعد زنگى و

خربندگان اسطبل كه در تاريخ وصاف مذكور است از نوادر مضحكه است كه عاقل را بر

افتتان امت نيك متنبه ميدارد و بر مقدار انخداع نفوس از اين فواعل آگاهى ميبخشد

و سبب حدوث اعتقاد بمهدويت روسا و مشايخ كه بمهدويت نوعيه تعبير ميكنند بعض

احاديث و اخبار بود كه از حضرت رسول و ائمه هداى عليهم السلام روايت نمودند و

نفهميده و بحقيقت مقصود پى نبرده دست آويز مقاصد فاسده خود كردند از قبيل حديث

مشهور من مات و لم يعرف امام زمانه مات ميتهً جاهليةًو حديث ان فى امتى مكلمون و

خطبه حضرت امير كه سابقاً بدان اشارت شد كه بر منبر كوفه فرمود اعلموا ان الارض

لا تخلو من قائمٍ لله بحجة و بالجملة اينگونه احاديث را وسيله ادعاى مهدويت

نوعيه نمودند و بانواع رياضات مجعوله مخالفةً للشريعة المقدسة الاسلامية قلوب

خلق را مايل بتصوف و تزهد كردند و متملقان نيز كتب كثيره در مناقب و كرامات اين

مشايخ تاليف نمودند تا آنكه يكباره همم عاليه مصروف تصوف گشت

ص ٣٤٢

و از مدرسه بخانقاه انتقال يافت و جمعى از ملوك مشرق و مغرب از خانقاه بقصور

سلطنت انتقال يافتند و از سجاده عبادت بوساده دولت متمكن گشتند مانند سلسله غلاة

على اللهى كه در قرون وسطى بتوسط سيد محمد مشعشع از تلاميذ احمدبن فهد الحلى

مالك شوشتر و بلاد خوزستان و حويزه و ماو الاها شدند و تا ظهور دولت صفويه

استقلال داشتند و هم دولت صفويه بر اين نهج تشكيل يافت و كلاه درويشى بتاج

شاهنشاهى مبدل شد و هكذا در مغرب دولت ملثمين و موحدين كه از اكابر مجاهدين و

مرابطين ملت اسلام محسوب ميشدند و همچنين دولت محمد احمدبن عبدالله سودانى بر

اين اساس تاسيس يافت و چون اين محمد احمد مذكور كه از كبار مشايخ صفوفيه مغرب

بود در رمضان سنه 1298 هجريه قيام نمودند و در غالب محاربات بر حكومت مصر و

انگليس ظفر يافت انگليسان در جرائد او را بتهمت ادعاى نبوت و تشريع ديانت جديد

متهم داشتند تا قلوب امراء و ملوك و علما بل جميع افراد مسلمين را از او مكدر

دارند و مانع نفوذ امراء در بلاد وسيعه افريقيا گردند لكن او كه بفراست معروف

بود منشورى كه صورت آن در تواريخ اين بلاد ثبت است مبناى اين مكيدت را آشكار

نمود و مقصد خود را از قيام كه عبارت از حفظ وطن و دين اسلام است از تعديات دولت

انگليز ظاهر ساخت و خلاصة القول از تمادى اختلافات و كثرت شعب و طرق و مذاهب

اخيراً عبادات باطله در ميان امت اسلام شايع شد و عوائد و بدع متنوعه ظهور يافت

از قبيل اذكار جهريه و ضرب دف و رقص و ترنمات در تكايا و زوايا و اكل حيات و

افاعى و زجاجات و صبير در احتفالات بمواليد در ميان اهل تسنن و از قبيل شبيه

گردانى و تمثيل شهدا و سينه زنى و تشكيل دسته و تيغ زنى و روضه خوانى و تلاوت

زيارات و امثالها در ميان اهل تشيع و بر هر عالمى معلوم است كه اين عبادات و

عوائد مبتدعه در صدر اسلام نبوده و در شريعت نبويه مقرر نگشته و در كتاب و سنت

از

ص ٣٤٣

از آن ذكرى و خبرى و اجازه وارد نشده است بل فقط محض جلب قلوب و اختصاص مذاهب و

يا تذكار حوادث سابقه تاسيس نمودهاند و باميد ثواب و شفاعت معمول ميدارند تا

اينكه عاقبت اهميت اين بدعتها بدرجه رسيده است كه ميل و اقبال ناس باين اعمال

زياده از فرائض و سنن اصليه گشته لا بل چنانكه بر هر منصفى ظاهر است و حديث صحيح

از آن مخبر از اصول فرائض و سنن اسلاميه جز اسمى از قرآن شريف جز خواندن و

نفهميدن ذكرى باقى نمانده است و انظار ناس تماماً باين بدعتهاى موبقه معطوف است

و همتها جميعاً بازدياد آن يوماً فيوماً مصروف .

و از اين جمله كه عرض شد انحصار مذاهب اسلاميه باهل تسنن و شيعه اماميه اثنا

عشريه و شيعه زيديه و شيعه اسماعيليه و شيعه امويه و خوارج اباضيه و فرقه وهابيه

من حيث الاصول و بمذاهب خفيه و مالكيه و شافعيه و حنبليه و جعفريه من حيث الفروع

و بشعب صوفيه من حيث الطرق ظاهر و معلوم گشت و چنانكه مذاهب مختلفه يهود كل بر

اين مسئله متفقند كه آخرين شارع حضرت موسى است و آخرين كتاب شريعت تورات يعنى

بشارعى جز حضرت موسى معتقد نيستند و ابداً اصحاب مذاهب مذكوره ادعاى شريعتى تازه

و كتابى تازه ننمودند كذلك مذاهب مختلفه نصارى بشرحى كه دانستى جميعاً بر خاتميت

حضرت عيسى و كتاب انجيل مقدس متحد و متفقند و بكتابى تازه و شريعتى جديد خارج از

انجيل معتقد نيستند همچنين مذاهب مختلفه اسلام جميعاً بر حقيت قرآن مجيد و

خاتميت حضرت رسول متفقند و جميعاً منتظر ظهور مهدى موعودند و هيچ يك از خلفا و

ائمه و روساى مذاهب و مشايخ طرق بكتابى آسمانى جز قرآن معتقد نشدند و چنانكه

اطلاع يافتى ظهور اختلافات و حدوث مذاهب نظر باختلاف مقاصد سياسيه بود و يا

باختلاف افهام در مسائل علميه و اگر در كتب هنود و يا بوديه نظر نمائى عيناً

اختلافات آن اديان را مانند اختلافات

ص ٣٤٤

يهود و نصارى و اسلام بينى و ظهور عبادات باطله را در اديان چين و هند مانند

ظهور بدعتها در اين اديان نگرى و تتابع حوادث و ادوار را در جميع شرايع و اديان

بر يك نهج مشاهده نمائى انتهى

از جمله مذاهبيكه اخيراً از اسلام منشعب گرديده مذهبى است كه موسس آنجناب ميرزا

غلام احمد قاديانيست مشاراليه در (1290) هجرى خود را مهدى موعود و رجعت مسيح

معرفى نمود در احاديث اسلاميه اعم از سنى و شيعه ظهور دو نفس مقدس پيش بينى شده

در احاديث اهل سنت از آن دو نفس بظهور مهدى و رجعت عيسى تعبير گشته ولكن جناب

قاديانى باستناد حديث مروى از طرق اهل تسنن و تشيع كه پيغمبر فرمود لامهدى الا

عيسى دو نفس موعود را يك نفس پنداشته و ميگويد آن موعود من هستم هم مهدى هستم و

هم عيسى مولفات بسيار از وى بيادگار است بدو لسان عربى و لغت اردو كه شامل جواب

معترضين و تشريح مقام خويش و ذكر ادله و براهين و پاسخ سوالات مختلفه و غيرها

است مشاراليه خود را داراى كتاب جديد و شريعت جديد نميداند بلكه ميگويد مامور

بترويج تعاليم و انتشار شريعت اسلاميه است اغلب از مسائل مصطلحه نزد مسلمين را

تاويل فرموده مثلاً دجال را عبارت از مبشرين پروتستانى ميداند و كتبى در رد آنها

نگاشته و احاديثى براى اثبات اين منظور نقل كرده بعد از وى يكى از اتباعش بنام

خليفه اول جانشين او گرديد پس از خليفه اول نوبت به خليفه ثانى او رسيد كه امروز

در هندوستان موجود و نامش بشارت محمود خليفه دوم قاديانى است جناب خليفه ثانى

كتابى بنام تحفة الملوك در اثبات ادعاى غلام احمد قاديانى نگاشته اين كتاب

بفارسى معمول هندوستان تاليف شده و در هند بطبع رسيده است مخاطب مستقيم اين كتاب

امير امان الله خان پادشاه سابق افغانستانست از جمله آثار مهمه جناب غلام احمد

كه بقلم خود او نگاشته شده كتاب حمامة البشرى الى اهل

ص ٣٤٥

مكة و صلحاء امر القرى است كه بعربى نگاشته شده و براى تبليغ اهل مكه تاليف

يافته و در لاهور بطبع رسيده در پشت كتاب چنين مسطور است كتاب حمامة البشرى از

تصنيف مسيح زمان مهدى دوران امام الوقت مجدد صدى چهاردهم حضرت ميرزا غلام احمد

صاحب قادياني رحمةالله عليه سال طبع اين كتاب 1311 هجري است در اين كتاب مطالبي

مسطور است كه عين عبارات آن ذيلاً نقل ميشود در ص 12 ميگويد و ان بعض علماء هذه

الديار لم يتبغون بى الغوائل و يريدون بى السؤ و يترصبون على الدوائر و يطلبون

لى العثرات و يكتبون فتاوى التكفيرات و كنت اقول فى نفسى اللهم فاطر السموات و

الارض عالم الغيب و الشهادة انت تحكم بين عبادك فيما كانوا فيه يختلفون فالهمنى

ربى مبشراً بفضل من عنده و قال انك من المنصورين و قال يا احمد بارك الله فيك ما

رميت اذ رميت ولكن الله رمى لتذز قوماً ما انذرا باوهم و لتستبين سبل المجرمين و

قال قل ان افريتة فعلى اجرامى هو الذى ارسل رسوله بالهدى و دين الحق ليظهره

على الدين كله لا مبدل لكلمات الله و انا كفيناك المستهزئين و قال انت على بينةٍ

من ربك رحمةً من عنده و ما انت بفضله من مجانين و يخوفونك من دونه انك باعيننا

سميتك المتوكل يحمدك الله من عرشه ولن ترضى عنك اليهود و معشر علماء السلام

الذين تشابه الامر عليهم كاليهود و تشابهت القلوب و العادات و الجذبات و الكمات

من نوع المكائد و الافرآئات و ان تلك العلماء قد اثبتوا هذا التشابه على

النظارة باقوالهم و اعمالهم و انصرافهم و اغتسافهم و فرارهم من ديانة السلام و

وصية خيرالانام صلى الله عليه و سلم و كونهم من المسن (؟)

ص ٣٤٦

العادين و كنت ظن بعد هذه التسمية ان المسيح الموعود خارج ما كنت اظن انه انا

حتى ظهر السر المخفى الذى اخفاه الله على كثير من عباده ابتلاءً من عنده و سمانى

ربى عيسى بن مريم فى الهام من عنده و قال يا عيسى انى متوفيك و رافعك الى و

مطهرك من الذين كفروا و جاعل الذين اتبعوك فوق الذين كفروا الى يوم القيمة انا

جعلناك عيسى بن مريم و انت منى بمنزلة لا يعلمها الخلق و انت منى بمنزله توحيدى

و تفريدى و انت اليوم لدينا مكين امين فهذا هو الدعوى الذى يجادلنى قومى فيه

يحسبوننى من المرتدين و تكلموا جهاراً و ما رجوالملهم الحق و قاراً و قالوا انه

كافر كذاب دجال و كادوا يقتلوننى لو لا خوف سيف الحكام و حثوا كل صغير و كبير

على ايذآئى و ايذآء صد قائى و الله يعلم تساول المعتدين .

و بعزة الله و جلاله انى مومن مسلم و او من بالله و كتبه و رسله و ملئكة و البعث

بعد الموت و بان رسولنا محمد المصطفى صلى الله عليه و سلم افضل الرسل و خاتم

النبيين و ان هؤلاء قد افتروا على و قالوا ان هذا الرجل يدعى انه نبى .....

فهذه كلها مفتريات و تحريفات سبحان ربى ما تكلمت مثل هذا ان هذا الا كدب و الله

يعلم انهم من الدجالين و در صفحه صدم اين كتاب ميگويد فلا تظن يا اخى انى قلت

كلمة فيه رآئحة ادعاء النبوة كما فهم المتهوون فى ايمانى و غرضى بل كلما قلت اما

قلتها بتينياً لمعارف القران و دقائقه و انما الاعمال بالنيات و معاذالله ان

ادع النبوة بعد ما جعل الله نبينا و سيدنا محمدًالمصطفى صلى الله عليه و سلم

خاتم النبيين و در ص 99 اين كتاب ميگويد و انى و الله امن بالله و رسوله و امن

بانه خاتم النبيين

ص ٣٤٧

نعم قلت ان اجزاء النبوة توجد فى الحديث كلها ولكن بالقوة لابالفعل فالمحدث نبى

بالقوة ولو لم يكن سد باب النبوة لكان نبياً بالفعل و جاز على هذا ان نقول النبى

محدث على وجه الكمال لانه جامع لجميع كمالاته على الوجه الاتم الابلغ بالفعل و

كذلك جاز ان نقول ان المحدث نبى بناء على استعداده الباطنى اعنى ان المحدث نبى

بالقوة و كمالات النبوة جميعها مخفية مضمرة فى التحديث و ما حبس ظهورها و خروجها

الى الفعل الاسد باب النبوة و الى ذلك اشار النبى صلى الله عليه و سلم فى قوله

لو كان بعدى نبى لكان عمرو ما قال هذا الابناء على ان عمر كان محدثا فاشارً الى ان

مادة النبوة بدزها يكون موجوداً فى التحديث ولكن الله ماشاء ان يخرجها من مكمن

القوة الى حيز الفعل و الى ذلك اشارة فى قراء ابن عباس و ما ارسلنا من رسول و لا

نبى و لا محدث فانظر كيف ادخل الرسول و النبيون و المحدثون فى هذه القرآمة فى

شان واحد و بين الله ان كلهم من المحفوظين و من المرسلين و لا شك ان التحديث

موهبة مجردة لاتنال بكسب البتة كما هو شان النبوة و يكلم الله المحدثين كما يكلم

النبيين و يرسل المحدثين كما يرسل الرسل و يشرب المحدث من عين يشرب فيها النبى

فلا شك انه نبى و درباره تثبيت اساس مدعاى خود كه خود را عيسى و مهدى هر دو (؟)

در كتاب مزبور چنين ميگويد ص 110 و اما احاديث مجئى المهدى فانت تعلم انها كلها

ضعيفة مجروحة و تخالف بعضها بعضاً حق جاء حديث فى ابن ماجة و غيره من الكتب انه

لا مهدى الا عيسى بن مريم فكيف تيكاً على مثل هذه الاحاديث مع شدة اختلافها و

تناقضها و ضعفها و الكلام فى رجالها كثير كما لايخفى على المحدثين .

ص ٣٤٨

جناب قاديانى در كتب خود اجتهادات عديده عجيبه در مسائل مهمه دارد از جمله معراج

حضرت رسول را جسمانى باسمان ظاهرى دانسته و در ص 43 حمامة البشرى ميگويد قوله :

و اما معراج رسولنا صلى الله عليه و سلم كان امراً اعجازياً من عالم اليقظة

الروحانية اللطيفة الكاملة فقد عرج رسول الله صلى الله عليه و سلم بجسمه الى

السماء و هو يقظان لا شك فيه و لا ريب ولكن مع ذلك ما فقد جسمه من السرير كما

شهد عليه بعض ازواجه رضى الله عنهن و كذلك كثير من الصحابة فانت تعلم و تفهم ان

قصة المعراج شئى اخراذ يضاهية قصة صعود عيسى عليه السلم على السماء و ان كتب تشك

فيه فارجع الى النجارى و ما اظن ان تبقى بعده من المرتابين حال معلوم نيست كه

عروج باسمان ظاهرى باسم عنصرى چگونه ممكن ميشود در صورتيكه جسم عنصرى آنحضرت در

عين عروج در ميان رختخواب باشد تحقيقى عجيب تر از جناب غلام احمد در كتاب مزبور

موجود است و آن عبارت از تعيين حجم ابدان مسكه آسمان است در ص 80 ميگويد ثم قد

مر نصرك الله و رزقك الاقبال على المعارف ان الملئكة اعظم جسماً من كل ما فى

السموات و الارض كما ثبت من النصوص القرانية و الحديثية و لا شك انه لم نزل احد

منهم الى الارض بجسمه العظيم القوى لغشى الاقاليم كلها و اهلك اهلها و ما وسعتها

الارض فالحق انهم ينزلون كنزول تمثلى و لا تزال اجسامهم الاصلية من السموات ولكن

الله يخلق لهم اجساد اخرى على الارض بحيث تسعها الارض و تقضيها المعدات الخارجية

بقدر تدركه ابصار المبصرين از اين قبيل تحقيقات از وى در كتابهايش بيادگار است

درباره سال ظهور خود در كتاب مزبور چنين ميگويد ص 47 و قد القى فى قلبى ان قول

عيسى عند

ص ٣٤٩

امنارة دمشق اشارة الى زمان ظهوره فان اعداد حروفه تدل على السنة الهجرية التى

بعثنى الله فيه نقل جميع مطالب عجيبه و تحقيقات بديعه جناب قاديانى موجب تطويل

است در اين مقام قسمتى از اشعار ايشان را كه بقول خود بديهة و بدون فكر ميسروده

اند و يكى از مختصات خويش شمردهاند بيان مينمائيم اين قصيده در آخر كتاب حمامة

البشرى مندرجست قوله :

قصيدة لطيفة

لمولف هذه الرسالة فى بيان مفاسد الزمان و ضرورة رجل يهدى الى طريق الرحمان و

نعت سيد الانبياء و فخر الانس و الجان صلى الله عليه و سلم

دموغى بقيض بذكر فتن انظر و انى ارى فتنا كقطر يمطر تهب رياح عاصفات مبيدة

و قل صلاح الناس و الغى يكثر و قد زلزلت ارض الهدى زلزالها و قد كدرت عين

التقى و تكدر

و ما كان صرخ يصعدن الى العلى و ما من دعاء يسمعن و ينصر فلما طغى الفسق

المبيد سبيله

تمينت او كان الوباء المتبر فان هلاك الناس عند اولى انتهى احب و اولى من

ضلال (؟)

على اجدر الاسلام نزلت حوادث و ذلك بسيئات تذاع و تنشر و فى كل طرف نار فتن

تا حجت

و فى كل ذنب قد تراء التقعر و من كل جهة كل ذئب و نمرة يعيث بوثب و العقارب

تابر

و عين هذا يات الكتاب تكدرة بها العين و الارام يمشى و يعبر الخ

مذاهب مختلفه ديگر نيز از اسلام منشعب شده كه داراى اهميت چندانى نيستند چنانچه

سابقاً گفته شد بعد از وفات پيغمبر در ميان مسلمين بر سر خلافت نزاع افتاد و

مهاجرين و انصار در سقيفه بنى ساعده مجتمع شده آخر كار خلافت نصيب ابى بكر شد

ابن ابى الحديد در شرح نهج البلاغة ( جلد اول ص 52) نسب ابوبكر را چنين ذكر كرده

ميگويد ابوبكر قبل از اسلام عبدالكعبة نام داشت پيغمبر او را عبدالله

ص ٣٥٠

ناميدند نام ديگرش عتيق است بعضى گويند پيغمبر او را باين اسم ناميده و برخى

آنرا اسم قبل از اسلامش دانند پدر ابوبكر ابوتحافة عثمان بن عامربن عمروبن كعب

بن سعد بن تيمربن مرة بن كعب بن لوى بن غالب بود مادر ابى بكر امر الخير دختر

صحربن عمروبن كعب بن سعد دختر عموي پدرش بود ابوقحافه بواسطه پسرش در روز فتح

مكه ايمان آورده مدت خلافت ابى بكر دو سال بود پس از خود خلافت را به عمر وا

گذار كرد كنيه عمر ابوحفص و لقبش فاروق است پدر عمر خطاب بن نفيل بن عبدالعزى بن

رياح و بالاخرة به غالب ميرسد مادر عمر حنطمة دخترهاشم بن مغيره است در سال 13

هجرى بخلافت رسيد و پس از ده سال بدست فيروز ديلمى مقتول شد در حين احتضار انتخاب

خليفه را بشورا واگذار كرد و شش نفر را تعيين نمود كه از بين خود يكى را بخلافت

انتخاب كنند و آن شش نفر از اين قرارند على \_ عثمان \_ طلحه \_ زبير \_ سعدبن وقاص

عبدالرحمن بن عوف ( ابن ابى الحديد \_ جلد اول \_ ص 62) در نتيجه عثمان بخلافت

رسيد و مظالمى بى پايان مرتكب شد تا بدست امت اسلام مقتول گرديد در سنه 35 هجرى

پس از آن نوبت خلافت به على بن ابى اطالب رسيد جمعى بمخالفتش برخاستند و جنگهاى

داخلى شروع شد از قبيل جنگ جمل كه برياست عايشه و طلحه و زبير بوقوع پيوست در

اين جنگ فتح با على بود پس از آن جنگ صفين شروع شد. مرتبه سوم خوارج نهروان قيام

كردند بالاخرة حضرت امير در سال چهلم هجرت بدست عبدالرحمن بن ملجم در مسجد كوفه

مقتول گرديد اهل تسنن اين چهار را خلفاى راشدين مينامند. اغلب از آنها براى على

عليه السلام نسبت بخلفاى ديگر فضيلتى قائل نيستند و همه را در يك رديف ميدانند

ولى طائفه از اهل سنت على عليه السلام را بر ساير خلفا افضليت نهند. على را

افضل و سايرين را مفضول دانند و تقدم خلافت آنها را بر على از راه مصلحتى

ميپندارند از جمله اين نفوس عز

ص ٣٥١

الدين ابى حامد عبدالحميدبن هية الله المذائنى الشهير بابن ابى الجديد است كه در

خطبه شرح نهج البلاغه چنين ميگويند قوله :

الحمدلله واحد العدل .... و قدم المفضول على الافضل لمصلحة اقتصناها التكليف و

اختص الافضل من جلائل الماثر و نفائس المفاخر بما يعظم عن التشبيه و بحل عن

التكسيف الخ ولكن شيعه خلفاى ثلاثه را غاصب دانند و خلافت بلافصل را حق على

شمارند پس از اميرالمومنين معوية رايت خلافت برافراشت و جمعى نيز با حسن بى على

بخلافت بيعت كردند مسعود ى در كتاب مروج الذهب ( جلد ثانى ص 302) چنين ميگويد :

در ماه رمضان سال 40 هجرت دو روز بعد از وفات على بن ابى طالب جمعى باحسن بن على

بيعت كردند آنحضرت نمايندگان خويش را بحكومت بلاد فرستاد و قاتل پدرش را بقتل

رسانيد پس از چندى با معاويه صلح كرد معاويه وارد كوفه شد ( در سال 41هجرى )

جضرت امام حسن در سن 55 سالگى بواسطه زهر بشهادت رسيد و در قبرستان بقيع مدفون

گرديد زوجهاش جعدة دختر اشعت بن قيس الكندى آنحضرت را مسموم ساخت معوية باو

پيغام فرستاده بود كه اگر حسن را مسموم كنى صدهزار درهم براى تو بفرستم و ترا براى

پسرم يزيد نكاح كنم جعده چون باين كار اقدام كرد معاويه پول را فرستاد ولكن جعده

را براى يزيد نگرفت و بدو گفت ميترسم يزيد را هم مسموم كنى .

بعد از حسن بن على معوية بن ابى سفيان در سال 41 هجرى در بيت المقدس خليفه اسلام

شد خلافتش 19 سال و 8 ماه بود وفاتش در ماه رجب سال 61 هجرى در سن هشتاد سالگى

اتفاق افتاد قبرش در دمشق در باب الصغير است مسعود ى در مروج الذهب ميگويد قوله

و قبره يزار فى هذا الوقت و هو سنة اثنتين و ثلثين و ثلثماة و عليه بيت مبنى

(؟)

ص ٣٥٢

كل يوم اثنين و خميس ( جلد دوم ص 307 )

پس از حضرت حسن جمعى با حسين بن على بيعت كردند و جمعى بعد از وفات معويه با

پسرش يزيد بيعت نمودند دوران خلافت يزيد سه سال و هفت ماه و بيست و دو روز بود و

در دوران زندگانى خود براى پسرش معويه از مردم بيعت گرفت يزيد در حوارين كه از

مضافات دمشق است در شب 17 صفر سال 64 هجرى در 33 سالگى وفات يافت يكى از اعراب

درباره او اين بيت گفته :

يا ايها القبر بحوارينا صممت شرالناس اجمعينا

يزيد ميخواست از حسين بن على نيز بيعت بگيرد ولى آنحضرت خود دارى فرمود و پسر

عمش مسلم بن عقيل را بر حسب دعوت اهل كوفه بان بلد فرستاد يزيد عبيدالله بن زياد

را و الى كوفه كرد ابن زياد از دعوت مسلم جلوگيرى نمود و او را بقتل رسانيد و

بدنش را بدار آويخت و سرش را بدمشق فرستاد سپس داستان كربلا پيش آمد اصحاب حسين

بضميمه اهل بيتش عبارت بودند از 500 سوار و 100 پياده مردمى از قبيله مذبح سر

حسين را از تن جدا كرد و نزد ابن زياد برد وى سر آنحضرت را نزد يزيد فرستاد چون

سر را نزد وى گذاشتند با چوب ضربتى چند بر سر حسين زد نفوسيكه با سيد الشهداء

محاربه كردند جميعاً اهل كوفه بودند و هيچ اهل شام در ميان آنها نبود نفوسيكه در

روز عاشورا با حسين كشته شدند 87 نفر بودند از آن جمله على اكبر پسرش و عبدالله

و قاسم و ابوبكر پسران برادرش حسن و برادرانش عباس و عبدالله و جعفر و عثمان و

محمد كه همه فرزندان على بودند مقتل حسين و اصحابش در سنه 61 هجرى دهم محرم وقوع

يافت سن حضرتش پنجاه و پنج يا پنجاه و نه سال بود سى و سه زخم نيزه و 43 زخم

شمشير بر بدنش داشت ( مروج الذهب جلد 3 ص 11)

عبيدالله زياد و الى بصره بود كه معوية بن يزيد وفات يافت و بالاخرة مروان بن حكم

بخلافت

ص ٣٥٣

رسيد مروان اولين كسى است كه بزور شمشير خليفه شد كنيه مروان ابوعبدالملك و

مادرش امنة بنت علقمة است مشاراليه براى پسر خود عبدالملك بن مروان و پس از او

براى عبدالعزيزبن مروان بيعت گرفت و در سن 63 سالگى در دمشق بسال 65 هجرى وفات

يافت . برخى گويند مقتول شد و برخى گويند باجل طبيعى مرد و بعضى گويند فاخته

مادر خالدبن يزيدبن معاويه او را كشت و برخى گويند او را مسموم كردند مروان

كوتاه قد و سرخ چهره بود و در سال دوم هجرت متولد شده بود بيست برادر و هشت

خواهر و 11 پسر و 3 دختر داشت ( جلد سوم مروج الذهب ص 36) در شب يكشنبه اول ماه

رمضان سال 65 هجرى عبدالملك بن مروان بخلافت رسيد تاريخ حياتش مفصل و براى اطلاع

بتواريخ مفصله مراجعه شود اينرا نيز بگوئيم پس از سيدالشهداء جمعى با پسرش على

اوسط ملقب به سجاد بيعت كردند و جمعى چنانچه قبلاً در ضمن انشعاب ديانت اسلاميه

اشاره شد با برادر سيد الشهدا محمد بن حنيفه بامامت بيعت كردند و اين طائفه را

كيسانيه گويند محمدبن حنفيه در سال 81 هجرى در مدينه وفات يافت و در بقيع مدفون

گرديد در حين وفات 65 سال داشت در شرح حالش اختلاف بسيار است بعضى او را در كوه

رضوى زنده و باقى ميدانند پسرانش حسن و ابوهاشم و قاسم و ابراهيم بودند پس از

عبدالملك پسرش وليدبن عبدالملك در روز وفات پدر بخلافت رسيد دوران خلافتش 9 سال

و 8 ماه و 2 روز بود وفاتش در سن 43 سالگى در دمشق در نيمه جمادى الاخرى سنه 96

هجرى افتاق افتاد كنيهاش ابوالعباس و بينهايت ستمكار و بدر رفتار بود

حضرت زين العابدين در دوران همين وليد در سنه 95 هجرى وفات يافت و بعضى سنه 94

گفته اند قبرش در مدينه در قبرستان بقيع است .

پس از وليد سليمان بن عبدالملك در دمشق بخلافت نشست در روز شنبه 15 جمادى

ص ٣٥٤

الاخرى سنه 96 هجرى با او بيعت كردند وفات سليمان در مرج دابق از مضافات كوه

قنسرين در روز جمعه 20 صفر است سنه 99 هجرى اتفاق افتاد و دوران خلافتش دو سال و

8 ماه و 5 روز و سنش 39 سال بود پس از خود براى عمربن عبدالعزيز بيعت گرفت اين

خليفه در پرخورى معروف بود و نوادر عجيبه از او در تواريخ مسطور است گويند

خوراك او در هر شبانه روز صد رطل عراقى بود اغلب اتفاق ميافتاد كه چون مرغ بريان

براى او مياوردند و ميخواست او را پاره كند و بخورد اگر دستش ميسوخت دست را در

آستين خود پنهان ميكرد و با آستين آنرا پاره مينمود و نيز گويند هنگام خواب امر

ميگرد در اطراف بستر او ظرفهاى پر از شيرينى بگذارند و چون بيدار ميشد قبل از

برخاستن از بستر مقدارى از آن شيرينيها را ميخورد ( مروج الذهب جلد 3 ص 113 )

پس از سليمان عمربن عبدالعزيز در روز جمعه بيستم صفر سال 99 هجرى يعنى روز وفات

سليمان بخلافت رسيد مدت خلافتش 2 سال و پنج ماه و 5 روز بود عمرش 39 سال و در

روز جمعه 25 رجب سنه 101 هجرى در دير سمعان از مضافات حمص وفات يافت قبرش در آن

مكان معروفست در ميان خلفا عمربن عبدالعزيز بزهد و ورع معروفست و نسبت باولاد

على و فاطمه محبت بسيار داشت پس از وى يزيدبن عبدالملك در روز جمعه 25 رجب سنه

101 هجرى بخلافت رسيد كنيهاش با خالد و مادرش عاتكه دختر يزيد بن معاويه است

دوران خلافتش 4 سال و يك ماه و دو روز بود و عمرش 37 سال وفاتش در اربد دمشق در

روز جمعه 25 شعبان سنه 105 هجرى بود گويند اين خليفه كنيزكى داشت موسوم به سلامة

القيس كه بى نهايت باو عشق داشت اين خليفه بكثرت لهو و لعب معروفست و داستان او

با كنيزك ديگرش حبابه در تواريخ ذكر شده است . گويند چون حبابه مرد يزيد نگذاشت

او را دفن كنند تا بوى آن مردار در اطراف پراكنده شد و پيوسته براى

ص ٣٥٥

حبابه اشك ميريخت تا مرد.

پس از يزيد برادرش هشام بن عبدالملك بخلافت رسيد مدت خلافتش 19 سال و 7 ماه و 11

روز و سنش 53 سال و وفاتش در رصافه قنسرين در روز چهارشنبه 6 ربيع الاخر سال 125

هجرى بود اين خليفه بسيار بخيل و ممسك بود و معروفست كه بخل در دوران او شيوع

عجيب داشت .

زيد بن على بن حسين بن على در دوران هشام در سال 121 يا 122 بشهادت رسيد داستان

زيد باهشام معروفست گويند هشام فرمان داد تا بدن زيد را از قبر بيرون آورده و

برهنه بدار آويختند اتباع زيد طائفه از شيعه هستند كه به زيديه معروفند مسعودى

در جلد ثالث مروج الذهب ميگويد : زيديه در آن دوران بهشت فرقه منقسم بودند از

قبيل جاروديه و مرئيه و ابرقيه و يعقوبيه و عقبيه و ابتريه و جريريه و يمانيه از

بخل هشام داستانها در تواريخ مسطور است پس از هشام وليد بن يزيد بن عبدالملك در

روز چهارشنبه 6 ربيع الاخر سنه 125 بخلافت رسيد و در روز 5 شنبه 28 جمادى لاخرى

126 در بحراء كشته شد دوران خلافتش 1 سال و 2 ماه و 22 روز بود 40 سال عمرش بود

و در بحراء مدفون گرديد در دوران وليد يحيى بن زيد در خراسان خروج كرد تا بقتل

رسيد وليد بن يزيد بنوشيدن شراب و لهو و لعب و موسيقى ميل وافر داشت و از اطراف

مغنيان را گرد خويش جمع كرد و علناً شراب ميخورد داستان لهو و لعب او در تواريخ

معروف و همين وليد است كه قرآن را هدف تير قرار داد و سكر وحى شد اشعارى در

اينخصوص از وى بيادگار است كه در جلد سوم مروج الذهب مسطور شده از جمله ايندو

شعر است تلعب بالخلافة هاشمى بلا وحى اتاه و لا كتاب فقل لله يميغنى طعامى

و قل لله يمنعنى شراب

ص ٣٥٦

گويند پس از چند روز از گفتن اين اشعار كشته شد وليد اسب را نيز زياد دوست

ميداشت در ايام همين وليد بود كه حضرت ابى جعفر محمد بن على بن حسين بن على بن

ابى طالب وفات يافتند در ايام وفات اين امام همام اختلاف است بعضى گويند در سنه

110 در دوران هشام بوده و بعضى گويند در ايام يزيدبن عبدالملك بوده سن آن

بزرگوار 57 سال و مدفنش در بقيع است . آن بزرگوار امام پنجم شيعه اثناعشريست پس

از وليد يزيد پسرش بخلافت رسيد مردم در شب جمعه 23 جمادى الاخرى در دمشق با او

بيعت كردند مدت خلافتش 5 ماه و دو روز بود و روز يكشنبه عره ذى الحجه سنه 126

هجرى در دمشق وفات يافت پس از او برادرانش ابراهيم بن وليد خليفه شد مدت خلافتش

4 ماه بود و بعضى دو ماه گفته اند پس از آن از خلافت مخلوع شد در سال 127 مروان

بن محمد بن مروان از جزيره خروج كرده بدمشق ورود نمود ابراهيم بن وليد از دمشق

فرار كرد مردان او را گرفته مقتول و مصلوب نمود و پيروان او را كشته از اين ايام

امر خلفاى بنى اميه رو بضعف گذاشت و دعوت عباسيين آغاز گرديد مروان بن محمد در

روز دوشنبه 14 صفر سال 127 هجرى در دمشق بخلافت با او بيعت كردند اسم مادرش ريا

و برخى گويند طروفه بود درباره خاتمه حياتش اختلاف بسيار است بعضى از ابتداى

بيعت تا روز قتلش 51 سال و ده روز نوشته اند بهر حال در ابتداى سال 132 بقتل

رسيد مقتلش بوصير مصر است مسعودى در مجلد سوم مروج الذهب ميگويد مدت خلافت بنى

اميه از ابتداء تا دوران خلافت ابوالعباس سفاح خليفه عباسى 1000 ماه تمام بوده

كه عبارتست از (؟) سال و 11 ماه و 13 روز .

جلوس سفاح بخلافت در جمعه 13 ربيع آلاخر سنه 132 هجرى بوده اسمش عبدالله و پدرش

محمدبن على بن عبدالله بن عباس بن عبدالمطلب است مادرش رائطه دختر عبيدالله بن

عبدالمدان

ص ٢٥٧

ميباشد دوران خلافتش 4 سال و نه ماه بود و در شهر انبار كه خود بنا كرده بود در

33 سالگى يا 39 سالگى روز يكشنبه 12 ذى الحجه سال 136 هجرى وفات يافت پس از سفاح

ابوجعفر منصور كه نامش عبدالله پسر محمدبن على بن عبدالله بن عباس بود بخلافت

رسيد در سال 136 هجرى سن منصور در آن وقت 41 سال بود ولادتش در سال 95 هجرى و

نام مادرش سلامة بربريه بود دوران خلافت منصور 22 سال و نه روز و وفاتش در روز

شنبه 6 ذى الحجه سال 158 هجرى سنش 63 سال و در مدفنش اختلاف است بعضى در مكه و

بعضى در مدينه دانند ابومسلم خراسانى بفرمان همين منصور بقتل رسيد و پس از قتل

او خرميه و باطنيه و محمد بن عبدالله نفس زكيه خروج نمودند در دوران همين منصور

در سال 150 ابوخليفه امام اعظم در بغداد در ميان نماز بسن 90 سالگى وفات يافت پس

از وى دوران خلافت مهدى فرا رسيد در سنه 158 بنام او بيعت گرفته شد و در 167 در

يوم پنجشبه 23 محرم وفات يافت مدت خلافتش 10 سال و يكماه و 15 روز و عمرش 43 سال

بعضى گويند او را مسموم كردند پس از وى موساى هادى بن محمد در 24 سالگى بخلافت

انتخاب شد و در سال 170 هجدهم ربيع الاول وفات يافت دوران خلافتش 1 سال و سه ماه

بود مادرش خيزان نام داشت اين خليفه سنگين دل و زشت رفتار و در عين حال شجاع و

كريم و با سخاوت بود پس از وى هارون الرشيد بخلافت رسيد و پس از بيست و سه سال و

شش ماه خلافت در سال 193 در طوس وفات يافت 21 ساله بود كه در روز وفات هادى

بخلافت منصوب شد و در هنگام مرگ 44 سال داشت يحيى بن خالدبرمكى وزير هارون است

على بن حمزه كسائى از علماى نحو در دوران هارون بسال 189 بمرد يحيى بن خالد

برمكى نيز در همين ايام وفات يافت موسى بن جعفر را

ص ٣٥٨

هارون در حبس نگاه داشته بود اين بزرگوار پدرش در دوران خلافت منصور در سال 148

هجرى در سن 65 سالگى بر اثر مسموم شدن وفات يافت و در قبرستان بقيع دفن شد.

مسعودى در جلد سوم مروج الذهب ميگويد در قبرستان بقيع در اين موضع بر سنگى

منقوشست آنچه كه خلاصه آن بفارسى اين است ... اين است قبر فاطمه دختر رسول الله

و قبر حسن بن على و على بن الحسين و محمدبن على و جعفر بن محمد انتهى حضرت موساى

كاظم در سال 15 خلافت هارون يعنى سال 186 در بغداد مسموماً در 45 سالگى وفات

فرمود جعفر بن يحياى برمكى و تمام برامكه بامر هارون كشته شدند پس از هرون مردم

با محمد امين بيعت كردند اين بيعت در طوس بسال 193 در روز وفات هارون به نيابت

رجاء خادم انجام يافت پدر امين هارون و مادرش زبيده دختر جعفربن ابى جعفر منصور

است امين در رضافة بغداد متولد شد و در 33 سالگى بقتل رسيد بدنش در بغداد مدفون

شد و سرش را بخراسان بردند مدت خلافتش 4 سال و 6 ماه بود و 6 ماه از مامون

كوچكتر بود .

پس از امين مامون خليفه شد پدرش هارون و مادرش مراجل است در 28 سالگى بخلافت

رسيد وفاتش در بليدون بسن 49 سالگى در سنه 218 هجرى بود خلافتش 21 سال و وزير

فضل بن سهل سرخسى بود حضرت على بن موسى الرضا در دوران اين خليفه مسموم و در طوس

مدفون شد ( جلد 3 ص 328) مامون از بزرگترين خلفاى عباسى بشمار است داستان عروسى

او با بوران دخت دختر حسن بن سهل در تواريخ مسطور است ابتداء ميخواست على بن

موسى الرضا را وليعهد خويش سازد حتى مطابق مندرجات مروج الذهب مسعودى در جلد سوم

باسم آنحضرت پول طلاو نقره سكه زد و دخترش امرالفضل را به پسر آنحضرت داد و شعار

عباسيين را كه سياه بود متروك

ص ٣٥٩

ساخت ولى چون خلافت خود را در خطر ديد زيرا بعضى با ابراهيم بن مهدى بيعت كردند

لهذا از عقيده خود برگشت و بقول مسعودى آنحضرت را مسموم ساخت بواسطه انگور در

ماه صفر 203 هجرى حضرت رضا بسال 153 در مدينه تولد يافته بود و در 53 سالگى وفات

فرمود مامون دو دختر داشت يكى امر حبيبه كه بحضرت رضا عقد بست و ديگرى امرالفضل

كه بمحمدبن على الرضا داد در دوران مامون بامر او لعن معاويه رواج كامل يافت و

پس از وى معتصم بخلافت رسيد معتصم اسمش محمدبن هرون و كنيه اش ابى اسحق است در

روز وفات مامون بخلافت نصب شد مادرش ماريه نام دارد در سال 227 هجرى بسن 46

سالگى در سامرة وفات يافت دوران خلافتش 8 سال و 8 ماه بود و قبرش در جوستى است

معتصم اول خليفه ايست كه تركها را دور خود جمع كرد و لباسهاى زيبا بانها پوشانيد

گويند چهار هزار خدمه ترك داشت شهر سامرة را او بنا نهاد و قبلاً بجاى آن دير

نصارى بود بابك خرمى در اين دوران كارش بالا گرفته بود پس از معتصم هارون بن

محمد بن هارون بنام الواثق بالله در روز وفات معتصم بخلافت رسيد سنش در آن وقت

31 سال بود و مدت خلافتش 5 سال و نه ماه و 13 روز شد وفاتش در چهار شنبه 24 ذى

الحجة بسال 232 هجرى بسن 34 سالگى اتفاق افتاد مادرش از اهل روم بود و قراطيس

نام داشت ابوتمامر طائى شاعر معروف عرب در دوره خلافت واثق بسال 228 در موصل

وفات يافت گويند حضرت اباجعفر محمدبن على بن موسى الرضا در دوران خلافت واثق

وفات يافت ( مروج الذهب جلد چهارم صفحه 30) پس از وفات واثق در همانروز المتوكل

على الله جعفربن محمد بن هارون بخلافت رسيد و در اين وقت 27 سال و شش ماه از

عمرش گذشته بود و بسن 41 سالگى كشته شد مادرش از اهل خوارزم بود و شجاع

ص ٣٦٠

نام داشت قتل متوكل در شب چهارشنبه سوم شوال سنه 247 هجرى بود حضرت ابى الحسن

على بن محمد بن على بن موسى الرضا در دوره متوكل ميزيست بعضى بمتوكل خبر دادند

كه آنحضرت در خانه خويش اسلحه آماده ساخته و نامه ها از پيروانش براى او رسيده

چند نفر از تركها را مامور كرد كه بيخبر بر سرش هجوم نمايند مامورين چون بر

آنحضرت وارد شدند او را تنها يافتند لباس مومنين در بر داشت و پارچهئى پشمين بر

سر منزلش را بر سنگ و ريك فرشى نبود و آن بزرگوار با آن حال بتلاوت آيات قرآن

مشغول بود مامورين او را در آن نيمه شب با همانحال نزد متوكل بردند متوكل در آن

وقت جام شراب در دست داشت چون چشمش بانحضرت افتاد او را محترم داشت و پهلوى خويش

نشاند و چون دانست كه آنچه درباره آنحضرت گفته بودند دروغ بوده است ابتداء جام

شرابى را كه در دست داشت بانحضرت داد فرمودند يا اميرالمومنين ما خام لحمى و دمى

قط فاعفنى منه متوكل گفت پس براى من شعرى بخوان فرمود انى القليل الرواية

للاشعار متوكل گفت ناچار بايد بخوانى حضرت اين اشعار را خواند :

باتوا على قلل الاجبال تحرسهم غلب الرجال فما اغنتهم القلل و استنز لوا

بعد عز عن معاقلهم

فاودعوا حضراً يا بئس ما نزلوا ناداهم صارح من بعد ما قبروا اين الامرة و

التيجان و الحلل الخ

حضرت چون اين اشعار را انشاد فرمود حاضرين بيمناك شدند كه مبادا غضبناك شود و بر

حضرتش آسيب رساند ولى متوكل چندان گريه كرد كه ريشش از اشك تر شد و سايرين نيز

گريه كردند آنگاه فرمان داد شراب را از ميانه برداشتند بعد پرسيد يا ابالحسن آيا

مقروض هستى فرمود آرى چهار هزار دينار قرض دارم متوكل امر كرد تا اين مبلغ را

بانحضرت دادند و او را با احترام بمنزلش مراجعت داد . (مروج الذهب جلد چهارم ص

45) در دوران متوكل احمد بن حنبل در بغداد بسال 241 ماه

ص ٣٦١

ربيع آلاخر وفات يافت و در باب حرب مدفون شد پس از قتل متوكل مردم با محمدبن

جعفر المنتصر بالله در همانشب قتل بيعت كردند المنتصر 25 ساله بود كه بخلافت

رسيد و پس از 6 ماه بسال 248 درگذشت درباره وفات او سخنان بسيار است در روز

وفاتش كه 5 ربيع الاخر 248 بود احمدبن محمدبن معتصم بخلافت رسيد پس از سه سال و

7 ماه از خلافت كناره گرفت و المعتز را بجاى خويش خليفه ساخت لقبش المستعين

بالله و در روز چهارشنبه سوم شوال سال 252 بسن 35 سالگى وفات يافت المعتز بالله

زبيربن جعفر 18 ساله بود كه بخلافت رسيد اين مطلب در سوم محرم روز پنجشنبه سال

252 اتفاق افتاد و پس از 4 سال و 6 ماه خود را از خلافت خلع كرد در روز دوشنبه

27 رجب 255 و شش روز پس از آن وفات يافت مدفنش در سامره است سنش 24 سال بود در

دوران خلافت المعتز بالله حضرت ابى الحسن على بن محمد بن على بن موسى الرضا وفات

يافت وفات آنحضرت در روز دوشنبه 26 جمادى الاخرى 254 بود سنش 40 و برخى بيشتر

نوشته اند مدفن آن بزرگوار در سامرا در منزل شخصى آنحضرت بعد نوبت به محمدبن

هارون المهتدى بالله رسيد در روز چهارشنبه 29 رجب 255 خليفه شد سنش 37 سال بود و

در 256 بقتل رسيد دوران خلافتش 11 ماه بود قبرش در سامره است پس از وى احمدبن

جعفر المعتمد على الله در روز سه شنبه 16 رجب 255 در 25 سالگى خليفه شد دوران

خلافتش 23 سال و وفاتش در رجب 279 و سنش 48 بود در دوران خلافت المعتمد در سال

260 حضرت ابومحمد حسن بن على بن محمدبن على بن موسى الرضا وفات يافتند سن اين

بزرگوار 29 سال بود پس از وفات امام حسن عسكرى شيعيان داراى امام حاضر موجودى

نبودند از اين ببعد

ص ٣٦٢

دوران رياست نواب (؟) بعد در بين شيعيان شروع شد و براى اينكه شيعيان را از

تفريق و تشتت باز دارند انتشار دادند كه امام حسن فرزندى دارد كه غيبت فرموده

است و نام او محمد است حضرت عبدالبهاء در لوح حاجى صدر همدانى ميفرمايند قوله

الاحلى اين مسئله امام دوازدهم و قائم موعود در احاديث سلسله بسيار متزلزل است

اگر نفسى انصاف داشته باشد هيچ يك از اين روايات مختلفه متباينه متعارضه را

اعتماد ننمايد حضرات شيعيان هر يك از ائمه اطهار را در يومش قائم ميدانستند و

منتظر خروج او بودند بعد از حضرت امام حسن عسكرى روسا ملاحظه كردند كه بنياد

اميد شيعيان بكلى ويران خواهد شد و مايوس و مضمحل خواهند گشت خواستند بوسيله

نگهدارى كنند لهذا كنايه و استعاره و مجاز و تاويل بكار برده و روايات مختلفه

پديدار شد و حقيقت حال اين است كه شيعيان بعد از امام حسن عسكرى عليه السلام سه

قسم شدند قسمى بامامت جعفر نادان تشبث نمودند و او را تهنيت و تبريك بامامت گفته

و قسمى بكلى منصرف شدند و قسمى ديگر بغيبوبت تشبث نمودند و هر روز منتظر خروج

بودند هزار سال است كه انتظار ميكشند و هنوز كلال و ملال نياوردهاند انتهى

در كتاب خاندان نوبختى تاليف اقبال آشتيانى در اينخصوص شرحى مسطور است كه خلاصه

آن اين است قوله : امام حسن عسكرى در روز جمعه 8 ربيع الاول 260 بعد از 5 سال و

8 ماه و 5 روز امامت در سرمن مرامى وفات يافت در حاليكه ظاهراً از آنحضرت فرزندى

باقى نبود و خليفه عصر المعتمد على الله (256\_ 279) بهمين جهت امر كرد تا خانه

امام را تفتيش و مهر كردند و زنهاى قابله را بتحقيق حال كنيزكان وادار كردند

كنيزكى اظهار حمل نمود او را در اطاقى حبس كردند و خادمان با كسان او و چند زن

بر او موكل نمودند پس از 2 سال كه كنيزك تحت نظر بود معلوم شد در ادعاى حمل كاذب

بوده و آخر كار بحكم خليفه ما ترك امام زيادهم را بعد از هفت سال توقيف بين حديث

مادر

ص ٣٦٣

عسكرى و جعفر برادران حضرت تقسيم كردند المعتمد على الله باشاره جعفر صيقل كنيزك

عسكرى را مقيد و محبوس نمود تا فرزند امام را نشان دهد مشاراليها وجود فرزند را

انكار كرده و مدعى حمل شد خليفه او را در حرم خود نگاه داشت و زمان و كنيزكان

خليفه و برادرش موفق و خدمه و زنان ابن ابى الشوارب قاضى متعهد حال صيقل شدند تا

آنكه در سال 263 بواسطه پيشامد انقلابات مملكتى از قبيل استيلاى يعقوب ليث صفارى

و فتنه صاحب الزنج و مرگ عبيدالله ابن يحيى بن خاقان وزير خليفه المعتمد صيقل را

فراموش كرد و بالاخرة بتفضيلى كه در تواريخ مسطور است حسن بن جعفر نوبختى كاتب

صيقل را در خانه خود پنهان كرد و عاقبت معتضد خليفه 279\_289 صيقل را از خانه حسن

بن جعفر بقصر خود انتقال داد و صيقل در قصر معتضد بود تا در زمان مقتدر خليفه

293 \_ 320 وفات يافت انتهى .

بارى نواب اربعه هر يك بنوبه خود تا مدت هفتاد سال اين رمز را پنهان داشتند و

شيعه را منتظر گذاشتند در آغاز امر بعضى نفوس مانند شلمغانى و غيره كه حقيقت را

اظهار كردند مورد غضب نائب خاص امام گشتند و بكفر و زندقه منسوب شدند حضرت

عبدالبهاء در لوح ملازاده تبريزى ميفرمايند ان عبدالله الشلمغانى قد نطق بابدع

المعانى و صريح الخبر بظهور نير الساطع من الافق الايرانى ولكن الظالمين و

الهزلة و الرذلة الخدلة هدروا دمه و نسبوا اليه البهتان العظيم و قتلوه بظلمٍ

عظيم ولكن الله برئه من البهتان و قدر له الروح و الريحان و الان هو فى نعيم

مقيم و مقامٍ كريم زادالله درجته فى عالم البقاء و انعم عليه بالنعم و الا لاء و

عليك البها الابهى 201 شعبان 1339 عكاء بهجى

نواب از بعد از اين قرارند اول عثمان بن سعيد 2 پسرش ابوجعفر محمد بن عثمان

ص ٣٦٤

3 ابوالقاسم حسين بن روح بوصيت محمدبن عثمان نائب خاص شد 4 ابوالحسن على بن محمد

سمرى در دروه اين نائب غيبت كبرى واقع شد و توقيعى از ناحيه مقدسه بيرون آمد كه

صورت آن در بحارالانوار جلد 13 مذكور است و ساير قصص و روايات در اين خصوص

معروف و مشهور در دوران غيبت كبرى كار شيعه با علما بود دنباله خلفاى عباسى نيز

استمرار داشت و اهل تسنن از ائمه ربعه در فروغ احكام تقليد مينمودند و آنها

ابوخليفه و شافعى و مالك و احمد حنبل بودند آخرين خليفه عباسى المستعصم بالله

است كه در سال 656 هجرى در بغداد بامر هلاكو بقتل رسيد خواجه نصير طوسى كه در آن

واقعه حاضر بود اين قطعه در تاريخ اين قضيه بگفت قوله :

سال هجرت ششصد و پنجاه و شش روز يك شنبه چهارم از صفر

شد خليفه سوى هالاكوران دولت عباسيان آمد بسس

سعدى شيرازى را قصيدهايست در مرثيه خليفه عباسى كه مطلعش اين است قوله :

آسمان را ميزد كه خون ببارد بر زمين از زوال ملك مستعصم اميرالمومنين

علماى شيعه از روى اخبار و احاديث و آيات قرآن و دليل عقل فتاوى خود را استخراج

كرده و سايرين از آنها در فروع تقليد مينمايند كتبى كه در نزد شيعه شامل اخبار و

داراى اعتبار است از اين قرار است كتاب كافى تاليف محمدبن يعقوب كلينى كه در سنه

329 هجرى وفات يافت كتاب من لايحضره الفقيه كه مولفش در 381 مرده كتاب تهذيب و

كتاب الاستضار در نزد اهل سنت نيز شش كتاب حديث معتبر است كه آنرا صحاح سته

ميگويند حاجى خليفه در كشف الظنون جزء دوم وجه 34 تا 37 صحاح سته را چنين ذكر

كرده اول علامه نجارى صاحب كتاب صحيح نجارى كه در سال 256 هجرى وفات يافت 2 صحيح

مسلم كه مولف آن

ص ٣٦٥

در 261 مرده است 3 ترمدى در سنه 279 هجرى وفات يافته است 4 ابوداود در 275 هجرى

وفات يافته است 5 نسائى در 303 وفات يافته است 6 ابن ماجه قزوينى در 273 وفات

يافته است .

اهل سنت و جماعت با شيعيان در برخى مطالب دينى اختلاف دارند و در بسيارى با هم

متفقند قرآن را هر دو كتاب آسمانى ميدانند بوحدانيت الهيه قائلند انبياء را از

آدم تا خاتم قبول دارند نماز و روزه و حج را بجا مياورند در قسمت خلافت بين آنها

اختلاف است اهل سنت پيغمبر را در غير حالت وحى و نزول آيات معصوم نميدانند نماز

را دست بسته ميخوانند در اذا ن جمله الصلوة خير من النوم را ميگويند در وضو دست

را از سرانگشتان تا مرفق ميشويند و پا را نيز ميشوند نماز جمعه را واجب ميدانند

بحقانيت ائمه شيعه معقتد نيستند فقط آنها را خانواده نبوت ميشمارند ولى (؟)

(؟) نميدانند سلطان وقت را خليفه رسول ميپندارند شيعيان در اين مسائل و

امثالها با آنها مخالفند هر يك از سنى و شيعه بفرق مختلفه تقسيم شده اند براى

اطلاع جزئيات بايد بكتب مبسوطه رجوع شود .

احاديثى را كه اهل سنت روايت ميكنند اغلب بروايت ابوهريرة است ابوهريرة از اصحاب

رسول است در سال غزوه خبير بحضور رسول الله رسيد وفاتش بسال 40 هجرى بود امام

مالك بن انس كه در سنه 92 هجرى متولد شد و بسال 179 هجرى وفات يافته يكى از ائمه

حديث اهل سنت است و كتاب موطا در احاديث فقهيه از اوست احاديثى كه روايت شده چه

از طرق اهل سنت و چه از طريق تشبيه اغلب آميخته باكاذيب ميباشد علماى سنى و شيعه

بدستور پيغمبر و امام براى تفريق حديث صحيح از غير آن طريقيرا معين كرده اند و

آن تطبيق بقرآن است در كتاب اصول كافى يك باب مخصوص اين مساله است و حديث عالم

يوافق كتاب الله فهو زخرف در آن كتاب ذكر شده امام شافعى

ص ٣٦٦

كه از ائمه اهل سنت است در كتاب الام از رسول الله بروايت ابو يوسف قاضى چنين

نقل كرده قوله : عليك من الحديث بما تعرف العامة و اياك و الشاذمنه فانه حدثنا

ابن ابى كريمة عن ابى جعفر ان رسول الله دعا اليهود فحدثوه حتى كذبوا على عيسى

بضعد النبى المنبر فخطب فقال ان الحديث سيفسو على فما اناكم عنى يوافقو القران

فهو متى و ما اناكم عنى يخالف القران فليس منى انتهى قرآن داراى 114 سوره است

اول آن سورة الحمد و آخرش سورة الناس است قرن را بسى جزء تقسيم كرده اند علماى

تسنن و تشيع تفاسير متعدده بقرآن نوشتهاند از تفاسير اهل سنت تفسير (؟) و تفسير

بيضاوى و تفسير كبير امام فخررازى و تفسير روح البيان شيخ اسماعيل حقى ميباشد و

از تفاسير شيعه تفسير صافى و اصفى ملا حسن فيض كاشى و تفسير مجمع البيان شيخ

طبرسى و تفسير ابوالفتوح رازى و غيرها است قرآن را امروزه در سى جزو يا شصت جزو

يا 120 جزو جدا جدا نوشته در مجالس ترحيم اموات ميخوانند و در بين عامه به سى

پاره و شصت پاره معروف است پس از قرآن خطب و مقالات حضرت على بن ابيطالب در اعلى

درجه فصاحت و بى نظير و مثيل است قسمتى از آن را شريف رضى ابوالحسن محمد بن ابى

احمد الحسين بن موسى بن محمد بن موسى بن ابراهيم بن موسى بن جعفر الصادق كه در

سال 359 هجرى تولد يافته در كتابى موسوم به نهج البلاغة جمع آورى نموده است وفات

رضى در محرم سال 404 هجرى در بغداد اتفاق افتاد قبرش در مسجد الانبار در محله

كرخ است و شرح حالش بتفصيل در مقدمه شرح ابن ابى الحديد مسطور گرديده است شرحهاى

متعدد بر نهج البلاغه نوشته شده ولى از همه جامعتر و معمتر و مفيدتر شرحى است كه

عبدالحميد بن ابى الحديد معتزلى (586 \_ 655) نگاشته است مطالعه اين كتاب براى

طالبان اطلاعات كافى لازم و واجب است ابن ابى الحديد

ص ٣٦٧

هفت قصيده در مدح اميرالمومنين على عليه السلام منظوم ساخته كه در رتبه خود

بسيار فصيح و بليغ و بقصائد سبعه حلويات در نزد ادباء معروف است از جمله در ضمن

قصيدهئى ميگويد :

قد قلت للبر و الذى شق الدجى فكان زنجياً هناك يحدع يا برو ان جئت

العزى فقل له

اتراك تعلم من بارضك مودع فيك الامام المرتضى فيك الوصى المحبتى فيك البطين

الانزع

فيك ابن عمران الكليم و بعده عيسى يقفيه و احمد يتبع بل فيك جبرئيل و

ميكال و (؟)

رافيل و الملاء المقدس اجمع بل فيك نورالله جل جلاله لذوى البصائر يتشف و

يلمع

نگارنده اوراق را نيز بر اين وزن و روى قصيده ايست كه قسمتى از آن اين است :

الجهل للانسان داء موجع لم يدر فى افعاله ما يصنع ... فالحمد للرب البهى لما

هدانا

اذ ببيداء الجهالة نرتسع الله خص لم كن الميثاق من بعد البهاء فرع البها

سميدع عبدالبها عباس ذو الشر و الذى من دون ذروته الخلائق خضع ... هذا الذى

امر الملائك ربهم

ان يسجدو اطراً لديه و يخضعوا سجدوا سوى ابليس انكر امره و ابى فاهبط و هو

اخسر اشنع ...

من بعده ولى القيام بامره ممتاز غصن فى (؟) مصقع هو باسط الارزاق فى ايامنا

يهب النعيم لمن يريد و يمنع يا غصن ممتاز الا له و من له طراً نواميس

الطبيعة تخضع

بعد الهداية لا تزغ قلبى و لا تقطع رجائى ذاك ما اتوقع ... الخ

و نيز از جمله آثار بديعه ابن ابى الحديد اين قصيده است كه آنرا مرحوم شيخ بهائى

عاملى در كتاب كشكول خود نقل فرموده و هو هذا تاه الانام بسكرهم فلذاك صاحى

القوم عربد و نجى من الشرك الكثيف مجرد العرفات مفرد تالله لا موسى الكليم و لا

المسيح و لا محمد كلا و لاجبريل و هو الى مقر القدس يصعد علموا و لا النفس

البسطة لا و لا العقله المجرد

ص ٣٦٨

من كنه ذاتك غير انك اوحدى الذات سرمد من انت يا رسطو و من افلاط بعدك يا مبلد و

من اين سينا حين هذب ما اتيت به و شيد نظروا اضافات و سلباً و الحقيقة ليس توجد

ما انتم الا الفراش رأى السراج و قد توقد فدنى فاحرق نفسه ولو اهتدى رشدً الا

بعد انتهى

و نيز از آثار بليغه و فصيحه صحيحه سجاديه است كه سيد عليخان كبير شيرازى متوفى

در سنه 1117 هجرى كه در شاه چراغ شيراز مدفونست شرحى بر آن نگاشته مطالعه آن

كتاب نيز بر طالبين اطلاع فرض و محتوم است فصحاى نامدار مقالات شيوا و اشعار

زيبا در عالم اسلام بيادگار گذاشته اند كه در كتب اديبه مندرجست موسس شريعت

اسلام حضرت محمدبن عبدالله از قبيله قريش است نسبنامه آنحضرت تا آدم با اختلافات

بسيار در مجلد ثانى مروج الذهب مسعودى و مواضع ديگر مسطور است آنحضرت به احمد هم

مشهور است و كنيه اش ابوالقاسم است تولدش در سال معروف به عام الفيل است گويند

در سال چهلم سلطنت انوشيروان متولد شده اند آنحضرت در چهل سالگى بنبوت مبعوث شد

13 سال در مكه توقف فرمود در سه سال اول دعوت خويش را مستور داشت 82 سوره از

قرآن در مكه بانحضرت نازل شد و بقيه در مدينه نزول يافت اول سوره قرآن كه نازل

شد بنابر عقيده اكثر مفسرين سوره اقرء الى آخر ميباشد نماز در اول دو ركعت دو

ركعت بود و بعداً اضافه شد زوجه آنحضرت خديجه بنت خويلد اول كسيكه اسلام را

پذيرفت على عليه السلام بود .

بعداً ابوبكر و سايرين بوسيله او از قبيل عثمان و زبير و طلحة و جز اينها مومن

شدند. پس از 13 سال بمدينه هجرت فرمود و در آنجا اقامت گزيد ورود بمدينه روز

دوشنبه 12 ربيع الاول بود و ده سال در آنجا بسر بردند برخى از احكام اسلام از

قبيل روزه رمضان و تحويل قبله و غيرها

ص ٣٦٩

در مدينه نازل شد آخر كار روز دوشنبه 12 ربيع الاول سال دهم هجرت در منزل عايشه

زوجهاش كه دختر ابى بكر بود وفات يافت عده غزوات آنحضرت كه خود بنفسه تشريف

داشت 26 غزوه بود .

اول زوجه كه اختيار فرمود چنانچه گفتيم خديجه بود وفات خديجه در سال سوم بعثت

بوده است بعد از خديجه حضرت رسول سوره دختر زمعة بن قيس بن عبدود را تزوج فرمود

و هفت ماه و نه روز پس از هجرت عايشه را تزويج نمود عمر آنحضرت 63 سال بود قبر

مباركش در مدينة الرسول است اولاد پيغمبر از خديجه ابراهيم و قاسم بودند و نيز

رقيه و ام كلثوم كه شوهرشان دو پسر ابو لهب بود و بعداً هر دو پسر زوجه خود را

طلاق گفتند و عثمان بن عفان آندو را باختلاف زمان تروج نمود و از اين جهت به

ذو النورين ملقب شد و نيز از دختران آنحضرت زينب بود كه شوهرش ابى العاص بود و از

جمله اولاد رسول بعد از بعثت عبدالله و فاطمه بودند احكام اسلام چندين قسمت

واجبات محرمات مكروهات مستحبات يا مندوبات براى تفضيل بكتب فقهيه مراجعه شود از

جمله متفرعات اسلام فرقه على اللهى هستند تاريخ اين طايفه در مجلد اول از تاليف

جناب صحيح فروش نگاشته شد مبداء اين طايفه چنانچه معلوم است در دوران حضرت امير

عليه السلام آغاز ميشود و اول كسيكه بالوهيت حضرت على عليه السلام قائل شد

عبدالله بن سبا بوده است ابن ابى الحديد در شرح نهج البلاغة جلد اول جزو پنجم

باين داستان اشاره ميكند و خلاصه بياناتش بفارسى از اين قرار است كه ميگويد چون

مردم از آن بزرگوار امور عجيبه و معجزات غريبه مشاهده كردند كه اجراى آن از قوه

بشر خارج است نسبت بمقام آنحضرت غلو نموده و گفتند كه ذات الهى و جوهر خداوندى

در بدن امير المومنين حلول كرده ... اول كسيكه باين گفتار لب گشود و در دوران

آنخضرت اين عقيده را اظهار كرد عبدالله بن سبا بود وقتيكه آنحضرت بياناتى

ميفرمودند عبدالله بپاخاست

ص ٣٧٠

و بحضرت عرض كرد انت انت فقاك و له يلك من انا فقال انت الله حضرت امير امر

فرمود تا عبدالله و پيروانش را دستگير ساختند ... حضرت امير قومى را مشاهده

فرمود كه در محبت او غلو نموده و باحكام و اوامر قرآن عمل نميكردند و آنحضرت را

پروردگار و خداى جهان ميدانستند و بحضور مباركش عرض كردند انت خالقنا و رازقنا

حضرت آنانرا بتوبه وادار كرد و تهديد شديد فرمود از عقيده خود برنگشتند بالاخرة

در مرتبه سوم آنانرا باتش سوخت آن نفوس در ميان آتش فرياد برآوردند كه اكنون

الوهيت تو بر ما بيش از پيش ثابت گرديد زيرا پسر عمت را كه خودت به پيغمبرى

مبعوث فرمودهئى چنين گفته كه هيچ كس جز خداى كسى را در آتش معذب نميسازد ....

گويند امير المومنين جمعى را ديدند كه در روز ماه رمضان باكل و شرب مشغول اند

فرمودند آيا مسافر هستيد يا مريض گفتند هيچكدام فرمود يهودى هستيد يا نصرانى

گفتند مسلمانيم فرمود پس چرا صائم نيستيد در جواب گفتند انت انت حضرت بمقصود

آنها پى برد و از اب خويش بزير آمده پيشانى بر خاك نهاد بعد بانها فرمود و يلكم

انما انا عبد من عبيدالله فاتقوا الله و ارجعوا الى الانام آنان اطاعت نكردند و

بر عقيده خويش ثابت ماندند حضرت فرمود تا دست و پاى آنها را بستند و امر كرد و

چاه حفر نمودند يكى از آنها سر بسته و ديگرى سر باز بود و فرد هيزم زيادى در چاه

سرباز ريختند و آتش در آن افكندند و آنانرا در چاه سربسته محبوس ساخته و بواسطه

شكافى دو چاه را بهم مربوط ساختند دود بسيارى بر آنها مسلط شد و بانها فرمود

توبه كنيد قبول نكردند پس فرمان داد هيزم و آتش بروى آنها ريختند و حضرت در آنجا

بودند تا همه آنها خاكستر شدند ابوالعباس ميگويد عبدالله بن عباس و جمعى ديگر از

اصحاب از عبدالله سبا در نزد على شفاعت نمودند حضرت او را رها كرد بشرط آنكه در

كوفه نماند و او را بمدائن تبعيد فرمود پس از قتل امير المومنين عبدالله عقيده

خويش را درباره الوهيت آنحضرت تصريح نمود

ص ٣٧١

و جمعى بعقيده او گرائيدند عبدالله چون داستان قتل حضرت را شنيد گفت و الله

لوجئتمونا بدماغه فى سبعين صرة لعلمنا انه لم يمت و لا يموت حتى يسوق العرب

بعصاهم ابن عباس چون اين بشنيد گفت لو علمنا انه ترجع لما تزوجنا نسائه و لا

قسمنا ميراثه بارى جمعى در مداين بعقيده عبدالله گرويدند و عده بسيارى شدند و

آشكارا مردم را دعوت مينمودند انتهى

امروز هم طائفه على اللهى بالوهيت اميرالمومنين قائل و پا بست اجراى احكام اسلام

نيستند از برخى روساى اين طائفه بشاراتى موجود است درباره ظهور شاه (؟) گار يعنى

جمال مبارك حضرت بهاءالله كه قسمتى از آن بشارات در ذيل شعاع نهم از اين مجلد

مسطور است و از جمله مذاهب متفرعه از اسلام مذهب شيخيه است كه پيروان جناب شيخ

احمد احسائى هستند شرح حال حضرت شيخ و جانشين ايشان جناب سيد كاظم رشتى در ذيل

شماره 5 از شعاع نهم همين مجلد سوم مندرج است شيخيه بر حسب تعاليم شيخ و سيد در

برخى مسائل با شيعه اماميه اختلاف نظر دارند از جمله مسئله معراجست كه اماميه

آنرا جسمانى ميدانند و شيخيه روحانى ميدانند در اصول دين شيخيه به چهار ركن

قائلند با آنكه اصول دين در نزد سنى و شيعه بر سه اصل توحيد نبوت و معاد قرار

گرفته شيعيان دو اصل بنام اصول مذهب كه عبارت از عدل و امامت است بر آن افزوده

اند شيخيه از شيعيان باسم بالاسرى تعبير ميكنند چون كه شيعيان در هنگام زيارت

قبور ائمه حول ضريح طواف مينمايند ولى شيخيه از راه احترام در پائين پاى امام

ميايستند و بنماز و دعا ميپردازند بعد از سيد كاظم حاج كريم خان كرمانى خود را

جانشين سيد معرفى كرد امروز هم اعقاب او داراى رياست روحانى در بين شيخيه

ميباشند از جمله مطالبى كه شيعيان نهايت اهميت را بان ميدهند مسئله عزا دارى

حضرت سيدالشهداء است كه در جميع

ص ٣٧٢

مواقع اعم از عزا و عروسى اين عمل را مجرى ميدارند و از آن بروضه خوانى تعبير

ميكنند و نفوسى هستند كه شغل خود را ذكر وقايع قرار داده و به روضه خوان معروفند

و هيچ كدام وجه تسميه خود را باين اسم نميدانند و حقيقت قضيه از اينقرار است كه

چون بر اثر تسلط صفويه بر ايران مذهب شيعه از پس پرده خفا درآمد تا اندازه

شيعيان از زحمت و مشقت خلاصى يافتند و مذهب شيعه مذهب رسمى شد حتى شاه اسمعيل

صفوي چون شيراز را فتح كرد فرمان داد بر دروازه شهر آتشي عظيم افروختند و اهل

بلد را يكايك بامر شاه مياوردند و بسب و لعن خلفاى راشدين وادار ميكردند و هر كس

تمرد مينمود او را در آتش انداخته ميسوزانيدند باين جهت مذهب شيعه قوت گرفت و

فتوحات شاه اسمعيل مخصوصاً باندازه موثر بود كه او را داراى مقامى عظيم

ميدانستند حتى مجلسى مرحوم در مجلد 13 بحارالانوار شاه اسمعيل را مصداق اين فقره

حديث ميداند كه امام فرمود قائم منا بجيلان بارى بود يكى از علما درباره وقايع

كربلا بزبان فارسى كتابى باسم روضة الشهداء نگاشته بود ابتدا اين كتاب را در

مجالس سوگوارى هر كه ميتوانست يكى دو صفحه ميخواند بتدريج نفوسى شغل خود را

خواندن اين كتاب در مجالس سوگوارى قرار دادند و باسم ( روضة الشهدا خوان ) معروف

شدند متدرجاً براى تخفيف كلمه روضه خوان بانها اطلاق ميشد و امروز هم بهمين

اسمند ولى خودشان وجه تسميه خود را باين اسم نميدانند معروف است كه محتشم كاشى

شاعر معروف قصيده در مدح شاه طهماسب صفوى منظوم ساخت و بدربار فرستاد سلطان جائز

باو ندا و پيغمام داد كه اگر ميخواهى مشمول احسان شوى اشعارى در مرثيه سيدالشهداء

عليه السلم بسراى محتشم تركيب بندى در اين خصوص منظوم ساخت كه بدوازده بند محتشم

معروف است و چن آنرا نزد شاه فرستاد مورد انعام شاه واقع شد باين نحو نفوس را

باجراى اين مراسم تشويق ميكردند كسب بسيارى از آن ببعد درباره داستان كربلا

ص ٣٧٣

تاليف شده كه مشحون از وقايع غريبه و نظم و نثر مفصلى است مقاماتى كه در نزد امت

اسلام متبرك است متعدد بلكه ميتوان گفت بيشمار است اهل سنت و جماعت خانه كعبه كه

قبله اسلام است را محترم ميدانند و پس از آن قبر حضرت رسول را در مدينه و قبور

ابوخليفه امام اعظم و شيخ عبدالقادر گيلانى در بغداد و شافعى را در مصر محترم

ميشمارند و دسته دسته بزيارت آنها ميروند امروز در بغداد نقطه كه مدفن ابوحنيفه

است از راه انتساب بامام اعظم كه لقب اواست تمام آن محله را اعظميه ميگويند

شيعيان نيز كعبه و قبر رسول الله و قبور ائمه را كه در قبرستان بقيع واقع است

زيارت ميكنند نجف نيز كه بعقيده شيعه مدفن حضرت امير عليه السلام است زيارتگاه

شيعيان است درباره مدفن حضرت امير اختلاف بسيار است حتى در مملكت افغانستان

امروز محلى بنام مزار شاه ولايت موجود و معتقدند كه قبر حضرت امير در آنجا است و

از جمله مقامات متبركه شيعه كاظمين و سامرا و كربلا و مشهد خراسانست كه مدفن

ائمه عليهم السلام است و شرح آن از پيش گذشت بجز اينها در هر شهر و قريه مقاماتى

باسم امامزاده موجود است كه زيارتگاه است و مهتمر از همه معصومه قم و شاهزاده حسين

قزوين است .

در كتاب نور حقيقت چنين مسطور است قوله ص 133 تا ص 139

فصل هجدهم \_ اسلام يا شريعت حضرت محمد

در قرن هفتم ميلادى كه هنوز مسيحيت در رم قديم نشر كامل نيافته بود حضرت محمد در

صحراي عربستان قرآن در يكدست و شمشير در دست ديگر براي مطيع كردن ملل و درآوردن

آنها بشريعت اسلام كه معنى آن تسليم و مطيع شدن است ظاهر گرديد قبل از تولد

آنحضرت مكه شهر مقدس و مكان متبركى در انظار بود و زوار از اطراف براى زيارت حجر

الاسود يا سنگ سياهى كه اروپائيها آنرا از احجار ساقط شده از كروات ميدانند و

بعقيده مسلمين توسط فرشته از جانب خداوند به ابراهيم ع براى ساختمان خانه كعبه

ص ٣٧٤

داده شده است ميامدند و هر چند ساختمان اين مكان براى پرستش خداى يگانه بوده ولى

در موقع ولادت حضرت محمد بيت الله از بتها مملو و مذهب اعراب كه در اصل پرستش

خدا بود به بت پرستى تبديل يافته و حفاظت اينخانه بعهده طائفه از اعراب موسوم

بقريش كه خود را از نسل اسماعيل پسر ابراهيم ع و هاجر ميدانستند محول بود و پدر

و مادر حضرت محمد عبدالله و آمنه هر دو از اين طائفه بودند ابراهيم ع را دو پسر

بود يكى اسحق كه پدر يعقوب و اولاد او كليميان معروف به بنى اسرائيلند و ديگرى

اسماعيل كه پدر قوم عرب گرديد و از اين رو آنحضرت جد و ريشه نژاد عرب و بنى

اسرائيل است و سه پيغمبر بزرگ يعنى موسى و عيسى و حضرت محمد از نسل اويند و

اختلافات اينجا است كه عربها اسمعيل را قربانى كعبه وفا دانند و يهوديها اسحق را

مذبوح خوانند و چون ريشه و اصل اين دو طائفه يكى است لذا تشابه وتجانس كاملى بين

عربى و عبرى موجود است .

حضرت محمد در سنه 570 ميلادى چند ماه پس از فوت پدرش متولد شد و اين مولود يتيم

بحليمه خاتون از قبيله بنى سعد براى رضاعت سپرده شد و پس از آنكه مدت پنجسال نزد

مشاراليها بود بنزد مادر خود آمنه باز آمد و در آنوقت آمنه هم فوت كرد و پرستارى

آنحضرت بر عهده جدش عبدالمطلب واگذار گرديد و بعد از فوت عبدالمطلب ابوطالب

بنگاهداريش قيام نمود حضرت محمد مدتى از عمر خود را بكاروانى و شبانى مثل بعضى

از انبياء سلف گذرانيد و سپس كارهاى خديجه ع را كه زنى بيوه و با ثروت از اهل

مكه بود بر عهده گرفته و در آنحال امور خديجه ع ترتيب و تنظيم كامل يافت و چندان

كفايت و جذبه در حضرت محمد مشاهده نمود كه مايل بهمسرى آنحضرت شد و در اثر اين

مزاوجت حضرت محمد معروف و در شمار اعيان و اكابر درآمدند و از اين وقت ببعد

بيشتر اوقات خود را بتنهائى ميگذراندند و غالباً در غار حيراء يك فرسخى مكه بسر

برده و در آنجا مطابق عقايد مسلمين جبرئيل در رويا بانحضرت ظاهر

ص ٣٧٥

ترديد و پيغام رب لايزال را در يقيين آنحضرت به نبوت و برانداختن اساس بت پرستى

تبليغ نمود و از اين تاريخ مدت چهار سال در خفا با دوستان و رفقاء راز خود را در

ميان گذارده و بانها تعليمات ميدادند تا آنكه سيزده نفر مجذوب اسلام گريدند و در

اينموقع مسلمين خانه اركام واقع در نزديكى مكه را بتصرف درآورده و حضرت محمد

بطور آشكار به تبليغ شريعت خود پرداخت ولى اعراب تعليمات آنحضرت را مخالف عقايد

و اصنام خود يافتند و از اين جهت بسعايتش قيام كردند و هر جا مسلمى ميافتند از

دم تيغ ميگذرانيدند و اگر مخالفين آنحضرت با يكديگر متحد بودند و ابوطالب نيز

حمايت از آنحضرت نميكرد جانش در معرض هلاكت ميافتاد. در سنه 619 ميلادى خديجه ع كه

از مساعدت با زوج خود چيزى فرو گذار و از بذل مال مضايقه نمينود فوت كرده و صدمه

بزرگى بر حضرت محمد وارد شد و فوت عمويش ابوطالب در سنه 620 ميلادى مصائب آنحضرت

را بحد كمال رسانيد ولى كم كم امور بر وفق مرام شد يعنى اهالى مدينه مجذوب اسلام

شدند و شهر خود را مامن و ملجا مسليمين قرار دادند و آنحضرت با ابوبكر بن ابى

قحافه كه قول عامه برادر رضاعيش بود آخرين اشحاصى بودند كه از مكه خارج شده و پس

از چند روز اختفا در غار حيراء بالاخرة در يوم 26 ماه ژون 622 ميلادى بمدينه

ورود نمودند و اين روز را عمربن خطاب مبدء تاريخ مسلمين قرار داد .

در مدينه حضرت محمد تعدد زوجات را مباح فرمود و مسلمين در تزويج چهار زن عقدى

مجاز گرديدند ولى خود آنحضرت داراى حقوقى عليحده بودند چنانكه زمانى يازده زن

عقدى و چندين صيغه در (؟) نكاح داشتند در مدينه خصومت بين مسلمين و يهوديها پيدا

شد و از اينرو حضرت محمد كه تا آنموقع بسوى بيت المقدس نماز ميگذاردند روزى در

بين نماز از آنسمت رو گردانيده متوجه مكه شدند و از آن تاريخ قبله مسلمين بيت

الله شد و بقراريكه مورخين اروپ مينويسند مسلمين سر راه مكه و مدينه را گرفته و

ص ٣٧٦

كاروانهائيكه از سمت مكه عازم مدينه بودند غارت نموده و آنها را باسيرى برده بين

خود تقسيم مينمودند و اين كاروانان عموماً از يهوديها يا قبيله بيابان نشين

اعراب بودند در 627 ميلادى ابوسفيان مدينه را محاصره نمود ولى كارى از پيش نبرد

و هشتصد نفر نيز از متابعين او بدست مسلمين افتاد كه همگى را سر بريدند و بعد از

سه سال كه از محاصره مدينه گذشت مسلمين كه عده شان زياد شده بود خود را قادر

بمحاصره مكه ديدند لذا آنرا محاصره و با وجود ايستادگى و مقاومتى كه از طرف

اهالى مكه بسرگردگى ابوسفيان گرديد بالاخرة آن شهر مفتوح و مسلمين فاتحانه داخل

شده بتهاى بيت الله را درهم شكستند و ابوسفيان خود اسلام قبول نموده و اهالى مكه

مسلمان شده و يا بقتل رسيدند و فقط كليميان و مسيحيان بشرط تاديه جزيه يا ماليات

ماذون بتوقف و زيست شدند . بعد از اين واقعه پى در پى مسلمين بلاد عربستان را

فتح نمودند تا در سنه 632 كه حضرت محمد پس از طواف بيت الله و مراجعت بمدينه در

اثر مرضى كه مدتها بدان مبتلا بودند رحلت فرمودند.

موسى و عيسى بملتى مبعوث شدند كه تقريباً متمدن بودند ولى حضرت محمد بقومى ظاهر

گرديد كه از علوم و معارف بى بهره و در باديه نشينى و توحش بسر برده ذليل و زبون

ملل همجوار بودند و (؟) آنها باندازه بود كه اطفال خود را كشته و دخترانرا زنده

بگور ميكردند و معلوم است چقدر صبر و حوصله در سلوك با چنين ملتى لازم است و از

اينرو بوده كه آنحضرت كراراً ميفرمود انا من العرب و اليس العرب منى و همچنين

الاعراب اشد كفراً و نفاقاً و بواسطه جهالت و قلت قوه دراكه و مميزه و پى نبردن

بروح حقيقت اوامر و نواهى بوده كه تعلميات اسلام صورت فرمول و قاعده را بخود

گرفته و آداب و مراسمى براى عبادات و مدنيات وضع گرديده است .

اشخاصيكه در اشاعه اسلام مجاهدت و كمكهاى مادى و معنوى نمودند عبارتند از خديجه

ع و حضرت على ع

ص ٣٧٧

و ابوبكر بن ابى قحافه و عمربن خطاب و سلمان فارسى و مخصوصاً حضرت على ع اولين

كسى بود كه قبول اسلام و جهاد زياد در اشاعه آن نمود و حقاً بايسيتى مقام وصايت

و خلافت را حائز گردند ولى عمر و ابوبكر انتخاب خليفه را باجماع وراى امت حول

داشتند كه در نتيجه آن ابوبكر خليفه شد و على ع از آن مقام محروم و ابوبكر نيز

بر خلاف قاعده كه خود وضع كرده بود بلا واسطه و بدون آنكه راى جامعه مسلمين را

خواستار شود عمر با بجانشينى خود انتخاب كرد و عمر هم انتخاب جانشين را موكول

بمجلس شش نفرى نمود و نتيجه آن مجلس هم نصب عثمان بن عفان بخلافت شد تا آنكه

مردم بر عثمان كه بيت المال را محل استفاده و اعاشه اقوام و اقارب خود و اكابر

اعراب كرده بود شوريده وى را كشتند و على ع را بخلافت معين كردند ولى دوره خلافت

آنحضرت تمام بجنگ و جدال داخلى گذشت و اول كسيكه علم مخالفت برافراشت عايشه دختر

ابوبكر كه در نزد سنيها معروف به ام المومنين است بود مشاراليها حضرت على را

متهم بقتل عثمان نموده و تحت عنوان انتقام و جمله يالثارات عثمان (؟) طلحة و

زبير بر عليه آنحضرت قيام كرد و چون دفع شر آنها شد معوية بن ابوسفيان كه حكومت

شام داشت تحت همين بهانه سر بطغيان بلند و دعوى خلافت نمود و مدتى جنگ فيما بين

ادامه داشت تا هر دو طرف از فتح و فيروزى مايوس گشتند و امر رجوع بحكميت گرديد و

براى اين مقصود عمروبن عاص كه مردى مدبر و سياس بود از طرف معويه تعيين شد و

همراهان حضرت على ابوموسى اشعرى را كه مردى ساده لوح و كودن بود بر خلاف ميل

آنحضرت بسمت حكم انتخاب كردند و نتيجه فريب خوردن ابوموسى از عمروبن عاص و نصب

معويه بخلافت گرديد ولى طرفداران حضرت على راى محكمه را(؟) نيستند و جنگ و جدال

ادامه داشت تا سه نفر متعهد شدند كه على ع و معويه و عمروبن عاص را بقتل رسانند

و بغائله خاتمه دهند و اتفاقاً دو نفريكه قتل معويه و عمرو را بعهده گرفته بودند

موفق بمقصود خود نشدند و فقط حضرت على

ص ٣٧٨

در مسجد كوفه بدست عبدالرحمن بن هجم شهيد گرديد پس از فوت حضرت على خلافت به حسن

بن على ع رسيد ولى چون آنحضرت حليم و (؟) العريكة و بيعلاقه بخلافت بودند براى

رفع مناقشه كناره گيرى نمودند و معويه هم كه در نزد سنيها معروف به خال المومنين

است بهمان سبك خلفاى سابق رفتار نمود ولى يزيد پسر او خلافترا مبدل بسلطنت كرد و

از طريقه خلفاى راشدين خارج و از اينرو نا رضايتى مردم فراهم شد و اهالى كوفه

حسين بن على ع را بخلافت دعوت كردند و نتيجه اجابت دعوت آنها وقايع كربلا گرديد

و چنانكه بنظر محققين و سياسيون ميرسد اگر پاى حسن بن على در كار نبود و پس از

على عليه السلام خلافت بحضرت حسين ميرسيد نظر بشهادت حضرت على و تازگى امر و

شجاعت و فعاليت و احساساتى كه در حسين بن على ع وجود داشت خلافت از خاندان نبوت

خارج نميگرديد .

حضرت على فيلسوف و اديب و نطاق بود و در دوره خلافت خود در اعانت و دستگيرى

بمساكين خوددارى نميفرمود و تاسيس حكومت دموكراسى كرده دست متنفذين و اكابر را

از بيت المال مسلمين كوتاه كرد و افراد را بدون رعايت ثروت و مقام در مقابل

قانون بيك چشم نظاره ميفرمود و همين باعث نارضايتى متنفذين و دسيسه كارى آنها

گرديد.

در قرآن آيه واضحى بنصب حضرت على بخلافت نيست و در غدير خم هم حضرت محمد فرمود

من كنت مولاه فعلى مولاه اللهم وال من و الاه و عاد من عاداه و انصر من نصره و

اخذل من خذله كه بزعم عامه دلالت بر خلافت حضرت على نكند و سنيها بر خلاف عقايد

شيعه ها نزول آيه اليوم اكملت لكم دينكم و اتمت عليكم نعمتى و رضيت لكم

ص ٣٧٩

الاسلام ديناً را در غدير خم ندانند و چيزيكه مورد قبول كليه مسلمانانست آنست كه

در اذا ن و اقامه كه بلال ميگفت اسمى از حضرت على و آل او برده نميشد ولى بعقيده

خاصه آيات متعدده دلالت تامه بر خلافت بلافصل آنحضرت كند و چون منسوب بحضرت محمد

و داماد او و خود و پدرش ابوطالب در اشاعه اسلام زحمات و مشقات زيادى متحمل شدند

و بر تمام صحابه از حيث علم رجحان و برترى داشتند لذا بر سايرين در خلافت مقدم

بودند بعلاوه ساير انبيا هم خود تعيين جانشينان و اوصيائشان را نمودهاند و مثل

تعيين رياست جمهور بانتخاب ملت و اجماع امت نگذارهاند .

كتاب دينى مسلمانان قرآنست و آن عبارت است از سى جزو و يا 114 سوره اين كتاب

الهام و توسط فرشته موسوم بجبرئيل بحضرت محمد ابلاغ شد لذا آنحضرت مدعى اظهار و

تصنيف آن نبودند و حال ده احكام موسى ع را دارد كه كليميها آنرا الهام و من جانب

الله دانند تشكيل قرآن در دوره حيات آنحضرت صورت نگرفت بلكه سوره هاى آنرا اصحاب

فقط بخاطر خود سپرده بودند و عمربن خطاب آنرا تشكيل و بصورت حاليه خود در آورد و

آن بزرگترين دليل بر نبوت حضرت محمد است زيرا بقول مسلمين ساير مردم از ارائه و

آوردن نظير آن عاجز بودند و هر چند معجزات زيادى براى آنحضرت ملل مسلمان و

مخصوصاً شيعه ها قائل ميشوند ولى دو خارق العادة كه در قرآن بدان اشاره شده يكى

معراج است و ديگرى شق القمر \_ آيه راجع بمعراج اين است سبحان الذى اسرى بعبده

ليلاً من المسجد الحرام الى المسجد الاقصى الذى باركنا حوله در معراج اختلاف است

يعنى دسته از مسلمين مثل شيخيها معراج جسمانى را منكرند و معتقدند كه جسم كثيف

باسمان نرود و روح آنحضرت بوده است كه در آسمانها سير نموده طبقه كه بمعراج

جسمانى معتقدند اسبى غراب نام كه داراى صورت زن و گيسوان بلند و بالهاى ظريف است

براى حمل آنحضرت قائل شده اند در صورتيكه اگر بوسائل طبيعى باشد

ص ٣٨٠

بالهاى مزبور قابل آن نخواهد بود كه جسم خود غراب بر (؟) را صعود دهد چه رسد كه

حامل جسم ديگرى گردد بعلاوه مقدارى كه از كره ارض بگذرد هوا نيست كه بالهاى غراب

براق ظ مورد استعمال پيداكند پس وقتيكه خداوند مشيتش بر اجراى امرى قرار گيرد

قادر است آنرا بدون وسائل طبيعى صورت دهد بنحوى كه بر ما غير مفهوم باشد .

راجع بشق القمر كه در قرآن بموجب آيه اقتربت الساعة و انشق القمر بان اشاره شده

عقايد مختلفه در بين است يعنى برخى گويند كه ماه كره بزرگى است و امكان ندارد كه

نصف و داخل آستين شود و مطابق احساسات ما اگر خدا بخواهد شتر را از سوراخ سوزن

بگذراند يا بايد شتر را كوچك و نظير نخ كند و يا آنكه سوراخ سوزن را فراخ نمايد

براى آنكه ممكن نيست مظروف از ظرف بزرگتر باشد و چون شق القمر بطور ظاهر و مفهوم

آيه عملى و باور كردنى نيست عده از علما خواستهاند بان صورت علمى و منطقى دهند

يعنى ميگويند كه چون صورت از ماده برداشته شود حيثيت و شكل ماده از بين ميرود و

لذا حضرت محمد صورت ماه را از آن ساقط و منشق نمود و ماده بجاى خود باقى بود ولى

قياس اين امر هم خالى از اشكال نيست زيرا كه ما نميتوانيم در مخيله خودمان صورت

را از ماده برداريم و عده ديگر گويند در قديم مثلى بوده است بين اعراب كه هرگاه

كسى كار مهم و صعبى را انجام ميداده ميگفته اند شق القمر كرده و چون حضرت محمد

اعراب منافق را تحت لواى اسلام و كلمه واحد درآورد لذا گفتند شق المقر نموده

يعنى كار محال و نشدنى را انجام داده اند . اصول مذهب اسلام بر توحيد و نبوت

حضرت محمد است ولى اصول دين فرق مختلفه زياده برآنست يعنى سنيها معاد را بر آن

ميافزايند و شيعه ها امامت و عدل را برآن اضافه ميكنند و شيخيها طبقه از شيعه ها

هستند اصول دين را توحيد و نبوت و امامت دانند و ميگويند

ص ٣٨١

عدل يكى از صفات ممدوحه خدا و معاد هم يكى از فرمايشات پيغمبر است و چون معتقد

به نبوت شويم قبول معاد هم در آن مستتر است و لزومى ندارد عدل و معاد را جزو

اصول مذهب دانيم اسلام ذات الهى را بمثابه نور داند و اين معنى از اين آيه استنباط

ميشود :

الله نور السموات و الارض مثل نوره كمشكوةٍ فيها مصباح المصباح فى زجاجةٍ

الزجاجة كانها كوكب درى يوقد من شجرةٍ مباركةٍ زيتونةٍ لا شرقيةٍ و لا غربيةٍ.

و هر چند آيه صريحى راجع به معاد جسمانى در قرآن نيست ولى احاديث و اخبار و آيه

قل من يحيى العظام و هى رميم دلالت بر معاد جسمانى ميكند و از اين حيث هم بين

اسلام و عيسويت مغايرت و اختلاف است زيرا مسيحيان خدا را روح دانند و معاد آنها

هم روحانى است .

فرائض دينى مسلمين يكى نماز است كه بايد در پنج موقع روز و شب بجا آورد و داراى

مراسم و آدابى است و قسمتى از آن در دوره جاهليت يعنى قبل از ظهور اسلام بين

اعراب مرسوم بوده و نسبت به بتها معمول ميداشتند .

ص ٣٨٢

يعنى چون در مشرق زمين نزديكى بسلاطين و بزرگان متضمن دست بر سينه نهادن و تعظيم

نمودن و بخاك افتادن بوده است لذا در مقابل بتها نيز مراسم مزبوره را انجام

ميدادند.

و در اسلام اجراى اين مراسم تحت قواعد و مراسمى نسبت بخدا و خالق ناديده فريضه

افراد گرديد.

مسلمين بدو طبقه مهم تقسيم ميشوند:

سنى و شيعه

سنيها \_ جانشينان حضرت محمد را (ابوبكر) و (عمر) و (عثمان) و على ع) دانند و

منتظر ظهورى هم نيستند.

ولى شيعيان كه در اقليت هستند سه خليفه اولى را غاصب و وصى حقيقى را حضرت (على)

و يازده فرزند او شناسند و معتقدند نسل يازدهم آنحضرت موسوم به (مهدى) غيبت

فرموده .

و در آخر الزمان وقتيكه عالم را ظلمت كفر احاطه كرده باشد ظاهر ميشود و او محيى

دين اسلام و موسس سلطنت عدالت است و چون شيعه هفت امامى و

ص ٣٨٣

شش امامى نيز هستند شيعه هاى فوق الذكر را ملت خاصه يا اثنى عشرى يعنى دوازده

امامى مينامند . مملكتى كه مذهب رسمى آن تشيع است ايران ميباشد ولى مذهب ساير

ملل اسلامى سنى است و روى هم رفته تعداد سنى شش مقابل شيعه است و ترويج تشيع هم

در ايران توسط سلاطين صفوى شد زيرا آنها خود از سلاله سادات و شيعه بودند و از

نقطه نظر عقيده و سياست كه بين ايرانيها و تركها نفاق اندازند و باين وسيله

استقلال ايران را محفوظ دارند در نشر و ترويج تشيع سعى بليغ ابراز داشتند و

ايران را مهد و پرورشگاه شيعيان عالم قرار دادند و شيعه اينكه در فشار بودند

باين مرز و بوم مهاجرت نموده و بازادى بانجام فرائض و آداب خود پرداختند و تصوف

و تعزيه دارى و غالب احاديث و اخبار امروزه آثار و يادگار دوره سلطنت آنها است .

اساس مذهب اسلام بر اخوت و مساوات قرار گرفته و نماز جماعت و جمع شدن در مساجد و

معابد براى ايجاد الفت و محبت بين مسلمين و مشاوره در امور اجتماعى و مقصود از

وضوء و غسل و احتراز از نجاسات نظافت و پاكيزگى بوده چنانكه فرموده اند النظافة

من الايمان و منظور از خمس و زكوة و حج و روزه و تشكيل بيت المال تحديد سرمايه و

بهبودى حال فقراء و مساكين و رفع احتياج آنها يعنى طرز حكومت اسلامى همان بوده

است كه چهار خليفه اول اسلام بدان عمل مينمودند ولى در هر سرزمينى كه اسلام قبول

شد احكام و قوانين آن بمذاق اهل و اوضاع آن تغيير و اجراء گرديد و عده آنرا

وسيله جمع ثروت و انجام اغراض شخصى قرار دادند و بكلى ديانت اسلام را از صورت

اولى خود خارج ساختند .

بالجمله حضرت محمد در دوره بعثت خود تقريباً تمام عربستان را مطيع و منقاد

فرمودند و پس از قرنى كه از هجرت گذشت خلفاء از رود ايندويس تا كوه هاى پيرنه را

متصرف شده و اسلام را در اين

ص ٣٨٤

قطعه خاك وسيع مذهب رسمى قرار دادند يعنى خليفه اول ابوبكر كه دوره خلافتش از

632 بود شروع بفتح شامات و خليفه دوم عمر كه دوره خلافتش از 634 الى 644 ميلادى

بود فتح شامات را تمام كرده مصر و ايرانرا نيز متصرف گرديد و مسجد بزرگى در 636

ميلادى در اورشليم يا بيت القمدس در مقابل مسجد سليمان بنام خود بنا نمود در

زمان اين خليفه مجاهدين اسلام غالباً طالب غارت و از همه گروه بودند سى و ششهزار

شهر و قصبه و قلعه را متصرف شده و چهار هزار كليسا و كنيسه را خراب نموده و هزار

و چهارصد مسجد بجاى آنها بنا نمودند و عثمان كه دوره خلافتش از 644 الى 655

ميلادى بوده است اسلام را تا سواحل جنوبى افريقا اشاعه و توسعه داد در اواخر قرن

اول هجرى خلفاى اسلام مقتدرترين سلاطين دنيا بودند ولى در حينيكه از جبال پيرنه

براى فتح مملك فرانسه عبور مينمودند از شارل معروف به چكش جد شارلمان پادشاه

فرانسه شكست خورده و از اين تاريخ ممالك اسلامى بناى تقسيم شدن را گذارد و فقط

ممالك آسيائى و مصر تحت خلافت خلفاى بنى عباس عموزداههاى حضرت محمد مانده و

دولت و دربار مقتدرى تشكيل دادند كه پايتخت آن بغداد و معروفترين آن سلسله هرون

الرشيد است كه دوره خلافتش از 786 الى 808 ميلادى و با زوجهاش موضوع كتاب الف

ليل رمان مشهور است .

در خدمت خلفاى بنى عباس در بغداد عده از تركها بسمت مستحفظين خاص (گارد مخصوص

اشتغال داشتند كه كم كم مقتدر گرديده و يكى از امراء آنها موسوم به عثمان در سنه

1299 ميلادى آسياى صغير را متصرف و ملقب به سلطان گرديد و بعد در سنه 1355

ميلادى اين تركها بناى تهاجم باروپا را گذارده و در سنه 1453 قسطنطنيه را متصرف

شدند تا آنكه در سنه 1529 ميلادى در جنگ وينه شكست خورده و باشاعه اسلام در

اروپا خاتمه داده شد در قرن يازدهم و دوازدهم

ص ٣٨٥

مسلمانان پنجاب را متصرف شده تا (؟) رفتند ولى در قرن هيجدم رو بضعف گذارده و در

سنه 1857 هنديهاى دهلى را از تصرف مسلمين خارج نموده و اسلام بان طرف رودخانه

ايندوس نرفت ولى با وجود اين اسلام مذهب رسمى بعضى از ايالات هند است و روى هم

رفته شصت مليون مسلمان در هند ميباشد كه عموم آنها سنى و در بنگال و پنجاب و

ساير ايالات شمال غربى هند متوطنند و از اين جهت ميتوان گفت عده مسلمان هند از

ساير مملاك اسلامى بيشتر است .

ايرادات مهمه كه بر اسلام از طرف منكرين وارد ميشود اشاعه يافتن آن بوسيله شمشير

و آنكه آنحضرت فرمود انا نبى بالسيف و ديگر از ازدواج زن زيد توسط شارع است و

مسلمين جواب ميدهند كه مقتضيات حال اعراب آن دوره اشاعه يافتن اسلام را بفشار و

شمشير ايجاب مينمود و غالب انبياء بزرگ متكى بشمشير بودند چنانكه عيسى ع هم

بطوريكه در باب دهم انجيل متى مرقوم است فرمود گمان ميبريد كه آمدهام تا سلامتى

بر زمين بگذارم نيامدهام تا سلامتى بگذارم بلكه شمشير را و راجع بزن زيد هم

چنانكه از آيه فلما اقضى زيد منها و طراً زوجناكها لكيلا يكون على المومنين حرج

فى ازواج ادعيائهم اذا قضوا منهن و طراً معلوم ميشود براى آن بوده است كه اعراب

بدانند زن پسر خوانده را ميشود نكاح كرد و چنانكه آنها تصور مينمودند حرام نيست

راجع بتاثير اسلام در مملكت ايران و در اخلاق اهالى اين مرز و بوم اگر احساسات

ملى را كنار گذارده و بدرج حقائق پردازيم بايد گفت كه در اواخر سلطنت ساسانيان

ايرانيها عياش و تن پرور شده و افراط در شرب خمر تنبلى و بطالت آنها را بمنتهى

درجه رسانيده بود و ظلم و جور حكام و متنفذين از طرفى كشته شدن مزدك و مزدكيان

حس بدبينى را نسبت بحكومت ايجاد كرده بود و انوشيروان هم بالاخرة نتوانست با عدل

تصنعى خود با سكات مردم و جذب قلوب آنها موفق شود و چون صنوف و امتيازات

ص ٣٨٦

طبقاتى هند در ايران نيز مرسوم گشته بود لذا طبقات پست و زحمتكش باطناً با ديانت

اسلام كه اساسش بر المومنون اخوة يعنى تساوى سيد قرشى و غلام حبشى در مقابل

قانون و شريعت بود همراه بودند و نفاق و جنگ داخلى و عقيده مسلمين كه اگر كشته

شوند ببهشت ميروند و اگر زنده مانند بمال و نعمت ميرسند فتح را براى اعراب و

شكست را براى ايرانى ها فراهم و آماده كرده بود و در واقع اختلاط اعراب با

ايرانيها از حيث اصلاح خون بسيار مفيد و موثر بود و ايران زرد چهره و بطى الحركه

را گلگون و چابك و موزن الاندام نمود ولى اخلاق آنها را فاسد و خراب كرد چون

اعراب خود مردمانى جاهل و بى اطلاع از حقيقت اسلام و احكام قرآن بودند و از روى

استدلال و ابراز اخلاق حسنه نتوانستند بجذب قلوب ايرانيها بخود و آئين اسلام

شوند از اين رو بفشار و شمشير پرداخته و اهالى اين مرز و بوم را مجبور كردند

تعبداً آنها را مردمانى خوب دانسته و تعليمات و آئينشان را بپذيرند و لذا ايرانى

را خائب و متملق و متعبد كردند و از آنطرف سوخته شدن كتابخانه بدست عمربن خطاب

تحت عنوان كفانا كتاب الله ما را فاقد علوم و معارف و محروم از شناسائى اجداد و

پدران خود كرد و قلوبمان را الى الابد جريحه دار ساخت و اگر سلاطين اين سرزمين

از در لجاج و عناد در نميامدند و خود باشاعه اسلام مبادرت ميكردند و عده از

علماء و بزرگان اعراب را براى تبليغ و ترويج مذهب اسلام ميخواستند و اختلاط و

امتزاج با اعراب بطور سلم و صلاح صورت ميگرفت ميتوان گفت كه معارف و اخلاق

ايرانى قديم از بين نرفته و بطور اكمل از فلسفه اسلام استفاده ميگرديد و بديهى

است منظور اين نميباشد كه سلاطين بايد اين قدر لين العريكه و سست عنصر باشند كه

آنچه كه بانها پيشنهاد ميشود بپذيرند بلكه مقصود اين است كه آئين زردشت با محدود

بودن دائره مدنياتش و در اثر خرافات و موهوماتيكه بواسطه اسكندر و سلطنت طولانى

اشكانيان بدور و اطراف آن جمع شده بود تكافو

ص ٣٨٧

دماغ و احتياجات ايرانيها را ننموده و اين نكته بر بزرگان انروز مثل بوزرجمهر

پوشيده نبود و چون اين مملكت (؟) يا مصلحين با تدبيرى نداشت كه بوسيله وضع

قوانين مفيده و اصلاحات لازمه نارضايتى هاى مردم را رفع نمايند يا نميخواستند

بكنند از اين رو مسيحيت بشدت اشاعت مييافت و چون بسط مسيحيت ايجاد نفوذ روميها

را در ايران ميكرد بنابر اين مقتضى بود مذهب اسلام كه از هر حيث جامع و مرهم

دردهاى جامعه ايرانى آنروز بود از طرف سلاطين قبول و براى بهبودى اوضاع و رفاه و

سعادت ملت ترويج گردد.

در خاتمه اين فصل مناسب است ابيات ذيل را از مرحوم نعيم در اينمقام مندرج سازد

قوله :

بهيچ رونق نمانده قرآن را بنگر احكام و امت آنرا پاكى آن بجز كثافت

نيست بنگر مسح پاى دهقانرا

نيكى آن بجز اذيت نيست بنگر كافر و مسلمان را بخشش آن بجز حماقت نيست

بنگر شمع و گور صفان را

طاعت او بغير بدعت نيست بنگر بزم تعزيت خوان را رحمت او بغير زحمت نيست

بنگر سينه كوب نادان را

ذكر او جرزيا و شهرت نيست بنگر رند سبحه گردان را فكر او غير مال و مكنت

نيست بنگر يك يك اهل ايمان را

قلب را قسوه ديده (؟) مدانست يوم طال عليهم الامد است

مقصود ازشيخ صنعان كه در ضمن ابيات فوق مذكور است يكى از زهاد است كه داستان

عجيب دارد شيخ فريد الدين عطار در كتاب منطق الطير داستان او را منظوم ساخته و

چنين شروع ميكند :

شيخ صنعان پير عهد خويش بود وز كمالش آنچه گويم بيش بود شيخ بود اندر حرم

پنجاه سال بامر يدان چهار صد صاحب كمال قرب پنجه حج بجا آورده بود

عمره عمرى بود تا ميكرده بود خلاصه ميگويد شيخ بامر يدان بجانب روم رهسپار شد و

در آنديار بدام عشق دختر ماهروى ترسائى گرفتار گشت باشاره معشوقه ترك سجه و

سجاده كرد و زنار بر ميان بست و بباده پيمائى مشغول و از باده محب معشوقه مست و

مدهوش گرديد و همواره تمناى وصال داشت دختر باو گفت بايد يكسال براى من خوك بچرانى

شيخ قبول كرد و بانعمل اقدام نمود مريدانش از وى نااميد شده بطرف مكه ميروند و در

آنسامان باشاره عارفى ثانياً بخدمت شيخ برميگردند او را ميبينند كه آتش عشقش

ص ٣٨٨

فرو نشسته و از كفر بايمان برگشته با او بطرف كعبه ميروند شيخ در عالم مراقبت

ميبيند كه دختر ترساره اسلام گرفته ثانياً بطرف او برميگردد و بملاقاتش ميرسد

آندختر ماهروى روزى هنگام صبح وفات ميكند شيخ صنعان نيز در ظهر همانروز وفات

مينمايد قوله :

بامدادان دلبر از عالم برفت شيخ از پى نيمروزى هم برفت پس هر دو را

پهلوى هم دفن كردند قبر شيخ و قبر دختر ساختند هردو را پهلوى هم پرداختند

زاندو قبر آندو يار دردمند رست از آنحسرت و سرو سربلند و اينكه آنجا ايزد

از لطف و كمال كرد پيدا چشمه آب زلال چند فرسنگ آنچنان خرم بود

همچنان جائى بگيتى كم بود گررسى آنجا بينى از خوشى عرضه همچون بهشت دلكشى

در ميان كعبه و رم آن مقام شد زيارتگاه خلق از خاص و عام انتهى امروز آن

مزار در تفليس روى تپه واقع و محل عيش و نوش اهل آنشهر است فريد الدين عطار از

بزرگان قرن ششم اسلامى است كه در خنه مغول در نيشابور بقتل رسيد گويند كه يكصد

و چهار ده كتاب بنظم و نثر تاليف كرده شاعرى ميگويد همان خريطه كش دارى وى فنا

عطار كه نظم اوست شفا بخش عاشقان حزين مطابق عدد سوره كلام نوشت سفينه

هاى عزيز و كتابهاى ثمين مولوى در وصفش گفته هفت شهر عشق را عطار گشت ما

هنوز اندر خم يك كوچهايم قبرش در بيرون نيشابور موجود و اين ابيات روى سنگ قبرش

در عهد سلطان حسين ميرزاى تيمورى نگاشته شده هذه جنات عدن فى الدنا عطرالعطار

مهجة من دنا قبر آنعالى مقامست آنكه بود خاك راهش ديده چرخ كبود شيخ عالى

رتبه عطار فريد آنكه هستند اوليا او را مريد طرفه عطاريكه از انفاس او

قاف تا قاف جهان شد مشكبو خاك نيشابور تا يوم القيام فخرها وارد از اين

عالى مقام انتهى و نيز نعيم ميفرمايد :

خلق بودند در جهان گرد گور فخرشان فتنه فكرشان شر و شور عقل و جان خيره روح

و جان تيره حرص و كين چيره علم و دين مقهور سامعان كر سخن سرايان لال

رهروان لنگ و رهنمايان كور همه دلها چو خانه عقرب همه لبها چو لانه زنبور

يا همج بلكه با سمع نزديك ز آدمى بلكه ز آدميت دور مغز در سر جو صخره اندر

كوه روح در تن چو مرده اندر گور دين حبل بود و قلب بيضه مرغ حق حمل بود و

گوش خانه مور همه را ديده بر خزف چون موش همه را چشم بر علف چو ستوه قومى

آشفته خلقى افسرده از بدن زنده از خرد مرده ايضا آمد اندر جهان ز عالم جان

كيميائى ز طلعت جانان عقل را عقل كرد و دل را دل روح را روح داد و جان را

جان عقل كو بود جاى شبهه و شك كرد جاى يقيين و اطمينان دل كه او بود جاى

خواهش چشم كرد او را محل امن و امان روح كو بود كان حرص و طمع كرد كان

قناعت و ايمان جان كه بود از مقام خوف و خطر كرد عاشق بمقتل و قربان

طبع گويد جهنم جاويد كرد او را بهشت جاويدان الغرض از كنية الابليس كرد

معمور كعبة الرحمن قلب ماهيت و حقيقت كرد حيوان بر دوا دمى آرد

ص ٣٨٩

شعاع هشتم حضرت رب اعلى جل ثناوه

حضرت عبدالبها جل ثناوه در مفاوضات ميفرمايند : قوله الاحلى ص 19 تا 20

ح \_ حضرت اعلى باب

اما حضرت اعلى روحى له الفداء در سن جوانى يعنى بيست و پنجسال از عمر مبارك

گذشته بود كه قيام بر امر فرمودند و در ميان طائفه شيعيان عموماً مسلم است كه

ابداً حضرت در هيچ مدرسه تحصيل نفرمودند و نزد كسى اكتساب علوم نكردند و جميع

اهل شيراز گواهى ميدهند با وجود اين بمنتهاى فضل بغتةً در ميان خلق ظاهر شدند و

با آنكه تاجر بودند جميع علماى ايران را عاجز فرمودند بنفس فريد بر امرى قيام

فرمودند كه تصور نتوان زيرا ايرانيان بتعصب دينى مشهور آفاقند اين ذات محترم

بقوتى قيام نمود كه زلزله بر اركان شرايع و آداب و احوال و اخلاق و رسوم ايران

انداخت و تمهيد شريعت و دين و آئين نمود با وجود اينكه اركان دولت و عموم ملت و

روساء دين كل بر محويت و اعدام او قيام نمود منفرداً قيام فرمود و ايرانرا بحركت

آورد چه بسيار از علما و روساء و اهالى كه در كمال مسرت و شادمانى جان در راهش

دادند و بميدان شهادت شتافتند و حكومت و ملت و علماى دين و روساى عظيم خواستند

كه سراجش را خاموش نمايند نتوانستند عاقبت قمرش طالع شد و نجمش بازغ گشت و اساسش

متين شد و مطلعش نور مبين گشت جم غفيريرا بتربيت الهيه پرورش داد و در افكار و

اخلاق و اطوار و احوال ايرانيان تاثير عجيب نمود و جميع تابعين را بظهور شمس بها

بشارت داد و آنان را مستعد ايمان و ايقان كرد و ظهور چنين آثار عجيبه و مشروعات

عظيمه و تاثير در عقول و افكار و وضع اساس ترتى و تمهيد مقدمات نجاح و فلاح از

جوانى تاجر اعظم دليلست كه اين شخص مربى كلى بوده شخص منصف ابداً توقف در تصديق

نمينمايد.

و در رساله ايام تسعه تاليف نگارنده چنين مسطور است :

ص ٣٩٠

فصل اول يوم تولد : حضرت رب اعلى و جمال اقدس ابهى جل جلالهما روز تولد حضرت

اعلى و جمال مبارك از جمله اعياد مهمه امريه است و در كتاب اقدس ذكر آن دو يوم

ضمن شرح اعياد امريه از قلم اعلى نازل شده قوله تعالى و الاخرين فى يومين كذلك

قضى الامر من لدن امرٍ عليمٍ ( آيه 257) و در رساله سوآل و جواب ميفرمايند قوله

تعالى مولود اقدس ابهى اول فجر يوم دوم محرم است و يوم اول مولود مبشر است و اين

دو يكيوم محسوب شده عندالله . انتهى در لوح رشحات الهام و لوح زين المقربين و

الواح مباركه ديگر نيز اين مطلب نازل گرديده مراجعه فرمايند در اين مقام مختصرى

از تاريخ تولد حضرت رب اعلى و جمال مبارك را مينگارد.

حضرت رب اعلى نام مباركشان على محمد و بالقاب عظيمه رب اعلى و نقطه اولى و مبشر

جمال ابهى و نقطه بيان و باب ملقب و معروفاند پدر بزرگوارشان سيد محمد رضا و

اجداد عالى مقام حضرتش ميرزا ابوالفتح بن ميرزا ابراهيم بن ميرزا نصرالله السحينى

شيرازى هستند ( توقيع مبارك حضرت اعلى و شجره ارتباط افنان باغصان كه ضميمه صفحه

؟ از مقدمه ترجمه انگليسى تاريخ نبيل است ) مادرشان مسماة بفاطمه بنت ميرزا محمد

حسين بن ميرزا عابد است ( شجره ارتباط افنان به اغصان ) تولد هيكل مبارك در

شيراز در يوم اول محرم سال هزار و دويست و سى و پنج هجرى قمرى مطابق بيستم اكتبر

سال 1819 ميلادى اتفاق افتاد ( ترجمه انگليسى تاريخ نبيل ص 72 حاشيه 2) در دوران

طفوليت هيكل مبارك پدر بزرگوارشان صعود فرمود و جناب حاجى ميرزا سيدعلى خال اعظم

هيكل مبارك مكفل مراقبت و پرورش حضرت گرديد هيكل مبارك در سن شش يا هفت سالگى

(ترجمه انگليسى تاريخ نبيل ص 75 حاشيه 1) در مكتب شيخ عابد معروف به شيخنا كه در

قهوه اوليا بود تشريف برده وپس از 5 سال در اول ماه ربيع الاول

ص ٣٩١

سال 1257 هجرى قمرى بزيارت نجف و كربلا عزيمت فرموده و پس از هفت ماه بفارس

مراجعت نمودند (ايضا ص 75 حاشيه 1) و با جناب خال در شيراز بتجارت پرداختند

( تاريخ نبيل انگليسى ص 76 ) تا در سال 1258 هجرى يوم هيجدهم رجب ازدواج هيكل

مبارك با خديجه خانم بنت آقا ميرزا على بن آقا ميرزا عابد صورت گرفت (قباله

ازدواج مبارك كه در بيت شيراز محفوظست ) از اين اقتران طفلى موسوم به احمد بوجود

آمد كه در سال 1259 هجرى يعنى يكسال قبل از بعثت مبارك وفات يافت (ص 76 تاريخ

نبيل انگليسى ) هيكل مبارك در كتاب قيوم الاسماء كه بتفسير احسن القصص نيز

معروفست در ضمن سوره نام فرزند خود احمد را ذكر فرموده و حضرت حرم را در مصيبت

آن طفل تسليت دادهاند قبر احمد در شيراز در بقعه (بى بى دختران ) در پاى درخت

سروى واقع شده و امروز آن نقطه مشخص و معلومست پس از وفات اين طفل مناجاتى از

قلم مبارك صادر شده كه چند فقره آن در صفحه 77 ترجمه انگليسى تاريخ نبيل مسطور و

ترجمه آن بفارسى چنين است ( ترجمه از نگارنده است ) اللهم يا الهى (كاش اين

ابراهيم ترا هزار اسمعيل بود تا همه را در راه محبت تو قربانى مينمود)

يا محبوبى يا مقصود قلبى ( محبت اين احمد كه بنده تو عليمحمد او را در راه تو

قربانى كرد هيچگاه نميتواند شعله محبت ترا كه در قلبش افروخته خاموش سازد تا

جانم در پاى تو نثار نشود و تا جسمم در راه تو بخاك و خون نغلطد و تا سينهام

براى تو هدف گلوله هاى بيشمار نشود اضطراب من تسكين نيابد و دل من راحتى نپذيرد

اى خداى من اى يگانه مقصود من قربان شدن يگانه فرزند مرا بپذير و قبول فرما و

فدا شدن او را فاتحه و علامت فدا شدن من در راهت قرار بده و بفضلت فداكارى مرا

قبول فرما آرزو دارم كه خون من در راه تو ريخته شود تا بذر امر ترا با خون خود

آبيارى نمايم تاثير مخصوصى بخون من عطا كن تا بذر الهى بزودى در قلوب عباد انبات

نمايد و سرسبز گردد و نمو كند تا درختى توانا گردد و جميع

ص ٣٩٢

اهل عالم در سايه آن مجتمع شوند ) اللهم استجب دعائى و حقق لى املى و منائى انك

انت المقتدر الكريم بارى هيكل مبارك مدتى را هم در بوشهر بتجارت مشغول بودند تا

دوران اظهار امر و بعثت رسيد كه شرح آن در فصل دوم مسطور است مادر حضرت اعلى در

آخرين سال قرن سيزدهم هجرى ( ترجمه انگليسى تاريخ نبيل صفحه 191) در نهايت درجه

ايقان و ايمان بظهور مبارك در كربلا وفات يافت و سبب تصديق مشاراليها بامر مبارك

در اوقاتيكه در كربلا مجاور بود زوجه حاجى عبدالمجيد شيرازى و جناب حاجى سيد

جواد كربلائى بودند كه باشاره جمال مبارك نزد مشاراليها رفته و او را تبليغ

نمودند (تاريخ نبيل صفحه 191) حرم حضرت اعلى خديجه نيز در سنه 1299 هجرى در

شيراز صعود فرمود و در شاه چراغ مدفون گرديد بر سنگ مرقد حضرت حرم كه امروزه در

بيت شيراز محفوظست اين آيه مباركه از جمال قدم كه مخصوص همين مقام نازل شده بخط

احطب اكبر مرقوم است :

ان الورقة العليا سمعت نداء سدرة المنتهى و طارت اليها 1299 انتهى

جمال قدم در كتاب بديع مادر و حرم حضرت اعلى را به (خيرالنسإ) ملقب فرموده و

اطلاق اين اسم را بر ديگران حرام فرمودهاند از قلم جمال مبارك لوح مخصوص شب

تولد حضرت اعلى نازل شده كه صورت آن اين است بسم المولود الذى جعله الله مبشراً

لاسمه العزيز الودود لوح من لدنا الى ليلة فيها لاحت السموات و الارض من نير به

انار من فى العالمين طوبى لك بما ولد فيك يوم الله الذى جعلناه مصباح الفلاح

لاهل مدائن الاسماء و اقداح النجاح لمن فى ميادين البقاء و مطلع الفرح و

الابتهاج لمن فى الانشاء تعالى الله فاطر السماء الذى انطقه بهذا الانتم الذى به

خرق حجبات الموهوم و سبحات الظنون و اشرق اسم القيوم من افق اليقين و فيه فك ختم

رحيق

ص ٣٩٣

الحيوان و فتح باب العلم و البيان لمن فى الامكان و سرت نسمة الرحمن على البلدان

حبذا ذاك الحين الذى فيه ظهر كنزالله المقتدر العليم الحكيم ان يا ملاء الارض و

السماء انها الليلة الاولى قد جعلها الله ايةً ليلة الاخرى التى فيها ولد من لا

يعرف بالاذكار و لا يوصف بالاوصاف طوبى لمن تفكر فيهما انه يرى الظاهر طبق

الباطن و يطلع باسرارالله فى هذا الظهور الذى به ارتعمدت اركان الشرك و انصعقت

اصنام الاوهام و ارتفعت راية انه لا اله الا هو المقتدر المتعالى الواحد الفرد

المهيمن العزيز المنيع و فيها هبت رائحة الوصال و فتحت ابواب اللقاء فى المال و

نطقت الاشياء الملك لله مالك الاسماء الذى اتى بسلطان احاط العالمين و فيها تهلل

الملاء الاعلى ربهم البهى الابهى و سجت حقائق الاسماء مالك الاخرة و الاولى بهذا

الظهور الذى به طارت الجبال الى الغنى المتعال و توجهت القلوب الى وجه المحبوب و

تحركت الاوراق من ارياح الاشتياق و نادت الاشجار من جذب نداء المختار و اهتز

العالم شوقاً للقاء مالك القدم و بدعت الاشياء من الكلمة المخزونة التى ظهرت

بهذا الاسم العظيم ان يا ليلة الوهاب قد نرى فيك ام الكتاب و انه مولود ام كتاب

لا و نفسى كل ذلك من مقام الاسماء قد جعله الله مقدساً عنها به ظهر الغيب

المكنون و السر المخزون لا و عمرى كل ذلك يذكر فى مقام الصفات و انه لسلطانها به

ظهر مظاهر لا قبل له الا الله طوبى للموقنين اذا انصعق القلم الاعلى و يقول يا

من لا تذكر بالاسماء فاعف عنى بسلطانك المهيمن على الارض و السماء لانى خلقت

بابداعك

ص ٣٩٤

كيف اقدران اذكر ما لا يذكر بالابداع مع ذلك و عزتك لو اذكر ما (؟) لينعد من

الممكنات من الفرح و الابتهاج فكيف تموجات بحر بيانك فى هذا المقام الاسنى و

المقر الاعلى الاقصى اى رب فاعف هذا القلم الابكم عن ذكر هذا المقام الاعظم ثم

ارحمنى يا مالكى و سلطانى و تجاوز عنى بما اجترحت بين يدك انك انت المعطى

المقتدر الغفور الكريم \_ انتهى ...

فصل دوم \_ بعثت حضرت اعلى جل ذكره الاعلى

يوم بعثت حضرت رب اعلى از جمله اعياد عظيمه اين ظهور اعظم است جمال قدم جل جلاله

در كتاب مستطاب اقدس عيد رضوان و يوم بعثت حضرت اعلى را عيد اعظم فرمودهاند

قوله تبارك و تعالى : قد انتهت الاعياد الى العيدين الاعظمين اما الاول ايام

فيها تجلى الرحمن على من فى الامكان باسمائه الحسنى و صفاته العليا و الاخر يوم

فيه بعثنا من بشر الناس بهذا الاسم الذى به قامت الاموات و حشر من فى السموات و

الارضين ( كتاب اقدس آيه 256) بعثت مبارك در ليله پنجم جمادى الاولى سال 1260

هجرى قمرى وقوع يافت و هيكل مبارك در كتاب بيان فارسى در باب سابع از واحد ثانى

ميفرمايند قوله تعالى ... و از حين ظهور شجره بيان الى ما يغرب قيامت رسول الله

است كه در قرآن خداوند وعده فرموده كه اول آن بعد از دو ساعت و يازده دقيقه از

شب پنجم جمادى الاولى سنه 1260 كه سنه 1270 از بعثت ميشود انتهى . تاريخ بعثت

حضرت اعلى بنص صريح مركز ميثاق جل ثناوه از بعد از سال قمرى بحساب شمسى تبديل

خواهد شد در لوح مرحوم ميرزا قابل آباده اين بيان از قلم مبارك طلعت پيمان نازل

قوله العزيز در خصوص روز بعثت حضرت اعلى روحى له الفداء مرقوم نموده بوديد

ص ٣٩٥

در سوآل و جواب مندرج يوم كمال از شهر عظمت واقع و يوم شهادت در يوم سلطان از

شهر رحمت واقع اين نص قاطع است و نصوص قاطعه را هيچ امرى معارضه ننمايد بعد چنين

خواهد شد ولى چون در ايام مبارك اين دو يوم مقدس در پنجم جمادى الاولى و 28

شعبان گرفته ميشد و در ساحت اقدس احباء حاضر شده يوم بعثت را اظهار سرور

ميفرمودند و يوم شهادت را اظهار حزن و تاثير شديد از شمايل مبارك ظاهر لهذا نيز

الى الان اين دو يوم را در ايندو تاريخ ميگيريم ولى آنچه منصوص است بعد مجرى

ميشود ... انتهى تولد مبارك حضرت عبدالبهاء نيز در همين ليله بعثت حضرت اعلى

واقع شده و در مدينه طهران در شب بعثت حضرت نقطه اولى طلعت پيمان از غيب بعرضه

شهود قدم گذاشتهاند ولى بموجب لوح مبارك صادر از كلك مطهر مركز ميثاق كه در جلد

دوم مكاتيب ص 138 مندرجست جشن و سرور در آن ليله مستقيما راجع ببعثت حضرت رب

اعلى است قوله جل ثناوه ( بنص شريعت الهيه و امر مبرم پنجم جمادى الاولى روز

بعثت حضرت اعلى روحى له الفداء است لهذا بايد آن يوم مبارك را بنام بعثت آن نير

آفاق آئين گيرند و آرايش نمايند و سرور و شادمانى كنند و يكديگر را بمژده آسمانى

بشارت دهند زيرا آن ذات مقدس مبشر اسم اعظم بود پس جز ذكر بعثت حضرت اعلى روحى

له الفداء در آنروز يعنى پنجم جمادى الاولى جايز نه زيرا اين نص قاطع شريعت

الهيه است اما ولادت اين عبد در آن يوم واقع گشته اين دليل بر الطاف و عنايات

الهى است در حق اين عبد ولى آن يوم مبارك را بايد يوم بعثت حضرت اعلى دانست و

بدايت طلوع صبح حقيقت شناخت و باين سبب بفرح و سرور و شادمانى پرداخت هذا هو الحق

زنهار زنهار از آنچه ذكر شد تجاوز نگردد زيرا سبب نهايت حزن و كدورت قلب

عبدالبها شود . انتهى

ص ٣٩٦

بارى حضرت اعلى روح ماسواه فدا در ليله پنجم جمادى الاولى سنه 1260 هجرى قمرى در

شيراز در بيت مبارك در نزد جناب باب الباب اظهار امر فرمودند و در آن وقت بر حسب

تاريخ نبيل ( ص 72 ترجمه انگليسى ) بيست و پنجسال و چهار ماه و چهار روز از سن

مباركشان گذشته بود شرح اين واقعه عظيم در فصل سوم از ترجمه انگليسى تاريخ نبيل

زرندى بتفصيل مذكور و در اينمقام ترجمه فارسى قسمتى از آن فصل را مندرج ميسازد

(ترجمه از نگارنده رساله نيست )

اظهار امر حضرت باب

پس از صعود حضرت سيد كاظم رشتى معاندين وى اقدامات و مخالفتهاى خويش را تجديد

نمودند و غيبت مشاراليه را براى اجراى نواياى ديرينه و مقاصد رياست طلبانه خويش

مغتنم شمردند و بهمين مناسبت اتباع و تلاميذ باوفاى سيد تا چندى دچار خوف و وحشت

عظيم بودند تا آنكه ملاحسين بشرويه از ماموريت مهمى كه از طرف استاد خويش بانجام

آن اعزام شده بود مراجعت نمود و سبب دلگرمى و قوت قلب و اطمينان خاطر تلاميذ

گرديد.

مراجعت ملا حسين بكربلا در اول محرم سال 1260 هجرى اتفاق افتاد مشاراليه با

نهايت بهجت و سرور بتقويت قواى روحانى تلاميذ معلم گرامى خويش قيام نمود و

ايشانرا باستقامت در راه طلب و تحقيق تشويق كرد ملاحسين مدت سه روز در محلى كه

مجاور منزل مرحوم سيد بود اقامت گزيد و دسته دسته از تلاميذ و پيروان سيد بحضور

وى كه او را نمايند و يگانه قائد خويش ميشمردند شتافته مرتب خزن و اندوه خويش را

از صعود معلم و مقتداى خود اظهار نمودند سپس ملاحسين جمعى از وجود شاگردان سيد و

همكاران معتمد خويش را دعوت نمود و از دستورات و مواعظى كه مرحوم سيد در آخرين

ايام حيات خويش در اين جهان آدمى بيان فرمود متذكر گرديد ايشان در جواب اظهار

داشتند كه مرحوم سيد مكرر در مكرر

ص ٣٩٧

ميفرمودند كه اوطان خويش را ترك گفته در طلب محبوب آواره و سرگشته ديار شويد و

قلوب خويش را پاك و منزه نموده مستعد جذب انوار و جلب اسرار گرديد و اين عبارات

را از مرحوم سيد نقل نمود كه ميفرمود ( اكنون آنچه منتهاى آمال و منظور حقيقى

ماست ظاهر شده حجابيكه بين شما و محبوب حائل است ببركت طلب و مجاهدت مرتفع خواهد

گرديد ولى اين طلب همت تا با توجه و خلوص نيت توام نگردد شاهد مقصود آشكار و

نعمت وصال ميسر نخواهد شد خداوند كريم در قرآن حكيم ببيان صريح ان الذين جاهدوا

فينا لنهدينهم سبلنا سالكين سبيل طلب و مجاهدت را ببشارت هدايت و دلالت مستبشر

فرموده است پس از استماع اين بيانات ملاحسين فرمودند بعد از اين دستور چگونه است

كه در اين نقطه متوقف مانده و در اجراى دستور استاد روحانى و مقتداى گرامى خويش

قيام و اقدام ننمودهايد تلاميذ باستماع اين خطاب متفقاً در جواب اظهار داشتند كه

ما بعجز و ضعف خويش مذعن و بقدمت و اولويت شما مقر و معترفيم اطمينان و اعتقاد

ما نسبت بشما بدرجه ايست كه اگر اظهار نمائى شخص موعود منتظر معهود توئى بلا

درنگ مطيع امر و خاضع درگاهت خواهيم شد سپس ملاحسين فرياد برآورد استغفرالله

چگونه ممكن است اين عبد ذليل قابل نسبت بان رب جليل باشد اگر بلحن بيان مرحوم

سيد مانوس و مالوف بوديد و از سرچشمه اشارات و دلالات او ميچشيديد هرگز چنين

كلمات از لسان شما جارى نميشد در هر حال اولين وظيفه شما آنست كه قيام نموده

پيام مقتداى مكرم و استاد و معظم خويش را قلباً و لساناً گوشزد دور و نزديك

نمائيم ملاحسين باداى اين مطلب از جاى برخاست و بدون فوت وقت نزد ميرزا حسن گوهر

و ميرزا محيط و بعضى ديگر از اجله تلاميذ سيد روانه شد و بعموم ايشان پيام و

دستور معلم خويش را ابلاغ نمود و اهميت و عظمت امر را اظهار داشت و تكليف موفقيت

ايشانرا كه مستلزم قيام عاشقانه است بيان نمود ولكن ملاحسين در قبال اين تاكيدات

و انذارات جز گفته هاى سخيف كه ناشى از طفره و حس دنيا خواهى رفقا بود پاسخى

ديگر نشنيد يك از ايشان اظهار داشت دشمنان ما كثير و عده ما قليل است ما بايد در

اينشهر متوقف مانده مقام و سند معلم خويش را

398

حفظ نمائيم ديگرى عنوان نمود تكليف و وظيفه ما آنست كه در اينمكان باقى مانده

عيال و اطفاليكه آنمرحوم از خويش بيادگار گذاشته سرپرستى نمائيم ملاحسين از اين

اقاويل و معاذير دانست كه سعى و همتى در تشويق و ترغيب آن جمع خالى از حقيقت و

بى نتيجه و ثمر خواهد بود بنابر اين قوم را بحال خويش گذاشته و خود در طريق طلب

و مجاهدت روان گشت .

ملاحسين چون از انجام وظيفه روحانى خويش كه تذكر و تنبه دوستان يعنى تلاميذ سيد

باشد فراغت حاصل نمود از كربلا بنجف اشرف عزيمت كرد همراهان وى در اين سفر عبارت

بودند از ميراز محمد حسن برادرش ملامحمد باقر خانوادهاش كه هر دو از همان اوائل

امر افتخار ملازمت و مصاحبت ملاحسين را دارا بودند پس از ورود بمسجد كوفه

ملاحسين تصميم گرفت مدت چهل روز در آنمكان شريعت انزواء گزيده بنماز و دعا مشغول

شود و بسبب تعبد و تزهد خود را در انجام سفر روحانى مستعد و مهيا نمايد در اجراى

اين اعمال برادر ملاحسين با او شريك و سهيم بود ليكن خالوزاده وى كه بتهيه و

تدارك حوائج (؟) ميپرداخت با حالت صوم هر موقع كه فراغت حاصل مينمود در دعا و

مناجات بان آن دو جاهد راه خدا شركت ميجست پس از چند يوم كه بدين منوال گذشت

ملاعلى بسطامى كه يكى از اجله تلاميذ سيد كاظم و از فحول علما بشمار ميرفت با

دوازده تن از مصاحبين و ملازمين بمسجد كوفه ورود نمود و ملاحسين را در درياى

تعبد و تزكيه نفس مشغول يافت ملاعلى در علم و عرفان مقامى عظيم داشت و بتعاليم و

بيانات شيخ احمد چنان مانوس و مالوف بود كه بسيارى آن عالم شهير و نحرير بينظير

را برتر و بالاتر ازملاحسين محسوب ميداشتند پس از آنكه دوره انزواء و تعبد

ملاحسين خاتمه يافت ملاعلى چند نوبت در صدد برآمد كه از منظور و مقصود ملاحسين

استفسار نمايد لكن هر موقع كه بملاقات او ميرفت آن عاشق دلباخته را با معشوق

يگانه در راز و نياز ميديد و چنان در عالم جذب و عشق مستغرق مييافت كه فرصت پرسش

حاصل نمينمود .

و بالاخره تصميم گرفت كه خود بر روش ملاحسين مدت چهلروز از اجتماع دور شده گوشه

انزوا و خلوت گزيند و در اين تصميم همراهان مشاراليه بجز سه تن كه خدمت و مواظبت

آن جمع متعبد را عهده دار بودند كلاً بوى تاسى نمودند ملاحسين پس از طى دوره

اعتكاف با دو نفر رفيق و همسفر خويش عازم بنجف اشرف گرديد و شبانه از كربلا

حركت نموده در اثناى طريق بزيارت مرقد مطهر امام مشرف و از آنجا مستقيماً بجانب

بوشهر رهسپار شد و براى اولين مرتبه مشام جانرا از نفثات مشكبيز دلبر جانان

ص ٣٩٩

از شطر آن مدينه منور و متضوع بود مهتز ساخت ولى مقناطيس محبت الهى او را بجانت

شمال يعنى بصوب شيراز جذب نمود بورد در آنشهر ملاحسين از برادر و برادر زاده

خويش جدا شده بايشان دستور داد مستقيماً بمسجد ايلخانى رفت و در آنجا منزل و

ماوى گيرند و اظهار داشت اگر خدا بخواهد موقع نماز شام خود را بايشان خواهد

رسانيد .

در همانروز ساعتى چند قبل از غروب آفتاب در موقعيكه ملاحسين در بيرون دروازه شهر

قدم ميزد ناگهان چشمش (؟) بجمال جوانى افتاد كه داراى وجهى منير بود و عمامه سبز

بر سرداشت چنين بنظر مياميد كه بجانب او گام ميزند آنجوان نورانى پس از آنكه به

ملاحسين نزديك شد ورود وى را با تبسمى جانگداز تبريك و تهنيت گفت و با محبت و

عطوفت مخصوص كه گوئى دوست قديم و رفيق ديرين ملاحسين است او را در آغوش گرفت

ملاحسين در بدو امر تصور كرد شايد جوان يكى از تلاميذ سيد كاظم است كه بر ورود

او بدين شهر استحضار يافته و بمنظور ملاقات و پذيرائى او باستقبال آمده است

ميرزا احمد قزوينى مجتهد كه در موارد مختلفه شرحى را كه ملاحسين از مصاحبه

روحانى و ملاقات تاريخى خويش براى مومنين اوليه بيان نموده استماع كرده است

تفصيل واقعه را از لسان ملاحسين چنين نقل ميكند جوانى كه مرا در بيرون دروازه

شيراز ملاقات نمود در من محبت و انجذاب شديدى ايجاد كرد و با فطوت و ملاطفت

مخصوص مرا در منزل خويش دعوت نمود كه از خستگى و رنج سفر استراحت حاصل نمايم من

از آنجوان استدعا كردم كه از اجابت اين دعوت مرا معذور دارد و (؟) دانستند كه دو

نفسه از همراهان و رفقاى من اكنون در انتظار من ميباشند آنجوان در جواب فرمود

آنانرا بحفظ و حمايت الهى بسپار (؟) خداوند ايشانرا بعون و عنايت خويش محفوظ و

مصون نگاه خواهد داشت پس از اداء اين كلمات اين جوان بمن امر فرمود كه دنبال او

بروم ليكن لحن بيان كه در نهايت ملايمت ولى با هميه و عظمت مخصوص صادر گرديد مرا

متاثر ساخت و امام اختيار از كفم خارج شد و بلا اراده در پى جوان روان گشتم در

عرض راه كه آن جوان در پيش و من در دنبال بودم (؟) مبارك و لحن شيرين و بيان

دلنشينش در احساسات من تاثير شديد نمود و مرا بر اهميت و عظمت اين ملاقات متذكر

ساخت پس از مختصر گردش بدرب خانه كه من حيث ظاهر محقر و خالى از آرايش بود

رسيديم جوان درب را كوبيد و فى الفور خادم سياه درب را گشود جوان وارد بيت شده و

ببيان فادخلوها بسلامٍ امين بمن اشاره نمود كه از عقب او بروم اين دعوت چنان پر

عظمت و (؟) بود

ص ٤٠٠

كه فكر مرا و روح مرا تقليب كرد در آن اثناء با خود فكر ميكردم آيا ممكن نيست

ورود من در اينمزل مرا بمقصود حقيقى و منظور واقعى خويش نزديك سازد آيا ممكن

نيست اين ملاقات دوره طلب و اشتياق و حالت (؟) و اضطراب من خاتمه دهد هيجان

افكار خلجان احساسات طورى در روح و جسم من حكم فرما گرديد كه از خود بى اختيار

شده مسرت غير قابل وصفى در قلب من پديدار شد پس از ورود باطاق جوان دستور داد

ظرف آبى حاضر ساختند و بمن امر فرمود دست و پاى خود را شسته كوفتگى و خستگى راه

را برطرف سازند من از حضرتش اجازه خواستم در اطاق مجاور اين امر را انجام دهم

ولى جوان قبول نفرمود خود با ايادى عطوفت بريختن آب در روى دستهاى من اقدام نمود

سپس شربتى براى من آوردند و دستور فرمود سماور حاضر ساخته شخصاً بتهيه چاى

مبادرت فرمود من در حاليكه از حركات و سكنات و پذيرائى محبت انگيز آنجوان منجذب

و متحير بودم از جاى برخاسته عرض كردم موقع نماز شام نزديك است من برفقاى خويش

وعده كردهام در اين هنگام نزد ايشان بروم آنجوان در پاسخ بنهايت آرامى و مهربانى

بيان نمود شما بدون ترديد مراجعت خود را باراده الهى و مشروط برضاى او نمودهايد

ولى چنانكه معلوم است خواست خداوند نوع ديگر است از اينكه بعهد خود وفا نكرده و

رفقاى خود را در انتظار گذاردهايد خائف و هراسان نباشيد در هر حال من مجدد وضو

ساخته براى اداء نماز حاضر شدم جوان نيز در كنار من ايستاده بنماز مشغول شد در

اثناء دعا و مناجات روح من كه از سر اين مصاحبه بى صبرى در طلب حقيقت در تضييق و

فشار بود گوئى ناگهان آزادى يافت و حالت خفت حاصل نمود و باين مناجات بدرگاه رب

الحاجات براز و نياز مشغول گرديد كه اى خداى متعال من با روح و قوت تمام در طلب

مقصود جامعه بوده و تا اين لحظه از معرفت مظهر امر و حامل پيامت محروم ماندهام

شهادت ميدهم كه كلمه ات (؟) آن شب تاريخى مقارن با ليله پنجم جمادى الاولى 1260

هجرى بود كه ميزبان جوان ساعتى بعد از غروب آفتاب باب مقاوله را با من مفتوح

نمود و از من سوآل كرد پس از سيد كاظم رشتى كه را جانشين او و مقتداى خويش

ميشمرديد در جواب عرض نمودم در اواخر ايام معلم متصاعد ما پيوسته ما را نصيحت

مينمود كه پس از صعود وى جلاى وطن نموده در طلب محبوب در هر مرز و بوم سير و

حركت نمائيم من به پيروى اين دستور بدين سامان عزيمت نموده بجستجوى حقيقت مانوس

و مالوفم سپس جوان بيان فرمود آيا معلم شما

ص ٤٠١

راجع بخصائص و علائم موعود اشارت و بياناتى فرموده است يا خير در پاسخ عرض

نمودم موعود معهود بايستى از سلاله طاهره و خاندان عصمت و نبوت باشد سن مباركش

از بيست سال متجاور و از سى سال كمتر است داراى علم لدنى است قامتش متوسط از

استعمال دخان فارغ و از هر گونه عيب و نقص جسمانى عارى و مبرى است پس از اندك

تاملى جوان با صوت طنين انداز فرمود ملاحظه كن آيا اين علامات و نشانه ها در من

مشاهده ميكنى سپس يك يك از علائم مذكوره را توضيح فرموده و تطابق آنرا در هيكل

مقدس خويش واضح و معلوم ساخت من از بيان فوق العادة متحير شده با نهايت ادب

معروض داشتم موعودى كه ما ظهور او را انتظار داريم صاحب مقامى مقدس و امرش داراى

نفوذ و عظمت فوق الحد است چه مقدار از اوقات مرحوم سيد از علم و احاطه موعود

صحبت ميراند چه بسا اظهار ميداشت معلومات من نسبت بعلم و احاطه موعود چون قطره

در قبال دريا و ذره در برابر آفتابست بلكه بحقيقت اختلافش بيشتر و تفاوتش فاحش

تر است هنوز من از ذكر اين عبارات فارغ نشده بودم كه حالت خوف و ندامت بر من

متسولى گرديد كه نه طاقت اظهار داشتم و نه ياراى اختفا بلكه زبان باطن نفس خود

را سرزنش نموده و مصمم شدم كه از آن لحظه لحن بيان و طرز گفتار را تغيير دهم و

با خداى خود عهد كردم در صورتيكه بار ديگر ميزبان گرام در اين موضوع سخن راند با

نهايت خضوع و انكسار بخضور مباركش معروض دارم اگر اراده مباركت اثبات و تحقق

دعوى خويش باشد البته مرا از حالت غلق و اضطرابى كه بقوت روحم را احاطه نموده

نجات داده مرا مرهون اين لطف و عنايت بى منتهى خواهى فرمود از همان اوان كه من

در طريق تحقيق قدم گذاشته و در طلب موعود پويان گشتم در ميزان براى حقيقت نفسى

كه دعوى قائميت نمايد در نظر گرفتم يكى راجع بكتاب تصنيف خويش و متضمن مسائل

مفصله و تعاليم حاليه نورين نيرين شيخ احمد احسائى و سيد كاظم رشتى بود كه با

خود فكر ميكردم هر كس بتواند رموز و اسرار مودوعه در آن كتاب را تبيين و توضيح

نمايد ميزان ثانى خويش را از او خواستار شوم و از محضر مباركش استدعا نمايم سوره

يوسف را بدون تامل و تفكر با لحنى كه با موازين مسلمه و مصطلاحات جاريه قوم بكلى

متفاوت باشد تفسير نمايد در اين باب از مرحوم سيد بطور خصوصى از قبل تقاضا نموده

بودم تفسيرى بر سوره مزبور مرقوم فرمايد ليكن سيد از انجام اين مسئول امتناع

نمود فرمود اين موضوع فى الحقيقه براى من مشكل است آن موعود عظيم كه پس از من

خواهد آمد براى تو ناخواسته اين امر را ظاهر خواهد ساخت و تفسيرى كه از قلم مقدس

او ظاهر گردد دليل جليل بر حقانيت و علو مقام او خواهد بود

ص ٤٠٢

اين افكار در خاطر من در خلجان بود كه ميزبان گرام مجدد بيان فرمود بدقت ملاحظه

كن آيا ممكن نيست نفسى كه منظور و مقصود سيدكاظم بود احدى جز من نباشد؟

دراينموقع مجبوراً كتاب خويش را باو داده عرض نمودم مستدعيست نظرى بصفحات اين

كتاب افكنده مندرجات آنرا بدقت مطالعه فرمائيد و از لغزش و خطاى اين عبد در

گذريد ميزبان با نهايت ملاطفت با تقاضاى من موافقت فرمود كتاب را باز ببعضى از

فقرات آن نظرى افكنده سپس آنرا بسته در ظرف چند دقيقه با بيانات شيرين و عبارات

محكم و متين تمام رموز و اسرار كتاب را واضح و آشكار ساخت مسائل مرموزه و نكات

مودوعه را بيان و حل فرموده بدينطريق در كمترين فرصتى آنچه منظور نظر و آروزى

ديرين من بود انجام يافت بعلاوه پاره از حقايق و مسائل كه نه در روايتى ماثوره

از ائمه اطهار موجود و نه در نوشتجات و آثار شيخ احسائى و سيد رشتى مذكور و

مشهود بود از طرف قرآن بيان شد اين حقايق و دقائق كه تا آن لحظه بسمع من نرسيده

بود از خاطر من خطور نكرده بود با روح و قوت شديد در قلب من تاثير كرد سپس جوان

اظهار فرمود در حقيقت اگر بخاطر آن نبود كه مهمان محسوب ميشدى وضعيت اسفناكى

براى تو فراهم ميگشت ولى فضل و عنايت الهى ترا شامل حال شد زيرا بر حق جل جلاله

است كه بندگان خويشرا آزمايش نمايد نه اينكه بندگان ميزان شناسائى حق را عقول و

مدارك ناقصه خويش قرار دهند اگر بفرض محال مجهولات و معضلات تو حل ميگشت و يا

آيات و بيانات من با مفاهيم تو تطبيق نميكرد با (؟) اين حال آيا ميتوان تصور

نمود حقيقتى كه در دورن من تلإلو و جلوه گر است فاقد قدرت و عظمت بود و يا علم

لدنى من از (؟) مصون و محفوظ نباشد لا و الله بلكه بحقيقت الهى در اين يوم بزرگى

سزاوار چنانست كه ملل و قبائل عالم از شرق و غرب باين استاد توجه نموده و عنايات

لانهايات الهى را از خداوند بخشنده سائل و آمل گردند هر كه ترديد نمود و تكذيب

كرد در خسران بى پايان وارد گشت و هر كه اقبال نمود در جنت نعيم وارد شد آيا اهل

ارض شهادت نميدهند كه مقصد اصلى خلقت ايشان معرفت و عبادت حق جل جلاله است

سزاوار آنكه همين طور كه تو عاشقانه و خالصانه قيام نمودى ملل و نحل عالم نيز در

طلب معبود و مقصود خويش برخيزند و در مقام جهد و طلب برآيند سپس حضرتش باين بيان

ناطق گشت اكنون موقعيست كه تفسير سوره مبارك يوسف نازل و ظاهر گردد بعد قلم بدست

مبارك گرفته با سرعت غير قابل تصورى كليه سوره ملك را كه فصل اول تفسير سوره

مبارك يوسف ميباشد مرقوم و مسطور نموده در حاليكه در عين نزول با لحن مليحى آيات

از فم مطهرش ظاهر ميگشت و آن آيات بدون دقيقه تامل چون سيل هاطل از قلم مباركش

نازل شد تا آنكه سوره يوسف خاتمه يافت من در تمام مدت شيفته آن لحن مليح (؟) و

فريفته آنقلم توانا بودم تا آنكه در خاتمه با تمام ميل و رغبت از جاى برخسته

استدعاى مرخصى از حضورش نمودم ولى حضرتش با لبى متبسم امر فرمودند بنشينيد و

فرمودند اگر با اينحال از خانه خارج شوى

ص ٤٠٣

هر كس ترا مشاهده كند خواهد گفت كه اينجوان بيچاره ديوانه شده است آن هنگام با

شب پنجم جمادى الاولى سال 1260 دو ساعت و 11 دقيقه پس از غروب آفتاب مقارن بود

كه با شب شصت و پنجمين روز پس از نوروز و با شب ششم خرداد از سال نهنگت طبيق

ميكرد سپس حضرتش فرمود اين شب و اينساعت در اعصار و قرون آتيه چون يكى از بزرگترين

اوقات و مهمترين اعياد نگاه داشته خواهد شد خدا را شكر كن كه بمنتها آرزوى خويش

واصل شدى و از كاس بياتات الهيه سرمست گشتى ساعت 3 ميزبان دستور داد غذا حاضر

نمايند آنخادم سياه مجدد حاضر شده سفره طعام در مقابل ما بگسترد و آن بنده مقدس

جسم و روح مرا منتعش ساخت در آنحين كه خود را در محضر ميزبان بتناول مشغول يافتم

مثل آن بود كه در جنت اعلى با اثمار و فواكه احلى مرزوق و متنعم ميباشم من از

وضع خدمت و پذيرائى محبت آميز آنخادم سياه بينهايت متعجب و متحير مانده يقين

نمودم كه اينخادم صادق در عصر روح بناض مولاى كريمش حيات جديد يافته است و با

خود انديشيدم كه اگر ميزبان گرام هيچگونه دعوى نداشت همين نفس پذيرائى بر عطوفت

و شفقت او كه بعقيده من خارج از حدود بشرى بود دليل بين و شاهد عظيم بر عظمت و

بزرگوارى او محسوب ميشد (؟) من مجذوب بيانات آنجوان و مستغرق در درياى شگفت و

حيرت بيخبر از وقت و منصرف از فكر انتظار رفقاى خويش بودم كه ناگهان صداى موذن

كه مومنين را بنماز صبح دعوت مينمود مرا از آنحالت جذبه و بيهوشى كه از كثرت فرح

و سرور حاصل شده بود بيدار كرد در آنشب گوئى جميع مقامات خداوند متعال در كتاب

مقدس خويش جهت اهل نعيم معين و مقدر فرموده نصيب من گشت و من در سرور و افتخار

لانهايه مستغرق ميباشم سپس حضرت مرا باين كلمات عاليات مخاطب ساخته فرمود اين كه

اولين نفس مومن بمن هستى بحقيقت ميگويم من باب يعنى باب الهى هستم و تو باب

الباب يعنى باب باب محسوب ميشوى هيجده نفس مقدس در آغاز امر باراده خويش مرا

قبول نموده حقيقت امر را درك خواهند كرد اين نفوس مقدسه بدون هيچگونه سابقه و

اطلاع خود در كشف حقيقت اقدام خواهند كرد و در طلب من بر خواهند آمد و چون (؟)

كامل گرديد يكى از ايشان بمصاحبت من در سفر مكه اختيار خواهد شد در آن نقطه من

پيام الهى را به شريف مكه ابلاغ خواهم نمود سپس بكوفه مراجعت كرده بار ديگر در

مسجد آنشهر مقدس امر حق را واضح و آشكار خواهم ساخت بر شما فرض و لازمست كه آنچه

امشب ديده و شنيدهايد باحدى حتى دوستان و همراهان خويش ابراز ننمائى و در مسجد

ايلخانى بدعا و مناجات و هدايت نفوس مشغول شوى من نيز در نماز جماعت در آن نقطه

بشما خواهم پيوست ولى ملتفت و هوشيار باشيد كه طرز سلوك و رفتار شما نسبت بمن

ايمان شما را مكشوف و عيان نسازد و احدى در كيفيت امر اطلاع نيابد شما بايستى

بهمين امور مشغول باشيد تا آنكه ما بجانب حجاز روانه گرديم چون موقع عزيمت برسد

هر يك از حروف هيجدگانه را بصوب معينى مامور و بخدمت مخصوصى منصوب خواهم ساخت و

بايشان دستور خواهم داد كه كلمة الله را ابلاغ و بهدايت نفوس اقدام كنند چون اين

بيانات مبارك خاتمه يافت جوان مرا از حضور خويش مرخص و در حالتيكه تا در مشايعت

فرمود مرا بعون و عنايت الهى سپرده خاتمه

ص ٤٠٤

حضرت عبدالبها در ليله 24 مى 1912 در منزل دريفوس راجع به مبعث حضرت اعلى اين

نطق مبارك را ايراد فرمودند ( دو نطق مبارك ديگر يكى مورخه پنجشنبه نهم مارچ

1916 مطابق پنجم جمادى الاولى 1334 هجرى و ديگرى نطق مبارك درباره حضرت اعلى كه

در كامبريج امريكا اداٍ فرموده اند موجود است )

هوالله امروز چون مبعث حضرت اعلى بود لهذا جميع شماها را تبريك ميگويم امروز

روزى بود كه شبش حضرت باب در شيراز براى حضرت باب الباب اظهار امر كردند ظهور

حضرت باب عبارت از طلوع صبح است چنانكه طلوع صبح بشارت بظهور آفتاب ميدهد همين

طور ظهور حضرت باب علامت طلوع شمس بهاء بود يعنى صبحى بود نورانى كه آفاقرا روشن

كرد و آن انوار كم كم نمايان شد تا عاقبت مهر رخشان جلوه نمود حضرت باب مبشر

بطلوع شمس بهاءالله و در جميع كتب خويش بشارت بظهور حضرت بهاءالله را و حتى در

اول كتابيكه موسوم به احسن القصص است ميفرمايد يا سيدنا الاكبر قد فديت بكلى لك

و ما تمنيت الا القتل فى سبيلك نهايت آروزى حضرت باب شهادت در اين راه بود اين

تاج سلطنت ابديه را بر سر مبارك نهاد كه جواهر زواهرش اعصار را روشن نمايد حضرت

اعلى روحى له الفداء صدمات بسيار شديد ديد در اول امر در شيراز در خانه خويش حبس

بود بعد از آنجا باصفهان حركت فرمود علماى آنجا حكم بقتل دادند و نهايت ظلم و

اعتساف روا داشتند حكومت حضرت باب را به تبريز فرستاد و در ماكو حبس شدند و از

آنجا بقلعه چهريق براى حبس فرستادندضرب شديد ديدند و اذيت بى پايان كشيدند اخر

الامر به تبريز مراجعت دادند و هزاران گلوله بسينه مباركش زدند لكن از اين شهادت

شمعش روشنتر شد و علمش بلند تر گرديد و قوه ظهورش شديدتر گشت تا حال كه در شرق و

غرب اسم مباركش منتشر است بارى بعضى را چنان گمان كه مظاهر مقدسه

ص ٤٠٥

تا يوم ظهور از حقيقت خويش هيچ خبر ندارند مانند زجاجى كه از روشنائى بى نصيب

است و چون سراج امر روشن شود آن زجاج نورانى گردد ولى اين خطاست زيرا مظاهر

مقدسه از بدايت ممتاز بوده اند اين است كه حضرت مسيح ميفرمايد در ابتداء كلمه

بود پس مسيح از اول مسيح بود كلمه بود و كلمه نزد خدا بود و بعضى را گمان چنان

كه وقتكيه يحيى در نهر اردن حضرت مسيح را تعميد داد آنوقت روح القدس بر مسيح

نازل شد و مبعوث گشت و حال آنكه حضرت مسيح بصريح انجيل از اول مسيح بود همچنين

حضرت محمد ميفرمايد كنت نبياً و ادم بين الماء و الطين و جمال مبارك ميفرمايد

كنت فى ازلية كينونتى عرفت حبى فيك فخلقتك آفتاب هميشه آفتاب است اگر وقتى تاريك

بوده آفتاب نبوده آفتاب بحر ارتش آفتاب است لهذا مظاهر مقدسه لم يزل در نورانيت

ذات خود بوده و هستند اما يوم بعثت عبارت از اظهار است و الا از قبل هم نورانى

بودهاند حقيقت آسمانى بودهاند .... و مويد بروح القدس و مظهر كمالات الهى مثل

اين آفتاب كه هر چند نقاط طلوع مينمايد ولى نميشود گفت آفتاب امروز حادث است نه

بكله الان آفتاب قديمست لكن مطالع و مشارق حادث و جديد بارى حضرت اعلى روحى له

الفدآء در جميع كتب خويش بشارت بظهور حضرت بهاءالله داد كه در سنه تسع ظهور

عجيبى ظاهر ميشود و هر خيرى حاصل ميگردد و كل بلقإالله فائز ميشوند يعنى ظهور

رب الجنود خواهد بود و آفتاب حقيقت طالع و روح ابدى دميده خواهد شد خلاصه بيانات

بسيار دارد كه جميع در بشارت بظهور بهاءالله است اين بود كه چون حضرت بهاءالله

در بغداد يوم رضوان اظهار امر فرموده جميع بابيان معترف شدند مگر قليلى و قوت و

قدرت بهاءالله قبل از اظهار امر ظاهر بود و جميع خلق حيران كه اين چه شخص جليلى

است و اين چه كمالات و علم و فضل و اقتدار لهذا بمجرد ظهور در ايامى قليله خلق

ملتفت شدند

ص ٤٠٦

با آنكه حضرت بهاءالله در حبس بود ولى امرش شرق و غرب را احاطه نمود دو پادشاه

مستبد ميخواستند امرش را محو نمايند و سراجش را خاموش كنند لكن روشنتر شد و در

زير زنجير علمش را بلند كرده و در ظلمت زندان نورش ساطع گشتى جميع اهالى شرق

ملوك و مملوك نتوانستند مقاومت نمايند آنچه منع كردند و اصحابش را كشتند نفوس

بيشتر اقبال كردند بجاى يك نفر مقتول صد نفر اقبال كردند و امرش غالب شد و اين

قدرت بهاءالله قبل از طهور معلوم بود نفسى بحضورش مشرف نشد مگر آنكه مبهوت گشت

علما و فضلاى آسيا همه معترف بودند كه اين شخص بزرگوار است اما ما نميتوانيم از

تقاليد دست برداريم و ميراث آباء را ترك كنيم هر چند مومن نبودند اما

ميدانستند كه شخص بزرگواريست و بهاءالله در مدرسه داخل نشد معلمى نداشت كمالاتش

بذاته بود همه نفوس كه او را ميشناختند اين مسئله را بخوبى ميدانستند با وجود

اين آثارش را ديديد و علوم و كلماتش را شنيديد حكمت و فلسفهاش را ميبينيد كه

مشهور آفاق است تعالميش روح اين عصر است جميع فلاسفه شهادت ميدهند و ميگويند كه

اين تعاليم نور آفاقست (؟) مظهر الهى بايد نور الهى باشد نورانيتش از خود او

باشد نه از غير مثل اين آفتاب كه نورش از خود اوست اما نور ماه و بعض ستاگران از

آفتاب است بهمچنين نورانيت مظاهر مقدسه بذاتهم است (؟) از ديگرى اقتباس نمايند

ديگران بايد از آنها اكتساب علوم و اقتباس انوار نمايند نه آنها از ديگران جميع

مظاهر الهيه چنين بودهاند حضرت ابراهيم و حضرت موسى و حضرت مسيح و حضرت محمد و

حضرت باب و حضرت بهاءالله در هيچ مدرسه داخل نشدند لكن كتبى از آنها صادر كه

جميع شهرت دادند بر اينكه بى مثل بوده اند و اين قضيه بهاءالله و باب يعنى عدم

دخول در مدارس را الان در ايران نفوس دليل و برهان ميدانند در شرق بكتب

بهاءالله استدلال بر حقيقت او نمايند كه هيچ كس نميتواند مانند اين آيات صادر

نمايد و نفسى پيدا نشد كه بتواند نظير آن بنويسد زيرا اين كتب و آثار

ص ٤٠٧

از شخصى كه در مدرسه داخل نشده صادر گشته و برهان حقيقت اوست بارى اين كمالات

بذاته بوده و اگر غير اين باشد نميشود نفوسيكه محتاج تحصيل از ديگرانند چگونه

مظهر الهى ميشوند سراجى كه خود محتاج نور است چگونه روشنى بخشد پس بايد مظهر

الهى خود جامع كمالات موهبتى باشد نه اكتسابى شجرى باشد مثمر بذات باشد نه ثمر

مصنوعى چنان شجر شجره مباركه است كه بر آفاق سايه افكنده و ميوه طيبه دهد پس در

آثار و علوم و كمالاتى كه از حضرت بهاءالله ظاهر شد نظر نمائيد كه بقوه الهيه و

تجليات رحمانيه بود حضرت باب در جميع كتب بشارت بظهور آن فيوضات و كمالات الهيه

داد لهذا شماها را تبريك (؟) بعثت حضرت اعلى روحى له الفدآء ميگويم اين عيد سعيد

و روز جديد بر جميع شماها مبارك و مايه سرور قلوب باد انتهى .

نطق مبارك روز پنجشنبه 9 مارچ 1919 مطابق 5 جمادى الاولى 1334

امروز روز بسيار مباركيست متبرك و متمين است طلوع انوار صبح هدى است مبداء و

منشاء (؟) ابهى است پرتو اشراق شمس حقيقت است يوم نفخ فى الصور و نقر فى الناقور

است منابع اين يوم خيلى عظيمست ولكن حقيقتش در نزد اهل بصيرت معلوم و هر چند در

نزذ خلق شرف اين يوم مجهول است ولى نفخه اولى است در آيه مباركه قرآن ميفرمايد و

نفخ فى الصور فصتعق من فى السموات و الارض يوميست كه جميع من فى السموات و الارض

منصعق شدند يعنى در نزد اهل بصيرت بحقيقت مدهوش گشته و انسان منصعق بيهوش يعنى

محروم از حيات ابدى بچيزى ملتفت نميشود اما انسان بصير (؟) امر آگاه ميشود يعنى

آن نفوسيكه فائز بحيات ابدى ميشوند ملتفت ميشوند كه طلوع صبح حقيقت است و نفخه

اولى است كه در حقايق معنويه روح حيات اخذ گشته و جهان دل و جان مستعد نفخه

ثانويه گرديده است كه ميفرمايد فنفخ فيه اخرى فاذاهم قيام ينطرون و اشرقت الارض

بنور

ص ٤٠٨

ربها و از نفخه ثانيه حقايق روحانيه و كينونات علويه حيات يابد و از اشراق شمس

حقيقت باهتزاز آيد اين نفخه ثانيه ظهور جمال قدم من يظهره الله است بارى در

آفتاب ملاحظه نمائيد كه چون صبح طالع ميشود قيامت كائنات ارض است زيرا جميع ارض

باهتزاز آيد و اسرار جميع كائنات از خير غيب بحيز شهود آيد و آنچه در مكنون ارض

است ظاهر و آشكار گردد و آنچه در غيب اشجار است نمودار شود ولكن جميع كائنات با

وجوديكه باين فيض آفتاب حشر و نشر ميشوند و وجودشان از اشراق و طلوع آفتاب است

معذلك از اين فيض بى خبرند مگر كائنات حيه كه زنده هستند كائنات حيه ملتفت

ميشوند كه آفتاب طلوع كرده لهذا بدايت اين يوم مبارك هدايت قيامت است نفوسيكه

حيات ابديه داشتند ادارك و احساس كردهاند كه امروز خمسين الف سنه دارد امروز

روزيست كه آسمان منطوى شد امروز روزيست كه آفتاب بر هم پيچيده گشت امروز روزيست

كه قمر منشق شد امروز روزيست كه ستاره ها منتشر شد امروز روزيست كه جبال سير و

حركت كرد امروز روزيست كه اموات از قبور بيرون آمد حشر شد نشر گرديد ميزان منصوب

شد صراط ممدود گشت اسرار ارض طاهر و هويدا گرديد ابواب جنت مفتوح شد شعله جحيم

برافروخت اينها جميع علائم يوم قيامت است حضرت اعلى ميفرمايند كه در يكدقيقه اين

وقايع واقع گشت در طرفة العين خمسين الف سنه منقضى شد و جميع اين وقايع ظاهر گشت

زيرا اينها وقايع معنويه است نه وقايع جسمانيه اين است كه حضرت نقطه اولى روحى

له الفدآء ميفرمايند تالله قد اتت الساعة و انشق القمر و كلة فى حشرٍمستمر

سبحان الله شرائط قيامت مجرى گرديد با وجود اين اهل بيان ميگويند كه شرط ظهور من

يظهره الله اينست كه بايد دو هزار سال بگذرد چونكه دو هزار سال نگذشته است پس جمال

مبارك بر حق نيستند و نفوسيكه خود مقر و معترفند آن پنجاه هزار سال در طرفة

العين گذشت و وقايع عظيم قيامت تحقق يافت انكار

ص ٤٠٩

ميكنند كه نميشود عدد مستغاث در نوزده سال منقضى شود فاعتبروا يا اولى الابصار

ببينيد كه بى انصافى بچه درجه است و نادانى تا چه حد و خداوند در صريح قرآن

ميفرمايد كه دو نفخه پى در پى است و حضرت اعلى روحى له الفدآء جميع حجبات خلق را

خرق فرمود و از براى ظهور من يظهره الله شرطى قرار ندادند و فرمودند كه اگر

امروز ظاهر شود فانا اول العابدين و بنص صريح ميفرمايد اياك اياك ان تحتجب

بالواحد البيانى او بما نزل فى البيان با وجود اين اهل بيان گويند كه در بيان

ذكر مستغاث است واحد بيان ذات مقدس حضرت اعلى هيجده حروف حى است ميفرمايد بواحد

بيانى از من يظهرهالله محتجب مشو حال اهل بيان بمرآت از شمس حقيقت محتجب شده

اند انتهى

و در كمبريج امريكا در ضمن خطابه فرمودند

امروز بعثت حضرت اعلى است روز مباركى است مبدء اشراق است زيرا ظهور حضرت اعلى

مانند طلوع صبح صادق بود ظهور جمال قدم ظهور آفتاب هر صبح نورانى بشارت از شمس

حقيقت دارد لهذا اين يوم يوم مباركى است مبدء فيض است بدايت طلوعست اول اشراق

است حضرت اعلى در چنين روزى مبعوث شد و نداء ملكوت ابهى نمود و بشارت بظهور جمال

مبارك نمود و بجميع طوائف ايران مقابلى كرد جمعى در ايران متابعت نمودند و در

بلايا و مشقات شديده افتادند و در مقام امتحان و افتتان نهايت قوت و ثبات آشكار

نمودند چه بسيار نفوسى كه در حبس شديد افتاد و چه بسيار نفوسى كه عقوبات عظيمه

ديد با وجود اين با نهايت ثبوت و استقامت جان فشانى نمودند ابداً متزلزل نشدند و

از امتحانات ملال نياوردند بلكه بر ايمان و ايقان خود صد مقابل افزودند آن نفوس

منتخبين الهى هستند آن نفوس ستارههاى اوج نامتناهى هستند كه از افق ابدى

درخشنده و تابانند حضرت اعلى را در شيراز اذيت كردند بعد حضرت باب اصفهان آمد در

اصفهان

ص ٤١٠

علماء اذيت زيادى كرده اعتراضات نمودند بعد حضرت را از اصفهان به تبريز فرستادند

در تبريز چندى اقامت كردند بعد از تبريز باكو فرستادند در آنجا در قلعه محبو س

نمودند بعد از ماكو بچهريق فرستادند و در آنجا هم محبوس بودند و از چهريق به

تبريز آوردند و در آنجا بنهايت ظلم و جفا شهيد نمودند حضرت اعلى مقاومت جميع

ايران نمودند اذيتها ديدند و هر چه خواستند آن سراج الهى را خاموش كنند روشن تر

گرديد و روز بروز امرش واضحتر شد در اياميكه در ميان خلق بودند و در جميع اوقات

بشارت به بهاءالله ميفرمودند و در جميع الواح و كتب ذكر بهاءالله نمودند و در

سنه 9 بلقاء فائز ميشويد و از اين قبيل بيانات بسيار و جمال مبارك را باسم من

يظهرهالله ذكر فرمودهاند مختصر اين است كه آن وجود مقدس در محبت جمال مبارك

جانفشانى فرموده چنانچه در كتاب احسن القصص ميفرمايد يا سيدنا الاكبر قد فديت

بكلى لك و ما تمنيت الا القتل فى محبتك و السب فى سبيلك و انت الكافى بالحق

ملاحظه كنيد كه آن وجود مبارك چقدر صدمه ديدند و چگونه جانفشانى نمودند و چگونه

بمحبت جمال مبارك منجذب بودند و چگونه ما بايد بايشان اقتدار كنيم و جان فشانى

نمائيم و بنار محبت الله مشتعل گرديم و از عنايات الهى بهره و نصيب گيريم زيرا

آن وجود مبارك وصيت كرد كه در ظهور جمال مبارك در نهايت انقطاع باشيم و در نهايت

انجذاب باشيم جميع بشر را از براى او دوست داريم و خدمت بعالم انسانى كنيم بناء

على ذلك مبارك باد امروز چه كه امروز روزمباركيست امشب من از ملاقات شما بسيار

مسرورم و از خدا خواهم كه فيوضات ملكوت ابهى بر شما احاطه نمايد وجوه شما نورانى

گردد و قلوبتان روحانى باشد و جميع ابناء و بنات ملكوت گرديد و منسوب خداوند جليل

شويد و بموجب تعاليم حضرت بهاءالله عمل كنيد انتهى

ص ٤١١

3 شهادت حضرت اعلى

در رساله ايام تسعه چنين مسطور است . شهادت هيكل مبارك در يوم بيست و هشتم شعبان

سنه 1266 هجرى قمرى مطابق يوم السطان از شهر رحمت ( لوح مبارك باعزاز ميرزا قابل

آباده ) روز يكشنبه هنگام ظهر (تاريخ نبيل زرندى ) در تبريز بوقوع پيوست تاريخ

قمرى اين واقعه نيز چنانچه در فصل دوم نگاشته شد بنص صريح مبين كتاب الهى

بتاريخ شمسى تبديل خواهد شد شرح شهادت هيكل مبارك را از اصل تاريخ فارسى نبيل

زرندى لفظ بلفظ در اينمقام مينگارد قوله بارى آن مامور در كمال ادب و احترام

طلعت اعلى را از چهريق حركت داده وارد تبريز بلا انگيز گردانيد و حمزه ميرزا در

محل يكى از مقربان خود ايشانرا وارد گردانيد وامر نمود كه با كمال احترام با

ايشان حركت نمايند تا بعد از سه روز از ورودشان فرمان ديگر از امير باسم نواب

حمزه ميرزا رسيد كه محض ورود فرمان سيد باب را با مريدانى كه اصرار بارادتش

دارند بدار زن و فوج ارامنه اروميه را كه سرتيپشان سام خان است فرمان داده در

سربازخانه ميان شهر تيربارانش نمايند چون نواب حمزه ميرزا بر ما فى الضمير امير

مطلع گرديد بحامل فرمان كه برادر امير ميرزا حسن خان وزير نظام بود گفت امير

بايد بمن خدمتهاى بزرگ رجوع نمايد مانند محاربه باروم و روس و اينگونه كارها كه

شغل اوباش است باهلش رجوع كند من نه ابن زيادم و نه ابن سعد كه فرزند رسول خدا

را بدون جرم بقتل برسانم ميرزا حسن خان مذكور هم آنچه از نواب حمزه ميرزا شنيده

بود براى برادرش ميرزا تقيخان امير نوشت او هم بتعجيل جواب فرستاد و فرمان ديگر

داد كه خودت مباشر اين كار شو بهمان نوع كه در فرمان سابق بود عمل كن و بماه

رمضان داخل نشده ما را از اين خيال آسوده كن تا با دل درست در ماه رمضان روزه

بگيريم ميرزا حسين خان فرمان تازه را برد كه بنواب حمزه ميرزا نشان بدهد دربان

نگذاشت و گفت سركار شاهزاده ناخوش احوالند و فرمودهاند احدى را بخدمتشان راه

ص ٤١٢

ندهم لذا ميرزا حسن خان فراشباشى خود را فرستاد كه برود سيد باب را با هر كس با

اوست بسربازخانه بزرگى كه در ميان شهر است بياورد در يكى از حجره هاى آن منزل ده

و بسربازهاى فوج ارامنه سامخان بگو كه ده نفر بر در آن حجره چاتمه زنند و در سر

ساعت عوض شوند تا فردا صبح فراشباشى نيز بحكم او عمل نمود و طلعت اعلى را بدون

عمامه و شال كمر كه علامت سيادت بود با جناب آقا سيد حسين حركت داد از اجتماع

ناس رستخيز عظيم در آن روز بر پا شد تا بنزديك سربازخانه رسيدند بغتةً جناب

ميزرا محمد على زنوزى سر و پا برهنه دوان دوان خود را بايشان رسانيد و سر بقدوم

مبارك نهاد و دامنشان را گرفت كه مرا از خود جدا نفرمائيد فرمودند تو با ما هستى

تا فردا چه مقدر شود و دو نفر ديگر هم اظهار خضوع نمودند آنها را نيز گرفتند و

هر چهار را با آن منبع عظمت و وقار در حجره از حجرات سربازخانه منزل دادند و فوج

ارامنه را بكشيك و نگهبانى آن حجره مامور گردانيدند و در آن شب از قراريكه جناب

آقا سيد حسين تقرير نموده بودند سرورى در طلعت اعلى بوده كه در هيچ وقتى از

اوقات نبوده با حاضرين محضرشان فرمايشات ميفرمودند و در نهايت بهجت و بشاشت صحبت

ميداشتند از جمله ميفرمودند شكى نيست كه فرا مرا قتل خواهند نمود اگر از دست

شماها باشد بهتر است و گواراتر يكى از شماها برخيزد و با شال كمر مرا مصلوب سازد

همگى گريستند و از اين عمل شحاشى نمودند مگر عاشق زنوزى كه برخاست و شال كمر خود

را باز نمود و عرض كرد بهر نحو كه بفرمائيد عمل مينمايم ديگران دست او را گرفتند

و ممانعت نمودند طلعت اعلى فرمودند همين جوان انيس من خواهند بود و جان خود را

مردانه در راه من نثار خواهد نمود و چون صبح شد ميرزا حسن خان فراشباشى خود

رافرستاد كه ايشان را بخانه هاى مجتهدين برند و از آنها حكم قتل بگيرند و چون

عازم شدند آقا سيد حسين معروض داشت كه تكليف من چيست فرمودند بهتر اين است كه تو

اقرار نكنى و كشته نشوى تا بعضى امور را كه جز تو احدى مطلع نيست در وقت خود

باهلش

ص ٤١٣

اظهار دارى آن دو نفر ديگر پرسيدند فرمودند در كشته شدن شما استخلاص بجهت من

نخواهد بود خود را بهر نحوى ميتوانيد حفاظت كنيد جناب ميرزا محمد على بانها

فرمودند كه ايشان صاحب الامرند نه مجتهد كه مسئله شرعى سئوال ميكنيد طلعت اعلى

تبسم فرمودند و با جناب آقا سيد حسين بنحوى مشغول بيانات بودند كه فراشباشى چون

آمد دست آقا سيد حسين را كشيده بدست يك فراش داده گفت امروز روز نجوى نيست طلعت

اعلى فرمودند كه تا من اين صحبتها را كه با او ميداشتم تمام نكنم اگر جميع عالم

با تير و شمشير بر من حمله نمايند موئى از سر من كم نخواهد شد فراشباشى متحير

شده و جوابى نداد اول آن چهار نفر را يك يك پيش مجتهدين بردند تا هر كس اقرار

كند او را مقتول نمايند جز جناب آقا ميرزا محمد على زنوزى احدى اقرار ننمود و مردم

بسيار اصرار داشتند كه بزبان او بگذارند كلمه را كه سبب استخلاص باشد بجهت

مراعات آقاى سيد على زنوزى كه زوج و الدهشان بود و او فرياد ميزد و ميگفت دين من

آنحضرت است ايمان من اوست بهشت من اوست كوثر و جنت من اوست ملامحمد ممقانى

بايشان گفت اين حرفها دال بر جنون تست و بر مجنون حرجى نيست جواب داد كه اى

آخوند تو ديوانه كه حكم بقتل قائم آل محمد ميدهى من عاقلم كه در راهش جان نثار

مينمايم و دين را بدنيا نميفروشم بعد از اين كلام حكم قتل او را داد بارى اول

طلعت اعلى را نزد ملامحمد ممقانى بردند تا از دور ديد حكم قتلى را كه از پيش

نوشته بود بدست آدمش داد و گفت بفراشباشى بده و بگو پيش من آوردن لازم نيست اين

حكم قتل را من همان يوم كه او را در مجلس وليعهد ديدم نوشتم و حال هم همان شخص

است و حرف همان بعد از آن بدر خانه ميرزا باقر پسر ميرزا احمد بردند كه تازه

بجاى پدرش برياست نشسته بود ديدند آدمش پيش در ايستاده حكم قتل در دست اوست و

بفراشباشى داد و گفت مجتهد ميگويد ديدن من لازم نيست پدرم در حق او حكم قتل

نموده بود و بر من ثابت شد

ص ٤١٤

مجتهد سوم ملامرتضى قلى بود او هم بان دو مجتهد تاسى نمود و حكم قتل را از پيش

فرستاد و راضى بملاقات نشد فراشباشى با سه حكم قتل آن مظهر معبود را بسربازخانه

برگردانيد بدست سام خان ارمنى سپرد كه اين سه حكم از سه مجتهد اعلم تبريز است كه

در دين اسلام قتل اين شخص لازم و واجب است حال تو هم از دولت مامورى هم از ملت و

تو باسى نيست و فراشباشى دو نفر از آن چهار نفر را رها نموده گفت علماء اينها را

توبه دادهاند جناب آقا سيد حسين را در همان حجره كه شب در خدمت بودند حبس نمود

ميرزا محمد على را خواست كه در آن حجره حبس نمايد او جزع و فزع نمود قسم داد كه

مرا ببر پيش محبوبم ناچار او را نيز برد وبدست سامخان سپرده گفت اگر تا آخر

پشيمان نشد اين را هم با او مصلوب كن و چون سام خان وضع او را مشاهده نمود بر

قلبش رعب الهى وارد و در كمال ادب خدمت اعلى معروض داشت كه من مسيحى هستم و

عداوتى با شما ندارم شما را بخداى لاشريك له قسم ميدهم كه اگر حقى در نزد شما

هست كارى بكنيد كه من داخل در خون شما نشوم فرمودند تو بانچه مامورى مشغول باش

اگر نيت تو خالص است حق ترا از اين ورطه نجات خواهد داد سام خان حكم كرد كه در

پيش همان حجره كه آن جناب محبوس بودند نردبان نهادند و بر پايه كه ما بين دو

حجره بود ميخ آهنى كوبيدند و دو ريسمان بان ميخ بستند كه با يكى طلعت اعلى را و

با ديگرى حضرت ميرزا محمد على را بياويزند ميرزا محمد على از آنها استدعاء نمود

كه مرا رو بايشان ببنديد تا هدف بلاياى ايشان شوم چنان او را بستند كه رأسش بر

سينه مبارك واقع شد و بعد از آن سه صف سرباز ايستادند هر صف دويست و پنجاه نفر

بصف اول حكم شليك دادند شليك كرده نشستند و بلافاصله صف ثانى مامور بشليك شدند

آنها هم شليك نموده نشستند صف سوم بدون فاصله شليك نمودند و از دود باروت روز

روشن نيمه روزش نيمه شب تاريك شد و بقدر ده هزار نفر در پشت بام سرباز خانه و

بامهائيكه مشرف بسربازخانه بود ايستاده تماشا

ص ٤١٥

ميكردند چون دود فرونشست حضرت ميرزا محمد على انيس را ديدند ايستاده و اصلاً

اثرى از جراحت در بدنشان نيست حتى قباى سفيد تازه كه پوشيده بودند غبارى بر آن

ننشسته بود لكن طلعت اعلى را غائب ديدند و همگى ندا نمودند كه باب غائب شد و چون

تفحص نمودند ايشان را در حجره كه آقا سيد حسين محبوس بود يافتند و همان فراشباشى

ديد كه در كمال اطمينان و آرام نشسته اند و با آقا سيد حسين صحبت ميدارند

بفراشباشى فرمودند من صحبت خود را تمام نمودم حال هر چه ميخواهيد بكنيد كه

بمقصود خواهيد رسيد فراشباشى از همانجا عازم خانه خود شد و از آن شغل استعفا داد

و باقاميرزا سيد محسن مرحوم كه از اعيان بود و همسايه ايشان اين واقعه را ذكر

نمود و همين سبب تصديق و ايمان آقا ميرزا سيد محسن شده بود و اين عبد در تبريز

ايشان را ديدم و با بنده بان سربازخانه آمده محلى را كه ميخ صليب نصب بوده و آن

حجره را كه طلعت اعلى را با آقا سيد حسين در آن يافتند نشان دادند بارى سامخان

از ديدن اين امر عظيم فوج خود را برداشت و از سربازخانه بيرون رفت و گفت اگر مرا

بند از بند جدا كنند كه مرتكب چنين امرى شوم هرگز نخواهم شد و فى الفور آقاجان

خان سرتيپ خمسه حاضر شد و فوج خود را كه بفوج خاصه ناصرى موسوم بود حركت داد كه

اينكار را من ميكنم و اين ثواب را من ميبرم پس بهمان ترتيب و تفصيل اول بستند و

حكم بشليك دادند بر عكس اول كه فقط يك تير بطناب خورده هر دو بدون آسيب بزمين

آمده بودند اين دفعه ديدند كه آن دو هيكل از شدت ضرب يك هيكل شده بيكديگر ملصق

گرديدند و در همان وقت بادى حركت حركت نمود سياه چنان باد و خاك سياه روز را

تاريك نمود كه مردم منزل خود را نميافتند و از ظهر تا شب آن طوفان و باد و خاك

سياه باقى بود و بشدت تاريك و اهل تبريز كه بغيرت و غريب نوازى و حب سادات معروف

آفاق بودند در چنان وقتى بان حالت و آن قدرت كه سام خان نصرانى متذكر شد و

فراشباشى از آن عمل استعفاء نمود بيدار نشدند با آنكه

ص ٤١٦

در مرتبه ثانى كه خواستند آنحضرت را بدار بزنند پاى دار بنداى بلند فرمودند اى

مردم اگر مرا ميشناخيتند مثل اين جوان كه اجل از شماست در اين سبيل قربان ميشديد

من ان ظهور موعودى هستم كه آسمان كمتر مثل او را ديده سيصد و سيزده تن از نقباء

خود را فداى من كردند اين بيانات را اغلب مردم شنيدند معهذا ايستاده تماشا

مينمودند خواستم از بارگاه ايزدى تا بتاريخ وى آيم مهتدى

هاتفى گفتا كز اينمصرع بجو قائم موعود را كشتند دى

قلم از ذكر آن رزيه عظمى عاجز است و لسان از بيان قاصر

لرزيد از اين مصيبت (؟) و طور و فاران گرديد چون ليالى تاريك از آن نهاران

تاريخ اين ستم را جستم سروش گفتا وادار مه بتبريز آمد گلوله باران

و آن واقعه عظيمه در ظهر يوم الاحد از بيست و هشتم شعبان 1266 هجرى واقع شد و در

آن وقت از سنين قمرى از عمر مبارك سى و يكسال و هفت ماه و بيست و هفت روز گذشته

بود و اما از سنين شمسى سى سال و شش ماه بود و از ظهورشان از سنين قمرى شش سال و

سه ماه و بيست روز گذشته بود و از سنين شمسى شش سال و چهل و چهار يوم گذشته بود

انتهى .

جمال مبارك جل جلاله در لوح مرحوم كربلائى قاسم زنوزى ميفرمايند قوله تعالى اما

نذكر فى المقام محمد قبل على للذى امتزج لحمه بلحم مولاه و دمه بدمه و جسده

بجسده و عظمه بعظم ربه العزيز الوهاب يشهد قلمى الاعلى بانه فاز بما الافاز احد

قبله و ورد عليه بالاستمعت شبهه الاذان عليه بهائى و بهاء ملكوتى و جبروتى و اهل

مدائن العدل و الانصاف انتهى .

و در ص 517 ترجمه انگليسى تاريخ نبيل زرندى داستان ذيل كه بفارسى ترجمه نموده و

مينگارد مندرجست ( در عصر همانروز (مقصود روز شهادت هيكل مبارك ) جسم مطهر باب و

ميرزا محمد على زنوزى از ميان ميدان

ص ٤١٧

بكنار خندق در بيرون دروازه شهر انتقال يافت و عده براى محافظت و مراقبت آن جسد

پاك معين شدند صبح روز بعد از شهادت قونسول روس در تبريز با نقاشى ماهر بكنار

خندق رفته و نقشه آندو جسد مطهر را كه در كنار خندق افتاده بود برداشت حاجى على

عسكر براى من حكايت كرد و گفت كه يكى از اعضاى قونسولخانه روس كه با من قرابتى

داشت آن نقشه را در همان روزى كه كشيده بود بمن نشان داد آن نقشه با نهايت مهارت

كشيده شده بود و من چون در آن وقت كردم ديدم هيچ گلوله به پيشانى مبارك اصابت

ننموده رخساره زيبا و لبهاى مبارك نيز از آسيب گلوله محفوظ مانده و آثار تبسم

لطيفى هنوز در بشره مبارك آشكار بود بازوها و سرميرزا محمد على زنوزى نيز واضح و

مشهود بود و مانند آن بود كه محبوب خود را تنگ در آغوش گرفته و خود را سپر بلاى

حضرت مقصود ساخته من از مشاهده آن نقش از خود بيخود شدم و بى اختيار صورتم را

برگرداندم و دل در برم ميطپيد بمنزل مراجعت كردم و در بروى خود بستم و تا سه روز

و سه شب نه چيزى خوردم و نه خواب بچشمم درآمد : و در ص 525 مطلع مندرجست كه

خلاصه آن بفارسى چنين است . سربازانيكه بامر آقاجان بيك خمسه هيكل مطهر حضرت باب

را هدف گلوله ساختند جمعاً بنحوى عجيب بسزاى عمل خويش رسيدند دويست و پنجاه نفر

آنها در همان سال با رئيس خود آقاجان بيك بر اثر زلزله سختى هلاك شدند اين جمع

در بين اردبيل و تبريز و ايام تابستان هنگام ظهر كه در سايه ديوارى پناه برده و

بر رغم حرارت هوا لهو و لعب سرگرم بودند بغتةً بر اثر زلزله سختى زير آوار مانده

كل هلاك شدند پانصد نفر ديگر از آنها سه سال بعد از شهادت حضرت باب بواسطه طغيان

و سركشى كه مرتكب شده بودند بفرمان و امر ميرزا صادق خان نورى همگى تير باران

شدند و مخصوصاً براى آنكه احدى از آنها باقى نماند فرمان داد دو مرتبه بانها

شليك نمودند و امر كرد ابدان آنان را با نيزه و شمشير پاره پاره نمودند اين

واقعه در تبريز اتفاق

ص ٤١٨

افتاد و براى عبرت مردم ابدان پاره پاره آنها را در معرض تماشاى مردم شهر قرار

دادند اين مطلب در بين مردم سبب شگفتى بود و همه ميگفتند عجبا كه همان عده كه

باب را هدف گلوله ساختند اينگونه بسزاى عمل خود رسيدند حرف بر سر زبانها بود و

ولوله غريبى در بين مردم افتاده بود تا بسمع علماى بى انصاف رسيد فتوى دادند تا

هر كس اينگونه سخنان بگويد مورد اذيت و زجر واقع گردد بعضى مردم را بتفواى علما

زدند و بعضى را محبوس ساختند انتهى .

بعد از شهادت هيكل مبارك عرش اطهر حضرت رب اعلى بواسطه سليمان خان پسر يحيى خان

بدستور هيكل مبارك جمال قدم از تبريز بطهران منتقل گشت و مدتها مستور و در امكنه

متعدده مختلفه مخفى و محفوظ بود تا آنكه مركز ميثاق عرش اطهر را از ايران بارض

اقدس انتقال داده و در جبل كرمل استقرار يافت يوم استقرار عرش اطهر بر حسب نصوص

صريحه نازله از قلم حضرت عبدالبها يوم نوروز بوده كه در آن روز جسد مطهر در ميان

صندوقي كه از هندوستان تهيه فرموده بودند گذاشته و آن صندوق را در صندوق ديگر

قرار داده در مقام اعلى مستقر ساختند در لوح ميرزا عبدالحسين افنان از قلم مبارك

طلعت پيمان نازل شده قوله العزيز ... سفارش برنگون مرقوم شد كه يك صندوق مرمر

منبت در نهايت ظرافت يكپارچه و يك صندوق از بهترين خشب هندوستان مهيا نمايند و

بفرستند در شش ماه قبل آن دو صندوق بمشقت و تفاصيل زياد وارد حيفا گشت ولى هيچ

نفسى نميدانست كه اينصندوقها بجهت چه مقامى است همچو گمان مينمودند كه بجهت روضه

مباركه است بارى جناب آقا ميرزا اسدالله را مخصوص از اينجا با چند نفر ارسال

نمودم رفتند و در كمال احتياط و احترام و احتشام بدون آنكه نفسى جز آقا ميرزا

اسدالله بداند حتى همراهها گمان نوشتجات نمودند عرش عظيم جسد مطهره هيكل مقدس

روحى و ذاتى لتربته الفداء را با كمال خضوع و خشوع با تخت روان وارد ارض شام

نموده و با واپور وارد ارض مقدس نمودند ديگر

ص ٤١٩

معلومست كه چه روحانيتى و سرورى رخ نمود حال در جبل كرمل محليكه از پيش گرفته

شده و مهيا شده و جمال قدم روحى لاحبائه الفدآء هميشه آن را توصيف فرموده بودند و

امر بگرفتن آن نموده بودند و در جميع كتب انبيا تعريف آن واقع و بشارات واضح

مشغول به بنيان مقام مقدس هستيم انتهى .

در لوح احباى باطوم و لوح استقرار عرش و لوح لاعباسعلى در رنگون كه متصدى

ساختمان صندوق بوده نيز از قلم مبارك باين مطلب اشاره و تفصيل آن نازل گرديده

مراجعه فرمائيد در شماره نوزدهم از مجله يازدهم مجله نجم باختر مورخ دوم مارچ

1931 در ص 316 مكتوبى در شرح تشريفات استقرار عرش مبارك در جبل كرمل بانگليسى از

ميرزا منير زين مسطور و مندرجست در اين مقام نگارنده رساله آن را بفارسى ترجمه

كرده و بنحو خلاصه بنگارد زيرا اين مراسله در محل خود خالى از اهميتى نيست .

استقرار عرش مطهر حضرت رب اعلى جل ذكره الاعلى در كوه كرمل

از مراسله ميرزا منير زين مورخه بيست و دوم مارچ 1909 استخراج شده

صبح يكشنبه حضرت عبدالبهاء با عائله مباركه و عده از احبا از عكا بجانب حيفا

عزيمت فرمودند در امتداد ساحل در نيمه راه بين عكا و حيفا در اين ايام بناى

كوچكى موجود است كه از طرف حكومت براى مراقبت راه اختصاص يافته هيكل مبارك در

همين نقطه در وسط صحرا توقف كرده و مختصر خوراكى صرف فرمودند و پس از يكساعت و

نيم بحيفا وارد شديم چند نفر از احباء ميدانستند كه از سه سال قبل عرش اطهر حضرت

رب اعلى جل ذكره الاعلى در نقطه كه حظيرةالقدس كوه كرمل واقع شده مخفى و محفوظست

يكهفته پيش از عيد نوروز هيكل مبارك دو نفر از احباء را بحيفا فرستادند تا لوازم

جشن عيد را فراهم نمايند نه سال قبل يكى از احباى رنگون هندوستان صندوق بزرگى از

مرمر بحيفا فرستاد كه در اطراف آن اسم اعظم نگاشته شده بود اين صندوق بالاخرة

براى حفظ عرش مبارك حضرت اعلى بكار برده شد

ص ٤٢٠

عرش اطهر كه شصت سال تمام محفوظ مانده بود آخر كار بواسطه هيكل مبارك مركز عهد

الهى در جبل كرمل استقرار يافت چند هفته قبل بيست نفر از رجال صندوق مرمر مزبور

را بجبل كرمل بردند و هيكل مبارك وسائل لازمه را تهيه فرموده بودند و آن صندوق

را با آلات و وسائل موجوده كه قبلاً تهيه شده بود در قسمت تحتانى مقام مبارك

قرار گرفت انجام اين مهم منهوط بتاييدات متتابعه ملكوت ابهى بود هر چند بحسب

ظاهر بوسيله اشخاص صورت گرفت ولى همه حيران بودند كه چگونه اينكار سخت باين

آسانى انجام ياقت قسمت تحتانى ضريح مبارك با يك چراغ روشن شده بود هيكل مبارك

مركز ميثاق منتظر بودند تا جميع وسائل آماده گرديد آنگاه عمامه و تاج مبارك را

از سر برداشتند و كفشهاى مبارك را بيرون آوردند و لباده مبارك را از تن در

آوردند هر چه بخواهم وقايع جاريه را مجسم كنم نميتوانم ناچارم كه واقعه را ساده

بيان كنم مولاى محبوب ما گيسوان مشگبوى مباركش را در اطراف سر مباركش در حركت و

قلب جهانى را با آن موى پريشان پريشان ساخته بود رخسار هيكل مبارك بسيار روشن و

نورانى و نهايت عظمت و شهامت از طلعت مبارك آشكار بود با اين حالت هيكل مبارك

وارد آرامگاه عرش اطهر شدند زانو زدند جسد مطهر حضرت باب را با دست مبارك خود در

ميان صندوق مرمر قرار دادند آنگاه سر خود را بكناره صندوق تكيه داده گريستند

گريستند . گريستند . همه احباء با هيكل مبارك گريستند آن شب ابداً خواب بچشم

مولاى محبوب ما نيامد انتهى .

مرحوم شيخ الرئيس قاجار در ضمن ابيات عربيه كه بنظم آورده شرح استقرار عرش اطهر

را در جبل كرمل ذكر كرده و تاريخ آن را با جمله حظيرة القدس تطبيق كرده بقوله :

ملهم الروح صاح فى روعى قال ارخ (حظيرة القدس ) 1318 هجرى مطابق نص صادر از

قلم مبارك حضرت ولى امرالله جل سلطانه تلاوت زيارت نامه كه نسخه آن

ص ٤٢١

بسيار در دسترس عمومست ) منحصر بحضرت اعلى و جمال مبارك است در لوح سرخاب (؟)

ميفرمايند قوله الاحلى راجع بتلاوت زيارتنامه فرمودند بنويس منحضر بحضرت اعلى و

جمال مبارك است اجتماع ياران در ليله صعود هر يك لازم و واجب . انتهى

بنابر اين در شهادت حضرت اعلى و صعود جمال اقدس ابهى جل جلاله در محافل احباء

زيارتنامه مبارك زيارت ميشود و صورت آن اين است الثناء الذى ظهر من نفسك الاعلى

و البهاء الذى طلع من جمالك الابهى عليك يا مظهر الكبرياء و سلطان البقاء و مليك

من فى ارض و السماء اشهد ان بك ظهرت سلطنة الله و اقتداره و عظمةالله و كبريائه

و بك اشرقت شموس القدم فى سماء القضاء و طلع جمال الغيب عن افق البدآء و اشهد ان

بحركة من قلمك ظهر حكم الكاف و النون و برز سرالله المكنون و بدئت الممكنات و

بعثت الظهورات و اشهد ان بجمالك ظهر جمال المعبود و بوجهك لاح وجه المقصود و

بكلمةٍ من عندك فصل بين الممكنات و صعد المخلصون الى لذروة العليا و المشركون

الى الدركات السفلى و اشهد بان من عرفك فقد عرف الله و من فاز بلقائك فقد فاز

بلقإالله فطوبى لمن آمن بك و باياتك و خضع بسلطانك و شرف بلقائك و بلغ برضائك و

طاف فى حولك و حضر تلقاء عرشك فويل لمن ظلمك و انكرك و كفر باياتك و جاهد

بسلطانك و حارب بنفسك و استكبر لدى وجهك و جادل ببرهانك و فر من حكومتك و

اقتدارك و كان من المشركين فى الواح القدس من اصبع الامر مكتوباً فيا الهى و

محبوبى فارسل الى عن يمين رحمتك و عنايتك نفحات قدس الطافك لتجذبنى عن نفسى و

عن الدنيا الى شطر قربك و لقائك

ص ٤٢٢

انك انت المقتدر على ما تشاء و انك كنت على كل شئى محيطاً عليك يا جمال الله

ثنإالله و ذكره و بهاءالله و نوره اشهد بان ما رات عين الابداع مظلوماً شبهك

كنت فى ايامك فى غمرات البلايا مرة كنت تحت السلاسل و الاغلال و مرة كنت تحت سيوف

الاعدآء و مع كل ذلك امرت الناس بما امرت من لدن عليم حكيمٍ روحى لضرك الفدآء و

نفسى لبلائك الفدآء اسال الله بك و بالذين استضائت وجوههم من انوار وجهك و

اتبعوا ما امروا به حباً لنفسك ان يكشف السبحات التى حالت بينك و بين خلقك و

يرزقنى خيرالدنيا و الاخرة انك انت المقتدر المتعالى العزيز الغفور الرحيم صل

اللهم يا الهى على السدرة و اوراقها و اغصانها و افنانها و اصولها و فروعها

بدوام اسمائك الحسنى و صفاتك العليا اللهم يا الهى على عبادك الفائزين و امائك

الفائزات انك انت الكريم ذو الفضل العظيم لا اله انت الغفور الكريم

در اين ايام چنين مرسوم است كه در يوم شهادت در ارض مقصود با حضور هيكل مبارك

زيارتنامه حضرت سيدالشهداء كه از قلم اعلى نازل شده تلاوت ميشود در محافل احباء

نيز در يوم شهادت آن را تلاوت مينمايند صورت آن زيارتنامه از اين قرار است قوله

تعالى :

هذه زيارة نزلت من قلم الابهى فى الافق الاعلى لحضرة سيدالشهدآء حسين بن على روح

ما سواه فداه

هو (؟) المسلى الناطق العليم الحكيم

شهدالله انه لا اله الا هو و الذى اتى انه هو الموعود فى الكتب و الصحف و

المذكور

ص ٤٢٣

فى افئدة المقربين و المخلصين و به نادت سدرة البيان فى ملكوت العرفان يا احزاب

الاديان لعمر الرحمن قد اتت ايام الاحزان بما ورد على مشرق الحجة و مطلع البرهان

ما ناح به اهل خباء المجد و الفردوس الاعلى و صاح به اهل سرادق الفضل فى الجنة

العليا شهدالله انه لا اله الا هو و الذى ظهر انه هو الكنز المخزون و السر

المكنون الذى به اظهر الله اسرار ما كان و ما يكون هذا يوم فيه انتهت اية القبل

بيوم يقوم الناس لرب العرش و الكرسى المرفوع و فيه نكست رايات الاوهام و الظنون

و برز حكم انالله و انا اليه راجعون و هذا يوم فيه ظهر النبا العظيم الذى بشر به

الله و النبيون و المرسلون و فيه سرع المقربون الى الرحيق المختوم و شربوا من

باسم الله المقتدر المهيمن القيوم و فيه ارتفع نحيب البكاء من كل الجهات و نطق

لسان البيان الحزن لاوليإالله و اصفيائه و البلإ لاحبإالله و امنائه و الهم

و الغم لمظاهر امرالله مالك ما كان و ما يكون يا اهل مدائن الاسماء و طلعات

لغرفات فى الجنة العليا و اصحاب الوفاء فى ملكوت البقاء بدلوا اثوابكم البيضاء و

الحمرآء بالسودآء بما اتت المصيبة الكبرى و الرزية العظمى التى بها ناح الرسول و

ذاب كبد البتول و ارتفع حنين الفردوس الاعلى و نجيب البكاء من اهل سرادق الابهى

و اصحاب السفينة الحمرآء المستقرين على سرر المحبتة و الوفاء اه اه من ظلم به

اشتعلت حقايق الوجود و ورد على مالك الغيب و الشهود من الذين نقضوا ميثاق الله و

عهده و انكروا حجته و جحدوا نعمته و جادلوا باياته فاه اه ارواح الملاء الاعلى

لمصيبتك الفدآء يا ابن سدرة المنتهى و السر المستتر فى الكلمة العليا يا ليت ما

ظهر حكم المبدء الماب

ص ٤٢٤

و ما رأت العيون جسدك مطروحاً على التراب بمصيبتك منع بحر البيان عن امواج

الحكمة و العرفان و انقطعت نسائم السبحان بحزنك تحت الاثار و سقطت الاثمار و

صعدت زفرات الابرار و نزلت عبرات الاخيار آه آه يا سيد الشهدآء و سلطانهم آه آه

يا فخر الشهدآء و محبوبهم اشهد بك اشرق نير الانقطاع من افق سماء الابداع و

تزينت هياكل المقربين بطراز التقوى و سطع نور العرفان من ناسوت الانشاء لولاك ما

ظهر حكم الكاف و النون و ما فتح ختم الرحيق المختوم و لولاك ما غردت حمامة

البرهان على غصن البيان و ما نطق لسان العظمة بين ملاء الاديان بحزنك ظهر الفصل

و الفراق بين الهاء و الواو و ارتفع ضجيج الموحدين فى البلاد بمصيبتك منع القلم

الاعلى عن صريره و بحر العطاء عن امواجه و نسائم الفضل من هزيزها و انهار

الفردوس من حزيزها و شمس العدل من اشراقها اشهد انك كنت آية الرحمن فى الامكان و

ظهر الحجة و البرهان بين الاديان بك انحزالله و عده و اظهر سلطانه و بك سطع

نور العرفان فى البلدان و اشرق نير الايقان من افق سماء البرهان و بك ظهرت قدرة

الله و امره و اسرار الله و حكم لولاك ما ارتفع الندآء من الافق الاعلى و ما

ظهرت لئالى الحكمة و البيان من خزآئن قلم الابهى بمصيبتك تبدل فرح الجنة العليا

و ارتفع صريخ اهل ملكوت الاسماء انت الذى باقبالك اقبلت الوجوه الى مالك الوجود

و نطقت السدرة الملك لله مالك الغيب و الشهود قد كانت الاشياء كلها شيئاً واحداً

فى الظاهر و الباطن فلما سمعت مصائبك تفرقتت و تشتت و صارت على ظهورات مختلفةٍ و

الوان متغايرة كل الوجود لوجودك الفدآء يا مشرق وحى الله

ص ٤٢٥

مطلع الاية الكبرى و كل النفوس لمصيبتك الفدآء يا مظهر الغيب فى ناسوت الانشاء

اشهد بك ثبت حكم الانفاق فى الافاق و ذابت اكباد العشاق فى الفراق و اشهد ان

النور ناح لمصيباتك و الطور صاح بما ورد عليك من اعدآئك لولاك ما تجلى الرحمن

لابن عمران فى طور العرفان اناديك و اذكرك يا مطلع الانقطاع فى الابداع و يا سر

الظهور فى جبروت الاختراع بك فتح باب الكرم على العالم و اشرق نور القدم بين

الامم اشهد بارتفاع يد رجائك ارتفعت ايادى الممكنات الى الله منزل الايات و

باقبالك الى الافق الابهى اقبلت الكائنات الى الله مظهر البينات انت النقطة التى

بها فصل علم ما كان و ما يكون و المعدن الذى منه ظهرت جواهر العلوم و الفنون

بمصيبتك توقف قلم التقدير و ذرفت دموع اهل التجريد فاه آه بحزنك تزعرعت اركان

العام و كاد ان يرجع حكم الوجود الى العدم انت الذى بامرك ماج كل تجر و ماج كل

عرف و ظهر كل امرٍ حكيم بك ثبت حكم الكتاب بين الاحزاب و جرى فرات الرحمة فى

الماب قد اقبلت اليك يا سر التورية و الانجيل و مطلع ايات الله العزيز الجميل بك

بيت مدينة الانقطاع و نصبت راية التقوى على اعلى البقاع لولاك انقطع عرف العرفان

عن الامكان و رائحة الرحمن عن البلدان بقدرتك ظهرت قدرة الله و سلطانه و عزه و

اقتداره و بك ماج بحر الجود و استوى سلطان الظهور على عرش الوجود اشهد ان بك كشف

سبحات الجلال و ارتعدت فرائص اهل الضلال و محت آثار الظنون و سقطت اثمار سدرة

الاوهام بدمك الاطهر ناحت مدآئن العشاق و اخذت الظلمة نور

ص ٤٢٦

الافاق و بك سرع العشاق الى مقر الفدآء و اصحاب الاشتياق الى مطلع انوار اللقاء

يا سرالوجود و مالك الغيب و الشهود لم ادراية مصيباتك اذكر ما فى العالم و آية

رزاياك ابثها بين الامم انت مهبط علم الله و مشرق آياته الكبرى و مطلع اذكاره

بين الورى و مصدر اوامره فى ناسوت الانشاء يا قلم الاعلى قل اول نور سطع و لاح و

اول عرفٍ تضوع و فاح عليك يا حفيف سدرة البيان و شجر الايقان فى فردوس العرفان

بك اشرقت شمس الظهور و نطق تكلم الطور و ظهر حكم العفو و العطاء نيز مصدر اوامره

المحكمة و احكامه النافذة انت مدينة العشق و العشاق جنودها و سفينة الله

و المخلصون ملاحها و ركابها ببيانك ماج بحر العرفان يا روح العرفان و اشرق نير

الايقان من افق سماء البرهان بندآئك فى ميدان الحرب و الجلال ارتفع حنين مشارق

الجمال فى فردوس الله الغنى المتعال بظهورك نصبت راية البر و التقوى و محت آثار

البغى و الفحشاء اشهد انك كنت كنز لئالى علم الله و خزينة جواهر بيانه و حكمة

بمصيبتك تركت النقطة مقرها الاعلى و اتخذت لنفسها مقاماً تحت الباء انت اللوح

الاعظم الذى فيه رقم اسرار ما كان و ما يكون و علوم الاولين و الاخرين انت قلم

الاعلى الذى بحركة تحركت الارض و السماء و توجهت الاشياء الى انوار وجه (؟)

العرش و الترى آه آه بمصيبتك ارتفع نجيب البكاء من الفردوس الاعلى و اتخذت

الحوريات لانفسهن مقاماً على التراب فى الجنة العليا طوبى لعبدٍ ساح (؟) و طوبى

لامة (؟) بلاياك و طوبى (؟) جرت منها الدموع و طوبى

ص ٤٢٧

لارض تشرفت مجدك الشريف و لمقامٍ فاز باستقرار رحمتك اللطيف سبحانك اللهم يا اله

الظهور و المجلى على غصن الطور اسئالك بهذا النور الذى سطع من افق سماء الانقطاع

و به ثبت حكم التوكل و التفويض فى الابداع و بالاجساد التى قطعت فى سبيلك و

بالاكباد التى ذابت فى حكمك و بادماء التى سفكت فى ارض التسليم امام وجهك ان

تغفر الذين اقبلوا الى هذا المقام الاعلى و الذروة العليا و قدر لهم من قلمك

الاعلى ما لا ينقطع به عرف اقبالهم و خلوصهم عن مدائن ذكرك و ثنائك اى رب تريهم

منجذبين من نفحات وحيك و منقطعين عن دونك فى ايامك اسالك ان تسقيهم من يد

عطائك ثم اكتب لهم من يراعة فضلك اجر لقائك اسالك يا اله الاسماء بامرك الذى به

سحرت الملك و الملكوت و بندآئك الذى انجذب منه اهل الجبروت ان تويدنا على ما تحب

و ترضى و على ما ترفع به مقاماتنا فى ساحة عزك و بساط قربك اى رب نحن عبدك

اقبلنا الى تجليات انوار نير ظهورك الذى اشرق من افق سماء جودك اسالك بامواج بحر

بيانك امام وجوه خلقك ان تويدنا على اعمال امرتنا بها فى كتابك المبين انك انت

ارحم الراحمين و مقصود من فى السموات و الارضين ثم اسالك يا الهنا و سيدنا

بقدرتك التى احاطت على الكائنات و باقتدارك الذى احاط على الموجودات ان تنور عرش

الظلم بانوار نير عدلك و تبدل اريكة الاعتساف بكرسى الانصاف بقدرتك و سلطانك انك

انت المقتدر على ما تشاء لا اله الا انت المقتدر القدير .

در شب پنجم جمادى الاولى مبعث حضرت اعلى تلاوت لوح مبارك ناقوس منصوص است حضرت

ولى امرالله در لوح جناب بديع الله آگاه آباده مورخ 15 شهر الجلال 98 ميفرمايند

ص ٤٢٨

قوله الاحلى راجع بلوح مبارك ناقوس و شرح نزول آن فرمودند بنويس اين لوح در

اسلامبول نازل شده بر حسب خواهش آقا محمد على اصفهانى بواسطه حضرت عبدالبها اين

لوح شب پنجم جمادى الاولى يعنى مبعث حضرت اعلى بخط مبارك جمال قدم مرقوم و مسطور

گرديده تلاوت اين لوح در همان ليله مباركه محبوب و مقبول انتهى لوح ناقوس در

ادعيه محبوب موجود است بارى حضرت اعلى چون در شيراز اظهار امر فرمودند بتدريج

نفوس مقدسه مومنين اوليه مجتمع شده و بحروف حى موسوم گشتهاند اسامى آنها مطابق

تاريخ نبيل از اين قرار است .

اول ملاحسين بشروئى ملقب به باب الباب \_ دوم ميرزا محمد حسن برادر باب الباب \_

سوم ميرزا محمد باقر همشيره زادهاش \_ چهارم \_ ملاعلى بسطامى \_ پنجم \_ ملا خدا

بخش قوچانى ملقب به ملاعلى \_ ششم \_ ملاحسن بجستانى \_ هفتم \_ سيد حسين يزدى \_

هشتم \_ ميرزا محمد روضه خوان يزدى \_ نهم \_ سعيد هندى \_ دهم \_ ملا محمود خوئى

يازدهم \_ ملا جليل ارومى \_ دوازدهم \_ ملا احمد ابدال مراغه \_ سيزدهم \_ ملاباقر

تبريزى \_ 14 \_ ملايوسف اردبيلى 15\_ ميزا هادى پسر ملا عبدالوهاب قزوينى 16 ميرزا

محمد على قزوينى 17 جناب طاهره 18 قدوس پس از آنكه بهر يك از اين نفوس ماموريت

مخصوصى عنايت فرمودند با جناب قدوس و غلام سياه خويش كه بتصريح ابولفضائل در

كتاب كشف الغطاء آن غلام كافور نام داشته است بجانب مكه رهسپار شدند و پس از

مراجعت در بين بوشهر و شيراز بمامورين و الى فارس برخورده با آنان وارد شيراز

شدند پس از مصائب بسيار از شيراز عزيمت اصفهان فرمودند اين مهاجرت در اواخر

شهريور مطابق اواخر رمضان سال هزار و دويست و شصت و دو هجرى قمرى بوده و تقريباً

پنجاه و ده روز در اصفهان اقامت فرمودند ( ظهور الحق ص 89 ) منوچهر خان

ص ٤٢٩

معتمدالدولة كه شرح حالش در ترجمه اعلام جلد دوم اين كتاب نگاشته شد از آنحضرت

نگاهدارى كرد در مجله تعليم و تربيت شماره 11 سال چهارم ص 661 راجع به

معتمدالدولة منوچهر خان چنين مينگارد قوله منوچهر خان يكى از رجال معروف عهد

فتحعليشاه و محمد شاه قاجار بوده و جد پنجم وى ميرزا سهراب چون در غالب السنه و

لغات معموله مهارت داشته است باين مناسبت خانواده وى به انگل بو كه در لغت گرجى

بمعنى صندوق لغات است شهرت يافته شخص وى بجهت خدمات برجسته كه در عمل طبع بكار

برده از طرف دولت و ملت فوق العاده مورد توجه واقع شده است زيرا كه پس از فوت

ميرزا عبدالوهاب خان نشاط 1244 هجرى از طرف دولت بلقب معتمدالدولة سرافراز گرديد

و بيشتر از صد نفر از سخنوران آن عصر قصائد و قطعاتى در مدح و توصيف وى بنظم

آوردهاند ميرزا محمد على متخلص به بهار مولف يخچاليه يكى از آنها است كه كتابى

بعنوان مدائح معتمد مشتمل بشرح حال او و اوصاف وى مدون ساخته و در آن چنين گفته

است از جمله اوصاف منوچهر خان آنكه در نشر احكام سيد انام و بسط قواعد اسلام

چنان ساعى و شائق بوده كه بقدر بيست هزار تومان اخراجات نموده و مقدار هشتصد

هزار جلد كتاب در احكام شرعيه و فرعيه چاپ فرموده و بدست خواص و عوام انداخته

است انتهى

حضرت اعلى بدرخواست منوچهر خان رساله مباركه اثبات نبوت خاصه را از قلم مبارك

نازل فرمودهاند و عنوان آن اين است بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله الذى جعل

طراز الواح كتاب الاذن طراز النقطة التى عينت بعد ما شيئت ... الى قوله تعالى و

بعد لما طلع نوراً لامره من ساحة عزة حضرت العالى و الجناب المستطاب المتعالى

مقرب الحضرة الخاقان و معتمدالدولة السطان ادام الله ظل عنايته على مفارق رعاياه

و بلغه الى غاية ما يتمناها من امر مبدئه و منتهاه الى العبد ساكنه فى ظلال

مكفهرات

ص ٤٣٠

رحمة الله و عنايته بان اذكر بيان سرالاحدية فى اثبات النبوة الخاصة لا لائه

الازلينة الخ

منوچهر خان در سال 1263 هجرى درگذشت مدفنش در بلده قم ميباشد زيارتنامه از قلم

مطهر حضرت عبدالبهاء بنام او نازل گرديده صورتش اين است زيارت سيد الصدور

فخرالوزراء معتمدالدولة منوچهر خان عليه الرحمة و الرضوان هوالله عليك التحية و

عليك الثناء و عليك الصلوة و عليك البهاء يا سيد الوزرآء و مليك الامرآء و شمس

الصدور و بدر البدور و امير اقليم الاثير و الجالس على سرير المجيد الاثيل اشهد

بانك امنت بالله و ايقنت بايات الله و خضعت لمظهر انوارالله و خشعت لمطلع وحى

الله و انجذبت بنفحات الله و حميت مشرق نورالله و حفظت مظهر الهدى عن شر الاعدآء

الذى نبذوا التقوى و اخذوا الهوى و ما خافوا من اله و اهانوا مطلع آيات الله انت

الذى ما حجتك الحجبات عن مشاهدة الايات البينات و ما منعتك كنوز الغناء عن

السلوك فى طريقة المثلى طوبى لك يا ذا الشهامة الكبرى بشرى لك يا صاحب الرتبة

العليا انك انت السعيد فى الملاء الاعلى و انك انت المجيد فى الملكوت الابهى انك

انت المنعوت بلسان اهل التقوى و انك انت الممدوح فى السن اصحاب الهدى طوبى لمن

زار مرقدك المنور طوبى لمن قبل جدتك المطهر طوبى لمن تمسك بضريحك المعطر طوبى

لمن شم ترابك المعنبر طوبى لمن خدم رمل الذى فاق المسك الاذفر طوبى لمن يوقد

السراج فى رواقك الرفيع طوبى لمن يزين (؟) البديع لعمرالله انه لمن الفائزين و

فى الجنة لمن الخالدين ع ع انتهى پس از وفات معتمدالدوله حضرت اعلى از اصفهان با

مامورين دولت به تبريز و از آنجا به ماكو و پس از نه (9) ماه بچهريق و بعد از 21

ماه بشهادت رسيد وقايع مهمه در دوران دعوت آنحضرت بوقوع پيوست از قبيل واقعه

قلعه احمد بن ابى طالب طبرسى و واقعه زنجان واقعه نيريز و وقايع ديگر كه در

ص ٤٣١

تواريخ امر ثبت است آثار مهمه آنحضرت كه از قلم مباركش نازل شده بيشمار است و

قسمتى از آن در جلد ثانى مندرج گرديد نتيجه كل آثار مباركه بشارت بظهور حضرت

بهاءالله است كه از آنحضرت به من يظهرهالله تعبير فرموده برخى از آيات بيان در

اين مقام مندرج ميگردد از جمله بيانات مباركه راجع بظهور من يظهرهالله در باب خامس

عشر از واحد سابع كتاب بيان فارسى ميفرمايد ( مثل آن هيكل مثل شمس سماء است و

آيات آن ضياء و مثل كل مومنين اگر مومن باشند مثل مرآتى است كه در آن شمس نمايان

شود و ضياء آن بقدر همانست )... اى هل بيان اگر ايمان آورديد به من يظهرهالله

خود مومن ميگرديد و الا او غنى بوده از كل و هست مثلاً اگر در مقابل شمس الى ما

لانهاية مرآت واقع شود تعكس برميدارد و حكايت ميكند از او و حال آنكه بنفسه غنى

است از وجود مرايا كه شمس در آنها منطبق است .

و در باب خامس از واحد خامس ميفرمايد ( قسم بذات مقدس الهى كه اگر كل در ظهور من

يظهرهالله و نصرت او جمع شوند هيچ نفسى بر روى ارض نميماند مگر آنكه داخل جنت

ميگردد بل هيچ شييء مراقب نفس خود بوده كه كل دين نصرت اوست نه اعمالكيه در بيان

نازل شده .

و در باب هشتم از واحد ششم ميفرمايد ( بعد از غروب شمس حقيقت امتناع دارد كه از

غير او آيه ظاهر شود بر نهج فطرت و قدرت بدون تعلم و شئونيكه در نزد اهل علم

متصور است با وجود اين امتناع كه غير از من يظهرهالله كسى نتواند مدعى شد اين

امر را و فرض شد در بيان كه اگر نفسى ادعا كند و آياتى از او ظاهر گردد احدى

متعرض نگردد او را لعل بر آن شمس حقيقت حزنى وارد نيايد ...

و حال آنكه غير از او ممكن نيست كه آيات بر نهج فطرت نازل فرمايد اگر بر فرض

امتناع كسى خود را نسبت داد واگذاريد حكم او را با خدا بر خلق نيست كه حكم او

نمايند اجلالاً لاسم محبوبهم و حال چنين نفسى نيست

ص ٤٣٢

كه تواند چنين مقامى را ادعا كند اگر در كور قرآن بهم رسيد در اين كور هم خواهد

رسيد آيات او بنفسه دليلى است بر ضياء شمس وجود او و عجز كل دليلى است بر فقر و

احتياج بسوى او سبب اين امر اينست لعل در يوم ظهور حق قدمهاى ايشان بر صراط

نلغزد و در باب 15 واحد ثالث ميفرمايد ( كسى عالم بظهور نيست غير الله هر وقت

شود بايد كل تصديق بنقطه حقيقت نمايند و شكر الهى بجا آورند )....

و انما الدليل آياته و الوجود على نفسه نفسه اذ الغير يعرف به و هولا يعرف بدونه

سبحان الله عما يصفون .

و در باب خامس عشر از واحد ثالث ميفرمايد ( مراقب ظهور بوده كه قدر لمحه فاصله

نشود ما بين ظهور و ايمان كل من آمن بالبيان ).

و در باب ثامن از واحد خامس فرموده ( قسم بذات اقدس الهى جل و علا كه در يوم

ظهور من يظهرهالله اگر كسى يك آيه از او بشنود و تلاوت كند بهتر است از اينكه

هزار مرتبه بيان را تلاوت نمايد . و در كتاب قيوم الاسماء فرموده و (؟)ياتينكم

من يظهرهالله و يبدل رضوانكم بالنار و انتم لا تعلمون و انى لابكين على من

يظهرهالله فانه لا عز عندى من نفسى و كل شئى ان يا كل تشئى تدركون و انى ما نزلت

البيان الا و ان لا يحزن من يظهرهالله و انى رسول من عنده قد جئتكم بايات من

عنده لا (؟) ليوم ظهوره ان يا كل شئى تستعدون ) و در كتاب قيوم الاسماء تفسير

احسن القصص فرمودهاند ( اما انا الا عبدالله و باب بقية الله 000 اسمعوا فو رب

السماء و الارض انى عبدالله (؟) فى البينات من عند بقية الله ...

يا بقيةالله قد فديت بكلى لك و رضيت السب فى سبيلك و ما تمنيت الا القتل فى

محبتك و كفى بالله العلى معتصماً قديماً.

ص ٤٣٣

و در باب 15 از واحد ثالث بيان فرموده (ظهورالله در هر ظهور كه مراد از مشيت

اوليه باشد بهاءالله بوده و هست و كل شئى نزد بهاء اولا شئى بوده و هستند.

در كتاب دلائل العرفان مرحوم حاجى چنين مسطور است ص 249 تا 253 قوله (؟) كتاب

اسماء از نقطه اولى است و چهل هزار بيت است و كل بذكر من يظهرهالله مزين و مرقوم

و من اوله الى آخره اين نحو بيان است قوله جل بيانه هل تدرك الشمس التى فى

المرات شمس السماء من الارتفاع قل سبحان الله كذلك انتم ارتفاع من يظهرهالله لا

تقدرون و لا تستطيعون ان تدركون قل ان ارتفاع الذات لا يدركه الا الله و ان انتم

ارتفاع من يظهرهالله تدركون فاذا ارتفاع الذات تدركون قل سبحان الله عما يصفون

و انى ما اردت و لا اريد الا من يظهرهالله و لا ذكرت و لا اذكر الا اياه ذلك

حسبى عليه توكلت لم اعدل بهاء شعرة من جسده بملكوت ملك العالمين كذلك اوحدالله

ربى و لا اشرك به احداً ما وجدت ما دونه الا كيوم ما خلق الله من شئى انه لو

يشاء يذكر فى فاذا من بعد ذكره لا يذكرنى العالمون قل تعالى ذكر من يظهرهالله من

كل ما انتم فوق الارض تعقلون من علوكم و كيف دنوكم فتراقبن انفسكم فانكم يوم

القيمة عليه لتعرضون كانى اراكم كل له تتضرعون و هويدعوكم اننى انا الذى قد نطق

كل البيان بذكرى و علو امرى و انتم تسمعون و لا تجيبون ان يا اهل البيان لا

علمنكم قهر الله فانه لا يظهر الا من عند من يظهرهالله و لم يكن هذا الا قول من

عنده و لايبالى ان يطوى كل سماء عرفانكم و دينكم و لم يبسطه لكم ذلك قول الله

لايسئال عما

ص ٤٣٤

يفعل ولكنكم كلكم تسالون فلتسعيذن من دون من يظهره الله بالجنة الابهى (؟)الابهى

و لن ينفعكم من بعد ظهوره لا من عمل و بما يثبت به دينكم من قبل يثبته من يظهره

الله فاذا انتم منه تسمعون ولكن فاستقضوا قميص الحياء ان لم تكونوالله لا تكونوا

على الله ان لم تنصروا من يظهره الله لا تحزبوه هذا ما وصى به كل العالمين لو

يقابله الى ما لانهاية لها مرايا يرى فى كلها لا اله الا الله و انه مقدس عن كل

ما هم يدركون قل اغيرالله يقدر ان ينفخ فى الدين روح الحيوان او يقبضة قل سبحان

الله قل كل بامره قائمون فلتسر عن يوم ظهوره و لا تصبرن انه جامع الذكرين و رافع

الاسمين و مالك الكونين و مقدر الامرين و مصور العالمين به يفرج الله عن خلق

البيان و خلق كل ظهور الافاز تقبوا فانه فرح الاعظم الاعظم الاعظم الاعظم الاعظم

الذى ينتظرنه من فى ملكوت السموات و الارضين فلتراقبن يوم ظهوره فان كل ارض يبدل

بغيرها من علو معارفكم الى ما(؟) على هذا خلقكم الله لعلكم يوم ظهوره فى كلماته

تتفكرون ثم بها تهتدون لم يكن غيرالله ذات خلق لا من قبل و لا من بعد و ان ظهوره

فى كل ظهور بظهور مظهر نفسه غير ذلك لم يمكن فى الابداع و اوصيتنك فيمن يظهره

الله فان يوم ظهوره لو تكتب آية من آياته او كلمة من كلماته خير عندالله من ان

تكتب كل البيان و تحفظنه فان كل خير (؟) و يرجع اليه اذً اخذ قميص يوسف البقاء

من يد مبشره العلى الاعلى ثم الستنشقه الجد عرف يوسف البهاء ثم ضعه على راسك

(؟) بصيراً و تجد نفسك خيراً فلا اشهدن بان الله لما نظر من ملكوت العلى و جبروت

البقاء ما وجد مراتاً تقابله حق المتقابل

ص ٤٣٥

لتشبنئن عما فى نفسه و لتستنطقن عما نزل من عنده الاذات جوهرة لطيفة و كينونة

عليه و ذاتية رفيعة و كافورية قديمة و ساذجية بلورية و مجردية ذات ظهورية قد

اضطفيها و ارتضيها و انتجبها و انتجنها و تجلى لها بها بنفسها فى نفسها و القى

فى هويتها مثال نفسها و نزلت عيلها اياتها ليدعو الى الله ربها كل شئى بكينونتها

و ذاتيها و اوليتها و آخريتها و ظاهريتها و باطنيتها لتشهدن سموات الافئدة

بجوهريتها ثم ظهورات الارواح بمجرديتها شئونات الانفس بكافوريتها ثم دلالات

الاجساد باينتها على انه لا اله الا هو قد خلق ذات حروف السبع بجوده جوداً من

عنده و رزقه بفضله فضلاً من عنده و اماته بلطفه لطفاً من عنده و احياه بكرمه

كرماً من عنده و ابعثه بمنه مناً من عنده و انزل عليه الايات البينات و الظهورات

المتعاليات و الشئونات الممتنعات و التجليات المرتفعات و ما قد قدرالله من خلق

كل شئى من الذاتيات و الجوهريات و العلويات و السفليات و قدر مقادير كل شئى على

امنع عز رفيع و ابدع قدس منيع و دعا كل شئى الى مبدئه الذى هو امرالله و منه بدء

كل شييء على مبدئه الذى هو قول الله ليستعدن كل من فى السموات و الارض و ما

بينهما ليوم من يظهره الله و ليعرضن كل عليه و يشهدن بانه لا اله الا هو و كل له

يسجدون ولكنكم ياتينكم من يظهره الله و يبدل رضوانكم بالنار و انتم لا تعلمون و

انى لابكين على من يظهره الله فانه لا عز عندى من نفسى و كل شئى ان يا كل شئى

تدركون و انى ما نزلت البيان الاوان لا يحزن من يظهره الله و انى رسول من عنده

قد جئتكم بايات من عنده لا ربيكم ليوم ظهوره ان يا كل شئى تستعدون (؟) ارى

جهلكم لابكين عليه و الا لم يرض فوادى ان يخطر على قلب احدون الايمان

ص ٤٣٦

به فلتتقن الله يا اولى الالباب كلكم اجمعون قل ان ظهور نقطة الاولى فى الاخرى

اعظم من الاولى فلتراقبن امرالله ثم بالله و آياته تومنون فكل ما ترون فى البيان

مرايا عنده ان يتبعوه فهم فى حق من عنده و الا كلكم ميتون و لم يظهر رضوان اكبر

من قول الله من عند نقطة الاولى فاذا غربت فلتراقبن من يظهره الله فاذا ظهر

ينقطع الرضوان عمن فى البيان الا من يومن به آياتكم و الاحتياط فيه فاته فى

النار هذا هو الميزان الاكبر لمن فى السموات و الارضين بارى جميع من اوله الى

اخره اين نحو بيان است و كل اسمإالله يك يك بيان فرموده و معنى نموده و مالك

ملكوت اسماء را طائف كلمه و اراده و امر من يظهره الله روح العالمين فداه دانسته

و آنچه تحرير شد مختصر و نتيجه دويست و بيست از چهل هزار بيت كتاب اسماء بود و

همه جا تاكيد صريح و امر واضح فرموده كه باسماء از مظهر و موجد اسماء و ملكوتها

محتجب نمايند و همين قسم است قيوم اسماء كه باحسن القصص مسمى است و شرح سوره

يوسف است كه بظهور حضرت سيد الشهداء تفسير فرموده و كذالك ساير كتبه و بياناته

ارواحنا فداه انتهى

شعاع 9 طلعت عظمت الهيه اسم اعظم جل جلاله

1\_ دوران ولادت و صباوت \_ در رساله ايام تسعه تاليف نگارنده اوراق چنين مسطور

است جمال مبارك نام مباركشان حسين على بن ميرزا عباس مشهور به ميرزا بزرگ نورى و

تولدشان در فجر يوم ثانى محرم سال 1233 هجرى قمرى در طهران واقع شد نبيل زرندى

در رباعى ذيل تاريخ تولد مبارك را ذكر كرده قوله در اول غربال ز سال فرقان

دوم سحر محرم اندر طهران از غيب قدم بملك امكان بگذاشت شاهى كه بود خالق من

فى الامكان جناب ميرزا عباس نورى در سال 1255 هجرى وفات نمود هيكل مبارك جمال

قدم در سال

ص ٤٣٧

1251 هجرى با آسيه خانم بنت مرحوم ميرزا اسمعيل نورى ازدواج فرمودند (؟) حضرت

عبدالبهاء و حضرت غصن اطهر و حضرت ورقه مباركه عليا بهائيه خانم از اين اقتران

بوجود آمدند آسيه خانم ملقبه به ورقه عليا و نواب (2) در سال 1303 هجرى در عكاء

صعود فرمودند و در اين اواخر باراده مطلقه حضرت ولي امرالله غصن ممتاز جل سلطانه

رمس اطهر آسيه خانم از قبرستان عكا و رمس مطهر حضرت غصن اطهر از بنى صالح بكوه

كرمل انتقال يافت و تفصيل آن از قلم مبارك در لوح مبارك مورخ 14 شهر المسائل سنه

96 مطابق 25 ديسمبر سنه 1939 نازل گرديده مراجعه فرمائيد حضرت عبدالبهاء در يوم

6 جون سنه 1915 فرمودند مظاهر مقدسه الهيه از بدو طفوليت ممتاز از ديگرانند و

بظاهر مصدر امور عجيبه و در بين بيگانه و خويش و يار و اغيار شهير آفاق چنانچه

پيش از اظهار امر هر كس بحضور جمال مبارك مشرف شده بود شهادت بر علويت ذات مقدس

ميداد ... بمناسبتى با بعضى از خواص فرمودند كه من بجهت امر عظيمى موجود شدهام

بارى در يوم ثانى محرم سنه 1233 در طهران در محله دروازه شميران در سراى در

طالار حياط باغ تولد مبارك واقع گشت و الده جمال مبارك نهايت تعلق را بايشان داشت

بدرجه كه آرام نداشت و از حالات جمال مبارك حيران بود مثلاً ميگفت ابداً اين طفل

مشاهده نميگردد از قبيل فرياد و فغان و گريه و زارى و بيتابى و بيقرارى بارى

چندى گذشت و فطام واقع شد و مرحوم و الدشان تعلق عظيمى بايشان داشتند و ملتفت

بزرگوارى و علو منقبت و مظهريت مقدسه جمال مبارك بودند و برهان بر اين آنكه در

مازندران در قريه تاكو كه تيول ايشان بود عمارتى ملوكانه تاسيس فرمودند و چون

جمال مبارك اكثر موسم تابستان در آنجا بودند مرحوم ميرزا بخط خويش در موقعى از

مواقع خانه بقلم جلى اين دو بيت را مرقوم فرموده بودند :

بر درگه دوست چون رسى گو لبيك كانجا نه سلام راه دارد نه عليك

1\_ قبله ازدواج مبارك كه در ص 53 جلد پنجم عالم بهائى مندرجست (؟)

2\_ الواح مباركه جمال مبارك جل ثناوه (؟)

ص ٤٣٨

اين وادى عشق است نگه دار قدم اين ارض مقدس است فاخلع نعليك

در سن هفت سالگى روزى جمال مبارك مشى ميفرمودند و الدشان ببرازندگى هيك مبارك نظر

كرده گفت قدرى قامت كوتاه است و الد جمال مبارك گفتند نميدانى چه استعداد و

قابليتى دارد چه قدر با فطانت و هوش است مانند شعله آتش است در اين صغر سن ممتاز

از جوانان بالغ اگر قامت چندان بلند نباشد ضررى ندارد بارى در سن طفوليت در ميان

يار و اغيار شهرت عجيبى فرمودند و همچنين آثار مواهب الهيه ظاهر و آشكار بود و

محبوب القلوب بودند وزرائيكه نهايت عداوت و دشمنى بوالدشان ميداشتند و حرمت و

رعايت مخصوصه مينمودند مثلاً حاج ميرزا آقاسى نهايت عداوت را بمرحوم ميزرا داشت

زيرا ايشان را رفيق قائم مقام مرحوم در قلب خويش ميپنداشت زيرا با مرحوم قائم

مقام ميرزا ابوالقاسم نهايت الفت و محبت را داشتند اين مسئله نيز سبب بغض و

عداوت شده بود ليكن با وجود منتهاى محبت را بجمال مبارك اظهار ميداشت بدرجه كه

جميع حيران بودند كه اين شخص با وجود اينكه دشمن و الدشان است چرا با اين درجه

رعايت پسر را مينمايد مثلاً وقتيكه محمد شاه محمد خان امير نظام كرمانشاهانى را

از آذربايجان طلبيد و شهرت در ولايات يافت كه حاجى معزول و امير نظام بمسند

صدارت عظمي منصوب مرحوم ميرزا آنوقت حاكم بروجرد بودند مكتوبي به بهمن ميرزا

مرقوم نمودند مضمون اينكه المنة لله حاجى ميرزا آقاسى معزول و امير نظام منصوب

يا رب اين نسناس از شه دور باد بهمن ميرزا چون با مرحوم ميرزا عداوت داشت عين

مكتوب را بحاج ميرزا آقاسى فرستاد او آتش گرفت و جمال مبارك را خواست تشريف

بردند عرض كرد نميدانم بپدر شما من چه كردهام كه اينگونه در حق من مينويسد ليكن

چه كنم پدر شماست ملاحظه كنيد چه نوشته است در حق من جمال مبارك ملاحظه فرمودند

و سكوت نمودند هيچ اظهار

ص ٤٣٩

نكردند صاحب ديوان نشسته بود او بسيار آدم خوش و(؟) بود و بجمال مبارك محبت داشت

مكتوب را گرفت و نگاه كرد گفت اين خط ميرزا نيست تقليد كردهاند حاج ميرزا آقاسى

گفت نگاه كن اين عبارت باين سلامت باين مختصرى و باين فصاحت و بلاغت ممكن نيست

كسى ديگر بتواند بنويسد چون جمال مبارك هيچ نفرمودند و سكوت اختيار نمودند عرض

كرد خوب است كه شما بوالد نصيحت كنيد كه اين تحقير بار ديگر تكرر نيابد چكنم پدر

شماست محض خاطر شما از او گذشتم ولى كارى كنيد كه او نيز از من بگذرد مقصود اين

است كه دشمنان مرحوم ميرزا هم جمال مبارك را دوست ميداشتند و با وجود اينكه جميع

ميدانند كه در هيچ مدرسه داخل نشده و نزد هيچ معلمى تعليم نگرفته كل شهادت

ميدهند كه در علم و فضل و كمال بيمثيل و نطيرند مثلاً در طهران هر مسئله مشكلى

كه مذاكره ميشد جميع حيران بودند جمال مبارك حل ميفرمودند و از براى كل آشنايان

اسباب عزت و راحت و نعمت بودند از جمله ميرزا آقاخان صدر اعظم وقتى كه وزير لشكر

بود معزول و منكوب شد و سرگون به كاشان گرديد نهايت رعايت در حق او و خانوادهاش

نمودند و همچنين ديگران يكوقتى بمازندران تشريف بردند ميرزا محمد تقى مجتهد

مشهور در (يالرود) بود قريب هزار جلسه داشت و بچند نفر از تلامذه خود اذن و

اجازه اجتهاد داده بود شبها در مجلس مباحثه علميه ميشد و بعضى ازاحاديث مشكله

روايت ميكردند و چون حيران ميماندند جمال مبارك معنى حديث را بيان ميفرمودند از

جمله شبى از شبها ميرزا محمد تقى از مجتهدين تلامذه خود حديثى سوآل كرد معانى

بيان كردند نپسنديد بعد جمال مبارك بيانى فرمودند سكوت كرد روز بعد بحضرات

تلامذه مجتهدين گفت كه بيست و (؟) است شما را تربيت و تعليم كردم مرا گمان چنين

بود كه در معنى اين حديث عاجز نمانيد و يك جوان كلاه بسر حديث را اينگونه تشريح

نمايد لهذا كمالات مبارك در صفحات نور شهرت يافت و بزرگان

ص ٤٤٠

نور نهايت احترام را مجرى ميداشتند روزى جده يعنى و الده و الده وقت سحر بمنزل

ميرزا تقى مجتهد رفته بود كه نماز بخواند بعد از نماز مجتهد مذكور باو گفته بود

كه من مژده بشما بدهم ديشب در خواب ديدم كه حضرت قائم در خانه هستند من رو بخانه

رفتم پاسبان گفت حضرت قائم با جمال مبارك خلوت كردهاند لهذا كسى اذن دخول ندارد

بعد فكرى گفت عجبا اين مقام را از كجا پيدا كردهاند ايشان از خانواده وزارتند

بعد گفت يك نسبت خويشى بعيدى بما دارند شايد از آن جهت است بارى اين حديث مجتهد

در اطراف نور شهرت يافت بعضى نفوس فطن زيرك گفتند نفس مجتهد را راه ندادند چگونه

ميشود اينمقام بجهت خويشى با مجتهد حاصل شود مختصر اين است چه در طهران و چه در

مازندران جميع اعاظم و اكابر علماء كه ميشناختند شهادت بر برزگوارى جمال مبارك

ميدادند و هر امر مهمى واقع ميشد حل آنرا رجوع بايشان مينمودند و اگر بخواهم در

اينمقام يك يك را شرح دهم بسيار مفصل ميشود در ايام طفوليت در سن پنج يا شش

سالگى جمال مبارك خوابى ديدند و آنرا براى و الدشان بيان فرمودند و الدشان شخصى از

معبرين و منجمين حاضر نمود و سوآل از تعبير خواب كردند روياى مبارك اين بود كه

در عالم خواب در باغى تشريف داشتند ملاحظه فرمودند كه از اطراف طيور عظيم الجثه

بر سر مبارك هجوم دارند ليكن اذيت نميتوانند برسانند بعد بدريا تشريف بردند و

شنا ميفرمودند اين طيور هوا و ماهيان دريا جميعاً هجوم بر سر مبارك مينمودند اما

اذيتى نميرسانند آنشخص معبر باصطلاح خود زايجه كشيد و گفت اين رويا دليل بر آن

است كه اين طفل مصدر امر عظيمى خواهد شد و آن امر تعلق بعقل و فكر دارد زيرا سر

مركز عقل و فكر است لهذا جميع روسا و بزرگان عالم بر سر اين طفل مانند مرغان هوا

و ماهيان دريا هجوم خواهند كرد ولى ضررى نخواهند رسانيد او بر كل غالب ميشود و

كل در نزد او خاضع خواهند گشت و عجزشان ظاهر خواهد شد . انتهى

پس از آنكه حضرت اعلى اظهار امر فرمودند حضرت بهاءالله به تبليغ امر مبارك قيام

نمودند و بشرحى

ص ٤٤١

كه در تاريخ نبيل مسطور است عازم مازندران شدند و در آن خطه پيام الهى را بسمع

قريب و بعيد رسانيدند پس از مراجعت در واقعه قتل ملاتقى قزوينى براى آنكه با

متهمين بقتل وى كه در طهران محبوس بودند مهربانى و مساعدت ميفرمودند اولين دفعه

گرفتار حبس و توقيف گشتند پس از آن نيز مصائب متعدده و بلاياى متفاوته روز بروز

در ازدياد بود نگارش تفصيل جميع آنها موجب اطناب است در اين مقام بذكر دو واقعه

مهمه اكتفا مينمائيم يكى واقعه اذيت و آزار و ضرب و آسيبى است كه در آمل از

ناحيه علماى شيعه بهيكل مبارك وارد شد شرح اين واقعه در خطابه حضرت عبدالبهاء

ذكر شده قوله الاحلى هوالله امروز ميخواهم قدرى از مصائب جمال مبارك براى شما

بيان كنم :

در سال سوم ظهور باب يكروز جمال مبارك را در طهران حبس نمودند فردا جمعى ازامرا

و وزراء دولت اعتراض كردند و وساطت نمودند جمال مبارك بيرون آمدند بعد در سفر

مازندران وقتيكه رو بقلعه شيخ طبرسى تشريف ميبردند شبانه جمعى سوار ريختند و

جمال مبارك را با يازده نفر گرفتند بردند بشهر آمل روزى جميع علماء در مسجد

مجتمع شدند و جمال مبارك را حاضر كردند و اهل شهر آمل نيز جمع شدند هر صنفى با

اسلحهئى نجار با تيشه قصاب با ساطور زارع با بيل و كلنگ مقصودشان اين بود كه

بهيات اجتماع جمال مبارك را شهيد نمايند علماء شروع بسوآلات علميه نمودند هر

سوآلى كردند جواب كافى شافى شنيدند جمال مبارك حقيقت ظهور را بادله و براهين

ثابت فرمودند علما عاجز ماندند در صدد برآمدند كه از نوشتجات چيزى بدست آرند

لوحى از الواح نقطه اولى از جيب يكى از خادمين جمال مبارك كه موسوم به ملا باقر

بود در آوردند در آن لوح يك فقره از بيانات حضرت امير مومنان على ع بود كه

ميفرمايد محو الموهوم و صحو المعلوم ملا على جان كه يكى از علماى آمل بود صدا را

بخنده بلند كرد گفت فضيلت باب معلوم شد كسى كه صحو را به صاد بنويسد ديگر مرتبه

علمش معلوم است صحو بايد بسين نوشته شود باب غلط نوشته

ص ٤٤٢

جمال مبارك فرمودند جناب آخوند شما خطا كرديد و نفهميديد اين عبارت كلام حضرت

امير مومنانست در جواب كميل بن زياد نحفى در وقتيكه از آنحضرت سوآل از حقيقت

مينمايد چند فقره جواب ميفرمايند در هر مرتبه عرض ميكند زدنى بياناً تا آنكه

ميفرمايند محو الموهوم و صحو العلوم يعنى كسيكه طالب فهم حقيقت و وصول بحق است

بايد قلب را از موهومات و مسموعات تقاليد پاك و مقدس نمايد و ناظر شود بانچه

مظهر ظهور ميفرمايد از موهوم بگذرد و بمعلوم ناظر گردد در وقت ظهور رسول الله

يهود و نصارى هرگاه موهومات و مسموعات خود را گذارده بودند و بانحضرت ناظر شده

بودند بحقيقت ميرسيدند اين كلمه صحو بصاد بمعنى هوشياريست و سهو بسين بمعنى

فراموشى و غفلت است بسيار فرق است ما بين ايندو كلمه شما سهو نموديد و غفلت

كرديد اين عبارت صحيح نوشته شده چون اين بيانات در مجمع خواص و عوام از لسان

مبارك ظاهر شد جميع مبهوت شدند و جهل آن مجتهد واضح شد و كل دانستند كه آن آخوند

از علم عارى و برى است اين فقره بسيار بر علماء گران آمد و دانستند كه اگر جمال

مبارك چند مجلس در ملاء عام بيانات بفرمايند اكثر خلق تصديق ايشان خواهند نمود

لذا متفق شدند كه حكم بر قتل جمال مبارك دهند ميرزا تقى خان حاكم آمل از اين

مرحله بسيار خائف و پريشان شد ملاحظه كرد اگر چنين امرى واقع شود ميانه قبيله

نورى و (؟) كه دو طائفه بزرگ دارالمرزند نائره حرب و قتال تا ابد باقى خواهد

ماند لذا بخاطرش رسيد كه محض تشفى قلوب علماء و تسكينشان اذيتى بجمال مبارك وارد

آورد امر داد جمال مبارك را چوب بستند بقدرى زدند كه از پاى مبارك خون جارى شد

بعد از آن آوردند در مسجد پهلوى ديوارى نشاندند كه نزديك بخانه بود ميرزا تقى

خان چند نفر از آدمهاى خود را سراً امر داده بود آن ديوار را از پشت خراب كنند و

بمحض اينكه ديوار خراب شد جمال مبارك را روى دست ببرند بخانه حاكم گماشتگان حاكم

نيز چنين كردند و جمال مبارك را از ميان آن جماعت بسرعت تمام بردند بخانه ميرزا

تقى خان و تا لجاره خلق خواستند از

ص ٤٤٣

آنطرف بيايند جمال مبارك را بخانه رساندند و درب خانه را بستند و از بالاى بام

فراشهاى حاكم مردم را ممانعت نموده بهر نحوى بود متفرق ساختند و اين تدبير حاكم

سبب شد كه علما نتوانستند جمال مبارك را آنروز بقتل برسانند بعد از چند روز ديگر

جمال مبارك بطرف طهران توجه فرمودند و در سنه 8 از ظهور نقطه اولى جمال مبارك را

در طهران در زندانى حبس نمودند كه در روز ابداً روشنائى نداشت و نهايت تضييق

نموده يعنى بدرجه سخت گرفته بودند كه بوصف نميايد پاهاى مبارك در كند بود و

زنجير بسيار سنگين در گردن مبارك آن زنجير بقدرى سنگين بود كه سر مبارك را

مياورد بزمين چوب دوشاخه بايد زير زنجير بزنند لباس مبارك را گرفته بودند كلاه

نمد كهنه پارهئى كه كله نداشت بر سر مبارك گذارده بودند جمال مبارك چهار ماه در

آن محبس بانحال بودند بعد از حبس بيرون آوردند و ببغداد سرگون نمودند در بغداد

يازده سال تشريف داشتند دو سال بكردستان سفر فرمودند مابقى را در بغداد در آن

يازده سال جميع اعداء در نهايت عداوت و بغضاء بودند لكن جمال مبارك در نهايت

بشاشت و سرور بقسمى معاندين در صدد ضر جمال مبارك بودند كه هيچ صبحى اميد حيات

تا شام و هيچ شامى اميد زندگانى تا صبح نبود در آنسنوات از جميع جهات علماء

بحضور مبارك مشرف ميشدند و سوآلات علميه مينمودند و اجوبه شافيه كافيه ميشنيدند

و اين مرحله سبب اشتهار صيت جمال مبارك در اطراف شد علماى ايران كه در آنجا

بودند اين قضيه را بناصرالدين شاه نوشتند ناصرالدين شاه از سلطان عثمانى خواهش

كرد كه جمال مبارك را از بغداد سرگون باسلامبول كنند بحكم سلطان عثمانى بردند

باسلامبول بعد از چهار ماه از اسلامبول سرگون بروميلى كردند باز بخواهش

ناصرالدين شاه از روميلى بردند بعكاء در قشله عسكريه منزل دادند مدت حيات را در

عكاء بسر بردند و مسجون بودند ديگر بلاياى جمال مبارك كه در حبس عكاء وارد شد

بوصف

ص ٤٤٤

نميايد بعد از ورود بحبس عكا بجميع سلاطين الواح نازل شد و بواسطه پست فرستادند

مگر لوح ناصرالدين شاه كه آن را ميرزا بديع خراسانى برد و باو فرمودند اگر شهادت

را قبول ميكنى ببر او قبول شهادت كرده لوح را گرفت و عازم ايران شد تا بطهران

رسيد و در بين راه در جائى با احباب ملاقات ننمود در آنوقت ناصرالدين شاه در

نياوران شميران بود كه محل (؟) است ميرزا بديع رفت در سر تپهئى كه مقابل عمارت

شاهى است منزل نمود روزى ناصرالدين شاه در قصر با دوربين تماشاى اطراف بيابان

مينمود ديد شخصى با لباس سفيد در سر تپهئى نشسته روز ديگر باز با دوربين تماشا

مينمود ديد همان شخص در تپه نشسته روز سوم نيز بهمين نحو آن شخص را ديد دانست

كه او را حاجتى است فرستاد او را بياورند پرسيدند از او تو كيستى چرا در اينجا

نشستهئى گفت من نامهئى از شخص بزرگى بجهت سلطان آوردهام خواستند نامه را از او

بگيرند گفت بايد خودم بدست شاه دهم او را بردند حضور شاه شاه از او پرسيد تو

كيستى و چه در دست دارى گفت اين نامه ايست از بهاءالله بجهت شاه آوردم شاه نامه

را گرفت و گفت او را نگاه دارند او را بردند حبس كردند گفت از او بپرسيد رفقاى

تو كيانند پرسيدند در جواب گفت من كسى را نميشناسم و رفيقى ندارم سه روز او را

بانواع عذاب داغ و زجر كردند ابداً اسم نفسى را نگفت در حاليكه او را داغ

ميكردند عكس او را گرفته روز سوم شهيدش كردند شاه آن نامه را فرستاد نزد علماء

كه جواب آنرا بنويسد بعد از چند روز علماء گفتند اين شخص دشمن شماست شاه در جواب

گفت من ميدانم كه دشمن منست ميگويم شما جواب مطالب او را بنويسيد جواب ننوشتند

شاه متغير شده گفت من اينقدر علماء را احترام ميكنم انعام ميدهم كه چنين روزى

جواب چنين نامهء را بنويسند حال آنها چنين جواب ميگويند و جمال مبارك در آن لوح

ميفرمايند اين امر از دو شق بيرون نيست يا حقست يا باطل شما علماء را حاضر

ص ٤٤٥

كنيد و مرا هم بخواهيد تا با آنها صحبت بداريم اگر حق است تصديق كنيد اگر باطلست

هرچه ميخواهيد اجراء داريد در آن لوح به ناصرالدين شاه نصائحى فرمودند ميفرمايند

بسلطنت دو روزه مغرور مباش چقدر سلاطين آمدند و جميع رفتند و از آنها اثرى باقى

نماند اين امر امرالله است تو نميتوانى مقاومت كنى نميتوانى منع نمائى امرالله

را هيچ كس مقاومت نتوانسته و تو هم نميتوانى و عنقريب امر الهى بلند خواهد شد

شرق و غرب را احاطه خواهد نمود نصايح الهى را قبول نكرد بهمان غرور باقى ماند تا

از اين عالم رفت بارى جمال مبارك در اين سجن بودند لكن در نهايت غربت بودند مثل

حبس سائرين نبود ابداً بكسى اعتنائى نمينمودند مامورين ميامدند رجاء ميكردند

مشرف شوند قبول نميفرمودند متصرف عكا پنجسال رجاء و التماس كرد مشرف شود اذن

نفرمودند چندى نگذشت كه هر وقت ميخواستند بيرون تشريف ببرند تشريف ميبردند حتى

در قصر كه تشريف داشتند اوقات عروسى آقا سيد على متصرف و جميع مامورين از عكا

بقصر كه نيم فرسخى عكا است آمدند و جمال مبارك از آنها احوال پرسى هم نفرمودند

اين بود خلاصه بلايا و زحمات و حبسهاى جمال مبارك و السلام

واقعه ثانيه داستان حبس جمال مبارك در سياه چال طهران است

در تاريخ نبيل زرندى فصل بيست و ششم شرح اين مطلب مسطور و ترجمه آن بفارسى چنين

است :

قوله \_ داستان تيراندازى بشاه و نجات او \_ در هشتمين نوروز بعد از اظهار امر

حضرت باب كه مطابق بود با 27 جمادى الاولى هجرى حضرت بهاءالله در عراق بنشر

تعاليم مشغول بودند اصحاب باب كه از واقعه شهادت مولاى خود هراسان و از صدمات و

بليات اصحاب و مومنين بگوشه و كنار متفرق شده بودند بواسطه قيام و اقدام حضرت

بهاءالله روحى جديد يافتند و از زواياى خمول بميدان خدمت شتافتند بهاءالله روح

شجاعت و استقامت را

ص ٤٤٦

در آنها دميد و از وقايع تازه و مصائب متعدديكه بعداً واقع خواهد شد آنها را

مطلع فرمودند و خود بى پرده و حجاب بنشر تعاليم باب در ايران و عراق مبادرت نمود

در بهار اين سال ميرزا تقى خان امير نظام كه صدر اعظم ايران بود بمقر اصلى خود

شتافت و در حمام فين كاشان بقتل رسيد امير نظام در مدت سه سال صدارت خود با تمام

قوى كوشيد تا نور الهى را خاموش نمايد وامير سيد باب را از روى زمين محو و نابود

سازد براى نيل باين مقصود اقدام بضرى عجيب كرد و آن امر بقتل سيد باب بود كه

بفرمان او انجام گرفت ولى عاقبت جز خسران ثمرى از رفتار ناهنجار خود نگرفت و در

سال دوم صدارت خود براى خاموش كردن امر الهى لشگر بمازندران فرستاد بقتل قدوس و

باب الباب و ساير اصحاب فرمانى عجيب صادر كرد و سعيد و سيزده نفر از نفوس مقدسه

و بيگناه را از دم تيغ گذرانيد شهداى سبعه طهران بفرمان او شربت شهدات نوشيدند

جناب وحيد و اصحابش در نيريز بامر اين وزير خونريز جان برايگان در راه امر يزدان

نثار نمودند اين وقايع سبب شد كه مردم در هر شهر و ديار اقتداء بوزير شرير نموده

باذيت و آزار اهل ايمان پرداختند در اين سال واقعه حزن انگيزى بفرمان اين وزير

(؟) ضميمه جرائم اعمال او شد در زنجان جناب حجت و قريب هزار و هشتصد نفر از

اصحابش بدون هيچ گناهى بشهادت رسيدند اول حكومت اين وزير بظلم و طغيان آغاز شد و

سال آخرش بجور و عدوان نسبت باهل ايمان انجام يافت پس از ميرزا تقيخان اميركبير

ميرزا آقاخان نورى اعتمادالدوله بصدارت عظمى منصوب گرديد در آغاز جلوس خود تصميم

گرفت كه بين دولت و حضرت بهاءالله كه رئيس بابيان بود آشتى و التيام دهند لذا

نامه به بهاءالله نگاشت و حضرتش را بطهران دعوت كرد حضرت بهاءالله قبل از وصول

مكتوب وزير تصميم مراجعت بطهران داشتند پس از وصول نامه عازم پايتخت گرديدند و

در ماه رجب وارد طهران شدند ميرزا آقاخان برادر خود جعفر قلى خان را مخصوصاً به

پيشباز بهاء

ص ٤٤٧

الله فرستاد و تبريك ورود تقديم نمود حضرت بهاءالله پس از ورود بطهران يك ماه در

منزل برادر اعظم مهمان بودند صدر اعظم جعفر قلى خان برادر خود را مامور پذيرائى

آن حضرت نموده بود پيوسته اعيان شهر و بزرگان دربار بملاقات حضرتش شتافته پس از

يكماه حضرت بهاءالله بشميران انتقال فرمودند جناب عظيم در اين اثناء با بهاءالله

ملاقات نمود و پس از مدتى طولانى شوق ديدار آنحضرت را داشت بمقصود رسيد در ضمن

ملاقات جناب عظيم خيالى را كه مدتها در فكر خود پرورش ميداد بحضور مبارك عرض كرد

حضرت بهاءالله او را از براى اين خيال فاسد منع نمودند و از عواقب وخيم آن تحذير

فرمودند باين عمل جلب بلاياى تازه نمايد و سبب زحمت بى اندازه گردد حضرت

بهاءالله به لواسان تشريف بردند و در قريه افچه كه از مستملكات وزير بود توقف

نمودند جعفر قليخان همچنان در مهماندارى پايدار بود در لواسان ببهإالله خبر

رسيد كه دو نفر از بابيان سبك مغز قصد حيات شاه را نمودهاند و در وقتى كه شاه با

اردوى خود بشميران عازم بودند اين دو جوان نادان بشاه حمله بردند نام يكى صادق

تبريزى ديگرى فتح الله قمى بود كه براى گرفتن انتقام همكيشان مظلوم خويش بشاه

هجوم كردهاند مطلبى كه دليل بر سادگى و جهالت اين دو جوان است آنستكه بجاى

استعمال اسلحه موثرى كه مقصود را فوراً حاصل كند ساچمه استعمال كردهاند اندك

خراشى در جسد شاه توليد كرد و اگر ايندو نفر از طرف شخصى مدبر و رئيس خود

مامورين باين كار بودند البته بجاى ساچمه گلوله استعمال ميكردند استعمال ساچمه

دليل است كه اين دو جواب بى مشورت ديگران بفكر خود بچنين كار ناهنجارى اقدام

نمودهاند اين عمل زشت كه از اين دو نادان سر زد جلب مصيبت تازه نسبت بياران

نمود اصحابى كه از بلاياى قبل نجات يافته بودند در اين غائله گرفتار شدند و

بانواع عذاب و مشقات دچار گشتند حضرت بهاءالله نيز با جمعى از برزگان اصحاب بهمت

شركت اينجرم بحبس سياه چال گرفتار و در زير زنجيرى كه مخصوص خطرناكترين مقصرين

بود مغلول گشته اثر زنجير (؟؟؟؟؟؟)

ص ٤٤٨

هيكل مبارك بود تا آخر عمر در گردن حضرتش باقى بود از استماع اين واقعه روساى

دربار و علماى اسلام بى نهايت ترسيدند و همت گماشتند كه عاملين را هر چه زودتر

سياست كنند با وجود نصيحتهاى موكده كه باهل ايمان شده بود تا در مقابل اذيت و

آزار مخالفين دست بانتقام نگشايند اقدام آن دو نادان باين عمل زشت سبب شد كه

روسا علما بابيان را دشمن مملكت و دين دانستند و اعلان عمومى بجلوگيرى از هجوم و

حمله بابيان صادر شد جعفر قليخان اين واقعه را به بهاءالله پيغام داد و بحضرتش

نگاشت كه مادر شاه از اين واقعه سر تا پا آتش گرفته و در نزد امراى دربار حضرتش

را بهمراهى ميرزا آقاخان صدر اعظم محرك اصلى و قاتل حقيقى شاه معرفى كرده است

صلاح آنست كه مدتي در محل مخفي بسر بريد تا اين هياهو و غوغا تسكين يابد اين

نامه را با شخص امين و پير با تجربه بحضور مبارك فرستاد و باو تاكيد كرد كه در

خدمت حضرت بهاءالله بماند و بهر جا كه انتخاب كنند در خدمتش عازم شود حضرت

بهاءالله پيشنهاد جعفر قليخان را نپذيرفتند و روز ديگر سواره باردوى شاه كه در

نياوران بود رفتند در بين راه بسفارت روس كه در زرگنده نزديك نياوران بود رسيده

ميرزا مجيد منشى سفارت روس از آنحضرت مهمانى كرد جمعى از خادمين حاجى عليخان

صاحب الدوله كه بهاءالله راشناختند او را از توقف بهاءالله در منزل منشي سفارت

روس آگاه ساختند حاجب الدولة فوراً مراتب را بعرض شاه رسانيد روساى دربار از

ورود بهاءالله بجوار اردوى شاه بهراس و تعجب افتادند ناصرالدين شاه هم بى اندازه

متعجب شد كه چگونه متهم باين گونه تهمت بزرگى جرئت كرده خود را در معرض انظار

قرار دهد و فوراً مامورى فرستاد تا بهاءالله را از سفارت روس تحويل گرفته بنزد

شاه آورد سفير روس از تسليم بهاءالله بمامور شاه امتناع ورزيد به بهاءالله گفت

كه بمنزل صدر اعظم برويد و كاغذى به صدر اعظم نوشت كه بايد بهاءالله را از طرف

من پذيرائى كنيد و در حفظ اين امانت بسيار كوشش نمائيد و اگر آسيبى به بهاءالله

برسد و حادثهئى رخ بدهد شخص تو مسئول سفارت روس خواهى بود ميرزا آقاخان با آنكه

نسبت به بهاءالله ابراز مساعدت مينمود در اينواقعه از خوف خان و بيم زوال رياست

و مقام از مساعدت خود خود دارى كرد وقتى كه حضرت

ص ٤٤٩

بهاءالله از زرگنده عازم شدند دختر سفير روس از مخاطراتيكه بهاءالله را تهديد

ميكرد چنان پريشان خاطر بود كه اشك از چشمش ميريخت و پدر خود را مخاطب ساخته گفت

اى پدر اگر نتوانى اين مهمان خود را از خطر برهانى و محافظت كنى نتيجه اين رياست

و قدرت تو چه خواهد بود سفير روس كه بى نهايت دختر خود را دوست ميداشت از گريه

او متاثر شد و باو قول داد كه در حفظ بهاءالله سعى بليغ مبذول دارد ولكن از عهده

اين قول بر نيامد زيرا مامورين شاه در بين نياوران و طهران حضرت بهاءالله را

دستگير كردند و آنچه داشت گرفتند با سر و پاى برهنه پياده بطهران بردند در بين

راه از شدت حرارت تابستان زحمت بسيار بوجود مبارك رسيد در بين راه بسب و لعن

بهاءالله پرداختند و از هر طرف سنگ ميانداختند زيرا آنحضرت را بفتواى علما يگانه

دشمن وطن و دين و شاه ميشمردند چون بسياه چال رسيدند پيره زنى با چشمانى شرر بار

نفرين كنان و لعنت گويان جلو آمده سنگى بردست داشت ميخواست آن را بصورت حضرت

بهاءالله بزند مامورين مانع شدند پيرزن گفت شما را بسيد الشهداء قسم ميدهم كه

بگذاريد اين سنگ را بزنم حضرت بهاءالله فرمودند او را ممانعت نكنيد زيرا بخيال

خود ميخواهد كار ثوابى را انجام بدهد سياه چاليكه بهاءالله در آن محبوس بود اصل

منجلاب يكى از حمامهاى مجاور بود كه بزندان تبديل شده بود تاريكى و عفونت و شدت

آن محل و كثرت حضرات و كراهت هوا بتحرير نگنجد زنجيرى كه بهاءالله را با آن

مغلول ساخته بودند قره كهر نام داشت كه از زنجيرهاى معروف است سه روز و سه شب

هيچكس آب و نان براى حضرت بهاءالله نياورد يكى از فراشان دلش بحال بهاءالله سوخت

و مختصر غذائيكه زير لباسش پنهان ساخته بود به بهاءالله تقديم نمود ولى آنحضرت

قبول نفرمودند زيرا راضى نميشدند كه خودشان غذا بخورند و ساير ياران بى غذا و

گرسنه باشند از نفوسى كه قصد حيات شاه

ص ٤٥٠

نموده بودند اول صادق تبريزى گرفتار شد صادق اول كسى بود كه با شمشير برهنه بشاه

حمله كرده او را از اسب كشيده فوراً شاكر باشى و نوكران مستوفى الممالك را بدون

آنكه بشناسد كيست بحبس رسانيده بدنش را دوپاره ساخته يك پاره را در دروازه

شميران و پاره ديگر را بدروازه عبدالعظيم آويختند دوم فتح الله حكاك قمى بود كه

گرفتار شد هر چه اصرار نمودند و آزارش كردند تا همدستان خود را معرفى كند جز

سكوت جوابى نشنيدند و حتى يقين كردند كه گنگ و لال است عاقبت بعد از اذيت بسيار

سرب گداخته در حلقش ريختند و سومى ابوالقاسم نيريزى كه دستگير شد در روزيكه

سليمان خان را در طهران شمع آجين كردند ابوالقاسم را هم در همان روز در شميران

شمع آجين كرده بشهادت رسانيدند در هر ساعت يكى دو تن از بابيان را گرفته بجرم

اشتراك واقعه شاه بانواع و اقسام اذيت و آزار بقتل مى رسانيدند با آنكه هيچ يك

يك را تقصيرى و گناهى نبود هر ساعت مامور مخصوص وارد سياه چال شده يك نفر را

بصداى بلند اسم ميبرد و او را از زندان بيرون مياورد قبل از ورود بقتل مردم

ميريختند و بدن او را زخم ميزدند چنانكه در هنگام رسيدن بقتل هيچ عضوى از اعضاى

متهم بحال طبيعى نبود باندازهئى شديد بود كه ميرغضبها با آنكه معتاد بخونريزى

بودند متاثر ميشدند از جمله نفوسى كه در اين واقعه بشهادت رسيد جناب حاجى سليمان

خان بود مشاراليه پسر يحيى خان است پدرش در لشگر نائب السلطنه پدر محمد شاه صاحب

رتبه و منصب بود در زمان محمد شاه نيز اهميتى داشت سليمان خان طبعاً اعتنائى

بمناصب دربار نداشت و بعد از تصديق بامر باب و آشنا شدن بمعارف حقيقى از اعمال و

افعال اطرافيان خويش بيزار و از داشتن منصب و خدم و مقام بركنار بود قبل از تصديق

از طهران بكربلا رفت و در محضر درس سيد كاظم رشتى وارد شد اوقات را بعبادت و عزلت

ميگذراند در كربلا بود تا وقتيكه نداى امر را از ملايوسف اردبيلى و ملا مهدى خوئى

شنيد خواست خود را بدانجا

ص ٤٥١

رساند و بنصرت اصحاب پردازد ولكن وقتى بطهران رسيد كه واقعه طبرسى خاتمه يافته

بود لذا بمعاشرت ياران و مصاحبت بقية السيف اصحاب مازندران مشغول شد لباسش در

طهران همان لباس مردم كربلا بود يعنى عمامه كوچك بر سر و عباسى نازكى بر دوش

داشت كه زير آن قباى سفيدى ميپوشيد ميرزا تقى خان امير نظام او را وادار كرد كه

تبديل لباس نمايد بنابر اين بجاى عمامه مانند پدرش كلاه بر سر نهاد ولكن با

اصرار زياد ميرزا تقيخان از قبول منصب دربار امتناع ورزيد سليمانخان در نزد مردم

و امراء دربار احترام بسيار داشت با آنكه در واقعه شهداى طهران در پايتخت بود

كسى را ياراى آن نبود كه او را اذيتى نمايد و آزارى برساند بعد از شهادت باب كه

به تبريز رفت و مقصودش آن بود كه مولاى خود را از چنگ اعدا مستخلص سازد ولكن دير

رسيد احدى را جرئت نبود كه نسبت باو تعرضى نمايد لب بسب بگشايد امير نظام با

آنكه ميدانست سليمان خان از فدائيان باب است با اين همه تجاهل مينمود و نسبت باو

و پدرش اهانتى روا نميداشت بعد از شهادت ملا زينالعابدين يزدى چنين شهرت يافت

كه امير كبير فرمان داد طاهره و سيد حسين كاتب يزدى را كه در حبس بودند رها سازند

و معروف بود كه بعد از شهادت باب خوف و اضطراب سرا پاى امير كبير را فرا گرفت و از

كرده پشيمان شد امير كبير گفته بود كه من هر چند براى مصلحت حكومت و حفظ سياست

دولت بقتل باب و اصحابش اقدام نمود ولكن اين اعمال ناشى از سوء تدبير بود و من

اينك باشتباه خود اقرار دارم من ميتوانستم غوغاى مردم را كه بر عليه سيد باب بود

مرتفع نمايم و تسكين نمايم ولى از سوء تدبير موفق نشدم با آنكه حفظ باب و اصحاب

براى مصالح مملكت بى اندازه مفيد بود امير كبير بسزاى عمل خود رسيد جانشين ميرزا

آقاخان نورى براى حفظ مقام خويش در اول ميخواست ميانه اصحاب باب و دولت صلح و

آشتى برقرار سازد ولكن واقعه تيراندازى بشاه مانع مقصود او شد از حضرت غصن اعظم

شنيدم كه راجع بحوادث آن ايام ميفرمود در آن زمان ترس و بيم ساكنين طهران را

احاطه كرده بود

ص ٤٥٢

من 8 الى 9 ساله بودم و محل توقف ما در خانه عموى ما ميرزا اسمعيل بود هر وقت

ميخواستم از خانه بيرون بيايم بمحض اينكه بكوچه ميرسيدم بچه هاى كوچه گرد فرياد

ميزدند بابى بابى من هم ملاحظه ميكردم و كمتر بيرون ميرفتم روزى از بازار بخانه

برميگشتم جمعى از اطفال ولگرد مرا تعقيب كردند و زبان بدشنام گشوده و از هر جا

آجر بجانب من پرتاب مينمودند مصلحت ديدم آنها را بترسانم تا سالم بمنزل برسم

همانطور كه ميرفتم برگشته بانها حمله ور شدم و با كمال شجاعت و استقامت آنها را

تعقيب كردم همه آنها ترسيدند و رو بفرار نهادند و چون دور شدند شنيدم بيكديگر

ميگفتند زود فرار كنيد كه اين باب كوچك الان ميايد و همه شما را بقتل ميرساند

وقتى كه فرار كردند من بمنزل برگشتم شخصى كه تماشاى حال ما ميكرد با كمال تعجب

بمن گفت آفرين بر شجاعت تو من هرگز طفلى بسن و سال تو باين شجاعت نديدهام از آن

ببعد هيچ كس جرئت نميكرد نسبت بمن جسارتى نمايد از جمله اشخاصيكه در آن ايام

گرفتار شد و بشهادت رسيد حاجى سليمان خان سابق الذكر است شرح شهادت او را من

شخصاً تحقيق كردهام و بطوريكه از جناب كليم شنيدم در اين اوراق مينگارم جناب

كليم فرمود من در روز شهادت حاجى سليمان خان در طهران در مجلسى بودم ميرزا

عبدالمجيد جمعى از اعيان طهران نيز حضور داشتند ملا محمود نظام العلماء در آن

مجلس رو بكلانتر كرده گفت قتل سليمانخان را بيان كن كلانتر اشاره به ميرزا تقى

كدخدا كرده گفت اين شخص سليمانخان را از محبس تا مقتلش بوده حاضرين از ميرزا تقى

درخواست كردند كه واقعه را بيان كند ميرزا تقى گفت حكومت بمن امر كرده بود كه 9

عدد شمع تهيه كرده و نه محل بدن سليمانخان را سوراخ كرده در هر سوراخى شمعى فرو

برم ناصرالدين شاه به حاجب الدولة گفته بود كه درباره اتهام سليمانخان تحقيق

كامل نمايد و پس از تبرئه او را وادار كند كه از محبت باب تبرى نمايد و در صورت

امتناع او را بنحويكه

ص ٤٥٣

خودش ميخواهد بقتل برسانند سليمانخان گفته بود مرا شمع آجين كنيد و با طبل و نى

در بازار بگردانيد و آخر كار بدن مرا شقه كنيد همين عمل درباره او مجرى شد و هر

نيمه از بدن او را از دروازه نو آويختند ميرزا تقى گفت چون شمعها را آورديم و

خواستيم ببدن او فرو بريم ميرغضب در وقت سوراخ كردن بدنش دستش ميلرزيد سليمانخان

كارد را از دست ميرغضب گرفته ببدن خود فرو برد و سوراخ كرد و به ميرغضب گفت چرا

دستت ميلرزد اينطور بدن مرا سوراخ كن من ترسيدم كه سليمانخان بمامورين و فراشان

حمله كند اشاره كردم تا دستهاى او را از عقب ببندند سليمان خان گفت هر جا من

اشاره كردم سوراخ كنيد باشاره سليمانخان دو شمع در سينه او و دو تا روى دستهايش

و يكى در زير گردن و چهار تا در پشتش روشن كردند صداى هياهوى مردم و ريختن خون

از زخمها او را مضطرب ساخت با كمال شجاعت و استقامت باطراف نظر ميكرد چون كار شمع

آجين تمام شد سليمان خان از جا برخاست با قامتى راست مانند سرو خرامان براه

افتاد از ميان صفوف جمعيت ميگذشت و ميگفت شكر خدا را كه به آروزى دل و جان رسيدم

و تاج شهادت را بر سر نهادم ببينيد محبت باب چو آتشى در دل من افروخته و دست

قدرت او چگونه فدائيان خود را بميدان جانبازى ميفرستد يكى از شمعها كه نزديك بود

تمام شود نظر سليمانخان را جلب كرد بصداى بلند گفت آنكه اين آتش را در قلب من

افروخته كاش در اينجا حاضر بود آنكه دائم هوس سوختن ما ميكرد كاش ميامد و

از دور تماشا ميكرد ابراهيم خليل را چون در آتش انداختند گفت يا ناركونى برداً

و سلاماً اما سليمان ميگويد كاش آتش محبت او چنان شعله زند كه سراپاى مرا

بسوزاند ... ميرزا تقى گفت من نميتوانم تمام سخنانيرا كه سليمانخان گفت بگويم و

تاثير عجيب بيانات او را در مردم شرح دهم وقتى كه وارد بازار شد مرور و نسيم بر

اشتعال شمعها افزود يكى از آنها رو بتمامى گذاشته بود شعلهاش

ص ٤٥٤

بزخم رسيد و گوشت بدنش را بسوزانيد اشتعال عاشقانه سليمانخان افزوده گشت و شمع

را مخاطب ساخته گفت اى شعله سوزان بالاخرة از كار فرو ماندى و تاثير خود را از

دست دادى ديگر شعله تو در من تاثير ندارد هر چه ميتوانى بكوش زيرا من از زبان

شعله هاى تو مژده ميشنوم و ميان جمع ميرفت و مانند سردار فاتحى در ميان قشون خود

راه ميپيمود بدن مشتعل او مانند چراغى تابان در ظلمتى بى پايان نور افشانى

مينمود و چون بمقتل رسيد مردم را مخاطب ساخته گفت همه ميدانيد كه اين سليمان

داراى عشقى بود فكر نميكنيد براى چه از آنهمه نعمت و جلال دست كشيد و بمشهد فدا

ميشتابد اين نيست مگر از محبت محبوب بيهمتا آنگاه رو بامامزاده حسن كرده و

كلماتى چند بعربى گفت كه معنى آنرا ندانستم بعد به ميرغضب اشاره كرد كه بماموريت

خود مشغول باش ميرغضب بدن او را شقه ميكرد و او تا جان در بدن داشت بمدح و ثناى

محبوب خود مشغول بود حكايت ميرزا تقى خان در حاضرين اثرى عجيب نمود ملامحمود

نظام العلماء را از شنيدن اين قضيه لرزه بر اندام افتاد و بى اختيار گفت چه امر

عجيبى و بدون آنكه كلمه ديگرى بر زبان راند برخاست و از مجلس بيرون رفت از جمله

نفوسى كه در اينسال بشهادت كبرى فائز شد زنى دلير و پر شجاعت است كه در امر

مبارك به طاهره معروف است قسمتى از شرح حال او از قبل نگاشته شد در سال واقعه

شهداى سبعه طهران جناب طاهره گرفتار گرديد و در منزل كلانتر محبوس بود زنهاى

اعيان طهران اغلب بديدن او آمده و از محضرش استفاده مينمودند همگى شيفته او

بودند تا زمانيكه شهادت طاهره واقع شد طاهره در منزل كلانتر بود من داستان

شهادت او را بطوريكه زوجه محمود خان كلانتر نقل كرده در اين اوراق مينگارم .

ص ٤٥٥

يكى از اوقاتيكه طاهره در منزل ما بود مرا بنزد خود احضار كرده چون بخدمتش شتافتم

ديدم خود را كاملاً آرايش كرده و لباسى از ابريشم سفيد در بر كرده اطاق خود را با

عطرهاى ممتاز معطر كرده اين منظره مرا متعجب ساخت طاهره فرمود من خود را براى

ملاقات محبوبم حاضر كردم و شما از زحمت من خلاص خواهى شد وقتيكه اين را شنيدم

لرزيدم و از ترس پيش آمد جدائى از او بگريه افتادم با صداى اطمينان بخشى بمن گفت

گريه مكن من ميخواهم چند تقاضا از تو بكنم زيرا ساعتيكه براى شهادت من مقرر شده

نزديك است از تو تمنا دارم پسرت را با من بفرستى كه در منظره جان دادن من حاضر

باشد و مخصوصاً باو بسپار كه مراقب باشد اشخاصى كه مرا شهيد ميكنند لباس مرا از

بدن من بيرون نياورند تقاضاى ديگر من اينست كه باو بگوئيد كه بدن مرا ميان

گودالى بيندازند و آنرا با خاك و سنگ انباشته سازند سه روز بعد از اين زنى بنزد تو

ميايد اين بسته را كه اينكه بتو ميدهم باو بسپار رجاى ديگر من از تو اين است كه

از اين ساعت ببعد كسى را نگذارى وارد اطاق من بشود تا وقتيكه ساعت مرگ من برسد

هيچ كس را نگذار كه توجه مرا از بين برد و حواس مرا پريشان كند بعد از اين حرفها

امر كرد در اطاق را بروى او قفل كردند و بمن گفت در ساعت مفارقت در را خواهم

كوبيد و نيز گفت خبر شهادت خود را كه بمن داده بود از همه كس پنهان دارم تا

اينكه دشمنان آن را انتشار ندهند من در اطاق را قفل كردم و باطاق خود برگشتم

محزون و غمگين در بستر خود دراز كشيدم خواب از چشمم فرار كرد فكر نزديك بودن

شهادت او در قلب من ميگذشت با خدا مناجات ميكردم و در حق او دعا ميكردم آن شب و

روز چند مرتبه از جا برخاستم و آهسته بدر اطاق او رفتم و با كمال سكوت پشت در

ايستادم مقصودم اين بود راز و نياز را بشنوم طاهره با نغمه شيرينى براز و نياز

با محبوب خود مشغول بود بارى چهار ساعت بعد از غروب آفتاب شنيدم در را ميزنند با

عجله بنزد پسر خود رفتم و درخواستهاى طاهره را باو گفتم

ص ٤٥٦

او انجام او را بعهده گرفت از قضا شوهر من در خانه نبود پسرم در را باز كرد و

گفت فراشهاى عزيزخان سردار براى بردن طاهره آمدهاند اين خبر مرا بلرزه درآورد

بطرف اطاق طاهره رفتم و با دست لرزان قفل را از در اطاق باز كردم ديدم طاهره

چادر بسر كرده و براى بيرون آمدن از اطاق ميهاست وقتيكه من وارد اطاق شدم ديدم

در ميان اطاق قدم ميزند بمحض اينكه مرا ديد بطرف من آمده مرا بوسيد و صندوقچه

خود را با كليد آن در دست من گذاشته بمن گفت اين صندوقچه را برسم يادگار بتو

ميدهم هر وقت او را باز كردى اشيائيكه در آن هست ديدى مرا بخاطر بياور بعد از آن

با من خداحافظى كرد و با پسر من روان شد كم كم از چشم من محو گرديد چه حالى در

آن موقع داشتم خدا ميدند طاهره براستيكه سردار فرستاده بود سوار شد و با پسر من

و ساير فراشها رفتند دو ساعت طول كشيد پسرم برگشت اشك از چشمش فرو ميريخت لعنت و

نفرين بسردار و فراشهاى او ميفرستاد او را پهلوى خود نشاندم و شرح قضيه را از او

پرسيدم گفت مادر آنچه را بچشم ديدم نميتوانم شرح دهم همين قدر ميدانم ما از

اينجا رفتيم باغ ايلخانى كه بيرون شهر است در آنجا سردار و نوكرهايش را ديدم

شراب نوشيده و بعربده مشغولند بدروازه شهر كه رسيديم طاهره پياده شد مرا بنزد

خود خواند دستمال ابريشم سفيدى بمن داده و گفت از آنها تقاضا كن كه در كشتن من

اين دستمال را بكار برند بارى مطابق ميل او قضيه انجام گرفت بعد از اينكه او را

خفه كردند جسدش را در ميان چاهى انداخته و خاك و سنگ بر روى او ريختند چون اين

قضيه را از پسرم شنيدم گريهام شدت كرد ولى او مرا از گريه باز داشت جعبه را كه

طاهره بمن داده بود باز كردم در ميان آن شيشه عطر كوچكى يافتم و در پهلوى آن

تسبيحى بود و گردن بندى از مرجان و سه عدد انگشتر فيروزه و عقيق و ياقوت سه روز

بعد از اين واقعه زنى آمده امانت طاهره را از من گرفت و من پيش از آن او را

نديده بودم و بعد از آن هم ديگر او را نديدم حضرت طاهره وقتيكه شهيد شدند سى و

شش سال داشتند اسم طاهره فاطمه بوده است

ص ٤٥٧

كه پدر و مادرش او را باين اسم ميخواندند و كنيه او ام السلمه بوده و لقبش زكيه

ولادت حضرت طاهره در 1233 واقع شد كه سال تولد حضرت بهاءالله است اين بود مختصر

از تاريخ شهادت حضرت طاهره شايد مورخين آينده تاريخ حيات او را تمام و كامل

تحقيق كرده بنگارند و خدمات او كه در راه آزادى هموطنان خود نموده شرح دهند بر

عهده مومنين آينده است كه رفتار او را سرمشق خود قرار دهند و جميع آثار و

نوشتجاتش بپردازند و اسم او را براى ابد زنده و مشهور قرار دهند از جمله اشخاصى

كه در اين سال بشهادت رسيد سيد حسين كاتب يزدى كاتب باب بود كه در حبس ماكو و

چهريق در حضور مبارك بود اطلاعات او درباره تعاليم و اسرار امر باب زياد بود

حضرت اعلى در توقع ازل او را مامور فرمودند كه از سيد حسين كاتب كه حامل جواهر

علم الهى است آنچه را نميداند بپرسد كاتب وحى كه در روز شهادت حضرت اعلى از جام

شهادت بى نصيب شد پيوسته منتظر بود كه روزى جان خود را در راه محبوب فدا نمايد

در اين سال در طهران گرفتار شد و مدتى در سياه چال باقى ماند حضرت بهاءالله هر

ماهه مايحتاج و مصارف لازمه او را ميفرستادند تا روز شهادتش رسيد من كيفيت شهادت

او را نميخواهم بتفضيل ذكر كنم مختصراً ميگويم كه عزيزخان سردار قاتل حضرت طاهره

كاتب وحى باب را نيز بشهادت رسانيد در خصوص ساير اشخاصيكه با حضرت بهاءالله در

سياه چال محبوس بودند مطالب ذيل را از حضرت بهاءالله شنيدم :

عده با من در سياه چال محبوس بودند هواى آن زندان بى نهايت سرد و زمينش مرطوب و

كثيف و مملو از حشرات موذيه و فضايش تاريك و نور آفتاب را بهيچوجه در آن راهى

نبود جميع ما را در يك فضا محبوس نمودند پاى ما در زنجير گردن ما در اغلال بود

ما در دو صف رو بروى هم نشسته بوديم نزديك طلوع فجر در هر شب ذكرى بانها ميگفتم

كه بصداى بلند ميخواندند صف اول ميگفتند قل الله يكفى من كل شيئيٍ صف ديگر جواب

ميدادند و على الله فليتوكل المتوكلون زندان بقصر شاه نزديك

ص ٤٥٨

بود صداى اذكار مومنين بگوش ناصرالدين شاه ميريسد و با وحشت ميپرسيد اين صدا

چيست و از كيست ميگفتند صداى ذكر بابيان است كه در سياه چال محبوسند روزى از طرف

ناصرالدين شاه مقدار زيادى كباب و گوشت براى زندانيان آوردند همه منتظر اجازه

بودند ما اظهار داشتيم كه اصحاب دست بان نيالايند همه اطاعت كردند بجز سيد حسين

قمى و از آن كباب تناول نمودند هر روز فراشان ميامدند و يكى دو تن از اصحاب را

باسم و رسم صدا زده بميدان شهادتش ميخواندند چون زنجير از گردنشان برميداشتند با

نهايت فرح بنزد ما ميامدند ما آنها را بنعماى الهى در عوالم ملكوت مستبشر

ميساختيم آنگاه با ساير اصحاب بترتيب معانقه و وداع نموده بميدان فدا ميشتافتند

فراشان شرح جانبازى هر يك را براى ما نقل ميكردند همه مسرور بودند و زبان

بشكرانه ميگشودند مصائب زندان هيچ يك را از روحانيت باز نميداشت شبى نزديك فجر

بيدار شديم عبدالوهاب شيرازى كه از كاظمين براى ملاقات ما بطهران آمده بود و در

سياه چال گرفتار شده بود و با ما در يك زنجير بود بيدار شد و گفت خوابى ديدم كه

در فضاى نورانى لايتناهى با كمال نشاط و راحتى بهر طرف كه ميخواهم پرواز ميكنم

گفتيم تعبيرش آن است كه امروز ترا بشهادت ميرسانند بايد صابر و ثابت باشى خيلى

خوشحال شد چند ساعت بعد ميرغضب آمده زنجير از گردنش برداشت عبدالوهاب با جميع

احباب وداع نمود بعد نزد ما آمد ما را سخت در آغوش گرفته و بقلب خود فشرد

بهيچوجه آثار اضطرابى در او نبود ما او را بصبر و شجاعت سفارش كرديم بميدان فدا

رفت بعداً جلاد شرح شهادت و جلادت او را براى ما نقل كرد خدا را شكر كرديم كه

اصحاب باب چنان جانبازى ميكنند كه حتى زبان جلاد هم بثناى آنها ناطق است مادر

ناصرالدين شاه آتش بغض و كينه با وجود كشته شدن اين همه نفوس بيگناه فرو ننشست و

دائماً گريه ميكرد و فرياد ميزد و روساء دربار را عتاب و خطاب مينمود كه برويد

بهاءالله را بقتل برسانيد محرك اصلى و مسبب واقعى در قضيه پسرم بهاءالله است

سائرين آلت

ص ٤٥٩

هستند دشمن حقيقى پسرم او است تا او را نكشيد قلب من آرام نميگيرد و مملكت هم

آرام نميشود مادر شاه با آنهمه اقدامات بالاخرة آروزى خود را بگور برد حضرت

بهاءالله از حبس بيرون آمده و از قعر چاه باوج ماه رسيد مامورين حكومتى در آن

ايام در جستجوى اتباع باب بودند عباس نوكر سليمانخانرا كه جوانى مومن با شجاعت

بود مجبور كردند بوعد و وعيد وادارش ساختند تا با فراشان حكومتى در كوچه و بازار

طهران گردش كند و اتباع باب را بانها معرفى نمايد عبدالوهاب كه خود را مجبور ديد

بجاى بابيان ساير نفوس را معرفى مينمود مامورين آن بيچارهها ميگرفتند و نزد

حكومت ميبردند و چون مومن نبودند از امر تبرى مينمودند و بعد از پرداختن مبلغى

برسم جريمه مرخص ميشدند رفته رفته كار بجائى رسيد مامورين هر صاحب ثروت و مكنتى

را ميديدند عباس را وادار ميكردند تا او را بابى معرفى نمايد و اگر عباس امتناع

ميورزيد او را مجبور ميساختند و باين وسيله مبلغ بيشمارى از يار و اغيار

ميگرفتند چون مادر شاه در قتل بهاءالله اصرار داشت چندين مرتبه عباس را بسياه

چال بردند و در مقابل بهاءالله حاضر ساختند تا اگر او را در زمره بابيان ديده

اظهار نمايد در هر مرتبه عباس كه بحضور مبارك ميرسيد دقيقه چند بصورت بهاءالله

نگاه ميكرد و بعد ميگفت من تا كنون او را نديده و نميشناسم چون از اين راه هم

بدخواهان بمقصود نرسيدند خواستند بوسيله زهر حضرت را بقتل رسانند چند مرتبه در

شام و نهاريكه از منزل حضرت بهاءالله براى حضرت مياوردند مامورين زندان زهر

ريختند ولى بمقصود نرسيدند زيرا زهر بهاءالله را هلاك نساخت نهايت سبب افسردگى و

ضعف جسم هيكل مبارك گرديد چون از اضرار ببهإالله مايوس شدند براى تحصيل رضايت

مادر شاه در صدد برآمدند شيخ على عظيم را مسبب اصلى خيانت بشاه معرفى كنند و

باين بهانه او را بقتل رسانيدند و با عذابى شديد شهيد كردند قنسول روس كه از دور و

نزديك مراقب احوال بود از گرفتارى بهاءالله خبر داشت نامه و پيغامى به صدر

ص ٤٦٠

اعظم فرستاد و از او درخواست كرد كه با حضور نماينده قنسول روس و حكومت ايران

تحقيقات كامل درباره بهاءالله بعمل آيد و شرح اقدام و سوآل و جوابها كه بوسيله

نماينده بعمل ميايد در ورقه نگاشته شود و حكم نهائى درباره محبوس اظهار گردد صدر

اعظم بنماينده قنسول وعده داد و گفت در آتيه نزديكى باين كار اقدام خواهد كرد

مقدمةً عظيم را طلب داشتند و از محرك اصلى و رئيس واقعى سوآل كردند عظيم گفت

رئيس بابيه همان سيد باب بود كه او را در تبريز مصلوب ساختيد من خودم اين خيال

را مدتها است در سر داشتم كه انتقام باب را بگيرم محرك اصلى خود من هستم اما

صادق تبريزي كه شاه را از اسب كشيد شاگرد شيريني فروشي بيش نبود كه شيريني

ميساخت و ميفروخت چون اين اقرار را از عظيم شنيدند بعلماء تسليمش كردند همه فتواى

قتل دادند مگر ميرزا ابولقاسم امام جمعه كه در فتوى ترديد داشت چون ماه محرم نزديك

بود حاجب الدولة بعلماء پيغام داد كه در قتل عظيم تسريع نمايند روزى علماء با

امام جمعه بنا بدعوت حاجب الدولة حاضر شدند عظيم را نيز حاضر كردند امام جمعه

در فتوى همچنان ترديد داشت ولى حاجب الدولة بحيله و نيرنگ فتواى قتل عظيم را

گرفت ابتداء سيدى شرير با عصائى كه در دست داشت بمغز عظيم نواخت مردم از اطراف

هجوم كرده آجر و سنگ پرتاب مينمودند و سب و لعنش مينمودند تا عاقبت با خنجر و

شمشير بدنش را پاره پاره ساختند بعد از اين واقعه حضرت بهاءالله از تهمت تبرئه

شدند و از حبس خلاصى يافتند از جمله نفوسيكه در اينواقعه بشهادت رسيد حاجى ميرزا

جانى كاشانى معروف به پرپا بود چون وزير ميل نداشت كه شهادت او اعلان شود دستور

داد تا او را سراً بقتل رسانيدند ناصرالدين شاه جميع دارائى و مستملكات بهاءالله

را در مازندران تصرف كرد و عده از مومنين كه در هر نقطه و ديار دچار گشتند از

جمله در نور مازندران دو نفر از اصحاب با وفا يكى محمد تقى خان و ديگر عبدالوهاب

در اين ضمن

ص ٤٦١

بشهادت رسيدند بر حسب تمامى بدخواهان و اقدامات مفسدانه دشمنان نسبت به بهاءالله

پس از آنكه از حبس خلاص يافت سبب شد كه غضب شاه را تحريك نمايد بدخواهان از

نادانى ميرزا يحيى استفاده كرده و آن نادان باميد رسيدن بمنصب و مقامى با

بدخواهان همراه شد و اخبار وحشتناكى از بهاءالله بشاه ميدادند ناصرالدين شاه از

وزير كبير بشدت موآخذه كرد كه چرا تا اين حد در حصول امنيت مملكت تكاهل ميكنيد و

ريشه فساد را قطع نمينمائيد صدر اعظم از اين توبيخ متاثر شد تصميم گرفت كه آنچه

را شاه باو امر نمايد مجرى دارد شاه فرمود فوراً لشگرى (؟) باقليم نور اعزام

سازد و اساس ناامنى را براندازد ناچار برياست عليخان شاهسون سواران شاهسون را

بقريه تاكر فرستاد و سياست را به پسر عمش ميرزا ابوطالب واگذار كرد كه با برادر

بهاءالله يعنى ميرزا حسن كه از مادر با بهاءالله جدا بودند نسبت داشت و باو

نصيحت كرد كه با اهالى تاكر با محبت رفتار كند و مبادا خواهرش و ميرزا حسن شوهر

خواهرش گرفتار اذيت شوند براى احتياط صدر اعظم حسين عليخان را محرمانه مراقب

اعمال ميرزا ابوطالب نمود كه او را از تعرض و تطاول ممانعت نمايد ميرزا ابوطالب

چون به تاكر رسيد بر خلاف نصايح وزير زمان (؟) عمومى داد و ممانعت حسنعليخان و

ميرزا حسن مفيد نيفتاد ميرزا ابوطالب ميگفت شاه مرا امر كرده مردان را مقتول و

زنان را اسير و آبادى را با خاك يكسان سازم فقط زنهائيكه بخانه ميرزا حسن پناه

ميبردند محفوظند خلاصه مردم تاكر هر چه داشتند گذاشتند و بكوه و دشت گريختند

ميرزا ابوطالب امر بتاراج داد مسكن بهاءالله را خراب كرد و سقف بيت را فرو ريخت

و هر چه از نفائس و اثاثيه موجود بود بيغما برد و آنچه را نميتوانست ببرد شكسته

و ضايع ساخت پس از آن بغارت خانه هاى مردم پرداخت و پس از تاراج همه را آتش زد و

با خاك يكسان نمود و چون كسى را نيافت كه

ص ٤٦٢

اسير سازد بجستجو در اطراف پرداخت و جمعى از ناتوانان و پيرمردان را كه تاب فرار

نداشتند دستگير ساخت و بعضى را با گلوله بقتل رسانيد در بين جستجو يكبار بگودال

آبى رسيدند در آن اطراف گودال برق اسلحه ديدند و دو نفر را خفته يافتند گلوله

بطرف آنها انداختند اولى كه عبدالوهاب بود فوراً جان سپرد و دومى كه محمد تقيخان

بود مجروح شد ميرزا ابوطالب امر كرد تا جراحت او را مرهم نهند تا او را بطهران

ببرد و گرفتار كردن چنان سوار دليرى را سبب افتخار خود سازد ولى باين مقصود

نرسيد زيرا بعد از دو روز محمد تقيخان وفات يافت جماعت اسرا را در سياه چال

طهران بردند ملا على بابا كه از نفوس مقدس بود در سياه چال صعود كرد دو سال بعد

ميرزا ابوطالب گرفتار طاعون شد او را بشميران بردند همه خويشان و ياران از او

دور شدند فقط ميرزا حسن از او تفقد مينمود و با آنكه در غارت نور از ميرزا

ابوطالب سختى و فشار و تكبر بسيار ديده بود زخمهاى او را مرهم مينهاد روزى صدر

اعظم بديدن او آمد و او را تنها و بى پرستار ديد و فقط ميرزا حسن در بالينش بود

تا با كمال حسرت و افسوس آرزوهاى خود را بگور برد و (؟) فتنه طهران و مازندران

بسر تا سر ايران كشيد و مخصوصاً در يزد و نيريز آتش فتنه بالا گرفت مامورين

حكومت براى تحصيل رضايت شاه و بدست آوردن غنا و ثروت هر كس را ميديدند به بابى

متهم ميساختند و از او جريمه و تاوان زياد ميگرفتند اما قضيه نيريز و فتنه و

آشوب آن سامان از همه جا شديد تر بود جوانى در نيريز بود موسوم به على كه نسبت

بفقراء و مساكين و بازماندگان شهداء نيريز از دوره وحيد بى اندازه تفقد مينمود

حتى شبهاى تار طعام و غذا بدوش خود گرفته براى فقراى احباء ميبرد جمعى دور او

گرد آمده و براى انتقام گرفتن از زين العابدين خان كه هنوز در نيريز بود همت

گماشتند و بمعيت عليخان كه لقب سردار باو داده بودند از عمام به زين العابدين

تاختند و كارش را ساختند زوجه زين العابدين به ميرزا نعيم كه در شيراز

ص ٤٦٣

بود متوسل شد كه اگر انتقام شوهرم را بگيرى آنچه از جواهر و نفائس دارم بتو

ميدهم ميرزا نعيم به نيريز آمد و جمعى را دستگير نمود وعدهئيرا مقتول ساخت شرح

واقعه را به شاه نگاشت شاه او را طرف عنايت قرار داد و فرمان صادر كرد تا

محبوسين را بطهران فرستد من نميخواستم تمام وقايع را شرح دهم خوانندگان را

بمطالعه تاريخ ميرزا شفيع نيريزى توصيه مينمايد صد و هفتاد نفر اسير و همين

قدرها مجروح بودند و از اين جمله بطهران نرسيد مگر 28 نفر كه 65 نفر آنها بمحض

ورود بطهران اعدام نمودند و بقيه را در حبس انداختند و بعد از دو سال عده قليلى از

آنها كه از حبس خارج شدند عازم وطن خود شده آنها هم باستثناى چند نفر در بين راه

وفات يافتند طهماسب ميرزا در شيراز 200 نفر از مومنين را سر بريد و آنها را بر

نيزه كرده بطهران فرستاد چون به آباده رسيدند به امر شاه سرها را در آنجا دفن

كردند 600 نفر از زنها را گرفته بودند 300 نفر آنها را در نيريز گذاشتند و 300

نفر را دو تا دو تا بر مركبهاى برهنه سوار كرده بشيراز بردند در آنجا بعضى مردند

و بعضى بعذاب شديد گرفتار شدند تا جان سپردند قلم از نگارش اين وقايع عاجز است

بعد از مصيبتهاى بسيار در نزد ارباب دولت ثابت شد كه حضرت بهاءالله در واقعه شاه

بهيچوجه دخالتى نداشتند وزير اعظم نماينده خود حاجى على را بسياه چال فرستاد تا

حضرت بهاءالله را مستخلص سازند و بيگناهى آنحضرت را اعلام نمايد حاجى على چون

وارد سياه چال شد از مشاهده حال بهاءالله بگريه آمد زيرا آنحضرت ديد كه زنجير بر

پا و ميخ زنجيرها بر زمين كوبيدهاند گوشتهاى گردن حضرت در زير زنجير و در آن

هواى غليظ و متعفن بسختى نفس ميكشيدند چون چنين ديد فرياد بر آورد خدا لعنت كند

ميرزا آقاخان را زيرا هرگز خيال نميكردم كه بچنين ظلمى اقدام كند و بيگناهى را

باين نحو بيازارد حاجى

ص ٤٦٤

على عباى خود را از دوش برداشت و از بهاءالله خواهش كرد كه او را بپوشد و بمحضر

وزير شتابد بهاءالله قبول نفرمود و با لباس زندانيان نزد وزير رفت صدر اعظم را

چون بهاءالله ديد گفت اگر نصيحت مرا قبول ميكردى مملكت را دچار اين بدبختى و هرج

و مرج نميكردى صدر اعظم را بياد آمد از مذاكراتيكه چندى قبل بين او و بهاءالله

گذشته بود با شرمندگى زياد پرسيد اكنون نصيحت شما چيست تا مجرى سازم فرمودند

بجميع بلاد فوراً اعلان كن كه دست از اذيت و آزار پيروان باب بردارند وزير اعظم

قبول كرد او را امر بصدور اين فرمان نمود حكومت ايران بعد از مشورت ببهإالله

امر كرد كه تا يك ماه ديگر ايران را ترك نمايد و ببغداد سفر كند قنسول روس چون

اين خبر را شنيد از بهاءالله تقاضا كرد كه بروسيه بروند و دولت روس از آنحضرت

پذيرائى خواهد نمود حضرت بهاءالله قبول نفرمودند و توجه بعراق را ترجيح دادند و

در روز اول ماه ربيع الثانى 1269 هجرى ببغداد عزيمت فرمودند مامورين دولت ايران

و نمايندگان قنسول روس تا بغداد با حضرت همراه بودند فاصله اين سفر با سفر اول

كه بكربلا نمودند نه ماه بود جمال مبارك پس از ورود ببغداد تنها بسليمانيه مهاجرت

فرمودند و دو سال در آن حدود بسر بردند پس از آن ببغداد مراجعت فرموده به تبليغ

امر پرداختند اين قيام و اقدام علماى شيعه را بمخالفت وادار كرد شيخ عبدالحسين

طهرانى كه شرح حالش در جلد دوم اين كتاب نگاشته شد بفتنه و فساد پرداخت و علما

را در كاظمين مجتمع ساخت و چون از اين اقدام خويش بشرحى كه در جلد دوم نگاشته شد

ثمر و نتيجه نديد بوسائل ديگر متشبث شد و خاطر سلطان عبدالعزيز خليفه عثمانى و

ناصرالدين شاه قاجار را بسختى پريشان نمود در آن اوقات ميرزا حسين خان قزوينى

سفير كبير ايران در اسلامبول بود و ميرزا بزرگ خان قزوينى كارپرداز ايران در

بغداد بود كه با شيخ طهرانى

ص ٤٦٥

همراه و مساعدت مينمود وزير امور خارجه ايران در طهران ميرزا سعيد خان موتمن

الملك بود شيخ عبدالحسين بوسيله اين نفوس القاء شبهات ميكرد ميرزا سعيد خان

عريضه بحضور مبارك نگاشت لوح معروف به شكرشكن در جواب وى از قلم مبارك نازل شد

قوله تعالى هو العلى الاعلى شكرشكن شوند همه طوطيان هند زين قند پارسى كه

ببنگاله ميرود مكتوب آنجناب بر مكمن فنا واصل و بر مخزن تسليم و رضا وارد و آنچه

مسطور شد منظور گشت و هر چه مذكور آمد صحيح و درست ولكن محبان كوى محبوب و

محرمان حريم مقصود از بلا پروا ندارند و از قضا احتراز نجويند از بحر تسليم

مرزوقند و از نهر تسنيم مشروب رضاى دوست را بدو جهان ندهند و قضاى محبوب را

بفضاى لامكان تبديل ننمايند زهر بليات را چون آب حيات بنوشند و سم كشنده را چون

شهد روح بخشنده لاجرعه بياشامند و در صحراهاى بى آب مهلك بياد دوست مواجند و در

باديه هاى متلف بجانفشانى چالاك دست از جان برداشتهاند و عزم جانان نمودهاند

چشم از عالم بربستهاند و بجمال دوست گشودهاند جز محبوب مقصودى ندارند و جز وصال

كمالى نجويند بپرتو كل پرواز نمايند و بجناح توسل طيران كنند نزدشان شمشير

خونريز از حرير بهشتى محبوب تر است و تير تيز از شير ام مقبول تر .

زنده دل بايد در اين ره صد هزار تا كند در هر نفس صد جان نثار

دست قاتل را بايد بوسيد و رقص كنان آهنگ كوى دوست نمود چه نيكوست اين ساعت و چه

مليح است اين وقت كه روح معنوى سر جان افشانى دارد و هيكل وفا عزم معارج فنا

نموده گردن بر افراختيم و تيغ بيدريغ يار را بتمام اشتياق مشتاقيم سنيه را سپر

نموديم و تير قضا را بجان محتاجيم از نام بيزاريم و از هر چه غير اوست در كنار

فرار اختيار نكنيم و بدفع اغيار نپردازيم بدعا

ص ٤٦٦

بلا را طالبيم تا در هواهاى قدس روح پرواز كنيم و در سايههاى شجر انس آشيان

سازيم و بمنتهى مقامات حب منتهى گرديم از خمرهاى خوش وصال بنوشيم و البته اين

دولت بيزوال را از دست ندهيم و اين نعمت بيمثال را از كف نگذاريم و اگر در تراب

مستور شويم از جيب رحمت رب الارباب سر برآريم اين اصحاب را بلا فنا نكند و اين

سفر را قدم طى ننمايد و اين وجه را پرده حجاب نشود بلى اين معلوم است كه با

اينهمه دشمن داخل و خارج كه علم اختلاف برافروختهاند و بكمال جد در دفع اين فقرا

كمر بستهاند البته بقانون عقل بايد احتراز نمود و از اين ارض بلكه از روى زمين

فرار اختيار كرد ولكن بعنايت الهى و تاييد غيبت نامتناهى چون شمس مشرقيم و چون

قمر لايح بر مسند سكون ساكنيم و بر بساط صبر جالس ماهى معنوى از خرابى كشى چه

پروا دارد و روح قدسى از تباهى تن ظاهرى چه انديشهئى نمايد بلى تن اين را

زندانست و كشتى آنرا سجن نغمه بلبل را بلبل داند و لحن آشنا را آشنا شناسد بارى

ايام قبل را ناظر باشيد كه بخاتم انبياء و مبدء اصفياء چه نازل شد تا چون روح

خفيف شوى و چون نفس از قفس تن برآئى در نهايت احاطه اعداء و شدت ابتلاء طاير قدس

نازل شده و اين آيه آورد و ان كان كبر عليك اعراضهم فان استطعت ان تبتغى نفقاً

فى الارض او سلماً فى السماء هزار چشم بايد تا خون گريد و صد هزار جان بايد تا

ناله از دل برآرد و همچنين در جاى ديگر ميفرمايد اذ يمكر بك الذين كفروا ليثبتوك

او يقتلوك او يخرجوك و يمكرون و يمكرالله و الله خير المناكرين در اين دو آيه

مباركه شريفه كه از مبدء الوهيه نازل شده بسيار ملاحظه فرمائيد تا بر اسرا غيبيه

واقف شويد اگر چشم بصيرت ناس باز بود همين جلوس اين عبد در ظاهر همه را كافى

بود كه با همه اين اعداء و موارد بلاء چون شمع روشنيم و چون شاهد عشق در انجمن

ستر حجاب را سوختيم و چون نار عشق برافروختيم ولكن چه فائده كه جميع عيون محجوب

است

ص ٤٦٧

و همه گوشها ميدود در وادى غفلت سير مينمايند و در باديه ضلالت مشى ميكنند هم

يريئون عما اعمل و انا برئ عما يعلمون \_ نتيجه اين اقدامات و فتنه انگيزيهاى

شيخ طهرانى آن شد كه جمال مبارك را باسلامبول نفى نمودند ميرزا سعيد خان با

ميرزا حسين خان قزوينى مكاتبات و مخابرات در اين موضوع داشت صورت مكتوب ميرزا

سعيد خان به ميرزا حسين خان راجع بحكم نفى و تبعيد هيكل مبارك و اصحاب از بغداد

يا تسليم ايشان بحكومت كرمانشاهان در ص 332 از كتاب كشف الغطاء عن حيل الاعداء

مسطور است ميرزا سعيد خان در سال 1269 بوزارت خارجه ايران منصوب شد صنيع الدوله

مراغه در جلد ثانى كتاب مرآت البلدان ص 122 چنين مينگارد قوله در سنه 1269 در

ماه ربيع الثانى اين سال ميرزا سعيد خان موتمن الملك بمنصب جليل وزارت امور

خارجه و لقب جنابى و خلعت همايونى سرافراز شد انتهى ميرزا برزگ خان قزوينى هم

اول پيشكار حاج ميرزا آقاسى بود و بعداً بكار پردازى ارزنة الروم و پس از چندى

بكار پردازى اول بغداد منصوب شد مرآت البلدان جلد دوم ص 254 و ص 122 اما ميرزا

حسين خان در دربار ايران نهايت احترام را داشت صنيع الدولة در جلد ثانى مرآت

البلدان ص 62 ميگويد قوله ميرزا حسين خان ولد ميرزا نبى خان امير ديوان مامور

بمبئى و كارپرداز امور تجارت رعاياى ايران كه در هندوستان بودند شد مقصود جناب

اشرف حاجى ميرزا حسينخان مشيرالدولة سپهسالار اعظم وزير جنگ و وزير امور خارجه

ميباشد جناب معظم اليه از همين وقت كه ابتداى ماموريت و خدمت ايشان بدولت عليه

بود همه روزه در مدارج ترقيات كامله صعود نمود سفارتهاى بزرگ و وزير مختار كرده

بتفويض وزارت عدليه عظمى نازل و از آنمقام منيع ارتقا جسته سپهسالار اعظم و از

سپهسالارى بسمند جلالت صدارت عظمى

ص ٤٦٨

ايران قعود نمود و هم اكنون سپهسالار اعظم و وزير جنگ و وزير امور خارجه ميباشد

انتهى و در ص 235 همين كتاب ميگويد : به ميرزا حسين مغان وزير مختار دولت عليه

در اسلامبول از جانب اعليحضرت سلطان عثمانى نشان مجيديه مرحمت شده باجازه

اعليحضرت شاهنشاهى قبول آن نشان نمودند و در ص 236 هم ذكر وزير مختارى او شده

انتهى .

2\_ دوره اعلان امر در رضوان \_ در رساله ايام تسعه چنين مسطور است عيد رضوان در

آيات الهيه به عيد اعظم و سلطان اعياد ناميده شده قوله تبارك و تعالى قد انتهت

الاعياد الى العيدين الاعظمين اما الاول ايام فيها تجلى الرحمن على من فى

الامكان باسمائه الحسنى و صفاته العليا (كتاب اقدس آيه 256) قل ان العيد الاعظم

لسلطان الاعياد اذكروا يا قوم نعمة الله عليكم اذ كنتم رقدآء ايقظكم من نسمات

الوحى و عرفكم بسيله الواضح المستقيم (آيه 261) و در رساله سوآل و جواب نازل

قوله تعالى اول عيد عصر 13 ماه دوم از شهر بيان است يوم اول و تاسع و دوازدهم

اشتغال بامور حرام است انتهى و در لوح زين المقربين نازل قوله تعالى از عيد اعظم

سوآل شده بود اول آن بعد از انقضاى سى و دوم از عيد صيام است كه روز اول شهر

البهاء اول سى و دو محسوب است و يوم سى و دوم حين صلوة عصر جمال قدم وارد رضوان

شدند آن حين اول عيد اعظم كه اشتغال بامور در آن يوم اكبر و تاسع و يوم آخر نهى

شده نهياً عظيماً فى الكتاب و اگر در غير اين ايام اشتغال بامرى از امور نمايند

لاباسى عليهم انتهى براى چوپان در ايام اول و تاسع و آخر عيد رضوان اشتغال ممنوع

نه زيرا ظلم بحيوانست حضرت عبدالبهاء ميفرمايند در حق چوپان در ايام ممنوعه از

كار در عيد رضوان سخت گرفته نشده است بجهت اينست كه ظلم بحيوانست اما آبيار

ميتواند محلى مهيا نمايد كه در ايام ممنوعه آب در آنجا جمع كرده و در اوقات

سائره بزراعت داده شود انتهى لوح احباى

ص ٤٦٩

پارسى خرم شاه ) و نيز ميفرمايد شهادت حضرت اعلى اگر در ايام رضوان واقع عيد

گرفته نميشود انتهى (سوم مكاتيب ص 338) جمال قدم جل جلاله بعد از ظهر روز

چهارشنبه 22 آپريل 1863 مطابق سوم ذى القعده 1279 هجرى بباغ نجيب پاشا ورود

فرمودند و سورة الصبر در همين روز نازل شد و هشت روز بعد يعنى روز نهم عيد رضوان

عائله مباركه وارد باغ نجيب پاشا كه بباغ رضوان معروف و موسوم است گرديدند و در

ظهر روز يكشنبه سوم مى 1863 مطابق چهاردهم ذى القعده 1279 هجرى از باغ رضوان

بطرف اسلامبول عزيمت فرمودند ( مجلد پنجم عالم بهائى منطبعه امريك ) جمال قدم جل

جلاله در لوح محمد مصطفى ميفرمايند قوله تعالى يا عبد حاضر دوازده سنه در عراق

با كمال محبت و الفت و عنايت با اهل آن موآنس و معاشر بوديم و عين خروج از بيت

(؟) در بستان كه برضوان ناميده شده اكثرى از مامورين و رجال دولت و معتبرين

مملكت ممنون مشاهده گشتند و بعضى از شاهزادگان ميگريستند فى الحقيقه قيامت جديد

قيام نمود انتهى و در لوح ميرزا آقاى افنان ملقب بنورالدين از قلم اعلى نازل

جميع در ايام حركت و هجرت از عراق ديدند آنچه را كه از قبل نديده بودند و نفسه

الحق كه آن اعراب بمثابه سحاب ميگريستند و ناله مينمودند و يوميكه نقل مكان

برضوان واقع فوج فوج از اهل مدينه از عالم و (؟) ميامدند و جميع باين كلمه ناطق

ما نظر باطمينان كه هميشه در اينجا تشريف داريد از حضور محروم بوديم حال بعتةً

تشريف ميبريد و در يوم حركت از رضوان كه اسب حاضر كردند بشانى نوحه و ندبه و

صريخ و ضجيج مرتفع شد كه اسب بحركت آمد بقسمي ساكن نميشد و مثل آنكه بر روي ناس

حركت ميكند تا آنكه تشريف آوردند و سوار شدند و بعد از ركوب ناس بر دست و پاى

اسب ريختند . انتهى

نطق مبارك در روز نهم عيد رضوان شنبه 29 آپريل سنه 1916 در بهجى

ص ٤٧٠

هوالله

اين نهم عيد رضوان است عيد جمال قدم است عيد طلوع شمس حقيقت است عيد بسيار

بزرگيست مثيل و نظير ندارد زيرا در چنين ايامى بواسطه ناصرالدين شاه و جميع

اركان وزارت و علماء و عبدالعزيز و فوآد پاشاء على پاشا جمال مبارك را از بغداد

حركت دادند و سعى نمودند كه نار موقده الهى را خاموش كنند و اميد داشتند كه اين

شمس حقيقت را خسوفى واقع گردد و باين اميد كوشيدند و فرمان پادشاهى عبدالعزيز

صادر بر اين شد كه جمال مبارك را از بغداد نفي نمايند غافل از اينكه هر چند اين

بظاهر سرگونى بود ولى اين سبب علويت امرالله شد اين سبب شدت ضياء شمس حقيقت گشت

از اين غافل بودند نامق پاشا فى الحقيقه از اين قضيه بسيار متاثر بود اين سطوت

عبدالعزيزى آن شكوه ناصرالدين شاهى و عناد فواد و دنو همت عالى نامق پاشا بواسطه

منشى خود امين افندى پيغام فرستاد كه من از حضور مبارك شرمسارم ولكن رشته امور

از دست من بيرون آمد من قدرتى ندارم و در اين نفى مداخله ننمودم در بدايت جميع

اعدا مسرور شدند كه ريشه امرالله از عراق كنده شد از جمله شيخ عبدالحسين مجتهد از

جمله وزراى ايران از جمله معين الدولة خلاصه جميع اعداء بسيار از اين قضيه مسرور

شدند جمال مبارك بعد از آنكه با احباب وداع نمودند و آن شور و شيون در حين وداع

واقع شد كه احباء حتى خارجيها ميگريستند و ناله و فغان بعنان آسمان ميرسيد در

هيچ تاريخى چنين ملائى واقع نشده حتى زنى از بزرگان ايرانيان با وجود اينكه مومن

نبود خود را داخل نموده طفل خود را جلوى پاى مبارك انداخت بخيال خودش قربانى

كرده است جمال مبارك در نهايت عظمت و جلال و حشمت بى پايان از خانه بكنار دجله

تشريف آوردند و همه در عقب سر مبارك از دجله عبور كرده به بستان نجيب پاشا نقل

مكان كردند در آن بستان خيمه مبارك بلند شد و در همان (؟) رغماً لانف الاعدآء

اعلان عيد رضوان شد در چنين وقتى در سرگونى جمال مبارك كه احبا جزع و فزع

مينمودند در نهايت اقتداء در عصر رضوان بمجرد ورود بباغ اعلان عيد رضوان شد و

اظهار امر گرديد بظاهر ظاهر تا آنروز ذكر من يظهره الله نفرموده

ص ٤٧١

بودند در آنروز ذكر نمودند ابواب سرور بر جميع مفتوح نصارى و يهود و مسلك جميع

مللى كه آنجا بودند بر وجه كل ابوب عنايت باز شد دوازده روز در آنجا تشريف

داشتند عظمت امر بدرجه ظاهر شد كه جميع اعداٍ مايوس شدند زيرا هر روز فوج فوج از

اعاظم علماء و فضلاء و بزرگان حتى نامق پاشا و الى بغداد ميامدند و بساحت اقدس

مشرف ميشدند تا آنروز و الى بغداد بحسب ظاهر مشرف نشده بود نامق پاشاى شهير پاى

پياده از بغداد به بستان آمده مشرف شد بعد از دوازده روز موكب مبارك از عراق رو

باسلامبول حركت كرد جميع ناس در خارج شهر جمع شده بودند بجهت وداع بعد از اينكه

جمال مبارك سوار شدند چند نفر از خارج اذن دادند الله اكبر الله اكبر مقصود اين

است كه از براى احبإالله يوم سرورى اعظم از اين نميشود بدليل چند دليل اولى

يومى است كه عظمت امرالله ظاهر و باهر شد دليل ثانى جميع اعداءالله خاضع شدند

دليل ثالث اعلان من يظهرهاللهى گرديد دليل رابع جمال مبارك در نهايت سرور و روح

و ريحان چنين سفر مباركى فرمودند ملاحظه كنيد كه جمال مبارك در آن سرگونى چه

سرورى داشتند كه در آن ايام اعلان امر الهى را نمودند ديگر نظير ندارد هيچ مثل و

نظير ندارد كه مظهر امرالله در يوم سرگونى باين سرور و بهجت اعلان امر خود را

بنمايد اين از جمله خصائص امر مباركست كه بظاهر ظاهر ذلت عزت كبرى شد سرگونى كه از

براى هر نفسى ذلت كبرى بود از براى جمال مبارك عزت كبرى شد بارى اين دوازده روز

كه ايام مصيبت عظمى بود احيان احزان شديد بود چرا يوم سرگونى بود چون عظمت امرالله

نمودار گرديد و علويت كلمة الله واضح شد و اسرار كتب مقدسه اكمال گرديد و جمال

مبارك در نهايت فرح و سرور بودند اين دوازده روز عيد رضوان است لهذا از براى احباب

ايامى مبارك تر از اين نميشود انتهى مدت توقف در اسلامبول چهار ماه و از آنجا

بادرنه كه ارض سر ناميده شده موكب مبارك متوجه گرديد و مدت پنج سال هم در ادرنه

با كمال عظمت و جلال تشريف داشتند و بالاخرة در شانزدهم ربيع الاخر سال هزار و

ص ٤٧٢

دويست و هشتاد و پنج از ادرنه بسجن عكاء جمال مبارك را رهسپار نمودند وعده اصحاب

و ياران در اين سفر كه با هيكل اطهر همراه بودند شصت و شش تن بودند چهل و چهار

نفر اصحاب نه نفر اغصان و سيزده نفر ساير متعلقين مبارك غير از نسوان و عده

نسوان هم نوزده تن بود و چون كشتى جمال مبارك باسكندريه رسيد نبيل با عالم مسيحى

كه فارس نام داشت در آنديار محبوس بود و نبيل فارس را در حبس تبليغ كرده بود

فارس پس از استماع وصول كشتى بكنار اسكندريه عريضه بساحت اقدس عرض و بوسيله

جوانى ساعت ساز كه قسطنطين نام داشت و مسيحى بود بحضور مبارك ارسال داشت جوان

عريضه فارس را در كشتى تقديم نمود و خود نيز مجذوب طلعت الهيه گرديد و بتصديق

امر فائز شد وبه تبليغ مشغول گرديد لوحى منيع از جمال قدم در جواب عريضه فارس

مسيحى نازل و آن لوح جناب ميرزا حيدر على اسكوئى عليه بهاءالله بضميمه عريضه

كشيش مزبور بخط خود براى نگارنده نگاشته و از تبريز ارسال فرمودهاند اينك از روى

خط آن وجود مبارك خادم جانفشان قسمتى از آن را در اين مجموعه درج مينمائيم صورت

لوح مبارك . ارض ى بسم الله الابدى بلا انتقالٍ يا ايها الناظر الى الوجه اسمع

نداء من سجن مرة بعد اخرى فى سبيل الله ربك و رب العالمين ثم اعلم بان جمال

القدم خرج من ارض السر بما اكتسبت ايدى الظالمين و كان ان يمر على الارض و ينزل

فى كل حين آيات التى يستجذب عنها اهل ملإالعالين ثم بينات التى انصعقت عنها

ملئكة المقربين تالله قد مرت نفحات الايات على شرق الارض و غربها و ان هذا لفضل

عظيم اذا وجد نفحاتها عظيم الرميم اهتز ثم قام باذن الله الملك العزيز الجميل قد

اودعنا فى تلك الاحوال تحت كل حجر خرائد البيان و فرآئد التبيان فسوف يقوم عند

كل حجر من ينطق بانه هو محبوب

ص ٤٧٣

العالمين قد قضت الايام الى ان بلغنا شاطى البحر اذا ً قد استوى بحر الاعظم على

الفلك نادى اهل الفردوس بسم الله (؟) ثم خاطبوا الفلك و قالوا طوبى لك بما استقر

عليك رجاء العالمين ثم جرت الفلك على البحر و سمعنا من كل قطرة منه ما لا يقدر

احدان يسمعه و كان ربك على ما اقول عليم الى ان بلغنا مقابل مدينة من مدن الارض

وجدنا منها نفحة الرحمن و بينما كنا نستنشق روائح القدس سكن البحر استقرت الفلك

عليه ولكن هذا البحر تالله لا يسكن امواجه الى ابدالابدين اذا حضر تلقاء الوجه

احد من الذين نسبوا الى الابن بكتاب مبين فلما قضينا ختامه وجدنا منه روايح

القدس من الذى اشتعل بنار محبة ربك الرحمن و قد اخذته جذبات (؟) على شان انقطع

عن كل شئى و تمسك بهذا الحبل الذى علق بين السموات و الارضين و قرئنا ما سطر فيه

من كلماته و من اراد فلينظر الى كتابه ليعلم كيف يقلب القلوب اصابع قدرة ربك

المتعالى العزيز القدير و يا ليث كنت حاضراً عندنا و سمعت حين الذى يتلوه الغلام

بلحن الله المقتدر العزيز الحكيم و بمثل ذلك يخلق ربك مايشاء بقدرة من عنده ولكن

الناس فى حجاب انفسهم لمن الغافلين تالله خلقه عندالله لاعظم عن خلق السموات و

الارض اذا قرات كتابه قل تعالى الله الذى احيى بقدرته ما شاء انه لمحيى العالمين

انتهى و در عنوان عريضه قسيس نصارى اين جمله مرقوم است لبهى ابهى على اعلى قديم

اقدم قديرا قدر شرفنا منه اليه و به احرر و ارسل مقدماً هذه العريضة قائل يلعن

بامساكه نعمته عن فرعون القديم اظهر عجائبه على ايادى اصفيائه و (؟) اسرآئيل

شعبه لهلاك الاشرار و اظهار فضل الابرار تاديباً لعصائه و ترغيباً للقتدآء

ص ٤٧٤

باصفيائه الى آخره اين عريضه خيلى مفصل و بذكر عنوان اكتفا رفت بارى ازاسكندريه

موكب مبارك بجانب عكا روانه شد و مقر اطهر سجن اعظم گرديد در مجلد پنجم كتاب

عالم بهائى جدولى چند متضمن وقايع تاريخيه امر مبارك تنظيم يافته و ترجمه آن

ذيلاً نگاشته ميشود :

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

خط سير حضرت بهاءالله و الواحيكه در هر نقطه نازل شده

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

1\_ بغداد الواحيكه در اين نقطه بيوتيكه محل توقف

نازل شده جمال مبارك بوده

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

ورود ببغداد اواخر جماد الثانى كل الطعام 1\_ خانه حاجى على مدد

سال 1269 هجرى مطابق 12 مارچ در بغداد كهنه

تا دهم اپريل 1853 ميلادى هجرت 2\_ خانه سليمان غنام

براى سليمانيه در چهارشنبه دهم

اپريل 1854 ميلادى مطابق 12 رجب

1270 هجرى

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

ب \_ سليمانيه

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

پيش از رسيدن سليمانيه مدتى هيكل مناجات ها

مبارك در كوه سركلو بودند \_ در قصيده ورقائيه

اياميكه در بغداد تشريف نداشتند قصيده ساقى از غيب بقا

عائله مباركه از خانه حاجى على

مدد بخانه سليمان غنام كوچ كردند.

نبيل زرندى شش ماه بعد از هجرت جمال

مبارك بطرف سليمانه وارد بغداد ميشود

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

ج \_ بغداد

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

جمال مبارك از سليمانيه در چهارشنبه تفسير حروفات مقطع

19 مارچ 1856 ميلادى مطابق 12 رجب صحيفه شطيه

1272 هجرى ببغداد مراجعت فرمودند هفت وادى

تفسير هو

ص ٤٧٥

الواحيكه در اين نقطه بيوتيكه محل توقف

نازل شده توقف جمال مبارك

بوده

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

از مرزعه وشاش در پنج شنبه 26 مارچ لوح حوريه

1863 مطابق 5 شوال 1279 مراجع كردند . كتاب ايقان

لوح ملاح القدس در مزرعه وشاش نازل شد. كلمات مكنونه

سبحان ربى الاعلى

در روز چهارشنبه بعد از ظهر اول رضوان لوح شكر شكن شوند

22 اپريل 1863 مطابق 3 ذى القعده 1279 هور عجاب

از بغداد عازم اسلامبول شدند. سوره صبر هله هله يا بشارت

در روز اول رضوان نازل شد روز 22 اپريل غلام حلد

1863 مطابق 3 ذى القعده 1279 بباغ نجيبيه از باغ الهى

كه باغ رضوان است ورود فرمودند عائله لوح ملاح القدس

مبارك در روز 9 عيد رضوان وارد باغ سوره صبر

رضوان شدند از باغ رضوان روز يكشنبه اول

ظهر سوم مى 1863 مطابق 14 ذى القعده

1279 كه روز آخر رضوان بود از باغ رضوان

بطرف قسطنطنيه عزيمت فرمودند. سفر هيكل مبارك در خشكى از باغ رضوان تا سامرون

كنار بحر اسود 110 روز طول كشيد.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

منازليكه از بغداد تا اسلامبول پيمودند

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

1\_ فرى جات تا بغداد سه ميل راه است 2\_ جدى ده 4\_ قره تهه

بعد از ظهر رسيدند و آن روز يكشنبه 3\_ ديلى عباس 5\_ صلاحيه 2

3 مى 1863 مطابق 14 ذى القعده بود شب توقف

7 روز توقف كردند كردند

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

ص ٤٧٦

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

6\_ دوست خرما تو 13\_ زاخو 20\_ خرپوت 2 يا 3 روز توقف

7\_ طاوق 14\_ زاجره كردند

8\_ كركوك 2 روز توقف كردند 15\_ نصيبين 21\_ معدن نقره

9\_ اربيل 16\_ حسن آقا 22\_ دليك تاش

10\_ زاب 17\_ ماردين 23\_ سيواس

11\_ برتليه 18\_ ديار بكر 24\_ طوقات

12\_ موصل 3 روز توقف نمودند 19\_ معدن مس 25\_ اماسيه 2 روز توقف

كردند

26\_ الهيه (سامسون كه نزديك

شدند لوح حودج نازل شد

در آخرين روز سفر خشكى)

27\_ سامسون 7 روز توقف شد

(بندر بحر اسود است ) نزديك غروب

در كشتى بخار تركيه بطرف قسطنطنيه

متوجه شدند

28\_ سينوپ روز ديگر نزديك ظهر باين بندر

رسيدند چند ساعت توقف شد.

29\_ اينيابولى \_ روز ديگر رسيدند.

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

د \_ اسلامبول (قسطنطنيه) الواحيكه نازل شد بيوتيكه محل مدت توقف

توقف ايشان بوده

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

ظهر يكشنبه 16 آگست 1863 سبحانك يا هو 1\_ خانه شمسى 1 ماه توقف

مطابق اول ربيع الاول لوح عبدالعزيز بيك دو طبقه نزديك

1280 وارد اسلامبول شدند مسجد شريف

طول مسافرت دريا از سامسون 2\_ خانه ويسى پاشا 3 ماه توقف

تا اسلامبول سه روز بود نزديك مسجد سلطان

و طول مسافرت از اسلامبول محمد داراى 3 طبقه

تا ادرنه 12 روز

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

منازليكه از اسلامبول تا ادرنه پيمودند

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

كوچك چكمچى تا اسلامبول 3 ساعت راه است يك شب گذراندند.

بيوك چكمچى نزديك ظهر رسيدند.

سلورى

بيركاس

بابا ايسكى

ص ٤٧٧

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

ه \_ ادرنه الواحيكه نازل شده بيوتيكه محل توقف مدت توقف

بوده

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

روز شنبه 12 دسمبر 1863 سوره اصحاب 1\_ خوان عرب 3 شب توقف

مطابق اول رجب 1280 بادرنه لوح حج اول اين خوان دو

رسيدند 4 سال و 8 ماه و 22 لوح حج ثانى طبقه بود نزديك

روز در ادرنه توقف فرمودند كتاب بديع خانه عزت آقا

مسافرت از اسلامبول تا ادرنه سوره ملوك 2\_ خانه در يك هفته

12 روز طول كشيد در روز 4 شنبه سوره امر مراديه نزديك تكيه مولوى

12 آگست 1868 مطابق 22 ربيع سوره دم 3\_ خانه ديگر شش ماه

الثانى 1285 از ادرنه بيرون الواح ليلة القدس در محله مراديه

رفتند مناجات صيام 4\_ خانه امرالله

لوح سياح نزديك مسجد سلطان سليم

لوح اول ناپليون 5\_ خانه رضا بيك يك سال

لوح سلطان 6\_ خانه امرالله سه ماه

لوح نقطه در شمال مسجد سلطان سليم

7\_ خانه عزت آقا 11 ماه

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

منازلى كه از ادرنه به عكا پيمودند

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

1\_ اذن كوپى 4\_ مادلى \_ غروب رسيدند 9\_ حيفا\_ صبح رسيدند

2\_ كاشانيه \_ نزديك شب راه افتادند. پياده شدند بعد از

ظهر رسيدند لوح رئيس 5\_ ازمير \_ دو روز توقف چند ساعت با

در اينجا نازل شد. شد شب راه افتادند. كشتيهاى بادى بطرف

3\_ كالى پلى \_ از ادرنه 6\_ اسكندريه صبح رسيدند عكا بادى بطرف عكا

تا اينجا 4 روز طول كشيد كشتى عوض شد شب بطرف حيفا رفتند

بعد از چند روز توقف رفتند

قبل از ظهر با كشتى 7\_ پرت سعيد \_ صبح رسيدند

بخاريه بطرف اسكندريه همانروز شب راه افتادند

مصر رفتند 8\_ يافا\_ نصف شب راه افتادند

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

ر\_ عكا الواحيكه نازل شده بيوتيكه توقف بوده مدت توقف

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

دوشنبه 31 آگست 1868مطابق كتاب اقدس 1\_ قشله عسكريه 2 سال و 2

12 جمادى الاولى 1285 بعكا لوح دوم ناپليون ماه و پنج

رسيدند سوم روز

ص ٤٧٨

بقيه عكا الواحيكه نازل شده بيوتيكه توقف بوده مدت توقف

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

غصن اطهر در پنج شنبه 23 لوح ملكه لندن 2\_ خانه ملك سه ماه

جون 1870 مطابق 23 ربيع لوح پادشاه روس 3\_ خانه ربيعيه

الاول 1287 صعود فرمود سوره هيكل 4\_ خانه منصور 2 يا 3

حضرت بهاءالله 29 مى لوح برهان 5\_ خانه عبود (جائيكه ماه

1892 صعود كردند لوح رويا كتاب اقدس نازل شد)

لوح ابن الذئب 6\_ مزرعه

لوح پاپ 7\_ قصر\_ (جائيكه حضرت

بهاءالله صعود فرمودند)

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

3\_ صعود حضرت بهاءالله نبيل زرندى شرح صعود هيكل مبارك را بتفصيل نگاشته در اين

مقام عين آنرا مندرج ميسازد :

اگرچه سزاوار آن بود كه بعد از هبوط قلم اعلى از انامل مولى الورى اسم قلم و

خامه و رسم رقم و نامه از عالم وجود بعالم عدم راجع شود ولكن چون در اين يوم

ظلمانى كه ورقاء رحمانى در رياض فرقانى در حقش بنواى (يوماً يجعل الولدان شنيباً

مترنم و خطيب سبحانى برمنابر سور قرآنى در ذكرش ببيان ان زلزلة الساعة شئى عظيم

متكلم و از قلوب و عيون اغصان و خاصان نير امكان انهار دماء و دموع در جريان و

سريان است اين امور خسته و مرغ پر بسته و پير دل شكسته از مصدر امر رحمانى و

مطلع حكم سبحانى صراط الله المستقيم و منهج الله القويم و الفرع المنشعب من

الاصل القديم حضرت سرالله الاكرم غصن الله الاعظم روحى و نفسى لوجهه الوقا و

لنفسه الفداء مامور گرديد كه وقايع اين ايام ظلما و الرزية العظمى و البلية التى

ص ٤٧٩

منها انشقت الارض و انفطرت السماء را ضبط نمايد تا از اختلاف و انحراف محفوظ

ماند و دست حوادث زمان در آن تصرف و تبدلى نتواند فوراً امتثال نموده و قلم

تسليم ربودم ولى لسان حال در اعتذار از ابيات و اشعار باين بيت مثنوى مولوى ناطق

شد :

چونكه گل رفت و گلستان درگذشت نشنوى ديگر زبلبل سرگذشت

لذا بكلماتى چون قلب و حالم پريشان مستعياً من لطفه العميم و فضله العظيم آغاز

نمودم و صفحه اولى را بزيارات و صلوات مباركات كه از قلم اعلى در ارض سر و عكا

لاحبإالله فى ارض الخاء و ديار اخرى نازل شده مزين نمودم فلد الحمد كه بشرف

قبول مشرف گرديد و هر صباح و مساء حضرت غصن الله الاعظم جمال قدم جل شانه را

بهمان زيارات و صلوات با جميع اغصان سدره رحمن و احبإالله خاضعاً خاشعاً

متذللاً ساجداً مبتهلاً زيارت مينمايند و ملإاعلى و سكان فردوس ابهى را بناله و

حنين و ضجيج و انين مياورند طوبى للزآئرين طوبى للفائزين طوبى للراسخين اميد كه

باجر اين عمل كه خالصاً لوجهه الكريم است بزودى بنداى احلاى اسرع الى مولاك و

ارجع الى منقلبك و مثواك بان ساخت پاكم خواند و از اين بيم و باكم رهاند انه قوى

قديس و بالاجابة جدير.

كما سمعنا من غصنه الاعظم و سره الاكرم نه ماه پيش از اين واقعه عظمى فرمودند كه

ديگر نميخواهم در ين عالم بمانم و دائماً با احبائى كه در اين نه ماه ملاقات

ميفرمودند ذكر وصايا و بياناتى مينمودند كه از جميع آنها عرف وداع استشمام ميشد

و بكمال تعجيل در تدارك بودند ولى صريحاً اظهارى نميفرمودند تا شب يكشنبه يازدهم

شوال كه پنجاهم روز نورز بود رسيد و اثر تب در جسد عنصرى مبارك نمودار گرديد

ولكن آن شب اظهار نفرمودند و صبح همان شب جمعى از احباب مشرف شدند و

ص ٤٨٠

نزديك عصر آن روز شدت تب ظهور و بروز يافت و بعد از عصر جزيكتن از احباب كه عرض

لازم الاصغاء داشته احدى مشرف نشد و روز دوشنبه هم كه يوم دوم بود جز يكنفر از

احباب احدى شرفيات نشد ولكين روز سه شنبه كه يوم سيم و يوم الوصال اين شكسته بال

بود هنگام ظهر تنها بنده را احضار فرمودند و قريب بنيم ساعت گاهى جالساً و گاهى

ماشياً در اظهار عنايات كافه و تبيان بيانات وافيه اى كاش ميدانستم كه شرفيابى

آخر است تا ذيل مقدس را اخذ نموده رجا مينمودم كه بفدا قبولم فرمايد و از اين

دار الغرور وارد بحر سرورم نمايد آه آه قضى و امضى .

و در عصر آن روز هم كه جناب حاجى نياز از مصر وارد درگاه محبوب بى انباز گرديده

بود آنجناب را با جمعى از احباب بار حضور دادند و باب لقاء بر وجه جمعى گشادند و

تا نزديك غروب دسته دسته احباب شرفيات ميشدند و ديگر بعد از آن روز احدى از

احباب مشرف نشد و باب لقاء مسدود و چرخ كبود از آه و حنين مهجوران پر دود و

اغصان سدره رحمن همگى در كل اوان در حول مبارك حاضر و حضرت غصن الله ضيإالله

الابهى روحى له الفداء ذكر نمودند كه جمال مبارك در آن ايام بياناتى ميفرمودند

كه ماها طاقت استماع آنها را نداشتيم و عرف فراق از بيانات نير آفاق ساطع بود و

فرمودند كه كتابى مختوم بخط خود به غضن اعظم سپردهام و آنچه لازم است در آن كتاب

ثبت نمودهام بارى بهمين منوال ايام و ليالى منقضى شد تا دوشتبه يوم نهم كه يوم

الاحزان دوستان و اغصان و خاصان بود در رسيد در آن روز حضرت غصن اعظم از محضر

مبارك بمحل مسافرين نزول نمودند و تكبير مبارك را بهمگى رسانيدند و ذكر نمودند

كه جمال مبارك فرمودند كه بايد كل صابراً ساكناً ثابتاً راسخاً بر ارتفاع

امرالله قيام نمائيد و ابداً مضطرب نشويد چه كه من هميشه در هر جا كه باشم با

شما هستم و در ذكر شما و فكر شما هستم از آن بيانات آتش بار قلوب حضار در احتراق

و انفطار چه كه

ص ٤٨١

عرف وداع مالك الابداع از آنها استشمام ميشد (؟)

كه همگى قريب بهلاكت بودند لذا از منبع الطاف محبوب يكتا و دوست بيهمتا يوم ديگر

كه سه شنبه دهم بود يوم السرور شد و نير بهجت و حبور بظهور آمده حضرت غصن الله

الاعظم هنگام طلوع فجر با بهجت و ابتشار اغصان و انوار را بيدار نمودند و ببشارت

سلامت و صحت مبارك مستبشر فرمودند و بعد از آن چون گل شكفته و خندان بمنزل

مسافرين نازل شدند و چون نسيم مشگبار جعد نگار و روح القدس رحمت پروردگار يكان

يكان احباب را از خواب بيدار نمودند فرمودند كه برخيزيد و با سرور تمام بحمد و

شكر مولى الانام قيام نمائيد و بنوشيدن چائى سرور با بهجت و حبور مشغول شويد كه

حمداً لنفسه العلى الابهى كه صحت تمام در احوال مبارك هويدا و آثار عنايت عظمى

از جبين مبارك پيدا گرديد فى الحقيقة آنروز جهان افروز سرور و ابتهاج طائفين عرش

طلعت بهاج و دوستانش بنوعى بود كه بجميع اهل عكا بلكه بتمام اهالى بر شام سرايت

نمود و عموم انام از خواص و عوام بمانند يوم عيد بتبريك و تمجيد و تفريح تعييد

مشغول گرديدند چه كه از يوم حدوث تب بقدر هزار نفر از فلاحين و فقراء را با قوه

جبريه مجتمع نموده و لباس عسكرى پوشانيده و بمشق نظام واداشته بودند كه بعد از

چند يوم همه را با فلك نار باقصى ديار ارسال نمايند و در نزديك قصر مبارك خيام

آن اسيران بر پا و چنين آنها و اهل و اولادشان شب و روز بعرش مالك الوجود متصاعد

بود و در صباح همان يوم السرور ناگهانى تلگراف سلطانى در نجات و آزادى آنها رسيد

و باعث بهجت و شادى آن هزار نفر با منتسبين آنها گرديد و همگى بخلعت سرور و حبور

بيمن مالك ظهور فائر شدند و حضرت غصن اعظم چند گوسفند قربانى نمودند و بفقراء و

اسراء و اهل زندان و ليمان قسمت فرمودند بنوعيكه جميع السنه و قلوب بذكر بقاء و

شكر نعماى محبوب ابهى در داخل و خارج عكا ناطق و گويا بود بارى يومى بود مشهود

كه احدى

ص ٤٨٢

در خاطر نداشت كه چنان سرور عمومى در بر شام بكافه انام دست داده باشد و همان

يوم حضرت غصن اعظم بعكا تشريف بردند و تكبير از لسان جمال مبارك در جميع منازل

احباب برجال و نساء ابلاغ فرمودند و در يوم يكشنبه پانزدهم وقت عصر جميع احباب

را كه در قصر حضور داشتند و جمع كثيرى از مهاجرين و مسافرين بودند احضار فرمودند

در حالتى كه در بستر بحضرت غصن الله الابدع روحى له الفداء تكيه فرموده بودند

جميع احباب باكياً طائفاً محترماً متبلبلاً شرفياب شدند لسان عظمت در جمال مرحمت

و ملاطفت با همگى ناطق كه از جميع شماها راضيم بسيار خدمت كرديد و زحمت كشيديد

هر صبح آمديد و هر شام آمديد همگى مويد و موفق باشيد بر اتحاد و ارتفاع امر مالك

ايجاد و آن مشرف شدن شرفيابى آخر احباب بود و طيور قلوب بنداى قد غلق باب اللقاء

باهل ارض و سماء با حنين و بكاء منادى و مخاطب و قيام قيامت كبرى را مراقب تا شب

شنبه رسيد كه شب بيست و يكم از حدوث تب جمال مبارك بود مقارن با شب دوم ذى قعدة

الحرام سنه 1309 هجرى هلالى و شب دهم خرداد فارسى جلالى و شانزدهم ايار رومى و

ليلة القدرة از شهر العظمة بيانى كه يوم هفتادم بود از روز نوروز و سنه پنجاهم

قمرى و چهل و نهم شمسى از بعثت مبشر طلعت محبوب ابهى على اعلى در حالتيكه از تب

اثرى نبود اراده محتومه سلطان بقاء بر خروج از سجن عكاء و عروج بممالكة الخرى

التى ما وقعت عليها عيون اهل الاسماء كه ذكرش در لوح روياء از قلم اعلى در غره

محرم تسعين كه سال سادس از ورود مدينه عكاء بود كه نوزده سال قبل از اين سال پر

ملال بوده نازل شده بود تعلق گرفت و انقلاب عالم تراب جميع عوالم رب الارباب را

باضطراب آورد و در ساعت هشتم از آن ليلة الظلمئا التى فيها بكت السماء على الثرى

ظهر ما نزل من لسان الله المقدس فى كتابه الاقدس ديگر لسان حال و قال از بيان

حال عاجز

ص ٤٨٣

الملك و الملكوت لله و لا حول و لا قوة الا بالله .

در شورش آن محشر اكبر كه جميع اهالى عكا و قراى حول آن در صحراى حول قصر مبارك

گريان و بر سر زنان و وامصيبتا گويان اين دو بيت مثنوى موادى مناسب حال و مطابق

احوال است

چرخ برخوانده قيامت نامه را تا مجره بر دريده جامه را

آسمان ميگفت آن دم بازبين گر قيامت را نديدستى ببين

و تا يك هفته از آن محشر اعظم شب و روز جمع غفيرى غنى و فقير و يتيم و اسير از

خوان نعمت منعم العالمين متنعم .

يا سلطان الايجاد و مليك المبدء و المعاد كه ظهور و غيابت هر دو سبب آسايش قلوب

عناد و عمار بلاد بوده و هست از حين استوايت بعرش اعلى و هيكل اعز امنع على ابهى

كه فجر يوم ثانى از محرم الحرام سنه هزار و دويست و سى و سه هجرى بود تا حين

ارتقايت بممالك بقاء و عوالم اخرايت كه ساعت هشتم از ليلة السبت دوم ذى القعدة

الحرام سال هزار و سيصد و نه است كه هفتاد و هفت سال هجرى الا دو ماه هلالى بوده

و بعدد عز (77) معدود گرديده در كل حال و هر (؟) و آصال و هر ماه و سال سبب عزت

عالم و امم بودى و هيچ سائل و آملى را از باب جودت راجع ننمودى الا با بهجت عظمى

و عطيه كبرى و هيچ مهموم و محرومى را از محضر انور و منظر اكبر خارج نفرمودى الا

با سرور اعظم و رجاى اتم حاشا كه اين عبيد را از بؤس شديد نرهانى و بسرور ما لا

مزيد له نرسانى انت انت لا اله الا انت و از يوم ثانى صعود حى قيوم الى مقامه

الاقدس الامنع المحتوم المكتوم هر يوم از فضلاى اسلام و نصارى و شعراى آنها

تلگرافات تعزيت بساحت انور حضرت غصن الله الاعظم وارد و قصائد غراء در مراثى

غراء در محضر اطهرشان حاضر .

ص ٤٨٤

سبحان ربنا العلى الابهى اگر در اوان ظهور مظاهر الهى و مشارق شموس رحمانى اهل

اعراض و اغماض مجال يافتند كه ببعضى مقال سبب اضلال شوند چنانچه در حق سيد

انبياء و سرور اصفياء روح ما سواه فداه گفتند آنچه گفتند و اقوالشان را رب العزة

در قرآن بيان نموده و اذا (؟) الذين كفرو ان يستخذوك الا هزواً اهذا الذى بعث

الله رسولاً.

و در مقام ديگر و لما سمعوا الذكر قالو انه لمجنون و حسان بن ثابت كه بعد از

ارتفاع رايت اسلام مداح اعظم خير الانام بود در سنين اوليه چه مقدار قصائد در ذم

آن منبع نور و مطلع ظهور انشاء و انشاد نموده كه لسان از ذكرش خجل و همچنين كعب

بن زهير كه چنان بمذمت آنحضرت قيام نموده بود كه آنحضرت دم او را هدر فرمود و

بعد از عزت و اعلاء كلمه اسلام بنوعى بمدائح آنحضرت قيام نمود كه عفوش فرمودند و

جوائز عاليه بخشودند و لله الحمد و امنته كه در اينظهور اعظم قدرت و عظمت

امرالله چنان ظاهر و باهر است كه در سجن اعظم جميع امم روى زمين ابداً مجال

نيافتند كه كلمه از لسان كه مخالف عزت و شان باشد جارى سازند بلكه هميشه در

احيان تهنيت و تعزيت با آنكه معترف بمقامات الوهيت و ربوبيت نيستند قصائد عاليه

انشاء و انشاد در مدح سلطان ايجاد نموده و مينمايند و از هر سمت تلگرافات بلسان

تركى و تازى از سفراء و علماء و امراء رسيده و ميرسد مناسب ديدم كه صورت يك

تلگراف با چند قصيده در اين اورق مذكور دارم ليفرح الابرار باعلاء امرالله

العزيز المختار و اعزاز كلمة الله البهى النوار.

(صورت تلگراف نامه شخص فاضلى از اهل سنت مسمى بمحيى الدين افندى )

ان نباء افول شمس الكمال و كوكب الجمال اورث القلوب ضجيجاً و اجيجاً و اضطراباً

نسال الله سلوة و اصطباراً \_ محى الدين .

ص ٤٨٥

صورت جواب تلگراف از لسان احلي بيان حضرت غصن الله الاعظم المصيبة دهماء و

الرزية صماء فالصبر منصرم و القلب مضطرم و الدمع منجسم و هيهات السلوة و العزاء

الا لمن استجار جوار رحمة الكبرى و شتان بين ذلك الجوار و هذا الجوار (عباس )

صورة قصيده اولي كه شيخ فاضل و شاعر و اديب كامل شيخ عبدالملك شعبي در تعزيت

انشاء نموده :

ائن 1\_ ولن القى حليفاً سوى السهد2 و مدح عينى سح3 فى صفحة الخد

على نكبة حلت فحلت عرى النهى و مال بها الصبر الجميل الى الفقد

فحتى متى يا دهر انت محاربى باسهم رزء4 لا تقابل بالرد

اصبت فوادى كم و كم قد اضعته وضل رقادى و انزوى للجوى 6 رشدى

و كنت قوى العزم ان جئت شاهراً7 لسيف عناد لن يميل الى الغمد

فها زلت تسطو بالجنود و تعتدى و ان لم يفدك القط 8 ملت الى القد9

كتائبك الايام10 ان جرت حاربت و ساعدها خطب ان انبز لم يجد

لها حادثات كم تمر على الفتى و ان يرج منها النصر مالت الى الضد

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

1\_ ائن ناله ميكنم 2\_ السهد شب بيدارى 3\_ سح جارى شد 4\_ رزء مصيبت

5\_ رقاد خواب 6\_ جوى شورش قلب 7\_ شاهر شمشير كشيده 8\_ القط قطع كردن از عرض

9\_ القد قطع كردن از طول 10\_ كتائبك فوج فوج لشگر 11\_ انبزالثوب اى سليه

ص ٤٨٦

ترى الحرفى اكدارها ظل يغتذى و يصفوبها عيش اللئيم مع الوعد 1

و ذى حالة الدنيا لمن يك فاضلاً اذا فك من قيد تكبل فى قيد

و سعد القتى فى عفة و تاهبت 2 لدار نعيم فهى من اعظم الرشد

الم تران الله نادى بهائه بلى بابه المقصود للفوز بالقصد

و سار الى جنات عدن ملبياً لدعوة مولاه فحياه بالوعد

تنعم بالفردوس رب مكارم و غادر3 ارواحاً تنوح على البعد

فاعطى امانيا وجوداً محققاً و ندت 4 امانينا وعدنا بلاجد 5

و سر بولدان و حور تزينت و نحن من الاحزان نرفل فى برد

و هناه رضوان بزخرف جنة و احشاونا تصلى بجمر اللظى المردى

و ناداه جبريل يهنى بعزه و نادى بهاءالله ان ابنى من بعدى

ولذ بعيش قد صفا من مكدر و اقاواتنا صاب 6 تحصل بالكد

واطربه رشف 7 الرحيق مسلسلاً و نادمنا ساقى الكابة بالكيد

لقد كان رب الفضل و العلم و التقى و بحر الندى 8 و الجود و الحلم و المجد

و مصباح جود فى الدجى يهتدى به بلى غاية الراجى و اكرم من يسدى

و افعاله بالعزم للحزم قارنت قسامت فدلت من يضل من الوفد

امام همام فاضل متفضل تقى نقى قد تمسك بسا لزهد

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

1\_ الوغد دنائت 2\_ تاهب مهيا شدن 3\_ غادر واگذاشت 4\_ ندت از دست رفت

5\_ جد نصيب 6\_ صاب شيره درخت تلخ 7\_ رشف مكيدن 8\_ الندى بخشش

ص ٤٨٧

و بحر روى الصادى بعذب زلاله و انعش ارواح الورى من صفا الورود 1

در وصاله اغصان جود تباسقت اذا حله الجانى حماه من الله

لئن تكن العليا ادلهمت 2 لفقده فقد خلف العباس فى افق السعد

ترقى الى هام 3 السماك 4 بفضله يفوح بهذا العصر كالمسك و الند

معادن اسرار و موضع حكمته و مظهر الطاف لانديه 5 الحمد

فلا تاسفن عباس فهو منعم بحور و ولدان محييه بالود

و هيا استمع نظم النعيم مورخاً تزكا بهاءالله قد جد للخلد

( ناظمها الشيخ عبدالملك اشعيى ) (1309) 428 9 67 104 7 694

صورة قصيده ثانيه كه فاضل اديب و شاعر لبيب امين فارس معلم مدرسه پرتستانت در

كفربسيف انشإنموده رثاء فرد الزمان

ما للمحاجر6 دمغها لا يحجر فكانه ديم غدت تتحدرو

ما للقلوب تكاد تفطرو النفوس تكاد ترهو و المرائر تفجرو

ما لانام تكاكئوا متجهدين كانهم جمعوا لكيما يحشروا

ما بال عكة قد عرتها رجفة ما بالها تبكى دماء ينهر

ما للبسيطة زال عنها بسطها وعدت بحرقة مشكل تتحسر

هل ذكت الغبرإ ام هل مادت الحضراء7 ام ما ذا دهانا اخبروا

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

1\_ الورد محل آشاميدن آب 2\_ ادلهمت تاريك شد 3\_ هام بالاى 4\_ يكى از منازل قمر

است 5\_ انديه مجالس 6\_ محاجر اطراف چشم 7\_ ميل كرد آسمان بسوى زمين

ص ٤٨٨

ام ذاك صوت الصور ام نعى 1 البهاء ملاء البلاد و كل طرف يمطر

هذا بهاءالله قد ترك الثرى من حيث ناداه العزيز الاكبر

فتفطرت اكباد سكان الثرى و يحق بعد رحيله تقظر

هو فى سرور و الانام بحرة اذقاتهم منه اياد 2 تذكر

قد كان كهفاً للبرايا كل من وفاه كان ينال ما يتنظر

قد كان شمس هدى و بدر فضائل و مفاخر و ماثر لا تنكر

مافاته شئى من الافعال ذات البر فهول كل بر مصدر

مهما نظمت فلا احيط ببعض بعض صنيعه انى تحاط الابحر

يفنى الزمان و ذكره لا ينطوى تتعطر الارجإ3 لما ينشر

اوصافه جلت عن التشبيه ان نشرت بناد فاح منها العنبر

و مقامه عن كل مدح قد علا انى احار باى مدحٍ اذكر

و عن الرثاء فما رثائى شخصه الاعلى سبل العوائد فاعدروا

فهو الذى استقصى الكمال مع العلى و المجد و الجود الذى لا يحصر

و الحلم و العلم المحمل بالهدى و الحزم و العزم الذى لا يحقر

هيهات ان تحصى مناقبه الملاء او ان يحيط بوصفه المستبحر

حسناته لا تنتهى قد ماثلت عدد الحساب فهل لهذا اخر

يا قوم فارق ارضناذ و رفعة من دونه كسرى و ايضاً قيصر

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

1\_ نعى خبر وفات 2\_ اياد انعامات 3\_ ارجاء اطراف

ص ٤٨٩

فلفقد جرت الدموع كانهر تطفى لظى وسط الحشا تتسعر

و تكاد اهل ارض ان تقضى اما تتنفس الصعدآء و هى تضجر

لولا الرجا بشباله اهل العلى ان يخلفوه لكان قلبى يفطر

لا تقنطوا يا قوم ان شبوله اهل لكل مهمة تستنظر

مامات من خلى و راه نظيرهم قد ما شلوه مناقباً فاستبشروا

الله اكبر لا يقال بوصفهم لكن اولو ما بهم ما ينكر

ابنيه صبراً انتم ادرى الورى بضروب تعزيه تقال و اخبر

و بصبركم اهل المصائب يقتدى حين الاسى فتصبروا و تصبروا

ترك البهاء الارض و اختار السماء و لذاك فى الفردوس اضحى بخطر 1\_

ترك البهاء الارض لكن ذكره فيها يخلد و هو مسك اذفر

يا صاح قم انشد بنيه رثائه و اسالهم ان يقبلوه و يعذروا

و اذا استزادوا نظم تاريخ فرد ابقى بهاء لله صيتا يشكر

(14 حزيران عربى 1892) 91 (1309) 113 74 501 530

ناظمها امين فارس معلم مدرسة پروتستانت فى كفريسيف صورة قصيده ثالثه كه يكى از

صلحاء عكاء كه بديانت و زهد و قدس معروف است و هرگز احدي را لاجل الجاه مدح

ننموده در اين مصيبت عظمى لسان فطرتش باين ابيات ناطق شده كه اهل علم بعضى از

ابيات او را جز در حق حضرت خاتم الانبياء روح ما سواه فداه جائز ندانند بلكه

قائل آنرا از منهج قويم دور شمرند

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

1\_ الخطر المشى و الارض بسكينة و وقار

ص ٤٩٠

يا من قسامى بالمعارف و النهى و استاسر العقلاء بحكمة عقله

لا يخف علياك استى سمت الملا فهما تقر الكائنات بفضله

ان الورى جزعت على فقد البهاء جزعاً تزعزعت القلوب لهو له

قطب تبرزخ فاستوى فوق السماء لاهوته كيما يعاد لاصله

و لذا يكيت دماً على العلم الذى ما عاد يائينا الزمان بمثله

و اتيت فى نظم الرثاء معزياً و مذكراً اتى اقول لاهله

صبرا علي هطا المصاب ان يكن شم الرواسي 1\_ لاتقوم بحمله

فالصبرا جدر بالخطوب مكانه حتى و اليق بالفقيد و نساله

و لرب يوم فيه قد عظم البلاء و رمى قلوب بنى الكرام بنبله

فليكثرون من التاسى دائماً بمصاب من خلق الوجود لاجله

(الفقير اليه سبحانه الحاج محمد ابوالحلق )

قصيده رابعه كه يكى از ادباى بيروت انشاء و ارسال نموده

يا صبور

ان الجسوم الى المراكز ترجع و الروح مثل ذخيرة تستودع

و الذين يمنع و النهى تنهى الفتى عن ان يرى من مس خطب يجزع

من ذا ينازع ربه فى ملكه و من الذى لقضائه لا يخضع

سبحانه من خالق و مهيمن منه اليه الا لتجاو المغزع

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

1\_ شم الرواسى قله كوهها

ص ٤٩١

نفذت مشتية بسابق علمه (؟)

عش ما قشا فى الارض انك ميت و احبب بها من نشئت فهو مودع

و اضع بها ماشئته شره عداً اذ لا رهين يفك مما يصنع

و سل الثرى كم من نواص عفرت فيه و كان المسك منها يسطع

و بدور فضل قد هوت لرغامه كانت منازلها الصاصى 2 المنع

ان الانام فرائس 3و السبعة الا\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_يام فيهم بالرزايا اسبع

جر الزمان على الالى ذيل البلا قد ما فكل تسئه (؟)

و اناخ كلكله على ما شيدوا فئذ (؟)

فاذا بنو العباس مات رشيدهم هذا ابوالعباس منه ارضع

عظم المصاب به فما من (؟) الا لمن منه اليه المرجع

يوم كيوم الدين لا و زوبه و لك مرء منه شان مقنع

ماخص قطر لا و لا افق به بل غم ما شمل المحيط الا وسع

الامر و يحك فادرع جد اله جد و لا اى سن تقرع

حيث الحقائق فى العوالم اعين فقدت بها هاف هى تكلى تدمع

تبكى لمصباح طوت مشكاته نوراً به تجلى العقول و تسطع

ادناه حسن الخلق من رب الورى لطفاو ابعده المقام الارفع

فكانه شمس الحقايق فى الملاء و الشمس تقرب للعيان و تشسع

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

1\_ نواص عفرت پيشانى كه بخاك ماليده شده 2\_ الصياصى قلعه هاى بالاى كوه 3\_

فرائس نيم خورده شير 4\_ ماليدن شتر سينه خود را 5\_ تشسع اى تبعد

ص ٤٩٢

يا قبر انت (؟)

يا قبر قد اودعت منه طيباً حيا و ميتاً فادر من تستودع

هذا الذى بك نشره متضوع ركن العلا من فقده متضعضع

يا راحلاً ابقى لنا من بعده ذكراً بارجاء المسا يتضوع

طابت نفوسهم لوضعك فى الثرى علماً بانك ليس شيئاً يوضع

اذ ان علمك رهو بحر زاخر ليست تحيط به الثلاث الاذرع

من كان روزك فى صحيفة و رنه رجحت و ليس بهمه ما يصنع

جادت عليك سحائب من رحمة تروى تراك بديمة لا تقلع

و تعطرت بنسائم التسليم من مولاك افنية حوتك و اربع

و لقيت انساً بالذى قدمته من صالح يمينه فضل اوسع

مما يسلينا لفقدك علمنا ان الوفاة سبيل دار تجمع

و وجود انجال لهم فضل سما و بصيرة بزمانهم و تصنلع

و فصاحة علمية و فراسة حكمية و نفوذ راى يقطع

فهم المكارم و الكرامة و العلا و هم الفضائل و الفواصل اجمع

و لقد تركت لهم عماداً قام فى تلك الطريقة لا عراها منزع

عباسهم فى يوم فقدك وجهه الكامل المتفضل المتورع

متمكن العرفان عند تلون المعروف يقبله كما يتنوع

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

1\_ متضعضع اى متحرك

ص ٤٩٣

متقيد باللطف مطلق همة و بصيرة مترقع متخشع

يتوشح الا راء منتخباً لما هو فى نفوس ذوى النباهة اوقع

و موشح اعطافه بمعارف حلل العلوم بوشيهن توسع

قستبعد الدنيا القلوب و انه يستعبد الدنيا اليه فتخضع

كيف العزاء له و مورد فضله ما غاض دفق فيوضه المتدفع

ان الخطوب تهول عند عمومها اذ ليس من يسلى و لا تيوجع

لكننى قد جئت فى مرشيتى و جميع احرفها عيون تدمع

(مصباح رمضان )

قصيده خامسه كه اديب لبيب رشيد افندى صفدى از اعضاى مجلس بلديه عكا انشاء نموده

مصاب ليس يعقبه شفاء وداء ما لصحته دوآء و خطب قد ملا الاحشاء كدورا

فمن قها و قد عظم البلاء و كرب زلزل الدنيا بهول له حزنت على الارض و السماء

و داهية دهت قوماً برع على اشاره وجب البكاء و حادثة نعت قطب المعالى

فصناق لوقعها فينا الفضاء بهاءالله من قد حاز سراً تلالا فى الوجود له سناء

امام قد حوى علماً و فضلاً و رشداً منه قط ظهر البهاء

باداراك الحقيقة فى المبانى

فبان له على الفضل العلاء بتحقيق اليقين على صلاح

و زهد لا يشوبهما رياء

و مذنال الكمال و كل شئى تكامل يعتريه الانتهاء

فطالبه المنون برد دين

و حكم الدين فى الشرع الوفاء لذا ادى الامانة فى مقام

يعز على السوى فيه الرضاء

و حسبك انه قدسا رعنا الى الافق المنير كما يشاء

ص ٤٩٤

ولكنا فجعنا فى همام اقل صفات صورته الضيا و قمنا دهرنا بالحزن (؟)

اماماً قد يحق له الرشاء و بنيكيه دماً طول الليالى على التقديران عز

البكاء

نسلى النفس عنه فى بنيه هم الصلحاء الكرام التقياء على ان الفقيد و ان تولى

فنور لا يحيط به جلاء و لما ان راى كلا سيفنى و هذا الكون ليس له بقاء

سعى نحو الجنان يروم خلداً بدار لا يدانيها الفناء فنال بها من الرحمن عزاً

بروضات رضوها الاولياء فارخه بلاهوتى لب لجنات البها سار البهاء

(الفقير رشيد الصفوى ) 452 32 484 40 261 40

قصيده سادسه كه مجمع ذنييه مدرسه خيريه كليساى روم ساكنين عكاء انشاء نمودهاند

و نفثات القلوب

مادت الارض رعدة اذ تولى مبعث النور صاعداً و تعلى ام دفر1\_ منهارة 2\_

لاتحاكى

منول وقع قد صارفيه تجلى لا بكاء لا انه و عويلاً انه القطب اب لما تدلى

كله النبل فى الاماثل اولا\_\_ ده اعزار كمل و اجلا سار هول لا يحيكينه هول

لا مصاباً لا الخطب ام و كلا انما الخطب يعترى الناس وا \_ لذات البهاء الكريم

ثم تصلى

نجن خلق و لفظنا الفظ خلق وا صفاً كامل الصفات تجلى ذا ضياء ينير كل عماء

ذا ندآء لكمل فقر افلا ذا رجاء لكل باب مسلم ذا رضاء لكل خير اهلا

سارباق مستفضل فى بنيه فيه فى النور فى الكمال يحلى كيف يفنى و كلمه

الفضل حقاً

ذاته النور سامياً مستقلا بشر و الارض و السماء و ما بينهما انما البها ما

تولى

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

1\_ ام دفر كنيه (؟) است 2\_ منهارة شكسته

ص ٤٩٥

فاز للنور يطلب النور ارخ ذا البهاء القدير فى الله حل

( اخوية القديس جاور جيوش الخيرية الارثو ذكية 1309 فى عكاء

قصيده سابعه كه معلم مدرسه پروتستانت در عكاء انشاء نموده

ما بال هذا الارض تصعد للسماء طيراً فهل قطب المكارم و قدسما

و لم الكواكب قد تزايد ضووها هلا اليها من سناه تقدما

مالى اراها قد ترتب فى الفضا انظر فقد صارت كجيش نظما

و تقاربت و ترتبت ثم انحنت ذلا لديه فهل عليها سلماً

ذهب الذى ترجو البرية دآئماً من كفه جوداً كامطار السما

حقاً اذا سكبت عليه مدامع من ارضنا تروى شراه و ان دما

يا ارض نوحى و اندبى و تصبغى حزناً على من كان فيك منهماء

يا راض نوحى فالنواح لواجب جسم الحبيب الى التراب تسلما

عجباً ترى هذا نهاية من حوى اسمى المناقب جسمها ان يعدما

كلا و كلا لم يزل حى و بل ان البهاء الى البقاء تقدما

يا ايها الاقوام نوحوا و انذبوا لفراق شخص بالطهارة علماً

شقوا القلوب مع الجيوب فانما خلقت لكى تبقى له او تعدما

جودوا بدر من عيون كان فى اذا ن كم افراده قد نظما

ابكوا الفراق و ليس تبكوا فقده ان البكاء على الفقيد تحرماً

لكنكم ان تصبروا لن تندموا اذ تتبعوه و من بر بى اسلما

ص ٤٩٦

لا تحزنو الوفاته فوفاته بدا الحياة كذا القضاء تحتماً ما ذا نقول و اى شى

ننطقن

فى وصف من عن كل وصف قدسما بر روف فاضل متورع بمديحه الافواه قد صارت فما

و جل اذا دخل القصور بوصفه يبقى القريض مناقضاً مايلن ما من ذكره يلقى

الهوآء طهارة

من شمه من كل دآء سلما حين ارتقى الاملاك صحاب مرحبا اهلاً بمن للبر اصخى

منجماً لما راوه دونوا التاريخ ها هذا الذى للحق حقا قدحى (تاريخ 1892

مسيحى ) فله البقاء و لنا اليه اوبة لابد منها ليس من هذا حما فنستعين باثره

فى بره حتى نزكى فى الحياة و تختما (الفقير امين نرعرب )

يا امام الهدى و نور البهاء اى لفظ يفيك حق الغراء ليت شعرى من لى بلفظ نبى

فيه ارثى علامة الانبياء سيد كان بعثه للبرايا خير غوث من واسع الاالاء

بث روح الرشاد بالخطوطرا هادياً للحقيقة الغرآء و مذ استكمل الرساله قهنيم

صعدت روحه لاعلي السماء ظهرت معجزاته تتلالا بينات كالبد و في الظلماء

فاهتدى كل عاقل بسناها و احاط الضلال بالجهلاء هكذا الشمس لايفوت ضياها

غير وغددى مقله عميئا عرفت فضله الملوك و خرت نحوه سجداً بدون رياء

و اعترى الارض هرة يوم اودى فهوت حزنا انجم الجوزآء و بكى الفضل فقد اعظم ركن

من ذويه الكرام و الفضلا و عيون السخاء سحت عليه ادمعاً مثل فيضه بالسخاء

من يرى بعده لرفد التيامى و غياث الفقير و الضعفا و اذا ما الشمس المنيرة

غابت

من لنا بعدها بنشر الضياء هان و الله بعده كل خطب و تخيرنا الموت فوق البقاء

باعيون القريض 1\_ سحى عليه بدل الحبر ادمعاً كالدماء

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

1\_ قريض شعر

ص ٤٩٧

غاب من كان للنوة اهلاً غاب من كان كعبة الفصحاء فاكتسى العلم بعده بحداد 1\_

و ارتدى بالسواد خير ردآء ما تاخرت عن رثاه لعذر غير داعى لاسى و فرط البكاء

سيما قيل اسرع السحب عدواً بالمسير الجهام 2\_ من غيرماء لا تسلنى حق الرثاء

الملك

و رسول قد جل غن نظراء كدت اقضى عليه لولا التاسى بعده فى اشباله النجيباء

فئة يصلح الندى و المعالى و السرايا لهم و بذل العطاء انت منهم و فوقهم يا

ملاذى

بعلوم و حكمة و ذكاء و لهذا فلا يليق بمثلى ان يعزيك فى مقام الرثاء

انت ادرى منا و اوسع علماً فى حياة مصيرها للفناء ما مثولى امام عرشك الا

لا داء الفروض بعض الادآء فاذا ما سلمت لله هر ذخراً سلم الدهر من خطوب

البلاء ( امين زيدان )

و اين كلمات را هم كه بطراز بلاغت و براعت مزين است جوانى از ادباء و نجباى

مسيحيه كه در عكاء ساكن است بحضور حضرت غصن اعظم در اين ايام مصيبت عظمى تقديم

نموده

اى غرة جبين الدهر و انسان عين الفضل سيدى و مولاى العالم العامل فضيلتلو عباس

افندى الافخم دام عزة :

تنازل يا مولاى يا فخر الندى و امير المكرمات و تقبل من مفتون ادابكم عبارت يعبد

نطقها عن رقيق معانيك كبعد الارض عن نورا السماء حاول ان ياتى على ذكر صفة من

صفات مولاكم الجليل و سيدكم النبيل و بدركم الساطع و كوكبكم اللامع . حاول ان

يصف خطباً ذهلت خطباً ذهلت لديه بصائر اولى الحكمة و حارت عقول اصحاب العلم و

الفهم (خطب الم بكل قطرئعيه كادت له شم الجبال تزول )

حاول ان يصف مصيبة كسفت لها الشمس الصحى و افل بدر المكرمات و كباز ناد

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

1\_ الخداد ثبات الماتم 2\_ الجهام السحاب

ص ٤٩٨

المجد و انفصمت عرى العليا و شوه وجه الحزم و العزم . و غاصت ينابيع المعارف و

تنكرت سبلها و اقفرت ربوع المسرة و درست معاهدها حاول ان يصف خطب فقيد تقوضت

لمنعاه الاضالع و ارتجت لوقعه القلوب و استكت المسامع فشاهدنا الكرامة تندب

خطها و السيادة تبكى حامى ذمارها و العلى يوبن ابن بجدته و الجود يرثى واعى

حرمته :

حتى خلنا من الاسى كل طفل نائحا قبل ان يتم الرصناها

و قام مفتونوا بهائه يبكونه عدد انعامه و عدله و هبت قلوب ابنائهم تنتحب عليه

بمقدار ما زرع فيها من حبه و فضله . كيف لا و هو الراحل الذى تولت المركمات

برحيله و الواعظ المرشد الذى هذا هم بواسع علمه و جزيل فضله فاى اشاره لا يندبون

بعده و هم لايطلبون محمدة و عدلاً الا وجدوهما عنده ءاثار علمه التى خزنها فى

صدور هم ام واسع فضله الذي شمل به كبيرهم و صغيرهم ام اثيل مجده وجزيل حكمته ام

عظيم نبله و شريف كرامته . و لسنا بعد رياسته عنا و علو مقامه و رفعة شانه

لنستطيع الاتيان بجزء من الواجب فى تعداد صفاته و حسناته ولو جمعنا فى رثائه

جميع ما قيل فى الدنيا من رثاء الملوك و الامرآء و افاضل الناس فلا محاسن فضله

(؟)و لا ماثر عدله تعد و لا فيوض مراحمه توصف و لا غزارة مكارمه تحصر و لا كرم

اعراقه ككرم اعراق الناس فان كل هذه الصفات التى كان فيها آيه الله فى خلقه لم

تكن لتفى بوصف بعثته الشريفة فهو الامام المنفرد بصفاته و الحبر المتناهى

بحسناته و مبراته بل هو فوق ما يصف الواصفون و ينعت الناعتون . الراحل الذى

ص ٤٩٩

لم يترك للناس ذاداً غير اكباد ملتهبة و دمع مصبوب فكيف سوغ وصف من جلت صفاته عن

التغيير بل كيف يليق ان يحزن الدمع بعد فقد هذا السيد الخطير و لقد جمد الماء و

رعبةً و ارتياعاً و جرى الصخر انه و التياعاً وصياء الهنا استحال ظلاماً

و الى المحو مطلقا قد تداعى مذهوى من اعالى الفضل طود راسخ جاور السماك

ارتفاعاً

و انا لنجل هذا البدرعن ان يغور فى القيور و هذا النجم عن ان يبيت تحت الثرى .

انما هونجم بهاء لم يكن الا ليتقل فى بروج سعده و يقترن بمنازل عزه و مجده .

حاشا علاه من الممات و انما هى نقلة فيها المنى و السوال و لقدنا داه من

احبه فاجاب بعد ان ترك اثاراً تذكر متمماً بعثته الشريفة و بعد ان اوجد فى هذا

الوجود معادن لطفٍ وجود كفى بوجودهم عز او شرفاً فسيادتكم مولاى و اتباعكم الكرام

اصحاب الماشر المجيدة تجددون بنور حكمتكم و علمكم ما سنه نجم بهائكم المنتقل فى

بروج مجده فهو و ان احزنكم و احزن الجميع بنقلته فقد سر ملائك دار النعيم حيث

مقرة السعيد مقتبل ايها السيد السند من عاجز عن ادراك سر معجزاتك و مقصر عن اداء

حق الواجب نحو كرامة عنصرك انت يا من زرعت فى قلوبنا بذور المحبة و استملتنا

بكليتنا الى عشق صفاتك مراسيم التعزية التى نجهل و الله كيف يليق الاتيان بها

مباهر علمك و واسع حلمك يدركان سر قصورنا و تقصيرنا ادام الله بقائكم و حضرات

اخوتكم الكرام بالعز و الاسعاد

الفقير جاد عيد سنه 1309 ه \_ 1892 م

(9)

حال كه يوم بيست و هفتم از غياب شمس جمال و غياض بحر وصال است اوراق نظم و نشر

از ادباء و فضلاى اسلاميه و مسيحيه خارج از احصاء بحضور حضرت غصن الله الاعظم

تقديم شده و

ص ٥٠٠

ميشود ولى اين اوراق منظومه و منثوره چون از نفوس معروفه بتعصب در دين و عدم

انقياد و تواضع و تملق و توقع باغنيا و متمولين بوده منتخب و درج شد تا صاحبان

بصيرت در اقتدار اين ظهور اعظم تفكر نمايند كه آيا در سجن اعظم كه سخت ترين

سجنهاى عالم بود چه روش و سلوك از جمال قدم جل شانه ديده شده كه آن شدت كبرى

باين رخاى عظمى تبديل گشت و آن ذلت بى منتهى باين عزت بلا انتها مبدل گرديد در

كدام تاريخ از تواريخ عالم ديده شده كه از نفسى كه مغبوض ملل و مغضوب دول بوده

در چنين محلى چنين قدرتى از او ظاهر شده كه در ايام ظهور آفتاب جمالش دوست و

دشمن از مائده فضل و عطايش متنعم و هميشه بابش ملجاء آوارگان عالم و جميع همتش

مصروف آسايش جميع امم و در حين غياب نير جمالش هم نفوس كه باحدى از ابناء عالم

خاضع نبودهاند بدون احتياج و طمع باينگونه كلمات بصرف خلوص و محبت مدحش نمايند

و بثناى خود و طائفانش زبان گشايند لا و نفس الله المهيمنة على الافاق كه چنين

امرى از اول ظهور مظاهر سبحانى تا حين اشراق اين نير اعظم بر آفاق عالم نه در

تاريخى مذكور و نه در صحفى مسطور . اى دوست يكتا ترا بكلمات عليا كه از قلم

اعلايت نازل شده ميخوانم كه شايد در اين وقت سحر دعايم را بپذيرى و اهل عالم را

بنور انصاف و شناسائى منور فرمائى اى رب عرف عبادك جمالك و لا تجعلهم محرومين عن

خمر رحمتك التى جرت من اصبع مشيتك فى ايامك انك انت المقتدر القدير انتهى .

چون اين ذره بى مقدار را هميشه آرزو چنان بوده كه چنين روزى را نباشم و نبينم

حال كه قضاء محتوم و بقاء اين معدوم مقدور شد ديگر سزاوار نديدم كه بعد از چهل

سال مداحى جمال مختار بنظم اشعار مبادرت نمايم و لسان بتعزيت و تهنيت گشايم

اميد كه عذرم در درگاه غنى متعال و اغصان سدره

ص ٥٠١

جلال بشرف قبول فائز گردد و اكنون بسبب مطلع تاريخ باين دو بيت اكتفاء نمودم تا

مطلع تاريخ محفوظ ماند و كسى در آن تصرف نتواند (152)

شد نهان شمس جمال آمد شب هجر و فراق بدر غصن الله سر زد از افق باحتراق

سال تاريخ غياب شمس شد قد غاب رب گشت تاريخ طلوع بدر غصن الله باق

و اختم الكلام فى هذا المقام بما نطق به مولى الانام ليكون ختامه مسك البقاء لمن

فى البهإ\_ قوله عز برهانه و عظم سلطانه :

اى رب لا تطو البساط الذى انبسط باسمك و لا تطفى السراج الذى اوقد بنارك اى رب

لا تمنع ماء الحيوان عن الجريان الذى يسمع من خريره بدايع الالحان فى ذكرك و ثنائك

و لا تمنع العباد عن نفحات هذا العرف الذى فاخ بحبك انتهى

و در يوم نهم از غياب جمال قدم جل ذكره و ثناوه حضرت غصن اعظم جميع احباب را با

اينكه در اين نه يوم همگى از خوان كرم متنعم بودند مخصوصاً همگى را از رجال و

نساء و كبار و صغار بمائده عنايت مخصوصه دعوت فرمودند و هنگام ضحى هفت نفر را

بمحضر انور احضار نمودند و فرمودند كه در ايام حدوث تب جمال قدم كتابى مختوم بمن

سپردند و فرمودند كه چون قدر مكتوم محتوم شد بايد آنچه در اين كتاب است اعلان

نمائى و من هم نميدانم كه در اين كتاب كه بخط مبارك است چه مرقوم فرمودهاند

بعد از تقرير اين بيان كتاب مبارك را گشودند و بجناب (؟) رضا عليه من كل بهاء

ابهاه و من كل ثناء اعلاه و احلاه عنايت فرمودند و در آن محضر تلاوت نمود و جوى

خون از قلوب بعيون گشود و اين آيه مباركه كتاب اقدس در آن كتاب مسطور و مرقوم از

اغيض بحر الوصال و قضى كتاب المبدء فى المال توجهوا الى من اراده الله الذى

انشعب

ص ٥٠٢

من هذا الاصل القديم و مقصود از آن آيه غصن اعظم است كه بايد اغصان با كل من فى

البهاء باو توجه نمايند و بعد از مقام غصن اعظم مقام غصن اكبر است و احترام

اغصان و حبشان بر كل لازم و چون لوح الله باتمام رسيد بمقر مبارك كه از يوم

صعود هر صبح و شام مشرف ميشدند حاضر شدند و جميع احباب را بان مقر اعلي كه مطاف

اهل ملك و ملكوت است احضار فرمودند و كتاب الله را كه بخط مبارك است بجناب ميرزا

مجد الدين عليه نفحات الله محبوب العالمين عنايت فرمودند و باعلى النداء بما ينبغى

له فى ذاك المنظر المنير در آن محضر تلاوت نمودند لسان از بيان قاصر كه چه حالت

از استماع كتاب عهدالله بر احبإالله دست داد چون ذكر آن كتاب مبين كه آخر نغمه

ورقاء العالمين و محبوب العاشقين بود بميان آمد نفس آن كتاب مستطاب هم مرقوم شد

ليكون هدى و ذكرى للعالمين و الحمدلله محبوب العالمين .

كتاب عهدى

اگر افق اعلى از زخرف دنيا خالى است ولكن در خزائن توكل و تفويض از براى وراث

ميراث مرغوب لا عدل له گذاشتيم گنج نگذاشتيم و بر رنج نيفزوديم ايم الله در ثروت

خوف مستور و خطر مكنون انظروا ثم اذكروا ما انزله الرحمن فى الفرقان ويل لك

همزةٍ المزةٍ الذى جمع ما لا و عدده ثروت عالم را وفائى نه آنچه را فنا اخذ

نمايد و تغيير پذيرد لايق اعتناء نبوده و نيست مگر على قدرٍ معلوم مقصود اين مظلوم

از حمل شدايد و بلايا و انزال آيات و اظهار بينات اخماد نار ضغينه و بغضاء بوده كه

شايد آفاق افئده اهل عالم بنور اتفاق منور گردد و باسايش حقيقى فائز و از افق

لوح الهى نير اين بيان لائح و مشرق بايد كل بان ناظر باشند .

اى اهل عالم شما را وصيت مينمايم بانچه سبب ارتفاع مقامات شما است به تقوى الله

تمسك

ص ٥٠٣

نمائيد و بذيل معروف تشبث كنيد براستى ميگويم لسان از براى ذكر خير است او را

بگفتار زشت ميالائيد عفاالله عما سلف از بعد بايد كل بما ينبغى تكلم نمايند از

لعن وطعن و مايتكدر به الانسان اجتناب نمايند مقام انسان بزرگ است چندى قبل اين

كلمه عليا از مخزن قلم ابهى ظاهر امروز روزى است بزرگ و مبارك آنچه در انسان

مستور بوده امروز ظاهر شده و ميشود مقام انسان بزرگ است اگر بحق و راستى تمسك

نمايد و بر امر ثابت و راسخ باشد انسان حقيقى بمثابه آسمان لدى الرحمن مشهود شمس

و قمر سمع و بصر و انجم او اخلاق منيره مضئيه مقامش اعلى المقام و آثارش مربى

امكان هر مقبلى اليوم عرف قميص را يافت و بقلب طاهر بافق اعلى توجه نمود او از

اهل بهاء در صحيفه حمراء مذكور خذ قدح عنايتى باسمى ثم اشرب منه بذكرى العزيز

البديع اى اهل عالم مذهب الهى از براى محبت و اتحاد است او را سبب عداوت و

اختلاف منمائيد نزد صاحبات بصر و اهل منظر اكبر آنچه سبب حفظ و علت راحت و آسايش

عباد است از قلم اعلى نازل شده ولكن جهال ارض چون مرباى نفس و هوسند از حكمتهاى

بالغه حكيم حقيقى غافلند و بظنون و اوهام ناطق و عامل يا اوليإالله و امنائه

ملوك مظاهر قدرت و مطالع عزت و ثروت حقند درباره ايشان دعا كنيد حكومت ارض بان

نفوس عنايت شد و قلوب را از براى خود مقرر داشت نزاع و جدال را نهى فرمود نهياً

عظيماً فى الكتاب هذا امرالله فى هذا الظهور الاعظم و عصمه من حكم المحو و زينه

بطراز الاثبات انه هو العليم الحكيم مظاهر حكم و مطالع امر كه بطراز عدل و

انصاف مزينند بر كل اعانت آن نفوس لازم طوبى للامرآء و العلماء فى البهاء اولئك

امنائى بين عبادى و مشارق احكامى بين خلقى عليهم بهائى و رحمتى و فضلى الذى احاط

الوجود در كتاب اقدس

ص ٥٠٤

در اين مقام نازل شده آنچه كه از آفاق كلماتش انوار بخشش الهى لامع و ساطع و

مشرق است يا اغصانى در وجود قوه عظيمه و قدرت كامله مكنون و مستور باد و جهت

اتحاد او ناظر باشيد نه باختلافات ظاهره از او وصية الله آنكه بايد اغصان و

افنان و منتسبين طراً بغصن اعظم ناظر باشند انظروا ما انزلناه فى كتابى الاقدس

اذا غيض بحر الوصال و قضى كتاب المبدء فى المال توجهوا الى من اراده الله الذى

انشعب من هذا الاسبل عندنا و ان الفضال الكريم قد قدر الله مقام الغصن الاكبر

بعد مقامه انه هو الامر الحكيم قد اصطفينا الاكبر بعد الاعظم امراً من لدن عليم

خبير محبت اغصان بر كل لازم ولكن ما قدرالله لهم حقاً فى اموال الناس يا اغصانى

و افنانى و ذوى قرابتى نوصيكم بتقوى الله و بمعروف و بما ينبغى و بما ترتفع به

مقاماتكم براستى ميگويم تقوى سردار اعظم است از براى نصرت امر الهى و جنودى كه

لايق اين سردار است اخلاق و اعمال طيبه طاهره مرضيه بوده و هست بگو اى عباد

اسباب نظم را سبب پريشانى منمائيد و علت اتحاد را علت اختلاف مسازيد اميد آنكه

اهل بها بكلمه مباركه قل كل من عبدالله ناظر باشند و اين كلمه عليا بمثابه آب

است از براى اطفاء نار ضغينه و بغضاء كه در قلوب و صدور مكنون و محزونست احزاب

مختلفه از اين كلمه واحده بنور اتحاد حقيقى فائز ميشوند انه يقول الحق و يهدى

السبيل و هو المقتدر العزيز الجميل احترام و ملاحظه اغصان بر كل لازم الاعزاز

امر و ارتفاع كلمه و اين حكم از قبل و بعد در كتب الهى مذكور و مسطور طوبى لمن فاز

بما امر به من لدن امرٍ قديمٍ همچنين احترام (؟) و آل الله و افنان و منتسبين

نوصيكم بخدمة الامم و اصلاح العالم از ملكوت بيان مقصود عالميان

ص ٥٠٥

نازل شده آنچه كه سبب حيات عالم و نجات امم است نصايح قلم اعلى را بگوش حقيقى

اصغا نمائيد انها خير لكم عما على الارض يشهد بذلك كتابى العزيز البديع .

در كتاب فرائد ص 523 تا 526 چنين مسطور است قوله و در سنه 1213 هجريه كه نگارنده

مقيم بلاد سوريه بود يعقوب بن بطرس اللبنانى من بنى خانم كه قسيس فاضل لغوى امت

نصارى است و مقيم مدينه منوره عكاء اين ابيات را در وصف روضه مقدسه تنظيم و

بحضور مبارك تقديم نمود و نسخه از آن بخط خود باين عبد تذكرةً عطا فرمود.

ما بين لبنان و كرمل هجةً فيها مقام بهاء ذى الالاء السيد المختار مصباح

الهدى

و بهاء شمس حقيقة الاسماء فيها ابتهاج قلوب اتباع له و جلاء ابصار و نيل

رجاء بوجوده طابت مياه ورودها و زكا هوا عكاء و الانجاء

و در اين اشعار اشارت است باثر باهرى از آثار وجود اقدس ابهى كه در مدينه عكاء

ظهور يافت زيرا كه اين بلد بردائت آب و هوا موصوف بود و مرارت و ملوحيت مياه

آبار و نتانت و موبوئيت هواى آن ديار نزد عموم معروف چندانكه محبس عاصيان دولت

عليه گشت و منفاى محكومين بموت در حكومت سيئه و اهالى غالباً گرفتار امراض

مزمنه بودند و زرد روى و نحيف البدن از اهويه فاسده ... و چون آن بلد مقدس محل

اقامت وجود اقدس گشت آبهاى شور شيرين شد و هواى مكدر طراوت و صفا يافت تا بدين

پايه كه قسيس نصرانى كه رياستش در امم نصرانيه كمتر از رياست جناب شيخ در امت

اسلاميه نيست بمحض داعى انصاف اين موهبت را در اشعار خود درج نمود و مانند ساير

متعصبين بكتمان اين كرامت و انكار اين محمدت راضى نگشت .

و فى العالم الماضى لما انتشر نعى الملك المرحوم ناصرالدين شاه طيب الله مثواه

بلغ

ص ٥٠٦

خبر هذه الحادثة الهائلة الى القاهره المعزية حاضرة الممالك المصرية فقاتلب

يوماً من تلك الايام حضرة الفاضل خليل افندى مطراف مكاتب جريدة (الاهرام) و

صاحب التصانيف المشهورة و الرسائل الماثورة و تجاذبنا اطراف الحديث و لغلفل بنا

الكلام فى تاريخ حيوة هذا الملك الهمام حتى انتهى الى حوادث ظهور البابية و

كيفية نفى بهاءالله من مدينة دارالسلام الى مدينة عكاء من ثغور الشام فلما اطلع

بخفا يا هذه الحوادث و دخائل هذه الكوارث بدت على وجهه آثار الانذهاش وظهرت

على جبينه امارات الانذهال فبقى برهة من الزمان ناكس الرائس مستنعرقانى بحار

الفكر ثم رفع راسه و قال يا ابا الفضل ما انا من السذاجة و الغباوة بدرجة اعتقد ان

انساناً يصعد الى السماء او يهبط منها ولكنى ارى فضل الرجال فى محامد الصفات و

عطائم الاعمال و انا ترتبت فى الممالك الاروبية و رضعت لبان المعارف فى مدار سما

الكلية و رايت فيها من اعاظم الفلاسفة و كبار الرجال من يضرب به الامثال و تشد

اليه الرحال و قبل ان يساعدنى الدهر بالمثول بين يدى هذا السيد العظيم و الوفود

على جنابه الكريم كنت معتقداً بان افضل رجال العالم علماً و فضلاً و كرامةهم

فلاسفة اروبا و نخبة رجال هذه القطعة المنورة الذين بهم تحررت الامم و انقشعت عيوم

الجهالة و الاستعباد عن افق العالم ولكن بعد ما استسعدت بلقاء بهاءالله رايت فيه

من العلم و الفضل و الوقار و المهابة و جمال الصورة و فصاحة اللسان و حب الخير

لنوع الانسان على اختلاف اديانهم و مذاهبهم ما لا يفى اللسان حق وصفه فلا فلاسفة

اروبا و علماء امريكا بل و لا احد من السابقين الاولين و اولى العزم من الابنياء و

المرسلين

ص ٥٠٧

بلغ هذا المبلغ من جميل الصفات و كريم الاخلاق و جليل الخلال و طيب الاعراق و

لقد دار بيننا من الحديث ما لو افصحنا عن بعضه لتضدع منه قلوب المكابرين و نتنشق

مرائر المتعصبين و تندك به جبال اوهام المتوهمين . و قد ادرج فى تلك الايام طرف

منها فى اعداد (الاهرام) و ثارت به عواصف الاحقاد الكامنة فى صدور اللئام انتهى

مرحوم سيد مهدى گلپايگانى خالوزاده جناب ابوالفضائل درباره صعود جمال مبارك

قصيده مفصله منظوم ساخته كه قسمتى از آن انتخاب و مرقوم ميگردد:

صبح كه از ابر ژاله ريخت بصحرا دشت ز انبو ژاله شد چو ثريا باد سبك سير و

ابر تيره بر انگيخت سيل ز دامان كوه و موج ز دريا

با دل خود گفتم اى ز غم شده پر خون دير گهى سوختى در آتش سودا

خلق بصحرا شدند عارف و عامى چند نشينى بحجره يكه و تنها اهل نظر غالب از

تفرج گلشن شيشه اندوه را زنند بخارا بردمش آخر زجا بحيله و افسون

تا كنمش از فراق يار شكيبا صحرا ديدم بسان چهره و امق هامون ديدم برنگ

طره عذرا سورى بر پا ولى نشسته بماتم خبرى بر جا ولى فسرده چو خارا

بر سر سنبل نشسته گرد تحير بر جگر گل شكسته خار تقاضا

(؟) نه بخون رنگ كرده لاله نعمان غنچه به تن پيرهن دريده سرا پا

طره سنبل ز تاب هجر پريشان (؟) نسرين ز باد قهر مجزا بيد ز باد قضا

بلرزه چو منجنون كاج ز سوز درون بناله چو ليلى

سر زده خورشيد محشر از افق دشت من متحير ستاده خيره چو حربا

قافيه رفت از كفم چنانكه ز حيرت (؟) طبع من الف از يا

با خود گفتم چه روى داده بگيتى و ز چه بپا گشته اين قيامت عظمى

(؟)ابر بهار داشت به پستان در عوض شير زهر قاتل گويا

گرنه قيامت قيام كرده بعالم صبح از چه گشته چون شب دهما گرنه يكى شمس

از اينجهان شده آفل از چه سيه پوش گشته بقعه بيضا

ص ٥٠٨

برده من زار سر بحبيب تفكر كز كه توان گشت از اين معامله جويا

ناگه از شاخ بلبلى بصد افغان ناله بر آورد كى چو من شده شيدا گوش فرا

دار خون زديده فرو ريز گر ز منت جام آگهى است تمنا

دست قضا زين چو من ربوده يكى گل كز رخ او رنگ و بو گرفتى گلها

باد اجل سنبلى نموده پريشان كز خم مويش گره فكند بدلها

گشت بمغرب نهان مهى كه ز چهرش مشعله مهر بر فروخت ز جانها

گمشده زين شهر يوسفى كه فراقش ريخت ز چشم سپهر اشگ زليخا اين كه جهان

است پر ز ناله و آشوب وين كه زمين است پر ز شورش و غوغا

اينكه پر از دود گشته صحنه گيتى وين كه پر از گرد گشته وجهه غبراء

گردش اين چرخ واژگونه نهان كرد در افق غيب شمس طلعت ابهى

شكر كه گر سدره وجود خزان شد مانده از آنشاخه ايست خرم بر جا

حضرت سرالله آنكه چون بخرامد جلوه بياموزد از كمال بطوبى

از رخ و مويش حكايتى است كه گويند روشنى صبح عيد و ظلمت يلدا

از اثر وجد اين نويد فرح بخش خامه ز نو كرد مطلعى دگر انشا

اى تو بهين ميوه درخت معال وى تو مهين شاخسار سدره ابهى

تا شدم خوشه چين خرمن حسنت رفته ز من خرمن شكيب بيغما تا سرم اندر

كمند زلف تو افتاد نيست بغير از تو باكم سر و سودا

تا كه گشودى بروى من در اميد بسته برويم در اميد ز هر جا

نيست بجز گوهر رضاى توام هيچ در دو جهان اى محيط فضل تمنا انتهى

4\_ اغصان و اوراق سدره مباركه \_ بزرگترين فرزند حضرت بهاءالله حضرت عبدالبهاء

عباس است كه در ليله پنجم جمادى الاولى سال 1260 هجرى يعنى ليله بعثت حضرت اعلى

در طهران متولد شدند در الواح مباركه از حضرت عبدالبهاء بالقاب منيعه غصن الله

الاعظم و سرالله الاقوم و مولى الورى من طاف حوله الاسماء و غيرها تعبير شده است

مطابق نصوص صريحه كتاب مستطاب اقدس و كتاب عهدى آن حضرت پس از جمال مبارك مبين

آيات الله و مركز

ص ٥٠٩

عهد و زعيم اهل بها ميباشد شرح حيات هيكل مبارك در كتب تواريخ نوشته شده از جمله

دكتر اسلمنت در كتاب پيام بهاءالله چنين مينويسد قوله :

حضرت عبدالبهاء

حضرت بهاءالله بعد از خود فرزند ارجمندى در عالم بيادگار گذاشتند كه بخدمت و

انتشار امر مباركش قيام فرمود نام مبارك اينفرزند بلند مقام عباس افندى و لقب

مباركش عبدالبهاء است و حضرتش بزرگترين فرزندان حضرت بهاءالله ميباشد حضرت

عبدالبهاء در حين اخراج و نفى حضرت بهاءالله از ايران بعراق هشت ساله بودند 1\_

و از همان زمان ببعد در جميع مصائب و بليات حبس و زندان و رنج و تحمل بلايا با

حضرت بهاءالله شريك و سهيم بودند و از آغاز جوانى و تازه سالى عهده دار اجراى

جميع امور عائله مباركه و متصدى انجام تمام مطالب و مسائل خانواده مبارك بودند و

با نهايت مهارت و دانائى چنان امور را كامل و مرتب مجرى ميداشتند كه حضرت

بهاءالله راحت و آسوده ميزيستند و با فكرى آزاد و خاطرى فارغ بامور مهمه خويش

ازقبيل تشريح و تبيين تعاليم الهيه و نزول حكم و اسرار ربانيه و اقامه بينات

قاطعه و نگارش الواح ساميه ميپرداختند و از نفوسيكه براى ملاقات و تشرف حضور

حضرت بهاءالله از اطراف ميامدند بوسيله حضرت عبدالبهاء پذيرائى حاصل ميشد و در

آغاز حال آنانرا سنجيده هر يك را طالب حقيقت و جوياى طريق رشاد مشاهده ميفرمودند

بحضور هيكل مبارك حضرت بهاءالله راه مينمودند و بشرف لقاى محبوب عالم فائز و

سرافرازش ميساختند و نهايت مراقبت و مواظبت را داشتند كه از فائزين بلقاء غبار

ملال و كدروتى بر قلب

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

1\_ تولد حضرت عبدالبهاء در ليله پنجم جمادى الاولى سنه 1260 هجرى در طهران واقع

گرديد ترجمان

ص ٥١٠

اطهر ننشيند و گرد زحمت و مرارتى بخاطر انور راه نيابد و برخى از جواب مشكلات و

حل مسائل معضله را نيز خود حضرتش عهده دار ميشدند در ادرنه حضرت عبدالبهاء متصدى

اجراى اوامر و خدمات حضرت بهاءالله بودند و از لسان مبارك بلقب آقا مخاطب و

بهمين اسم نزد عموم معروف گرديدند در عكا زمانيكه اغلب بلكه تمام همراهان و

اصحاب بامراض شديده تيفوئيد و مالاريا و ديسانترى مبتلا شده بودند و بواسطه

ردائت آب و هوا بيمار و در بستر مرض گرفتار گشتند حضرت عبدالبهاء بمواظبت مرضى و

پرستارى بيماران قيام فرموده و نهايت مراقبت را بعمل مياوردند و بواسطه افراط در

مراقبت بيماران و كثرت تحمل رنج و مشقت بى پايان خود آن بزرگوار هم بمرض

ديسانترى مبتلا گرديدند و مدت يكماه با حالت خطرناكى اسير بستر مرض بودند در

اواخر حال كه شدت سجن اندكى تخفيف يافت حضرت عبدالبهاء بواسطه نجابت ذات و حسن

رفتار و ابراز محبت صميمى نسبت بعموم مردم در انظار عموم بسيار عزيز و نزد كل

محبوب القلوب گرديده و جميع افراد از شريف تا وضيع و فرمانروا تا فقير بينوا

بجان و دل حضرتش را ميپرستيدند و با نهايت اشتياق در صدد انجام خدماتش بودند\_

حضرت بهاءالله در الواح متعدده و مخصوصاً در وصيت نامه و لوح عهد تاكيد شديد و

تصريح اكيد فرمودند كه اهل ايمان و پيروان حضرت يزدان پس از صعود مظهر امر وحى و

غروب آفتاب حقيقت و تبيان بحضرت عبدالبهاء توجه نمايند و باطاعت حضرتش پردازند و

از معانى آيات و مقاصد خفيه حضرت مقصود آنچه را خواهند از حضرت عبدالبهاء سوآل

كنند زيرا آنوجود مبارك مركز عهد و ميثاق الهى و مبين آيات ربانى است اطاعت او

اطاعت خدا و مخالفتش مخالفت با حضرت شديدالقوى است و پيوسته از حضرتش بلقب آقا

تعبير ميفرمود و در لوحى از حضرت عبدالبهاء به غصن الله الاعظم و سرالله الاقوم

تعبير فرمودهاند .

ص ٥١١

بعد از صعود حضرت بهاءالله هيكل مبارك عبدالبهاء بر سرير مقامى كه بنص الهى براى

حضرتش تعيين شده بود استقرار يافتند و رتبه را كه صريحاً در الواح بوجود مقدسش

اختصاص داشت حائز گرديدند يعنى مرجع اهل بهاء و مركز عهد و ميثاق خدا و مبين

آيات رب قديم ابهى .

بيخردى چند از اقرباى حضرتش خواستند كه از راه عناد مخالفت كنند و در جمع اهل

بها تفرقه اندازند لذا مفترياتى بهم بافته و نسبت آنرا به غصن الله الاعظم داده

و حكومت عثمانى را اخبار و انذار نمودند و بمعاندت وادار كردند و حضرت عبدالبهاء

كه قريب متجاوز از بيست سال بود آزاد و از حبس و زندان رهائى داشتند و تا چند

ميل باطراف عكاء ميتوانستند سير و سفر كنند دو مرتبه در سنه 1901 بواسطه

افترائاتيكه از ناحيه مخالفين بوجود مبارك منسوب شده بود در عكاء محبوس گشته و

اين حبس و زندان تا سال 1908 باقى بود تا آنكه هيئت جوانان ترك بحكومت عثمانى

شوريده اساس آنرا منهدم ساختند و جميع محبوسين سياسى و مذهبى در كليه خاك عثمانى

از زندان رهائى يافتند هيكل مبارك عهد و ميثاق نيز از زندان خلاص شده و مانند

سابق بنشر تعاليم و اوامر الهيه و ارتباط و مكاتبه با شرق و غرب و تفقد حال

فقراء و مسكينان پرداخته و بتنهائى از عكاء بحيفا و اسكندريه مسافرت فرمودند و

در سال 1911 براى اولين دفعه بممالك غربيه توجه نمودند در سفر غرب با افراد رجال

و نساء از هر طريقه و مذهبى ملاقات فرمودند و با كل بكمال محبت و رافت رفتار

كردند و امر مبارك حضرت بهاءالله را كه فرمودهاند عاشروا الاديان بالروح و

الريحان بتمام معنى اجراء فرمودند در ماه سبتمبر سنه 1911 حضرت عبدالبهاء وارد

شهر لندن شده و يكماه در اين شهر بزرگ توقف فرمودند و اولين نطق عمومى خود را در

لندن در سيتى تمپل ايراد نمودند و نيز در كليساى سين جان دست منستر خطابه اداء

فرمودند و چندين مجامع بزرگ و كوچك ديگر نيز منعقد گرديد هيكل مبارك

ص ٥١٢

تمام روز را با طالبين مذاكره فرموده بكشف حقايق و شرح دقايق ميپرداختند سپس

عازم پاريس شده و در ماه ديسمبر بمصر مراجعت كردند و در بهار سال 1912 به امريكا

عزيمت نمودند و هشت نه ماه در آن اقليم وسيع از نقطه بنقطه ديگر سيار و در مجامع

مختلفه از هر صنف و سلك اداى خطابه و ايراد نطق ميفرمودند و كل را به پيروى

تعاليم الهيه دعوت مينمودند در مجمع محصلين مدارس عاليه مجمع سوسياليست مجمع

مورمونها 1\_ و معابد يهود و مسيحيان و مجمع اگنسيكها \_ اسپرانتيستها

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

1\_ مترجم گويد ژوزف اسميت در سنه 1827 تدعى شد كه بواسطه فرشته بيافتن كتاب

مورمون موفق شده و ميگفت كه اينكتاب بواسطه شخص مقدسى كه صدها سال قبل در امريكا

زندگانى ميكرده و از برگزيدگان يزدان بوده بوجود آمده و معروف بود كه كتاب در

صفحات طلا مرقوم شده و خطوط آن بوسيله دو سنگ گرانبهاي ( آوريم و تميم ) خوانده

ميشود زيرا بلسان مخصوصى نوشته شده است اسميت اين كتاب را در سنه 1830 بلغت و

لسان انگليسى بطبع رسانيد و مسيحيانرا باحترام و قبول آن اضافه بر عهد جديد دعوت

كرد عده او را پيروى كرده و نبى خود دانسته با او به اهيو مسافرت كردند و

بالاخرة در ناوا شهر كوچك و معبدى تاسيس نمودند مردم آنسرزمين بر آنها تاختند و

اسميت در واقعه بقتل رسيد پس از وى برنيگهام يانگ كه در بين مورمونها نهايت

احترام را داشت برياست قوم برقرار شد و از جمله قوانيتى كه وضع كرد اين بود كه

تعدد زوجات براى مردان جايز است لكن چون تعدد زوجات در هيچ نقطه سابقه نداشت

برنيگهام با اتباع خود مهاجرت كرده بالاخرة در يوتاه كه متعلق به مكزيك بود وارد

شد پيروانش كه خود را مانند بنى اسرائيل دوره موسى دانسته و منتظر رسيدن بزمين

موعودى بودند چون به برتار رسيدند آنرا ارض موعود دانسته لسان بشكر و ثناى الهى

گشودند و معبدى عظيم در آن بنا كردند و بر اثر تبليغات پيروان اسميت عده بسيارى

از اروپا و غيره آمدند در يوتا ساكن شدند برنيگهام در سنه 1877 وفات يافت و

بعداً يوتا جزو ممالك متحده شد و امروز از معروفترين و زيباترين نقاط محسوبست كه

سياحان بديدن آن ميروند ( ملخص از تاريخ ممالك متحده تاليف گربر ص 118\_120)

ص ٥١٣

صلح طلبها\_ مجمع افكار تازه مجمع زنان حقوق طلب و.و.و. هيكل مبارك حضور يافته و

بمقتضاى حال و مطابق مدارك هر كدام نطقهاى موثر اداء فرمودند و در پنجم ديسمبر

سنه 1912 از راه دريا به بريتانياى كبير متوجه و شش هفته توقف هيكل مبارك طول

كشيد سپس به پاريس رهسپار و دو ماه در آن ديار توقف نموده بجانب استوتكارت

بوداپست و وينه عازم شدند و در ماه مى 1913 بمصر برگشته و در پنجم ديسمبر سال

1913 به حيفا مراجعت فرمودند.

در دوره جنگ عالمگير مشكلات ديگرى پيش آمد و روابط هيكل مبارك با پيروان و

احبائيكه خارج از اقليم سوريه بودند بكلى قطع گرديد و وجود مبارك با جمعى قليل

از پيروان دوباره در فشار وقايع طاقت فرسا گرفتار گشتند قحط و غلا و قلت قوت و

غذا خطرات بزرگ و مشكلات عظيمه اطراف احاطه كرد در ضمن اين ساليان وحشت آور بود

كه دوستى و محبت قلبى حضرت عبدالبهاء بجميع طبقات و افراد مردم بيش از پيش آشكار

و نوع دوستى و مهربانى وجود مبارك بعالم انسانى بعالميان ثابت و در مقابل انظار

كل مشهود و محسوس گشت . هيكل مبارك بشخص شخيص خود با تمام قوى در نزديك طبريا

بكارهاى زراعتى پرداخته و قطعات زمينى را كه قرنها باير و خراب و بيحاصل افتاده

بود مستعد و قابل كشت و زرع ساختند و مقدارى بسيار گندم از آن بعمل آمد كه شدت

قحط و غلا را بر نفوس آسان ساخت هيكل مبارك نه تنها باحباء و بهائيان مساعدت

ميفرمودند و بانها قوت و غذا ميرساندند بلكه بفقراء و تنگدستان از هر طبقه و

طائفه و هر طريقه و دينى مراحم خود را متوجه داشته و سد حاجات و تهيه مصارف

آنانرا ميفرمودند ابواب سخاوت و كرم بيهمتايش بر وجه كل مفتوح بود چنانچه در

ايام جنگ همه روزه از احباى الهى ملاقات ميفرمودند وآنانرا تسليت داده و وسائل

راحتى هر يك را فراهم ميكردند و از راههاى مختلفه و بوسائل متنوعه برفع مشكلات

نفوس

ص ٥١٤

اقدام ميفرمودند \_ بعد از خاتمه جنگ حكومت بريتانيا چندان از حسن رفتار و محبت

عموميه خالصانه هيكل مبارك نسبت بعموم افراد و قيام حضرتش براى راحتى مسكينان و

تنوير افكار و ازدياد وسائل سعادت عموم و محافظت و تفقد از بينوايان متاثر شد و

باهتزاز آمد كه بثنا خوانى هيكل مبارك پرداخته و در ماه اپريل سنه 1920 امتنان

خود را نسبت به هيكل مبارك بواسطه تقديم نشان مخصوص سر امپراطورى انگلستان بحضور

مبارك اظهار و آشكار ساخت .

حضرت عبدالبهاء همواره در اتحاد و ملل عالم و يگانگى طبقات امم سعى بليغ مبذول

ميداشتند و پيوسته كوشش ميفرمودند كه اجناس و طوائف مختلفه و رنگهاى مختلفه ملل

مختلفه مذاهب و اديان مختلفه را در ظل خيمه يكرنگى و وحدت كامله در آورند تا

اخوت صميمى و اتفاق معنوى در بين طبقات بشر طاهر و مشهود گردد همواره جمعى از هر

صنف و ملت بر خوان احسان حضرت عبدالبهاء مجتمع و از سفره انعامش متنعم بودند و

عادت هيكل مبارك اين بود كه حاضرين را با سخنان دلربا و حكايات و امثال مسرت بخش

و لطائف روح افزا و نصائح حكيمانه و اندرزهاى مفيده خشنود و مسرور ميفرمودند و

بيانات مباركه در موضوعات مختلفه بى اندازه بهجت آور بود تا يكى دو روز قبل از

صعود هم هيكل مبارك باجراي كارهاي متعدده لازمه خود مشغول و رفتار دو تيره سابق

حضرتش مطابق معمول ادامه داشت تا آنكه در 28 نوامبر سنه 1921 در هفتاد و هفت

سالگى از اين جهان بجهان بالا صعود فرمودند روز بعد تشييع جنازه بعمل آمد هزاران

نفوس از طر طبقه و رتبه حاضر بودند مندوب سامى فلسطين و حكومت اورشليم و ساير

نفوس از شريف و وضيع و غنى و فقير در اين تشييع مهيب شركت كردند .

نه نفر ناطق از اشخاص معروف و مشهور مسلمين و مسيحى و يهود نطقها ادا كرده و كل

بر طهارت ذات و شرافت مقام و عظمت و جلال هيكل مبارك شهادت دادند و بزرگواريرا

كه حيات سراسر عظمت و محبتش خاتمه يافته بود از صميم قلب ستودند و سوگوارى

نمودند فى الحقيقه اين تشييع مهيب و عظيم سزاوار مقام آنبزرگوارى

ص ٥١٥

بود كه ايام عمرش را در خدمت و عبوديت مربى عظيم و در ايجاد وحدت و يگانگى در

بين اهل عالم انجام رسانيده و همين مجمع عظيم كه از فرقههاى مختلفه براى تشييع

جنازه حضرتش تشكيل شده بود برهانى محكم و دليلى متين بود كه افكار روحانى و

تعاليم مباركهاش شروع بنفوذ و جريان در عالم نمود و مواهب وحى و الهام حضرت

بهاءالله بر اثر قيام هيكل مبارك مركز عهد و ميثاق در جامعه انسانى موثر شده و

قيود و تقاليدى را كه قرنها سبب اختلاف بين مسلمين و مسيحيان و يهود بوده در هم

شكسته و همچنين مسالك و فرق بيشمار ديگريكه در عالم انسانى موجود و سبب انشعاب و

اختلاف آن گرديده در ظل تعاليم مباركه حضرتش راه اتحاد و يگانگى پيموده آثار

اختلاف زائل و مضمحل و اساس وحدت عالم انسانى مستحكم شده و در جهان استقرار كامل

خواهد يافت عاقل بصير حصول اين موهبت و فضيلت را در عالم وجود بر اثر مشاهده

آثار اوليهاش در اين تشييع عظيم مشاهده و محسوس ميديد.

بعد از حضرت عبدالبهاء مرجع اهل بهاء و مبين آيات الهيه و زعيم اين شريعت ربانيه

حضرت شوقى افندى (بزرگترين نوه حضرت عبدالبهاء هستند كه ملقب و معروف به ولى

امرالله ميباشند) الواح بسيار و آثار بيشمار از كلك اطهرش نازل گشته كه روح بخش

جهان است و راهنماى جهانيان حضرت عبدالبهاء يك پسر داشتند موسوم به حسين كه در

خردسالى وفات يافت و چهار دختر از هيكل مبارك باقى ماندند از آنجمله ضيائيه خانم

كه و الده حضرت ولى امرالله شوقى ربانى است جذابيت وجهه حضرت عبدالبهاء بحدى بود

كه هر كس بحضور مبارك ميرسيد فريفته و شيفته ميگشت فصحاى عرب و عجم مدائح بسيار

در توصيف حضرتش سرودهاند كه در دفتر گيتى بيادگار است .

مرحوم ابوالفضائل در كتاب فرائد ص 510 تا 517 ميفرمايد قوله :

من در اين اوراق برخى از بيانات فصحاى وقت و علماى زمان و شعراى عصر را مذكور

ميدارم

ص ٥١٦

كه در مدح اين ذات اقدس سروده و بسپاس و ستايش وجود مقدسش لب گشودهاند تا ارباب

ادراك دريابند كه جهال آنحدود بر چه مقامى ايراد مينمايند و خود را نزد ارباب

علم تا چه درجه مفتضح ميدارند آيا در غايت غرابت نيست كه قروم و صناديد فصاحت و

بلاغت دائمه و اعلام علوم (؟) و لغت در اين محضر اقدس خاضع باشند و وجود مقدسش

را بجميع اوصاف كمال حامد و واصف ولكن جاهلان بعربيت بر كلمات بليغهاش ايراد

نمايند و بى اطلاعان از فصاحت و بلاغت بر بيانات رشيقهاش انتقاد كنند و ذلك من

عجائب ذا الزمان .

از جمله الشيخ مهدى الازهرى از مقالات فاضل مولوى در عدد نهم از اعداد مجله

الهداية بتاريخ غره ذى قعدة سنه 1313 هجريه درج نموده است :

طالما كان سمعى تيشوق و فوادى تيشوف روية رجل جواب للاقطار سواح فى الامصار

ارتاح لمسامرته و اسر بمسايرته كيما يصفولى الدهر فى ارض مضرتتى عدتنا العناية

بملاقاة رجل الفضل و افضل الرجال و كمال العلم و علم الكمال بحر تتلاطم بالحكمة

امواجه و يفيض من تاريخ العصو و عذبه لا اجاجه فرايت اسمه طابق مسماه فسالئه عز

ابتسم به ثغر العلم و شرح صدر الادب باب العدل و الفتوح و المضر لكل ذى روحٍ

مولانا (عباس ) اطال الله بقاه هل شاهد شمائله و حلاه فقال هو اشهر من ذلك ولكن

بلغنى معارفه و علاه فقلت لواره غير مرة بها بسرت نجده و غوره اغنتنى رويته عن

روية سكان نصف الربع المسكون من هذه البسيطة بحر لا ساحل له يتفجر العلم من

جوانبه و تنطق الحكم و السياسة من نواحيه استفدت منه بالجلسة الواحدة ما لم

استفده من غيره بسنين حتى دعائى وجدانى ان اقول بسمع

ص ٥١٧

من حضرته حفظه الله ابيات تعرب من بعض انموذج اوصافه :

و ها هى مقدمة بين يدى قرآء مجلتنا الكرام

من الصبا نشق المشتاق انفاساً انساه طيب شذاها الرند و الاسا

فظل يسال عنها و هو فى فرحٍ فواده اذا نارت منه نيراساً فاخبر القلب عنها

انها علقت بطيب عكة حتى جلت الباسا فسار ممتطياً متن البحار لها

فى سفن شوق و يالله ما ماتا على هدى حين ارساها بساحلها لها اقتنى من (؟)

الراى امراساً فامها سايراً منها اكابرها قوم لجسم المعالى اصبحوا راساً

فكم قضى ليل افراح بساحتهم و كم ترشف من اذواقهم كاساً و كم جلا خطب عسرفى

مرابعهم و استبدل الهم بالتوفيق اعراساً و بينهم شام ثغرا الفخر مبتسماً

مطا طاء الراس ينحو الشهم عباساً مولى حسيب نسيب ثابت حدو

لم يبتدا بسديد الراى جلاساً كم مشكل حله وقاد فطنته و بالهداية اصناف الورى

ساساً كم روح القلب و كاف براحته و كم جلاعنه بالارشاد وسواساً

مذا ثبت الحق بالبرهان مشهده محا الضلال و (؟) ثراسد لناسا

عليه ثوب و قار لا يفارقه اذ لم يخاطربه فحشاً و ادياناً فرع البها مصدر

العرفان مورده قطب الجلال به قد العلاماسا اطال منه بباب العدل موقفه

فظل يرشف من ارائه كاساً مولاى خذ مدحاً ما شابه غرض بل قلت حقاًبما فيكم

فلا (؟) اجريت عين نظامى فى مدائحكم فكل قلب لها قد بات قرطاساً

لا زلتمواد ذخراً فى كله نائبة و فى منيع ذراكم تدفع الباسا

ملاحظه فرما كه جناب فاضل مولوى كه از مشاهير فصحاى عصر است ميگويد در يك مجلس

كه بحضور مبارك مشرف شدم چندان از مراتب علوم و حكم و معارف آن بحر مواج متلاطم

مستفيد گشتم كه بسالها از حضور ساير علماء و ارباب فضل بهره ور نشدم چندانكه

باين يك جلسه از رويت علماى نيمى

ص ٥١٨

از ربع مسكون فارغ و مستغنى گشتم و بحكم وجدان اين قصيده را در محضر اقدسش معروض

داشتم و هى كما ترى تدل على مقدار فضل ناسج بردها و ناظم عقدها

و قال الفاضل البليغ كاتب السريرة

بمدح ذاتك اضحت تزدهى الكلم و لايفى حق ما تستوجب القلم انت الذى فى

نهاك العلم مدخر و بحر فضلك فيه الموج يلتطم لما تسر بلت برد العز

مزدهياً اضحى بربعك شمل المجد يلتسم سموت يا بن بهاءالله منزلة

عقلاً و نقلاً وفقت الناس كلهم انت البها و ابنه يا حسن تسمية

منها غدت ظلمات الجهل تنهزم يا طيب الاصل محمود الخصال و من

اجداده المجد و الاعظام و الكرم ان الذين لفضل منك قد جحدوا

فى اذن كل فقيه منهم صمم هم يجهلون مقاماً انت حائزه انت ابن صاحب هذا

الوقت لو علموا لما رايتك يا عباس متشحاً ثوب الكمال و بالاجلال تتسم

و باب فضلك مفتوح و لقاصده وجود كفيك منه تخجل الديم و عندك الذين و

الدنيا قد اجتمعا و فى جوارك يرعى العهد و الذمم ايقنت انك خير الخلق

قاطبة و خير من اصبحت تسغى له قدم و قلت ما بشر هذا و لا رجل

لكنه ملك تاهت به الامم مولى اعاد فخار الاولين و قد

اقام للنجد صرحاً ليس ينهدم قد كان للعرب حق الفخر فى قدم

و اليوم باهت به اغرابنا العجم اعظم به بطلا اكرم به رجلا

افعاله غرد اقواله حكم فاقت معارفه عمت عوارفه لاحت لطائفه تزهو و

تبتسم شموسه سطعت اقماره طلعت آياته لمعت فانجابت الظلم

يزينه كرم لاذت به امم فى كف نعم فى سيفه نقسم انى قرات التقى فى وجهه

بواد آيات حق بصحف المجد ترتسم من رام من ناله هيهات يدركه

ما كل ماطار فى جو العلا رخم يا كوكباً تخجل الاقمار طلعة

و يا سحاباً عطايا كفه نعم

ص ٥١٩

قد شرف الله قوماً انت سيدهم يا من به امتازت الاقداروا لقيم

اهديكما كلمات فيك صادقة و لست انشدها من شحمه ورم قصيده بنت ليل قد حودت

رراً فرائدا بسلوك الفخر نتظم زفت اليك تروم المهر عن ثقة

مهر التفات و عطف ايها العلم مولاى لا ابتغى الا رضاك جزا

و عروة الرق عندى ليس تنفصم انى فتى مدح اهل الفضل تسمية و ليس يدركنى فى

مدحهم هرم اقول ذا و بعجزى خبئت معترفاً ارجوك عفوا يا من طبعه الحلم

لا زلت فى ذروة العليا مرتقياً بالعزم و الحزم فى الارضين تحتكم

و دمت ترفل فى ثوب الهنا عجباً ما رتخت فى روابى روضك النسيم

و فاضل بليغ امين فارس مدرس مدرسه انجيليه در بلاد سوريه اين قصيده را در تهنيت

عيد صيام بحضور اقدس مولى الانام معروض و ببهاء الثناء موسوم داشت \_ بهاء الثناء

افدى مهاة راينا من معانيها بدراً و شمساً سمت تاه النهى فيها

لمياء من آل قحطان لقد خلبت لبى محاسنها بالروح افديها هيفاء تزرى بغصن

البان قامتها تكادريج الصبا كالغصن تثنيها حسناء لو ناجت اللسان لا حتى موا

طيب الكرى و نسوا تسبيح باريها و اصبحوا هيما فى حسنها ايداً

يتلون آيات حسن من مثانيها بخلاء فاترة الاجفان ان نظرت تصمى قلوب الورى

طرا و تفريها الله اكبر قد جائت كبيسة للكافرين على اوصاف مبديها

فانها آية فى الحسن ابدعها آل مولى فكبر و قل سبحان معطيها الى آن قال :

قد زوتها و القنا غاب تحيط بها و الليل داج و اسد الغاب تحسينها

فحين زحزحت سجف الخيمة انكشفت شمس تنير الدجى ما الشمس تحكيها

فعا نقت اسداً منى و ملت على غزالة ملات ابصار رأيها

ثم اثنيت عفيف العرض ما جنحت نفسى الى منكر باللوم يرميها

و خلت اشهد ان الحسن اجمعه فيها و ما البدر الا من جواريها

ص ٥٢٠

لكنما صيت عباس سما فغداً ارنى مفاخره تسمو معاليها فرد تعالى الى

الجوزآء فاعترفت له العلى بعلو فى اعاليها شهم ابوه بهاءالله فيه

بها مناقب نور شمسٍ لا يضاهيها ذو رفعة من بنى الاعجام ما رفعت

منازل المجد الا و هو بانيها خبر الفضائل بحر الفضل لو عقلت

بحارنا لحبة الدر ايديها تاج الكرام فريد العصر ما خطت بمثله الخلق

دانيها و قاصيها قد شاد فى صدره للفضل انية شم الجبال الرواسى لا

تساويها له منارات علم فى الحجى سطعت تمحو الجهالة من اذهان اهليها

العالم العامل المبدى لنادراً فى النظم و النثر قد جلت كمنشيها

اقواله حكم افعاله نعم ارائة نجم ضائت لرائيها اقلامه ما ثلت اسيافه

فكلا هما يبيد صعوبات و يفنيها فى شخصه الدين و الدنيا قد اجتمعا

اوصاف الطافه راقت كحاويها لعكة اليوم حق التيه من طربٍ

لانه قد ثومى اسمى مثاويها لولا الذى ترهب الافلاك سطوته

لقلت ذا ابن اله جل تشبهاً فاسعد بعيد جهاك الله بهجة و اقبل معايدة

بالشعر اهديها و ارتع بجنات سعد فى اجارعها تجرى نهور صفت دامت مجاريها

و جدد المجد ما الاعياد عائدة و اقطف ثمار الهنا راقت مجابينها

فالعيد لولاك لم تحسن محاضره و الناس لولاك لم تشرف اراضيها

خذها عروس قريض لم تلاق كفى الا علاك عليك الفكر جاليها ما زلت امنعها

عمن يصاهرنى فاهدا بعذراء فكرى جاء يهتديها فاسلم و دم فى الورى

كالشمس ما تليت آيات حق بهيج الحسن تاليها انتهى

چون صعود مبارك واقع شد خبر وحشت اثرش در تمام دنيا منتشر گشت اين واقعه در ماه

ربيع الاول 1340 هجرى قمرى مطابق ليلة ششم قوس 1300 شمسى اتفاق افتاد جرائد و

مجلات سوريه و شامات و فلسطين و بالاخرة شرق و غرب عالم اين واقعه را ثبت نمودند

از جمله روز نامه موسوم به تيم اوانديا مورخه 3 جنورى 1922 و روزنامه نيويورك

ورلد مورخه يكم دسامبر 1921 و روزنامه مرنينگ

ص ٥٢١

پست و روزنامه فرانسوى تان مورخه دهم دسامبر 1921 و جريدة النفير حيفا فلسطين

شماره 2889 سال يازدهم مورخه ششم ربيع الثانى 1345 هجرى و غيرها مجله معروفه

الهلال و مجله العمران نيز شرحى از تعاليم هيكل مبارك و عظمت و سطوت مركز ميثاق

نگاشتهاند و تمثال مبارك را نيز زينت آن اوراق نمودهاند مجله الهلال در شماره

چهارم از سال سى ام حاوى مقاله درباره تاريخ امر و تعاليم مقدسه است تمثال جوانى

و دوران اخير حضرت عبدالبها نيز در اين شماره موجود است عنوان اين مقاله بقرار

ذيل است كيف تصير و امة قوية عباس افندى زعيم البابية و البهاية و در مجلد

دوازدهم مجله العمران مينگارد قوله فى اواخر شهر نوامبر الماضى اهتزت تالا سلاك

البرقية مذيعة نعتى ذلك الرئيس الدينى الكبير زعيم طائفة البهائية فى عباس افندى

المعروف بعبدالبهاء فكان لنعيه رفعة حزن و اسيً عند البهائيين المنتشرين فى

امريكا و ايران و غيرها و وقع عظيم فى نفوس الذين عرفوا هذا العميد الكبير و

فهموا مبادى ديانته بانها ترمى كسائر الاديان الى الاخلاق الفاضلة و اصلاح

النفوس و تطهيرها من مطامع هذا العالم و ادرانه پس از اين شروع بتاريخ امر مبارك

از اوايل ظهور حضرت اعلى نموده تا آنكه ميگويد اخذت الدعوة البهائية ينتشر و

يتسع نطاقها بين الناس حتى اصبح انصارها على قرب عهد تاسيسها يعدون بالالوف و لا

سيما فى امريكا .... آنگاه بذكر محامد و نعوت طلعت پيمان مشغول شده و اشاره بسفر

مبارك باروپا و امريكا نموده تا اينكه ميگويد و كان الفقيدر (؟)بهى الطلعة رضى

الخلق مهيب المنظر قوى الحجة واسع الحلم ندى الكف عطوفاً على الضعفا و المساكين

موفور

ص ٥٢٢

الذكاء غيور فى خدمة الانسانية مبشر بالهدى و السلام فى العالم رنبذ الخرافات

الدينية و التعصبات العقيمة و كان فى حيوته الطويلة السعيده ينادى ان مبدء

الاديان واحد وجوب التمسك بالفضائل و الكمالات و نبذ الرذائل و الموبقات و ظل

كذلك حتى مات شبعان من الايام قريز العين بروية غبراسة و قد اثمرت اذ انتشرت

البهائية فى عهده فى اقطار متعددة و لا سيما فى امريكا و بلاد ايران و كانت وفات

هذا الزعيم الكبير فى شهر ديسمبر الماضى فى مدينة عكا و احتفل القول مدفنه

احتفالا عظيماً يليق بمكافعة العالية فى عالم الدين انتهى شرح صعود مبارك و

مراسم احتفال و مقالات تسليت و تعزيت در كتاب عبدالبهاء و البهائية تاليف سليم

قبعين و رساله شرح صعود ليدى بلام فيلد بتفضيل مذكور است در شماره سوم از مجلد

دوم مجله البشارة منطبعه هندوستان صفحه 34 قصيده شيوا از مرحوم شوريده شيرازى

ملقب به فصيح الملك در مرثيه صعود حضرت عبدالبهاء مسطور گرديده كه قسمتى از آن

در اين مقام نگاشته ميشود قوله :

نهان بصورت از احباب ماند شمس وجود قضا ز چشم محبان نهفت چشمه جود

بسيج حضرت ابهى چو كرد عبد بها زمانه گفت زهى وارد و زهى مورود

شدند جالس يك بزمگه محب و حبيب شدند حائز يك خوره شاهد و مشهود

حديث اين پسر و اين پدر بخوان و مخوان حديث لوح سليمان و نغمه داود

جز او بجاى حقيقت جز او بكاف كمال اگر چه قافيه دال بست هيچ وال نبود

دريغ از آنهمه گفتار و منطق شيرين دريغ از آنهمه الواح و فضل نامعدود

تو اين حمامه قدسى درود ما برسان بعرض عبد بها كاى حبيب حد ودود

يكى بيا و ببين حال دوستان (؟) يكى بيا و ببين طعن دشمنان حسود

مگر حسود نداند كه غير بار خداى در اين سرا چه ندارد كسى ثبات و خلود

سياه شد افق عزت و تيره مطلع شرق كجائى اى مه تابان و اختر مسعود

ص ٥٢٣

شده است بى تو سيه رخت بخت ما و سزاست بلى سزاست بعباسيان شعار كبود

دل ارچه سوخت ولى شوق او بجاست هنوز چنانچه رائحه عود بعد سوزش عود

در اين ربيع نخست از هزار و سيصد و چهل شد آن ربيع معانى ز چشم ما مفقود

در اين غم ارچه فروغى نبود طبع مرا ز بس كه چيره شد از هر طرف خمول و خمود

ولى ز نو(؟) تاريخ گفتم از مطلع نهان بصورت از احباب ماند شمس وجود (1340)

هجرى قمرى

ليدى بلام فيلد در مقاله مفصله بعنوان سطوع نجم ميثاق در لندن شرح كاملى از عظمت

و جلال هيكل مبارك در آن ديار نگاشته كه در جلد هفتم عالم بهائى مندرج است

مهمترين آثار اخيره مباركه كه سبب حيات جهان و راهنماى جهانيان است الواح مباركه

وصايا است عظمت مقام اين لوح در توقيعات حضرت ولى امرالله بتفصيل نازل گشته

تلاوتش باعث روح و ريحان و مطالعهاش از جمله فرائض اهل ايمان است در شرح حيات

هيكل مبارك هر چه نگاشته شود كم است لذا بمندرجات مسطوره اكتفا نموده و خاتمه

بيان را بنگارش اين قصيده ميپردازم :

ز مطلع احدى سر زد آفتاب كمال كه همچو يزدان نبود ورا نظير و همال

يگانه فرع قدم منشعب ز اصل قديم امير جمله جهان مظهر جمال و جلال

خداش خوانم و اين كفر نبود از آنروى كه هست بهر وى اندر جهان همان مجال

بگو بخفته غفلت كه مهر شد طالع خموش تا كى و تا چند خواب ديده بمال

جهان تاريك از پرتوش شده روش گزيده او را ايزد ز بهر خويش مثال

زمين سزد كه كند فخر بر سپهر برين از آن سبب كه زند بوسه اش بكف معال

رسيده تا بمقامى ز مقدرت كه همى چو آفرينش بيرون بود ز فهم رجال

توئى كه عبد بهائى و سر اقدم خويش نهاده نام ترا ذات ايزد متعال

چو آفتاب كه باشد و ليل جلوه خويش كنم ز ذات تو بر ذات پاكت استدلال

تو واجبى شده ظاهر بكسوت امكان تو غصن اعظم حقى تو منبع افضال

هر آنكه مهر تو در دل نداشت گرچه بود نكو روش بهمه حال هست ز اهل ضلال

اگر لطيفه مهر تو ياورى نكند كجا ز خلق قبول اوفتد همى اعمال

ص ٥٢٤

ز فيض تو بجهان رو نمود امن و امان كه گرگ و شير حراست كند بميش و شغال

قياس قدر تو با جمله كائنات جهان قياس بحر بقطره است و روح با تمثال

ز طعن ناقض دون رتبه تو كم نشود كه مهر تيره نگردد ز طيب جهال

هر آنچه رو به مسكين ز شير غرثان ديد ز سطوت تو همان ديد ناقض محال

ز قدرت تو شد ايجاد عالم امكان ز خوان قيض تو يابند جمله خلق نوال

حساب جمله خلايق بكف قدرت تست بسر روح توئى معطى ثواب و نكال

كند بامر تو ارواح جاى در ابدان توئى مقدر اقوات و مجرى افعال

توئى كه از غم هجران چهر تو شب و روز بكوه و دشت نمودند گريه ها ابدال

ز نوك خامه تو گشت جارى از ره لطف براى زندگى جاودان و ذات زلال

تو اولى و تو آخر تو ظاهر و باطن توئى مشيت يزدان و نامه اقبال

چو غصن اعظم حق چهره در نقاب كشيد نمود شوقى حق آشكار شمس جمال

ولى امر خدا غصن سدره ممتاز محيط جود و كرم مهتر ستوده خصال

ز (؟) قهرش نبود عجب اگر آيند ز بطن مادر بيرون سپيده موى اطفال

سپهر مجد و سخاايكه داده ايزد پاك زمام امر بكف تو باد و صد اجلال

جهان بجمله بمدح تو گر كنند آغاز نباشدش ز ازل تا ابد ختام و زوال

بدان طريق كه از آب عاجز است آتش بعجز معترف آيد بمدح تو اقوال

سوى مديحه تو طبع من نهد چون روى ز روح قدس معانى بدو شود ارسال

از اين سبب شده بر خلق اشتباه كه من پيمبرم بسخن معجز من است مقال

فلك بخدمتت از كهكشان ببسته ميان بدرگه تو دو تا گشته قامتش چون دال

كجا ز بيم سنان تو جان برد ناقض اگرچه از فلك آرد بزير ران زئبال

ز سطوت تو شده روى اهرمن تاريك ز هيبت تو شده شير خشمگين پامال

شرافت و حددى تو چو باد در چنبر نجات و دشمن تو هم چو آب در سفربال

حدوى تو شده از بيم قهر تو مخذول ز بيم شير بلرزد بخود ضعيف شگال

شنيدهام كه چو برخاستى بپا بهمن دو دست او برسيدى بزانوان ز كمال

رسيده دست تو از باختر سوى خاور ز انتهاى جنوبى گرفته تا بشمال

ز بيم قهر تو چون آفتاب بر لب بام شده است رنگ رخ و عمر دشمنت بمثال

هماره تا كه بود حكم حق ميان بشر هميشه تا كه نشان است از حرام و حلال

ص ٥٢٥

سنين عمر تو چون روزگار باد دراز خجسته باد ترا روز و ماه و هفته و سال

ز نعمت تو شود كام دوستان حاصل ز نقمت تو بدشمن رسد زيان و وبال

چو بامداد ترا چهر بخت باد سپيد سياه باد بخصم تو روز همچو زغال

من اين قصيده چنان گفتهام كه گفت از پيش غضايرى بچنين و زدن اينچنين منوال

خدائى از تو و مار است بندگى آئين تو خود حديث مفصل بخوان از اين اجمال

تو غصن سدره و اشراق خاورى همه وقت بظل فيض تو آسوده از هموم و ملال

و نيز از آسيه خانم دختر بلند مقامى بوجود آمد كه فخر رجال و ناسخ نام فحول و

ابطال است آن وجود مسعود مسماة به بهائيه و ملقبه به ورقه مباركه عليا است

آنحضرت نيز در طهران متولد و در جميع مصائب وارده با جمال مبارك و حضرت عبدالبها

سهيم و شريك بود و در تمام مدت حيات و دوره زندگانى خود همسرى قبول نفرمود تا پس

از مشقات بى پايان و زحمات بسيار كه متحمل گرديد در يوم الجمال من شهر الكلمات

سال هشتاد و نهم بيانى مطابق با بيست و چهارم تير ماه سال 1311 شمسى بملكوت ابهى

صعود فرمود بيانات مهيمنه و توقيعات بالغه فصيحه از آن جوهر وجود بيادگار و بي

نهايت سبك و بيانش شبيه ببيانات مقدسه حضرت عبدالبها است و فقره چند از آن در

(؟)اين كتاب مندرج و بر علو مقام و سمو رتبه آنورقه مباركه دليلى متين و شاهدى

مبين است و پس از صعود آن ورقه مباركه حسب الامر حضرت ولى امرالله غصن ممتاز

شوقى ربانى روح العالمين لوحدته الفداء بهائيان شرق و غرب عالم مدت نه ماه مجالس

جشن و (؟) عمومى و خصوصى تعطيل و در هر نقطه محافل تذكر بسيار منعقد و السنه

احباء بذكر و ثناى آن ورقه (؟) ناطق (؟) كه حاوى صعود و دستور انعقاد محافل تذكر

براى حضرت ورقه عليا از ساحت اقدس حضرت ولى امرالله صادر گرديد صورتش اين است

تلگراف مبارك از حيفا مورخه 15 ژوئيه 1932 روحانى پارسيان طهران ورقه عليا بقية

البها و وديعة از افق (؟)

ص ٥٢٦

المنتهى متصاعد و در اعلى غرف جنان بر مسند عز بقا متكى از شيم خاصان و (؟)

اعياد و جشنهاى امريه اعزاز لمقامى المحمود مدت نه ماه در شرق و غرب عالم بهائى

بالكيه موقوف هيكل نازنينش در بقعه مرتفعه جوار مقام بها استقرار يافت شوقى \_

الواحى نيز از يراعه فصاحت مولاى توانا نازل گرديد كه چند فقره از آن ذيلاً

نگاشته ميشود از جمله در لوح صادر سوم شهر الكلمات هشتاد و نهم بيانى مطابق

پانزدهم تموز 1932 ميلادى ميفرمايد هو الابهى ايها الملتهبون من نار الفراق قسم

به نير آفاق كه كبد اين مشتاق چنان در سوز و احتراق است كه شرح نتوانم و از عهده

وصفش برنيام زيرا جز فاجعه عظمى و فادحه كبرى عروج عليا ورقه مقدسه زكيه مطهره

نوراء بقية البهاء و وديعته ازليه سدره منتهى و يگانه يادگار شجره طوبى روحى

لمظلوميتها الفدآء بسمع اين بينوا فجاةً رسيده و جمره محترقه در قلب اين خسته دل

ناتوان بيفكنده و بنيان صبر بر انداحته و اشك حسرت چون سيل جارف از ديده منهمر

ساخته فوا اسفا على بما منعت عن الحضور و الوفود و ساحتها حين خاتمة حياتها و

عروجها الى ربها و مولاها و استقرار جسدها اللطيف فى مقرها و مقامى ما اذا بقيت

من هذا الفخر العظيم و الشرف المبين ممنوعاً بعيداً محروماً مهجوراً (الى قوله

تعالى ) جسم لطيفش از سجن محن و بلاياى متتابعه كه ازيد از هشتاد سال بمظلوميتى

حيرت انگيز تحمل فرموده آزاد شد و از قيد غموم و هموم برست و از آلام و اوجاع

گوناگون نجات يافت و از عوارض اين دنياى ذئيه رهائى جست و بساط مجراب بزرگوار و

برادر نيك اختر محل پرورش را در هم پيچيده در بحبوبه فرودسى مقر و ماوى يافت مدت

حيات پر تلاطمش اين لطيفه ربانيه دمى نياسود و آنى فراغت و آرامى نجست و نحواست

در بدو حياتش

ص ٥٢٧

از حين طفوليت از كاس كدر آشام بليات و رزاياى سنين اوليه مزبور امر اعظم الهى

بنوشيد و در فتنه سنه حين در اثر تالان و تاراج اموال آب بزرگوارش تلخى فقر و

پريشانى بچشيد و در اسارت و كربت و غربت جمال ابهى سهيم و شريك گشت و در فتن و

انقلابات ارض عراق كه از تدسيس و تزوير قطب شقاق و مركز نفاق احداث شد بلاياى لا

تحصى در نهايت تسليم و رضا تحمل فرموده از خويش و پيوند بگذشت و از مال و منال

بيزار شد ... هجر جمال ابهى بر كربتش بيفزود و از خفاى بيوفايان نار حسرتش

بفوران آمد در بحبوحه طغيان نقض آن كنز ثمين الهى رخ بر افروخت و قدر و حيثتش در

جمع اهل بها واضح و مبرهن گشت از هجوم عنيف سالار نقض بر مقدسات آئين بهائى خائف

و پريشان نشد و ملول و مايوس نگرديد ....اى خانم اهل بها:

رفتى و شكست محفل ما هم محفل ما و هم دل ما

قلم و لسانم از عهده شكرت عاجز است و از وصف سجاياى حميدهات قاصر .... اى حبيبان

با وفا شايسته و سزاوار آنكه در جامعه پيروان حضرت بهاءالله اعزازاً المقامها

المتعال المنيع در مدت نه ماه در خاور و باختر اعياد و جشنهاى امريه بالكليه

موقوف گردد و مجالس تذكر و تفريت در هر شهر و قريه بكمال وقار و روحانيت و تبتل

و توجه و خضوع و خشوع منعقد شود و سجايا و نعوت آن ورقه بهيه نوراء و سر جمله

اهل بهاء باعلى كلمات و ابدع عبارات توصيف و توضيح و تشريح گردد و اگر چنانچه

تاجيل و تعويق در مدت يك سال در جشنهاى خصوصى افراد بهائيان نيز ممكن و ميسر

البته من دون ترديد اظهار و اثباتاً لحزنهم و كربتهم فى هذاه المصائب الاليم تا

بسزا اندازند و اين نامه و استغاثه اين عبد را در مجامع تذكر تلاوت نمايند لعل

الله يتسر امورى و تبدد غيوم احزانى و يقضى حوائجى و تحقق امالى بفضله و قدرته

وعطائه بنده آستانش شوقى .

ص ٥٢٨

و نيز لوحى مفصل بتاريخ دوم شهر المسائل سال هشتاد و نهم بيانى مطابق سيزدهم

ديسمبر 1932 ميلادى واصل و قسمت اوليه آن شامل نعوت و اوصاف حضرت ورقه مباركه

علياست و اول آن لوح منيع اين است يا شركائى فى احزانى و سلوتى فى كربتى و

حرمانى. و در اين لوح ميفرمايد يا ورقة العليا اگر در هر دمى صد دهان بگشايم و

در هر دهان صد هزار زبان ناطق سازم از عهده وصف و ثناى سجاياى رحمانيهات التى ما

اطلع بها احد الا الله بر نيايم و نمى از يم مراحم و محبت بيكرانت را تعبير و

تقدير نتوانم بجز معدودى كه بر اعلى رفارف قدس جالسند و در حرم اقصى حول عرش

كبريا ليلاً و نهاراً طائف و از لبن سنا از انامل جمال ابهى مرزوقند نفسى در اين

دنياى دنيه كينونت مقدسه طيبه طاهرهات را نشناخته و روائح عنبرين خصال حميدهات

را كه از منبع مشگ سلطانى بر وجهت ايثار گشته كما ينبغى و يليق ادراك ننموده و

استنشاق نكرده يشهدك الملاء الاعلى و عن ورآئهم نفس الله المهيمنة على الارضين و

السموات انك كنت مدى ايامك من بدو نشاتك الى خاتمة حيوتك مظهر صفات ابك العزيز

الفريد .... الى قوله تغالب قدرته

اى آشفتگان روى آن دلارا شايسته و سزاوار آنكه در مجامع احباى الهى و امإالرحمن

در كافه بلدان و ممالك شرقيه اين كلمات دريات و آيات بينات كه از قلم اعلى و كلك

معجز شيم مبين كلمات الله كه در حق آن كنز ثمين ملكوت الله صادر گشته تخليداً

لذكرها المبارك الشريف و اعزازاً لمقامها المنيع و حباً و شعفاً لجمالها الفريد

كراراً اوامراً را بكمال تاثر و توجه و خضوع و خشوع و تفرس و تمعن تلاوت گردد و

امناى مجلله محفل مركزى اقليم مقدس ايران اين آثار باهرات را در اقطار شرقيه

بواسطه محافل روحانيه بكمال سرعت و اتقان منتشر سازند و هذه موهبة عظمى قد قدرت

لامناء احبائه الاتقياء فى موطنه الشريف جزاهم الله خير الجزاء فى ملكه و ملكوته

و آن كلمات

ص ٥٢٩

اين است قوله عز بهاوه و جلت قدرته و بيانه اعظمى يا ايتها الورقة المباركه

النوراء غنى و تغنى على افنان دوحة البهاء هذه الكلمة العليا انه لا اله الا

هو رب الاخرة و الاولى قد جعلناك من خيرة الاماء و اعطيناك مقاماً لدى الوجه

الذى ما سبقته النساء كذلك فضلناك و قد مناك فضلاً من لدن مالك العرش و الثرى قد

خلقنا عينك المشاهدة انوار وجهى و اذنك لاستماع آياتى و هيكلك للقيام لدى العرش

ان اشكرى ربك مولى الورى ما على شهادة السدرة الورقتها و الدوحة الاحدية لثمرتها

بذكرى اياها تضوع رائحة المسك طوبى ان وجه و قال لك الحمد يا ربى البهى الابهى و

ما احلى حصورك لدى الوجه نظرى اليك و عنايتى اليك و فضلى عليك و ذكرى اياك فى

هذا اللوح الذى جعلناه آية عنايتى لك فى السر و الاجهار ....

لوح ثانى هو الباقى كتاب من لدنا للتى سمعت و فازت و انها تورقت من هذا الاصل

القديم ظهرت باسمى و ضاقت رضائى المقدس البديع سقيناها مرة من فمى الاحلى و اخرى

كوثرى العزيز اللميع عليها بهائى و عرف قميصى المنير.

در الواح عديدة كه از مخزن جود و كرم مركز ميثاق بها حضرت عبدالبهاء مخاطبا

للورقة المباركه العيا صادر و نازل اين كلمات تامات و بيانات عاليات مدون و

مسطور و باثر كلك اطهرش مثبوت و محفوظ قوله الاحلى ايها الشقيقة العزيزة

الروحانية شب و روز بياد تو هستم و چون بخاطر ميگذرى تاثير اشتداد يابد و تحسر

تزايد جويد غم مخور غم خوار تو منم محزون مباش مايوس مباش محصور مباش اين ايام

بگذرد انشإالله در ظل جمال مبارك در ملكوت ابهى جميع غصه ها را فراموش ميكنيد و

جميع اين طعنها بتحسين جمال مباركش تلافى ميگردد تا دنيا بوده است حزن و (؟) و

حسرت و

ص ٥٣٠

و حرقت نصيب بندگان الهى بوده قدرى فكر كن بببن هميشه چنين بوده است لهذا اول

بالطاف جمال قدم خوش كن و خوش باش و مستبشر باش ... يا شقيقى الشقيقة در شب و

روز بياد تو مشغولم آنى از خاطرم نميروى فى الحقيقه بجهت خود ابداً متاسف و

متحسر نيستم ولى هر وقت ملاحظه صدمات شما را مينمايم بى اختيار اشك از چشمم

ميريزد ... خطاباً بحرم ميفرمايد حضرت اخت را بجان و دل و روح و قلب و فوآد

مشتاق و در ليل و نهار در حقيقت جان و وجدان مذكور و از فرقتش نتوانم ذكرى كنم

زيرا آنچه نويسم البته از عبرات محو خواهد شد (بورقه مباركه اين سفارش بخط مبارك

مرقوم و مسطور) اى ضياء در اين سفر بايد با دل خرم و روح و ريحانى محكم همدم

حضرت شيفته باشى شب و روز بكوش و بجوش و بخروش كه سبب سرور قلب مباركش گردى چه

كه در مدت حيات دمى نياسود در جميع عمر آرام نگرفت چون پروانه حول شمع الهى

پرواز مينمود جانى افروخته داشت و دلى از حرارت محبةالله سوخته انتهى

و يك سال پس از صعود حضرت ورقه عليا در يازدهم شهر العظمة سال نود بيانى حضرت

ولى امرالله ابلاغيه حاوى مطالب مختلفه صادر فرمودند از جمله راجع بحضرت خانم

ميفرمايند (يوم صعود حضرت خانم نه از تعطيلات رسمى بهائى محسوب و نه جزء ايام

مخصوصه متبركه است ولى ذكرش در تقويم بهائى جايز در اين سنه كه سنه اول صعود آن

ورقه بهيه علياست اجتماع ياران محبوب و مقبول ولى منحصر بان سنه است ) بنده

نگارنده يكسال پس از صعود حضرت خانم در ضمن عريضه كه بساحت اقدس حضرت ولى

امرالله ارواحنا فداه تقديم نمود قصيده در مدحت حضرت ورقه بهيه عليا نيز بساحت

اقدس مولاى حنون معروض داشت هيكل مقدس بصرف فضل و عنايت معروضه اين عبد را بشرف

قبول مشرف و در جواب عريضه اين عبد لوحى صادر و در خصوص قصيده مزبوره ميفرمايند

قوله الاحلى جل مقاله همدان جناب آقا ميرزا عبدالحميد اشراق خاورى عليه بهاءالله

الابهى

ص ٥٣١

ملاحظه نمائيد عريضه تقديمى آن حبيب معنوى مورخه 16 شهرالاجلال 90 بانضمام قصيده

بديعه در ستايش و ثناى بقية البهاء حضرت ورقه مباركه عليا بساحت اقدس محبوب

مهربان حضرت ولى امرالله ارواحنا لالطافه الفدآء واصل و بلحاظ قبول و لطف و

مكرمت فائز فرمودند بنويس اشعار بسيار فصيح و مقبول واقع و حكايت از خلوص و

استعداد فطرى ناظم قصيده مينمود اينك ذيلاً آن قصيده را مينگارم :

هو الابهى

اى كه جهان گشته از رخ تو منور كعبه جاهت مطاف گنبد اخضر

جلوهئى از راى تست عقل مجرد رتبهئى از جاه تو سپهر مدور

مقصد اصلى توئى ز خلقت عالم بهر تو شد گيتى آفريده سراسر

لطف تو تابيد و شد بهشت پديدار قهر تو جنبيد و شد جحيم مصور

سايه جود تو اوفتاده بدريا تا كه پديد آمد اندر او در و گوهر

تا فلكت سر زقيد حكم نپيچيد لاجرم آمد سرش چو حلقه بچنبر

شمهئى از لطف مهرتست ساحت بستان جلوهئى از قهر تست ز خمه تندر

مقنعه روى تست پرده خورشيد روى تو تابيد از او كه گشت منور

ماه جهانى و اخت مركز ميثاق دست خدائى و دخت خالق اكبر

عفت تو بس كه بر تو پرده كشيده است ره بمديحت نيافت و هم سخنور

پرتوى از عصمت تو يافت شب قدر زان شده از چشم جمله خلق مستر

جمله گيتى بذات تو شده قائم زانكه عرض را بود قيام بجوهر

ذات تو شد علت و جهان همه معلول جمله آفاق مشتقند و تو مصدر

همسر تو چون نيافريد خداوند زان نگزيدى بعمر خويش تو همسر

جلوه يزدان ز روى تست پديدار آيت رحمت بذات تست مخمر

نور رخت جلوه كرد بر زبر طور موسى از آن يافت راه و گشت پيمبر

روح قدس نام و تو دميد بمريم تا كه شد او حامله بروح مطهر

سوى تو شد ملتجى خليل خداوند خواست چو نمرود افكندش بر آذر

نام ترا بر زبان چو اندر شد آتش از اثر نام تو چو لاله احمر

در شكم ماهى اوفتاد چو يونس

ص ٥٣٢

شد متمسك ترا بريشه معجز تا كه خلاصى پديد گشت مر او را

ورنه نبودش نجات تا صف محشر نام تو شد نقش برنگين سليمان

گيتى از آن شد ورا بجمله مسخر سايه حسن تو تافت بر سر يوسف

مهر و مهش سجده كرد يازده اختر از سر كويت صبا گذشت ببستان

زان همه گلها شكفته گشت و معطر رنگ گرفته ز روى تو گل سورى

بوى ز مويت ربوده نافه اوفر هر كه بدل مهر حضرت تو ندارد

كى شود او را دگر نجات ميسر دفتر وصف تو در زمانه نگنجد

گرچه جهان خود بمدح تست چو دفتر روى تو گر جمله مينمود بظلمات

كى شدى از آب بى نصيب سكندر دوره عمرت برنج و غم سپرى شد

نا شده بهرت دمى نشاط مقدر گاه گرفتار حبس و بسته زندان

گاه اسير جفاى خصم بد اختر گاه شريك مهموم مركز ميثاق

گاه اسير هجوم ناقص ابتر از پس فقدان ذات طلعت پيمان

جلوه ذات تو گشت هادى و رهبر داشت بتو انس غصن سدره ممتاز

مظهر حق نوربخش خسرو خاور شاخه ممتاز سدره احديت

قطب جهان حجت خداى توانگر شوقى ربانى آنكه پرتو جاهش

برزده از كائنات خيمه فراتر چهر تو چون شد نهان ز عالم ناسوت

شد دل غم پرورش ز غصه مكدر از غم هجرت برنج و غصه قرين شد

چون تو ورا غمگسار بودى و غم خور تا كه ز چشم جهان تو چهره نهفتى

خورشيد از غم بخاك تيره كشد سر مدت نه مه ز جشن و سور شده دور

خيل احباى شرق و غرب سراسر مرغ شب آهنگ از تذكر حزنت

شب همه شب درس ناله ميكند از بر تا كه چو فكرم هلال باشد باريك

تا كه چو بختم سياه طره دلبر خصم ترا روز همچو شام سيه باد

عزت احباب تو هماره فزون تر تا كه شد اشراق خاورى برهت خاك

رتبه اش از نه سپهر گشت فراتر انتهى

فرزند ديگرى كه ازآسيه خانم ملقبه به نواب بوجود آمد حضرت غصن الله الاطهر است

اسم مبارك ايشان آقا ميرزا مهدى سومين فرزند حضرت بهاءالله و از خانم محترمه

حضرت ام

ص ٥٣٣

الكائنات در سال 1266 هجرى قمرى در بيت مبارك در طهران متولد و فاصله سن ايشان

تا حضرت عبدالبهاء 6 سال و با حضرت ورقه عليا 3 سال بوده است و ايشان در سال رنج

و محن يعنى در سالى كه شهادت نقطه اولى و شهادت شهداى مظلوم نيريز واقع متولد

شدهاند در موقع تبعيد جمال مبارك از طهران به زوراء (بغداد) سه ساله بودهاند

لذا بواسطه طفل بودن ايشان بامر جمال مبارك ايشان در طهران در نزد اقارب و اقوام

مبارك ماندند و در سال 1276 هجرى قمرى يعنى ده سال بعداً حرم دوم حضرت بهاءالله

به طهران آمدند و ايشان را با خود ببغداد بردند و مشهور است كه در مدت هفت سال

يعنى از 1269 \_ 1276 فوق العادة از دورى از جمال قدم محزون بودند و چون در سال

1280 تبعيد جمال قدم از بغداد به اسلامبول و ادرنه و عكاء ايشان كاتب وحى جمال

مبارك بودند و خط بسيار خوب داشتهاند و عكسى كه الان از ايشان در دست هست در

ادرنه گرفته شده است و در ايام ادرنه 18 يا 19 ساله بودهاند و از حيث صورت و

سيرت فوق العاده بحضرت عبدالبهاء شبيه بودهاند و در ايام مبارك احباء فوق العادة

منجذب اخلاق و اطوار ايشان بودهاند و پس از تبعيد جمال قدم از ادرنه بعكاء ورود

بقشله غصن اطهر هم جزو محبوسين بودهاند بمحض ورود كشتى بحيفا از آنجا جمال مبارك

و عائله با قائق از حيفا بعكاء تشريف بردهاند و در شب اول آب و نان هم بعائله

مبارك ندادند و پس از ورود بعكاء حضرات ضباط بمردم عكاء طورى وانمودهاند كه

اينها كافر و مرتد هستند ولى چون مرسوم بود كه هر روز يك نفر از اولاد جمال

مبارك براى خريدن لوازم ببازار تشريف ميبردند روزى حضرت عبدالبهاء تشريف بردند و

در موقع ورود به دكان قصابى مشاهده ميفرمايند كه يك نفر مسيحى با صاحب مغازه كه

مسلمان بوده است شروع بمحاجه نموده و تقريباً غالب و فائق برآن مسلمان آمده بود

لذا حضرت عبدالبهاء مداخله فرموده

ص ٥٣٤

و حقانيت حضرت محمد را ثبت فرمودند اين خبر در بين عامه منتشر شد و سوء ظن مردم

بحسن ظن تبديل شد و يكنفر از تجار ايرانى هم بعكاء مسافرت نموده و احباى الهى بر

او وارد ميشدند و تقريباً در همين موقع بود كه حضرت حاج ميرزا ابوالحسن امين

بحضور مبارك جمال اقدس ابهى مشرف شدهاند بارى با وجود همه وسائل رخائى در امور

حاصل نشد و از بيانات مبارك اينطور برميامد كه فدائى براى فتح باب سجن لازم است

و چون مرسوم غصن اطهر اين بود كه غالباً طرف عصر براى تحرير وحى بحضور مبارك

مشرف ميشدند و پس از فراقت از تحرير وحى ببام قشله تشريف برده از قضا در غروب 24

ربيع الاول 1287 بحضور مبارك مشرف شده و حاضر بودن خود را براى تحرير آيات عرض

نمودند جمال قدم فرمودند امروز روز نزول الهام نيست لذا شما ببام رفته و بمناجات

مشغول شويد چون آن غصن اطهر بامر مالك قدم ببام تشريف بردند در غايت توجه ماشياً

بتلاوت مناجات پرداخت از قضا از غايت جذب از خود بيخود شد و حكمت بالغه الهى

چنين اقتضا نمود كه آن گل نو رسيده بوستان الهى در عنفوان جوانى قصد مدارج عليا

نمايد لذا از روزنه كه آفتاب به مجلس اطهر ميتابيد بزمين افتاد و فرق مباركش

شگافته شد و دم جارى گشت چون عائله مبارك بر اين حادثه مولمه آگاهى يافتند حضرتش

را باطاق قشله آوردند و چون بنيه ضعيف بود قادر بحركت و تشرف بحضور اب بزرگوار

نمود لذا جمال قدم جل ذكره الاعظم ببالين ايشان تشريف آورده و بيانات مبارك در

موقع مبنى بر لطف و عنايت و نوازش و مقبوليت اين فدائى بود بارى حضرت غصن اطهر

پس از سقوط قريب به 22 ساعت ديگر در اين جهان خاك تشريف داشتند و بعد بعالم بالا

و جهان ملكوت مرغ روحش مقارن غروب 25 ربيع الاول 1287 هجرى قمرى در حاليكه از سن

مباركش بيش از 21 ميگذشت پرواز نمود و چون غسال از تغسيل جسد

ص ٥٣٥

اطهرش امتناع نمود جناب آقا ميرزا حسن عموزاده جمال اقدس ابهى ايشان را غسل

دادند (؟) بنى صالح مقر و ماوى يافتند و بعداً بامر حضرت عبدالبهاء ارواحنا

لرمسه الاطهر فدا مقام انورشان تعمير و آيه مباركه يا ايتها النفس المطئنته

ارجعى الى ربك راضيته مرضيته (؟) آن مقر اطهر منقوش شد و بر همين حال تا چند سال

قبل اراده مطلقه حضرت ولى امرالله شوقى ربانى بر آن قرار گرفت كه رمس اطهر غصن

اطهر را با رمس مطهر مادرش آسيه خانم از مقر اولى كوه كرمل انتقال دادند و اين

واقعه به تفصيل در توقيع منيع حضرت ولى امرالله كه انتقال رمسين كامل شده مذكور

است بارى چون بواسطه صعود حضرت غصن اطهر ناله و زارى از عائله مبارك احباى الهى

بلند شد و رفته رفته باب سجن مفتوح و خيمه عظمت جمال قدم زينت بخش مزرعه گرديد

(؟) پس از صعود حضرت غصن اطهر از قلم مبارك زيارتنامه بافتخار ايشان نازل شده

صورت آن اين است در لوح آقا مهدي فرهادي قزوين ميفرمايد قوله تعالي الاقدس

الابهى (؟) فيه يغسلون الابن امام الوجه بعد الذى فديناه فى السجن الاعظم (؟)

ارتفع نحيب البكاء من اهل سرادق الابهى و نوح الذين جلسوا مع الغلام فى (؟) الله

مالك يوم الميعاد فى مثل هذه الحالة ما منع القلم ان يذكر ربه مالك (؟) يدعو

الناس الى الله العزيز الوهاب هذا يوم فيه استشهد من خلق من نور (؟) اذ كان

مسجوناً بايدى الاعدآء عليك يا غصن الله ذكرالله و ثناوه و ثناء فى جبروت البقاء

و ثناء من فى ملكوت الاسماء طوبى بما وفيت ميثاق الله و عهده الى ان فديت نفسك

امام وجه ربك العزيز المختار المظلوم و جمال القيوم قد حملت فى اول ايامك فى

سبيل الله ما ناحت به الاشياء

ص ٥٣٦

و تزلزلت الاركان طوبى لمن يذكرك و يتقرب بك الى الله فالق الاصباح ...

الخ گويند حضرت غصن اطهر در بام قشله بتلاوت قصيده عز ورقائيه مشغول بودند و چون

باين بيت رسيدند بسطت بكل البسط لالقاء رجلها على قلبى و هذا اول (؟) چنان

بيخود شد كه از بام بزير افتادند در لوح محمد تقى نام نيز ميفرمايند يا محمد تقى

عظم الله اجرك فى ابنك الذى صعد عليه كما صعد ابنى مهدى فى اول الورود فى

السجن ... الخ

فرزندانيكه از نوابه خانم بوجود آمدند همينها بود كه مختصراً بشرح حالشان اشاره

شد بعد از حضرت عبدالبهاء بموجب الواح وصايا حضرت ولى امرالله شوقى ربانى غصن

ممتاز مبين كتاب الله و زعيم اهل بها گرديدند مادر اين بزرگوار جناب ضيائيه خانم

دختر حضرت عبدالبهاء ميباشد و مادر ضيائيه خانم فاطمه خانم ملقبه به منيره دختر

ميرزا محمد على نهرى اصفهانى است اين دختر بشرحيكه در تاريخ نبيل در فصل توقف

حضرت اعلى در اصفهان مذكور گرديده بدعاى حضرت اعلى بوجود آمدند پدر حضرت ولى

امرالله جناب ميرزا هادى افنان شيرازى هستند ميرزا هادى پسر جناب سيد محمد حسين

ابن حاجى ميرزا ابوالقاسم ابن ميرزا على ابن ميرزا عابدند ميرزا ابوالقاسم معروف

به سقاخانه برادر حاجى ميرزا سيد حسن افنان كبيرند دو خواهر نيز داشتند يكى

خديجه خانم كه حرم محترم حضرت اعلى بودند و در سال 1299 هجرى در شيراز وفات

يافته در شاه چراغ مدفون گشتند و در ضمن شعاع هشتم باين مطلب اشاره شد خواهر

ديگرشان زهرا بيكم زوجه سيد زين العابدين است كه ميرزا آقاى افنان ملقب به

نورالدين فرزند آنها است افنان (؟) شيراز از اولاد همين نورالدينند ميرزا عابد

سواى ميرزا على پسر ديگرى بنام ميرزا محمد حسين داشته است مشاراليه دخترى داشته

موسوم به فاطمه بيگم كه با ميرزا محمد رضابن ميرزا ابوالفتح ابن

ص ٥٣٧

ميرزا ابراهيم ابن ميرزا نصرالله ازدواج كرده و از اين اقتران حضرت باب بوجود

آمدند ميرزا محمد حسين سه پسر ديگر داشته از اين قرار اول حاج ميرزا سيد محمد

معروف بخال اكبر كه رساله ايقان به اعزاز وى از قلم مبارك در بغداد نازل شد

مشاراليه پدر جناب حاج ميرزا محمد تقى وكيل الدوله افنانست و مشرق الاذكار عشق

آباد را بنا فرمود و قبرش در حيفا است دوم حاج ميرزا سيد على ملقب به خال اعظم

كه از شهداى سبعه طهران است سوم ميرزا حسن على معروف به خال اصغر حضرت باب با

دختر عموى و الده خويش خديجه بيگم ازدواج فرموده و فرزندى احمد نام بوجود آمد كه

در خرد سالى وفات يافت در تفسير سوره يوسف از قلم مبارك بوالده محترمه و حضرت

حرم و طفل مزبور اشاره شده در سوره 28 تفسير آيه وان كان قميصه قد من دبرٍ فكذبت

و هو من الصادقين ميفرمايند قوله تعالى يا ام الذكى ان السلام من الرب عليك قد

صبرت ان نفس الله اعلي فاعرفي قدر و لدك كلمة الاكبر فانه المسئول في قبرك و يوم

حشرك و انت قد كنت ام المومنين فى للوحٍ الحفيظ على ايدى الذكر مكتوباً... و

درباره حضرت حرم اين آيات نازل انى اناالله الذى لا اله الا هو قد عقدت على

العرش سرية اسم الحبيبة من الحبيب الاول الذكر الاول هذا... يا ايتها الحبيبة من

لدى المحبوب عند حبيبى ما انت كاحد من النساٍ ان اتبعت امرالله الحق فى الحق

الاكبر ... و اصبرى على لقضائه فى شان البابه و اهله و ان ولك احمد لدا فاطمة

الجليلة فى الجنة القد من الخ ضياء خانم دختر حضرت عبدالبها هستند و ايشان پسر

حضرت بهاءالله و ايشان پسر ميرزا برزگ نورى هستند حضرت ولى امرالله بنابر اين

يگانه در ثمينى است كه از التقاى دو بحر اغصان و افنان ظاهر و آشكار گرديدند

امروز جمال ايزدى اوست آئينه ذات سرمدى اوست

ص ٥٣٨

داراى زمام ممكنات است داناى رموز و مشكلات است

در نامه عهد كشف هر راز گرديده عطا به غصن ممتاز

بر درگه او هر آنكه شد خاك بگذشت ز جاه و رتبه ز افلاك

و آنرا كه ز در گهش براند آواره و بى نصيب ماند

هر در كه زند زبون و خوار است بر چهرهاش از خط غبار است

محكوم بذلت است و خوارى محروم ز فضل كردگارى

اين است عقيده خاورى را مهر فلك سخنورى را

يا رب تو ز درگهت مرانم بر خوان لقاى خود بخوانم

هر چند كه ناتوان و پيرم از رحمت خويش دست گير

فردوس برين رضايت تست هم حصن حصين حمايت تست

مثنوى كز الايمان و حقيقة الفرقان

تاريخ تولد هيكل مبارك حضرت ولى امرالله جل ثناوه در اول اكتبر سنه 1897 م

مطابق با سال 1317 هجرى قمرى است

5\_ مبشرين ظهور مبارك

قطع نظر از انبياى الهى در ادوار گذشته كه هر كدام بنوبه خويش مژده ظهور مظهر

عظيم الهى را بقوم و ملت خود دادهاند در قرب ايام ظهور نفوسى در شرق و غرب عالم

بوده اند كه مژده قرب ظهور را با تعيين سال و ساير شئون در رسائل و كتب خويش

مذكور داشته و باهل عالم ابلاغ نمودند درباره نفوسيكه در غرب ظاهر شدند جناب

حسين بك كوچار لينسكى كه از دانشمندان روسيه و از احباى مطلع و ثابت آن حدود

بشمار است در ضمن كتابيكه در اينخصوص تاليف كرده شرح مفصلى مسطور است آن كتاب

امروز در دست نيست ولى خلاصه از مندرجات آن كتاب را در ضمن مقاله بتقاضاى يكى از

احباى الهى بلغت روسى نگاشته در اين مقاله ترجمع قسمتى از آن مقاله را مندرج

ميسازد.

بشارات در خصوص رجوع مسيح در قرن 19

ص ٥٣٩

تمام مورخين بى تعصب نهضت مسيحيت نيمه قرن نوزدهم را باين موضوع اختصاص دادهاند

كه دوران هيجان دينى است حقيقةً هيجان غريبى حاصل شده بود و بهيچوجه اوهام مظلمه

قرون سالفه و آراء روساى روحانى مسيحى با آنهمه تعصب نتوانست از ايجاد اين فكر و

پيشرفت اين نهضت دينى جلوگيرى نمايد قانون آزادى عقيده در ممالك غربيه بتقدم و

پيشرفت اين فكر كمك بسيار كرد نفوسى كه طالب حقيقت بودند و علاقه خود را از

اوهام موجوده و عوائد دينى در كليسيا كه مناسبتى با اصل دين الهى و تعاليم كتاب

مقدس نداشت بكلى رها ساخته بودند بيشتر طالب بودند كه بحقائق اصليه كتاب پى برده

و بتعاليم الهيه مطلع شوند افكار خود را در اين خصوص بكار ميانداختند و بيشتر

فكر آنها متوجه بشاراتى بود كه در خصوص رجوع مسيح در كتاب مقدس وارد شده و پس از

دقت ورود يوم عظيم الهى را نزديك ميديدند و در اين بين مبشرين بشارات انبيا راجع

بظهور مسيح از هر طبقه و صنفى پيدا شدند از جمله نفوس ذيل هستند اول كشيش

انگليسى لوى وى در سال 1815 ميلادى رساله منتشر ساخت باسم (راجع بمسيح ) و در

اين رساله تعيين كرد كه زمان آمدن ثانوى مسيح در بين 1845 تا 1846 خواهد بود اين

رساله در شوراى كليسيا مردود شد و كشيش مزبور را از منصب روحانى منع كردند و

عاقبت در نهايت فقر و فاقه وفات يافت دوم عالم روحانى فرانسوى گااسين كتابى

نوشت باسم مسيح حقيقت است و در سال 1816 منتشر ساخت در آن كتاب تصريح كرد كه

رجعت ثانوى مسيح از سال 1844 تا 1845 بوقوع خواهد پيوست علما و عوام باستهزاى او

پرداختند و او در مقابل آنها استقامت مينمود بالاخرة مهاجرت به سويس نمود و در

آنجا با نهايت فقر و فاقه وفات يافت سوم كشيش سويسى (پطرى) در سال 1818 كتابى را

منتشر ساخت باسم (بشارت آمدن ثانوى سر انسان ) و بصراحت سال رجوع مسيح را 1844

تعيين كرده روحانيين خواستند

ص ٥٤٠

او را بمحاكمه بكشانند ولى چون نفوذ تامى داشت از چنگال محاكمه (؟) يافت ولى

مجبور شد كه از منصب روحانى خود دست بكشد چهارم مدير موزه دولتى گاگ (گالس پطر)

راجع بقرب محبى مسيح رساله تاليف و منتشر ساخت يكمرتبه درآمستردام در سال 1819

و بعد در گاگ در 1822 و باز در آمستردام در 1841 به نشر تاليف خود پرداخت

بالاخرة در سال 1843 مكتوبى بناشرين مجله (ماترناخ تروف ) فرستاد و در اين

مكتوب آمدن مسيح را در سال 1845 تعيين كرد پنجم عالم الهى ايرونيك در

شاتلاندر در سال 1821 تاليفى باسم كتاب مقدس و مسيح منتشر ساخت و صريحاً سال رجعت

مسيح را در 1844 تعيين كرد ششم دكتر اى يوسف ولف براى بشارت قرب رجعت مسيح سفر

مفصلى در تمام اروپا و آسيا كرد هفتم يكى از جزويت هاى اسپانيا موسوم به لات سون

تسا رساله باسم آمدن ثانوى مسيح از روى بشاراتى كه در كتب مقدسه داده شده در سال

1828 نشر كرد و سال رجعت مسيح را 1844 تا 1846 تعيين نمود روحانيين باو هجوم شديدى

نمودند ناچار از رهبانيت استعفاء داد و براى تبليغ و تبشير بامريكا سفر كرد و در

سال 1842 دوازدهم نوامبر وفات نمود هشتم گلبر معلم علوم تربيت و تعليم در سال 1829

در استوت گارت كتابى باسم مسيحى و مسيحيان نگاشت و در سال 1830 نيز كتابى باسم

(بشارات اصليه در كتب مقدسه ) تاليف نمود در اين دو كتاب تصريح كرد كه پسر انسان

در سال 1863 ظاهر خواهد شد نهم رئيس حزب انجيلى در امريكا كه ماكنى نام داشت از

سال 1829 تا 1838 در تمام امريكا سفر كرد و در همه جا گفت كه مسيح در سال 1845

خواهد آمد دهم كشيش موسوم به ويلسن كتابى باسم (واتيكان و ظهور مسيح ) نگاشت و در

سال 1830 منتشر ساخت موقع ظهور را سال 1843 تا 1844

ص ٥٤١

تعيين كرد مردم هيجان غريبى كردند و او را تبعيد نمودند يازدهم كسى كه بهيچ يك

از اين كليساها عقيده و علاقه نداشت موسوم به كف مان در شهر لامبرگ در سال 1838

كتابى باسم روز محاكمه خدا نگاشت و در او تصريح كرد كه مسيح از 1843 تا 1864

حتماً ظاهر خواهد شد و براى تبشير بتمام خاك آلمان سفر كرد دوازهم ربرت وينتر

كشيش دترگان كتابى باسم (بايد براى استقبال مسيح حاضر شويم ) تاليف كرد و صريحاً

در آن كتاب ذكر كرد كه رجوع مسيح در سال 1844 خواهد بود اين كتاب در 1845 در

آلمان بطبع رسيد سيزدهم دو جوان بى كس و يتيم يكى 15 ساله بنام بوك ويست و

ديگرى 18 ساله موسوم به وال بور در سال 1845 تمام جنوب امريكا را سياحت كردند و

همه ابلاغ ميكردند كه بر آنها چنين كشف شده كه در بهار سال 1844 در مشرق مجدداً

يحيى تعميد دهنده زنده خواهد شد و مردم را براى قبول كردن ظهور ثانوى مسيح حاضر

خواهد كرد اين دو جوان از مردم اعانات ميگرفتند براى اينكه خود را باراضى مقدسه

برسانند در بين مردم بديگوانگى معروف شدند و هر دو را در دارالمجانين حبس كردند

دو سال و نيم در آنجا توقيف بودند و در 1842 در مريضخانه انژلوس كه مخصوص فقراء

بود هر دو وفات كردند چهاردهم يكى از مستخدمين كليسياى لتوران موسوم به بنگل

رساله منتشر ساخت در استوت كارت بنام معبد خدا براى خلق خدا در يوم ظهور مسيح در

آن كتاب صريحاً ذكر كرد كه سال رجعت 1844 تا 1864 خواهد بود و مخصوصاً اعلان كرد

كه بطرفداران حقيقت و مومنين بان آفات و بليات زيادى خواهد رسيد پانزدهم كشيش

كليساى انگل گان موسوم به موراث بروك جمعيتى تشكيل داد بنام جميعت منتظرين 700

نفر پيرو داشت و كتابى باسم تفسير بشارات ظهور مسيح در سال 1842 بطبع رسانيد و

در آن كتاب 1845 را سال ظهور تعيين كرد و در سال 1846

ص ٥٤٢

اين جمعيت منحل شد شانزدهم زن موسومه به راحيل پراستن كه نوزده ساله بود و در

يكى از پرورشگاههاى حيوانات در شيلى امريكا خدمت ميكرد در سال 1843 اعلان كرد كه

شبى بدعا مشغول بودم و درباره رجوع مسيح فكر ميكردم ناگهان بمن كشف شد كه در سال

1844 باب محاكمه خدا بروى خلق باز خواهد شد اين زن پيوسته گريه ميكرد و بهر كس

ميرسيد ميگفت خود را براى ظهور موعود آماده كن بالاخرة او را از كارش منفصل

كردند و بستگانش او را بجنون نسبت دادند و بدارالمجانين فرستادند و در آنجا

خوراكى نخورد تا مرد هفدهم ويليام ميلر كه از روى بشارات كتاب مقدس ظهور مسيح را

در 1844 تعيين كرد مشاراليه در واشنگتن بسال 1781 متولد شد و در سال 1831 به

تبليغ و بشارت مشغول شد و در سال 1844 وفات يافت و در وقت مردنش 257465 نفر پيرو

داشت انتهى (نقل از مقاله حسين بك كوچار لينسكى قره باغى ) كه مدتى هم عضو محفل

روحانى عشق آباد بوده است مشاراليه پس از چند سال زحمت و مشقت كتابى نفيس و بزرگ

درباره امر اعظم و مبشرين ظهور و.و. نگاشت كه در رتبه خود بى مثل بود ولى باشاره

رافعين لواى ضلال و اصحاب شمال آن اثر گرانبها مسروق و مفقود گشت بعد خواست از

روى مسودههاى اوليه ثانياً تاليفى بنمايد باز بر اثر اشاره حزب مزبور تمامى

مسودهها نيز بسرقت رفت خوشبختانه عشرى از اعشار آن مندرجات در ضمن مقاله مزبوره

محفوظ ماند كه اينك در اين اوراق نگاشته گرديد تا كى آن گوهر گرانبها يافت شود و

منتشر گردد.

اما مبشرينى كه در شرق ظهور كردهاند نيز بسيارند از آنجمله يكى جناب شيخ احمد

احسائى است پدرشان شيخ زين الدين نام داشته شيخ احمد تا چهل سالگى در احسا بوده

پس از آن بعتبات توجه فرمود و بساط تدريس بگسترد جميع علماء بر فضل و كمالش

شهادت دادند پس از مدتى بايران سفر نمود زمانى چند در شيراز و بعداً به يزد توجه

فرمود از آنجا بخراسان و پس از آن بر حسب دعوت فتحعليشاه بطهران رفت

ص ٥٤٣

پس از مدتى بكرمانشاه توجه كرده و بعد از چند سال بعتبات عزيمت فرمود آنگاه سيد

كاظم رشتى را قائم مقام خويش قرار داد و بعزم حج بيت روانه شد در بين مكه و

مدينه مريض و در مدينه وفات يافت قبرش در قبرستان بقيع است وفاتش بسال 1242 هجرى

است فرزندى على نام داشته است كه دوران حيات خود او وفات يافته جمعى از علماى

شيعه از قبيل حاج ملا تقى قزوينى و غيره او را تكفير كردند مولفات شيح بسيار است

و بعضى نود جلد گفتهاند مهمتر از همه شرح الزيارة و كتاب عصمة الرجعة است شيخ در

ضمن گفتار و در ضمن تاليفات بعبارات مختلفه قرب ظهور موعود را بشارت داد و جمعى

را نيز با اسرار الهيه آشنا كرده بود كه در نقاط مختلفه ديگر بهدايت خلق و تبشير

نفوس مشغول بودند از آنجمله يكى عبدالوهاب معروف بصوفى و ديگرى حاجى حسن نائينى

است كه ميرزا محمود قمصرى براى نبيل زرندى روايت كرده كه در نائين بمن مژده تولد

جمال مبارك را داد و همين معنى باعث هدايت او ميشود شرح اين داستان در فصل اول

تاريخ نبيل مسطور است ديگرى از دست پروردگان شيخ حاجى اسدالله سيسانى است در

كتاب ظهور الحق ص 44 تا 47 راجع بحاجى اسدالله چنين مسطور است قوله و نيز در

قريه سيسان واقع بمسافت هفت فرسنگى سمت شرقى تبريز اهالى بواسطه حاجى اسدالله

نامى از دهاقين آنجا قبل از ظهور اين امر تربيت روحيه دينيه يافته منتظر و مترصد

ظهور مقصود شدند كه از سوى شرق بيايد و روح خالص دين و تنزيه و تقديس را منتشر

سازد و شرب دخان را براندازد و رايات ضلال را برافكند و حاجى مذكور مردى امى و

زاهد و عابد و متعزل و مرتاض بود چندى در كوه سهند معروف بسمندر رياضت در ميدان

عزلت جولان داد آنگاه روى بسير و سفر نهاد سنينى بسائر بلاد و معاشر بانخبه عباد

گشت تا بملاقات شيخ جليل احسائى رسيد و بانوار معارفش (؟) و متنور گرديده مراجعت

به سيسان نمود اهالى مقدسش را مغتنم شمرده باستفاده و استفاضه

ص ٥٤٤

پرداختند و بشدت و رع و طهارت قلب و كثرت عبادت آنان را رهبرى كرد و قرب ظهور

موعود و تفسير علائم و صفات معدود آنحضرت را بنوع مستوفى همى بيان داشت و عناكب

اوهام و حجب افهام را رفع و خرق نمود گويند پيوسته ميگفت پير طريقتم شيخ احسائى

موطن حضرت موعود را اقليم هشتم كه عالم مثال و هور قليا است و مشرق و مغرب آنرا

جابلسا و جابلقا خواندهاند معين فرمود و البته ورود از آن عالم روحى باين عالم

جسمى خبر بطريق ولادت نخواهد شد و نيز هميشه بيان مظلوميت و بليات وارده بر

آنحضرت را نموده بمردم ميگفت هر وقت ميبينيد علماى اسلام بمضادت يك تن اتفاق

كرده حكم بر ضلالت و كفر و فتوى قتلش دادند يقين كنيد كه همان مهدى موعود ميباشد

و بعبارات ساده دهقانى چنين مثل ميزد كه هرگاه مشتى تخم گل در محلى بكاريد و

ريشه دوانيده از محلى ديگر سر برآورده سبز شود نخواهيد گفت اى تخم شما را در آنجا

پاشيدهام چرا از محلى ديگر روئيدهايد و بتغيير مكان توجهى ننموده چون همان

آثار و خواص و رنگ و عطر را دارند بى تامل قبول خواهيد نمود. آوردهاند روزى حاجى

اسدالله با جمعى از اهالى سيسان بتبريز بود و در يكى از معابر با ملا محمد

ممقانى مصادف شد كه با گروهى پياده و سواره در اطرافش ميگذشت و ناظرين و عابرين

دم بدم باو سلام داده تعظيم و اكرام مينمودند حاجى اسدالله از او دورى كرده روى

برگردانيده گفت اى سنان بن انس پس همرهان بدو گفتند آقا نميشناسى حجة الاسلام

ممقانى و از پيروان شيخ و سيد است جواب داد من از همه بهتر ميشناسم و شما

نيمدانيد كه از اين خبيث چه خطاى عظيمى ظاهر خواهد شد و در انحال و مقال قطرات

اشگ از چشمانش جارى بود و نيز گفتهاند كه حاجى اسدالله مكرراً اظهار مينمود كه

من رائحه طيبه حضرت موعود را از ناحيه شيراز استشمام مينمايم و يكى از اصحابش

آقا اسد نام ليالى و ايام حيات را بحالت جذبه بپايان برد و بين العموم بنام اسد

ديوانه شهرت يافت و بهمان

ص ٥٤٥

حال درگذشت و ديگر از اصحابش شيخ نجف نام اهل قريه ليوان واقع در چهار فرسنگى

تبريز بود كه بعد از اعتكاف و رياضت بساط ارشاد بگسترد و چند تن از ملاهاى تبريز

بدو ارادت گرفتند و از جمله پيروانش ملاجبار معلم بود كه بحفظ قصائد و اشعار

شعراء اشتهار داشت چنانكه هر قصيده از قصايد شعراء چون بنظر ميگذشت و مطلعش را

ميخواندند او تا مقطع قصيده از حفظ ميگفت و در دوره حضرت نقطه اولى بتبريز فائز

بلقاء و ايمان گرديده مجذوب شد و بحال جذبه در معابر تبريز هدف سنگ و كلوخ اطفال

بود و عاقبت ملاها تحريك كرده وى را بقتل رساندند و بالجملة حاجى اسدالله مذكور

مرشد و مراد مشهور سيسانيان سالهاى متوالى گروه اهالى را عارف و مستعد و مهيا

ساخت و در قرب وفاتش اهالى را جمع كرده خبر بوصول اجل داده وصايا را يك يك بيان

نمود و گروهى خواستار شدند كه پسر خود را جاى خويش منصوب دارد ولى عدم لياقت

فرزند اظهار داشته گفت صاحب حقيقتى شما بزودى ميايد و ملا اسدالله را موقتاً تا

زمانى كه موعود منتظر جلوه نمايد ملجاء روحانى معين كرد و تقريباً در حدود سال

1258 ه . ق وفات نموده در قريه مدفون گرديد و نصايحش هنوز در سمع سيسانيان بود

كه حضرت نقطه اولى به تبريز آمده صيت و صوت مباركش باطراف رسيد پس برخى از كنان

بعزم لقا بتبريز رفته اطلاع از ظهور يافتند از آن جمله كربلائى نجفقلى كه عمويش

سعادتقلى نام متوقف به تبريز بوده ماموريتهاى حكومتى مييافت به تبريز شتافته از

عمو خواهش كرد تا بمستحفظين مبلغ يك تومان داده تقاضا نمود كه وى را بملاقات

حضرت برسانند و آنان وعده داده مبلغ مذكور را گرفتند ولى وفا نكرده چنين اظهار

داشتند كه اين ممكن نيست چه اگر بسمع دولت و مجتهدين رسد هر چهار را بقتل رسانند

و اهالى از جهت صدق بشارات و مواعيد مسموعه نسبت بانحضرت محبت حاصل

ص ٥٤٦

كردند و فى الحقيقة براى تربيت يافته گان حاجى اسد مذكور حاجب و مانعى در ايمان

بديع نبود و آن قريه بنام قريه بابيان مشهور گشت . انتهى

و از جمله مبشرين جناب سيد كاظم رشتى هستند كه قائم مقام شيخ احسائى است

مشاراليه از اهل رشت و پدرش سيد قاسم از تجار معروف بوده در يزد بخدمت شيخ رسيد و

از معارف او مستفيد گرديد پس از شيخ بنشر معارف او پرداخت و قرب ظهور را بجمع

اعلان نمود اوصاف موعود را بيان ميفرمود نوادر بسيار در تاريخ نبيل فصل دوم و ساير

كتب از وى بيادگار است وفاتش در شب عرفه يعنى نهم ذى الحجة 1259 هجرى در كربلا و

قبرش در مجاور قبر حضرت سيدالشهدا ديگر از مبشرين تيمور خارزمى است جناب

ابوالفضائل در كتاب فرائد ميفرمايد ص 554:

تيمور خوارزمى از سلاله تيمور مشهور كه از ساكنين مدينه اصفهان و از مشاهير

منجمين آنزمان بود اخبار داد كه بحكم قرآن نجوم فلك از سنه 123 الى سنه 1250

هجريه امرى در عالم حادث ميشود كه موجب انقلابات كليه ميگردد و از جمله ميرزا

آقاخان منجم اصفهانى است كه ابوالقضائل در فرائد در ص 555 ذكر فرموده قوله ميرزا

آقاخان منجم اصفهانى ساكن نصرآباد كه منجم باشى مرحوم معتمدالدولة منوچهرخان و

مستخرج تقاويم سنويه بود در ايران نيز اخبار نمود كه در عالم شخصى ظاهر خواهد شد

كه بظهور او قوانين ديانت متجدد خواهد گشت. و از جمله مبشرين حضرت قوشچى اوغلى

كه از بزرگان على اللهى است و بشارات ظهور موعود را بصريح عبارت در ضمن ابيات

تركى ذكر كرده و از قيام حضرت رب اعلى جل اسمه و مخالفت علماء با آنحضرت و

اصحابش و قضيه زنجان و ظهور جمال مبارك از بغداد و ارض عكاو غيرها بتفضيل خبر

داده و اشعار او در استدلاليه مرحوم حاج ميرزا عندالله صحيح فروش ذكر شده از

جمله اين ابيان از اوست قوله :

ص ٥٤٧

(؟) سنه سلطانيه سحر سنه شاه گله جاق ارزو چكن بوشاد اولسون گلزار بلبل كه جاق

يعنى اى سلطانيه زنجان مژده باد كه فرادا در تو شاه ميايد اى آنكسانيكه آروز

ميكشيد شاد باشيد كه بلبل بگلزار ميايد

(؟) زنجانه سانه قولاق و رين ابيانه پناه آپارن اخاندانه حيدر نام گله جاق

يعنى جمع شويد بزنجان و در آن سان ببنيند و پناه بان خاندان ببريد حيدر نام

ميايد و راجع بتجديد شريعت ميفرمايد

حكم ا پادشاه گلر جهانه عدل و داد ايلر سپلر عكس مركبى نيكى باشدن برات ايلر

يعنى حكم كننده واقعى ميايد و در عالم عدل وداد ميكند جميع سياهيهاى قبل را پاك

ميكند و از نو برات ميفرمايد

باشلرى اياق اولراياق لرى باش اولى اولر مسكين دادئى جهان ابادان اولر

يعنى سرها را پا ميكند و پاها را سر ميكند (اعلاكم اسفلكم اعلاكم) داد مسكين را

از ظالمان ميگيرد جهانرا آباد ميكند

گل گل اى گروه ياران بير عجب دوران اولر گرتور ولر بوكار خانه خواجم (؟)ديوان

اولر يعنى بيائيد بيائيد اى جمع ياران عجب دورانى خواهد شد برداشته ميشود اين

كارخانه و خواجه حقيقى خودش صاحب ديوان ميشود

و راجع بظهور مبارك در بغداد و بسط شريعت تازه چنين ميگويد قوله :

زنلر نظر ايله بو بغداده بو بغداده حق پادشاه گذر ايلر بو بغداده بو بغداده

يعنى اولياء و اصفيا نظرشان متوجه است باين بغداد چرا كه پادشاه حقيقى گذر ميكند

باين بغداد

بير عجايب ساعت اولر جميع خلايق مات اولر خچ كيسه لر حسرت اولر بو بغداده بو

بغداده يعنى در آن روز عجب ساعتى پيدا ميشود جميع مردم مبهوت ميشوند و خيلى

كسان حسرت ميبرند و آرزو ميكنند باين بغداد باين بغداد

اسلام دينى زائل اولدى بلبل گله مائل اولدى قوشچى اوغلى قائل اولدى بو بغداده

بو بغداده يعنى دين اسلام زائل ميشود و بلبل مايل گل ميشود و پسر قوشچى ميگويد

باين بغداد باين بغداد

ص ٥٤٨

(؟)

در آن واقع است در مثنوى حضرت بهاءالله ابيات ذيل درباره ورود بغداد نزول يافته

قوله تعالى :

گر بود پيكى رود سوى عراق شرح گويد درد هجران و فراق كز فراقت جان

مشتاقان بسوخت تير هجرت سينه شاهان بدوخت در ميان ما و تو اى شهر جان

صد هزاران قاف باشد در ميان نيست پيكي (؟) كه آه پر شرر

يا رود باد صبا گويد خبر دست از نخلش بسى كوتاه ماند

جان ز هجرش بحرها از چشم راند اى صبا از پيش جانان يكزمان

خوش بران تا كوى آن زورائيان پس بگويش كاى مدينه كردگار

چون بماندى چونكه رفت از برت يار يار تو در حبس و زندان مبتلا

چون حسين اندر زمين كربلا انتهى

در وجه تسميه بغداد اختلاف است نوفل افندى ابن نعمت الله ابن جرجس نوفل طرابلسى

در كتاب مناجة المطرب چنين ميگويد قوله و يقال بغداد و بغداد و بغدين و بغدان و

مغدان مدينة شهيرة فى العراق على الشاطى الشرقى من نهر دجلة و سميت مدينة السلام

لان دجلة كان يقال له وادى السلام و ذلك يقال له نهر السلام ايضاً بناها ابو

جعفر المنصور اخوالسفاح المشاراليه فى سنه 145 للهجرة (762) ميلادى و لقبت

الزوراء لانه جعل ابواب المدينة الداخلة مزورة عن الابواب الخارجة و قيل الزوراء

اسم لدجلة سميت به لمپلها و انعراجها قال النارض اوج النسيم (؟) الزوراء (؟)

فاحيى ميت الاحياء و معنى بغداد على ما ذكروا عطية (؟)

لحصنى له و كان لهم صنم يغبدونه فى المشرق يقال له (؟) (؟)

(؟)

ص ٥٤٩

بالذال العجمة فان بغ صنم و داذ عطية و انما يقال بغداد بالمهملتين و بغدان ايضاً

و قال بعضهم ان بغ بالعجمية بستان و داذ اسم و جل يعنى بستان داذ ص 142.

و از جمله مبشرين محيى الدين عربى است جناب صدرالصدور همدانى در استدلاليه خويش

مطالبى از فتوحات مكيه تاليف محيى الدين نقل كردهاند و اسرار آنرا كشف فرموده در

اينمقام خلاصه آنرا مندرج ميسازد حاجى صدر ميفرمايد محيى الدين در فصل 33 فتوحات

در شرح دائره اميرالمومنين كه مسمى بلوح قضا و قدر است درباره بيان سر الف و

مبدء اسم اعظم و دوره اقطاب و خلفاء تا ظهور مهدى و ظهورات بعد از آن بيانات

مفصلى فرموده ابتداى آن اينطور شروع ميشود سبحان ذى الملك الاعز الاجمل القاد و

القاهر مولى النعما پس از ذكر اشعار و بياناتى در حمد و ثنا و حالات خلفاء و

امراء و سلاطين بالاخرة در خصوص ظهور مهدى چنين ميگويد و بعد يامر خفى الامر فى

ستته اوعشرة اوندرا يعنى مالك امر و نهى ميگردد كسى كه امرش از عامه ناس مختفى

است در مدت شش سال يا ده سال مگر كه اشاره بتسع سنين است يقوم عنها اليا وجيم

غالبه تخلف عنها و المراد طالبه ياء اشاره به يحيى وجيم علامت وجال است يعنى

قائم بامر ميشود از جانب مهدى پس از شش يا نه سال يحيى و علامت دجاليت بر او

غلبه خواهد كرد و تخلف مينمايد از امر صاحب امر و حال آنكه هيكل اقدس و وجود

مقدس حضرت من يظهرهالله كه مراد صاحب امر است طالب اوست يعنى با آنكه شخص من

يظهرهالله بر حسب ظاهر اظهار عنايت به يحيى كه مدعى خلافت از جانب قائم است

مينمايند و لحكمة و مصلحةٍ الهيةٍ نسبت باو اظهار طلب ميفرمايد و اظهار (؟)(؟)

از اوامر مقدسه حضرت مهدى كه منوب عنه است تخلف مينمايد

(؟) (؟) (؟) (؟)

ص ٥٥٠

يعنى تا سنه فابنقص الف بيشتر باقى نخواهد بود در اين رتبه و مقام كه تمام اصحاب

حضرت مهدى بالاصالة باو متوجه باشند و او را خليفه دانند چه كه از سال اول ظهور

قائم كه سنه 60 است تا نوزده سال كه نهايت دوره قائمى است و مطابق با سال هفتاد

و نه هجرى علو و ارتفاع امرى راجع بدوره مهدى بود و امر مبارك جمال اقدس ابهى

چنانچه بايد و شايد ممتمايز نشده بود كه خاص و عام همه ادراك نمايند و اهل بيان

متوجه بازل بودند و او را وصى منصوص تصور مينمودند ولى از سنه هشتاد ببعد صيت

امرالله در اقطار عالم شايع گرديد و الواح ملوك و سلاطين و علماء و قسيسين نازل

و خرق احجاب شد و اولو البصائر الحديدة ادراك حقيقت امر را نمود و بشرف لقإالله

مشرف گرديدند و باقى نماند از براى يحيى مگر معدودى از همج رعاع كه اتباع كل

ناعقند يميلون مع كل ربح ولى بقيه اصحاب و خواص از انوار نير اعظم الهى مستنير

گرديدند و بر ارباب الباب واضح و روشن شد كه منزل كتاب و حافظ احباب جمال اقدس

ابهى بودند نه مدعى وصات امر نقطه اولى ولى شخص مدعى طلب عود بمقام اولى ميكرد كه

كلاً و طراً بحقانيت او معترف شوند و از براى او نيل بمقصود و مرام دست نخواهد

داد فتخلف منها امور عده ثم يلى حاء و سين بعده تخلف مينمايد از او امورى معدود

كه راجع برتبه خلافت و وصايت است پس از مضى نوزده سال از ظهور قائم و بلوغ زمان

بسنه 1280 هجرى متولى امرالله ميشود بر حسب ظاهر حسين بالاستقلال .

و بعد تسعين آتى ميقاتنا بارض مصر فتعالى ربنا

بعد از سنه تسعين كه سال سوم از ورود جمال قدم است بارض عكا ميقات ماست و زمين

مصر و اراضى مقدسه

و العين (؟) لها معين يقابل الافرنج باء و سين

و پس از انقضاء ميقات ايام لقاء ع و ب و س يعنى حضرت عبدالبهاء عباس كه من

عندالله

ص ٥٥١

منصوص است باقى نميماند براى او ياور و معين باتمام قبائل فرنگ مقابله و مقاتله

ميفرمايد با بنيه الهيه و حجت بالغه صمدانيه .

و يكسر العم و ابن الزوجة و الجيم ياتى جيقة موهوجة

ميشكند عباس عم خود و پسر زوجه را يعنى عم خود يحيى را و پسر زوجه يعنى ميرزا

محمد على را و اينكه از وى بابن الزوجة تعبير شده مراد اين است كه امرالله را

ارتباطى بنسبت و نسب صورى نيست (وانگهى مادر ميرزا محمد على غير از مادر حضرت

عبدالبهاء بوده) و جيقة در مقام تحقير استعمال شده يقال حبقت العنز حبقا من باب

ضرب ضرطت و سمى به الدقل من التمر لردائية يعنى در زمان حضرت عبدالبهاء روز يحيى

بپايان خواهد رسيد در اخبار محل توقف دجال در جزيره شمال كه قبرس است و در

شمال عكا و اراضى مقدسه واقع شده وارد شده و نيز وارد است كه در ظهور مسيح و دوره

ابن الله دجال كشته ميشود.

فيا له من قاتل ما اجوده ذى سيرة شديدة مسددة

الى قوله فى وصف الدجال :

عسر الذرا عين به علامة و واسع لصدر و فيه شامة و حكمه بالفرد فى الاعوام

و احكم له بالزوج فى الايام

يعنى مدت حكم او در سال سالهاى طاق است (زيرا ازل در سنه 1335 هجرى مرد) و در

روزها را روز جفت مثل دوشنبه و 4شنبه و ..

و بعد شين ثم لام الفين يحكم السر كرتين كرتين

و پس از انقضاء زمان بعدد شين و لام و دو الف كه ميشود 332 حكم ميكند حضرت

سرالله در عالم دو مرتبه و اين اشاره باستعلاى امرالله است بعد از 1322 هجرى و

كرتين كرتين اشاره به زمان صعود است تا زمان اضمحال يحيى ازل .

ص ٥٥٢

(؟) (؟) حقا يرى اموراً هذا و ان بقى منها سروراً 000الخ

و نيز محيى الدين در همين باب در بيان آية الغيب گويد قوله :

الاخ فخ و العم غم ملك صادق طاهر فاتح العين 339 يهلك 340 يملك و للنجم من

بعد الغروب استقامة و للشمس من بعد الغروب طلوع

من ستته و ثلث ( و يحكم اصبى صاحب الوجه البهى و يجلس على السرير حرف السين

000الخ يعنى عم غم است (اشاره بازل) و برادر دام (اشاره بناقض است) و سلطنت

الهيه متعلق است بپادشاهى راستگو و طاهر كه فاتح اسم مباركش عين است (عباس)

339 يهلك يعنى ابن اله البهى محمد على (جمع كل)

53 36 48 92 110 339

340 يملك يعنى ابن الله و عبده عباس (جمع كل)

53 67 6 81 133 340

و مقصود از طلوع شمس ظهور جمال مبارك است كه در سنه ت وثلاث يعنى تسع از ظهور

حضرت اعلى كه سنه بعد حين است طلوع فرمود انتهى

و مقصود از صبى صاحب وجه هى و حرف شين حضرت شوقى ربانى است كه بعد از حضرت

عبدالبها مبين كتاب و مرجع اهل بها و حجت الهيه به جميع دنياست .

و از اين قبيل در كتب ارباب صفا بسيار و در استدلاليه ها مسطور است بارى امر

مبارك داراى عجايب بسيار و اسرار بيشمارى است كه در ساير ظهورات سابقه نداشته

مبشرين بسيار بالحان مختلفه بظهورش بشارت دادهاند و شهداى عالى مقام بحقانيت

امرش ببذل جان شهادت داده و انواع عذاب را از ناحيه مخالفين بخود پسنديدند هر

چند عده اين شهدا بسيار است هر يك

ص ٥٥٣

بنحوى خاص جان خويش را فدا نمودند ولى برخى از آنها بر اثر استقامت عجيب و صبر

شكيب بى مثل و نظير اختصاصى بسزا دارند شرح حال بديع در مجلد ثانى اين كتاب

بتفضيل نگاشته شد و داستان جانفشانى سليمان خان و حضرت طاهره از قبل در همين

مجلد از تاريخ نبيل نقل گرديد از جمله جانبازان جناب سلطان الشهداء و محبوب

الشهداء هستند حضرت عبدالبهاء در ضمن نطق مبارك در حيفا بسال 1332 هجرى فرمودند

قوله الاحلى : ظل سلطان از براى من در پاريس حكايت كرد گفت ميخواهم يك مسئله

تفصيلش براى شما بگويم خواهش دارم اين حكايت را گوش بدهيد گفتم بگو چه عيب دارد

گفت قضيه سلطان الشهداء و محبوب الشهداء را ميخواهم تفضيلش را براى شما ذكر كنم

قسمها خورد كه اين كار را پدرم كرد اين گناه از من سر نزد و اين عصيان بر گردن

پدر من است بمن نوشت حضرات رابياور بكش من نوشتم كه حضرات يعنى سلطان الشهداء و

محبوب الشهداء از اشخاص عادى نيستند كه من آنها را بياورم بكشم ازنفوس محترم و

معتبر اين شهرند از كشتن اينها اهالى اصفهان خيلى جزع و فزع خواهند نمود مصلحت

دولت نيست كه اينها رابكشد جواب ثانى رسيد كه بايد حكماً اينها را بكشى جواب

نوشتم كه اين مسئله بسيار مشكل است اگر امر ميفرمائيد اينها را بياورم توبه بدهم

اينها از ساداتند از سلاله پيغمبر هستند از سادات صحيح النسب هستند امر سوم آمد

كه بدون مراجعه بوصول اين امر فوراً اينها را بياور بكش من اول اشخاصى فرستادم

نزد حضرات كه اينها را نصيحت بكنيد كه امر چنين است من مجبورم ديگر چاره نيست جز

آنكه شماها تبرى كنيد من علما را جمع ميكنم و شما را در مجلسى حاضر مينمايم

آنجا تبرى بكنيد اين وسيله ميشود كه من شما را از اين ورطه خلاص نمايم قبول

نكردند مجبور شدم آنها را بحبس بياورم بعد در حبس نفوسى متعدده سراً و محرمانه

نزد آنها فرستادم تا نصيحت كنند و به آنها بگويند كه اين حكم پادشاه است نميشود

از آن صرف نظر كرد شما بيائيد

ص ٥٥٤

تبرى كنيد از اين مسئله بگذريد و الا شاه بابا ابداً قبول نميكند آنها قبول

نكردند بعد خودم آنها را در شب خواستم گفتم آقا سيد حسن آقا سيد حسين اين مسئله

خيلى عظيم شده است شاه بابا نهايت اصرار در قتل شما دارد وسيله ديگر از براى من

در دست نمانده است مگر آنكه بگويم شما تبرى كردهايد و الا اگر من نكنم شاه بابا

مرا مسئول ميداند من نميگويم كه بد بگوئيد همين قدر بگوئيد كه بهائى نيستيم ديگر

باقيش را درست ميكنم گفتند ممكن نيست ما بهائى هستيم يا بهإالابهى گفتم آقا

ميرزا حسين نكنيد گوش ندادند گفتند يا بهإالابهى آنچه لازم بود من كردم ابداً

قبول نكردند شاه هم با نهايت اصرار قتل آنها را ميطلبيد ديدم اگر من نكنم شاه

بابا مرا ميكشد اين حكايتى است كه ظل سلطان براى من ميگفت ميگفت كه آنچه كردم كه

همين قدر بگوئيد ما بهائى نيستيم آنها قبول نكردند بل گفتند يا بهإالابهى يا

بهإالابهى انتهى .

جناب ابولفضائل در كتاب الفرائد ميفرمايد ص 726 تا 727 قوله :

محمد تقى نامى از تجار اصفهان حكايت نمود كه چون در سنه 1296 هجريه حادثه شهادت

نورين نيرين الحسن و الحسين قدس الله تربتهما وقوع يافت بعد از ظهر يوم 23 شهر

ربيع الاول كه يوم شهادت بود براى شغلى ازاشغال تجارت بقريه جلفا كه مسكن نصارى

است رفتم و عموم اهالى را از اينحادثه كبرى غمگين و محزون يافتم در اين اثناء

فتاتى از اجانب از من پرسيد كه سبب قتل اين دو سيد جليل چه بود گفتم بسبب اينكه

از طائفه بابيه بودند گفت دانم بابى بودند فائده قتل ايشان چه بود نه از ذريه

پيغمبر شما بودند و بمكارم اخلاق و محاسن اطوار اشتهار داشتند گفتم قتل ايشانرا

علماى ما موجب حصول ثواب ميدانند و مايه تقرب حضرت رب الارباب ميشمارند چون اين

عبارت را مسموع داشت متعجبانه در من نظرى نمود و گفت ويل لكم ايتها لامة العجيبة

اگر تقل ذريه نبويه از حسنات شما است پس سيئات شما چه باشد اين بگفت

ص ٥٥٥

و روى برتافت و در غايت سرعت بجانب منزل خود شتافت.

و نيز مرحوم ابوالفضائل در كتابيكه در جواب سوآل يكى از دانشمندان غربى از مساله

تير انداختن بابيان بشاه تاليف فرموده است شرح شهادت سلطان الشهداء و محبوب

الشهداء را ذكر فرموده در اينمقام آنرا از كتاب شرح اشعار نعيم نقل مينمائيم

قوله جناب آقا ميرزا محمد حسن اصفهانى كه غصن برومند از اغصان شجره عليه بود

قريب هيجده هزار تومان از ميرمحمد حسين امام جمعه اصفهان طلب داشت و در اين ايام

مطالبه ميفرمود امام جمعه را خباثت باطن و رذالت فطرت برآن داشت كه بجاى

احسانهاى ميرزا در صدد قتل آن سيد كريم برآيد و در اين باب انديشه بسيار نمود و

گرد فراز و نشيب كار برآمد كه چگونه اين امر را بانجام برد و روزى را در حمام با

شيخ باقر مشورتى نمودند حاصل شوراى عدليه علماى اثنى عشريه آن شد كه نواب ظل

السلطان را بمال ميرزا تطميع كنند و او را بدين وسيله با خود متفق نمايند تا

آنكه اجزاى حكومتى و اصحاب شريعت بقتل ميرزا يكدل و يك جهت گشته چون روز 17 ربيع

الاول كه يوم عيد مولود نبوى است اخوان ميرزا جناب ميرزا محمد حسين و ميرزا محمد

اسماعيل بعزم ديدن چنانچه در عيدها رسم است بخانه امام جمعه رفتند آن پست فطرت

قضى القلب فرصت را غنيمت دانسته امر نمود كه آن دو برادر و الا گهر را گرفتند و

بفرستاد تا جناب ميرزا را نيز در خارج گرفته پس سه برادر بيهمال را خدمت نواب ظل

السلطان ارسال داشت و نواب و الا نيز حكم بحبس ايشان نمود و در ايام حبس چندين

مرتبه ميرزا را بخواست و بانجناب گفتگو نمود از جمله روزى به ميرزا فرمود كه

امام جمعه و ساير علما از شما شكايت دارند كه مصدق امر جديد هستيد ميرزا پاسخ

داد كه بلى راست است آن دشمنى امام جمعه با من ازآن است كه چندين سال مخارج

ماكول و ملبوس خود و عيالش را داده و مبلغى از او طلب دارم چون اين ايام مطالبه

طلب خود كردهام

ص ٥٥٦

بدشمنى او مبتلا گشتهام نواب و الا گفت درست است ولى اكنون از اين آئين تبرى نما

و بر بزرگان اين دين لعن كن جناب ميرزا سكوت فرموده و ظل السلطان مبالغه از حد

برده و گفت بنمك اعليحضرت شهريارى سوگند و بروح مطهر امير المومنين قسم كه اگر

لعن كنى در هر جا از معاونت جانب دارى تو كوتاهى نكنم و طلب ترا از امام جمعه

وصول كنم و دشمنانت را مجاب و مايوس گردانم باز هم آن مظهر استقامت جوابى نفرمود

در آخر نواب و الا گفت من بميرم لعن كن معذلك ثمر نبخشيد از مشاهده اين وضع نواب

و الا متغير شده و گفت آخر چرا لعن نميكنى جناب ميرزا فرمود اگر آنچه من ميدانم

حضرت و الا ميدانستند امر بلعن نميفرموديد از استماع اين كلام تغيرى فوق العادة

در مزاجش ظاهر شد و غضب شديد بر او عارض و آتش سبعيت و حرارت نفسانيت چندان در

مزاجش اشتعال يافت كه از حال طبيعى بيرون شد و رنگ چهرهاش بسياهى تبديل يافت و

چندين مرتبه دست بشمشير برد و تا نيمه از جلد بيرون كشيد و آخر چوب تعليمى

برگرفت و چندان بر سر و صورت آنكوه صبر و استقامت زد كه عارض مباركش مجروح شد و

در مجلس استنطاق ميرزا محمد حسين نيز از لعن و تبرى ابا فرمود جناب ميرزا اسمعيل

را حداثت سن و جوانى از متابعت آن دو برادر فرخنده اختر مانع آمد و از دين حق

تبرى نمود و بدين جهت مستخلص و آزاد گشت بارى امام جمعه و ديگرانرا انديشه اينكه

مبادا رتبه سيادت يا مكنت موجب نجات و استخلاص ميرزا شود موجب آمد كه در امام

اين كار نوبت ديگر مشاوره كنند در مجلس مشاورت آراء بر اين اتفاق يافت كه شرح

حال را بحضرت سلطنت معروض دارند و در قتل ميرزا اذنى حاصل نمايند بناء عليهذا

بحاجى ملا محمد على كندى كه امروز رئيس فقهاى طهرانست تلگرافى كردند كه خدمت

اعليحضرت شهريارى معروض دارد كه علماى اصفهان بدولتخواهى اعليحضرت همايونى دو

نفر بابى را گرفته و محبوس داشتهاند استدعا آنكه ايشان را در قتل ماذون فرمايند

تا بدينخدمت

ص ٥٥٧

در جزو دولتخواهان حقيقى محسوب گردند چون اين تلگراف بشاه رسيد حكم نمود كه نواب

ظل السلطان ايشانرا مغلولاً روانه طهران دارد از ملاحظه اين حكم ظل السلطان در

قتل ميرزا تعجيل ننمود ولى امام جمعه و شيخ باقر دانستند كه پادشاه بقتل آن دو

بيگناه داخل نشود و سفر دارالخلافة بى شك بر حسب استخصلاص ايشان ميگردد لهذا

دفعه ثالثه مشاورت نمودند راى هر دو بر اين قرار گرفت كه بشورش عام اين امر را

انجام دهند لهذا در يوم 23 ربيع الاول سنه 1297 نخست امر نمودند كه اصناف كسبه

بازار دكانهاى خود رابسته پس از آن هر يك از علما مانند امام جمعه شيخ باقر و حاجى

ميرزا هاشم پسر امام جمعه سابق و ميرزا عبدالجواد پسر محمد مهدى كلباسى و آقا

سيد على بروجردى و غيرهم از فقهاى اصفهان كه زياده از پنجاه نفر بودند هر يك با

جمع كثيرى از لواط اشرار و اهل بازار سواد شده بجانب ارك حكومتى رفتند و بفرياد

واديناه و املتاه شورشى غريب در شهر افكندند بنوعى كه يكى از اثقات حكايت ميكرد

كه صداهاى وحشيانه ايشان تا قلعه گز كه در سه فرسخى اصفهانست مسموع شده بود در

اين حال نواب ظل السلطان در حمام بود از هياهوى مردم مضطرب گشت و از موجب ازدحام

و اجتماعشان مستفسر آمد گفتند جماعت علماء و مقلدين ايشانند و غرضشان اين است كه

ما را در امر ميرزا بيش از اين صبر و سكون نيست استدعا آنكه حضرت و الا او را

بتقل رسانند و الا ما خود بغلبه اينكار را بانجام بريم نواب ظل السلطان از حمام

بيرون آمد و علما را بار داد و آنها پس از حضور مطلب خود را معروض داشتند نواب

و الا فرمود اينان خلاف و خيانتى دولتى نكردهاند شما را با ايشان گفتگوى دينى و

ملتى است و مراد را امر مذهب مدنيتى نيست و اعليحضرت شهريارى نيز امر كرده كه

ايشان را روانه طهران نمايم عليهذا حكم بقتل ايشان نتوانم كه علما معروض داشتند

كه ماحكم بقتل ايشان ميكنيم و جواب شاه را خود ميدهيم نواب و الا

ص ٥٥٨

فرمود كه من بميرغضب خود اذن حكم شما را نميدهم چند نفر از علماء كه يكى از

ايشان شيخ محمد تقى پسر شيخ باقر مشهور به شيخ نجفى بود در مجلس آستين برزدند و

مدعى شدند كه ما خود بدست خود ايشان را بقتل ميرسانيم چون نواب و الا آن سنگدلان

را بدين حد در خون بيگناهان جرى و دلير ديد فرمود عليهذا شما حكم وجوب قتل ايشان

را در صفحه بنويسيد و بمن بسپاريد تا سند من باشد علما نيز حسب الامر صحيفه در

وجوب قتل ميرزا نگاشتند و كما بيش نزديك 60 نفر كه همه حاضر و مجتمع بودند سجل و

شهادت خود را در آن صحيفه ثبت نمودند و به حضرت و الا ارسال داشتند چون آنورقه

بنظر و الا رسيد حكم فرمود كه بنياد مفاخر را به تيشه ظلم منهم گردانند و نهال

برومند مكرمت و قوت را بسيف بغى و عداوت مقطوع نمايند چون حكم قتل آن دو رخشنده

كوكب آسمان سيادت صادر شد دژخيمان ديو خوى ايشان را از مجلس بيرون كشيدند و در

جنب عمارت طالار طويله كه از عمارات معروفه اصفهان و از بناهاى سلاطين صفويه است

خون ايشانرا كه روح صفوت و روان مرديت بود بر زمين ريختند و پس از شهادت ريسمانى

بپاى ايشان بسته ابدان مطهرشان را بپاى دار كشيدند نواب و الا امر فرموده كه

يكدسته فراش در حول نعش ايشان مواظب باشند و مردم را از سنگ زدن و حركات ديگر كه

از آنها مشهود گشته بود منع كنند و آن دو بدن پاك تا عصر آنروز در پاى دار بخاك

افتاده بود در آن هنگام شيخ باقر حكم كرد كه نعش ايشانرا در زير طاقى كه نزديك

نهر نياسرم بود بردند و طاق را بر روى آنها خراب كردند پس از آن نواب ظل السلطان

جناب ميرزا اسمعيل را بخواست و فرمود آن دو بدن مطهر را دفن كنند لهذا ايشانرا

در مقبره تخت فولاد بخاك سپردند. انتهى

در ص 222 بهجت الصدور چنين مسطور است قوله : بعد از شهادت حضرت سلطان الشهدآء

روحى لرشحات دمه و دم اخيه الفدآء كه بواسطه اموال و ثروت آن شهيدين فى سبيل

الله

ص ٥٥٩

جزاى ظلم امام جمعه را كور و كر كرد و با حضرت و الا ظل السلطان مخالفت نمود و

خلق را بر حكومت شورانيد روز چهلم شهادت آن شهيدين مظلومين بود كه امام جمعه را

حضرت و الا از اصفهان مجبوراً محبوساً حركت داد چنانكه در لوح برهان معاتباً باو

از قلم من فى قبضته ازمة الامور نازل شده فسوف تاخذك نفحات العذاب من كل الجهات

كما اخذت قوماً قبلك انتطرى الاية بعد از شهادت نورين نيرين لوح برهان از قلم

جمال مبارك نازلشد و در آن لوح امام جمعه را رقشاء و شيخ باقر را ذئب بلقب دادند

و صريحاً فرمودند كه بجزاى عمل خود خواهند رسيد و در لوح جمال ميفرمايند در ارض

صاد ملاحظه نمائيد آن خبيث اعظم كه سبب و علت شهادت نورين نيرين بود ببدترين

عذاب اخذ شد بشانى كه جميع من فى البيت از او اجتناب نمودند. انتهى

و نيز در لوح ديگر شرح نزول عذاب و سخط الهى را به رقشاء و ذئب ذكر فرمودهاند

قوله العزيز : يا حبيب ان فرح بما غفرك الغفور و طهرك عن الاثام ان ربك لهو

العطوف قد اخذ الرقشاء بقهر من عنده و تركه تحت سياط عمله المنكر المبغوض انه

كان من اس الفساد و جرثومه قد سلطانا عليه قبل العقى عقاباً فى الدنيا استعاذ

منه اهل النار الى الله المقتدر القدير قد اخاطته نفحات العذاب من كل الجهات و

هذا قبل خروج الروح و بعده ساقته ملئكة القهر الى اسفل السافلين ( الى قوله

تبارك و تعالى ) و اخذنا الذئب بوجع ما اطلع به الا الله رب العالمين و كان ذلك

اول سنة اعترض على اسمى الحاء ان ربك لهو المنقتم الشديد لعمرى لايبرئه لدواء و

لا يعالجه ما فى ملكوت الانشاء يريد و لا ينقض الى ان يرجع الى مقره اذا ً يرى

ما لا يحصيه الذكر و لا كل محضٍ عليم و اخذنا من قبله الرئيس بقدرة كما اخذنا

ص ٥٦٠

من كان اكبر منه فى القرون الحالية و انا المبين الخبير انتهى الواح بسيارى نيز

در ذكر مصائب وارده بر نورين نيرين از قلم مبارك نازل شده كه عنوان بعضى از آنها

از اين قرار است :

هو المبشر الامين يا ارض الصاد اين من احب الله .... لوح ديگر هو المعزى المسلى

العلى الابهى لك البها يا مالك الاسماء بما بدلت الفرح بالغم .... لوح ديگر هو

الذاكر العليم سبحانك اللهم يا الهى تعلم و ترى ... لوح ديگر بسمى العزيز الكريم

يا ارض الصاد اين الذبح الاعظم .... لوح ديگرى هو الذاكر الحزين يا ارض الصاد ان

اذكرى ما فعل الامة .... الخ . رمس آن دو شهيد مدتها در تخت فولاد بود و اخيراً

بامر مبارك از آنجا بجوار مرقد ميس رانسم كهلر انتقال يافته و ببناى آن مشغولند

شهداى اين امر بسيارند واحصاى آن از حوصله مقام خارج حضرت بهاءالله در لوح فدا

ميفرمايند فى كل سنة من هذا الظهور بعثنا اسماعيلاً و ارسلناه الى مشهد الفداء و

ما فديناه بذبح كذلك قضى الامر من لدن ربك العزيز المختار منهم اسماعيل الذى سرع

مسرعاً الى مقرا الفدآء فى العراق بعد الذى انجذب بكلمة من لدنا و فدى نفسه

منقطعاً عن الاكوان و منهم اشرف الذى كان ذاكراً بين العباد بذكر ربه مالك يوم

التناد و كلما منعوه ازداد شوقه الى الله الى ان فدى نفسه و طارفى هوآء القرب و

دخل مقعد الامن مقام الذى جعلناه اعلى المقام . و منهم البصير عليه ثنإالله و

ذكره لعمرى انجذب بندآئه حقائق الاشياء اذ طلع من افق بيته بثناء ربه و كان

منادياً بين العباد لهذا الاسم الذى منه اضطربت البلاد الى ان شرب كاس الشهادة و

فاز بما لا فاز به احد قبله كذلك نزلنا الامر فى الالواح . و منهم من فدى نفسه

ص ٥٦١

فى الطاء و منهم من قطع حنجره اذ راى نفسى مظلوماً بين ايدى الفجار و مهم من

اخذه حب الله على شان نبذ نفسه فى البحر قل ان اعتبروا يا اولى الابصار لم ادر

اى ذبيح اذكر لك يا ايها المذكور بلسان ربك فى هذه الليلة التى يطوف حولها

النهار و منهم فخر الشهدآء الذى احصرناه لدى الوجه و خلقناه بكلمة من لدنا ثم

ارسلناه بكتاب ربك الى الذى اتبع هواه و فصلنا فيه و تمت به حجة الله عليه و

برهانه على من فى حوله كذلك قضى الامر من لدى مقتدر و الذى كينونة القدرة تنادى

عن ورآئه لك العظمة و الاقتدار اى سالك لسان قدم ميفرمايد بقول ناس سر بريده

فراوان بود بخانه ما محبوبتر آنكه در اين ذبايح فكر كنى و در جذب و شوق و وله و

اشتياق اين نفوس مذكوره و مقامات ايشان سير نمائى و ايشان نفوسى هستند كه بميل و

اراده خود در سبيل محبوب آفاق جان ايثار نمودند و از مشهد فدا برنگشتند اين همه

اسمعيل نقد دارى و خود بر احوال بعضى مطلعى اين نقد ترا كافى است و چه مقدار

نفوس ديگر كه بعد از اخذ بمنتهاى استقامت ظاهر شدند بشانيكه تا حين خروج روح از

جسد بذكر اسم اعظم (؟) ذاكر بودند و امثال اين نفوس در ابداع ظاهر نشده لو تتفكر

فيه تحز على التراب و تقول لك العظمة و الجلال يا محيى من فى العالمين انتهى

مقصود از اسماعيل كه در عراق خود را فدا نمود جناب سيد اسمعيل زواره است كه شرح

حالش در ورق بعد خواهد آمد مقصود از كسيكه گلوى خود را بدست خود بريد حاجى جعفر

است حضرت عبدالبهاء در كتاب مقاله ميفرمايد :

و بهاءالله را از روميلى حركت دادند و معلوم نبود بچه كارى و چه جائى برند

روايات مختلفه در افواه افتاد و مبالغات بسيار مسموع شد كه اميد نجات نبود بارى

جميع نفوس كه همراه بودند كل الحاح و اصرار نمودند كه همراه شوند و آنچه حكومت

نصيحت كرد و ممانعت نمود ثمرى نبخشيد نهايت

ص ٥٦٢

حاجى جعفر نامى برآشفت و بناليد و حلقوم خود بدست خويش بريد حكومت چون چنين ديد

كل را اجازت معيت داد و از ادرنه بساحل دريا وارد نمود و از آنجا بعكا حركت

دادند (مقاله سياح چاپ طهران ص 55) ذكر اين حاجى جعفر در لوح رئيس نيز نازل شده

به ص 85 بهجت الصدور مراجعه شود .

مقصود از كسى كه خود را بدريا انداخت جناب آقا عبدالغفار است كه نزديك عكا از

بيم مفارقت باين عمل اقدام كرد و مقصود از فخر الشهدآء جناب بديع است كه شرح

حالش در جلد ثانى اين كتاب مندرج گرديد مرحوم نعيم در استدلاليه منظوم خويش چنين

فرموده قوله :

جز در اين دين شنيدهئى عاقل بتمناى مرگ مستعجل جز بدارالسلام كس ديدى

كرده خود را بدست خود سمبل مقصود جناب سيد اسمعيل زواره است جمال مبارك در

كتاب بديع شرح حال او را چنين بيان فرمودهاند قوله تعالى ...(كتاب بديع ص

368) حكايت آن شهيدآنكه وارد عراق شدند و در جوار بيت اعظم بيت آقا محمد رضا

عليه بهاءالله منزل و مقر گرفتند اسم مذكور از حضرت ابهى مستدعى شده كه وقتى از

اوقات ببيت او تشريف ببرند چند يوم تاخير افتاد و در جواب توقف فرمودند تا آنكه

يومى از ايام قبول فرموده و بان مقر تشريف بردند و جناب مذكور بقدر استطاعت خود

مجلسى آراست و چند سينى از مركبات و ميوه و حلويات بحضور آورد اذا ً توجه وجهالله

الى وجه الذى استشهد فى سبيله و خاطبه تعال و كل ما حضر بين يديك من الإالله و

نعمائه انه تكلم بين يدى الله بخضوع و خشوع و صريخ و انابة و قال اريد من بديع

مواهبك بان ترزقنى من نعماتك الروحانية اذا اشتعل وجه الروح ثم قال تعال يا عبد و

امر بجلوسه امام وجهه ثم تكلم لسان الله بكلمات يترشح منها رشحات المعانى على كل

ما كان و ما يكون و انى

ص ٥٦٣

لم اقدر ان اصفها او اذكرها و لم ادر ما انفق عليه يد العناية من نعمائه

المكنونة الروحانية بحيث استجذبت منها نفسه و روحه و كينونته و ذاته و اخذته

غلبات الشوق على شان غفل عن نفسه و عن كل من فى السموات و الارضين فتوجه بسره و

جهده الى محبوب العالمين الى ان انتهى المجلس و رجع الروح الى مقره ولكن انه بعد

استماع كلمات الله و ما ذاق عما اراد ما شهد احد فى نفسه سكوناً و قراراً و قضت

عليه ايام معدودات و فى كل حين يزداد شوقه و يشتد شعفه بالله بارئه الى ان حضر

فى فجر يوم من الايام و (؟) بعمامة فناء البيت و رجع و اخذ سكيناً و تجنب عن

العباد و خرج عن المدينة الى ان ورد شاطى الشط قام مقبلاً الى البيت بيد اخذ

لحاه و بيد اخر قطع حنجره حباً لله المقتدر المهيمن القيوم اذا ً ارتفع بين الناس

ضوضاء و ارتفعت الصياح من كل النفوس و اجتمعوا فى حوله خلق كثير و راوا بان

السكين كان بيده و وضع يده على صدره فتحير بذلك كل الوجود ثم اهل ملاء الاعلى ثم

اهل مدآئن الكبرياء ثم اهل ملكوت الاسماء و جبروت البقاء و كلهم صلوا عليه و

كبروا على وجهه و نزلوا عليه و طافوا فى حوله و استنشقوا روايح حبه و انى لو

اذكر ما ظهر فى ذلك اليوم انك لن تقبل و ان تستطيع ان تعرف و كان الله على ما

اقول شهيد بلسان پارسى ذكر ميشود كه سيد مذكور بعد از ورود حضرت ابهى غذاى

روحانى طلب نموده فرمودند بيا و در مقابل بنشين بعد از جلوس بياناتى فرمودند

فوالله سكر خمر معانى كلمات الهيه چنان جذبش نمود كه از خود و كونين غافل گشت و

اگر عالمين اراده نمايند كه تفصيل آن مجلس را ذكر كنند و يا بوصف آن كوثر معانى

كه از بحر بيان طلعت لايزالى جارى شد مشغول شوند البته خود را عاجز مشاهده

نمايند و بشانى كلمات الله در قلب مقبل الى الله موثر افتاد كه جميع اركانش بنار

محبت الهى مشتعل و ديگر حق عالم است

ص ٥٦٤

كه باو چه عنايت شد قد ذاق ما لاعرفه احد الاالله العليم الخبير و بعد مجلس

منقضى شده جمال ابهى تشريف بردند ولكن آن سيد در كل حين بشان بديع ظاهر و بشانى

حب الله اخذش نمود كه بالاخرة از اكل و شرب منقطع شد و مدتى باين حالت بود تا

آنكه در يومى اشعارى در مدح الله گفته و باصحاب داده و الان موجود اگر نفسى

ملاحظه نمايد از اشتعال كينونت آن ساذج قدس مطلع ميشود تا آنكه يومى از ايام

در اول فجر برخاسته و به بيت اعظم توجه نمود و بعمامه خود فناء اطهر بيت را

جاروب نموده و بعد رفته تيغى اخذ نمود و ببيت آمحمد رضا هم رفته و ديدنى نمود و

بمقر قربانگاه دوست شتافت منقطعاً عن كل من فى السموات و الارضين و در آن حين

توجه جميع ملئكه عالين در حولش بوده و با او بقربانگاه توجه نمودند تا آنكه در

خارج مدينه قرب شط مقابل بيت بدست خود حنجر مبارك خود را قطع نمود شوقاً لحب ربه

و شعفاً فى وده و طلباً لوصاله و راضياً لقضائه و مقبلاً الى حرم وصله و بعد در

مدينه اين امر شهرت نمود بشانيكه كل استماع نمودند و تفنگچى باشى با جمعى از عرب

و عجم توجه بان مقر اطهر نموده مشاهده نمودند كه آن هيكل مقدس خوابيده و تيغ در

دستش و باين حالت جان فدا نموده بعد از ملاحظه كل متحير شده و همان فصل سبب شد

كه چند نفر از اعدا از افعال خود نادم شد و بحب الهى فائز شدند و در هيچ عصرى

چنين امرى واقع نشد حال ملاحظه كن كه اسم اين نفس مبارك هم اسمعيل بوده ولكن اين

اسمعيل از قربانگاه دوست زنده برنگشت و جان در رهش ايثار نمود فوالله اين فعل

حجت است بر كل من فى السموات و الارض .

جن بطهران شنيدهئى كه برد نامه قتل خود بر قاتل

مقصود جناب بديع است كه شرح شهادتش از قبل گذشت .

جز بزنجان شنيدهئى مادر كه بقتل پسر بود عاجل

ص ٥٦٥

مقصود از مادر عنبر خانم مادر جناب سيد اشرف زنجانى است مشاراليها به ام اشرف

معروف است اشرف در دوران حجت در قلعه متولد شده جمال مبارك در لوح ابن الذئب

ميفرمايد قوله تعالى در جناب ابا بصير و سيد اشرف زنجانى تفكر نمائيد ام اشرف را

حاضر نمودند كه ابنش را نصيحت نمايد ترغيب نمود الى ان فاز بالشهادة الكبرى (لوح

ابن الذئب ص 54) پس از شهادت اشرف لوحى از قلم جمال مبارك نازل شد كه عنوانش اين

است : اى مادر از فراق پسر منال بلكه ببال الى آخر براى اطلاع بصفحه 66 بهجت

الصدور نيز مراجعه شود .

جز بشيراز كس بشوق دهد مژدگانى بقاتل جاهل

مقصود جناب آقا مرتضى سروستانى است كه در ميدان شيراز او را بدهانه توپ بستند

معروف است كه چون خبر قتل خود را شنيد چون چيزى نداشت كلاه نمدى خود را براى

مژدگانى بكسى كه خبر قتلش را باو داده بود بخشيد بعد از شهادت آقا مرتضى لوحى از

قلم حضرت عبدالبهاء بعنوان احباى نيزيز نازل شد قسمتى از آن اين است قوله جل

ثناوه هو الابهى نيريز احباى الهى عليهم بهاءالله الابهى ملاحظه نمايند هو الابهى

اى دوستان الهى و ياران رحمانى غفلت نفوس و قساوت قلوب و شدت انهماك در شهوات و

كثرت اشتغال بمضرات و اعمال شريه ناس و اتباع آراء اهل وسواس آن اقليم و ديار را

مبتلا بسخط غضب حضرت پروردگار نمود از روزيكه آن جوهر هدى و سرور اهل تقى و

شهريار ديار انقطاع و نوگل خندان باغ موهبت كبرى حضرت آقا مرتضى را در شهر فارس

شهيد نمودند و در مشهد فدا با وجود آنكه با رخى چون شمع افروخته در آنجمع حاضر

بود و با كمال انقطاع از افق بشارت عظمى چون بدر با هر عوانان عبرت نگرفته جسم

مطهر و هيكل محترمش را دم توپ گذاشتند و چون روح مقدسش جسم منورش نيز باوج صعود

نمود

ص ٥٦٦

و علو فى الحيات و فى الممات تحقق يافت از شئامت اينظلم عظيم و جور مبين آفات

از جميع جهات آن اقليم را احاطه نمود و فى الحقيقه تسع آيات كه بر قبطيان احاطه

كرد بر فارسيان پر جبين وارد گشت و آثار غضب رحمانى ظاهر شد انتهى به جمله علو فى

الحيات و فى الممات كه در لوح مبارك مذكور است يك مصراع از قصيده است كه

ابوالحسن انبارى در مرثيه ابن بقيه وزير بختيار كه بدست عضدالدوله ديلمى در

بغداد بدار آويخته شد در سال 367 هجرى مظلوم ساخته و برخى از آن قصيده اين است :

علو فى الحيات و فى الممات لحق انت احدى المعجزات

كان الناس حولك حين قاموا و فود نداك ايام الصلات

مددت يديك نحوهم اقتفاء كمدها اليهم فى الهبات

و لما ضاق بطن الارض عن ان تضم علاك من بعد الممات

اصاروا الجو قبرك و استنابوا عن الاكفان ثوب السافيات

لعظمك فى النفوس (؟) ترعى بحراس و حفاظ ثقات

و تشعل عندك النيران ليلاً كذلك كنت ايام الحيات

در ضمن از تاريخ ابى الفداء جلد دوم نقل شد.

هيچ كس جز در اصفهان داده است ديه قتل خود بمستقتل

مقصود حضرت سلطان الشهداء است كه بنا بمعروف انگشتر خود را و بعضى گويند انگشتر

و عمامه خود را كه براى ايشان باقى مانده بود در هنگام شهادت بميرغضب دادند شرح

شهادت ايشان در اوراق قبل نگاشته شد.

هيچ ديدى بجز بعشق آباد كس شفاعت نمايد از قاتل

مرحوم حاجى محمد رضاى اصفهانى چون در عشق آباد شهيد شد و شيعيان 32 زخم كارد باو

زدند مامورين دولت قاتلين را گرفتند كه اعدام نمايند بهائيان عشقآباد بشفاعت

ص ٥٦٧

پرداختند و مورد عنايت مخصوصه جمال قدم شدند زيرا پس از شفاعت لوحى باعزاز آنان

نازل گرديد در لوح ابن الذئب صفحه 58 نيز باين معنى اشاره شده شهادت اين شهيد در

روز 12 محرم سال 1307 هجرى اتفاق افتاد.

هيچ كس گشته است جز در يزد وقت كشتن باين سخن قائل

لم ارد ناصراً لينصرنى بل فتى ناظراً لينظرنى

كسى كه باين قول ناطق شد جناب ملاعلى سبزوارى از شهداى سبعه يزد است از اين قبيل

جان بازان بسيارند و اين جمله كه ذكر شد از كتاب شرح اشعار نعيم بنحو خلاصه و

اختصار نقل گرديد مناسب است كه اين قسمت ديگر از گفته مرحوم نعيم را در اينمقام

ياد آور شود قوله

شرح اين عاشقان ببرد از ياد ذكر مجنون و قصه فرهاد

جانب مقتل آنچنان رفتند كه بحجله نميرود داماد

حسن او كرد خواجگان بنده بندگان را ز بند خويش آزاد

آن يكى در خم شكنجه بماند آن دگر در (؟) و ربح افتاد

آن يكى خانمان بر آتش زد وان دگر خانواده داد بباد

آن يكى مال و آن دگر فرزند آن يكى جاه و آن دگر جان داد

با هزاران مخرب اين بانى كرد اين خانه را چسان آباد

اندر اين موج فتنه و طوفان پايه دين ببين چگونه نهاد

حير العقل جل سلطانه و علا قدره و برهانه

اثر دماء مطهره اين جانبازان مشتاق بود كه بنص توقيع مبارك حضرت ولى امرالله

انظار بزرگان و مقتدرين عالم را بامر مبارك جلب كرد و ملكه رومانيا را چنان از

خود بيخود ساخت كه بى اختيار قلم برگرفت و ابلاغيه هاى متعدده در اثبات امر

مبارك در نهايت فصاحت و بلاغت نگاشته ساخت اين ملكه تاجدار با سلاطين انگليس و

روس قرابت فاميلى

ص ٥٦٨

داشت از طرف پدر نوه ويكتوريا ملكه انگلستان و از طرف مادر نوه الكساندر دوم

امپراطور روسيه است شوهر اين ملكه فرديناند اول پادشاه رومانى است (كتاب جنگ بين

المللى و روسيه ص 159) مشاراليها در سنه 1317 شمسى وفات يافت ابلاغيه هاى او

بفارسى نيز ترجمه شده مطبوع و منتشر است جانبازى اين مشتاقان روى الهى بود كه

حتى معاندين را بتعجب و حيرت وادار كرد ادوارد برون مستشرق معروف در صفحه عد سطر

9 از مقدمه فارسى خود بر كتاب نقطة الكاف چنين مينويسد قوله كمتر مذهبى در دنيا

اين همه گروندگان از جان گذشته و اين همه شهداى بى ترس و بيم براى خود ميتواند

بشمرد نقطة الكاف كه در جمله فوق مسطور است كتابى است مجعول كه بدروغ بحاج ميرزا

جانى كاشانى معروف به پرپا نسبت داده شده و ادوارد برون آنرا بطبع رسانيده حضرت

عبدالبهاء در لوح حكيم باشى قزوينى ميفرمايند قوله الاحلى حتى تاريخ جعل كنند و

بنام يكى از احباء كه در ابتداى امر بوده است تشهير دهند و در آن آنچه ميتوانند

اكاذيب و روايات درج كنند و باروپا ميفرستند كه تاريخ امر اينست كه يكى از

صاحبان بيغرض مرقوم نموده اهل فرنگ هم كه نميدانند بلكه بعضي باور كنند و آن

مجعولاترا نشر نمايند انتهى بارى عده از مستشرقين مقالات مفصله در عظمت امر

مبارك بالسنه مختلفه نگاشته اند كه عين آنها در مجلدات عالم بهائى از قبيل جلد

ششم و غيره مندرج است چند سال قبل محفل مقدس روحانى ملى بهائيان ايران ترجمه

فارسى آنرا منتشر ساختند و در دسترس عموم است زهى قادر و توانا جمال قدم و اسم

اعظم كه بر اثر تجلى انوار جمال و جلالش چنين جانبازانى بعرصه وجود مشهود ساخت

جلوه جانان نه تنها مومنين را دلباخته خويش قرار داد بلكه نفوس سائره را نيز

چنان مبهوت ساخت كه بى اختيار بذكر عظمت آن بزرگوار پرداختند

ص ٥٦٩

از جمله ادوارد برون در مقدمه كتاب مقاله سياح صفحه ×\_×

چنين ميگويد واضحاً نميدانستم بكجا و بملاقات چه شخصى آمدهام چون از قبل صراحة

اشاره شده بود ولى فوراً با اهتزازى عجيب مشاهده نمودم هيكلى جليل در كمال عظمت

و وقار بر مندر (توشك) جالس براس تاج رفيعى و حول آن عمامه صغير سفيدى چشم

بجمالى افتاد كه هرگز فراموش ننمايم از وصفش عاجزم حدت بصر آن منظر كشف رموز دل

و جان نمودى و قدرت و عظمت از آن جبين مبين نمودار بودى بظاهر علامات سالخوردگى

از سيما نمايان ولى گيسوان و محاسن مشگين كه بر هيكل مبارك افشان بود منافى آن

تصور و گمان مپرس در حضور چه شخصى ايستادم و بچه منبع تقديس و محبتى تعظيم نمودم

كه تاجداران عالم غبطه خورند و امپراطورى هاى جهان حسرت برند صوتى لطيف و مهيمن

امر بجلوس نمود و فرمود الحمدالله فائز شدى الى آخر كنت تولستوى براى اطلاع

بجزوه مقالات مستشرقين و مشاهير عالم مراجعه شود خانواده كه جمال مبارك در آن

نشو و نما يافتند از قديم الايام باصالت و نجابت و كرم و سخاوت و (؟) نفس و

بزرگوارى معروف بودهاند مخصوصاً جناب ميرزا بزرگ وزير نورى كه مشاربالبنان و

محبوب خواص و عوام بوده و سمت ابوت نسبت بجمال مبارك داشته در حسن خط معروف جميع

و در سخاوت و نجابت مسلم كل است ميرزا ابوالحسن معروف به يغما جندقى كه در مدت

عمر بمدح احدى لب نگشوده و بلعن و شتم جميع مردم شغول بوده تنها كسى را كه بطرز

بديعى مداحى كرده همان حضرت وزير است در ديوان يغما ص 268 در مقدمه كتاب صكوك

الدليل چنين گفته است .

سبب نظم كتاب در تعريف ميرزا برزگ و پسرش

ص ٥٧٠

سه ده بر بسال هزار و دويست كه بر خاكيان آسمان ميگريست

پدر غافل از درد فرزند خويش دل مام فارغ ز دلبند خويش

بدار مهمات بر زرق و شيد فسون و دغل شيوه عمر وزيد

مرا اتفاقاً در اين كژ زمان كه از راستى كس ندادى نشان

ولى نعمتى بود نيكو نهاد خداوند خلق خوش و طبع راد

چو انديشه مقبلان مستقيم سرشتى مطهر مزاجى سليم

بجز راستى بر نياورده دم چو خور در ره صدق ثابت قدم

نكو روى و از دودمان بزرگ بهيكل ضعيف و بدانش سترگ

نوازنده هر كجا زير دست پرستنده هر كجا حق پرست

همايون كريمى كه از جود دى ز من بنده گمنام تر جود طى

فلك دودى از مطبخ خوان او جهانگير خورشيد احسان او

بهر حلقه از نعمت او ذكر خير ز مسجد قدم بر قدم تا بدير

نه در سكه نقد عهدش دغل نه در ركن پيمان و مهرش غلل

سراپا همه مردى و مردمى ملك رفته در كسوت آدمى

بصورت خداوند جاه و جلال بمعنى پريشان و درويش حال

يكش ناز پرورده فرزند بود ورا بنده ما را خداوند بود

پس از سال پنجش بمتكب سپرد بتعليمش از هر جهت رنج برد

چو ايام عمرش برآمد بهشت بدانش ز هشتاد سالان گذشت

اسم اين پسر را در حاشيه كتاب ميرزا هدايت الله نوشته اشت.

اينگونه مداحى از يغما جندقى ميتوان گفت كرامت است زيرا مشاراليه بشهادت ديوانش

بمدح احدى لب نگشود تولدش بسال 1196 در قريه خور بيابانك بوده و وفاتش در يوم سه

شنبه 16 ربيع الثانى سنه 1276 سه ساعت از روز برآمده در قريه خور بوده و در بقعه

سيد داود مدفون گرديد (مرآت البلدان جلد پنجم) يغما در اشعارش ابتداء مجنون

تخلص ميكرده و بعداً خود را يغما ناميده چنانچه در مقطع غزلى در خصوص تغيير

استشهاد خويش گفته قوله :

ص ٥٧١

مرا از مال گيتى خود همين نامى است مجنونى بكار آيد گرامى ليلى وش آنرا نيز

يغما كن

برخى از علماى بزرگ هر چند بامر مبارك مومن نبودهاند ولكن نظر بعظمت هيكل مبارك

مخالفتى هم از آنان نسبت بامر ظاهر نشده بلكه با كمال ادب و احترام بامرالله

ناظر بودهاند از جمله مرحوم شيخ مرتضى انصارى ميباشد كه در لوح سلطان ايران اسمش

از قلم مبارك نازل شده مشاراليه فرزند محمد امين دزفولى است تولدش در سال 1214

هجرى و وفاتش در شب شنبه هيجدم جمادى الثانى سنه 1281 هجرى و قبرش در نجف است

تاريخ وفاتش در ابيات ذيل مندرجست قال الشاعر

و لما اطمئانت نفسه و زكت الى رضا ربها مرضية ارخوا فاضت

(و قال اخر)

ان الامام المرتضى و من استقام به الرشاد مذغاب عنا قلت فى تاريخ ظهر الفساد و

قال اخر . مذ توفى المرتضى رب الورى و بكى الدين عليه اسفاً قلت ان الله قد

اسكنه من جنان الخلد ارخ غرفاً و نيز ديگرى گفته غدير سال ولادت فراغ سال وفات

و ديگرى گفته :

بالواحد(1214) الفرد استعنت (1281) مورخاً علم الهدى فى (؟) انتهى (كتاب احسن

الوديعة) اما برخى از پيشوايان كه بمخالفت امر مبارك قيام كردند و آيات قهريه

درباره آنان نازل بجزاى عمل خود رسيدند مانند حاج ملاعلى كنى و سيد صادق

طباطبائى طهرانى و حاجى كريمخان كرمانى ملا على كنى در كتاب خود مسمى به توضيح

المقال ولادت خود را در سال 1220 در قريه كن نزديك طهران ذكر كرده وفاتش در

پنجشنبه 17 محرم سنه 1206 و قبرش در حضرت عبدالعظيم و عكس قلمى او بر سر مزارش

آويخته است لوحى قهريه از قلم جمال قدم درباره او نازل كه عنوانش اين است قد نزل

لملاعلى كنى الذى يحكم فى الطاء هو البطاش ذولباس الشديد

ص ٥٧٢

ان يا على قد بكى محمد رسول الله من ظلمك بما اتبعت الهوى و اعرضت عن الهدى لا

تفرح بما فعلت ان ربك لبالمرصاد قد افتيت على من امن بالله فى هذا اليوم الذى

منه اسود وجهك و وجوه الذين نقضوا الميثاق قد جائكم البشير و بشركم بهذا الظهور

الذى منه اضائت الافاق انتم اعرضتم عنه كما اعرض الذين قبلكم اذا اشرقت شمس

العلم من افق الحجاز قد اخذهم الله بذنبهم و تركهم آية لا ولى الالباب اتظن انك

هادى القوم لا و رب الارباب بامرك سفكت دماء الذين بهم مرت الارياح و جرت الانهار

قد ناح لهم روح القدس و صاح الرعد و بكت السحاب خف من الله و لا تستكبر على الذى

خلقك بامرٍ من عنده ان ارجع اليه بخضوع و اناب اتفرح بما ورد علينا من البلاء

انا قبلنا فى سبيل الله و من تحت السيف ندعوا العباد الى مالك يوم المعاد لا

يمنعنا من على الارض عما امرنا به من لدن ربك المقتدر الجبار هل تمنعنا سطوة

الخلق لا و نفس الحق و لو يعترض علينا كل ذى قدرة و سلطان ان استمع قول من ينصحك

ان سمعت لنفسك و ان اعرضت انه لهو الغنى المتعال انتهى .

اما سيد صادق طهرانى معاصر علامه شيرازى حاج ميرزا حسن است در ص 150 كتاب الماثر

و الاثار و ص 117 كتاب قصص العلماء نامش مذكور و وفاتش در 16 ربيع الثانى سنه

1300 و قبرش در حضرت عبدالعظيم و عكسش بر سر قبرش امروزه موجود است در الواح

متعدده خطابات قهريه نسبت بوى نازل از جمله در لوحى ميفرمايند قوله تعالى :

در ارض طاء نظر نمائيد خبيث كاذب كه بصادق معروف بود و سبب و علت ضوضاء جهلاء

مهلت نيافت و بمقر خود راجع و همچنين نفس ديگر از بغداد بموقع اخذ شد و سوف تسمع

امر الثالث مع ذلك ناس در ضلال قديم بوده و هستند

ص ٥٧٣

در اين ظهور اعظم حق جل جلاله مهلت نداد مع ذلك احدى متنبه نشد الامن شإالله

انتهى

6\_ در مبادى و احكام شريعةالله

مطابق نصوص مباركه شريعت الهيه بر روى دو اصل استقرار يافته و ايمان پيروان وقتى

كامل است كه بانى دو اصل بنحو كامل عقيده قلبى داشته باشند يك قسم مبادى است كه

بدو دسته تقسيم ميشود اول مبادى روحانى و آن عبارت از تعليمات اصليه است كه

اصولش در الواح الهيه از قبيل لوح اشراقات و تجليات و طرازات و كلمات فردوسيه و

غيرها نازل و تبيين آن در خطابات مباركه حضرت عبدالبهاء مندرج و مذكور است مانند

اين خطابه مباركه كه در صفحه 243 تا 250 از خطابات مباركه مسطور است و صورت آن

اين است :

نطق مبارك در معبد باتيست امريكا در شهر فيلادلفيا نهم جون 1912

هوالله

نهايت سرور را امشب دارم كه بين جمع محترم حاضر شدم فى الحقيقه جمعى است در

نهايت روحانيت و احساسات ملكوتى در قلوب شما در نهايت قوت توجهتان بخدا است

نيتتان خالص است بشارات روحانى در وجوه مشاهده مينمايم لهذا مقتضى ميبينم چند

كلمه صحبت كنم از بدايت خلق آدم تا يومنا هذا در عالم انسانى دو طريقت بوده يك

طريق طريق طبيعت يك طريق طريق ديانت طريق طبيعت طريق حيوانى است زيرا حيوان

بمقتضيات طبيعت حركت ميكند هر چه شهوات حيوانى اقتضا مينمايد آن را مجرى ميدارد

لهذا حيوان اسير طبيعت است از قانون طبيعت ابداً تجاوز نتواند و از احساسات

روحانيه هيچ خبر ندارد اسير محور است و از آنچه خارج از عالم محسوساتست بيخبر

است يعنى آنچه را چشمش ميبيند گوشش ميشنود مشامش استنشاق ميكند ذائقهاش ميچشد

لامسهاش

ص ٥٧٤

لمس ميكند ميداند حيوان اسير اين پنج قوت است و آنچه محسوسات اين قوى است قبول

ميكند و آنچه خارج از محسوسات است يعنى از عالم معقولات و از ملكوت الهى و از

حسيات روحانيه و از دين الهى حيوان بيخبر است زيرا اسير طبيعت است از غرائب آنكه

ماديون افتخار باين ميكنند و ميگويند آنچه كه محسوس است مقبول است و اسير

محسوساتند ابداً از عالم روحانى خبر ندارند از ملكوت الهى بيخبرند از فيوضات

رحمانى بيخبرند و اگر اين كمال است پس حيوان باعظم درجه كمال رسيده است ابداً از

ملكوت و روحانيات خبر ندراد منكر روحانيات است اگر ما بگوئيم كه اسير محسوسات

بودن كمالست پس اكمل ممكنات حيوانست زيرا ابداً احساسات روحانى ندارد و ابداً از

ملكوت الهى خبر ندارد با وجود اينكه خدا در حقيقت انسان يك قوه عظيمه وديعه

گذارده است كه باين قوه عظيم بر عالم طبيعت حكم كند ملاحظه كنيد كه جميع كائنات

اسير طبيعت است اين آفتاب باين عظمت اسير طبيعت است اين نجوم عظيمه اسير طبيعت

است جميع جمادات نباتات حيوانات اسير طبيعتاند جميع اين كائنات از حكم طبيعت

نميتوانند ابداً خارج گردند مثلاً آفتاب باين عظمت كه عبارت از يك مليون و نصف

بزرگتر از كره ارض است بقدر سر سوزن از قانون طبيعت خارج نشود از مركز خودش

تجاوز ننمايد زيرا اسير طبيعت است اما انسان حاكم بر طبيعت است ملاحظه كنيد كه

بمقتضاى قانون طبيعت انسان ذى روح خاكى است ولكن اين قانون را ميشكند در هوا

پرواز ميكند در زير دريا ميرود در روى اقيانوس ميتازد انسان اين قوه كهربا را كه

باين سركشى است در يك زجاجى حبس ميكند با شرق و غرب در دقيقه واحده مخابره

مينمايد اصوات را گرفته حبس ميكند در زمين است كشف حقايق آسمانى مينمايد اسرار

كره ارض را هويدا ميسازد جميع كنوز طبيعت كه مستور است آشكار ميكند جميع اسرار

كائنات را

ص ٥٧٥

ظاهر ميسازد كه بقانون طبيعت سر مكنون و رمز مصون است و بقانون طبيعت بايد مستور

بماند و حال آنكه انسان باين قوه معنويه كه دارد كشف اسرار طبيعت ميكند و اين

مخالف قانون طبيعت است حقائق مكنونه طبيعت را ظاهر ميكند و اين مخالف قانون

طبيعت است پس معلوم شد كه انسان حاكم بر طبيعت است و از اين گذشته طبيعت ترقى

ندارد انسان ترقى دارد طبيعت شعور ندارد انسان شعور دارد طبيعت اراده ندارد

انسان اراده دارد طبيعت اكتشافات حقائق نكند انسان اكتشاف حقائق نمايد طبيعت از

عالم الهى خبر ندارد انسان خبر دارد طبيعت از خدا بيخبر است انسان از خدا خبر

دارد انسان كسب فضائل ميكند و طبيعت محروم از آن است انسان دفع رذائل كند طبيعت

دفع رذائل نتواند پس معلوم شد كه انسان اشرف از ماده است يك قوه معنويه دارد كه

فوق عالم طبيعت است انسان قوه حافظه دارد طبيعت ندارد انسان قوه معنويه دارد

طبيعت ندارد انسان قواى روحانى دارد طبيعت ندارد پس انسان اشرف از طبيعت است

زيرا قوه معنويه در حقيقت انسان خلق شده و طبيعت از آن محروم است سبحان الله اين

جاى غرابت است با وجود آنكه در انسان چنين قواى معنويه وديعه گذارده شده انسان

طبيعت را كه مادون اوست ميپرستد خداوند روح مقدسى در او خلق كرده است كه باين

روح مقدس اشرف از كائنات شده با وجود اين كمالات ميرود اسير ماده ميشود و ماده

را خدا ميكند و آنچه خارج از عالم ماده است انكار مينمايد اگر اين كمال است اين

كمال را باعظم درجه حيوان دارد زيرا حيوان از عالم الهى ماوراءالطبيعة خبر ندارد

پس حيوان فيلسوف اعظمست زيرا از عالم ملكوت بيخبر است احساسات روحانى ندارد از

عالم خدا خبر ندارد و از ملكوت الله خبر ندارد خلاصة القول اين است طريق طبيعت .

طريق ثانى طريق ديانت است و اين آداب الهى است اكتساب فضائل انسانى است تربيت

ص ٥٧٦

عموم بشر است نورانيت آسمانى است اعمال ممدوحه است اين طريق ديانت سبب نورانيت

عالم بشر است اين طريق ديانت سبب تربيت نوع انسان است اين طريق ديانت سبب تهذيب

اخلاقست اين طريق ديانت سبب محبت الله است اين طريق ديانت سبب معرفت الله است

اين طريق ديانت اساس مظاهر مقدسه الهى است و آن حقيقت است و اساس اديان الهى يكى

است تعدد و تجرى قبول نكند خدمت بعالم اخلاق كند تصفيه قلوب و ارواح نمايد سبب

اكتساب فضائل است سبب نورانيت عالم انسانى است ولكن يا اسفا كه اين عالم انسانى

غرق در درياى تقاليد شده هر چند حقيقت اديان الهى يكى است ولكن افسوس كه ابرهاى

اوهامات انوار حقايق را ستر نموده است و اين غمامهاى تقاليد عالم را تاريك كرده

است لهذا نورانيت ديانت ظاهر نيست و ظلمت سبب اختلاف شده است زيرا تقاليد مختلف

و اين سبب نزاع و جدال بين اديان گرديده و حال آنكه اديان الهى موسس وحدت انسانى

است سبب محبت بين بشر است سبب ارتباط عمومى است سبب اكتساب فضائل است ولكن ناس

در بحر تقاليد مستغرق شده و بواسطه اكتساب اين تقاليد بكلى از طريق اتحاد دور

شدهاند و از نورانيت ديانت محروم ماندهاند و باوهامى متشبثند كه ميراث آباء و

اجداد است چون اين تقاليد سبب ظلمت شد نورانيت ديانت را محو كرد و آنچه سبب حيات

بود سبب ممات شد آنچه برهان دانائى بود دليل نادانى گشت و آنچه كه سبب علويت و

ترقى عالم انسانى بود سبب دنائت و جهالت نوع بشر شد لهذا عالم ديانت روز بروز

تدنى كرد و عالم ماديات روز بروز غلبه نمود و آن حقيقت قدسيه اديان الهى مستور

ماند آفتاب چون غروب كند اين خفاشها پرواز كنند زيرا اينها مرغان شبند چون

نورانيت ديانت غروب كند اين ماديون خفاش آسا بپرواز آيند زيرا طيور ليلند وقتى

كه نور حقيقت مخفى شد اينها بپرواز آيند .

ص ٥٧٧

بارى چون اين عالم را تاريكى و ظلمت تقاليد احاطه كرد حضرت بهاءالله از افق

ايران مانند آفتاب درخشيد جميع آفاق را بانوار حقيقت روشن ساخت حقيقت اديان الهى

را ظاهر ساخت تقاليد را دفع نمود تعاليم جديدى گذارد و بان تعاليم شرق را زنده

كرد . اول تعليم حضرت بهاءالله تحرى حقيقت است بايد انسان تحرى حقيقت كند و از

تقاليد دست بكشد زيرا ملل عالم هر يك تقاليدى دارند و تقاليد مختلف است و اختلاف

تقاليد سبب جنگ و جدال شده است و تا اين تقاليد باقى است وحدت عالم انسانى

مستحيل است پس بايد تحرى حقيقت نمود تا بنور حقيقت اين ظلمات زائل شود زيرا

حقيقت حقيقت واحده است تعدد و تجزى قبول نكند و مادامى كه حقيقت تجزى و تعدد

قبول نكند اگر جميع ملل تحرى حقيقت كنند شبهه نيست كه كل متحد و متفق شوند جمعى

از اديان و فرق و ملل مختلفه چون در ايران تحرى حقيقت نمودند نهايت متحد و متفق

گشتند و الان در نهايت اتحاد و اتفاق در نهايت الفت و محبت با هم زندگى مينمايند

و ابداً رائحه اختلاف در ميان آنها نيست ملاحظه نمائيد حضرات يهود منتظر ظهور

حضرت مسيح بودند و بجان و دل آروز ميكردند اما چون غرق در تقاليد بودند چون حضرت

مسيح ظاهر شد ايمان نياورند عاقبت بر صلب آنحضرت قيام نمودند ازاينجا معلوم

ميشود كه پيروى تقاليد كردند زيرا اگر تحرى حقيقت ميكردند البته بحضرت مسيح

ايمان مياورند اين تقاليد عالم انسانى را ظلمانى كرده اين تقاليد سبب حرب و قتال

شده اين تقاليد سبب بغض و عداوت گشته پس بايد تحرى حقيقت كنيم تا از جميع مشقات

خلاص شويم و بصيرت روشن شود وبملكوت الهى راه بيابيم .

دوم تعليم حضرت بهاءالله وحدت عالم انسانى است جميع بشر نوع انسانند جميع بندگان

الهى جميع را خدا خلق كرده جميع اطفال الهى هستند خدا كل را رزق ميدهد كل را

ميپروراند بكل

ص ٥٧٨

مهربانست چرا ما نامهربان باشيم اين است سياست الهيه كه انوارش بر جميع خلق

تابيده است آفتابش بر جميع اشراق نموده ابر مكرمتش بر جميع باريده نسيم عنايتش

بر جميع وزيده پس معلوم شد كه نوع انسان جميعاً در ظل رحمت پروردگار است نهايت

بعضى ناقص هستند بايد اكمال گردند جاهل هستند بايد تعليم يابند مريض هستند بايد

معالجه شوند خوابند بايد بيدار گردند طفل را نبايد مبغوض داشت كه چرا طفلى بايد

او را تربيت نمود مريض را نبايد مبغوض داشت كه چرا ناخوشى بايد نهايت رحمت و

محبت باو داشت از اين واضح شد كه عداوت ما بين اديان بايد بكلى محو گردد ظلم و

اعتساف برداشته شود و بالعكس نهايت الفت و محبت جارى گردد.

ثالث تعاليم حضرت بهاءالله اين است كه دين بايد سبب الفت باشد سبب ارتباط بين

بشر باشد رحمت پروردگار باشد و اگر دين سبب عداوت شود و سبب جنگ گردد عدمش بهتر

بى دينى به از دين است بلكه بالعكس دين بايد سبب الفت باشد سبب محبت باشد سبب

ارتباط بين عموم بشر باشد.

تعليم چهارم حضرت بهاءالله آنكه دين بايد مطابق علم باشد زيرا خدا عقل بانسان

داده تا حقايق اشياء را تحقيق نمايد اگر مسائل دينيه مخالف عقل و علم باشد وهم

است زيرا مقابل علم جهل است و اگر بگوئيم دين ضد عقل است مقصود اين است كه دين

جهل است لابد دين بايد مطابق عقل باشد تا از براى انسان اطمينان حاصل شود اگر

مساله مخالف عقل باشد ممكن نيست از براى انسان اطمينان حاصل گردد هميشه متزلزل

است .

تعليم پنجم حضرت بهاءالله آنكه تعصب جنسى تعصب دينى تعصب مذهبى تعصب وطنى تعصب

سياسى هادم بنيان انسانى است و تعصب مخرب اساس نوع

ص ٥٧٩

بشر است از هر قبيل باشد تا آنكه اين تعصبات زائل نگردد ممكن نيست عالم انسانى

راحت يابد و برهان بر اين اينكه هر حرب و قتالى و هر عداوت و بغضائى كه در بين

بشر واقع شده يا منشعب از تعصب وطنى بوده و يا منشعب از تعصب سياسى شش هزار سال

است كه در عالم انسان راحت نيافته و سبب عدم راحتش اين تعصبات است و تعصب باقى

جنگ باقى بغض باقى عداوت باقى اذيت باقى و اگر بخواهيم عالم انسانى راحت باشد

جميع اين تعصبات را بايد بريزيم و الا ممكن نيست كه آسايش يابد.

تعليم ششم حضرت بهاءالله تعديل معيشت حيات است يعنى بايد قوانين و نظاماتى گذارد

كه جميع بشر براحت زندگانى كنند يعنى همچنانكه غنى در قصر خويش راحت دارد و

بانواع موائد سفره او مزين است فقير نيز لانه و آشيانه داشته باشد و گرسنه نماند

تا جميع نوع انسان راحت يابند امر تعديل معيشت بسيار مهم است و تا اين مسئله

تحقق نيابد سعادت براى عالم بشر ممكن نيست .

تعليم هفتم حضرت بهاءالله مساوات حقوق است جميع بشر در نزد خدا يكسانند حقوقشان

حقوق واحده امتيازى از براى نفسى نيست كل در تحت قانون الهى هستند مستثنائى نه

در نزد حق امير و فقير يكسانند عزيز و حقير مساوى.

تعليم هشتم حضرت بهاءالله تربيت عموم لازم است و وحدت اصول و قوانين تربيت نيز

از الزم امور تا جميع بشر تربيت واحده گردند يعنى تعليم و تربيت در جميع مدارس

عالم بايد يكسان باشد اصول و آداب يك اصول و آداب گردد تا اين سبب شود كه وحدت

عالم بشر از صغر سن در قلوب جاى گيرد .

تعليم نهم حضرت بهاءالله وحدت لسان است يك لسانى ايجاد شود و آنرا جميع

اكادميهاى عالم قبول نمايند يعنى يك كنگره بين المللى مخصوص تشكيل دهند و از هر

ملتى نمايندگان و وكلاء دانا در آن جمع حاضر گردند و صحبت و مشورت نمايند و

رسماً آن لسان را قبول كنند و بعد از آن در جميع

ص ٥٨٠

مدارس عالم تعليم اطفال كنند تا هر انسان دو لسان داشته باشد يك لسان عمومى و يك

لسان وطنى تا جميع عالم يك وطن و يك لسان گردد زيرا اين لسان عمومى از جمله

اسباب اتحاد عالم انسانى است .

تعليم دهم حضرت بهاءالله وحدت رجال و نساء است كه رجال و نساء در نزد خداوند

يكسانند جميع نوع انسانند جميع سلاله آدمند زيرا ذكور و اناث تخصيص بانسان ندارد

در عالم نبات ذكور و اناثى موجود در عالم حيوان ذكور و اناثى موجود ولكن بهيچوجه

امتيازى نيست ملاحظه در عالم نبات كنيد آيا ميانه نبات ذكور و نبات اناث هيچ

امتيازى هست بلكه مساوات تام است و همچنين در عالم حيوان ابداً بين ذكور و اناث

امتيازى نيست جميع در ظل رحمت پروردگارند پس انسان كه اشرف كائنات است آيا جائز

است كه اين اختلاف را داشته باشد تاخر جنس زن تا بحال بجهت اين بوده كه مثل

مردان تربيت نميشدند اگر نسوان مانند مردان تربيت ميشدند شبهه نيست كه نظير رجال

ميگشتند و چون كمالات رجال را اكتساب نمايند البته بدرجه مساوات رسند و ممكن

نيست سعادت عالم انسانى كامل گردد مگر بمساوات كامله زنان و مردان .

تعليم يازدهم حضرت بهاءالله صلح عمومى است و تا علم صلح عمومى بلند نگردد و

محكمه كبراى عالم انسانى تشكيل نشود و جميع امور ما به الاختلاف دول و ملل در

آن محكمه قطع و فصل نگردد علام آفرينش آسايش نيابد بلكه هر روز بنيان بشر زير و

زبر گردد و آتش فتنه زبانه كشد و ممالك قريب و بعيد را مثل خاكستر كند جوانان

نورسيده هدف تير اعتساف گردند و اطفال مظلوم يتيم و بى پرستار مانند و مادرهاى

مهربان در ماتم نوجوانان خويش نوحه و ندبه نمايند شهرها خراب شود ممالك ويران

گردد چاره اين ظلم واعتساف صلح عمومى است

ص ٥٨١

تعليم دوازدهم حضرت بهاءالله آنكه عالم انسانى بقواى عقليه و قواى ماديه تنها

ترقى نكند بلكه بجهت ترقى صورى و معنوى و سعادت فوقالعاده انسان نفثات روح

القدس لازم است و بايد قوه الهيه يعنى روح القدس تاييد كند و توفيق بخشد تا آنكه

هيات بشر ترقيات فوق العادة نمود بدرجه كمال برسد زيرا جسم انسان محتاج بقواى

ماديه است ولى روح انسان محتاج بنفثات روح القدس است و اگر تاييدات روح القدس

نبود عالم انسانى خاموش ميشد و نفوس انسانى مرده بود چنانچه حضرت مسيح ميفرمايد

مرده را بگذار مرده ها دفن كنند و آنچه از جسد مولود شده است آن جسد است و آنچه

از روح مولود شده آن روح است و اين معلومست كه روحى كه نصيبى از نفثات روح القدس

ندارد آن هيئت است لهذا واضح شد كه روح انسانى محتاج بتاييدات روح القدس است

و الا بقواى ماديه تنها انسان ترقيات تامه ننمايد بل ناقص ميماند .انتهى

و نيز اين خطابه مباركه (خطابه در پاريس 25 ذيقعده 1329) ص 251 تا 252 قوله

الاحلى : امروز مختصر صبحت ميداريم از جمله اساس بهاءالله تعديل معيشت است طبقات

ناس مختلفند بعضى در نهايت غنا هستند بعضى در نهايت فقر يكى در قصر بسيار عالى

منزل دارد يكى سوراخى ندارد يكى انواع طعام در سفرهاش حاصل است يكى نان خالى

ندارد قوت يومى ندارد و لذا اصلاح معيشت از براى بشر لازم نه آنكه مساوات باشد

بلكه اصلاح لازم است و الا مساوات ممكن نيست نظام عالم بهم ميخورد نظم عالم چنين

اقتضا مينمايد كه طبقات باشد نميشود بشر يكسان باشد زيرا در ايجاد بشر مختلفند

بعضى در درجه اول عقلند و بعضى درجه متوسط و بعضى بكلى از عقل محرومند حال آيا

ممكن است نفسى كه در درجه اعلاى عقل است با نفسى كه هيچ عقل ندارد مساوى باشد

عالم بشر مانند اردوئى است اردو را سردار لازم و نفر نيز لازم آيا ممكن است كه

همه سردار يا صاحب منصب باشند يا همه سرباز باشند

ص ٥٨٢

البته مراتب لازم است از ملوك يونان شخصى بود اسمش لكورغه پادشاه بود و هم

فيلسوف نيتش بسيار خوب بود او در فكر افتاد كه جنس خود را در معيشت متساوى كند

اهالى مملكت خود را سه قسم كرد يك قسم را روسا قرارد داد يك قسم از اهالى اصليه

را دهقان قرار داد كه زراعت كنند و عشرى ببرند قسم ثالث اهل تجارت و صعنعت قرار

داد اينها را بيشتر از غرباء قرار داد و قرار گذاشته در هر سالى چيزى بدهند آن

قسم اول را كه جنس خودش بودند شمرد نه هزار نفر شدند آنها را سردار مملكت قرار

داد و امتيازات مخصوصه بهر يك داد كه آنها زراعت و صناعت و تجارت نكنند و روسا

باشند و اداره سياسيه و حروب با آنها باشد هرگاه جنگى پيدا شود آنها بجنگ روند

دو قسم ديگر در جنگ داخل نشود مگر آنكه خودشان بخواهند بيايند و اين نه هزار نفر

را از طفوليت بزحمت و تحمل مشقات پرورش داد تا بسن شش سالگى بعد آنها را برياضات

حربيه واگذارد كه تمام روز بكارهاى حربيه تمرين كنند و چون بسن ده رسند آنها را

بسوارى بدارند و چون بسن بيست رسند بمناصب و امتيازات عسكريه ممتاز گردند و

اراضى را نه قسمت نمود از براى آنها و آنها را قسم داد كه تغييرى در آن قرار

ندهند و چون اهالى قسم خوردند و متعهد شدند كه آن قواعد را تغيير ندهند خودش از

مملكت بيرون رفت و از سلطنت گذشت و ديگر بمملكت خود باز نگشت تا آن قانون برقرار

بماند اهالى هم قسم خورده بودند چندى تغيير ندادند لكن بعد از مدتى باز تغيير

كرد و آن قوانين بر هم خورد پس معلوم شد كه مساوات بين بشر در معيشت ممكن نيست و

آن سلطان نتوانست ما بين جنس خود در معيشت مساوات دهد مع ذلك باز جايز نيست كه

بعضى در نهايت غنا باشند و بعضى در نهايت فقر بايد اصلاح كرد و چنان قانونى

گذاشت كه از براى كل وسعت و رفاهيت باشد نه يكى بفقر مبتلا و نه يكى نهايت غنا را

داشته باشد مثلاً شخصى غنى كه منتهى غنا را دارد نگذارد شخصى ديگر منتهى فقر را

داشته باشد مراعات او را

ص ٥٨٣

بكند تا او هم راحت باشد اين را بايد بقوانين اجراء كرد نفوس اغنيا بايد خودشان

زيادى مال خود را بفقراء انفاق كنند و همچنين قوانين مملكت بايد نوعى باشد كه

بموجب شريعة الله هر گونه آسايش داشته باشد. انتهى

قسم ثانى از مبادى عبارت از اصول تشكيلات و نظم ادارى امرالله است كه اساس آن در

الواح مباركه جمال مبارك و در الواح مباركه وصايا نازل شده و بتيين آن در

توقيعات مقدسه حضرت ولى امرالله مندرج و مسطور و آن را رساله جداگانه بايد براى

اطلاع بتوقيعات مباركه حضرت ولى امرالله مندرج و مسطور و آن را رساله جداگانه

بايد براى اطلاع بتوقيعات مباركه مراجعه شود اما احكام مقدسه شريعت الله در كتاب

مستطاب اقدس و ساير الواح مباركه نازل گرديده مجموعه از اين احكام با نظم و

ترتيبى مخصوص در كتاب گنجينه احكام و حدود كه از تاليفات نگارنده اوراق است

مندرج و مسطور است محفل مقدس روحانى مركزى بهائيان مصر نيز در سال 1932 ميلادى

رساله شامل خلاصه از احكام در نه باب و يك خاتمه جمع آورى فرموده و بنام قانون

الاحوال الشخصيه على مقتضى الشريعة البهائيه مطبوع و منتشر ساختند اين رساله در

مجلد هفتم عالم بهائى نيز مسطور شده براى تكميل اين جزوه بهتر آن ديد كه رساله

را بفارسى ترجمه نموده در اين مقام مندرج سازيم .

باب اول \_ در عقد ازدواج

قد كتب الله عليكم النكاح اياكم ان تجاوزوا عن الاثنتين و الذى اقتنع بواحده من

الاماء استراحت نفسه و نفسها و من اتخذ بكر الخدسة لاباس عليه كذلك كان الامر من

قلم الوحى بالحق مرقوماً تزوجوا يا قوم ليظهر منكم من يذكرنى بين عبادى هذا من

امرى عليكم اتخذوه لانفسكم معيناً (آيه 145 و 146 و 147 كتاب اقدس )

ص ٥٨٤

انه قد حدد فى البيان برضاء الطرفين انا لما اردنا المحبة و الوداد و اتحاد

العباد لذا علقناه باذن الابوين بعدهما لئلاتقع بينهم الضغينة و البغضاء و

لنافيه مارب اخرى و كذلك كان الامر مقضياً (كتاب اقدس آيه 151)

ماده اول \_ صحت ازدواج منوط برضايت عروس و داماد است كه بالغ باشند و پدر و مادر

آنها نيز رضايت داشته باشند (سوال و جواب )

ماده دوم \_ عقد ازدواج از اين قرار است كه داماد طرف ايجاب باشد و بگويد انا كل

لله راضون و عروس بگويد انا كل لله راضيات اين دو آيه بايد از لسان عروس و داماد

در حضور شاهدين عقد جارى شود (سوال و جواب )

ماده سوم \_ از جمله شرائط صحت عقد آنست كه چند نفر شاهد عادل در مجلس عقد هنگام

تلاوت آيات حاضر باشند مقصود از عدالت آنست كه شاهد عاقل به نيكنامى معروف باشد

از هر طائفه كه ميخواهد باشد (سوال و جواب )

ماده چهارم \_ تعدد زوجات حرام و بر هر بهائى واجب است كه بيك زوجه اكتفاء كند.

(توقيع حضرت ولى امرالله و مكاتيب عبدالبهاء كه ميفرمايد تعدد زوجات مشروط

بشرائط محالى است )

باب دوم در طبقاتيكه ازدواج با آنها حرام است

قد حرمت عليكم ازواج آبائكم (كتاب اقدس آيه 258) ذكر حرمت ازدواج با زن پدر دليل

بر حلال بودن ازدواج با سائر اقارب نيست . (مكاتيب )

ماده پنجم \_ در كتاب اقدس ذكر حرمت ازدواج با زن پدر وارد شده تعيين درجات تحريم

ازدواج در بين خويشاوندان از وظائف بيت العدل عمومى است

ص ٥٨٥

ماده ششم \_ ازدواج نابالغ حرام و خواستگارى كردن دختر نابالغ نيز حرام است و از

هنگام خواستگارى و حصول رضايت تا عروسى و زفاف بيتشر از نود و پنج روز نبايد

فاصله باشد (سوال و جواب )

ماده هفتم \_ در ايام اصطبار اقدام به تزويج حرام است و كسيكه مخالفت كند بايد

نوزده مثقال طلا بمحفل روحانى بپردازد . (سوآل و جواب )

ماده نهم \_ بهائى با غير بهائى نيز ميتواند ازدواج كند (توقيع حضرت ولى امرالله

باب سوم در مهريه و كابين

لا يحقق الصهار الا با لامهار قد قدر للمدن تسعة عشر مثقالاً من الذهب الابريز و

للقرى من الفضة و من اراد الزيادة حرم عليه ان يتجاوز عن خمسة و تسعين مثقالاً

كذلك كان الامر بالعز مسطوراً و الذى اقتنع بالدرجة الاولى خير له فى الكتاب انه

يغنى من يشاء باسباب السموات و الارض و كان الله على كل شئى قدير (اقدس آيه 152\_

153)

ماده دهم \_ زناشوئى رسمى جز بپرداختن مهريه تحقق نپذيرد مقدار مهريه 19 مثقال

طلا كه عبارت از يك واحد است براى شهرى تعيين و بيشتر از پنج واحد كه 95 مثقال

باشد جايز نيست و براى ساكنين دهات از يك تا پنج واحد نقره تعيين شده

ماده يازدهم \_ ميزان شهرى و دهاتى بودن داماد محل توطن اوست و اگر ساكن قريه

بشهر سكونت اختيار كرد يا بالعكس شهرى يا دهاتى شمرده ميشود و مقصود از محل توطن

محل توطن داماد است نه عروس (سوال و جواب )

ص ٥٨٦

ماده دوازدهم \_ اگر در ازدواج بكارت زوجه شرط شده باشد و عدم آن ظاهر شود زوج

ميتواند مهريه و مخارجى را كه كرده است از زوجه پس بگيرد ولى ستر و كتمان بهتر

است (سوال و جواب )

ماده سيزدهم \_ اگر زوج پس از عقد و قبل از دخول بخواهد زوجه خود را طلاق دهد

نميتواند مهريه را كه پرداخته پس بگيرد (سوآل و جواب )

باب چهارم در نفقه

و الذى سافر و سافرت معه ثم حدث بينهما الاختلاف فله ان يويتها نفقة سنة كاملة و

يرجعها الى المقر الذى خرجت عنه او يسلمها بيد امين و ما تحتاج به فى السبيل

ليبلغها الى محلها ان ربك يحكم كيف يشاء بسلطان كان على العالمين محيطا و التى

طلقت بما ثبت عليها منكر لا نفقة لها ايام تربصها كذلك كان نير الامر من افق

العدل مشهوداً (كتاب اقدس آيه 162 \_ 163)

ماده چهاردهم \_ اگر زن و شوهر با هم سفر كنند و كدورتى پيش آيد كه بطلاق منجر

شود شوهر بايد مخارج يكساله زن را بدو پرداخته و او را با خودش بمحلى كه از آنجا

خارج شده برساند يا بواسطه شخص امينى او را بفرستد و مصارف لازمه سفر را نيز

بپردازد.

ماده پانزدهم \_ اگر زوجه بامر منكرى اقدام كند كه زوج او را طلاق بدهد پرداختن

نفقه زن در اين صورت در ايام تربص بر شوهر تعلق نميگيرد.

باب پنجم در طلاق

ان الله احب الوصل و الوفاق و ابعض الفصل و الطلاق عاشروا يا قوم بالروح و

الريحان لعمرى سيفنى من فى الامكان و ما يبقى هو العمل الطيب و كان الله على

ص ٥٨٧

ما اقول شهيداً (كتاب اقدس آيه 164)

و ان حدث بينهما كدورة او كره ليس له ان يطلقها و له ان يصبر سنة كامة لعل تسطع

بينهما رائحة المحبة و ان كملت و ما فاحت فلا باس و الطلاق انه كان على كل شى

حكيماً قد نهاكم الله عما عملتم بعد طلقات ثلث فضلاً من عنده لتكونوا من

الشاكرين فى لوحٍ كان من قلم الامر مسطوراً و الذى طلق له الاخيار فى الرجوع بعد

انقضاء كل شهر بالمودة و الرضاء ما لم تستحصن و اذا استحصنت تحقق الفضل بوصلٍ

اخر و قضى الامر الا بعد امرٍ مبين (اقدس آيه 158\_159\_160)

ماده شانزدهم \_ طلاق جايز نيست مگر آنكه كار باضطرار كشد در اينصورت بايد بمحفل

روحانى خبر داد و قبل از وقوع طلاق زن و شوهر بايستى مدت يكسال صبر كنند

(مكاتيب)

ماده هيجدهم \_ هرگاه پس از عقد و قبل از اقتران كار زن و شوهر بكدورت و طلاق

كشيد تربص و اصطبار بر هيچ كدام لازم نيست (سوال و جواب )

ماده نوزدهم \_ آغاز ايام اصطبار از ابتداى اقتران و جدائى است و ثبوت آن بواسطه

شهود يا بشهادت دو نفر عادل است . (سوال و جواب )

ماده بيستم \_ اگر ايام اصطبار بگذرد و الفت حاصل نشود طلاق محقق است ديگر

احتياجى باجازه شوهر نيست و بر زن لازم نيست كه پس از انقضاى مدت اصطبار مدت

ديگريرا نيز صبر كند .(سوال و جواب )

ماده بيست و يكم \_ پس از وقوع طلاق هر يك از زن و شوهر ميتوانند در صورت حصول

رضايت

ص ٥٨٨

از نو با هم ازدواج كنند اين رجوع بايد بعد از گذشتن هر ماه حصول پذيرد بشرط

آنكه شوهر زن ديگر و زن شوهر ديگر اختيار نكرده باشد .

ماده بيست و دوم \_ بايد محفل روحانى از حكومت درخواست كند تا دفتر رسمى براى ثبت

طلاق معين نمايد . (سوال و جواب )

باب ششم \_ در تكليف شوهر وقتى كه بسفر ميرود

قد كتب الله لكل عبدٍ اراد الخروج من وطنه ان يجعل ميقاتاً لصاحبة فى آية مدة

اراد ان آتى و وفى بالوعد انه اتبع امر موليه و كان من المحسنين من قلم الامر

مكتوباً و الا ان اعتذر بعذر حقيقى فله ان يخبر قرينة و يكون فى غاية الجهد

للرجوع اليها و ان فات الامران فلها تربص تسعة اشهر معدودات و بعد اكمالها

لا باس عليها فى اختيار الزوج و ان صبرت انه يحب الصابرات و الصابرين .

اعملوا اوامرى و لا تتبعوا كل مشرك كان فى اللوح اثيماً و ان اتى الخبر حين

تربصها لها ان تاخذ المعروف انه اراد الاصلاح بين العباد و الاماء اياكم ان

ترتكبوا ما يحدث به العناد بينكم كذلك قضى الامر و كان الوعد مأتياً و ان آتاها

خبر الموت او القتل و ثبت بالشياع او بالعدلين لها ان تلبث فى البيت اذا مضت

اشهر معدودات لها الاختيار فيما تختار هذا ما حكم به من كان على الامر قوياً

(اقدس آيه 154 تا 157)

ماده بيست و سوم \_ اگر شوهر سفر اختيار كند و ميقاتى را براى رجوع خويش معين

نمايد ولكن بدون عذر (؟) در موعد معين مراجعت نكند زن ميتواند پس از تربص نه ماه

كامل شوهر ديگرى اختيار كند ولى اگر خبر زنده بودن شوهر را شنيد بايد صبر كند.

(سوال و جواب )

ص ٥٨٩

ماده بيست و چهارم \_ اگر زن خبر مرگ شوهرش را بشنود بواسطه شيوع يا بشهادت دو

نفر عادل صدق اين خبر براى او ثابت شود پس از نه ماه تربص ميتواند شوهر ديگر

اختيار كند (سوال و جواب )

ماده بيست و پنجم \_ اگر شوهرى سفر اختيار كند و با آنكه امر الهى را در خصوص

تعيين ميقات رجوع شنيده ميعادى براى رجوع خويش معين نكند و مفقود الاثر شود و

كسى را از او خبر نباشد زن ميتواند پس از يكسال تمام كه دوره تربص اوست شوهر

ديگرى اختيار كند (سوال و جواب )

باب هفتم در احكام وصيت و اوقاف خيريه

قد فرض لكل نفسٍ كتاب الوصية و له ان يزين رأسه بالاسم الاعظم و يعترف فيه

بوحدانية الله فى مظهر ظهوره و يذكر فيه ما اراد من المعروف ليشهد له فى عوالم

الامر و الخلق و يكون له كنزاً عند ربه الحافظ الامين (كتاب اقدس 265)

قد رجعت الاوقاف المختصة للخيرات الى الله مظهر الايات ليس لاحدٍ ان يتصرف فيها

الا بعد اذن مطلع الوحى و من بعده يرجع الحكم الى الاغصان و من بعدهم الى بيت

العدل ان تحقق امره فى البلاد اليصرفوها فى البقاع المرتفته فى هذا (؟)فيما

امروا به من لدن مقتدر قدير (اقدس آيه 105)

ماده بيست و ششم \_ بر هر شخصى واجب است كه در دوران حيات خود وصيت نامه نوشته و

آنچه را بخواهد در آن ذكر كند او را مختوم سازد و تا پس از وفاتش مفتوح شود.

ماده بيست و هفتم \_ چون كسى بميرد ابتدا بايد مخارج دفن و كفن و نيز قرضهاى

اوراق همچنين حقوق الله اگر بر ذمه او باشد از مايملك او بردارند و آنچه باقى

بماند مطابق وصيتش عمل كنند و آنچه باقى بماند تركه او محسوب است .

(سوال و جواب )

ص ٥٩٠

ماده بيست و هشتم \_ اگر كسى اموال خود را براى امور خيريه وقف نمايد موقوفات

مزبوره باغصان راجع است و سپس به بيت العدل اعظم راجع ميگردد كه آنرا درباره

مقامات متبركه امريه و ساير موارد ديگر در كتاب الهى ذكر شده بمصرف رانند .

باب هشتم در احكام وصيت

و الذى ترك ذرية ضعافاً سلئوا مالهم الى امين ليتجر لهم الى ان يبلغوا رشدهم

او الى محل الشراكة ثم عيتو الامين حقاً مما حصل من التجارة و الاقتراف (اقدس

آيه 6)

ماده بيست و نهم \_ اگر شخصى متوفى براى خود وصى معين نكرده باشد كه از فرزندان

صغيرش پس از وي نگاهداري كند بايد اموال مخصوص اولاد صغير را بتاجري امين يا

بمحل شركتى معتبر بسپارند تا منافعى از آن اموال حاصل شود.

ماده سى ام \_ از منافع اموال صغار بايد براى امين يا شركت معتبر بهره و حقى

منظور شود.

باب نهم در احكام ارث

قد قسمنا المواريث على عدد الزآء منها قدر لذرياتكم من كتاب الطاء على عدد المقت

و للازواج من كتاب الخاء على عدد التاء و الفاء و للاباء من كتاب الزآء على عدد

التاء و الكاف و للمهات من كتاب الواو على عدد الرفيع و للاخوان من كتاب الهاء

عدد الشين و للخوات من كتاب الدال عدد الراء و الميم و للمعلمين من كتاب الجيم

عدد القاف و الفاء كذلك حكم مبشرى الذى يذكرنى فى الليالى و الاسحار انا لما

سمعنا ضجيج الذريات فى الاصلاب زدنا ضعف ما لهم و نقضنا عن الاخرى انه لهو

المقتدر على ما يشاء يفعل بسلطانه كيف اراد من مات و لم

ص ٥٩١

يكن له ذرية ترجع حقوقهم الى بيت العدل ليصرفوها امناء الرحمن فى الايتام و

الارامل و ما ينتفع به جمهور الناس ليشكروا ربهم العزيز الغفار و الذى له ذرية و

لم يكن مسادونها عما حدد فى الكتاب يرجع الثلثان مما تركه الى الذريه و الثلث

الى بيت العدل حكم الغنى المتعال بالعظمة و الاجلال و الذى لم يكن له من يرثه و

كان له ذو القربى من ابناء الاخ و الاخت و بناتهما فلهم الثلثان و الا للاعمام و

الاخوال و العمات و الخالات و من بعدهم و بعدهن لابنائهم و ابنائهن و بناتهم و

بناتهن و الثلث يرجع الى مقر العدل امراً فى الكتاب من لدى الله مالك الرقاب من

مات و لم يكن له احد من الذين نزلت اسماوهم من القلم الاعلى ترجع الاموال كلها

الى المقر المذكور لتصرف فيما امرالله به انه لهو المقتدر (؟) و جعلنا الدار

المسكونة و الالبسة المخصوصة للذرية من الذكران دون الاناث و الوراث انه لهو

المعطى الفياض ان الذى مات فى ايام و الده و له ذرية اولئك يرثون ما لا بينهم فى

كتاب الله اقسموا بينهم بالعدل الخالص كذلك ماج بحر الكلام و قذف لئالى الاحكام

من لدن مالك الانام (اقدس آيه 52 تا 59)

(حساب كلمات مذكوره در آيات مزبوره مطابق حساب جهل است يعنى الف يك ب دو الى

آخر)

ماده سى و يكم \_ اگر شخصى بميرد وصيت نامه نداشته باشد تركه او مطابق حكم كتاب

بين هفت طبقه تقسيم ميشود از اين قرار: اولاد زن يا شوهر پدر مادر برادر خواهر

معلم

ماده سى و دوم \_ ابتداء بايد از تركه ميت مخارج كفن و دفن و سپس قرضهاى او و نيز

حقوق الله پرداخته شود و آنچه باقى بماند بين طبقات وراث مطابق حكم كتاب تقسيم

ميشود

ص ٥٩٢

باين معنى كه تركه ميت را به 2520 قسمت نموده 1080 قسمت بذريات ميرسد و 390 قسمت

بزن يا شوهر و 330 قسمت بپدر و 270 قسمت بمادر و 210 قسمت ببرادران و 150 قسمت

بخواهران و 90 قسمت بمعلمين ميرسد.

ماده سى و سوم \_ اگر شخصى بميرد و از هفت طبقه مذكوره كسى را نداشته باشد ولكن

خويشاوندانش از قبيل پسران برادر و پسران خواهر و دختران برادر و دختران خواهر

موجود باشند دو ثلث از تركه بانها ميرسد و اگر اين طبقه هم نبودند دو ثلث از

تركه بعمو و دائى و عمه و خاله ميرسد و اگر اينها هم نبودند به پسر عمو و

پسردائى و پسر عمه و پسر خاله و دختر عمو و دختر دائى و دختر عمه و دختر خاله

ميرسد و ثلث ديگر بمحفل روحانى راجع است0

ماده سى و چهارم \_ اگر كسى بميرد و هيچكدام از طبقات مزبوره را نداشته باشد تمام

اموالش بمحفل روحانى ميرسد.

ماده سى و پنجم \_ اگر كسى بميرد ولى پدرش زنده باشد و اولاد هم داشته باشد اولاد

شخصى متوفى قسمت پدرشان را كه در حيات جدشان وفات يافته ميبرند يعنى قسمت پدر از

تركه جد بانها ميرسد بدون اينكه بين ساير وراث تقسيم شود.

ماده سى و ششم \_ اگر زنى بميرد ولى پدرش زنده باشد و آن زن را اولادى باشد بهره

آن زن از ميراث پدرش بهفت قسمت تقسيم شده و بطبقات وراث پرداخته ميشود (سوآل و

جواب )

ماده سى و هفتم \_ كسى كه بميرد و داراى فرزند باشد ولى فاقد سائر طبقات وراث يا

فاقد بعضى از طبقات وراث باشد دو ثلث از قسمت طبقات مفقوده بذريه ميرسد و يك

بمحفل روحانى راجع ميگردد.

ماده سى و هشتم \_ اگر كسى بميرد و فرزند نداشته باشد ولى بعضى از طبقات وراث را

دارا

ص ٥٩٣

باشد قسمت طبقات مفقوده بمحفل روحانى راجع ميگردد.

ماده سى و نهم \_ مقصود از خواهر و برادر كه در طبقات وراث ذكر شده خواهر و برادر

پدرى است \_ (سوآل و جواب )

ماده چهلم \_ اگر برادر پدرى نباشد دو ثلث از قسمتش ببرادر مادرى ميرسد و يك ثلث

بمحفل روحانى راجع ميگردد و همچنين اگر خواهر پدرى نباشد دو ثلث از قسمتش بخواهر

مادرى و يك ثلث بمحفل روحانى ميرسد. (سوآل و جواب )

ماده چهل و يكم \_ اگر عده اشخاص در يك طبقه متعدد باشند مثلاً چند برادر يا چند

خواهر موجود باشد سهم مخصوص آن طبقه در بين آنها بالسويه قمست ميشود و اگر

فرزندان متعدد موجود باشند سهم ذريه بين دختر و پسر بتساوى قسمت ميشود .(سوآل و

جواب )

ماده چهل و دوم اگر تركه ميت بمقدار قرضهاى او نباشد بايد تركه بنسبت قرض تقسيم

شود (سوآل و جواب )

ماده چهل و سوم \_ غير بهائى از شخص بهائى ارث نميبرد.

ماده چهل و چهارم \_ خانه مسكونى و البسه مخصوصه متوفى مخصوص است ببزرگترين اولاد

ذكور شخص متوفى خانه مسكونى و البسه مخصوصه نبايد جزو قروض ميت و مخارج كفن و

دفنش دخالت داشته باشد مگر آنكه بقيه تركه متوفى براى ديون و مصارف كفن و دفن

كفايت نكند . (توقيع ولى امرالله )

ماده چهل و پنجم \_ اگر شخص متوفى خانه هاى متعدد داشته باشد از آن ميان هر كدام

بهتر و بالاتر از همه است مخصوص بارشد اولاد ذكور است و بقيه خانه ها جزو تركه

تقسيم ميشود . (سوآل و جواب )

ماده چهل و ششم \_ اگر شخص متوفى فرزند ذكور نداشته باشد دو ثلث از خانه مسكونى

ص ٥٩٤

و البسه مخصوصه متوفى بدخترانش ميرسد و يك ثلث ديگر بمحفل روحانى راجع است (سوآل

و جواب )

ماده چهل و هفتم \_ اگر زنى وفات كند لباسهاى مستعمل او بين دخترانش بتساوى قسمت

ميشود و اگر دختر نداشت بين پسرانش تقسيم خواهد شد (سوآل و جواب )

ماده چهل و هشتم \_ اگر زنى بميرد و داراى زر و زيور و لباسهاى غير مستعمل باشد

در اينصورت اگر ثابت شود كه شوهرش آنها را باو بخشيده جزو تركه زن محسوب ميشود

وگرنه مال شوهر اوست و جزو تركه محسوب نيست (سوآل و جواب)

ماده چهل و نهم \_ ميزان حقوق الله از صد مثقال طلا يا از مبلغى كه معادل قيمت صد

مثقال طلا باشد نوزده مثقال است حقوق الله بخانه مسكونى تعلق نميگيرد پرداختن

حقوق الله يك مرتبه بيشتر واجب نيست و بايد بحضرت ولى امرالله تقديم شود (الواح

وصاياى حضرت عبدالبهاء)

ماده پنجاهم \_ ميت را بايد در صندوق بلور يا صندوقى از سنگهاى ممتاز يا از

چوبهاى محكم و لطيف قرار داد و در انگشت متوفى بالغ (اعم از زن و مرد) بايد

انگشترى نمود كه بر آن اين آيه منقوش باشد قد بدئت من الله و رجعت اليه منقطعاً

عما سواه و متمسكاً باسمه الرحمن الرحيم

خاتمه در ذكر برخى از احكام

قد كتب الله على كل مدينه ان يجعلوا فيها بيت العدل و يجتمع فيه النفوس على عدد

البهاء و ان ازداد لاباس و يرون كانهم يدخلون محضرالله العلى الاعلى و يرون من

لايرى و ينبغى لهم ان يكونا آمنإ الرحمن بين الامكان و وكلإالله لمن على الارض

كلها و يشاوروا فى مصالح العباد لوجه الله كما يشاورون فى امورهم و يختاروا ما

هو المختار كذلك حكم ربكم العزيز الغفار (اقدس آيه 66)

ص ٥٩٥

ماده پنجاه و يكم \_ بيت العدل كه بايد در بلاد تاسيس شود عبارت از مجمعى است كه

اعضاى آن 9 نفرند و از بين بهائيان هر شهرى انتخاب ميشوند و امروزه محفل روحانى

نام دارند و نيز بر حسب دستور حضرت ولى امرالله در مركز هر مملكتى محفل روحانى

انتخاب ميشوند اما بيت العدل عمومى بايد از ميان جميع بهائيان دنيا انتخاب گردد

و مطابق نص صريح الواح وصاياى حضرت عبدالبهاء رئيس دائمى لاينعزل بيت العدل

عمومى پس از تشكيل حضرت ولى امرالله غصن ممتاز ميباشد تبيين آيات الهى و تفسير

نصوص غامضه و تدبير شئون بهائيان راجع بان وجود مبارك است از جمله وظائف بيت

العدل عمومى آنست كه بايد بر حسب مقتضاى زمان و احوال درباره مسائلى كه در كتاب

الهى و الواح مباركه نصوص و حكمى ذكر نشده قانونى وضع نمايند اما منصوصات كتاب

الهى تغيير و تبديل نمييابد.

ماده پنجاه و دوم \_ سال بهائى بنوزده ماه تقسيم شده ايام زائده جزو سال شمرده

نميشود آغاز سال بهائى از انتقال آفتاب ببرج حمل است هر روزيكه انتقال آفتاب

بحمل تحقق پذيرد همان روز اول سال محسوب است هر چند يك دقيقه قبل از غروب باشد.

ماده پنجاه و سوم \_ يك مثقال طلا در امر بهائى عبارت از نوزده نخود است (سوآل و

جواب)

ترجمه قانون الاحوال الشخصيه على مقتضى الشريعة البهائية بپايان رسيد انتهى

در خاتمه

بيان مبارك مركز ميثاق جل ثناوه را از كتاب مستطاب مفاوضات نقل مينمائيم

تا مصداق كامل ختام مسك در اين رساله محقق شود .

قوله الاحلى : چاپ مصر ص 20 تا 27

ص ٥٩٦

حضرت بهاءالله

اما جمال مبارك در زمانيكه ممالك ايران در چنين ظلمت و نادانى مستغرق و در نهايت

تعصب جاهلانه مستهلك و تفصيل اخلاق و اطوار و افكار ايرانيان را در قرون اخيره

در تواريخ اروپا مفصلاً البته خواندهايد تكرار لزوم ندارد مختصر اين است كه

بدرجه از انحطاط رسيده بود كه جميع سياحان اجنبى تاسف ميخوردند كه اين مملكت در

قرون اولى در نهايت درجه عظمت و مدنيت بود حال چنين ساقط و ويران گشته و از

بنياد بر افتاده و اهالى بدرجه همجى رسيدهاند بارى جمال مبارك در چنين وقتى

ظاهر شدند پدرشان از وزراء بود نه از علماء و در نزد جميع اهالى ايران مسلم كه

در مدرسه علمى نياموختند و با علماء و فضلا معاشرت ننمودند در بدايت زندگانى در

كمال خوشى و شادمانى ايامى بسر بردند و موآنس و مجالسشان از بزرگان ايران بودند

نه از اهل معارف بمجرد اينكه باب اظهار امر كردند فرمودند كه اين شخص برزگوار

سيد ابرار است و بر جميع ايمان و ايقان لازم و بر نصرت حضرت باب قيام فرمودند

و ادله و براهين قاطعه بر حقيت حضرت باب اقامه مينمودند و با وجود آنكه علماى

ملت دولت عليه ايران را مجبور بر نهايت تعرض و اهتمام نمودند و جميع علماء فتوى

بر قتل و غارت و اذيت و قلع و قمع داند و در جميع ممالك بكشتن و آتش زدن و غارت

حتى اذيت نساء اطفال پرداختند مع ذلك حضرت بهاءالله در كمال استقامت و متانت

باعلاء كلمه حضرت باب قيام داشتند ابداً يك ساعت پنهان نشدند واضحاً مشهوداً در

بين اعداء مشهود بودند و باقامه ادله و براهين مشغول و باعلاء كلمةالله معروف و

بكرات و مرات صدمات شديده

ص ٥٩٧

خوردند و در هر دقيقه در معرض فدا بودند و در زير زنجير افتادند و در زير زمين

مسجون گشتند و اموال باهظه موروثه كل بتالان و تاراج رفت و از مملكتى بمملكتى

چهار مرتبه سرگون شدند و نهايت در سجن اعظم قرار يافتند با وجود اين دائماً نداء

بلند بود و صيت امرالله مشتهر و بفضل و علم و كمالاتى ظاهر شدند كه سبب حيرانى

كل اهل ايران شد بقسمى كه در طهران و در بغداد و در اسلامبول و روميلى و در عكا

هر نفسى از اهل علم و معارف چه محب و چه مبغض كه بحضور حاضر شد هر سوآلى كه نمود

جواب شافى كافى شنيد و كل مقر و معترف بر آن بودند كه اين شخص در جميع كمالات

فريد و وحيد آفاق است و در بغداد بسيار واقع كه در مجلس مبارك علماى اسلام و

يهود و مسيحى و ارباب معارف اروپا حاضر و هر يك سوآلى مينمود و با وجود اختلاف

مشارب جميع جواب كافى شافى ميشنيدند و مقنع ميگشتند حتى علماى ايران كه در كربلا

و نجف بودند شخص عالمى را انتخاب كردند و توكيل نمودند و اسم آن شخص ملا حسن عمو

بود آمد بحضور مبارك بعضى سوآلات از طرف علما كرد جواب فرمودند و بعد عرض كرد كه

علما در علم و فضل حضرت مقر و معترفتند و مسلم عمومست كه در جميع علوم نظير و

مثيلى ندارد و اين هم مسلم است كه تدرس و تحصيل نكردهاند ولكن علماء ميگويند كه

ما باين قناعت ننمائيم و بسبب علم و فضل اقرار و اعتراف بحقيتشان نكنيم لهذا

خواهش داريم كه يك معجزهئى بجهت قناعت و اطمينان قلب ظاهر فرمايند جمال مبارك

فرمودند هر چند حق ندارند زيرا حق بايد خلق را امتحان نمايد نه خلق حق را ولى

حال اين قول مرغوب و مقبول اما امرالله دستگاه تياترنيست كه هر ساعت يك بازى

دربياورند و هر روز يكى چيزى بطلبد در اين صورت امرالله بازيچه صبيان شود ولى

علماء بنشينند و بالاتفاق يك معجزه را انتخاب كنند و بنويسند كه بظهور اين معجزه

از براى ما شبهه نمينماند و كل

ص ٥٩٨

اقرار و اعتراف بر حقيت اين امر مينمائيم و آن ورقه را مهر كنند و بياور و اين

را ميزان قرار دهند اگر ظاهر شد از براى شما شبهه نماند و اگر ظاهر نشد بطلان ما

ثابت گردد آن شخص عالم برخاست و زانوى مبارك را بوسيد و حال آنكه مومن نبود و

رفت و حضرات علما را جمع كرد و پيغام مبارك را تبليغ نمود حضرات مشورت كردند و

گفتند اين شخص سحار است شايد سحرى بنمايد آنوقت از براى ما حرفى نميماند و جسارت

نكردند ولى آن شخص در اكثر محافل ذكر نمود و از كربلا رفت بكرمانشاه و طهران و

تفصيل را بجميع گفت و خوف و عدم اقدام علما را ذكر نمود مقصود اين است كه جميع

معارضين شرق معترف بر عظمت و بزرگوارى و علم و فضل جمال مبارك بودند و با وجود

عداوت جمال مبارك را به بهاءالله شهير تعبير مينمودند بارى اين نير اعظم بغتةً

در افق ايران طالع شد در حالتى كه جميع اهالى ايران چه از وزراء چه از علماء چه

ازاهالى جميعاً بمقاومت در كمال عداوت برخاست و اعلان كردند كه اين شخص ميخواهد

دين و شريعت و ملت و سلطنت ما را محو و نابود نمايد چنانچه در حق مسيح گفتند ولى

جمال مبارك فرداً وحيداً مقاومت كل فرمودند و ابداً ذره فتور حاصل نشد نهايت

گفتند تا اين شخص در ايران است آسايش و راحت نيابد پس بايد اين را اخراج كرد تا

ايران آرام بگيرد پس بر جمال مبارك سخت گرفتند تا از ايران اذن خروج طلبند بگمان

اينكه باين سبب سراج امر مبارك خاموش ميشود ولى بالعكس نتيجه بخشيد امر بلند تر

شد و شعله افزون تر گشت در ايران وحده منتشر بود اين سبب شد كه در سائر بلاد

منتشر گشت بعد گفتند كه عراق عرب نزديك ايرانست بايد اين شخص را بممالك بعيده

فرستاد اين بود كه حكومت ايران كوشيد تا آنكه جمال مبارك را از عراق باسلامبول

فرستاد باز ملاحظه كردند كه ابداً فتورى حاصل نشد گفتند اسلامبول محل

ص ٥٩٩

عبور و مرور اقوام و ملل مختلفه است و ايرانيان بسيار لهذا ايرانيان كوشيدند تا

جمال مبارك را بروميلى فرستادند ولى شعله پر زورتر شد امر بلند تر گرديد عاقبت

ايرانيان گفتند اين محلات هيچ يك موقع اهانت نبود بايد بمحلى فرستاد كه توهين

واقع گردد و محل زحمت و اذيت باشد و اهل و اصحاب بنهايت درجه بلا مبتلى گردند پس

سجن عكا را انتخاب نمودند كه حبسخانه عصات و قاتلها و سارقها و قطاع طريق است و

فى الحقيقة در زمره اين نفوس داخل كردند اما قدرت الهيه ظاهر شد و اعلاء كلمه

گرديد و عظمت بهاءالله مشهود شد كه در چنين سجنى در تحت چنين اهانتى ايرانرا از

برزخى ببرزخى ديگر نقل نمود جميع اعداء مقهور كرد و بر كل ثابت كرد كه مقاومت

اين امر نتواند و تعاليم مقدسهاش سرايت در جميع آفاق نمود و امرش ثابت گشت بارى

در جميع ولايات ايران اعداء بكمال بغضاء قيام نمودند بستند و كشتند زدند و

سوختند و بنيان هزار خانمان را از بنياد برانداختند و در قلع و قمع بهر وسيله

تشبث كردند كه امرش را خاموش كنند با وجود اين در سجن قاتلها و قطاع طريق و

سارقها امرش را بلند كرد و تعاليمش را منتشر فرمود و اكثر نفوس را كه در اشد

بغضاء بودند متنبه نمود و موقن كرد و كارى كرد كه نفس حكومت ايران بيدار شد و از

آنچه بواسطه علما سوء واقع پشيمان گشت و چون جمال مبارك باين سجن در ارض مقدس

رسيدند دانايان بيدار شدند كه بشاراتى كه خدا در دو سه هزار سال پيش از لسان

انبياء داده بود ظاهر شد و خداوند بوعده وفا نمود زيرا ببعضى انبياء وحى فرموده

و بشارت بارض مقدس داده كه رب الجنود در تو ظاهر خواهد شد جميع اين وعدهها وفا

شد و اگر چنانچه تعرض اعداء نبود و اين نفى و تبعيد واقع نميگشت عقل باور نميكرد

كه جمال مبارك از ايران هجرت نمايند و در اين ارض مقدس خيمه برافرازند مقصود

اعداء اين بود كه اين سجن

ص ٦٠٠

سبب شود و بكلى امر مبارك محو و نابود گردد و حال آنكه سجن مبارك تاييد اعظم شد

و سبب ترويج گشت صيت الهى بشرق و غرب رسيد و اشعه شمس حقيقت بجميع آفاق درخشيد

سبحان الله با وجود آنكه مسجون بودند ولى در جبل كرمل خيمه بلند بود و در نهايت

عظمت حركت ميفرمودند و هر كس از آشنا و بيگانه بحضور مشرف ميشد ميگفت اين امير

است نه اسير و بمحض ورود بسجن خطابى بناپليون مرقوم فرمودند و بواسطه سفير

فرانسه ارسال شد مضمون اينكه سوآل نمائيد جرم ما چه بود كه سبب اين سجن و زندان

گشت ناپليون جواب نداد بعد توقيعى ثانى صادر شد و آن در سوره هيكل داخل مختصر

خطاب اينكه اى ناپليون چون استماع ندا ننمودى و جواب ندادى عنقريب سلطنت بباد

رود و بكلى خراب گردى آن توقيع بواسطه قيصر كتفاكو (1) با پوسته ارسال شد \_ و

باطلاع جميع مهاجرين صورت اين خطاب بجميع اطراف ايران رفت زيرا كتاب هيكل در آن

ايام بجميع ايران نشر شد و اين خطاب از جمله مندرجات كتاب هيكل است اين در سنه

1869 هزار و هشتصد و شصت و نه ميلادى بود و چون اين سوره هيكل در جميع ايران و

هندوستان منتشر شد در دست جميع احباب افتاد و كل منتظر نتايج اين خطاب بودند

اندك زمانى نگذشت سنه 1870 هزار و هشتصد و هفتاد ميلادى شد و آتش حرب ميان آلمان

و فرانسه برافروخت با وجود آنكه ابداً كسى گمان غلبه آلمان نميكرد ناپليون شكست

فاحش خورد و تسليم دشمن گشت و عزتش بذلت كبرى مبدل شد و همچنين الواح بسائر ملوك

فرستاده از جمله توقيع بجهت اعليحضرت ناصرالدين شاه فرستاده شد و در آن توقيع

ميفرمايد من را احضار كن

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

(1) قيصر كتفاكو (؟)؟؟؟ پسر قنسول فرانسه بود و جمال مبارك جل ذكره الاعظم با او

آشنائى و مرابطه داشت .

ص ٦٠١

و جميع علما را حاضر نما و طلب حجت و برهان كن تا حقيت و بطلان ظاهر شود

اعليحضرت ناصرالدين شاه توقيع مبارك را نزد علما فرستاد و تكليف اين كار كرد ولى

علما جسارت ننمودند پس جواب توقيع را از هفت نفر مشاهير علماء خواست بعد از مدتى

توقيع مبارك را اعاده نمودند كه اين شخص معارض دين است و دشمن پادشاه اعليحضرت

پادشاه ايران بسيار متغير شدند كه اين مسئله حجت و برهان است و حقيت و بطلان چه

تعلق بدشمنى حكومت دارد افسوس كه ما احترام اين علما را چه قدر منظور نموديم و

از جواب اين خطاب عاجزند بارى آنچه كه در الواح ملوك مرقوم جميع بوقوع پيوست

بايد از تاريخ سبعين مسيحى گرفت تطبيق بوقوعات كرد جميع ظاهر شده است و قليلى

مانده كه من بعد بايد ظاهر شود و همچنين طوائف خارجه و ملل غير مومن نسبت بجمال

مبارك امور عظيمه نسبت ميدادند و بعضى معتقد بولايت جمال مبارك بودند حتى بعضيها

رسائلى نوشتند من جمله سيد داودى از علماى اهل سنت در بغداد رساله مختصرى

نوشته بود و در آن بمناسبتى چند خارق العاده از جمال مبارك روايت مينمود و الى

الان در شرق در جميع جهات كسانى هستند كه بمظهريت جمال مبارك مومن نيستند اما

اعتقاد ولايت دارند و معجزات روايت كنند مختصر اين است كه چه از موافق و چه از

مخالف نفسى بساحت اقدس مشرف نشد كه مقر و معترف بر بزرگوارى جمال مبارك نگشت

نهايت اين است كه ايمان نياورد ولى بر برزگوارى جمال مبارك شهادت داد بمحضى كه

در ساحت اقدس مشرف ميشد ملاقات جمال مبارك چنان تاثير مينمود كه اكثر حرف

نميتوانستند بزنند چه بسيار واقع كه نفوس پر عداوتى از دشمنان پيش خود مصمم ميشد

و قرار ميداد كه چون بحضور رسم چنين گويم و چنان مجادله و محاججه نمايم ولى چون

بساحت اقدس ميرسيد مات و متحير

ص ٦٠٢

ميشد و جز صمت و سكوت چاره نداشت جمال مبارك لسان عرب نخواندند و معلم و مدرسى

نداشتند و در مكتبى وارد نشدند ولى فصاحت و بلاغت بيان مبارك در زبان عرب و

الواح عربى العبارة محير عقول فصحا و بلغاى عرب بود و كل مقر و معترفند كه مثل و

مانندى ندارد و چون در نصوص تورات دقت نمائيم هيچ يك از مظاهر الهيه اقوام منكره

را مخير نفرموده كه هر معجزهئى كه بخواهيد من حاضرم و هر ميزانى كه قرار دهيد من

موافقت نمايم و در توقيع شاه واضحاً فرمودهاند كه علما را جمع كن و من را بطلب

تا حجت و برهان ثابت شود پنجاه سال جمال مبارك در مقابل اعداء مانند جبل ايستاده

و كل محويت جمال مبارك را ميخواستند و جميع مهاجم بودند و هزار مرتبه قصد صلب و

اعدام نمودند و در اين مدت پنجاه سال در نهايت خطر بودند و ايرانى كه الى الان

باين درجه همجيت و ويرانى است جميع عقلاء از داخل و خارج كه مطلع بر حقائق

احوالند متفق برآنند كه ترقى و تمدن و عمران ايران منوط بتعميم تعاليم و ترويج

مبادى اين شخص بزرگوار است حضرت مسيح در زمان مبارك فى الحقيقة يازده نفر تربيت

فرمود و اعظم آن اشخاص پطرس بود مع ذلك چون بامتحان افتاد سه مرتبه حضرت مسيح را

انكار نمود با وجود اين بعد امر حضرت چگونه نفوذ در اركان عالم نمود حال جمال

مبارك هزاران نفوس تربيت فرمود كه در زير شمشير نعره يابهإالابهى باوج اعلى

رساندند و در آتش امتحان مانند ذهب رخ برافروختند ذيگر ملاحظه نمائيد كه من بعد

چه خواهد شد بارى حال انصاف بايد داد كه اين شخص بزرگوار چگونه مربى عالم انسان

بود و چه آثار باهره از او ظاهر شد و چه قدرت و قوتى از او در عالم وجود تحقق

يافت .

در اينمقام گوهر سوم بپايان رسيد و در مجلد چهارم گوهر چهارم

ص ٦٠٣

در اثبات وجود الوهيت شروع ميشود اميد از فضل الهى آنكه بتاليف آن توفيق يابد

زيرا بنص بيان مبارك قوله الاحلى (اگر مددى از عالم بالا باين ضعفاء در ملك ادنى

نرسد كل مفقود و معدوم و از ثمره حيات كل ممنوعيم و محروم ) از اين جهت متوجهاً

اليه متضرعاً بين يديه اين ابيات را از مثنوى موسوم به كنز الايمان و حقيقة

العرفان كه از آثار نگارنده فانى است در خاتمه مقال بساحت اقدس محبوب بيزوال

معرض ميدارد و مينگارد

اى مظهر حق جمال يزدان اى ياور و پشتبان امكان

اى روى تو ماه ده چهارى (1) آئينه ذات كردگارى

كى سرو بقامت تو ماناد هر چند كه سرو هست آزاد

خورشيد زبدر تو هلالى است روح از دم عيسيت مثالى است

مصدر تو و ما سوات مشتق گيتى همه تيره تو مروق

گردون سه خيرگى گرفته بختم ره تيرگى گرفته

روزم چو شب سياه تاريك قدم چو كمان نگون و باريك

از هجر تو خندهام شد از ياد نالان چو سبوى در ره باد (2)

از درد فراق اشگ ريزم و ز هر چه بجز تو در گريزم

خود در مثل اين سخن شهير است از گفته فيلسوف پير است

ماه فلك بلند نامى استاد سخنوران نطامى

در نوميدى بسى اميد است پايان شب سيه سپيد است

من نيز بدين اميدوارى با ذلت و حزن و خاكسارى

اميد بيارى تو دارم چشم از كرم تو بر ندارم

وز كوى تو روى برنيارم باشد كه مراد دل بيابم

ابيات ذيل نيز قسمتى از قصيدهايست كه از آثار نگارنده است در شكرانه هدايت

ز كجروى تو اى چرخ دون پريشانم اسير درد و غم و پاى بند خذلانم

\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_\_

(1) مضمون از منوچهرى دامغانى است (2) مضمون از شعراى آتشكده است

ص ٦٠٤

ز شش جهت شده بر من محيط ز انسان كه راه چاره فراهم نمود نتوانم

رونده چرخا مانانيم عميد الدين كه جاى داده از جور در شكنوانم

نه بو معينم كز هر طرف سهام بلا بمن فكنده و جا داده به يمگانم

مهلبى حسن نيستم كه از سمتت بدين و تيره پريشان و زار و پژمانم

من آن نيم كه ز راه طمع روم هر سوى هماى وار بود اكتفا بستخوانم

بمال چشم و حذر كن يكى ز كرده خويش وگرنه جان نبرى از خدنگ سوزانم

من آن كسم كه بهنگام خشم چشمه مهر بابر تيره قهر و غضب بپوشانم

بهر طرف كه كنم روى فائق آيم از آنك بصدق بنده درگاه حى سبحانم

خدايگان زمين و زمان جمال قديم كه ذره وار بدرگاه او شتابانم

درون مدرسه آموختم اگر حرفى ز راه معرفتش تافتى گريبانم

بخيره گفتم گاهى منم يگانه عصر كه در رموز و حكم اوستاد لقمانم

بشعر و فن رياضى فزون ز خيام بنحو برده سبق از هشام و حيانم

عروض و قافيه را بر خليل استادم بنظم و نثر قوى چون بديع همدانم

كجاست بوعلى آن آفتاب فضل و هنر كزو بهر فن برتر هزار چندانم

چو تيره بود دل اينگونه ها سخن گفتم نيافتم كه سراسر اسير پرگانم

چو فيض اصل قدم دست من گرفت و نمود ز فضل خويش هدايت براه يزدانم

بسوخت پرده پندار من باتش شوق همى بدانم اكنون كه سخت نادانم

كنون چو تشنه بدرگاه او گشاده دو چشم كه قطره دهد از آن زلال حيوانم

مراست بندگى آئين ورا خدائى كار بهر چه او كند آيد پسند و شادانم

باهل گيتى مرا نيازى نيست گداى اويم و بركائنات سلطانم

گداى درگه اويم ز يمن همت او فراز گنبد مينا بپاست ايوانم

بهيچ جاه و جلالى نظر ندارم از انك ز فرط جاه من اينك فراز كيوانم

چو در پناه مهين غصن اعظم ساكن ز جور خار و خس دهر نيست خذلانم

چو نوح آمده حافظ مرا بكشتى خويش چه اضطراب ز موج و چه غم ز طوفانم

ولى امر خدا غصن سدره ممتاز چو در جميع نوائب بود نگهبانم

ز هيچ حادثه در جهان ندارم باك بهيچ روى نيابى دگر پريشانم

ز فيض اوست كه اندر محيط اهل سخن

ص ٦٠٥

بجاه و رتبه فزونتر ز قس و سحبانم ز لطف اوست اگر ببينم بگاه بيان

كه روضه احدى را هزار دستانم بدور احمد اگر كعب بود و حسان بود

مرا ببين كه فزونتر ز كعب و حسانم پناه و ملجاء اشراق خاورى همه اوست

ز درگهش بدگر سوى رو نگردانم .... الخ

لله الحمد و المنة كه نگارنده فانى در ارض صاد بتاريخ پانزدهم شهر العلا سنه 100

بديع بنگارش اين اوراق و تاليف اين دفتر توفيق يافت .

گوهر سوم بپايان رسيد.